



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

**DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY**

JAMIA MILLIA ISLAMIA  
JAMIA NAGAR

NEW DELHI *Rana*

CALL NO. 297.63

Accession No. 16480.2:1

68431



Call No. 297:63

164 80.2; 1

Rev

Acc. No. 684.31

|  |  |  |  |
|--|--|--|--|
|  |  |  |  |
|--|--|--|--|





سید الشهدا و سید الشهداء علیهما السلام و سید الشهداء علیهما السلام

سید الشهداء علیهما السلام و سید الشهداء علیهما السلام و سید الشهداء علیهما السلام

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند کے لیے جو اس وقت تک  
 ایک سال کو چھ ماہ تک لکھی گئی تھیں وہ اس وقت تک لکھی گئی تھیں  
 کہ اس وقت تک اس کتاب کے مکمل ہونے میں ایک سال کا عرصہ  
 گزرا تھا۔ اس کتاب کے مکمل ہونے میں ایک سال کا عرصہ  
 گزرا تھا۔ اس کتاب کے مکمل ہونے میں ایک سال کا عرصہ

### مشفقہ فہرست دینیہ

تذکرۃ المعاد - سادہ کے بیان میں ہے حضرت  
 امامی سنا اللہ بانی تھی۔

فتوح السحرین - منقول مع نقشبات حرمین  
 اور اس کے تمامات متبرکہ کہ مولانا حضرت عبدالقادر جیلانی

تفسیر القلندر فی تحریر الانوار - سلسلہ خانوادہ  
 جاوید کا بیان حضرت شاہ محمود میر۔

طہیر الاسلام - معروف بہ طہیر الدارین اس میں  
 نو اہل دین کا بیان جنہوں نے اہل تصوف حضرت فاضل

طہیر الدین۔  
 تبیان فی احکام الدخان - مسائل منقذین  
 اور ناموں سے لکھے گئے ہیں اور ان کے مولوی حسین الدین  
 مدار الحق فی رد معیار الحق - تصنیف لا شاہ محمد  
 حنفی در مباحث تقلید۔

روضۃ الشہداء تصنیف ملا حسین واعظ  
 شرح اور توضیح - مع شرح و جامع کتاب غلام الدین  
 اور محمود شاہ ملا محمد جعفر علی اور خلاصۃ الاوراد  
 و خلاصۃ ماہر ای اور ہفتہ سالانہ کی دعا میں شکی  
 سوغت مفید اہل دین ہے مذکورین۔  
 رسالہ و حیز و تفویض از ملا محمد باقر علی  
 نہرباب امامیہ کا

مشقۃ الاولیاء - تصنیف شاہ احمد علی  
 انوار العارفین - تصنیف مولانا محمد حسین

معراج الحقیقہ بغایۃ المشہور تصنیف مولوی محمد شاہ  
 اور عینہ تیار است - مکتبہ مولانا مولوی محمد حسن

سیران الفرقان - در احوال قرآن حضرت مولانا سیاح  
 نقوش معظم - واقع ہر دو دفعہ جلا نقوش محبوب و نقش

کبیر شریف و در یک سورت ایک سطح تختہ پر تلوین ہوا  
 یوں کے گلے میں دو سبک حفاظت کے ڈالا جاوے۔

نقش نفیس شریفین رسول قبول بطور زیارت جو  
 دعا کو بیخ عرض - مع شش تصاویر اور زعمین نور  
 اور حفاظت کے یہ نقوش کر کے گلے میں ڈالنا سونہر و نقرہ  
 رسالہ وظائف - اور عینہ و نور و روایات صحیحہ اللہ

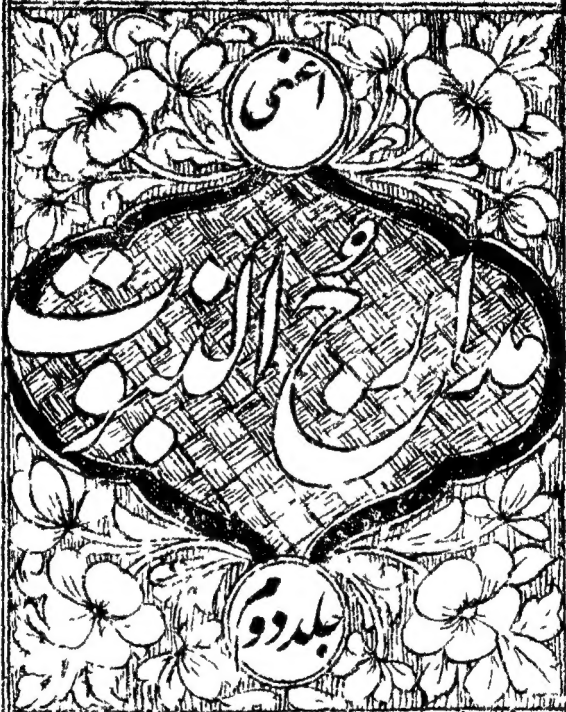
جس میں مفصل دعائیں ہیں بجا رہد بہب امامیہ  
 ۱ - پنجہورد -  
 ۲ - دعا سے مالورہ -

مجموعہ دعا اور او - وظائف شریفہ دعا سے فیض  
 درود اکبر و تحفہ اہل بیت - درود و وظائف  
 درود و تحفہ اہل بیت - درود و وظائف

جو اہل القرآن - سیرت زکات و قرآن اور درویش اسرار  
 جلا والاقرآن فی طالع القرآن - مولانا محمد شاہ  
 مولوی محمد امجد الدین الدین امامیہ

مکر فرما را مضبوط خواندند تا کتابها  
بعون ملکین حق صفتان ن

درین مانت نشان کتاب مضبوط در حال غفلت شمال حضرت رسالت



تصنیف افضل الفضلاء اعظم العلماء فید العبد المذنب الامام شاه عبداللطیف محد و بلوچی مسمره

مکتوب کو منشئ نور و بار و افراجه کار  
درین فیض طبع لکھنؤ طبعین حقان

[illegible]

تا قند ملک یک بغیه  
از موی چرخ غزلت  
معلی السعید و مسلم دارو  
و آن نو رخ و سازد  
چنین صبح بیدار  
شرد آن نور را به پیش  
خاک آبی به بخت و آب  
تشنه چرخ و موی آن  
ساخت و زنجیر را  
نشد و

دعوت به اسلام

[illegible]

وكان حشره على الماء، ودر بعضی اسماوین تصریح بدان واقع شده است و آمده است که خلق را پیشتر از آنکه  
 برآمده است که چون خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی تو مقدس نبویس گفت علم چه نویسی گفت  
 نویسی با کلام و میگویند ای الابدیس معلوم شد که پیش از خلق قلم کاینی بوده است و گفته اند که آن عقل  
 و کرسی و ارج است و خلق نور ربی صلی الله علیه و سلم از آن سابق است و برین وجه تواند که در اوزان کلام  
 صفات اسماء آن بوده باشد که اول این عالم ثابت است و از آن میگویند آنچه در آخرت است که در دنیا و نبوت  
 است ثابت است به این عالم پانچ فو کوکبت نیاید آدم بین الروح و الجسد و در حدیث دیگر آمده وانی علیه  
 و تمام انبیین را و علم خود را فی غیبه بر شهادت زبانها و آدم بین انوار و انفس است اما گفته اند که این لفظ نور و بین  
 نبوت رسید و اما معنی یکی است و بر هر تقدیر در امتثال خلق آدم است و اگر چه در علم آبی نبوت تمام  
 انبیا است و کائنات و لیکن نبوت آنحضرت ظاهر معلوم بود در میان ملائکه و ارواح و نبوت انبیا  
 اقدس بود و بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عالم مری ارواح انبیا و انفس  
 معلوم آید بود و ایشان چنانکه در نشأه دنیا معشوت و در سلیم برسانه نبی آدم پس وی صلی الله  
 علیه و سلم نبی و سل بود در عالم انفس و خارج نه در علم آبی فقط و تواند که اشارت بحسن اسماقبول  
 الآخرین اینصفت باشد و بعضی گفته اند که در نشأه پیشا ق نیز باین صفت بود و اگر چه وجود آن نشأه و  
 استخراج و از آنرا جمله آدم بعد از نفخ روح است و در حد آدم چنانکه اکثر احادیث بدان دلالت میکنند  
 استخراج ذرّه آنحضرت از خاک و مقدم است بر استخراج ذرّه دیگر و الله عالم و در اخبار آمده است که چون  
 مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی انوار انبیا علیهم السلام آمد و او را پروردگار تعالی که  
 نظر اند بجاناب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این  
 کیست که پوشید نور وی انوار را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آری به  
 میگردد اسم تمام انبیا گفتند ایمان آوردیم یارب بوی و نبوت وی پس گفت رب الغرت جل جلاله  
 گو او شدم بر شما و انیست معنی قول حق سبحانہ تعالی و اذا خدا عیثا و انبیین لما آتیکم من کتاب  
 جکات الایه و ذکر تفسیر این کرمیه سابقا و فضائل شریفه گذشته است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نبی الانبیا است و ظاهر هر دو انیمعنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه و سلم  
 و همچنین در شب امرا و امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد جمعی او در زمین آدم نوح ابراهیم



و موسی و عیسی صلوات الله علیه و سلم واجب میگشت بر ایشان و بر اهل ایشان ایمان بوی حضرت و  
 و این گرفته است حق تعالی بر ایشان بیشنای و چون آفریده شدند حکم شد و اگر که بنویسد بهنای هر  
 و ابواب بهشت و ادوات آن و قباب و خیام آن لاله الا الله محمد رسول الله و در واتی الا الله  
 محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد از ان نوشت بر هر یک کائن است تا روز قیامت چنانکه آمده است جنت اعلی  
 یا سوکائن و چون خلق کرده شد آدم حق تعالی او را بجهنم کفایت نهاد و آورد و اندک چون از او آمدن ترن واقع شد گفت  
 انا که کن مرا ازین لغزش بخدمت محمد فرمود خدا تعالی که تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان  
 که خلق کردی مرا از نظر من بر عرض و ابواب بهشت افتاد و در انجا نوشته دیدم لاله الا الله محمد رسول  
 الله دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود و که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس  
 ندانم که وی آخر پیغمبر این از روزیت تست و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر آدمی بود پیدا  
 نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطیفیل او آفریده ام و در حدیث سلمان و فضل آنحضرت آمده که بگوید  
 فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید که اگر من ابراهیم را خلیل گرفتم اصبیب گرفتم  
 و پیدا کردم هیچ آفریده را اگر امی تر بخود از تو پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را اگر برای آنکه بشناسم  
 ایشان را اگر امت ترا و منزلت و مرتبت ترا ندانم و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس  
 نهاد و شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می خشید از جبین وی پس از ان  
 سرایت کرد و تمام اعضای و تعلیم کرد حق تعالی برکت این نور آدم را اسمای جمیع مخلوقات اگر که  
 ملائکه را بسجود وی و اینها که در قول است جمعی گویند ملائکه در قول وی سبحانه و اذ قال رب  
 للملائیکه بلیس و لشکرا و است از ملائکه که در زمین بودند و ما مورسجود ایشانند و ایشان سیگویند  
 که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمان را و جن را ساکن  
 زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد از ان بغی و ظلم بنیاد نهادند و از  
 لشکری را از ملائکه برای هلاک و ستیصال ایشان بر زمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند باعتبار  
 استیسا را ایشان از اعین یا مجبت آنکه خازنان جنان بودند این جماعه بلیس را ازین قسم ملائکه اند  
 و کبان من الجن که در قرآن مجید واقع است مابین عنیدست و ابلیس پیشوا و مرشد و علمایین طائفه از  
 ملائکه بودند پس جنیان را که زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوه با و خرابا و دریا گرفتند و این



تا آدم بن موش که او را گفت که خبر داد و دانست او را ابدان که چنین روایت کرده شده است  
 از وی در این نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از فوق عدان از پیش و در تخطیاتی که  
 غیر از این است و بعد از آنکه در آن و کند وی کرده شد بر حضرت نیز صبی الله علیه و سلم و حاشیه  
 روضه الاحباب مافوق عدلین تا آدم را از کتاب النسب ابن جوزی قریب بسوی آن ذکر کرده و چون  
 استناد نیست بر آن و مخالف است بقول علی ذکر کردیم ما آنرا دانستیم احوال بعضی از ایشان  
 که مشهور و معلوم و متفق علیها اند که اگر نام عبد المطلب نام او تسمیه است و تسمیه وی آن است که گفت که  
 در وقت ولادت و سر وی سوییهای سفید بود و تسمیه کنونی را از جهت فعال جمیدی که در رشتن میگردیدند  
 مردم او را بر آن بعضی نام نهادند و صاحب مذهب گفت که این لقب تسمیه است و خبری از بیعت وی کرده نیست  
 وی ابو الحارث است با اسم که او را داد که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعد المطلب و روی و وجه  
 گفته اند مشهور آنست که پدر وی با ششم یک وقتی به مدینه مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی  
 پسری حاصل شده چون مطلب برادر با ششم بود به مدینه رفت پس را به حسن الصورة و حسن الشامل  
 گفت این پسر از ما می نماید و بایماندار کیست گفتند از با ششم بن عبد مناف است پس مطلب او را  
 برداشت و بر شتر خود ردیف ساخت چون جاهای چاکین داشت و بهریت شکسته و مردم می پرسیدند که این  
 کیست می گفت ابن عبدمن است ازین جهت او را عبد المطلب خوانند و بعضی گفته اند که چون با ششم  
 از عالم برت و صیت کرد و مطلب که در باب این عبد خود را که در شیر بست کنایه کرد و از پسرش که در شیر  
 بود ازین جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش وفات یافت  
 و عمر وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد  
 وی می گفتند که از ذکر فی روضه الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس بیت  
 یتیمان میکردند و این عادت مستمر است در عرب اما ان یتیمان را عبد آنها میخوانند نه از غیر آنها  
 همچنین واقع شده و لفظ دستور قاعده و کلیت را میطلبند و چون مطلب وفات کرد ریاست آن  
 بعد المطلب قرار یافت و منصب حجاب خانه کعبه و تعاقبت برای وی مقرر شد و اهل مکه تمامه مطیع  
 و متقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام نمودند و بود عبد المطلب که فلاح میشد از وی و گفته  
 مشک از خمر و نور رسول الله روشن بود و در غره وی و چون ایشان را حاشا و پیش آمد که بپوشید



اینج شعله که بر سر صند و سکون تختانی که نام جلی است بگه که می روی و نه ویرا که حضرت عزت علی سید  
 می ساخته و در ایام قطار از ان بوی استقامت میگزیند و بیک نور می روی که در همین حال وی بیست و هفت  
 صحنه نشان بجهانیت میرسد و از کعب اجبار آمده که چون نور آنحضرت بعد المطلب رسید و این فضل را  
 دریافت روزی در حجر کعبه جاو سکون چیم که نام منوچهر است از کعبه بگریه خواب گزیده بود و پس بیدار شد  
 تکرول مدیون که پد شده است حله پیش بهاد جلال و جمال را شعله ماندگان این از کجا است و که کرده است  
 اینحال را بوی پس گرفت او را پد روزی که بنان قریش و خبر دادند که بنان که پروردگار آسمان را  
 گزیده است مر این غلام را که تزویج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تنفر یا خبر دادند از غیب که با بنان  
 آه غای آن میکند و ند پس تزویج کرد او را پد را و بزرگی که نام وی قعبه بود و زانید از وی حارث که کبر  
 عبد المطلب است پسته مر قعبه و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او بنده بنت عمر است  
 و چون قدم کرد ابر به ملک بین از جانب همه نجاشی و آورده فیل سفید عظیم را برای بیست و هشت هزار  
 در رسید عبد المطلب را این خبر گفت کری کرده قریش ترسید این بیت را پروردگار لیست  
 که نگاه میدارد از انرا محافظ این بیت نیستیم بلکه ما در حفظ این تیمم پس آمد ابر به و زاندر شتران و سفیدان  
 قریش را و بود مر عبد المطلب را چهار قصه ناقه پس سوار شد عبد المطلب با قریش و برآمد جیل بشیر  
 پس گردید و دره نور رسول خدا جبرین عبد المطلب مانند بلبل و سخت شد شعاع آن در بیت علم  
 مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش بگردید  
 تحقیق کفایت کرده شدید شما این هم را بچند اسو گند که نیگردد و این نور از من مگو میباشند ظفر مار را  
 پس بگشتن قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابر به مروی لا تا نه میت و بدعتش را و چون درآمد  
 در مکه مکرمه و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بهوش گشت و آواز کرد و مثل آوا و کا و  
 که فریاد کرده شود و چون بهوش آمد سجد کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریشی  
 حق و روایت که چون حاضر شد عبد المطلب ابر به فیل سفیدی که آورده بود برای بدرمیت بگفت  
 طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجد کرد و فیل نبود عادت آن فیل که سجد کند ملک  
 این بهر را چنانکه سجد میکنند فیلان دیگر و گویا که دانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بنوری که  
 در پیش تست ای عبد المطلب و برنجی است این فیل بر چند زنده و زنده و بیست و هشت بگشتن بیست و هشت

پیش از آنکه علی علیه السلام از مدینه با هر یک از پیروان خود بیرون رود و در مقام خود و در این مقام از  
 غیر سید این سنگ نبوتی را بکار آید که می افتاد بر زمین و رسید به راه و رسیدش در می که افتاد  
 انگشتان او پاره پاره و در آن شمشیر از آن زرد آب و پیه خون و شکافت مادل وی الهوت با این  
 غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم  
 از معجزات را در احصاء گویند که جمعی تا سیس دنیا و نهادن است و سایه کردن از او بر آنحضرت  
 نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظاهر  
 یافته بود و قسمی نشان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیا است و است و عجب از صاحب  
 که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حادث نشد و جواب داده که ایا صلی الله علیه و سلم  
 نبوت بود و از برای تأسیس امر آن و چون نبوت ظاهر میشد و ثابت و متراکب گشت بر لاف حاجت  
 نیست بار با ص چه هم حجاج نه بقصد تخريب کعبه و فساد بود بلکه بسبب تعصب و رد فعل عبد الله  
 بن ابی سرحم قبول روایت وی بود که از عایشه شنیده و کرده بر غم وی برای اعزاز و تعظیم کعبه و الله را  
 چون عید الملک حدیث عایشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش چند بار عمارت کعبه تعمیر  
 یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگی کشید  
 و آن بقصد اصلاح بود و فساد و چنانکه اصحاب قبل میخواستند و اما با ششم نام او عمرو است و هشتم  
 از بنیه گفتند که بنیم معنی نان بریزه کرد و نسبت و اول کسیکه شکنجه خوراند قوم خود را و ایام خط او  
 بود و او را عمرو اعلی نیز می گفتند بجهت علوم مرتبه وی و پس اموی صاحب جمال و صاحب جاه بود  
 و با ششم چهار سپرداشت اسد که پدر او علی مرتضی است رضی الله عنه و نفیده و صفی و عبد المطلب که  
 جد پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و او را اولاد نامند مگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او  
 مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام قبی است و او را چهار سپرداشت اسد که جد عبد الله  
 پدر پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جیر بن طهم است  
 و عبد المطلب که جد اعلی امام شافعی است و گویند با ششم و عبد شمس تو امان بوده اند و پیشانیهای هم  
 چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد و شمشیر رویهای ایشان از یکدیگر جدا نکردند و از هر دو  
 میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میان است که از فی روضه الاحباب و شمشیر میان مروم نیست

در بیان نبوت

که شتهای بر روی سپیده بود و آخر شب سپید بود و آفتاب قشعی آفتاب قشعی یعنی سپید بود که وی بسیار افتاد و از  
گروه دور بود و خاصه که نیک بار و باشد بوی او و او فاطمه و اسماعیل هم می گفتند که جمع کرد قنای و  
که در قنای از آنجا که متفرق شده بود و چون قشعی باز نگذاشتند و از دست خراج و اجزاء که جمع  
کرد و ایشان را باز نیک و گویند و او را اندوه را قشعی ساخت که چون قریش را محمی کلی روی سپید و در آن  
خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و زنده در لغت یعنی حدیث که در آن و ملک با و یک یعنی مجلس است  
از اینجا است و نام قشعی زید بود و آن کلاب با مصدر است یعنی مکالیب یعنی منازعت و حق است کالبت  
و مکالیبه از قنای یا معنی جمع کلاب است و در معنی کثرت جهت چنانکه تشبیه میکنند بسباع  
آغازی را پس سید شد که شما چه نام میکنید سپران خود را بناهای بدشکل کلاب و فویب و غلامان خود را  
بناهای نیک مانند مزوق و راج گفت نام یکم سپران را بر اعیان خود و غلامان را برای خود و نام  
کلاب حکیم است و بعضی گفته اند عروه و اما قرون کعب اول کسی است که جمع کرد و یوم عروه را و عروه یعنی  
محل نام روز جمعه است جمع میکرد و قریش را درین روز خطبه میخواند بر ایشان و نمیکرد و ایشان را  
بیعت بنمید آخر الزمان و گاه میگردد و انید ایشان را که وی از اولاد منست و امیر میگردد ایشان را  
با تلع و وی و ایمان آوردن بوی و انشا میگرد و درین باب ابیات را که از انجمله این بیت است  
شعر الیتمی شایداً خواود عوته و اذ قریش تخی الحق خذلانا جانا لوسی بن غالب تصغیر لای  
ولای یعنی شدت و سختی و قریش آید و اما فرجی از اهل سیر و تواضع بر آنند که قریش لقب است و کعب  
نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فرزند است آنرا قریشی گویند بلکه کنای گویند و اکثر آنرا که قریش  
لقب نظر بن کناء است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تشبیه به قریش و وجه متعدد  
گفته اند مشهور است که قریش نام و ابی است که بزرگ است بخورد و اما جیان را و بخورد و او را هیچ  
و اب و عالی و غالب می آمد بر همه و اب و اب و غالب نمی آمد هیچ و اب و بروی و در صراح از بعضی شعرا  
متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند و در جرم بعد از آنکه متفرق  
شده بودند و قفس جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و قفس  
بمعنی کسب کردن جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم حج می آمدند این قوم قشعی حال قشعی بودند  
و ایشان را چیزی می دادند و قشعی معنی قشعی است فی الصراح قریش بر خاییدن و قریش

سعی کردن است بمسئله کسی تا آنکه نام او عامر یا عمر بود و یا جبرئیل را مدح گفته که در حق تعالی  
 شکرگوشی و در پروردگارش از او بگرفت چنانکه او را مدح که لقب کرده و آن مشهور گشت و بعضی که بجهت  
 او را مدح گفته اند و شکر که با او احباده او شکرند وی اینها را جمع کرده و دریافت و بر تقدیرتای که  
 در دست فرزندش باشد که آن را بر خفته الا جانب و احتمالی دارد که برای نقل دارد و صغیرت و صغیرت باشد و علم  
 او را ایستادگی اول کسی است که بعد از فرستادن از اجداد حرام و در تمام سوس گفته که وی اول کسی است که  
 رسید او را یاس و کرکشی سیل و آورده اند که وی را صاحب خود را و از تبعیه نمیری شنیده صلی الله علیه و سلم  
 پنج تا نام مضر وی اول کسی است که نهاد خدا را برای اهل بود و خوش آوازترین مردم در زمان خود بود  
 و حق اسلام بود و برکت علیه السلام اما از اجداد از نذر بعضی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و  
 مادر کرد پدر وی بنور محمد که میان دو چشم وی بود و خوش حال شد خوشحال شدن سخت و طعام کرد و سگ  
 را گفت اینها را که لقب و حق این مولود پس تسمیه کرده شد از اجداد از جهت این و کیفیت او بود و معیت  
 و اما معد بن عدنان را و پدر بود و سعد بن عدنان که از اجداد آنحضرت است و از عدنان نسبت شریف  
 با آنکه غیر دو قبیله و ایات صحیح و اهل انساب را در آن اختلاف است چنانکه معلوم شد و حکمت است  
 آنحضرتی و حق نیز کرده و آنحضرت نیز است آنرا و حاصل چون کشایم و اذقتعالی عبد المطلب  
 از شتر ابریه و رجوع کرد و ابریه خائب و خاسر خواب میکرد عبد المطلب روزی و حجره ناگاه خوابی  
 و بین ایش تیرسان و لرزان پس خواند قصه این خواب را بر کاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان  
 اگر راست افتد این خواب تو هر آینه بیرون می آید از نداشت تو کسیکه ایمان می آید و بوی آل سما  
 و زمین پیدا میگردد و مردم علامتی آشکارا پس تروج کرد عبد المطلب فاطمه را و باردارش  
 فاطمه بعبده فاطمه و خدیجه و مادر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و تسمیه عبدالله بنج مشهور و مستور است  
 و بسبب آن حضرت عبد المطلب چاه زعفران است بعد از آن نباشته شدن او و اگر با وی قصه حضرت و حدیث  
 او را نیز ذکر کنیم اولی و اتم باشد بدانکه چون ابراهیم خلیل را صدوة الرحمن علیه السلام را بفرستاد خدیجه  
 علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی میافت ساره که زوجه ابراهیم بود و شکب بر او طبعیت  
 وی تحمل آن نداشت که خلیل و مادر او را بیند بجهت آنکه ویرافزند بود و طبع آن نداشت که او را  
 پسری شود که مستور آن نور باشد تا منور شد بآنکه ساره خواست که ابراهیم را جبره اسکال را بدارد

م

در بیان فضیلت

و بجای بر کعبه انجا حاکمیت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذارند و ابراهیم مامور بود  
 بخاطر می ساره پس با جبره اسماعیل را برده داشت و بر زمین می برد که اکنون حرم کعبه است و ایشان را فرمود  
 که کعبه را در موضع بنا خواهم شد گذاشت و آنجا بی از خرم و مشک آب پیش با جبره اسماعیل نهاد و ایشان را  
 بخدا سپرد و خود مامور بود بدان پس با جبره از آن فرما و آب بخورد و شیر میداد چون خرم و آب تمام شد  
 تشنگی برایشان غلبه کرد و با جبره اسماعیل از تشنگی بنا کعبه غلطید و آب جبره حکم اضطرار برخواست بگوید  
 صفارت و خطه بایستاد تا کسی بفرازد و برسد و آبی پیدا کند و آب از آن فرد آمد و بجانب کعبه مدو  
 رفت و برآمد و خطه بر آن بایستاد و باین طریق بهشت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسماعیل می آمد و شکایت  
 میکرد و او نوبت اخیر را بر شرف بلک یافت و برین نوبت چون برده برآمد آوازی شنید گفت این  
 آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریادس و وی جبرئیل بود که پیش اسماعیل در موضع زفرم  
 ایستاده است پس جبرئیل بپا شنید پای خود زمین را تابشگفت و چشمه آب پیدا شد پس با جبره رسید  
 از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمود و ارضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زفرم آن موضع  
 بود که با جبره آب در آن گرد کرد و کعبه فرمود صلی الله علیه و سلم حرمه کند و خدا تعالی مادر اسماعیل را اگر  
 میگذاشت زفرم را و کعبه می کرد چشمه آب میبود و روان بروی زمین و حرم باین روش در زبان  
 بجهت ضعف رای می کنند دلالت بر آن که نبی بایست کرد پس با جبره و اسماعیل از آن آب می چشیدند  
 و تشنگی را دفع میکرد و هم تشنگی را و این از خواص آب زفرم است که بجای شراب و طعام میزدند  
 چنانکه شیر و طعام این آب نیز بطعم شیرینتر میماند با جبره و اسماعیل چندگاه برین حال بودند تا قوم جبرم  
 از ولایت یمن بر آن موضع رسیدند و بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسماعیل میان ایشان نشو و نما  
 می یافت تا چون بعد بلوغ رسید یا قبیل جبرم و ملت گرفته و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام  
 گاه گاه با جازت سارده بر براق سوار از شام بافقده ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش ساره میکرد  
 و بکعبه می آمد و وقت قیلوله باز به ساره میرسید تا زمانی که پیش حقیقی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس  
 معاونت اسماعیل در موضع تل سرخ که در اول با جبره و اسماعیل را در آنجا گذاشته بود خانه کعبه بنا کرد  
 و پیش از ابراهیم درین موضع برای آدم حقیقی خانه از بهشت فرستاده بود و از یاقوت و دو درخت  
 از زمرد و سبزگی شرقی و دیگر غریب و خطاب کرد و آدم که طواف کن گرد این و بروایتی حقیقی خطاب

با و م که در زمین حرم خانہ بسازد که در آن طواف کن چنانکه ملائکه امیدیدی که طواف می کنند در آسمان  
 کرد و عرض پس آدم علیه السلام هر سال ازیند طواف آسمانی می آمد از ابن عباس رضی اللہ عنہما نقل  
 که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را آسمان بنیمرق کرد و مالی آخر ما جانها من تعص  
 فی بندہ الباب و تعصه و در اینجا ذکر دال نیز م و سبب انباشته شدن زفر م و پیدا شدن وی در زمان عبدالمطلب  
 و حضور او مرآت و سببیت آن در تسمیه عبدالله را بدینچ است آورده اند که تا اسماعیل علیه السلام در حیات نبی  
 ولایت خانه کعبه تعلقی با و داشت و بعد از وفات ثابث کاسن اولاد وی بود تا مقام گشت و بعد از زفر  
 زمان میان ایشان و قوم هر جم منازعت و مخالفت افتاد و بلا خطه نسب مصابره که با اسماعیل علیه السلام  
 داشتند مصباح آنجا سید و تافرنندان اسمعیل بسیار شدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف اکناف  
 عرب ساکن گشتند و حکومت مکه اتبوم هر جم ماند چون فی برین حال گذشت قوم هر جم که حاکم ایشان  
 عمر بن حارث نام داشت بتیاد ظلم و فساد و نهادن و مقیم و برگذری را میر خجانبیدم و قوم بیا که در  
 بجه خانه که به می آوردند و میفرستادند برای خود و بر می داشتند قبایل عرب که در خوا می بودند و در حقیقت  
 ملاک و استیصال ایشان با بیستاد و در هر جم را طاقت مقاومت نماند و در بگریز نهادند و بجای نبین  
 رفتند و ابن عمرو بن حارث با غشی حجه آسود و از رکن خانه برگرد و صورت که آید و به طلافین بجواب  
 که اسفند یا ر فارسی به بدیه کعبه فرستاده بود و از انزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه  
 بود و در چاه زفر م نهان کرد و با بیستاد و بازین هموار ساخت و نشانه های انرا طمس و محو کرد و از  
 شاست ظلم و فسق که در حرم مکه معظمه کردند و حق تعالی زحمتی که عرب از اعدا سه گویند بر ایشان برگشت  
 بعضی ملاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند از انگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زفر م از ان  
 روز باز منطس و ناپید ابو چون نوبت حکومت در ایست اهل مکه بعد المطلب رسید و واراده آئی  
 متعلقی با ظلم زفر م شد پس در خواب عبدالمطلب و آوردند که زفر م را پیدا بیاید کرد و محل ان مشبه  
 بود که گبی است پس باتارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا حفر کند و قریش از ان مانع  
 آمدند و مسفهای ایشان او را بنیاد اندا کردند و در موضع زفر م دو بت بود که نام آنها اساف و نایله بود  
 قریش خواستند که میان بتان چاهی بکنند عبدالمطلب با یک پسر خود که در ان زمان داشت و حارث  
 نام او بود و بر قریش غالب آمد و زفر م مشغول شدند چنان مقداری از زمین بکنند سنگها و نشانه ها



قرعه بر پشت افتاد و بنزد عبدالمطلب قرار نمی یافت تا که روزه برشته ان می افتاد پس عبدالمطلب را  
اطمینان حاصل شد محمد خدا بفرمود رسا نید و عبد الله از رج خلاص شد پس زوج که قصد شتر و خاظم  
و دوش و طیار را سیر گردانید و دیت مرد بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن که ده بود و چون  
در اسلام شد شتران نیز از امر فرو داشت و آنهمت آنحضرت فرمودصلی الله علیه و سلم تا بن ابی الدحمن  
و مرد و ده و پنج عبد الله و اسمعیل را داشت و صاحب هوا بگفت که در مخفی این را در کشتن رایت  
کرد و نزد حاکم در سترک از حوین بن ابی صفیان آمد که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم پس آمد او را اعرابی و شکایت کرد از قحط و خشکی سال و بلاک مال و ضیاع عیال گفت عطا کن  
بر من آنچه غنیمت داده است ترا بروردگار تو یا این اینچنین پس قسم کرد آنحضرت و انکار نکرد و بوی  
تبعیه قول مشهور میان جمهره آنست که ذبیح نام اسمعیل علیه اسلام ست و بعضی علماء بر آنند که نام  
اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل ابن الدحمن آن باشد که اطلاق ابی عجم  
آمده است چنانکه در قول وی سبحانه و راخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال الله ما تعبدون  
من بعدی قالوا نعبد الهک و اله ابائک ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خوانند  
و حال آنکه وی علیه السلام عم ایشانست همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی  
علیه و سلم را بن او گفتند که عم او ست و آن قیم در ترجیح قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در مکه بود  
لذا قربانها روز نحر در مکه کرده شود چنانکه سعی بین الصفا و المروه و رمی جبرات در مکه است بجهت تذکیر  
شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله و اگر ذبیح بشام میبود و این و نحر نیز در شام میبود و نیز قرآن  
ذبیح را علیم خوانده علیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد و نفس خود را برای ذبیح از جهت طاعت پروردگار  
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بر آن جاریست که مولود اول محبوبتر میباشد چون تعلق گرفت  
قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا بام کردن ندیج و بی ولادت اسمعیل مقدم است  
بر ولادت اسحاق و این تعجیبات تعجیبات الهی است که افادت نمیکند چه جای قطع و یقین و صاحب هوا ب  
حکایتی حی آرد که عمر بن عبدالعزیز بر سپرد مردی را از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام کی از  
دو پسر را بر سیم ام کرده شد ندیج وی سپس گفت آن یهود و الله یا امیر المؤمنین یهود میداند که کی  
اسمعیل است ولیکن ایشان حسد میکنند شمارا ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است



از خدا تعالی و انکار میکنند از او میگویند که وی اسحاق است انتی شیخ جلال الدین سیوطی در سلسله  
 خودی آورده که قول باکنه فرج اسحاق است از تحفیات ابل کتاب است انتی ولیکن این قول در کتاب معتنی  
 از عظمای مشایخ مذکور و مسلم است و الله علم وصل و چون آواز حسن و جمال عبدالمطلب  
 در شت و این قضیه فرج و فدا سبب بیاد آشتی گشت از آن فریشت عاشق و طالع جمال وی گشت  
 در برادران آمدن میستادند و او را بجانب خود میخواند و حق سبحانی او را در پرده عنایت و محبت  
 محفوظ داشت و ابل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه وجود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود  
 آنس میباشند او را و در مقام ابل که می ایستاد و او را که لقب ابلک بود و امام ابل که می آمدند  
 و آنس فرموده و در عجبیه مشاهده میکردند و غائب و حاضر میگشتند روزی عبد الله پیغمبر زنده بود  
 و نیز از ابل کتاب شنیدیم که آنرا از جانب شاه نقیصه عبد الله رسیدند و سبب این مدعای که در آنست  
 و آنرا که حضرت بود و نیز در آن مختار بود و یک سواران خلده که ابل ایضا نامش را نیز در آنست از شیب  
 ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و سبب بن مناد چون اینها را مشاهده کرد و بخواند و  
 ابل خود گفت که من میخواهم که آنرا که در خانه او بود و بعد از عبد الله بن عبد المطلب رفتی و چون پیوسته  
 بعضی دوستان خود و بعضی عبد المطلب رسانید و عبد المطلب نیز میگوید که من را که از آنست که  
 بتقصص منم که فی شرف نسب و حسب و عفت و محبت را باشد اختیار کردند و بنده و عبد المطلب  
 با این صفات یافت پس عبد الله را بوی تزویج کرد و او را که عبد الله برزنی از بنی اسد گزیدند  
 که نزد عبد الله استاده بود که نام او رقیصه بصیغه تصغیرت نوفل بود و بر واتی که  
 بروی عبد الله عاشق جمال او شد و گفت صد شتر که بخر که ده شده است از تو بر من که را بدیم پس  
 عفت و حیا و امن گیر عبد الله شد از آن ابا آورد و از وی در گذشت و در دیگرانی تشبیه بود که در  
 که امانت مهارتی تمام داشت و متولد بود و وی نیز عبد الله را خواست که جمال فرموده به جهان حریف که  
 آن زن دیگر گفت بود و گفت عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بنزل بر من در میان برات کنم و بسیار  
 چون بمنزل رفت با آنست صحبت داشت و نور محمدی از وی با آنست اهل کرده و آنس پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم حاکم گشت و این در ایام منابو و چنانکه یاد وقتی دیگر عبد الله چنان زن که گشت آن  
 در روی عبد الله آن نور نیافت و با وی گفت بعد از آن که گزشتی را هیچ زن نیست که شایسته

عبد الله  
 در آنست که جمال



نذافی المصائب و نیز روایت کرده است ابو نعیم از ابن عباس که یکی از روایات حملی آمده رسول الله  
صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چه را پائی که مرورش را بود و نطق کرد و آن شب گفت صحاح کرده شد به  
سنگند پر و رنگار که بعد وی امام تمام دنیا است و چراغ اهل اوصیت و درایت است و بی شک و شبهه و بزرگوار  
نبند نطق کردند این کلمه فرمود آمده آمدن این خدا و من میان نوم و بخت بود و هر که کند آن شب گوید  
یا آیتنی آم پس گفت تو آیتستی به بهترین این است و در روایتی بهترین نام را روز چهارم و پنجم و ششم  
و گفت هر یکی از ماههای حمل نذافی می شنیدم از سال و زمین که شایسته است و در تبار که در وقت ربیع  
گردد و بعد از آن ماه میون مبارک است صلی الله علیه و سلم و وی شنید ضعیف است و نیز گفته آمد که محمد و شکو  
اسن بود که دیدم در واقعه که نذیری از من جدا شد که بعد عالم آن نورنگ گشت و دیدم و شکوایی  
یا و بصری بصری با و سکون صاد شهریت طرف شام و شل این واقعه و زمین و لذت شریف و نقل  
مرده اند و آن هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آیتن نشد و بعد الله نذیری هیچ فرزند  
از وی نبود و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبد الله بعضی گویند  
در حدود دویست شصت ماه یا هفت ماه یا دوا ماه و این قول اسحاق است و وفات عبد الله  
در مدینه است و او با قریش در تجارت و چون گذشتند به شیر ب تخلف کرد و از ایشان نزد اخوان خود  
انجمنی البخاری و اقامت کردند و از ایشان و چون آمدند اصحاب وی بکجه پرسید ایشان را عبد المطلب  
از احوال وی گفتند رضی گذارسته ایم پس فرستاد عبد المطلب حارث را که اکبر اولاد او بود و بزرگ  
المطلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده در واران بغه و بعضی گفته اند در ایوان  
بفتح نذره و بعضی است قریب مدینه و مشهور در مدینه اینست و مر ویست از ابن عباس رضی الله عنهما  
که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه آسمانی سید ما بشنیدند محمد پیغمبر تو حبيب توفیر بود  
خداوند تعالی من او را حفظ و نصیرم و کفیل اویم صلوات سلام فرستید بر وی و برکات خواست  
مر او را و دعا کنید و او را صلوات الله و ملائکته و انبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد  
بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه و صلح سحان الله چون و بیه حل و کو که آن که  
مقدم ظهور و مبشر بود و شریف او است صلی الله علیه و سلم این خواب بود و حال ولادت که با فضل  
دقت ظهور سعادت و زمان بروز برکات است چه خواب بود تعالی الله و جل جلاله با کج حجه

در روایتی از ابن عباس که یکی از روایات حملی آمده رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چه را پائی که مرورش را بود و نطق کرد و آن شب گفت صحاح کرده شد به سنگند پر و رنگار که بعد وی امام تمام دنیا است و چراغ اهل اوصیت و درایت است و بی شک و شبهه و بزرگوار نبند نطق کردند این کلمه فرمود آمده آمدن این خدا و من میان نوم و بخت بود و هر که کند آن شب گوید یا آیتنی آم پس گفت تو آیتستی به بهترین این است و در روایتی بهترین نام را روز چهارم و پنجم و ششم و گفت هر یکی از ماههای حمل نذافی می شنیدم از سال و زمین که شایسته است و در تبار که در وقت ربیع گردد و بعد از آن ماه میون مبارک است صلی الله علیه و سلم و وی شنید ضعیف است و نیز گفته آمد که محمد و شکو اسن بود که دیدم در واقعه که نذیری از من جدا شد که بعد عالم آن نورنگ گشت و دیدم و شکوایی یا و بصری بصری با و سکون صاد شهریت طرف شام و شل این واقعه و زمین و لذت شریف و نقل مرده اند و آن هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آیتن نشد و بعد الله نذیری هیچ فرزند از وی نبود و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبد الله بعضی گویند در حدود دویست شصت ماه یا هفت ماه یا دوا ماه و این قول اسحاق است و وفات عبد الله در مدینه است و او با قریش در تجارت و چون گذشتند به شیر ب تخلف کرد و از ایشان نزد اخوان خود انجمنی البخاری و اقامت کردند و از ایشان و چون آمدند اصحاب وی بکجه پرسید ایشان را عبد المطلب از احوال وی گفتند رضی گذارسته ایم پس فرستاد عبد المطلب حارث را که اکبر اولاد او بود و بزرگ المطلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده در واران بغه و بعضی گفته اند در ایوان بفتح نذره و بعضی است قریب مدینه و مشهور در مدینه اینست و مر ویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ملائکه آسمانی سید ما بشنیدند محمد پیغمبر تو حبيب توفیر بود خداوند تعالی من او را حفظ و نصیرم و کفیل اویم صلوات سلام فرستید بر وی و برکات خواست مر او را و دعا کنید و او را صلوات الله و ملائکته و انبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه و صلح سحان الله چون و بیه حل و کو که آن که مقدم ظهور و مبشر بود و شریف او است صلی الله علیه و سلم این خواب بود و حال ولادت که با فضل دقت ظهور سعادت و زمان بروز برکات است چه خواب بود تعالی الله و جل جلاله با کج حجه

و قواخ برانند که تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عام الفیل بود و بعد از چهل و نهمین ماه و پنجمین روز این قول صحیح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علما دعوی اتفاق بر این قول نموده و در روز و جم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدوشنبی که گذشته بود نذاری و بعضی هشت شنبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علما بر اینست و نیز آمده و قول اول شهر اکثرست و عمل اهل مکّه برین است در زیارت کردن ایشان موضع ولادت شریف را درین شب خواندن مولود و انجا از آب واد ضلع آنست در شب و از دهم در روز و شنبه بوده و ابتدای وحی و هجرت در سیدن بمکه بود و وقوع مکّه و وفات محمد در روز و شنبه بود و ولادت در وقت صبح صادق بود پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بقع خن مجرب و سکون قاف و آن سه کوب صغیر است از منازل قمر و در مواهب لذیه گفته که مولد پیغمبر آن همه علیهم السلام است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را جهت قرب شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مواهب از شیخ بدرالدین زکریا نقل کرده که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز بود و اگر بدقی نجوم و تسا قط کوکب و شهب واقع شده بدان استدلال بدلیل توان که در آن زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق عادات است پس تواند که سقوط نجوم و زهار باشد و الله اعلم و بعضی از جمیع مهاد این فن ساعت مولود آنحضرت را اسعد ساعات دانسته و در روضه الاحباب از بایان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متشرف بزبان نیست بلکه زمان تشرف باوست چنانکه اماکن و همین است حکمت و عدم وقوع ولادت شریف در شهر مشهور مکه است و برت چنانکه محرم و رجب و رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از ایام یوم جمعه افضل است و خلق آدم در دست و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد و نمیکند چنانکه میرسد وی ساعتی که ولادت سید المرسلین در دست و صاحب مواهب گفته که اگر دانی حق سبحانه در روز و شنبه که یوم مولد اوست صلی الله علیه و سلم از تکلیف عبادت چنانکه در روضه جمعه که خلق آدم در دست از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه و سلم تخفیف از امت وی سبب عنایت بوجود و اما رسلناک الارحمه للعالمین اتهمی اگر چه یوم درین یوم بلا خطه شرف و کرامت ولادت شریف در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز و شنبه روزه میداشت و از سبب آن پسریده شد و فرمود که من متولد شده ام درین روز و نازل شد بر من وحی درین روز و او اسلم

روایت ہے از عبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت در مدینہ ان کہ نام موضعش بہت قریب بہ درم و در کجای  
فاطمہ کہ پندراسی بود از اہل شام کہ نام او حیص بود ہی گفت کہ نزدیک ست کہ تو کہ کند دشنامی اہل  
مولودی کہ اطاعت کنند اورا عرب و مالک گرد و مالک عجم راہ این زمان ولادت شریف او ست ہر کس  
کہ تکبیر پیدایش از احوال او می پرسید و چون شد صبح آنروز کہ در وی ولادت شریف واقع شد کہ مطلب  
نزد آن را بہ وہب وادہ ولادت آنحضرت گفت عیص این را نید و نشدہ دشنام آن مولود ست کہ ست  
میکردم من شمار از وی گفت چہ نام نہادی اورا گفت محمد گفت وادہ تحقیق بودم کہ میخواستم وی را  
شمار و دین میبود و را بہ شخصت کہ می شناسیم ما از ابدال انجی طلوع محمدی نسب دوم ولادت اوروز  
و شنبہ ہجوم بنام او کہ محمد است علی اللہ علیہ وسلم و از عائشہ آمدہ رضی اللہ عنہا کہ گفت بود و یکہ بود  
کہ بیست میکرد و چون آمد آن شبی کہ شد شد آنحضرت گفت آن بیودی ای گرہ قریش آیا را نید شد  
میان شما انشب مولودی گفتندی و انیم گفت زائیدہ شد منیبہ این است اخیرہ میان دو کتف  
او می عباتی ست در وی ہوہمای است مجتمع مانند عرق فرس پس آورد و نہ ہودی را نزدش  
و گفت بیرون آر بر من پس خود را پس بر نہ کرد نہ پشت او را وید ہودی آن علامت را وید ہوش  
افتاد برین و گفت واللہ رفت نبوت از نبی اسرائیل را و اہل کاکم و انونیم از حسان بن ثابت آوردہ  
کہ گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کہ دوک ہفت سالہ یا ہشت سالہ و ہرمی نیم می یاتم نصہ را  
نوی شنوم ہودی را کہ فریاد میکند و را بہادی قوم خود را پس میگویند آنہا چہ شدہ ترا کہ فریاد میکنی و ہجوا  
ما را گفت طلوع کرد محمد احمد کہ زائیدہ شد درین شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند  
کہ گفت حاضر شد من ولادت رسول خدا را علی اللہ علیہ وسلم دیدم من نوری کہ خانہ و سرای جملہ  
نورانی گشت و دیدم ہجوم را کہ نزدیک شدند از زمین تا گمان بروم کہ می افتند بر من و خانہ تمام پر انوار  
او را حدیث صحیحہ شہرہ آمدہ کہ گفت آمندہ دیدم در شب دفع نوری را کہ روشن شد بدان حضور شام و دیدم  
من آنہا را و از حلیہ مرضہ آنحضرت آمدہ کہ گفت آمندہ کہ بیرون آمدن من شہابی کہ روشن شد بان زمین تا  
دیدم من حضور شام را و زائیدن من اورا الطیف کہ نبود با وی جرک و این صبح ہست در انکہ ولادت از  
طریق معتاد بود کہ سائر زنان را میباشند و حدیث دیگر نیز کہ در وی آمدہ فاخذنی انما ض کہ بمعنی از دست  
نیز ظاہر در ان ست و عبد الرحیم بن عوف از والدہ خود کہ شفا نام دارد روایت میکند کہ گفت نہنگام

ولاوت کرد آینه افتاد و مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گوینده را که می گوید هر چک الله گفت شفا و  
روشن گشت مابین مشرق و مغرب تا دیدم بعضی قصور شام را در آن رخ و صورتی آمده قصور دوم در وقت  
قصور شام صحبت که شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که خدای رسول الله صلی الله علیه و آله در آن  
یثرب و مکه با شام و انداخته شده اسرا بشام تا بیت مقدس و احادیث و فضل شام بسیار است و بیگویم  
شفا ترسی و لیزه بر من افتاد و بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گوینده که کجا بروی  
اورا دیگری و جواب او بگوید که بجانب مغربش بروم و تمام قباغ متبرکه که اشن ساندیم در آن جانب حبس نیز  
پیدا شد و در وی نیز گوینده میگوید کجا بروی اورا دیگری میگوید بطرف مشرق بروم و به قباغ متبرکه اش  
رسانیدم و برابر ایتم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و در عا که در بطهارت و برکت و بیگویم شفا  
که همیشه بود این حدیث در دل من تا سبعوث گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا از جانب سابق سلام  
گشتم و نیز حدیث میکند آینه و میگوید آمد مرا این نذر در منام هنگامی که گذشت از محل من شش ماهه و گفت  
مرا ای آینه تو باردار شده بهترین عالمیان و چون بزائی اورا نام کن اورا محمد بنیمان و احاطه خود  
و از ظاهر این حدیث معلوم میشود که تسمیه محمد از آینه باشد و در حدیث دیگر آمده که از عیال المطلب است  
و منافات نیست میان این هر دو حدیث کما لا یخفی و گفت آینه چون گرفت مرا آنچه میگوید زنان  
را از در روز ولادت و من تنها ام در منزل و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی غنیم که در بر  
افکنده مرا پست و دیدم که بازوی من سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر دو که میاتم  
آنرا پس از آن میفرمود که نزد من شترتی سفید است پس خوردم آن را و قرار می یافتم پس دیدم خواب  
بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرمالو یا از نباتات عبد منان انداخته بودم  
که از کجا پیدا شدند ایشان پس گفت بمن کجی از آن که من آسیه ام را فرعونم و دیگری گفت من مریم  
بنت عمرانم و این زنان دیگر حور عین اند و سخت شد بر من حال و هر ساعت آوازی می شنوم عظم تر  
و تر ساندند تر از آوازی پیش در آشنای اینحال می بینم دیبای سفید که در آن کشیده شده است میان  
آسمان و زمین و دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین و در دستهای ایشان بر کفایت  
از نقره پست و دیدم قطعه از طیاره پیش آمده اما آنکه پوشیده از حجه و منتقارهای ایشان از زم و بازو و سینه  
یا قوت و برداشت خدای تعالی از لبهر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم علم

که یکی در مشرق و ده است و دیگر در غرب و دیگر بر بام کعبه گرفت و با غنای این در آیدم محمد را پس دیدم او را  
 در سجده بر آستانه پروردگاشت مسجور البسوی آسمان مانند قنطاریق شیشلیک آیدم ابرو سفید را که پوشید  
 او را و غائب گردانید او را از نظر من و می شنوم آواز گنجه را که میگویی که گردانید او را و در شقایق این  
 مغرب آن دور آید در دیار تائبان سدا اهل او را با سم و لغت و صورت و بی و با اندک او اوست  
 میگویند آنرا شکر راه و حدیث دیگر آمده که آینه میگویی که چون نهادی حضرت را علی را الله علیه و سلم  
 دیدم ابروی بزرگ را که نورانی است شنید و میشو و روی آواز پیدان و لرزیدن باز و با خندان  
 او را پوشید آن ابرو او را غائب شد از من پس شنید منادی را که می گوید می گوید گزیند  
 محمد او تمام زمین و عرض کند او ابرو حانیات از جن و انس و ملائکه و بر خیزد و ده شش و پدید او را  
 خدای خود معرفت شیت و شیعت نوح و خلعت ابراهیم و کسان انبیا و رضای اسحق و فصاحت  
 صالح و حکمت لوط و انبیا یعقوب و شدت موسی و صبر ایدب و خاتم پیوستن و جهاد یوشع و  
 سم و دانه و حب و انیال و وفار الیاس و عصمت یحیی و نور بر علی و غوطه و مبد و دریا  
 خدایان پیشین گفت آینه بعد از آن کشاده شد آن ابرو از من پس پیچید و شد محمد و حریر پا به  
 پیچیدنی سخت میگوید از آن پا به حریر آب مانند شیشه و میگوید که گویند و زبانی بر گشته شد محمد و بر  
 نبأ نبی میماند هیچ خلقتی از اهل دنیا مگر آنکه در آید و طبع گردد و در قبضه وی بستر نظر کردیم بروی گویا  
 ماه چهارم است و میداد از وی بوی مشک از فرسده نفر اندر دست یکی ابریق است از فضا  
 است و دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری حمیر سفید پس بیرون آمد رخا تم که طین  
 دیگر دو رویه ای البصار ناظران پس شست آنرا بهفت بار و هر کرد میان گفت مبارک وی آن خاک  
 و چپ او را در زیر و بر دست او را آورد و در بازوهای خود ساعتی و سپرد و من و نقل است از  
 عبدالمطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که کعبه باطل شد  
 بهقام ابراهیم و سجد و رفت و از وی آواز تکیه آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد مصطفی الان قی طهرنی  
 ربی من النجاس الا صنام و ارجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید کعبه را  
 آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیش  
 خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند و بت بزرگ که آنرا اهل میگفتند بر روی افتاده بودند و آمد

که زانیده شد از آمنه محمد و فرود آمد بروی سحاب رحمت و بدید که محبوب اهل سیر بر آنند که آن سرور خشنه  
 کرده و ذات بریده متولد شد از آتش رضی الله عنه و دسیت که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از حب غرت و کرامت من نزد رب الغرت عزوجل آنست که زانیده شد ممتحنه کرده و ندید که پس عورت  
 مرا و این اشارتست بکجاست تولد برین وجه و بعضی علی و این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی در کسب خلقت  
 آنحضرت و محملی نداشته باشد و نیز تا عیسی موسی لاحق نشود و بعضی از متأخرین این را انکار نموده  
 و درین صریح طعن کرده اند و حاکم در مستدرک او عامی توانتر کرده و ذیبهی گفته که سخن در حجت است  
 متواتر بچیزه باشد و بعضی قه ازیر احوال بر معنی اشتها بر معنی لغوی کرده و این فحیم گفته که این از خصائص  
 آنحضرت نیست بلکه اگر غیر دم برین هیت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل  
 علیه السلام وی را ختم کرده و وقتی که شوق صدرا نظیر قلب مبارکش نموده و قولی هست که خطاب  
 در روز بفرست از ولادت آنحضرت نغتنه کرده همانی ساخت و الله اعلم و اختلاف کرده اند که نشان  
 سنت است یا واجب آمل نهیب ابوحنیفه و مالک و بعضی شافعیه است و ثانی قول شافعی و بعضی  
 مالکیه است و آیات و کرامات که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آنست که در حد و حصه  
 در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و شهر و اهر و انجلب آن جنیدین و لرزیدن ایوان کسری افق و  
 چاره نگه اوست و بعضی علماء بعد چهارده را اشارت داشته اند بآنچه واقع شد از بادشاهی  
 چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت  
 امیر المومنین عثمان که ذی الموهب و در روضه الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته و از آن جمله  
 خشک شدن دریاچه ساوه و فرود رفتن آب اوست و زمین و روان عثمان رودخانه که آنرا وادیا  
 سماوه گویند و پیش از آن هزار سال منقطع شده بود و قرون آشکده فارسیان که تا بزرگسال  
 گرم بود کسری ازین احوال بسیار فرغ و خائف شد چندگاه بجلد و لیری نمود و از مردم اخفا  
 می نمود و قاضی قضایه شهر وی که او را مویان گویند نیز خواب دید که خشران تنه کسریان  
 عربی را می کشیدند تا از جلگه گذر کردند و در بلاد منتهی گشتند و بدان تعبیر خیال نمودند که در بلاد عرب  
 حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب نهزم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق این حال  
 بر کاهنان فرستاد و خصوصاً بر سطح که علم کهانت از همهها بهتر بود و حال وی از عجایب و عرا



گویند که وی را مفاصل نبود و قدرت بر قیام و نمودن داشت الا وقتیکه در غضب شدی پرباد نشست  
و نشست و در استقامتی هیچ استخوان نبود که استخوان مجید و بیای دست حاصلی و دست که ایستاد  
از دست چون نیمه شدن روی را بجای بر زمین پیچیدند چنانکه جاسه را پیچیدند و بر زمین گویند که روی  
سینه وی بود و او را سر گردان نبود و گویند که وی قریب ششصد سال بود چون فرمودند که دست  
از دست کند و انبار غیب گوید و برای منبایند و همچنین که مشک روح را بچنانها ناپس شمس بر  
افتاد و از اینها است خبر و وی این چون کسی کسری بر سطح آمد و سیرات موت و دو نام که  
در حیات کسی سانه و از وی هیچ جواب تشبیهی چند گفت که در سال کسری و سنگش و سال  
بر سطح این آن ابیات شریف بنجید و گفت و وقتی که پیرا سوخت و دستهای قرمز خوانند و ظاهر کرد  
احب خصایصی که رسول الله در آن شده روزنامه سه و ده روز و در پاد و بهر و آنکه در آثار  
شیخ باشد و خست و در از سر پاد و بر روی سطح و کل و تمام آن را بنیاد و هر حق تعالی شکست  
نزد و در آنکه آخر ملوک فرس بود و بدست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و در آنکه اسلام بایست  
و بعد از آن چنانکه جمع کرد و معاریت نمود و بجای خراسان رفت و در زمان خلافت عثمان بن عفان  
اسبابی را در احوال سی و یکم از هجرت درم و کشت و از آنکه افتاد و تبار بر روی بود و گویند که  
ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سر سالی نزد آن بت گردی آمدند و عهد میبختند و هر یک  
و مشکف میبودند شبی از شبها و دیدند که آن بت از محل خود بر روی افتاده است هرگز نرفت و بر جای خود  
باز سرگون افتاد باز راست کردند و بار سوم سرگون افتاد چون این امر مشاهده کردند بسیار عکین و  
ملوک گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت آوازی که گویند می گفت شهر تروی بود و  
اضلوت نبیره و جمیع فجاج الارض بالشرق و الغرب و جزیت له الا عثمان طرا و اریعت و قلوب  
ملوک الارض جمعاً من العرب این واقعه و شب ولادت آن حضرت بود و علی الله علیه و سلم  
شب سیلا محمدی شبی روشن بود و در کز در کت اشام منوگر و پدید آمد و شام چه شرق و چه غرب  
نورش همه را گشت محیط و همه را گردید و همه آفاق را انوار منور گشته و همه اکناف را خلاق  
معطر گردید و چون که بنیاد عطاء و دشو تر شد و شمس سوخته و داغ هوا التبر گردید و عاقبت فلک  
عرو عطا دارد و هر که از صدق و یقین خاک برین در گردید و هر که از هیچ سموی نه پدید خوشگی

برگیا سبک زان بر کشش تر گردید و نه اندام که از دنیا و دین حقیقی راه همه از دولت آن شاه میسر گردید  
و حاصل آن آنکه آنحضرت راضی الله علیه و سلم را شیر و اشویه بود که یکی از اهل بیت نبوت و فتح و داد و سکونت بخانه  
و مسجد و در آنروز این توبه آن شب که چون آنحضرت متولد شد بشمارت رسانید بابو اهل بیت که در خانه عبد الله  
برادر توبه می تولد شد و بابو اهل بیت و گمانی آزا کرد و امر کرد که او را شیر و بدو حقیقی باین شادی سر  
که ابو اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرد و در عذاب و می تخفیف کرد و روز دوشنبه از وی عذاب  
برداشت چنانکه در حدیث آمده است و در اینجا سند است م اهل موالیه را که در شب میا با آنحضرت صلی  
علیه و سلم می در کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابو اهل بیت که کافر بود و قرآن بخیرت وی نازل شده چون  
بسیار و بسیار آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داد و شد تا حال مسلمان که حملوست  
بجست و سه روز و بذل مال و طریق وی چه باشد و لیکن باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تفرقی  
الایات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حیران از طریق اتباع گردد و در اسلام توبه بخیرت است  
بعضی محدثین او را از صحایب است شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکرام کردی بیکم رفت  
و از مدینه مطهره برای وی حایمه و انعام فرستادی و وفات وی بعد از واقعه خیبر واقع شد در سال  
هشتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون در غزوه فتح مکة تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کیست  
یکس نیانمند که ثانی روضه الاحباب آن توبه حمزه بن عبد المطلب را نیز شیر داده و ازین جهت  
میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی نامبست و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هفت روز  
شیر آمنه خورد و چند روز او را شیر توبه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است با سعادت  
ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه و سلم حلیمه سعدیه است و چون نام و نسبت خود بیکم و وقار و  
موصوف بود از بنی سعد بن کبر که قبیل مشهور است بعد از بنی آن و اعتدال بود و فصاحت و بلاغت  
و آید است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من فضیح ترین عمرم که از قریشم و شیر داده شده ام  
و بنی سعد بن کبر و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است در آن از فضائل و کمالات و معجزات آنحضرت  
خارج از حد ضرر و احصاست مختصری از آن رقمزده کلام بیان میگرد و در مو اهل بیت می آرد که بن  
اسحق و ابن راهویه و ابو العلی و طبرانی و بیهقی و ابو نعیم از حلیمه می آرد که گفت قدوم آوردم بیک  
وزمه از بنی سعد بن کبر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشانرا و در آن سال قحط باران بود و قطره از آسمان

در این شب من افتاد و مار ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و مار هشتتری که یک قطره شیر  
 که مار هشتتری من بجای و زوجه من بود و حال مار هشتتری من بود که در شب خواب بود و در روز بیدار بود  
 و من آن قوم بکر رسیدم و اطفال را برای رضاع گرفتم و غیره آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چون منی شنید  
 که من استاقبال نمی کرد پس ابقی مانند هیچ زنی که اگر آنکه گرفت و ضعی را از من که نیا فتم غیر آنحضرت و من  
 در میان خود و او و او من خوش نداهم که برگردم از که و ضعی را خود نبرم میروم بسوی این تنم و بیدارم  
 و من پس از آنم دیدم او را که پیچیده شده است در ثوب صوف سفید و از تیر و فاح میگرد و  
 زوی بود و تشنگ و بی روی و جریب سبز است خواب کرده است بر تپهای خود و او را خطیله است و خطیله  
 من در آن وقت خواب بود که وقت خواب این آواز آمد و من آمدم و در کبریا  
 تیر این آواز زوی و خواب می آمد و این سلام است انقران و انفتاح مجاز من است و محمود است  
 از من پس بگویم که بیدار گفتم و از خواب بیدار شدم چشمتان را بیدار و بی بین من که یک  
 شد و از وی آهسته و نهادهم دست خود را بر سینه مبارک دی پیش من کرد و چشم مبارک خود را  
 در جاده بود و بوی من و بیرون آمد از چشم مبارک دی نوری که متصاعده شده تا آسمان و من میدیدم  
 آنرا پس بوسه دادم میان چشم دی و بر کنار خود نشاند و من تا شیدم و چشمتان راست در دیان مبارک  
 دی و ما و در دم پس شامید شیر آنرا و خواستم که چشمتان چپ را نیز بیدار کنم و من گرفتم و خود را بر این عباس گفت  
 حق تعالی در تپهای حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را شیرینی  
 است که پسرک حلیمه باشد حلیمه میگونی پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را بر است  
 بر او رضاعی خود نگاه داشتی پس بر دم او را در جای بایش و زوجه خود را نمودم او نیز عاشق جمال  
 مبارک او شد و بچه گرفت و رفت بر ماده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای او  
 از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در پستانهای او می نمود پس دو شیر آنرا نوشید و نوشیدم من سیرا  
 شدیم و ما خواب کردیم شب خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از گرسنگی و پریشانی و گفت  
 زوجه من یا حلیمه بشارت باد اگر فتن این ذات مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد  
 ما را از این ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در فرزند خود اید و گفت حلیمه پس شبی چند که  
 نزد او بود شبی می بینم که نوری آگردد و غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین می ایستاده است پس

شود برابری را کرد و میگفتم برخیز و بسین شوم هر گشت ای حلیمه خاموش باش و ام خود را بپنهانی اگر کار از تو  
بماند این سپهر متولد شده اخبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارد حلیمه گوید پس دعا  
کردند مردم یک و گویا در دعا کردیم من آمدند و سوار شدم در از گوش خود را اگر فتم محمد را در پیش خود  
دست و چلاک شد و از گوش من بلند بر کشید گردن خود را و میرفت و چون بکعبه رسید سجده کرد و سه  
سجده و بر پشت سر خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشانی کرد چار و ابای قوم را مردم و تم تعجب می کردند  
از آن و می گفتند زانی که با من بودند اینست ابی و ویب این همه در از گوش است که تو سوار بودی بران  
و آمدی با همی انداخت و بر میداشت ترا و میتوانست درست و راست برافرت پس میگفتم  
من و اسد این جهان در از گوش است که خدای تعالی ببرکت این سپهر قوی گردانید پس میگفتند  
و اسد این را شانی عظیم است گفت حلیمه منم من در از گوش خود را که میگوید آری و الله شانی  
عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و الا غر شستم فرج گردانید مرا عجب از شما ای زنان نبی سعد که در  
غفلتید آیا درمی یابید شما که نیست بر پشت من بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الا آخرین  
و حبیب العالمین است و گفت حلیمه که در از گوش و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیمه غنه  
شدی و بزرگترین زنان نبی سعد گشتی و گلهای گو سیند که بران میگذاشتم گو سفندان پیش می آمدند  
میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم  
است و هیچ منزل فرود نمی آید الا که حق تعالی سبز و خرم میگردد و اندر آواز با وجود آنکه قحط سال بود  
چون بنازل نبی سعد رسیدیم و دیدیم که هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست و میرفت گو سفندان  
من که بگاه و می آمدند وقت شام و سیر و شیراب و شیر پس میدویدیم آنها را و می نوشیدیم شیر را  
و تاج دادند و قوم ما را عیان خود می گفتند چه شما نیز بچه گاه می که را عیان بنت ابی ذویب می چراند  
نمی چرانید و نمیدانید که این برکات و خیرات و دانه ما از کجا است این برکت و نشا ط از چه گاه غیب  
و علف زار دیگر است پس را عیان قوم هم را و عیان ما می چرانید تا به در و کار تعالی در انعام و اموال  
ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده اما محمد صلی الله علیه و سلم در قید با بود تمام خیرات و برکات شامل حال  
شد و نیمه از برکت وجود شریف وی میدانستیم حیمه چون هنگام سخن گفتن شد شنیدم از وی که  
میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و سبحان الله کبره و اصیلا و شنیدم از وی که در دل

بشبه پیغمبر مودلایه الا الشهد قدوساً نامت العیون والرحمن لاتاخذوه سنته ولا نوم و سخن کردن آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در مد با تمه و اشارت کردن بجانب قبر و میل کردن قمر بجای که اشارت میکرد و جنبانید  
ملاک که گوارا و اورد و معجزات مذکور است و میگوید حلیمه هرگز آنحضرت در جامه خود بول و غائط نکردی چنانکه  
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آنوقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستی که در آن  
مبارک و ویرا از شیر پاک کنم باشستی و شوی و هم از غیب بر من بشی میگردند اگر عورت وی ظاهر شد  
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده  
شدی و چون برقرار آمد که دکان را میدید که بازی میکردند از ایشان و دوری صحبت و ایشان از بازی  
منع میکرد گفت: را از بازی بازی کردن نیا فریده اند و مثل این حال از منی پیغمبر علیه السلام نیز نقل  
کرده اند و از منی معلوم میشود که آنچند بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اطفال  
بازی میکرد و خطاست مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که نظار چنان نماید که ایشان  
بازی میکنند و در اول کتاب مدعی ازین گذشته است و حلیمه میگوید که همه بنوعی نشود و نامی یافت که حتی  
باکو دکان مذکور است در روزی چنان بالیدی که دیگری در مایه و در مایه چنانکه دیگری در سال و هر روز  
نوری چون آفتاب بروی فردا می و می پوشید و او را باز تنجی میشد و آورده اند که هر روز و مرغ سفید و  
بروایتی و مرغ سفید جامه می آمدند و بگریان او و میرفتند و ناپیدا میشدند و گریه و بد خلقی نداشت  
و ابتدا همین میکرد و دست مبارک بر سرچندوی بسرم الله گفتی و من از بیعت او و شوهر از نزدیک خود  
نمک داشتی تا دو سال بروی تمام شد و میگوید که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود و من غافل  
شدم روزی و بر رفت باشما که اخت رضاعی خاصه وی بود و روزی گرم پس پیرمان بر آمدیم بختن  
وی تا یافتیم او را همراه شما و گفته ام بروی او را در مایه گرم گفت در دنیا قسم اگر می دیدم ابری را که  
بر سر وی سایه کرد و گشت به جا که وی گشت تا رسید تا اینجا احمدیث و از منی معلوم میشود که سایه کرد  
بر او را اول زمان خردی بود اما میگویند که دائم بود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشته باشد  
و نبود مگر نزد احتیاج و قضیه شوق صدر شریف غسل وی صلی الله علیه و سلم نیز پیش حلیمه واقع شد  
و آنچنان بود که روز آنحضرت چ حلیمه گفت که با ما چه امر را برادران من که بچه گاه بیرون میرفتند  
همراهی کنی تا سیری کنیم و گفتند آن ترا بچرا نم پس حلیمه موی مرا آنحضرت را نشان کرد و در سر و چشم

و جاسه پوشانید و گردن بندی از جنج میان جنت و عین الکل از گردن می آویخت آنحضرت آنرا برکنند  
و بنیدخت و گفت پروردگار من نگاهبان منست پس آنحضرت بابرادران رضاعی خویش بیرون رفت  
و بچراغ اندین گو سفند آن مشغول شد چون نیم روز شد و در ضمیره پسر حمیمه دیده می آید و می گردید و فریاد میکند  
که یا ماه یا ابتاه دریا بید محمد را ما با هم ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و وی را از میان مادر بود  
و پسر که بر دو بخوابانید و شکم مبارک وی تابشگفت دیگر ندانم که حال وی چه شد پس حمیمه و شوهرش  
برویدند چون پوی رسیدند دیدند که بر کوفه نشسته و بطرف آسمان نگاه میکنند چون مادر او تپسیمی کرد  
و سر تپشش بر سیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد و اقصای صیبت پس آنحضرت قصه را باز فرموده این قصه  
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و بن عساکر از حدیث شد و بن ابی  
آورد و اندک رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم بودم من مستر صنع و ربنی لیث بن بکر ناگاه بودم در دوسه  
در وادی بامبرادگان خود از کوه دکان ناگاه دیدم سه تن را که با ایشان نشسته است از طلا که پر کرده  
شده است ابرو و در روایتی در دست یکی ابرق از نضه و در دست دیگر گشتی از زرد سنبره ابرو  
پس گرفتند مرا از میان یاران من و درختی رفتند ایشان بجانب محله خود پس آرینگ کرد یکی ازین نضه  
پس اندخت مرا بر زمین انداختی نرم و بشگافت ما بین منفرق صدر مرا تا تنهای عانه من میدیدم آن  
و نیا فتم از آن سحر در وی پست پیرون آورد احشاء بطن مرا حبسست بآن برف و نیک شست باز  
بجای خود نهاد و پس برخواست مرد و گفت بآن مرد نخستین کیسه شو پس در آورد و دست چپ را  
در جوف من و بیرون آورد قلب مرا و من می بینم بسوی او پس بنگافت آنرا و بیرون آورد از او  
مغصه سیاه را و در روایتی نکته سیاه را و بنیداخت آنرا و گفت این نضه سیاه است از تو و  
پرساخت بچیزی که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن شکنبه کرده اند و پسترا شارت کرد  
بدست خود چپ را است گویا میگرد چیزی را ناگاه گرفت خاتمی از نور که حیران گرد و در وی دیده  
پس هر کرد و بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور و آن نور نبوت و حکمت بود و باز بجای خود نهاد و دل  
پس یافتم سردی و خوشی آن هزار روز گاری در از و پنجین ست لفظا مواهب که گفت فوجبت  
بر ذلک الحاق می نمودی و از عبارت روضه الاجاب گفته است خوشی و غشای آنرا هنوز عرق  
و حاصل خود می ایام طاهر میشود که وجدان بر در مدت عمر بود و الله اعلم هر دو استی آمده است

چون احشاء را با شب بست باو گری گفت که آب گرگ بیا پس هر دو آب خورشتند و این روایت  
 مناسب است که انجور دعای ماثوره آمده است اللهم غسل عنی خطایای ما الشیخ والبر و فی روایتی بلاء  
 الشیخ و البر و مقصود شمول انواع مظهر است پس دیگری گفت که بر خیزند شما که کار خود کردید پس گذرانید  
 است خود را میان شفره صدر من تا منتهای خانه و قتم شد آن تکلف پس برخیزانید و مرا نرم پس  
 پستانید و مرا بسینهای خود و پوسه و دهن مرا و میان دو چشم من و گفته من پس ای دوست خدا اگر  
 با منی تو چه چیز خواسته اند برای تو از غیر و نفس میشو و چشم تو و شاد می شوی تو پس بر همین جا گذشتند  
 و هر دوی در آمدند در آسمان و من می خنم و در حدیث انس و بیان علیه السلام آمده است که عیسی  
 بر سینه و شکم آنسور صلی الله علیه و سلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که غسل  
 قلب مخصوص با حضرت صلی الله علیه و سلم نیست و عام است و همه انبیا را که حصه شیطان از ایشان  
 منفی است و باید دانست که شق صدر آن حضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص بزمان صغری که پیش حلیه بود  
 نیست بلکه متعدد واقع شده یکی و بیوقت که شش ساله بود در سال و دوم نیز روایت آمده و در احادیث  
 صحیحیه به ثبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از علمای مجموع آنرا در رساله مفروقه ذکر کرده  
 و آنرا از در شش شکات و در او اعلی این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم انبویه نیز سابقا شده است عیسی  
 گوید بعد از آنکه قضیه شق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که این سپهر را با در و جبهه  
 برسانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد عیسی گوید پس ویرا برگزتم و متوجه بکه شرفیه شد چون بوالی که  
 رسیدم محمد را بجائی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویران دیدم و هر چند از وی نشان جستم  
 نیا فتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاده می گفتم و اممراه و اولاده ناگاه دیدم که پیری عصای دست  
 نزد من آمد و گفت اینها السعدیه چه شده است ترا که چنین جنج و فزع میکنی گفتم محمد بن عبدالمطلب  
 که متقی مشیره داده بودم او را آورده بودم که ویرا بادش بسیار از من کم شده است گفت گر گین  
 و غم خود ترا دلالت کنم کسی که میداند که وی کجا است و اگر خواهد تو را بگویم که او را بتورساند گفتم نفس من خدا  
 تو باد کیست آنکس وی گفت بت بزرگ جبریل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجا است گفتم وای  
 بر تو که بتو ندیدی و نشیدی که در شب ولادت وی بتان را چه رسید و چه شکسته و گونش از شنید و فرود  
 ابر جبریل برد و گردوی طواف کرد و قصد مرا عرض کرد و بهیل بر روی افتاد و تمام بتان من گویان شدند

و صدای بازخون ایشان آمد که ای پیر و رهشوار نشین ما و نام شریف این پسر اینجا مبر که بلاک و سارنگ  
 و بهت پرستان بر دست وی خواهم بود و خدای ویرا ضائع نگذار و در همه حال محکمایان او ستیم  
 گوید پس پیش عبدالمطلب آمد چون نظرش برین افتاد گفت چه شد ترا ای حلیمه که جز عنایت منی نم  
 او محمد را تو نیست گفت یا ابا کارش محمد را می آوردم بخو تبر و جوی چون بکمر رسیدم او را در جای نشاندیم که  
 اقتضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستجو از وی این خبر نیافتم پس عبدالمطلب بر کوه صفا  
 برآمد و اگر در پیش راه که یا آل غالب پس سائر قریش را و را اجابت کردند و جمع شدند و گفتن ای سید  
 چهل روی نموده است ترا گفت پس من محمد کم شده است پس عبدالمطلب قریش همه سوار شدند  
 و تخلص آنحضرت بر آمدند صلی الله علیه و سلم و از اعلی کوه ناسفل جستجو نیافتند پس عبدالمطلب  
 بیرون سبی حرام رفت و طوفان کرد و مناجات نمود پس شنیدند که باقی از غیب میگوید که ای گروه  
 مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فرو گذاشت کند عبدالمطلب گفت ای نداننده بگو که  
 محمد کجا است گفت در وادی اتمامه در پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی اتمامه روان  
 شد و راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شده تا رسیدند وادی اتمامه آنحضرت را دیدند  
 و پای درختی خرامان شده و رقی با نر می بینید عبدالمطلب گفت من انت یا علام فرمود انا محمد بن  
 بن عبدالمطلب گفت روح من فدای تو باد من جد توام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش زد  
 نشاند و بکه آورده بشادمانی طلای بسیار و شتران بسیار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان انعام  
 بجای آورد بقبیلہ بنی سعد باز گردانید این است قصه کم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بیک  
 و خدا دادند که درین چه سر بود بعضی مفسران گریه و وجعک ضالا نمودی را باین تفسیر میکنند و این نظر  
 که گذشت تفسیر شوق صدر پیش او آوردن حلیمه است آنحضرت را بکه در روایتی آورده که حلیمه آنحضرت را  
 بیکه نزد آئینه آورد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دید حرمین بود و آنکه مدتی دیگر پیش می باشد  
 با آنکه گفت از وای که می اندیشم اگر بگذاری تا او را بقبیلہ خویش باز برم آئینه بان رضی نشد حلیمه  
 او را باز بقبیلہ بنی سعد آورده دو سال یا سه سال دیگر استجا بود و شوق صدر شریف و رین نوبه ای  
 شد و الله اعلم بحقیقه کمال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت بیکه و سپردن ی تامل  
 او ام ایمن که کنیز از عبد الله بن عبدالمطلب بود و میراث آنحضرت رسیده بود و حضانت و دلی



و نهضت آنحضرت میکرد و از مواهب الهیه معلوم میشود که حسانت امام امین او را بعد از موت آئینه بود  
وام امین نیگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون با ما دو  
شدی یک شربت زهرم خوردی و تا شب پنج طلبیدی بسیار بود که طعام چاشت ما بروی عرض کردیم  
می گفت مرا زجت طعام نیست باب دوم در کفالت عبد المطلب آنحضرت را و موت وی و امام  
او عانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه و سلم با همرا ابو طالب بجانب شام و شناختن پیکانوت  
او را بجلال مات و تزیین خدیجه رضی الله عنها و ذکر نبا کعبه و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم به ازال  
پانچ سال یا شش یا هفت را و بعضی او را زده سال گفته اند واضح احوال شش سال است ثبوت  
سال آنکه آنحضرت را امام امین مدینه بدیدند احوال پدر او از بنی النجار مجرب بود و نگاه آنجا میرفتند  
بعد از آن بکه باگشتند و چون بابو که موضعی است قریب برنیر رسیدند آئینه وفات یافت و هم آنجا  
را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آئینه در محزون است بکه در جانب عماد بعضی گفته اند که توانند  
که بعد از دفن در ایوانکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از بعدی نیست در مواهب الهیه میگویند  
که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا میکرواموری که در اقامت مدینه چهار  
ماه خود دیده بود و چون نظر بسیرامیکرو میگفت درین منزل نزول کرده بود و مادر من و میگفتند قومی  
از یهود که آنجا آمد و زنت میکروند و نظر میکروند بسوی من کلین پیغمبر آئینه است و این را بجزرت  
دوست یار دارم من آنرا و ابو نعیم از طریق زهری روایت کرد و از اسامی زهری که گفت حاضر شد م  
آئینه مادر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیثی که در دوران و محمد صلی الله علیه و سلم کودکی ابو نعیم سال  
بر سر او بعد از موت آئینه مقصدی کفالت و تربیت آنحضرت جدا و عبد المطلب شد تا از همه فرزندان  
دوست تر میشد و معزز و مکرم میشد و او را هرگز زنی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت  
در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر سر او می نشست و چون بعضی از  
خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب  
که بگذارد پیغمبر را بنشیند برین مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه رسید  
از شرف که هیچ کس از عرب پیش از او بان مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و ابل قیاض عبد المطلب  
میگفتند این فرزند ما نیکو نگه دار و می فطنت او کن که ما پنج قدم مانده ایم از قدم وی بقدمی که فطنت

در تمام ابراهیم است دوران سال عبد المطلب با اشرف قریش بهمنیت سیف وی در آن بجانب قریش  
 دوی عبد المطلب با اشعار و ادب و مظهر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه باب نصب اهل در  
 خیر و اوان امم سافدا ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبد المطلب بعد از قدم آوردن  
 وی ازین سفر دید که در میان قریش قحط افتاده بود و چند سال متتابع تشنگ تشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 بعد از اشعارت با تفت غیبی استقامت نمود و کبوه ابو قیس بر دوش خود گرفت و بهای بابان بر دوازده  
 عظیم باری که ملاخی شکستین گذشت که در و چون عبد المطلب وفات یافت و عمر او صد و ده و هجده سالی  
 صد و بیست و بروایتی صد و چهل بود ابو طالب را که علم عیانی آنحضرت بود و عده کفالت آنحضرت  
 را آورده و اگر چه پیر بن عبد المطلب نیز علم عیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبد الله و ابو طالب  
 زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافظت وی با قصی الغایت نماید و از آن تمسک کفالت  
 که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات حدیث عبد المطلب بیست ساله بود و نه و ده و شش نیز  
 گفته اند و در روایتی آمده که آنحضرت را خیر ساختند که کفالت که ام کی از اعام خود را میخواهی آنحضرت  
 ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب با قصی الغایت و احسن وجه محافظت آنحضرت قبل از ظهور  
 نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد  
 و درون دسیر و ن خانواد را همراه داشتی و ابو طالب در مد آنحضرت اشعار بسیار و در ازا جمله  
 یکی اینست **بیعت و شوق له من همه لجمه** فذوالعرش محمود و ذوالمحمد و حسان بن ثابت این  
 قصمین کرده است و گفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده **آیا** و الله اعلی و اعمد و شوق له  
 من همه لجمه فذوالعرش محمود و ذوالمحمد که ذانی روضه الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب  
 نیز در مکه مظهر قحط افتاده بود و ابن عساکر از عمو آورده که گفت قدم آوردم که را و در آن  
 بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استفسا پس برآمد ابو طالب و حال آنکه گردوی کاه  
 از قریش میان ایشان بود و کوهی مثل آفتاب تابان که پرده را بر از روی وی بر افتاده باشد پس  
 گرفتند و ابو طالب و بچسپانید پشت او را که بچسپانید اشارت کرد آن کودک با بگشت خود بجانب  
 آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آید قطعه ای ابر از هر جانب و برینم نشستن  
 و باریک گرفته مارون شد و با و پر شد وادی و درین قصیده گفته است ابو طالب در مد آنحضرت

گفته عبد المطلب  
 در آن مکه باین  
 شده و روی صمد  
 بیست سال آنحضرت  
 بنشاند و در سال  
 بود وفات او  
 و تشریف و آن عادل  
 و با دشتی که  
 در آن وقت که  
 عالی شایسته  
 بسجده کبر  
 بود و کمال  
 واقع شد و کمال  
 صلی الله علیه  
 و سلم پس چنانکه  
 موت خود  
 عبد المطلب  
 بود و در آن  
 در آن مکه  
 در آن مکه

شمرده اینست که الغمام بوجه سه سائل التیاجی عصمته للارائل و این بیت از قصیده ایست که گفت  
 ابو طالب و بدین آنحضرت صلی الله علیه و سلم محمد بن اسحاق این قصیده را زیاده برتستاد بیت فکر کرده  
 و گفته است که بن ابیات را در وقتی گفت که قریش اجتماع کردند و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و منکر کردند  
 از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را در بین ابیات بجز نیت قریش کرده و انکار و عداوت قریش  
 را در راه ترغیب نمود و باطاعت و اذعان و قبول وی صلی الله علیه و سلم و ابن البتین گفته که درین  
 ابیات و الت است بزرگ که ابو طالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت باخبار بحیر الفیض و معده  
 و کسر مهر و سکون تنهانی و در آخر قصود که ام ابو جحیس بود و غیره و نشان وی صلی الله علیه و سلم  
 و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که اشعار ابی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابو طالب  
 نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و این تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدیم  
 رسول بن عمره لفری را در کتابی که جمع کرده است در وی اشعار ابو طالب و زعم کرده که وی مسلمان بود  
 و بر اسلام رفته است از عالم حبشویه زعم کرده اند که وی کافر بوده است و بشکال کرده اند و زعم  
 میکنند که نبی نیست لالت در آن اتمی کلام ابن حجر و علمای احادیث می آرند که دلالت دارند بر علم  
 قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می آرند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقت وفات بر سر  
 رفت و دعوت کرده و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آرند که عباس سر خود را نزد او برد و شنید  
 از وی کلمه شهادت و بحضرت برسانید پس گفت سلم ملک یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و اندک علم و در سال دوازدهم سرگرد و بسوی شام چون رسید به بصری بضم  
 و سکون صا که از بلاد شام است و درین سفر قصه بجزای راهب است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه خوانده بود و بشناخت و درین بحیر از اخبار  
 انصاری بود و بر بدو وعده موصوف و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بصری بود و صومعه داشت مدتها دید  
 گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمر میگذرانید و چون قافله قریش از آن راه میگشت  
 و در آنجا نزول میکرد از صومعه برآمدی آنحضرت را بشناختی که میدانست بختی و چون نشانیها  
 نیافتی باز صومعه رفتی یکباری قافله قریش آمد و چون نگاه کردید که ابرایه بر نشان سایه خسته  
 همراه ایشان میرو و چون آنحضرت با ابو طالب در زیر درختی آمده نشست این ابر بر بالای کن در

آمده ایست که بعد از شهادت ابراهیم و تحویل آن به ابراهیم بنی اسرائیل ضیافتی کرد و اهل قافله را طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود و در روزی جمعه چون منزل گاه نگاه کرد دید آن ابراهیم را که آنها ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابراهیم همراه آنحضرت و بر سر سارک وی سایه کرده نیز آمده است که چون قافله بتحصیل جمیع ابراهیم از شهر خود رسیدند که میگوید السلام علیک یا رسول الله و دیدن شما بسیار است آنحضرت هر نبوت بهیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسید آنرا پس ایمان آورد و بحیرت آنحضرت تصدیق نمود و اقرار کرد نبوت وی پس وی یکی از ان کسانیست که ایمان آوردند با آنحضرت پیش از نبوت شعل حبیب بنار در قصه اصحاب القریه و غیره و ابو مندره و ابو نعیم و ادرسی و دیگر کرده اند و این منی است بران قول که مقبول و تعریف صحابی روایت است اگر چه پیش از نبوت باشد و غیره خلاف آنست و برین تقدیر و رقبه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم اصحابی که در مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگرست و درین سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم برآمده بودند که بعد از لائل و منحنه نبوت آنحضرت با ایشان اشارت کرد و گفت کلین که آنکس است که در تورات و انجیل و زبور و وصف این خوانده اید و گفت چون خدای تعالی امر خواسته باشد هیچکس تغییر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرت و وحیت کرد ابوطالب را بمیافقت آنحضرت از یهود و نصاری که این پس پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و دین او ناسخ همه ادیان او را بشام مکبر بود و شمس او نیند پس ابوطالب متناع خود را در بصری انبروخت و بجهه بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جهاشی بجهه بازگردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهورست و نزد ابوطالب آنحضرت کرده حاکم تصحیح نموده چنانکه در بعضی طرق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بجهه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت نبود و صلی الله علیه و سلم و بلال را هنوز غمخیز بود و ابوبکر خردتر از حضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ این خود را صابا گفت اینی بیش رجال و ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ پس حمل کرده شود بر آنکه مخرج و منقطع است از حدیث دیگر بسبب هم بعضی از روایت نعمت صحبت ابوبکر آنحضرت چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه ابن سنده از ابن عباس بسند ضعیف

روایت کرده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با حضرت در سفر شام برای  
تجارت و وی بنده سال بود و حضرت صلی الله علیه و سلم هجرت ساله بود تا آنکه نزول کرد و منزلی که  
بودی درخت کنار بود و نشست در سایه وی و رفت ابو بکر بسوی راهی که نام وی بحیر ابوتابیه می باشد  
و وی پس گفت آن را مذهب کیست این مردی که در سایه درخت نشست است گفت ابو بکر این محمد بن  
ابراهیم بن عبدالمطلب است گفت را مذهب اینم و بنده سوگند پیغمبر است زیرا که درخت آمده است که  
تغشیه در سایه این درخت بعد از عیسی علیه السلام و محمد بن عبدالمطلب پس افتاد و در مذهب ابی بکر نه بقیه  
آنحضرت و چون بهوشت شد اتباع کرد او را شیخ جان محمد گفته که اگر صحیح است این قصد پس سرفروخته  
غیر سهرابی طالب انتوی و همچنین انوار و آثار فضل و کمال و مشاهدۀ ملامت و معایب ملامت برکات  
مال بود و ابو طالب بمشاهده اینجالات از دو کافران و طغیان می برد و ایشان خبر میدادند که این  
حوال از دسوس شیطانی و امارت جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و نهم باز بجانب شام  
مهمجارت رفت و احوال عجیب و غریب آنحضرت قول بر آنست که ابو طالب آنحضرت را گفت که مرا  
در دست نماند و است و وقت آنست که کاروان قریش تجارت شام روند و صدیقه بخت خلیف  
از جمله اهل ان قریش است مردم را مال بشارت میداد و تجارت میفرستد اگر دنیا نچو خوا راعضی  
بودی هر آینه تر المالی بدو که بان تجارت کنی شاید که آن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه  
بنی نخیلا است که مال ابوی سپارد و امین تر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیافت و خود آنحضرت را تمام  
قریش پیش از ظهور نبوت و این را بخاندن پس ندیدند پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطرف شام بروی  
و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد آنچه مرا دتو باشد برداری سید عالم بعد از مشاورت با ابو طالب  
قبولی نمود پس خدیجه غلام خود را که میسر و دام داشت و یکی از خویشان خود را که خرمیه نام او بود و در دست  
آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون به بصری رسیدند در صومعه نسطور ای که را مذهب بود آنحضرت در پائے  
وختی نشسته بود نسطور اچون دید گفت در پایی این درخت نشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن سحر  
بی بار و خشک و چوبهای آن بوسیده شده برگها فروخته بودند و بنشین آنحضرت در زیر وی سرفرو  
و میوه دار شد و گرد اگر دآن سرفرو خورم گشت نسطور از نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم تمام مال  
و عزیزی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود تکلنگ اینک و در شوازمین که عرب هیچ کلمه تکلنگ کرده

انگیزان ترود خوار باشو بر من ازین چنانکه بحیر اینچنین سوگند داده بود آنحضرت بر دی رو کرده و دست  
 منصور را حقیقت بود در آن نگاه میکرد و میگفت بخدا می که انجیل عیسی فرستاد که این او است القصه آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم قتل خود را در لبرای فرخت و در برابر دیگران سوگند داشت و این قافله نیز سر می رسید  
 سوو یافتند و چون بکعبه شریف آورد وقت نیم روز بود و یکصد و بالخانه با بعضی از زنان نشسته بود و یکدو دو سه  
 بر سر آن سرور سایه کرده و در رفته الاحباب همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه و دیگران و فرشته بر سر آن سرور  
 صلی الله علیه و سلم سایه کرده و مانند خود ظاهر است که قترتها بود و در قتل صورت مرغان لایچای سایه کردن  
 مرغان است و میرا غلام خدیجه و خرمی خویش وی را پی از آنحضرت در راه از خوارق و کراوات مشاهد کرده  
 بود و در نیز یک شمع و او در میسی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل  
 کامل و جرم کفایت فهم و گیکاست از جمله اشراق و انسب فساد قریش خود و مالی و انفراد است و جمیع  
 اشراق قریش حریص و مایل بود و در نیز نکاح وی و خطبه کرد و بدو خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی  
 خفیه بر آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بکبر خدای دارد یا نه و این زن ترغیب کرد آنحضرت را  
 بر کبر خدای گفت چه چیز مانع میشود ای محمد ترا از کبر خدای فرمود سار و سامان ندارم گفت اگر  
 زنی پیدا شود صاحب جمال و ملل با شرف کفایت که مودنات که خدای ترا کفایت کند رغبت کن  
 فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد از بسیار زیاده اگر نصای ویرا درین رغبت  
 و راضی اگر انم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خوشگاری مینماید و منست عظیم بر خود  
 قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را بنزد محمد خود عثمان اسد احاطه شود و او را بر زنی محمد و بدو آنحضرت  
 نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی اعمام دیگر و ابو بکر و رسا و محمد هم حاضر آمدند و منزل خدیجه و نکاح کردند  
 و از کلام مواهب لذت میبرد و معلوم میشود که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در رفته الاحباب  
 میگویند صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیات نبود بکای عمر بن اسد بود و الله اعلم ابوطالب خطبه  
 پنج خواند که ترجمه اینست محمد و سپاس مران خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل  
 گردانیده ما را از اصل محمد و مضریه و ن آورد و نگا به بان بیت خود به پیشوا ن ترم خویش خست  
 و خانه را به ما از زانی داد است که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا  
 فرمود که هر کس آبجایا در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید ما بعد برستی که این پدر من

طیغی حضرت علی

که محمد بن عبد الله است جوانی است که موازنه کرده نشود با او هیچ مردی از قویتهای الهی که او افزون آید بکن  
 مرد اگر چه در مال او قلت است و مال سایه ایست ذلیل و امر نیست حاصل و محمد کسی است که تحقیق خوب  
 بینشاید تا قربت و خوشی او را با تحقیق و بی خوشنگاری میکند خدیجه بنت خویلد را دیگر داند و هر دو را  
 بیست شتر بایه از مال من و دوی را بنجد اسوگند بعد ازین شانی عظیم و امری بزرگ خواهد شد و در وصته  
 الاحباب می آید چون ابوطالب خطبه تمام کرد و در بن نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش  
 آنکه هر دو پسر من خدای را که گردانید را همچنانکه تو ذکر کردی باید طالب فضیلت داد و ما را همچنان که تو  
 بر خودی پس بجهت پیشوایان و در میان عزیزان تمام آن فضیلتهاست میدادیم هیچ عشیقه و منکر فضیلت  
 ننهادیم هیچ یکی از مردمان خود شرف شمارا در نخواهد کرد و تحقیق رغبت کردیم ابو طلعت و میبند با شما  
 ای فرزندان گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزی محمد بن عبد الله و آدم و چهار صد شقال ابوطالب  
 بگفت ای دو تنه دوست میدارم که عم خدیجه محمد بن اسد نیز ابو ذرین نکاح شرکیده باشد پس عمر بن اسد  
 هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بزنم و آدم پیش نظر من  
 و عیال و قبول تحقیق گشت که انی در وصته الاحباب و در عیال مدینه از بعضی وایت نقل کرده که خدیجه  
 او را زده اید بود و نقش و زنیسندم پس با من است پس باین روایت بانصد در جم باشد و نقش معنی  
 نصت و قویه و در وجه تطبیق این دو روایت بار وایت خطبه ابوطالب آن گفته اند که شاید که قیمت  
 شتر بایه در میان بان پانصد در جم باشد یا چهار صد شقال طلا بود و باشند و الله اعلم در وصته الاحباب  
 می آید که خدیجه کینز کان خود را فروخته که دین زدند و در قص کردند و گفت با محمد عم خود را بگویی تا بهترا  
 شود یکی را بخر کند مردم را طعام دهد و در همان روز زفات واقع شد و خدیجه صلی الله علیه و سلم باین جهت  
 نشاندان شد همیشه شادار و خدا تعالی او را در دنیا و آخرت و ابوطالب نیز فرج بسیار نمود و گفت  
 الحمد لله الذی انعم علی عا الکرب و رفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و وجدک عا یل آفاقی  
 باین تفسیر کرده که دوی تعالی بخشنی اگر انداخت حضرت را مال خدیجه و این اعتبارها هرست بجهت سبب  
 و الا آنحضرت ما غنی الا غنیاست و گویند در نظر همت دوی مختصر است صلی الله علیه و سلم که یک بفری  
 و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را بجهت دینی که سبب درآمدن سیل در وی را دیاخته بود از سمر ثبانی نو  
 کردند و می بود با قوم تمام که از روم آمده بود و در فن بنای او ستاد بود و او را فرمودند که بنا کنند و قریش

سید شید و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ یکشید و ایشان از راهی خود را کشیده بر پیشانی خود نهاده بودند و از او شتی سنگها از او شکست و کشت و در زمان جاویدیت شافع بود و این بکشت  
 و اسلام بود و مقرر گشت و آنحضرت چنین نمیکرد و لباس بخت شفقت او را بر آن آورد که بخت  
 آنست چون خواست که از راه برود و بر او شش نهاده عورت می نماند شد و از پای در افتاد و پیشانی  
 او بر شش آمد گفت آری از راهی و او را از غیب ندانند که خبر عورت یک یعنی پوشش عورت خود را بگویند  
 این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی بر ندید و ندانند  
 که در استوانه درون حجره ای بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد و بقیه مدعی آن شد  
 که بوی کلاه کند و تو یک بود که قاتل انجامد آخر قرار بر آن افتاد که هر که اول از مسجدی حرام بر آید و را  
 حکم سازد نگاه آنحضرت و آمد همه گفتند که با او این پس همه بگوید راضی شد و آنحضرت را  
 از خود را بسطاف نمود و حجره سود را در میان نهاد و فرمود تا از هر یک بگوید مدعی باید بگوید گوشه از راه بگوید و آن  
 بجای کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن حجره را برداشت و دست مبارک خود بجای خود بخت  
 استوار کرد و خانه را بر شش ستون نهاد و چنانکه در احادیث آمده است بر مورخان آورده اند که بنا  
 نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم  
 خلیل علیه السلام ساخت بعد از آن عمارت پس از آن قبیله جبرئیل ساخته بعد از آن عیسی علیه السلام  
 بن النبی سبب حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنیده و چنان که امیر الانوار عبد الملک بن مروان  
 بود و بفرموده وی او را تغیر داده این بنا منور باقی است نقل است که بارون رشید فرمود است که بنام منور  
 بنا از دو موجب حدیث رسول صلی الله علیه و سلم راست کنند و این امر را امام عصر فرمود که امام  
 مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا کعبه ملوک بگوید و تا بوسیفت  
 یک دیگر تغیر ندهند و تخرب نکنند کلام اجمال درین باب نیست تفصیل در تاریخ مکه مذکور است  
 و در تاریخ از زنی از مقابل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار  
 میدانم خود را و می بینم چیزی از نور تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدا الی الله است مأمور را برارض  
 خانه کعبه و در جای وی از یاقوت مرصع و لیکن جلوه وی چنانکه میان آسمان و زمین است و او را  
 آدم را که طواف کند گرد وی پس بر داشت خدا این تعالی عجز که اگر گرفته بود او را پیشش ازین





و قول وی سبحاننا انزلناه فی لیلة القدر گمان بر دزدید و وحی در رمضان چه اهل چیزی که گرام  
 کرد حق جل و علا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بنبوت وی نازل قرآن است و چون فرود نزل تعین  
 در رمضان است است گرو و گواهی دای وحی در رمضان باشد و آنکه مفسران بر آنند که هر دو با این نازل  
 قرآن است و زلی محفوظ با آسمان دنیا چه مدی است که قرآن یکبار با جمیع در رمضان و شب بند از  
 لوح محفوظ با آسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقایع بفرجات و نجوم و ربیت و سه سال از آن  
 شده و نزل قرآن بحسب وقایع غیر ترتیب است در لوح محفوظ که الان در مصاحف بر آن ترتیب  
 بر مثال کتاب قصه مشکا که متناهی در آن مذکور است به ترتیب خاص و درم از آنجا مسائل می بر آید  
 مقدم و موخر بحسب حوادثی که وقوع می یابد و بدو وحی نزل بعضی در شهر حجب است و آن حول حجب است  
 و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد و در وحی صلی الله علیه و سلم  
 خلوت و گوشه گیری از خلق پس خلوت می نشست در کوه حر که بر کوه حله مدوده و مقصود از آنجا  
 نور گویند و از آنجا دیده بهال کعبه روشن میکرد و عبادت میکرد و متوجه بجانب غرب و مستغرق می  
 و اختلاف کرده اند در آن که عبادت وی ران خلوت میکرد یا دیگر مختار آنست که بگوید غلبی و آن  
 و عمل میکرد و شهریت ابراهیم علیه السلام یا هر چه ثابت میشد نزد وی یعنی از شرف انبیایا یا ایشان  
 قتل و میبرد یا خود از خانه برونش را چون تمام می شد نامی کشید دل بجانب اهل خانه نزد می آمد  
 و بر میداشت توشه چند روز و مشغول میشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال  
 یکبار از آنکه میردن آمدی و یکماه در خارج از خلوت نشست و چون ایام وحی نزدیک رسید انذار  
 و انذار کرد و در خلوت و عبادت تا آنکه گمان درآمد بروی حق دوار گشت و وحی و نازل شد قرآن مجید  
 و خیال نکند که ظهور نبوت دور و دوری اثر می آمده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض  
 موهبت و عنایت است و کسب عمل امان مدخلی نیست شعر تبارک الله ما وحی بکسب بود  
 نبی علی غیبه ششم نعم دلایت نسبتی و سنی است که کسب و ریاضت را در آن مدخلی تاثیر نیست  
 که بوی کشف بعضی عوالم و مشاهد بعضی روحانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد اما نبوت  
 قرب خاص نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی که حامل آن روح القدس است که او را جبرئیل  
 گویند محض مطلقا و اجتنابا از آن حامل میگردد و چون آمد او را فرشته بوحی گفت فرود بیا و ترا اسرار

آن خیر عظیم خدا را بتو فرستاده است و تو رسول خدائی پیرین امتی برین و انس و عجمت کن بقول  
 او انا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خوانده نیستم خواندن ندانم یعنی اسمی که خواندن  
 از نوشتن پیاخته ام پس در برگرفت جبرئیل مرا و بنفشیر و مرا چند کلمات من با وی بود لفظ حدیث  
 پس در دهن من نهاد و من را به دهنی او دست و بهمین تفسیح کرده اند شرح پس بگذشت جبرئیل  
 آنحضرت را باز گفت بخوان گفت من خوانده نیستم باز برگرفت و بنفشیر و چند کلمات بطاقت رسیدم  
 پس بخوان گفت و آنوقت بخوان افتخار من خوانده نیستم یوم بار برگرفت و بنفشیر و گفت اقرا باسم  
 ربک ان بهی خلقناک الانسان من خلق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم  
 و در آیتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذه کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استعین  
 بالله از شیطان الرحیم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بپشت گفت و قرأ باسم ربک الذی خلقناک  
 یعنی تو بخوان و توست خود تنگ نباش و تقویت پاک پروردگار و معام تو ای مبین و این در برگرفت و بنفشیر  
 تهنیتی بود و از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت باو خال انوار ملکوت استی بقبول وحی  
 و همان از شغل باسوائی آن گردد و نیز اشارت است بقول این قول کالقا کرده میشود بروی خاکی  
 آمده است (اشقیه علیک قولا لا یثیلا و اشارت است بآنکه از قبیل تمخیل و وسواس نیست چه تمخیل  
 و وسواس آتاشیر و قسرون و سحر منی باشد و بگوید از برای آتاشیر و قسرون و سحر منی که از قبیل  
 وسواس و سحر منی است و قوا آنحضرت که فرمود انا انقابی که خواندن امی کلامی یا تعلیم و تلقین  
 غیر چه بعد از او با وجود آن تمام و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکلمات  
 او خواندن از روی مکتوب و از این نظر از او داشت و حیثیت آن مقام بوده باشد اما شراح  
 حدیث حل بر امیت کرده اند و در روایتی آمده است که چون جبرئیل افتخار اقرا یا محمد آن سرور  
 فرمود و بدو آنکه برگزیده خوانده ام پس از این نام از من برید بشتند که برویا قوت تسبیح بود و چون  
 آورد و گفت بخوان فرمود من خوانده نیستم درین نامه و چیزی نوشته نمی دانم پس جبرئیل او را  
 بخود ضم کرد و بنفشیر و والی آنرا کلام و این معنی مناسب است بامیت بعد از آن جبرئیل پاس  
 بر زمین زد و چشمه آب پیدا آمد پس وضو ساخت و شستل بر مضه و متشاق و وی و دست پاک  
 بر یک راس بارشست و مسح سر کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم فرمود و غالباً تعلیم فرمود

پس نامه از حق  
 در بیان نبوت  
 آورد و منشی  
 من السعادت

خصوصاً و امثال این فعل سهل و آسان بود از تعلیم و قوی پس آنحضرت نیز به حدیثی که در این باب  
 و یک کف آب بر پشت و بر روی مبارکه آنحضرت افشاند و بپوشش رفت و در وقت نماز گذارد و در آنجا  
 متعذری شد آنگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گذاردن هیچ پست و بی کرامت نیست و این نیز نوعی  
 پست و عریض کرد جبرئیل بر همان درجی که در آنحضرت بکمالی که شکی ندارد و بجز در آنجا که میگوید بر آنجا  
 حدیثی که رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه در آن وقت قلب شریف وی بود و در می بود و گوشت  
 پاره ها که میان دوش و گردن میباشند و آن در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از گاه و بگاه پیش  
 می افتد و بر فرج و آرد و گفت زلمونی زلمونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانید مرا  
 آنوقت بر بدن مبارک او کلمه می نوشتند بر روی آب سرد و آنوقت از وی رسوای حال خود را و در آنجا که میگوید  
 ترسیدم من بر نقش خود تا بر بدین نیست تمام گذشت و ندیدیم اندوه و خوار شد و آنست که خدا تعالی را در این  
 میگویند و منخوری و محمول نگارنده ترس و اندوه و خوار شد و آنست که خدا تعالی را در این  
 می آری و با رعایا میکشای پس بگویند و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند  
 حق نه باطل و جایی میدی پس میگویند و او را مانند یک آری و در میان خود میگویند و میگویند و میگویند  
 و اگر در آنکه با اختیاران و غریبان و یک خونی میکنند با حق و در واتی آمده که خبر از او  
 و خوش آزاری و خوب کرد و در خوش گفتار و عالی میگویند و میگویند و میگویند و میگویند و میگویند  
 هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نه بیند پس تسلی و او خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را اینست  
 و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحق امور و صدق احوال و در روایت و کلام  
 که آمد بر خدیجه و خبر و او از حال خود و بیوش گشت خدیجه از غایت رخ پس بر خدیجه آنحضرت را  
 بهتر آید و تقویت حال بسوی و رقه بن نوفل که این عم خدیجه بود و وی مروی بود که از این  
 در سوم جا به است بر آمده بسوی نصاری در آمده بود و علم انجیل میگوید است و می گویند  
 از انجیل بزبان عربی شیاء و فلان عیرانی را نیز میدانست و او بوضع کبیر اعمی پس گفت خدیجای  
 ابن عم من نشنوا برادر زاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادر زاده و رقه خواند این عرف  
 عرب است یکدیگر برابر و برادر و برادر زاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این و رقه پس  
 عبدالله بود و والد شریف آنحضرت پس گفت و رقه چندی تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

و خبر داد و اصل خود پس گفت و در قد این ناموس است که بر موسی نازل میشد بشارت با تو را می  
که تو رسول خدائی گویی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسول بعد از من می آید و بشارت خواهد  
که نام او خاتم است و زود باشد که منم و بعد از قتل با کفار ای کاش من در آن روز بودم و بوی چون  
توانا میدی که بیرون آیند از قوم که از نبی فرمود آنحضرت آیا بیرون کننده بعد از ایشان گفت و رفته آری  
نیار و وسیع مدتی بگزینش آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ای آن کرده شد یعنی سنت الهی بر آن بشارت  
که کافران همیشه دشمن پیغمبران میشدند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشته شد و ای آن کرده شد یعنی سنت الهی بر آن بشارت  
زودتر یا بر می دهم تر یا بر می دهم قوی پس و بر شده و رفته وفات یافت و زمان ظهور دعوت  
در یافت و وی از ایمان آنندگان و تصدیق کنندگان آنحضرت است و زمان نبوت را در یافت  
رفعه با ما بود و اندک پیش از وجود و ظهور صورت عنقریب آنحضرت ایمان بوی معلی الله علیه و سلم  
آورده مثل حبیب بنهار و غیره بلکه خصوصیت با شخاص چیست تمامه سیل و انبیاء و اعم ایشان با شخاص  
ایمان آورده اند آنکه ورقه را صیابی توان گفت نام هر تعریف صحابی که کرده اند من رای الهمی مومنا  
بصاف است بروی و ظهور دعوت در آن شرط نگرفته اند ولیکن در مشکلات حدیثی آورده که ضمیمه  
بر رسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر سر  
جامه های سفید است و این علامت ایمانست و در اینجا توقفی واقع میشود که چون وی مقیم میشد  
احتیاج باشد لال و علامت ایمان چیست مگر آنکه برای تاکید و تقیه یا باشد و در روضه الاحیاء  
سختی آورده که دیدم قس را در جنت که بروی جامه های سبز است زیرا که وی ایمان آورد و بمن تصدیق  
کرد و مرا راه بقیس ورقه است و قس و قیس دشمنان نصاری و رئیس ایشان را گویند در دین و علم و در  
مواهب لذتیه گفته که قبول بعضی اول من اسلام است و این منده او را در صیاب ذکر کرده است  
و در ورقه بدون ضمیمه آنحضرت را زود ورقه و بر رسید کیفیت حال اشارت است که مشاورت و  
استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل ابصار لازم است تا راهی مقصود  
نمایند و از اینجا است تسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملت و وقایع خود  
بمشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و معهود است میان این قوم که اذکر  
بعض العبد الصوفیه تنبییه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در موابه لذنیه آورده و در وقت الاحباب نیز آورده در آن است که آمدن  
آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بنجدیکه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیه صدیق مرا آنحضرت با تمام  
صفات حمیده و کمالات رفیعہ کہ صاحب آن از بیہ و خذلان محفوظ می باشد و بدون خدیجہ آنحضرت  
نزد و رقصه و اسکناسات حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در غار حرا حصول  
علم و معرفت است بہ نبوت مرا آنحضرت تا خواہد خلق علم ضروری در آنحضرت با آنکہ جبرئیل ملک است  
نازل از نزد خدا جن و شیطان چنانکہ حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری با آنکہ تعظیم با وی  
حدای و مرسل وی پروردگار است تعالی شانہ غیر او چنانچہ اکثر برانند و خواہ بنظر و استدلال و بطور  
معجزات بردست جبرئیل مفید علم چنانکہ ظاہر کرد وی سبحانہ معجزات بردست محمد کشتنا نصیم بایمان  
صدق اورا چنانکہ بعضی گفته اند و آمده است کہ آنحضرت بعد از دخول حرابیش از آن آواز را شنید  
کہ از ہر جانب می آمد یا محمد یا رسول اللہ و ہر یکس را نمی دید و در روایتی آمده است کہ پیش از  
نزول وحی یا نزد و سال و از می شنید و کسی را نمیدید و ہفت سال روشنائی میدید و بان  
شاد می بود خواہ مراد روشنائی محسوس باشد یا نوع علم و یقین کہ دل را شاد و فراخ و منشرح  
میساخت و از ہر سنگ و گیاه سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده کہ در  
ابتدای نبوت سہ سال اسرافیل ملازم حضرت بود و بعد از آن جبرئیل فرود آمد و وحی آورد و  
صاحب سفر السعادتہ گفته کہ از ہفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد کہ بایست  
وی قیام نماید پس اسرافیل ہمیشہ قرین وی می بود تا سال یازدہم تمام کرد و بیخ نشین نمیکرد  
کہ یک کلمہ و دو کلمہ و همچنین در میکائیل نیز گفته انگاہ جبرئیل را فرمان شد تا ملازم شد و سہ زمانہ  
بسیست و نہ سال بطریق مرفقت و متانت ملازم وی بود لیکن بروی الظہار نشیند و وحی نمیکند از  
و گذردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و ہر یکی این اسرار تردد و الہام داشت با و اہم  
را مجال احتمال باشد پس نبود این رحمت فواد و ترس و ہول از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
از غایت ہیبت و جلال و تقب آن مقام کہ طاقت بشریت از غلبہ سطوت آن بقیاب گشت و  
اگر نہ آن بودی کہ بعد از ظهور آیات و علامات و انوار مستعد است قاضی آن انوار ساختند و  
مانوس و مالوف با نعام گردانیدند می شکل کہ نظام کارخانہ وجود بحال خود ماندی و بہر ملک انجاسید

و قول آنحضرت خشیست علی نفسی اشارت بمنزل اینحال خواهد بود و بمعنی حمل باید کرد یا چون شغل از دست  
و مصوبت ادای این امانت تصور کرد و پشت طاقت او را شکست و بر سید بر نفس خود که در زیر این  
بار هلاک گردد و از نیت فرمود خشیست علی نفسی و آنکه گفته اند که این خشیست پیش از آن بود که حاصل  
گردد و آنحضرت را علم آنکه آیه است او را جبرئیل از پیش خدا نبیند و شیطان و شقاق بود و آنحضرت  
که او را همچون گویند و گاهس خوانند نظر بسیار قصه که ذکر کرده اند را درست است چه این خوف و  
سجود بعد از نزول جبرئیل و درود و وحی و حصول علم به نبوت است و بعد از مشاهده آیات و ظهور  
و سایر است چنانکه معلوم شد و اگر در تهبای حال پیش ازین وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال است  
داشتند اثبات کنند درست آیه اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره واقع شده است  
درست نیاید و بدون حدیثی ائمه عنها آنحضرت را نزد و رفته برای رفع شک و رب و تحصیل  
اصل علم یقین بود بلکه برای فریاد یقین و اطمینان و وضوح حجت بخلو محبت که حکم نور علی نور دارد  
و اگر آنرا نظر بحال حدیثی دارند و به حجت و ادویه او با استدلال بوجود و صفات کمال که منافی طرد  
و خدا لان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریقان و هم و احتمال غیر نیز شاید و ضعیف داشته  
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی شاد و کلا چنانچه تقریر کردیم  
و اگر آنحضرت را گفته در تهبای و تسلیه و وضوح و عیانی حاصل شد اینان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور  
بعضی معجزات میفرمودند مهدی رسول الله برای آنکه داذان مردم در آید و موجب تمیای برای تصدیق  
و ایمان گردد و نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید است و در ختیام و نظر با پیام  
عبادت قوم از راه باید رفت و التائید و الحمد لله من الله الملك العلام و بدینچه مذکور شد معلوم گشت  
که اول ما نزل من القرآن سوره اقرا با هم رکب است تا علم الانسان ما لم يعلم و امام محمد بن الحنفی  
گفته که همین مصواب است که بران جا بهی از سلف و خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل  
یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل و نیت و نزول یا ایها المدثر که بعد از آن  
وحی چنانکه نیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بهی گفتم  
که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وحی باشد بعد از اقرا و یا ایها المدثر  
بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استغفر الله من الشیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استغاده کن

یا محمد پس گفت استغفر الله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت  
 اقرا باسم ربک الذی خلق کذا و کذا صاحب المصاب الدنیه دیگر با آنکه علماء ذکر کرده اند که فتوحی بعد  
 از جنگگاه شده و لیکن گفته اند مدت فترت سی سال بود جزم کرده است باین ابن اسحاق و در و اسب لنبیه  
 گفته اند امام احمد و تاریخ اشعری آورده که گفت فرمود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی ابن النجین  
 و منه بود پس قرین شد نبوت او با سرفیل سی سال و تعلیم میکرد او را کلمه و چیزی نازل نمی شد  
 قرآن بر زبان وی بیاید سی سال گذشت قرین شد نبوت او با جبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن  
 بیست سال اتقی و در روضه الاجاب گفته اند که جبرئیل در آن ایام به پیغمبری و در آنجا که نازل  
 فاما قرآن بر وی نازل شد و آنحضرت از قدرت ربی اندوهناک بود و مرتبه که چند نبوت تصدیق کرد که خود را  
 از قلم کوه بینداند و در آنجا که جبرئیل بر وی ظاهر میشد وی گفت یا محمد انک رسول الله حق و کفایت  
 من دوست و برادر تو ام و آمده است که آنحضرت در آنوقت جبرئیل را بر میان آسمان و زمین برگزید  
 نشسته دید و از آنجا که فرقی بهر سی راه یا فرقی و بخانه آمد و فرمود در کوفی بنی کنه بار اول در قندهار  
 غار حرا گفته بود پس حق تعالی می فرستاد یا ایها السامع شرم فاند و نگاه وحی متابع و مقالی شد و بعضی  
 گفته اند که نبوت آنحضرت به تقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه و سلم و بر مذنب محمد بن نبوت  
 تبلیغ و آثار شریعت است و در دل وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقراء برای تعلیم تکمیل  
 وی نازل شد و آن نبوت است بعد از آن نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انداز و این  
 رساله است و وصل با آنکه علمای اهر تب جدید ذکر کرده اند اول روایات که چنانکه در حدیث  
 عائشه آمده رضی الله عنها که اول مابدی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم ابرو یا الصامت و فی  
 روایه ایضا و کان الایری بر یا الاحادیث مثل فلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شاه بود  
 و در نبوت ایندت سخن است و الله اعلم فی آنچنان بود که القامیکر و آنرا جبرئیل بر قلب شریف  
 نبوی علیه السلام می آنکه بیند آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس میدرد دل من که هرگز نمیرد  
 هیچ نفسی تا بجایگاه و تمام نگردد و در ذوق خود را و استیفا کند آنرا حدیث روایت کرده است این حدیث را  
 با کرم صحیح کرده از آن ائمه مثل میکرد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد او را تا بآن  
 میکرفت با نچه میفرمود و اکثر صورت و حیه کلبی رضی الله عنه می آنکه صافی بود از قبیل بنی کلب

و



خوش روی و رغایت حسن و جمال گویند که چون در حقیقت تجارت می برآمد زمان محفل نشین نظار و می گویند  
اولاً در تحقیق مثل جبرئیل علیه السلام بصورت وحیه کلام هست اهل ناظر اشکال می آید که چون  
مثل میکرو جبرئیل و بصورت وحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در پیشه شریف میبود که آنرا سیصد  
جناست که صورت اصلی است پس آنچه می آید نزد آنحضرت معلی الله علیه و سلم روح جبرئیل نبود  
و نه جسد او و اگر درین جسد میبود که در صورت وحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد  
می آمد پس آی می مرد جبرئیل با انتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقله ولی روح  
میرفت دور و از جسد اندیشه از عینی که شایع بخاری است حقیقی المذنب گفت و در نیست که نباشد  
انتقال روح موجب موت نیست باقی ماندن جسد و نقصان پذیرد از مفارقت و بی چیز می و انتقال  
مع جسد ثانی میجو انتقال روح شده باشد با حوائط طیبه رخصت است اجساد و مفارقت ارواح امری  
محسوس نیست عقلاً بلکه باوقی است که بخاری گردانید است حق تعالی در نبی آدم و لا نه نیست در  
عینی آدم نیز پیچید باشد بلکه در نبی آدم نیز حاضر است عقلاً داخل است در قدرت حق سبحان  
این کلام ظاهری است که بعضی علماء گفته اند و از اول تحقیق کیفیت مثل بصورت وحیه آنست که صورت  
علمی از جسد و درین جبرئیل بسبب قدرت کامله و ارادت شانه که دارد انفاض و وجود خود بران صورت  
لیس صفاتی که مراد راست نموده خود را بصورت وحیه نموده و آن صورت علمیه تلبس آن صفات  
خود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کائنات است بذات و صفات ملکی که دارد و وحیه حاجتی  
نیست بصورت که داشت این صورت بمثل نه صین جبرئیل زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی  
دیگر و نه غیر او است زیرا که همه ذات و صفات جبرئیل است که با بصورت برآمده و بمثل گشته چنانکه  
ال وحیه در ظهور حق سبحان و بمثل وی بصورت عالم میگویند و بهین طریق است مثل روحانیات  
بصورت جسمانیات و بمثل حق بصورت بشر و بمثل بعضی کل اولیا و بصورت متعدد و فاعلم و گاهی و غیر  
صورت وحیه نیز می آید چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده و رابع آنکه می آید  
مثل طلوع سبله البحر یعنی آواز دمای مفهوم نمیشود از آن کلمات و معانی مرغی آنحضرت را بود و این  
از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت تا آنکه میرفت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می  
بر زمین میشت و می که سواری بود بران و تحقیق وحی آمد بخاری همچنین آنحضرت بران زید بن ثابت

پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند. و روایت کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت شی تو من  
 من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را نشسته  
 سختی میخیزت مرق سخت مثل دانه های از قهره و بودم روزی و آنحضرت خفته بود بر ران من پس گران  
 می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پایی من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت بر پایی خود هرگز  
 و چون نازل شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقه و وحی صلی الله علیه و سلم و قتل  
 در مطلق وحی نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب یکشاید بجهت آن و تغییر می یافت رنگ های  
 تا بآن او مانند رنگ خاکستر و فرو می افتاد و مبارک وحی و اصحاب را نیز سرهای نگون می افتاد  
 و چون کشاده میشد بر سید شست سر او و محققان گفته اند که در افاضه مناسب شرط است پس گاست  
 ملکیت جبرئیل را آنحضرت غلبه میکرد و او را از خود میبرد و به عالم خود میدوید گاهی بشیریت آنحضرت بر جبرئیل  
 غالب می آمد و او را بصورت بشیر می ساخت و این در صورت و حد و بشارت میبود و اول در صورت  
 و حد و فطرت خامس آنچنان بود که میدید گاهی فرشته را بر صورت اصلی او که مراد را سید از وجود  
 پس وحی میسرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سوره انجم مذکور است و گفته اند که این و بار بود و الله  
 ستادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که قوت سنووات بود و وحی کرده شد بروی صلوات  
 خمس و چنان سبج کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله و بی مساطت ملک چنانکه حکم کرد موسی  
 علیه السلام تا من کلام کردن حق سبحانه و بادی آنکارا بی حجاب و ظاهر آنست که وحی فوق السموات  
 ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذہب کسی است که گوید دید آنحضرت پروردگار  
 خود را در شب معراج این مسئله خلافیه است و الله اعلم و گاهی دید آنحضرت پروردگار تعالی و تفسیر  
 در مقام و حکم کرد بادی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در حسن صورت پس بخداد  
 هر دو دست خود را بر هر دو کتف من و یا فتم برد انامل او را در سینه و پرسید از من فهم ختم الملائه  
 الا علی ایحدیث لطلوله و اجتهدا و آنحضرت را که حاصل میشد علم بآن و صائب بود نیز از اقسام  
 وحی و ششاند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهدا میکرد آنحضرت متوجه  
 میکرد و قطعاً معصوم بود از خطا بخلاف اجتهدا و الله و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته  
 نمیشد بر خطا، تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه در قصه اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب نیز

گفته که علیه السلام گفته اند کسی که در پیش من بخواند یا در پیش خدا صلی الله علیه و سلم برپا شود و شش نوع دعا کرده آنرا در وقت  
 باری گفته که غالب آن با اعتبار اختلاف احوال مایل می است و مجموع داخل است در آنچه ذکر کرده شد  
 و الله اعلم و بعضی از علمای گفته اند که فرموده آن بزرگوار علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست  
 و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنج بار و بر ابراهیم چهار بار  
 و بر یونس چهار بار و بر عیسی ده بار و صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم جمیعین بکذا انقل  
 صاحب المصابیه و الله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از حیوانات بعد از ایمان و توحید و در  
 نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آن حضرت را و بگذارد با وی و مقابل گفته است که نماز اول فرض وی و رکعت  
 دوم و بعد از دو رکعت در عسکه حکم قول حق تعالی و سجده رکب بالحق و الا بجماع و در فتح الباری  
 گفته که بود آنحضرت که نماز می گذارد پیش از قضیه اسرای و همچنین اصحاب وی و لیکن اختلاف کرده  
 شده است که آیا پیش از صلوات خمس فرض بود از صلوة چیزی پس یا نه گفته اند که فرض بود نماز  
 پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب وی و جهت برین قول حق تعالی است و سجده رکب قبل  
 طلوع الشمس و قبل غروبها انتهى و نوی گفته اول آنچه واجب شد بر آنحضرت اندازد دعوت جنو  
 پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام میل را چنانکه در اول سوره فرمل مذکور است پست نسخ کرد  
 آنرا در آخرین سوره پست نسخ کرد همه را با سجده صلوة خمس لیلة الاسری و صلوات الله علیه  
 اول سیکه ایمان آورد بر رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور بر آنند اول من علی الاطلاق  
 ام المؤمنین حدیث است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حرا و خبزداد او را از نزد و آنجا  
 ایمان آورد و تصدیق کرد و او را شد لال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و سابق بود بر  
 صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر و خنی و غیر جم و انما بعین  
 و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علمای بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب  
 که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود و چه بر سیده بود و بعد بلوغ  
 و این فرموده است سبقتکم الی الاسلام طریقیاً ما بلغت اوان علمی و عمر شریف وی در آن زمان  
 ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمر و بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که  
 رفته اند بآنکه علی اول من اسلم است سلمان و ابو ذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

در حدیث

وزید بن ارقم و همین است قول ابن شهاب وقتاده و غیر هم و بعضی گفته اند اول بنی سلم در قحین  
نوفل است و گفته است شیخ بن الصلاح که ادرع و احوط آنست که گفته شود که از رجال ائمه را ابو بکر  
است و از صدیقان و اعدا است علی و از نسای خدیجه و از مولای زید بن حارثه و از حبیبیه ابان بنی لغنه  
عنه و اعدا علم و ابن عبد البر او عا کرده است اتفاق بر آنکه اول بنی سلم علی است ولیکن خرد بود  
بنی هاشم و است اسلام را از خون ابی طالب و ابو بکر اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و آئینه  
نیکو این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنه ها که گفت سبقت کرد مرا ابو بکر بجا چنانچه  
که من نیافتم آنرا سبقت کرد مرا باقتدار اسلام و قدم حجت و مصاحبت در غار و اقامت صلاه و اظهار  
آن و من در شعب بودم اخفا می کردم آنرا بعد از آن اسلام آورد از بن حارثه و عثمان بن صفوان بن  
بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله بدعوت ابی بکر صدیق  
و ایشان را با سلام بعد از آن اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الله بن  
و ارقم مخزومی و عثمان بن مطعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن یزید و فاطمه بنت الخطاب و ابن  
گفته اول زنی که ایمان آورد بعد از خبیجه ام الفضل زوجه عباس و اسما بنت ابی بکر رضی الله  
و عنهم جمعین و وصل تا سیال حال برین منوال بود و ما مور بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
باخفا، این امر و صبر بر این پس آنحضرت بجنیه دعوت میگرد و تا نازل شد این آیت که میافسح  
بما تومروا عرض عن المشركين است یعنی اظهار کن آنچه امر کرده شدی بدان و آشکارا کن  
دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد بهر تقدیر آنست و وصل صد آیت  
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت که بر اجتهاد و زور و  
حکم بر سبب و قریش با آنحضرت متعرض نمیشدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد الهه ایشان را و حکم  
کرد که بجان و عبادت کنندگان ایشان در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند و وقتا  
آزار و ضرر آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه و سلم مگر کسی که در کاف  
وی میشد حفظ عصمت الهی و توفیق می یافت با سلام و این در سال چهارم بود پس حمایت کرد  
او را عم وی ابو طالب و منع کرد قریش را از اذای وی و حاجر الیتام و میان وی و ایشان پس  
سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و طایفه کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند قریش

وصل  
تقریباً

که هر که سلمان شود از ایشان عذاب کند و در غنچه اندازند و از زمین وی و منع کرد و حق تعالی  
ایشان را از رسول خود و هم وی ابی طالب و بنی هاشم غنی ببولاب بنو اطلب نیز همه یک عمر عصیت  
و عزیمت یافتی و رابطه حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بودند آنحضرت روزی نزد ابی طالب  
و دعوت میکرد و او را با سلام پس جمع شدند و قریش و آمدند بر ابی طالب و قاصداً از آنجا بیرون شدند  
صلوات علیه و آله پس آنحضرت را با ایشان گفت ابی طالب اگر میل کنی مذاقه بغیر آنچه خود می سپارم و او را  
شما و یاقی چند و جناب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمیتواند رسید ایشان  
بسیاری تو آواز کردی پس اظهار کن ام خود را نیست بر تو ترس گنگی و تشاد باش و تنگ باد و تشاد تو  
و دعوت کردی مرا و گفتی که تو ناصح و خیر خواه منی و تحقیق راست گفتی و هستی تو در اینجا این را اظهار کردی  
و منی را که البته دینی است از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظه ملازمت مردم و ترس دشمنان  
ایشان بر آنینه می یافتی مرا کشاد و دل و قبول کننده و این بین او بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
به طواف میکرد و مردم میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی  
امروز یکین شما که عبادت کنید و او را دشمن یک نگرید و انید بوی چیزی را و ابی طالب و پس آنحضرت گفت  
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پران خود را نزد یک وی بیا نید و بعضی از آنها توبه  
آنحضرت را سحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بکجانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند  
آورده اند که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می در آید قبایل عرب از کثافت طر  
خواهند آمد چون آوازه آنهم شنیده اند لاجرم پیش می خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید  
و بوی بگروند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بنبضتی و بدنتی گردانید تا دلهای مردم از وی  
مصرف کرد و بوی غربت کنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است و لید بن مغیره که اعتل و اسن ایشان  
بود گفت که ما کاهنان بسیار دیده ایم کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان استی ندارد قبایل عرب که حج  
نیایند شما در ونگو بر آید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما میدانم که وی بوسوسه جنون  
نمیاند گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم  
کلام او با شاعر نمیاند گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت سحر با وی هیچ مناسبتی ندارد و سحر  
و لطافت که حال اوست با سحر که از باب آن پلید و نجس باشد مناسبتی ندارد و لید گفت که

که محمد آورده است اورا خلاوتی و طلاوتی است که هیچ کلامی دیگر را نیست غایت آنکه کلام اورا تصرفی  
 و تاثیر در قلوب و نفوس است که جهانی می افکند میان پدر و پسر و برادر و دشمن و زن ازین جهت  
 مناسبتی و مناسبتی بسحر دارد اگر بگویند اگر چه فائده نخواهد داشت پس حقتعالی در باب ولید بن  
 مسعود و قرآن فرستاد که آن فکر و قدر قتل کیست قدر شتم قتل کیست قدر آلائیات و گناهایی یکی ازین کسان  
 میبود که خاک بر سر آنحضرت می افکند و خون بر روی می انداخت و دیگری خارها و راه روی می افکند  
 و سنگ بر بدن مبارک وی میزد و با عیسیمین بدنی کش زگل آزار شود و در سایه سبیل خورش  
 افکار شود و بگرچه رسد بر دلش از غم که رهش و از دست تنگران پرازار شود و ولی سپهر میگرد  
 گردن شریف او را در حالی که آنحضرت در سجده میبود و تا نزدیک بود که چشمهای او برین افتد و خنقه  
 کرده یکی او را خنقه سخت پس بایستاد و ابو بکر و در میان افتاد و بر ماند پس کشیدند سر دریش ابو بکر را  
 تا افتاد اکثر موهای او و بشکستند سر او را و در دایمی آمده که چندان غلین بر سر روی او زدند که  
 بهوش افتاد و میگفت ابو بکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات من ربکم  
 و این قول موسی آل فرعون است که میگفت فرعونیان را و حق موسی علیه السلام در صحیح البخاری  
 از ابن عمر می آرد که گفت در انشای آنکه ایستاده ایم ما بار رسول خدا در محن کعبه ناگاه روی آورده عقبه  
 بن ابی سبطانیم و فتح عین جمل و سکون تخانیه و طاعه جمل در آخر لغت الله علیه پس پیچیده جامه خود را  
 و گردن مبارک آنحضرت و کشید و خفه کرد آن خفه کردن سخت پس آمد ابو بکر و گرفت دوش آن  
 مدوش را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علم که ابو بکر  
 افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی اقتضار کرد بصرت لسانی و ابو بکر اقتضار کرد بزبان و  
 دست و قول و فعل میگویند که امیر المؤمنین علی قابل میشد درین باب با شجاعت ابو بکر رضی الله وقصه  
 غریب درین باب آنست که در صحیح بخاری می آرد که بود آنحضرت که نماز میکرد و روزی نزد کعبه قریش  
 در مجلس خود بودند ناگاه گفت یکی از ایشان بگریه لبوی این مرا می گفت که ادم یکی از شما باشد که  
 برود بر شتری کنج کرده شده است در فلان قبیله و بیار و شکفته را و بنها و آنرا در میان و بستان  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر نهان شد از دیده و ایشان بخندیدند چنانکه  
 بر بالای یکدیگر می افتادند تا آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و در انداخت آن شکفته را از پشت شالیه

و شناسم کرد این بختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز را دعا کرد بر ایشان گفت  
 اللهم عليك تقریر پس از آن مخصوص نیز چندی از ایشان که ابو جہل و شقیای دیگر باشند دعا کرد  
 و بر ایشان بلاک شد و زبرد و انداختند در چاه لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید بسیار  
 کرد آنحضرت و دیگران و لیکن چون از بگذشت و بی ادبی در نماز کردند و وقت رسید و از دعا که  
 یا خیر رسید آنچه رسیده بود با الله من غضب اعلم و علم حق گریه موسی الکی چون از حد گذرد و سوا  
 و سخن کرد و انداخته درین حدیث را باب نقاهت که چون ثابت ماند آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نماز  
 با وجود رسیدن نجاست پیش بعضی آن رفتند که عرض نجاست و اصابت آن در اشکای نماز منع میکنند  
 صحت آنرا و بعضی گفته اند که شکسته یا کمالی نمی بینیم است و آنرا نودی گفته اند آنحضرت نه آنست که چه چیزند  
 شده بر پشت مبارک وی پس ستم و ثابت ماند و سجد و سجود و طهارت سابقین که داشت و در آنوقت  
 برین کلام پس چه عاده کرد و بعد از علم گفته اند اگر نماز نفل بود و وظایف زمین است عاده لازم نیست  
 اگر فرض بود شاید که عاده کرده باشند و درین سخن است که اگر عاده کرده بودی تفکر کرده شدی حال  
 آنرا نقل کرده شده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز غاسق بعدی است و الله اعلم و صل و همچنان که  
 کفار یا ای آنحضرت صلی الله علیه و سلم انواع اذیت میکردند فقر اصاب و ضعف را نیز تعذیب  
 نمیدادند و از ایشان را از دین اسلام و میپوشانیدند ایشان را از ولای آلهن و می آفکندند  
 در آفتاب و می انداختند و گردن بلال رس و میسب و دند بدست خردان و میگردانیدند و از درخت  
 آلود بازی میکردند و می کشیدند و اما آنکه پیدا میشد اثر زخم ریمان در گردن و سینه و امینین  
 خلف جمعی که مولای او بود و او را بطحای مکه بردی و در ریگ گهر برهنه بخوابانیدی و سنگ بافتاب  
 گرم شده را بر سینه او نهادی و خام میکردند و او را در درون پوست میتی و می انداختند در آفتاب  
 و میکوفتنه بچوبای و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس و می فرج  
 کرد و تلخی عذاب را بشیرنی ایمان روزی عذاب میکردند او را همچنین و رسیدند ابو بکر بر سر وی و خبرید  
 و او را آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چه را شریک نگردانیدی مرا و خریدن بلال با ابابکر گفت یا رسول الله  
 او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پیر و مادر او را انواع تعذیب میکردند و روزی ایشان را  
 در آفتاب گرم انداخته عذاب میکردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دیگر ایشان را

و لهذاست که گفته اند: «معه کما اجمعه و ابو جهل لعین دشمن در فرج سمیه ام کار زد و کشت  
 و بعد از آنکه کشته شد و دل کسی که درین اسلام کشته شد را ایشان بود و در رضی الله عنه عنهم جمعی  
 را آوردند و از کشته شدن فرشتش نزد او رفتند و از حال آنحضرت علامات نبوت دی پرسیدند و او گفتند که سپیدان و لا چنین  
 اگر جواب داد وی نمی رسد است و الا مردی سختون است پس سید از آن جوانمردان که در زمان سابق  
 و طلب جدا برآورد و او صاحب کف را داشتند و پس از آن مرد که کشت کرد و رنج سکون را اینست  
 و در آخرین و پس از روح که حقیقت آن چیست پس گفت آنحضرت فدای این جواب آنرا بگویم و  
 و آنست که گفته اند: «کشت بین رنگ اردو حی نازل گشت قول وی سبحانه و لا تقولن شیئی انی فاعل  
 بلکه خدا آن را نیتا و الله پس نازل گشت قرآن بکر قصه اصحاب کف و ذو القربین پس خواند  
 آنحضرت بر ایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقت روح و اختلاف کرده اند که مراد روح انسانی  
 است یا جبرئیل یا صفی از ملائکه که تنها صفت هسته باشند و زقی است که در قول وی تعالی بیستم یوم  
 الروح و الملائکه صفا آمد و اشتنا و گفته اند که راجع آنست که مراد روح انسانی است پس بعضی گفته  
 و گفته اند هر میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه تعالی الروح من امری است  
 که بر درگاه تعالی مستأثر و مقدر است بدین روح و غیره تعالی را بمعرفت حقیقت آن راه نیست مگر  
 آنست که در آیت و دلیل نیست بر آنکه تعالی مطلع گردانیده است حبیب خود را صلی الله علیه و سلم  
 بر اینست روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرد او را که مطلع گردانند این قوم را و بعضی از  
 صلوات علیه و سلم را معنی نیر مثل خمینی گفته اند و الله اعلم و اشارت میکند با بعضی قول حق سبحانه و  
 ما اویم من العلم الاقلیلا که خطاب آن قوم است که سوال کردند یعنی شما قایل آن نیستید که فهم  
 این حقیقت و مانند آن کنید پس علامات نبوت تا و انما نیس من خبرنا و ان از آن بودند و از آنست  
 و نه آگاه بودن از آن و الله گفته اند و اگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین حصه الله بنور العلم  
 و الیقین و چگونه جرات کند مومن عارف که نفی علم حقیقت روح سید المرسلین و امام العارفین  
 صلی الله علیه و سلم کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بر وی  
 فتح بین از علوم اولین و آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقت جاسعه وی قطره است  
 از دریا و ذره از بیضا فافهم و بالله التوفیق و صل و چون جو و بخامی کفار بر صحابه رسیده بار



از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را به جرت کردن بسوی حبشه که محل  
 امن و امان بود و دوست ستم در آن دیار از غریب و کوتاه بود و این در ماه رجب بود و در سه شنباس از نبوت  
 پس یازدهم و لقبولی دوازده و چهار زن و لقبولی پنج پنهانی از که بدر رفتند و بعضی مردان با اهل حبشه  
 بی اهل در کنار دریا پیاده رفتند و از آنجا بکشتی شستند و بطرف حبشه روان شدند پس چون به حبشه  
 و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی با دوشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی صمد بود  
 نخستین کسی که با اهل برآمد عثمان بن عفان بود باز و جبهه و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 برآمد و چون خیر سلامت ایشان و برکشید ملائقی بحال آن سرور راه یافت پس زنی پیدا شد و خبر  
 و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر جازای سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بدستی عثمان اهل کسی است که به جرت کرد باز و جبهه و بعد از او طایفه غیره علیه السلام چون صحابه حبشه رسیدند  
 و جوار نجاشی این شستند و بعد از مدتی شنیدند خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان  
 شیوع یافت از حبشه بیرون آمدند و چون بواجی آمد رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اقباری نداشت  
 از کفار همچنان در ضد و ایذای مسلمانان اند هر یکی از مهاجران و جوار کسی بگه در آمد و بعد از چند گاه باین  
 آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند  
 و آن سرور بگه بود از مسلمانان بگو از کفار ایذا میدید حبشه جرت میکرد و چون کفار امن و استقرار  
 نیخامه را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با دایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان  
 را رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجد کردند و تحفه ها کردند و نجاشی آنرا  
 گفتند پس اباء و نجاشی از آن گفت لائق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده  
 باشند ایشان را بدشمنان نسپارم و فرمود مسلمانان را بیاورند تا سخن کنند و بیان دین و ملت خود نمایند  
 پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود کردند و بیان نجاشی گفتند  
 چه اسبده کردید جعفر بن ابوطالب که از مهاجران حبشه بود گفت اسبده میکنم غیر از پروردگار خود  
 بی غیر بار چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی و احکام اسلام باو کرد و جبهه و ابلع آن کرد  
 و نجاشی را از کلام جعفر عجبی در دل افتاد و گفت از آن کلام که بروی نازل شده چیزی بنخواند بعضی  
 اهل سوره مريم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اسافقه همه بگریستند و گفتند بخدا سوگند

گویند که بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از یک شکسته بیرون آمده اند و گفت بخاشی من گواهی بچشم  
 که همه را دیده است و دوست عیسی بن مریم بشارت داده است بآمن او بعد او پس و ایامی  
 که پیش از ایشان بود در ایشان را نام و خاصه از مجلس بیرون آوردند و وصل در انشای بیان  
 انعام کرد و گفت که من از همه بزرگوارترم از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و آنحضرت پیش از آنکه بمکه آمد و روز و بار گشتند تفحص می داشتند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 روزی به تمام آبادی که آمده بود و آنحضرت را بر مشرکان خواند چون برین آیت رسید افراتیم الله  
 و انفری و منات الله الاخری شیطان دران میان بجال یافت و بگوشت مشرکان رسانید بلکه آنحضرت  
 ایستاد و آن شفاعت من است و چون آنحضرت سوره تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده رفتند  
 مشرکان نیز بموافقت کردند و بسجده رفتند و بسجده احرام هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت مگر امیر حبشه  
 بقول مشهور که شستی خاک گرفت و بر روی خود نمود و گفت جسمی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند  
 محمد الله ما را یاد کرد و هیچ مذمه و بر ایشان اثبات شفاعت کرد و تاثیر همین قدر اعتقاد داریم و ایشان را  
 خالق و باری و محیی و ممیت نیستیم و چون محمد و مرین امر با اتفاق نمود و ما بوسی صلح کردیم و دوست  
 از ایاد و یاران می بردستیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید و چون بهاجران  
 همیشه رسید ایشان نظیر صدق خبر بر طبق خود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب خزن و دلال خاطر  
 آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم حق تعالی از برای تسلی خاطر حبیب خود این آیت فرود فرستاد  
 و ما رساند ما من قبلک من رسول و لدنهی الا و انتم فی القی الا شیطان فی انیه شیخ الله ایامی الشیطان  
 ثم حکم الله اياته و الله عليم حکیم چون این آیت سماع کافران رسید گفت محمد اشیان گشت از آنچه  
 باد کرده بود از منزلت الهه نماندند و انانیه از ان صلح گزشتیم باز بر سر نایمی مسلمانان آمدند و حجاج بن  
 محمد بنی بر گشتند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است تحقیق  
 محکم کرده است قاضی عیاض رحمه الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا  
 بر وجه شافعی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زمانه است و  
 بعضی گفته اند که این فقرات این زبیری است و چگونه جائز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب  
 و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بعصنام جاری گرد و محال است که زیاد کند آنحضرت

در قرآن چیزی که نیست از قرآن جدا و نه سهوا و خصوصاً وقتی که باشد آن نیز مغایر چیزی که آورده است  
 آنرا از توحید و حال آنکه وی مخصوص است و بهیچ گفته است که آن قصه غریب ثابت است از جهت نقل روایت  
 و حکم کرده است و روایت آن همه مطعونند و روایت کرده است بنوری و صحیح خود که آن حدیث خوانده است  
 و انجم را و سجده کرده و ادوی سلمان و مشرکان و انس و جن و فیست دردی مدیحه خواند و روایت از این  
 این را با بیهوشی بطریق کثیره و نیست در آن حدیث غریب و شک نیست که که توجیه کند بر قدرت  
 رسالت تعظیم او مان کافر کرده و سپس بهستم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و باطل است و  
 گفته اند که از وضع زندا که است و نیست اصل مرز اتمی اینچنین گفته اند مجبور و نهاده اند بین و یکدیگر چیزی که  
 از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابی اسحق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیره بطرقی که  
 با اکثر آن ضعیف واهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند و روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از  
 صحت ظاهر میگردد و که ازانی آنکه اصلی است و بر تقدیر شیوه چاره نیست از توجیه و اخراج آن از این  
 تا ازین مخدورات که ذکر کرده شد بر آید و تحقیق سلوک کرده اند در توجیهات و تاویلات سالک بیده  
 که در موجب تشفی و تسلی است پس بعضی گفته اند که جاری شد اینکمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در حالتی که عارض شد مراد را سینه بی آنکه شعور باشد مراد او چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم  
 گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است این را طبری از قتاده و رد کرده است فاضل  
 این سخن را زیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه و سلم و نوم و بعضی گفته اند که  
 شیطان بجا و مضطر گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار و این سخن فاسد تر و نامستوی  
 از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر آن  
 باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند الله خود را  
 و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بدین شریف آنحضرت و ماند در حافظه  
 صلی الله علیه و سلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهوا و رد کرده است این را قاضی و نظر او است  
 بر و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قراوت بقول و تعالی و منات الثالثة الاخری نرسیدند  
 مشرکان که ببارد آنحضرت زیاده برین از دم اله ایشان پس مبادرت کردند بسوی ایشان سلام و خطاب  
 کردند از قراوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه عداوت ایشان بود در نحو قبر آن و نسبت کرده

این بسوی شیطان زیست بودن او حاصل و باعث بران بامرا و به شیطان جنبش یاطین است که شال  
 شباهت نفس است و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترسیل میکرد و در قرات و توقفا و سکتها میکرد  
 بر و شایسته ایت بسیر تا بعد شد شیطان از سکنت و نطق کرد و آن کلمات محاکمی و مشابهت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم پیشتر که شنید آنرا کسی که نزد یک بود بسوی وی پس گمان برد آنرا قول آنحضرت  
 و شایسته آنرا و گفته است صاحب اسبیلندیه که این حسن وجود است و آنجسمان کرده است  
 آنرا فاضلی از انبیا که از ما نام هم ناما نگیم است و گفته است که خبر از خدا تعالی و این آیت که  
 که ستمه الله جباری شده است در رسل انبیای وی تعالی که چون گویند قوی زیاد دکنده شیطان در و  
 از پیش خود که اولین نفس است و آن که شیطان زیاد کرد و در قول آنحضرت تا آنکه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم و تحکم کرد بدان گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلال  
 قدر وی و وسعت علم وی و شدت ماعدوی و در نظر پس تصویب کرده است این را اتمی اگر گفته شود  
 این توضیحات و قریات بر تقدیر فرض نبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل این  
 آیه نیست و در ادبالقای شیطان چه نوع آن احکام آیات که رام است جوایش آنکه منی بر تقدیر  
 ثبوت قصه یعنی قرات است و انیت بمنجه قرات آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه آیه منی است  
 بمضی آرزو داشتن و هوای نفس و شهوت آن اندیشیدن و میل و اشتغال بجان و دنیا نمودن  
 و خواطر نوعی از دوسوسه و سهو پنهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز است بر انبیاء  
 علیه السلام بی اصرار و استمرار بران و قوامی صلی الله علیه و سلم از لیغان علی قلبی و استغفار الله محمول  
 بر آن است و گمانی ناشی میگردد و از غایت حرص بر میان قوم منی نزل چیزی که قریب گرداند ایشان را  
 بدان و موجب تامل و تامل ایشان گردد و وزنم گرداند و لهامی ایشان را و تغییر از ان بالقای  
 شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل میگردد و اندامین القار و پاک میگردد و اندام ساحت حر و کمال  
 را با رشاد و تنبیه بخیری که زائل میگردد و اندام او ثابت بینا یا باقی را که داعی است باستغراق در امر  
 آخرت چنانکه فرمود و بحکم آیه و وی را جل و علا و ان حکمتهاست که جز وی کسی ندانند و این  
 لام میضای است و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیت دلالت میکند  
 بر جواز سهو بر انبیاء و تقاریر و سوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیه و جمیعین و الله اعلم و آورده اند

که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود و بسوی حبشه آمد و هجرت اول ابانانی افضل تصریحی در کلام قوم  
این قریه ایام خطا بر آنست که در ثانی باشد و اولی علم و اثر و فتنه الاجباب معلوم میشود که آن در سال  
سینویم بود پیش از هجرت بنی سعد از بیعت عقبه بنی سعد که وی رضی الله عنه گفتند مردم  
از شهری که ابو بکر بیرون رود چگونه در وی میتوان بود پس باز گردانید ما ابو بکر را چون ببرک الخمار  
رسید که نام سلفی است و چون که در جوار رسید قبیله غاره ملک بن الدغنه بفتح دال حمله و کسوف بن محمد  
و تخیف بنون و عثم دال و غن و تشدید بنون نیز گویند پس عباد و انصار ابو بکر را گرفتند و او را در پناه خود  
از شهر قریش عباد کرد و صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در خود و بنا کرد و محسن مسلم مسجدی و  
نامی بگذار و وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کند و در وقت آن  
که ملک بعد چشم خود را پس گرد می آید بنساء مشرکان و داء و غلام و خردان ایشان و می شنیدند نظر  
و تعب میکردند این تفصیلت خاصه ابو بکر بود که هیچکس با از صحنه شکر نبود و در آن که وقتی که پنهان  
مخفی بود و علامتیه سیدی ساخت و قرآن میخواند و عبادت میکرد و پس ترسیدند و دید قریش از شکر  
و محقه مرابن و غنه را میترسم که مقنون نشوند بوی نسا را و ابانای ما باز در انصار را ازین کار اگر دوست  
دارد که عبادت کند پروردگار خود را و درون خانه کند و اگر بجهت که آشکارا کند نقض کن محمدی که ابو  
کردی و او را در جوار خود گرفته اما بعد از الشکیم چون شنید ابو بکر این حکایت گفت با بن و غنه که  
جو آرا از اراضی شدیم بجوار خدا رضی الله عنه رواه البخاری و وصل در سال ششم سلام آورد  
عم رسول الله و در فضائی علی الله علیه و سلم حمزه بن عبد المطلب و بود غیرت ناگ جوانی و شکر  
و سخت تر روی شکیم پس غائب قوی شد رسول خدا با سلام بر قریش آورد و مانند که روزی ابو جهل  
بعین آنحضرت را از بسیار کرده بود و دشنام داد و خبر بخبر و رسید و وی از شکار آمده بود و طواف میکرد  
پس بهتاج غیر غضب و آرمه از جانبی ننزد ابو جهل رفت و کمان بردوش حمزه بود و آنرا بر سر ابو جهل  
زد و مژگونم او را شکست و گفت تو حمزه را دشنام میدی و ایضا میکنی و حال آنکه من بر دین او میم  
و از جانب آنحضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال نهم بود و الله اعلم  
او در همان آنخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسبب روزنه آنحضرت دعا کرده بود اللهم عز الاسلام  
بهم و بنی شام و غیر بن الخطاب خداوند اقوی و غالب گردان دین اسلام با ابی جهل که نام او عمرو

لتر

وصل

لتر

بر پشام بود یا بهرین انخطاب و این دو تن اند و اقوی بوده اند و قوم چون ابو جسل از ان بگو  
 ختم الله علی قلوبهم و اسما علیهم اند و از قوم که از نزد رستم لایق بنون اچا بت دعا در راه و راه انداخت و در حق  
 آن بعضی میگوید که حقیقت آن در توان یافت و موقوف بر وقت بود و مستجاب شد و مشهور است که عدد  
 مسلمانیان در آن روز سی و اند رسیده بود و بهرین انخطاب عدد را بعین تمام شده و در وقت زیادت که در دنیا  
 مطیع بودی یعنی الله علیه سلام نمیدهند میگویند السلام علیک یا من کل الله بال بعین و در هر یک از این  
 میگویند که چهل و چند مرد و یازده زن بودند و عجب تا این حدت اسلام وی یعنی الله علیه را خیر یافت  
 و قیاس است که اینست که بسیار مقدم بود و متعارف زمان اسلام ابو بکر رضی الله عنه مگر حکمت و دان اظهار  
 قوت دین بود و اسلام وی و وجود عدد را بعین که در کمال و تکمیل اثری عظیم دارد و الله اعلم و بهرگز در  
 مدت که از عمر زبانی و جفای و ناسازی نسبت با حضرت صلی الله علیه و سلم و صحاب رضی الله عنهم  
 واقع نشده و رضی الله عنه و در نقل اسلام وی با الفاظ مختلفه و عبارات متعدد و حکایات آمده و چون  
 واقع و صحیح باشد و از روایت هر که هر چه در قوف یافته روایت کرده و الله اعلم در مواجب لذتیه گفته است  
 که روایت کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید مرا سلام خواهر من و خواهر وی و تحت سعید بن  
 زید بن حزن فیصل بود و کما از عشره و عشره است و در آخر حدیث بشارت عشره و بشروه مذکور است گفت پس  
 اکرم من خواهر بودم و قلمای دشمن منس خود تحقیق رسیده است مرا که تو صافی شده و صافی آنرا گویند که کسب کرده  
 باشد از دینی بدینی و قریش مسلمانان را که دین آبار آگاه شده بدین اسلام میگردیده بود و صافی میگفتند میگوید  
 پس مردم من او را پس روان شد از وی خون چون و پرخون را اگر سیت خواهر من گفت هر چه خواهری  
 بکن تحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آدم درون خانه دهالتی که خشنه تا گاه می بینم کتابی را  
 در گوشه خانه که نوشته شده است در وی اسم الله الرحمن الرحیم و چون خواندم الرحمن الرحیم را ترسیدم  
 و لرزیدم و انداختم صغیفه از دست باز کردم و در وی دیدم که نوشته اند سبحان الله تعالی اسلمت و الا لیس  
 بهو الغر فی حکیم لعلک السملوات و الا یمن محی ویت و هو علی کل شیء قدير و الا لا اول و الا لا خول الظاهر  
 و الا باطن و هو کل شیء عليم تر رسیدم قول و تعالی را امنوا بالله و رسولہ پس گفتتم آمدمان لا اله الا الله  
 و هو الله رسول الله پس بیرون آمدم و قوم منی مسلمانان که کبیری بر آورده اند و کجاست ششمار و خوش حال  
 با ایند شنیدند از این که شما را رسانید آمدند و در حول خدا صلی الله علیه و سلم و خدا شکسته اسفل که بود

دلیل  
و

کما انی من  
الله و رسولہ

مورد

۱

مراودار ارقم است که آنحضرت چندگاه در جمعی مخفی بود پس در آنمهر با آنحضرت و حال آنکه گرفته اند  
 بود و هر دو بازوی مراودان نزدیک شدند با آنحضرت فرمود بگذارید او را پس گذشتند و پس ششم  
 میلان بود دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت جمیع ثياب مراودان کشید و از او بپوشید و گفت سلام مرا ای  
 این خطاب خداوند اوست کن فلان او را گفتند شهدان لا اله الا الله و انک رسول الله پس بپوشید  
 و بپوشید که کشید و ششم بطریقیکه بود هر دو ای که سلام می آورد و آنرا سیکر و الا انک عیون الله پس  
 نیز فلان آدم و در فتنه بر روی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفت که من صابی شدم  
 پس بلند برداشت آنمرد و آواز خود را گرفت آگاه باشند صابی شد این خطاب پس همیشه بود و مردم  
 که میزدند و او میزد و من ایشان را پس گفت حال من و الا انک عیون الله است که خدای تعالی خطاب بود  
 این شورو غوغا گفتند این خطاب است که در دین اسلام آمده است پس ایشان داخل من بر حرم و  
 اشارت کرد با یکی که گفت آگاه باشید تحقیق امان دادم من این جهت خود را پس دور کشید مردم  
 و من پنجین آمده است درین روایت و در روایت دیگر آمده است که شد تماکر و جنگها که آن تخیل  
 این خطاب را پس نیامد و زبان شد و گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم من که جنگ میکردم و  
 مرا و پدر و ایشان را تا قوی گردانیدند و ایتالی دین اسلام را و آنچند شده و در روایتی آمده که چون مسکن  
 بنی امیه را و ما و رسید و از قرأت ایشان بگوش وی رسید و ایشان سوره طه میخواندند و آن را  
 از حقیقت شنیده بودم و گفت این حقیقت نیست من بدیدم خواهرش گفت تو نبی است شرک داری این  
 کتابی است که در وصف وی آمده است لا اله الا الله و انک رسول الله پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا  
 اینجا خواند که و ان تبارک بقول فانه علم السر و اخفی الله لا اله الا اله الا ساء آهنی پس عمر در گریه شد  
 و گفت چه بگویم کلامی است انیکلام و خداوندی که صفات او این است سزاوار آنست که مورد پند و غیر او  
 شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله آگاه گفت پیغمبر کی است تا نزد وی مردم پس نزد  
 آنحضرت آمد شمشیر جلال کرده یاران از ترس در گشت و ندانستند فرمودند در اینجا نیندین پس میر عام  
 صلی الله علیه و سلم پیش آمده بود و باری عمر را بر او ای که را و بگرفت و بفیضه و گفت ای عاقل  
 بصلی آمده دست از تو باز دارم و اگر بگنج آمده و ما را از تو کار تو بر آرم چون عمر این سخن را حضرت شنید  
 از حقیقت نبیندش بل بر وی و تمسیر از دستش بفتاد و سوره پیش آنکه و گفت شهدان لا اله الا الله

ابو جعفر  
دس

۲  
۱  
۴

و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز از شما وی تکبیر گفت و یا ان نیز از شما وی تکبیر بر آورد و در چنانکه غلفه که پیشان  
 بجمع قریش رسید نگاه عمر گفت یا رسول الله کافران است و عمری را آشکارا بر ستند و تو وین حق را  
 نهان داری پس آنحضرت با ابوبکر و دو علی بجانب خانه کعبه روان شدند و عمر آن جماعه را بفرض حرب  
 از نمازی خانه کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خانه کعبه درآمد و دو رکعت نماز صبح  
 بخواند و کذا گوئی در وضوءه الاجاب مع اختصار و گویند آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من التبعک  
 من المؤمنین درین وقت نازل شده است و در روایت کرده شده است از ابن عباس که چون اسلام  
 آورد عمر بن خطاب گفت چه نیل مرغی بر اعلی الله علیه و سلم یا محمد تحقیق است بشمار خود و اهل آسمان  
 با سلام عمر و راه ابن ماضی و وصل و در سال هجتم چون دین قریش خست و قوت دین اسلام با سلام  
 حمزه و عمر و هجرت صحابه پیشه و نشو و نما سلام و قیام نازل شد و عداوت ایشان باینده شد و در تمام قتل  
 و اهل آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بودند و نخواستند آنها را بفرض  
 و قتل و کرب و پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادر زاده خود را با بسیار و یا جنگ مار آلوده باش تا بگو  
 او را کار سبب تو شد ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند  
 اکنون تو بنفس خود و جنبشای که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم  
 گفت ای عمر تو خیال کرده که در حمایت تو انیکار میکنم خامی مرا پروردگار است امر کرده است با انیکار تا این  
 همه تا خبر رسد دست از انیکار نمیدارم و از پانمی نشینم اگر مرا تقویت کنی و بن و امانت نمائی سعادت  
 تست و الا عون رمانی و نماید آسانی مرا پس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از  
 سخنان آنحضرت رفتی و پستی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش بر بکعبه تا ما من زنده باشیم و تم  
 که بر تو دست یابند دشمنی درین باب گفت که ضم و نش نیست بخدا سوگند که هرگز نمی توانم سجده و دید  
 و جمع خود را من زیر خاک دفن کرده و مشوم آشکارا کن تو کار خود را و هیچ اندیشه کن و خوش باش  
 و جنگ با چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و هو المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند  
 و همه بیکر عصبیت اگر چه کار نبود و عداوت جا بهایت در شعب خود آنحضرت را دور و داند ابوطالب  
 اگر چه از بنی هاشم بودند و آمد و موافقت کرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمودند و عهد بستند  
 که یا بنی هاشم و بنی المطلب منا کت و مبايعت و مخالفت و مهاجرت و کمالست نمایند و قطع



و قطع رحم نمودند و بگذاردند و در آن زمین هیچ چیز نفع نگیرد و اهل اسواق را بر آن داشتند که هیچ چیز بیست  
ایشان نفرستند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم و اطراف فی چیزی میغیریدند از آن نیز نفع نداشتند  
و خود بهای گران خریداری میکردند و درین باب عهدنامه نوشتند و هر کس که در خانه کعبه بیاید و بختی که صلح  
نشود میان ایشان مگر بقتل محمد صلی الله علیه و سلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او صل شد  
و انعم اقال من قال بدیث یا رکود دست شود و بعد از آن دشمنان باش بدیخت کوشش و روی گشت  
نشدند و بر بیرون آن لطیف و انور انداختند و با او همه و الله شتم نوره و دو کره الکافرون و این واقعه در سال  
بود سال هفتم از نبوت و سه سال چهارمین سال که شصت و چوین ضیق و عسرت از حد گذشت جماع  
از قریش که قرابت قریبه بانبی با شتم و نبی اطلب و داشتند شفقت و رفق و امن گیر حال ایشان شد  
حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه خطمه را پاره کنند و بعد  
از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساختند و ابوطالب گفت  
محمد را اخبار کرده که حق تعالی از همه را برین صحیفه برگزیده است تا عبارت ظلم و جور و قطعیت را از آن  
و نام خدا در رسول را گذاریده است و درین اخبار کاذب برآمد با وی هر چه خواهد بگوید و اگر کسی  
باشد همین بس که از مضمون این صحیفه در گذرید پس صحیفه را کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم فرموده بود و قریش شرمند شدند و سر آمد پیش افکندند و با وجود آن ابوجعل و متابعان  
ابوجاح کردند که نقض عهدنامه نکنند ابوطالب یاران خود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد و اللهم انما  
علی من ملکتنا و قطع ارحامنا و استحل ما حرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهد  
سعی داشتند غالب آمدند و مسلح پوشیدند و شعب درآمد و بنو هاشم و بنو مطلب و بیرون آمدند  
تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صحت در سال و هم از هر بیعت  
شده و دهم درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه فارس را شد و چون این خبر به عرب  
رسید گفتند قریش شادمانی گرفته اند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند و هر چه بر ایران تا به شرافت و با شد  
که نایب غالب آئیم و شادمان و برادران خود فارس بختند با قبا آنکه اهل ملت و کتاب نیستند و به برادران  
مسلمانان روم را اراده نمودند که اهل کتاب و بر تفریبت اند مسلمانان باین سخن مولی گشتند پس  
حق تعالی این آیت فرستاد اللهم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعدهم سید غلبون فی اقصی السنین

خدا و وی سبحان که اگر چنانچه مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند  
در چند سال بر ایشان پس ابو بکر صدیق رضی الله عنه با عتقاد خبر آتی تعالی گفت مرقش را خشک  
گرداند خدا تعالی چشمان شمار یعنی شاد گرداند شمار اینچنین سوگند هر آینه غالب میگردد و بدیخالی و دم  
بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلفت کنیز ابوبکر گرد و مرا بنه لبست با وی که تا سه سال اگر  
روم میان بر فارس میان غلبه یانند و ششجران بنو دهم والا تو دمی پس ابو بکر صدیق نزد آنحضرت آمد و  
و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر غیری ای و در مدت نیز زیاد دکن و این جهت آنست که بضع  
تمام عدد است از ستاده و چون حقیقتی مبهم فرمود تعیین نکرد احتیاط در آنست که تعیین سه گفت  
شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس رفت ابو بکر مدت رانه سال قرار داد و شتر را  
بعد از یکدیگر گردان گرفتند پس در روز بدریاد و حدیجه خبر رسید که روم میان بر فارس میان غلبه یافتند  
و روایت روز حدیجه انکه هر مینماید جهت آنکه از زمان نزول آیت که سال و هم از بقیت است اصل  
حدیث که در سال ششم هجرت است نه سال درست میشود پس ابابکر رضی الله عنه حدیث را از ابی ایاز  
نشان وی استند که نانی روضه الاحباب و بیضاوی گفته که از ورش ابی گرفت و ابی دغزو و اخذ بنم  
رفته بود و آورده اند که چون ابو بکر رضی الله عنه صد شتر را بهمت رانزد آنحضرت آورد حکم کرد که تصدق  
کن این شتر را و غالباً امر تصدیق بای شکرانه حصول باین نعمت بود و یا جهت شبهه که در آنست  
است و بعضی علم گفته اند که قصه را بهمت ابی بکر صدیق با ابی پیش از تحریم قرار بود و نزد امام ابی حنیفه  
و امام محمد معتقد فاسده مانند معتقد را و غیره و ما نیز ست و در احرب میان مسلمانان و کفار قد بر آنکه  
در این آیت دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و یغلبو بلفظ معلوم و بنی قرائت است آنچه تقریر  
کرده شد و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و یغلبون بلفظ مجهول و بنیای این قرائت بر آنست  
که روم بعد از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند و هر دو سن تا سعه از نزول این آیت  
غیر از غیر مسلمانان قریح کردند بعضی بلاد ایشان را و منافعت علیهم قرائت اول از قبیل اصوات صد  
است بسوی مجهول و بر قرائت ثانی بسوی فاعل و صل و هر دین سال یعنی در سال هر بطالب  
وفات یافت و در سوا ب لایه گفته که چون گذشت چهل و نه سال و هشت ماه و یازده روز و  
هر سال می باشد و سلم بطالب و بعضی گفته در نصف از شوال از سنه عاشور و بعضی گفته

و صل

و صل

پیش از هجرت بسده سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میگفت مراد از نزد موت وی ای عم که لا اله الا الله بلکه که فرود آرتم ترا آن کلمه شفاعت در دنیا است پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را اصلی المدینه و سلم گفت ای برادر از دین اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس پیغمبری از موت هر آینه نمی گفتم آنرا و روشن ساختن چشم مرا بگفتن آن و در روضه الاجاب گفته است که اگر نه خوف آن دینی که ترسش تمامید بعد از من و بگویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابو طالب بیات خواند مضه نوش نیست که تو دعوت کردی مراد از دست من که نامح و خیر خواه منی و بر آئینه تحقیق هستی گفتی تو دوستی تو در آن آئینه ظاهر کردی تو دینی را که تحقیق است من که آن دین بهترین دنیهای مطلق است اگر نه ترس من و خدا را ز دست من مردم بودی بر آئینه می یافتی تو مرا چو اندوه قبول گفته و ظاهر کرده آنرا پس بر آورده اند که از ملت آبا و اشیای خود عبد المطلب با ششم و عجد مناف پس میگرددی و گفت لا ابو طالب بر ملت این خود میرود و آمده است که ابو طالب بنی عبد المطلب را بر وقت موت خود طلبید و گفت همیشه بر خیر و نیکی می خواهم بود اگر سخن محمد را بشنویید و اتباع امر وی کنید و اعانت داد و انما ید فیض و بسید آنرا آنخل در شد یا سید و در مواسب لب نیه از بهشام بن اسامه آورده که گفت چون حاضر شد ابو طالب را وفات جمع کرد بسوی خود و وجه قریش را و کار ایشان را پس وصیت کرد مرا ایشان را و گفت ای معشر قریش شما برگزیده های خدا ید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را بر محمد خیرا زیرا که وی این ست قریش و صدیق است و در عرب دوی جامع است و چیزی را که وصیت میکنم بدان تحقیق آورده است امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت ترس است و بخدا سوگند گویم من بسوی محمد را و در ایشان عرب و باویشینان وی و اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که اجابت میکنند دعوت او را و تصدیق میکنند کلام او را و بزرگ میدارند او را و پس گشتند رؤس قریش و کار ایشان گمنا و گشت هر او ایشان را گشتند ضعیفان ایشان را گشتند عظیم ترین ایشان بر وی محتاج ترین ایشان بسوی وی گشتند و در ترین ایشان از وی خجسته و بهر مندر فرود و تحقیق خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای او دل خود را و او را و اطاعت و انقیاد خود را ای معشر قریش با شنید مراد و دوستان و مراد او را

حمایت کنندگان بنده اسوگند ساوگ کند هیچ کی را و متابعت او را که رشد یابد و کار او بسامان گردد  
و بگوید هیچ کی سیرت او را اگر آنکه نیک بخت شود و اگر بدست مرفض مرادتی و جمل مرانخیری بر آئینه  
بازدارم اوقات را و دفع کنم از وی حوادث را این گفت و از عالم رفت و با بجهاد اعانت و اما و حمایت  
در صایت و روح و ثنای ابوطالب و آنحضرت را و اعلامی شان و دفع مکان وی صلی الله علیه و سلم  
و بشمار و انبیا بسیار است و با وجود آنکه بگوید که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب  
میگویند که وی توار کرد و با قصدی که بدیل از دعای قبول اطاعت از وی بگوید نیاید و معتبر تصدیق قرار  
مقارن از دعای قبول و انقیاد و تسبیح چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و  
اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن سحری آمده که وی اسلام آورد و نزدیک بوقت موت  
و گفت که چون قریب شد موت وی و نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنبانده های خود را پس  
نهاد عباس بسوی او و گفت آنحضرت یا ابن اسحق و الله تحقیق گفت برادر من کلمه که امر کردی تو  
او را بدان که در روایتی آمده که آنحضرت گفت من شنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است بر آن  
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی ملت عبده المطلب و گفت لا اله الا الله و گفت رسول  
خدا و الله بر آئینه استغفار میکنم برای تو اما آنکه نمی کرد و بشوم از ان پس نازل شد این آیت ما کان  
للبنی و الذین آمنوا الا شیفر لکم اثرتین ولو کانوا اولی قریب و نیز آمده است که نازل شده است  
در ابوطالب آنکه لا تهدی من احببت و لکن الله هیدی من یشانه نیز در صحیح از عباس آمده که گفت  
رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و حضرت میداد ترا غصب میکرد  
از حبت تو ایامی نفع میکند مرا و فرمودم با فتم او را در رکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را  
در محضاض نا که میرسد شتالنگان را میجو شد از وی طایع وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلا  
میکنند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت آسان و سبکترین مردم خدا  
روز قیامت ابوطالب است مرا و را بنده نعل از آتش است که میجو شد از ان دماغ وی و این در  
زمان است که آمده است که علمهای نیک گذار سبب تخفیف عذاب است و در روضه الاحباب نیز  
اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است نزد آنحضرت  
و گفت من حکم الشیخ اتصال قدما آنحضرت در گریه شد و فرمود بر و غسل ده و بگوید و گفتین بکن

گفتیم یا رسول الله انما مات مشرکاً فرمود و پیش او را در زمین و این نیز فرمود و خطرا الله له و غیره و نیز فرمود  
 که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جنازه ابو طالب می رفت و میفرمود ای عم من بعد رحمتی بجا آوردی  
 و در حق من تقصیر نکردی خدا تعالی ترا جزای خیر داد و با جمله تقصیر ابو طالب خالی از غایت نیست  
 و همچنین آنچه آمده است که چون قریش و احببت و محاسنت کردند گفت ابو طالب میمیرم بر دست  
 عبدالمطلب و ششم و بعد مناف و فرمود آنحضرت عبدالمطلب و قوم وی همه در آتش انداختند و متاع  
 اثبات کرده اند که آبا و اجداد آنحضرت پاک و مصفا بودند از دلش شرک و کفار باری کم از آن  
 نباشد که درین سبب توقف کنند و صفر نگذارند و الله عالم و بعد از فوت ابو طالب تسبیح روزی پنج روز  
 و ثبات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها و بعد از مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال  
 و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از خانه که حکم بیت الحزن داشت کم برون  
 آمدی و کفار بنیاد و جوار و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد و آنحضرت  
 سوخته و عایشه را و سوخته و بنت زمره و قریشیه عامر بنیست بود و عایشه یکمرتضی ساله و زلف  
 عایشه بعد از حیرت واقع شده و باقی احوال در ذکر از واجب باید انشاء الله تعالی بعد از این چند گانه  
 ابوالمطلب که عم آنحضرت بکرم بود و خصیب رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد و چون  
 شنید که آنحضرت میگوید که جای عبدالمطلب و قوم وی در درون است بزار شد و دست حمایت  
 از وی باز داشت و با کفار و ایزد اوضاع را شرک گشت چنانکه آنحضرت در که نتوانست بود و در غیر  
 و حوت قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد و جای نداد و از آنجا قبیله قحطان رفت  
 اول حامی دادند و آخر شیبیان گشتند از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند و زید بن حارثه درین  
 ملازم او بود و در کجاء در ثقیف بود و دعوت میکرد و اجابت نکردند و غلامان و بنیران خود را برگزیدند  
 که آزار میکردند آنحضرت را و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می  
 انداختند و پاهای مبارک او را میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
 بر زمین و می نشست پس میگزیدند و پاهای بازوی او را میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
 می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپردی میساخت تا شکسته می شد و می نشست  
 نه از خیال و نه از دیوار سنگ یاری آید و بلای دردمندان از روی او می آید و از نبی معلوم کرد

که طریقت حق و منصب نبوت چه و چه شدید است البلاء علی قدر الولاء الانبیا اشد بلا ثم الاثمل  
 انما مثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عائشه آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنحضرت که  
 آیا بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق سیده را تو مژده  
 بر بلاها و شدت و تنویر و سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه و فقیکه عرض کردم نفس خود را  
 برین عبد الباقیل بن عبد کلل و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا با آنچه خواستم از وی پس  
 روان شد و حال آنکه محمود و محمود و محمود پس بخود دنیا دم گرد و قرن الشقایب پس بر دستم  
 سه خود را ناگهان ابراهیم ایست که سایه کرده است مرا پس نگاه کرد مرا ناگهان در وی جبرئیل است  
 پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی تحقیق شنیده قول تو مرا یعنی ابل که را و آنچه در گذر تو بود و  
 در آن روز تحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که گوهرها حواله او است  
 تا امر کنی او را هر چه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر من و گفت یا محمد برستی یا  
 شنیده قول تو مرا و من ملک الجبالم و گوهرها عالم حواله منست و تحقیق فرستاده است مرا و درگاه  
 تو بسوی تو تا امر کنی مرا هر چه خواهی اگر خواهی که بر من زخم بر ایشان حسین را که نام دو کوه است که مکه  
 در میان آن آبادان است بشکنم و لاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله منم و منم و منم  
 بلکه امید دارم که بیرون آرد خدا تعالی و پیدا کند از صلاب ایشان کسی را که عبادت کند خدا را و  
 و شریک نگردد و ندبوی چیزی و این ابن الباقیل از اکابر اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الغالب نام  
 مخفی است که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب معیه بگفته که اقامت  
 آنحضرت در طائف ده روز بود و در روضه الاحباب گفته بر واتی یکجا بود و الله اعلم و فصل  
 و چون اجابت نکردند آنحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با خوشی که عارض وقت شده بود  
 در سر راه باغی رسید که از آن عقبه و شمشیر و چون اثر پریشانی در سیاهی حال آنحضرت مشاهده  
 کردند یک رحم ایشان و جنبش در آمد خوشه از انگور به دست غلام نصرانی که نام وی حداس بود و نزد  
 آنحضرت فرستاد و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه  
 کرد حداس روی آنحضرت را و گفت و الله شنیدم این کلام را از اهل این بلده پس فرمود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم حداس از کدام بلده تو چیست این دین تو گفت من امرانی ام از تبوی گفت

و فصل

و فصل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قریه مد صالح یونس بن متى گفت عداس تو چه میدانی یونس  
 و از کجای می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر منست و پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو  
 چیست گفت نام من محمد است گفت دیر است که من نام تو دیده ام و گفت ترا از توریت دانسته که ترا  
 خدا تعالی بابل که بفرستد و ایشان انقیاد و نوازش کنند و از میان خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا  
 باشند و دین تو بر روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس هر دو دست آنحضرت را و هر دو پای  
 مبارک آنحضرت را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حال ضعف ناتوانی  
 و احساس مال خواند که ضعیفان و درماندگان و بیچارگان است را بدان تلقین و تعلیم نمود طایر ما  
 اللهم انی اشکوا الیک ضعف قوتی و قلت حیلتی و هوانی عند المخلوقین انت ارحم الراحمین و انت  
 رب المستضعفین و زنی الی من یجئ الی عدو یبعید یجئ و ملکت امری ان لم یکن ملک بی غضب فلا الی  
 و لکن عافیتک اوسع انی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت بالظلمات و صلح علیه امر الذیاد و الاثر  
 ان ینزل بی غضبک و یحل علی سخطک اک لعینی حتی ترضی و لا حول و لا قوت الا بک در روایت  
 آمده که چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیاه بسوی طائف و دعوت کرد  
 اهل طائف را با سلام پس اجابت نکردند او را و مغموم و محزون آمد زیر درخت ساینه نشست و گداز  
 و در کعبه را و فرمود اللهم انی اشکوا الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیره مذکور است و ترجمه  
 آنست که در روضه الاحباب آورده امی خدای منرا دار پرستش من شکایت و ناله میکنم بدرگاه تو از  
 ضعف و قلت حیلت خود و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین و تو پروردگار هر  
 و سگینی و پروردگار منی مرا که میگدازری بشمنی که بد روی که چون مرا می بیند روی خود را ترش کند و  
 او را راه لگام کرده و اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا بکی نیست ولیکن عاقبت تو اوسع است  
 پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکهاست و باصلاح آوردنده کار آخرت و دنیا است  
 از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا می رسد عذاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوت  
 الا بک نیست حول و قوت مگر تو چون رسید آنحضرت بطن نخاله که نام مخمی است بر مسافت  
 یکشب از مکه مطهره هجرت توقفت نمود و شب درآمد و چون قیام نمود برای نماز شب بخت مغرور و  
 نه نظر از جن مضبین که مدینه ایست از شام اجتماع کردند و از قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و بنماز خواند که کریمیه و او هم رفتن الیک نفر اسن کسب جمعون القرآن اشارت با آنست آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد انجماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را با بیان  
 محبت فرمود و ایمان آوردند و با آنحضرت بسوی قوم بازگشتند چون بقوم خود مراجعت کرد و گفتند  
 یا قوم من لا اسمعنا کتاباً انزل من بعد موسی الا یہ کذا فی روضۃ الاحباب و در مواهب بلدنیہ از  
 اربع مسود و ابس چہتی می آرد کہ تقاضا میکنند کہ این چند نفر از بن قرآن شنیدند ما حاضرین  
 آنحضرت مستثمنه نشدند و انجماعت ایشان درین مرہ درین بارہمین قرآن شنیدند بود پس استیلا  
 کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدم آوردند اقوام و افواج از بن قومی بعد از قومی و فوجی بعد  
 از فوجی و ایمان آوردند و با جماعت حاضرین مدعا دیدہ مسلمان شدند و آوردند آنکہ در حق از خود تراست  
 حرم کہ بنزد آنحضرت بسجین درآمد و خبر داد یا رسول اللہ صلیان بملکات شریف قومی آیند و در  
 محزون و این نام چاہی است در اعلام کہ نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستقبال  
 ایشان از کہ برآمد و ابس مسعود را همراه خود گرفت و بجانب چون متوجہ گشت و چون لشعب چون  
 رسید بانگشت مبارک خود و ایرہ بر زمین کشید و ابس مسعود را فرمود قدم ازین دائرہ بیرون نہی  
 تا آنقی بتوزن سدا نگاہ آنحضرت بنماز مشغول شد و سورہ کریمیہ در نماز خواند بر دایستی و دوازده ہزار  
 و بقولی ششصد ہزار از جنیان آمدند بملامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ نماز دعوت  
 کرد کہ مسلمان شدند و آمدہ کہ جنیان گواہ طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس  
 در حق کہ دران وادی بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواہی میدہم کہ تو رسول خدای و  
 آمدہ است کہ آنحضرت فرمود کہ جنیان از من زواہ طلبیدند از جهت خود و از جهت چارہ و ایامی خود  
 پس آنحضرت مقرر فرمود کہ زواہ ایشان استخوان باشد و سرکین زار و دواب ایشان فرمود و ایشان  
 هیچ استخوان نباشد کہ کہ کنند بدان نام خدا اگر آنکہ پیدا شود بران گوشت و دوا فرار از پنجه باید  
 هیچ سرکین نباشد کہ اگر آنکہ مشکون شود از ان دانهای برای دواب ایشان و ازین ہیست کہ نہی  
 واقع است از استنجای کردن با استخوان و سرکین چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بکہ  
 یکایک ند آمد اہل مکہ بشنیدن اخبار معادہ سفہا طائف و قبیع کہ گذشتہ بود و سفہا بہت  
 نور زدند بدستور تحقیق اہل مکہ پس آنحضرت بقبائل قریش برای طلب حار و مالک فرستاد



صلی

سیکس تمول کبر والا طعم بن عدی کہ چون پیغام آن سرور باو رسید اجابت نمود پس بکہ در آمد  
 و بتقدیم چہل سو نمود و طواف خانہ کعبہ ساز او با اللہ تعالیٰ و تشرفی اجماعی آورد و در کعبہ نماز  
 بگذارد و صلی اللہ علیہ وسلم وصل و آمدن قوم انصار از مدینہ بکہ و بیت آوردن ایشان پیش  
 با عقد ہجرت و رسیدن بدینہ بخت و سلامت والا آنحضرت دو سال یازدہم در ایام حج و عقبہ نما  
 ایستادہ بود ناگاہ کردی انانیل مدینہ از قبیلہ خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت  
 کردہ قرآن بیان قوم خواندہ گفت خدا تعالی امر بر سال تو رساندہ است اگر متابعت من کنید سعادت  
 دنیا و آخرت برسید و ایشان از یہود مدینہ شنیدہ بودند کہ زبان طو بیعت بغیر آخر زمان نزدیک شد  
 چون سخن آن سرور شنیدند و جمال باکمال او را مشاہدہ نمودند یکدیگر گفتند بخدا سوگند کہ کین آن  
 پیغمبر است کہ یہودی گفتند فرصت غنیمت دانند و بوی ایمان آرد تا کسی از اہل مدینہ ترساناقت  
 گیرد پس سلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصد انصار و مدباوی بیان ہجرت بیاورد  
 و دوازدم قصد معراج و واقع شد پیش از ہجرت بکیساں و ذکر این قصہ شریفہ منظرہ سابقہ و با فضائل  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در آن سال است و آنکہ واقع شد  
 است کہ خدیجہ نازک گزار و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غیر صلوات خمس بودہ باشد و تحقیق ہما  
 شدہ است کہ در سہادی احوال وحی نماز و اول روز و آخر آن فرض بودہ اما فرضیت خمس و معراج  
 سال دوازدهم بود و وفات خدیجہ در سال دہم شد چنانکہ معلوم شد باب چہارم  
 در سال سیزدہم در بیان قضیہ ہجرت و سہادی آن و از بیعت با عتہ قدوم شد کائنات  
 علیہ الفضل صلوات و اکمل التیمات بدینہ مظهر کہ مبدئہ و مفتاح البواب تمامہ خیرات و برکات  
 بدینا آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جہل و عداوت قریش نا فرجام ہمیشہ شہر  
 در راہ تبسیب آگہی داشت کہ سببی پیدا کرد و قومی را بر گمارد کہ مؤید و ناصر دین اسلام و معارض  
 مصادم اعلائی دین باشند باین نیت در مبلع و مواسم کہ قبائل عرب را بجامع می شدند  
 حاضر آمدی و جلوہ گر شدی و انظار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت  
 در کار یکی از ایشان کنند قبائل عرب ہمدرد و را کہ این سعادت و دریافت این دولت متحقق  
 و مقروءی بودند می گفتند قوم مروان ہمدردی نزدیک تر اند و باحوال وی و انا ترنا ایشان بوقت طاعت

هی نه آید و دیگر بر اصلی وقت چند توقف در دنیا شد هم آشنای این محل بعضی از متبیین  
 نبی خدا را شمل بقصد تحریف و تعاقب قریش از مدینه برگذاشته بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 ایشان را با سلام دعوت کرد جهانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم بیعت کنید  
 باین مردی اسوگند عهد باین مرد بهتر است از آن خلفی و عهدی که بقریش بنده و برین کار هم ترست  
 از آن مردی دیگر که رئیس قوم بود و از او که این سعادت مانع آمد گفت چه بیند که چه میشود و دیگران  
 نیز از ترس می سکوت ورزیدند هم اتم کالف قریش و هم بیعت اسلام و توقف داشته بودند عهد نمود  
 و ایاس بن معاذ دخت حیات بدار آخرت برد و قوی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن از اودت  
 حضرت سبب الاسباب جل جلاله تعلق بان گرفت که از مدینه جابجا از خرنج در ورم و هم حج آمده بودند  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار عالمیان مرا بر سالت بخلق فرستاده  
 است و قوم من مرا از تبلیغ او ام آگهی و تشییت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان آرید و نصرت  
 دین نمایند بسعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة و السلام  
 بجانب یکدیگر و پدید آمدند گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود و آن خبر می دادند و می ترسانید  
 بلکه ما را فرود است که آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شمار لاهاک  
 گردانیم ای قوم آگاه باشید و مبادرت نمایند و ایمان بوی آری تا بسعادت دنیا و آخرت برسید  
 و بود از شما دست قدرت کوتاه باشد پس بادر یافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت  
 سید انام علیه الصلوة و السلام بمرین خود نمودند و این اربعیت عقیده الاولی گویند که در مرتبه اول  
 نزدیک عقبه که در جبل مناست واقع شد و حجرة العقبه نیز که واقع شده است باین معنی است  
 و الآن درین مکان مسجدی یافتند است که بنحور آن دستخوار قضیه این بیت نوری و ایمان تازه  
 بر آدمای غریبان مشتاق می درآورد و باعث برد عاف و تفرج و ایتصال میگردد و صاحب  
 عقبه اولی قبول اصح شش نفر اند و بعد بن زماره و جابر بن عبد الله از ایشانند و چون بنمایند  
 بهر نیز رفتند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه فاشی گشت و بیعت و مجالس مدینه بزرگتر  
 و می محضر و منور گشت و دعوت اسلام شائع شد و این سال یازدهم بود و در یکم  
 آئینده و ولاده نضر از اوس و خرنج به شش نفر مذکور و قبولی پنج نفر و عباد بن الصامت و عویم

بن ساعد بن ابی ایشانه آمد نزد یک بهمان مقبره شریف بهیت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن جهم  
 قیس بن رقی از بنی جاعت مردی بود که جلالت کرد و بسوی آنحضرت و سلگن شد با وی در مکه و باز آمد  
 به آنجا همراه وی سسی است علیه و سلم و او را حاجر بن انصاری گویند و آنحضرت با تناسل این جماعت  
 مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرده تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان آقامت جماعت پیش نهاد  
 چهارمین سال آقامت جمعه در مدینه طره واقع شد و مصعب بن عمیر بسا عدت این قوم را بطهارت و عفت  
 اسلام و افشار شریعت احکام مشغول شد تا در وی در بستانی از بنی عبدالاشهل بر جمیع از ایشان  
 کلامت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم میکرد و خبر به سعد بن معاذ که از اکابر قوم این  
 خاله سعد بن زراره بود بر و خبر سعد بن معاذ بشنیدن این خبر نیزه و دوست کرده و ان ایستادند  
 بیامد و با ایشان نشست و گفت که رسم روستا و اکابر میباشند نمود و گفت چه ای که این غریب طریقه که پیغمبر را  
 از راه می برد بر و در سرای با بیاید و سخنان که هرگز کسی شنیده است بگوید اگر بعد از این گروان  
 موضع گردد و شترای خود را بدین سلسله اعظام و التیام جاعتی که صورت یافته بود بگفتند او بر هم خورد  
 روز دیگر مصعب بن عمیر با سعد بن زراره و قریب بهمان موضع بدعوت اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند  
 با خبر به سعد بن معاذ رسانیدند و اگر چه با یکا نشین آمد اما نه آخر تبار شدند و حدت که وی را روز داشت  
 سعد بن زراره که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی اول بخت که اندر چه میگوید  
 اگر بگوید و برادر خالالت میرود تو بهتر از آن چیزی بیار و راه راست تر از آن نهایی و اگر نیک میگوید  
 و برادر دایت است چرا او را میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمی شماری گفت چه میگوید بگو  
 مصعب بن عمیر این سوره بر خواند بسم الله الرحمن الرحیم ثم و کتاب المبین انا جعلنا قرآنا عزا  
 بعدکم تعقلون و انه فی ام الكتاب لنبی علی حکم اقرب عنکم الذکر صفیاً انکم تم قوما مسرفین و کم  
 ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بنشید این کلمات عظیم البرکات از جای و آمد و تنغیر  
 شد اگر چه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جای کرده و رجوع بقوم نمود  
 آورد و تمامه بنی عبدالاشهل را به خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت و اموات  
 علی ذلک و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شریعت که فرموده بود و نه تنها بدو سالت با جمعی  
 کثیر از انصار مصحوب قافایه حجاج با مشرکان که از قوم ایشان بودند و شیعه کثیر قریب پانصد

شماره

و بر واتی میباید نظر اندوس و خروج در موسم حج بکلی منقطع آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات  
 را یافتند و جمعی ایشان قبولی هفتاد و دو بر واتی یافتند و دوسه نفر دوازده و ده اجتماع و در محراب  
 و در وسط و در ایوانی تشریف بقعه مذکوره دادند چون شب میعاد و رسید بعد از گذشتن دو هفته  
 از میان شرکتان قوم که همراه بودند بطریق خفیه برآمدند و جیل که قریب عقبه است جمع شده و منظر طلوع  
 جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم تشنه گفتند نیز با هم جو عباس بن عبد المطلب  
 که هنوز تشریف اسلام شرف نشده بود و لیکن بحسب شفقت و احسان کمال آنحضرت در مواضع مذکور  
 بیاید و بقولی بیشتر از قوم آید داشته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام شرف گردانید حضرت  
 عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ادره و جبار شرف و عزت است چنانچه  
 او را منع کردیم سخن را نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیاید اکنون اگر خیریت و غایب نگردد  
 محکم و محقق است و عهد موافقت است حکم و موکد و شارب نفس خود را بقتل و ادره که با وی و غایب  
 گردانید و عده میکنند فوالمال و الا له در حال بگویند تا باز بشیطان تشویه و ما را در مقام عداوت  
 خود نیاید گفتند شنیدیم و دانستیم ای عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله توجه میفرمائی هر جمعی که بر  
 خود بای پروردگار خود میگیری از ما بگذر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از نظر  
 بخواند نصیحت فرمود که حمد خدا اینست که عبادت او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگذارید  
 و عهد من نیست که در تبلیغ رساله نصرت و اعانت من کنید و هر کس ازین امر مانع آید در جهاد و قتال  
 با وی از پاشینید و فرزند بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنود و فرمانبردار او باشد  
 در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا و حال تنگی و فراخی بجا آید  
 امر معروف و نهی منکر و بگویند سخن حق را و ترسید هیچ دوست کننده را و بر آنکه هر یاری دهمید  
 چون بنزد شما آیم ملاکاه دار یا ز آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاهدارید گفتند یا رسول  
 الله تو میدانی که با من چه کار ما حرب و قتال است و لیکن میان ما و یهود و ابطوس و سابق  
 حلف و عهد در میان است اکنون آن همه قطع میکنیم آنگاه نشود که چون خدا تبارک تعالی ترا نصرت  
 و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری آنحضرت بسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من  
 از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و ملامت من نیز با شما و قبر من نیز

و شما و منزل من با شما جنگ کنم یکسکه جنگ کنید با شما و صلح کنم یکسکه صلح کند با شما و گفتند  
 یا رسول الله اگر هم در راه محبت تو گفتند شومیم جان و مال ما فدای تو نشود جزای آن چیست فرمود جزای  
 آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ریح البیض بسم الله یا رسول الله البسط یدک فقد باعدناک  
 و نزول کریمان الله شتری من المؤمنین نفسم باموالهم بان لهم الجنة و زینت من ربهم این را عقبت  
 کبری گویند و بعضی را باب سیر این را عقبت بنامیده اند و مقتضای کلام قوم مناسب تشبیه  
 اوست بقتل الله و این در سنه سیزدهم است و زوی انجمنش از هجرت مسدود و بعد از وی تصدیق  
 و قبیح یافت آنچه پیش از دست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میاں ایشان را دیده  
 نظر اختیار کرد که ایشان را بقادر و سالی ایشان گردانید تا مرقع می خط احوال ایشان باشند و این خط  
 و شما حشر اکابر و در و ساء انصار اندرین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر بعضی از شما  
 مشرکان را که امروز دنیا جمع اند محبت تیغ بیدار کنی فرمود من اگر کرده نشد و ام تیغ بر من  
 و با مشرکان قتال کنم پس انصار بمنزل خود قرار گرفتند رضی الله عنهما و از آنحضرت التماس دست  
 نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا با برآید و توجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست  
 چه چیز باید بجان ما بگذرد فرمان بریم فرمود و منو حکم را عمل از کتبه صادر شده است و مقامی از برای  
 هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و هر جا که اخبارت شود و برائیم این بگفت و انصار را و او را  
 کرد صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت چیست و حضور ذوق و سرور است  
 با آنها فدای این وقت و حضور این ذوق و سرور باد و با شتاب پیش جمال تو بار و گرسنت بیکر  
 از من نشکفت ست گلستان تر بود چون کفار قریش را از متابعت انصار خبر شد دست حضرت  
 بر سین زنده خاک مذلت بر سر نشیند و وصل چون قبائل انصار بعد از تو کید عهد تو قرار شود و یار  
 خود شد حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات متوجه جناب صحریت بل جلال  
 شد تا در اختیار هجرت و تعیین وقت و مقام برپا سو گرد و اول تقاضی نمودند که صفات آن در دو  
 سه موضع مشترک میشود و آنجا که از بلاد بحرین است و قفسرین از ارض شام و نصیر از زمین عمان  
 بعد از آن مدینه بزمیت انکشاف و ظهور تمیز و تعیین مخصوص گشت و آنکه حکمت و تخصیص تعیین  
 از مشترک و ایام زیادت و اکرام و اتمام و حصول دنیا متان و انتقام بود چنانکه حدیث و غیره

و صل



احوال حساس گردند و از ارتحال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استلال کردند که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم نیز خواهم برآمد روی تشابهت و عناد درامضای هم شرف و فساد آوردند و سرگشته و ناشایسته  
 در آن زمین ابو جهم لعین بود و شیاطین و دیگر نیز ملجوی یار شدند و ابولیس لعین نیز قرقر حال ایشان  
 شد و بصورت پیری نجدی آمده و مجلس ایشان نشست پس بعضی مصیحت و راخراج و تخریب  
 آنحضرت و دیند بعضی در مجلس سخن و بعضی از قتل و اهلاك چنانکه آیت کریمه و اذیکرباب الذین  
 كفروا یثبتونك او یقتلونك او ینحرمنك یكروا و یكفر الله و الله خیر لما یرین ما ینبت حایل این  
 اشتیاق خبر میدرد ابو جهم گفت پنجکس ازین قبیله باید یار کرد و یکبارگی شنیدند با بر محمد بن زید و بی آن  
 را طلب قصاص ازین قبایل متفرقه متغذیر باشد پیر نجدی این همه را بهار خفیت و آشوب  
 رای ابو جهم را اختیار داشت پس آنحضرت بعد از تشابه و کای خیال قصد هجرت کرد که سنت نبیاست  
 سلام الله علیه و هم چنین و از ابن عباس مرسیست که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت تابین آیت بود  
 و قل رب اعلنی بصل صدق و اخبرنی محمدا صدق و اهل بی من لکنک سلطانا نصیرا و در و آیت  
 آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ان الله یرکب الابرار و اورد و اندک ابو جهم  
 رضی الله عنه خوانی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل بود در علم تعبیر خواب بوقوع هجرت آنحضرت  
 و صحابه بجانب مدینه و وفات یافتن و مدفون شدن وی در مدینه و آن در روضه الاحیاء است  
 و چون آنحضرت خواست که وقت هجرت برآید علی مرتضی را فرمود که شب در محل خوابگاه آنحضرت  
 بخواب و دو امشترکان در مقام اشتباه و القباس درآمد و از حقیقت حال آگاه نشوند و صلوات  
 بر گذشتن علی مرتضی و دافع کفار و قریش بود که با حقا و دایمانت و مشاهدات نزد آنحضرت  
 میگذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب  
 آنحضرت و پوشید خود را بپوش و خاص آنحضرت که آنرا پوشیده خواب فتی پس بود رضی الله عنه خستین  
 کسیکه فروخت و فدای آن نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه و من الناس  
 من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد و درین باب نازل شده و درین باب  
 شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل میکنند که فرمود و شهره و فتنه نفسی خیر من و طعی الشری  
 و من طاف بالبلد یطیق و انحر و رسول الله خاف ان یکر و اب و انجاء و اطلو لای من لکر

کتابخانه عمومی  
آرامگاه شهیدان کاشانی  
کاشان - خراسان

منه و بهر دو کلمه  
خانه عینت و نام  
بلند حرم  
باز نظر افخم  
منور است به

از آن باو بخت  
درین دوان شد  
و بختی عاقل

و با پنج ماهه

کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه عمومی

۴

در آن سبب من و بهیچ ذکر کرده و در روضه الاحباب و وصیت دیگر بر آورده که سه و بات  
 رسول الله ﷺ از آنکه آنکه سوختن فی خندق الارض و منتهی و بیت اراهم و بی سونی نقد و طنت نفس ط  
 بتمثل و الا و این بیت شارت بر ائمت ای که صدق است با حضرت درین سفر که آن نیز موجب  
 نه و قایت است و علی را درین مقام متخل است که کدام یکی ازین دو حال در شایع است که طر و  
 قریه است شجاعت علی مرتضی که با فضل جان خود را تیار کرده و در ساختن یا شجاعت و جرات بگویم  
 صدق که با آن حضرت رفت و در ملک خلیف انما که یک سال و دی و مان شکست و پیروختنی گویند که این  
 قریه است که در جای آن حضرت تخت و در میان تنبیه اش که قصد لاک بود و ایستاد و او آنجا که متخل  
 است و در پناه شوکت آن حضرت علی علیه السلام میرو و گویند که اینجا نیز قریش قدرت نه نشند  
 که بر سر سپهر ابطال که رئیس و شریف نبی باشم بود و بقیقند و درین ملازم و در روضه الاحباب و راه  
 که آن حضرت با وی فرمود و دل قوی دارد که ایشان هیچ گروهی نبوتوانند رسانید و نیز نقل میکنند که حضرت  
 مرتضی علی میفرمود که شجاعتی مادی و مکرهای جنگ است که بیم لاک از هر دو جانب است اما آنکه  
 ابو بکر این معنای قریش با وجود غایت جاهل و شدت عداوت ایشان و جمعی افتد و همیشه با ایشان  
 دست در گریبان میگردد و ملاحظه میکنند که صاحب است و الله اعلم بالصواب پس آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم از در و خانه سربارک بر او پیچیده بر آمد پس گرفت خطی عالی ابصار ایشان را از وی  
 و ندید هیچ یکی از ایشان اول و بعد گرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بر وی ایشان و افتاد این خاک  
 بر سر هر یک از آنها و خداوند اول سور که پس تا اتم لایم جرون و در روایتی و او اوقات القرآن بعد از  
 بنیک و بین الذین لای یؤمنون بالآخره حیا با مستورا نیز زیاد کرده و بر آمد از پیش ایشان و  
 در روایت ابی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که رسید و هیچ یکی از آنها را از این خاک مگر آنکه  
 گذشته شد روز بر آورده اند که چون آن حضرت بر آمد ابو جمل لعین بطریق استن گفست این چیست  
 میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از ان شما باشد بهشت برین مادی شما کرد و اگر  
 متابعت نمی کنند در دنیا بروست من کشته شوید و در آخرت بهما وید و فرخ در دید آن حضرت فرخ  
 آری چنین میگویی و چنین خواهد شد و تو یکی از ان و فرخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد از ان  
 کفی از خاک برگرفت و نیداخت بهرین نشانی شخصی بر جاعه کفار و کفار را که اینجایه است و او

بسیار



ما خطا کرد و این گفت و منتظر و آمدن صاحبیم تا محمد را بشنیم گفت ای ای بر شما این نه محمود و که از  
 پیش شما بر آید و جبل و کافران خاک ندانست بر سر کزند وقت طبع چون علی بن ابی طالب  
 را دید و گفتند صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم سبیل رسول آمده است که آنحضرت در وقت  
 آمدن از آنکه غلبه بر خود را که موضعی است از حرم شریف با ایستاد و بقصد خطاب بگفت گفت  
 تحقیق تو محبوب ترین زمین خدای از من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند و از آن  
 بیرون نمی آید من و این حدیث حجت جماعه الیست که تفصیل کنند که را بر مدینه جمعی دیگر قال  
 اند تفصیل مدینه بر که تیری که حق سبحا میب نو در از اینجا آورده و اینجا برود و غیرم گردانید  
 و بعد ای ظهور آثار و از او رفت و حیات و خیر و صا ساخت و آن تبحر است در میان علم اگر در حذب  
 القلوب الی و یا را محبوب که تاریخ مدینه مظهر است تفصیل ذکر کرده ایم و دلائل جانبین آورده و تفصیل  
 مدینه را بر که راجع ساخته شده است غلبه نظر شد پس آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد ابو بکر صدیق  
 در روایت عایشه آمده که در زمانی که با شستیم و خانه ابو بکر میر و گویم آمد رسول الله متعنه در شسته  
 که هرگز نذران ساعت نمی آید گفت ابو بکر را در و پدر من خدای وی با و نیاروده است او را درین ساعت  
 که او را می عظیم پس تیزان کرد آنحضرت گفت بیرون آ که نزد دست و خانه گفت ابو بکر نیست یا رسول  
 الله بیج می در خانه که اهل تو ایس خبر داد آنحضرت ابو بکر را با بصرت ابو بکر گفت یا رسول الله ابو بکر نیست  
 باشد گفت نعم و در روضه الا حساب آورده که گفت عایشه گفت قدم ابو بکر که از شادی و در گریه افتاد  
 و اما آنرا که گمان من بود که کسی را از فرج گریه می آید و پوشیده نهاند که محل عایشه بر گریه شادی و تضرع  
 حال بود که عایشه بدوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت و یار و افتادن باز غمت و ششقت بر  
 حضرت سید ابرار نیزه میان بود و الله اعلم و ابو بکر او و غم بود که هر چه دردم و در و راستی  
 بهشت خرمید و به چهار ماه اقامت داده و فریب ساخته نگاه داشته بود و بدو پیش آورد تا یکی را آنحضرت  
 قبول فرمایند و قبول کرد و لیکن بشو ا اتباع پس به قصد درم آن نافر از ابو بکر صدیق بخیر  
 و اما آنکه گفت و خبریدن نافر از ابو بکر صدیق با وجود نهایت صدق و ولایت اتحاد سابقه اتفاق ابو بکر  
 اسوال کثیر را بر آنحضرت آن بود که خواست که در راه خدا استمداد و استعانت از کسی جو یزینا که مصلحت  
 اشارت آیت لا تشکر عبدا و ره اعدا و ان ناظر است و امام این نامه قبول صحیح و خدا و ابو دود

در این

تقبل جمیع اعیان و انفس را از غیبه بیرون کند و بعد از آن در این طریق بفرستد و فرمود که هر کس که  
 در کربلا باشد و در کار هدایت و توفیق الهی با هر دو بماند و خدا را شکر و حمد و ثناء را هر چه از او  
 گوشتند بپاورد و در روز قیامت با جبریل علیه السلام حاضر آید و دوی و دین گشود و دانا و دوی گشته  
 که اسلام دوی و اسلام نشده است و الله اعلم و در آن آنحضرت از که بعد از نبوت حق به دوام  
 بود و چند روز و بعضی دو نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره در بیخ الاعل روز پنجشنبه  
 واقع آنست که روز و شنبه بود و در جمیع بین الودعین آن تواند بود که تبادلی فرستد از که بر روز  
 پنجشنبه باشد و از غار رفته و شنبه یا یکس و این دو موافق است بر هدایت بسیار گذر ایام  
 بن جبرئیل علیه السلام و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود پس بمآل آنحضرت و ابوبکر شایسته  
 از راه در چو که در عقب خانه ابوبکر بود و الان آن مکان که در اینجا نیز در آن ساختند ایستاده  
 است نیز از و تیرک سیوی غار رولان شدند عایشه سگیوید که با تعبیل تمام کار سازی سفر کردیم و  
 سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را آن محکم سازیم نبود و هاجت ابی بکر رضی الله عنهما نفاق  
 خود را یعنی نگریند و عبادت ساء عرب است که زمان مکر نبوی بالانی انداز بر می نهند و نیم کرد  
 یک نیم از آن زمان تا میان را محکم ساخت و نمی دیگر بر میان نسبت از نبوت او را و است سلطان  
 گویند و عبد الله بن ابی بکر اگر جوانی در او و بسیار بود مقرر کرد که روز در میان قریش بسیار بود  
 شب بخار نور آید خبر گفتار میرسانیده باشد و گویند ابوبکر چهاردهم در خانه داشت و خود برگرفت  
 دوی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا متصدد کنین گاه باشد و آمده است که  
 راه پایهای مبارک آنسر و مخرج شد ابوبکر صدیق و در این وقت و در غار رسانیده و  
 نخست خود در غار در آمد تا آنوقت و کردی آنحضرت نرسد و هوام در آن غار سکن بشتند یعنی با خود  
 رفت و نشست و احتیاط کرد و محو و تاریک بود و هر سو را می که یافت و صد از جاسر خود که قیمتی و پاره  
 می ساخت و سوراخ آن مضبوط میسوزید و سوراخ مانند کعبه آن و خاک و پاشند پای خود و آن محکم  
 گردانید پس گفت یا رسول الله در ای حضرت در آمد و مبارک بفرمودی ابوبکر نباده و خواب رفت  
 و از آنکه در آنجا بیکسوزید و دم غیر از غیبه میباید آنحضرت بیدار گردید و بیکسوزید و شکم از خسار  
 غار رولان شد و بر روی شریف آنحضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابوبکر ای محرم این الله و محرم

سازگار

م

م

حق سبحان و تعالیٰ فرموده آری هر دل حق پیدا شود و بعد از آن مدوام ضرری بوی نتوانستند  
 مضایقه در دایت کرده باشد و بهجت گفت ابو بکر نظر کردم به سوی اطمینان مبارک رسول خدا که هیچکس  
 آنان حق گوید و در چشم من آنحضرت عادت برین محنت و جفا نداشت و اهل معرفت گفته اند که چون م  
 موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون را گفت موسی علیه السلام کلام حق می ربی سجدین  
 در چون ابوبکر شکیات از حال قریش کرد فرمود سید مصلی الله علیه و سلم لا تعجزن ان الله مع الس  
 واق شد نظر موسی علیه السلام خست بر نفس خود بیشتر شود کرد و بهجت حق یالس گشت شود  
 موسی موافق آنچه گفته است را رایت شیعاً الارایت الله بعد و واقع شد نظر سید مصلی الله علیه  
 و سلم اولاً بربوبیت حق پستر بر نفس خود موافق را رایت شیعاً و رایت الله قبله و این شهود اتم  
 و اکمل و در مواهب دنیا از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تا مل کن در قول موسی علیه  
 السلام مرغی را بنی اسرائیل را ان می رانی و در قول پیغمبر مصلی الله علیه و سلم ابوبکر را ان الله و مایس  
 موسی مخصوص گردانید شود و محبت را بنمود و متعدی نشد از وی با تابع او و بنی ماقعدی کرد از وی  
 توفیق و بصیرت و مدد کرد و ابوبکر را بنو خود پس شود و کرد نیز محبت را و سرایت کرد از وی برای بکر و آل  
 گشت بروی سکینه و الا نایت نیما ابوبکر محبت اعیان و این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهودیت  
 ربوبیت و قصه موسی و میت الوبیت در قصه پیغمبر مصلی الله علیه و سلم آتی گفته اند به مسکین نوزند  
 قبله بنو الصدیق و امین که هم برین منوال است حال طلب موسی علیه السلام روایت را بر موسی خود  
 بنظر افرد که گفت ای نظر ملک و طلب رویت حضرت رسول با فرموده از ما حقائق الاشیا و کما  
 بقدر جمع که تا بجان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پرده گفت که طلب رویت حقائق اشیا کرده  
 گفت برنی و نامک از بهجت رعایت کمال تعریف و ادب و حقیقت استحقاق حق تعالی است و این نیز کمال  
 معرفت و ادراک حقیقت است فافهم الله علم و چون آنحضرت در بار حق تعالی و ذلت مغیالان  
 بر در غار بردانید و حق تعالی را بگویند و چشمی فرستاد که در آنجا آشیانه است چشمش نهاده و عنکبوت افروود  
 که خاک یافت و در دوایب بر سینه نما آرد و که بگویند این مردم از سل آن جنت کبوتر اند که بهر گشت دعا  
 آنحضرت را در قیامت از او بطلبید و او استمالک مشغول خواهد بود و ابو نعیم در غلبه می رود که عنکبوت شبح  
 گردید و او علیه السلام بگویند که طلب کرد و او را جالوت و بار دیگر پیغمبر را در غار مصلی الله علیه و سلم

و در جميع احوال آنکه گفت ابو بکر در پادشاهي كافران را اگر كمي با ايشان بجانب پايماني خود نگه دارد  
 و اگر گفت آنحضرت چكان داري اما نمك زبان و كس كه خدا سوي ايشان است خدا ذات شريف خود را  
 و ابو بکر را و اوست پس كافران گشتند كه اگر محمد و خاد را دره بودي خيبر كه بتر شيست خدي و عكبت  
 ويران گشتي و اين وقت كه اينجا رفته است پيش از مدت عمر محمد و دره و اني پيش از دير نگذاشته بود  
 آنكه ايشان خبر داشته اند كه آنحضرت درين خارست و قايدان را كه ايشان بطلب آنحضرت گشته  
 بودند از علامات و نشانههاي پايم خبر داده بودند كه محمد از نبي گداخته است و هم در نبي است و اين از  
 اعظم معجزات است و اشد اقوي است از حصين و حنظل معاني حصون و مضاعفت درج كمال  
 شمس و قاياندا غنت من مضاعفة عمن الدروع وعن مال من الاطم به معلوم گردد و انك  
 اني بر خلاف لشكر بادشاهي است كه بجز پايم ضعيف مانند نشسته و عكبت و امثال آن وقع و نصرت  
 ميدهد و در حقيقت معجزه صحت كفا و تميمه ايشان بود و آنحضرت پيش از بجزم بودن آنحضرت و نبي  
 يا آنكه ظن و احتمال وجود كافي بود و مدت كمت و غار سه شب بود و بعضي دوازده روز گفته و نشاء  
 اين تو هم داشتبا ه آن گفته اند كه در آمدن شب و دوشنبه و بر آمدن روز پنجشنبه اگر اين پنجشنبه باشد  
 كه ما دوشنبه سه شنبه يا روز ميشود و اگر پنجشنبه ديگر است و دوازده و سينه روز و ديگر و دانند علم و روز  
 صحيح مشهور سه شنبه روز است و عبد الله بن ابی بکر بيوت ميگرد و نزد ايشان بر در غار و صبح  
 ميگرد و با قریش و ركه گوياشب كرده و ان انچه ميدي و دي شنيده از احوال و اخبار قرش ميپايند  
 بآنحضرت و عامر بن نفيره بضم فافق با و سكون چنانچه مولي ابو بکر بود كه گوسفندي چرانيده در انجا  
 بر شيب سبزي ميرسانيد كه تعشي ميگرد و بدان و با طاهر مرسطو ميرسيد كه وضع درين غار بران فوج  
 واقع شده است كه دخول و اخذ دارند و ان مكن و ميسرست چنانكه شايد ديگر و اما خروج از ان  
 ميسرست با وجود نسج عكبت و تبويض حمام و ميلولت شجر پس درين شبها خروج براي وضوء  
 استنجا چه ميگرد باشند گر با احتياج آن وقوع نمي يافت باشند يا خروج بطريق مخبر ميشود و ان  
 در طرف مدخل مدري كشاده است كه از ان بيرون مي آيند اين را اگر بعد از ان مردم از پايميل  
 و نيز خروج كشاد و انداخته اند و بعضي كتب تاريخ نوشته اند كه چون وقت بر آمدن آنحضرت صلي الله  
 عليه و سلم شد جبرئيل عليه السلام برز و در بر آورده و بچكس از ارباب حديث شلوخ از ان مي گويد

چون کرده باشد و این ضمیمه چون زیارت آن غار مشرف شده در میان جامع مدی بو حرم طلیحی  
گفته شد که نخست وی و آید پس گفت وی بسم الله و در خواندن بی تکلف و توحشی و آرام ازین فقیر  
بی احتیاجی و آواز بلند سر بر دو این معنی و خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم پیش اعلای برای ارادت آیات کبری بودند و دیگر فرامیست که از خوف کفار  
بطریق حسرت زمین در غار بنجانیه متصل همین خیال الهام گردید که شود و هیچ تفاوت نبود همان  
شود که در آنجا بود و این نیز بودی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود و شهود ذات سیکست  
بلیست گوی به طارم اعلی شنیدیم و دخی بر پشت پای خود بینیم و الله اعلم پس شب در میان  
محل انوار و اسرار توت کرده شد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تمجیل زیارت حضرت سید عالم علیه  
افضل الصلوات السلام اشجار اول روز تا آخر بعد از صلو و سلام گذرانید و انبیا و صلوات  
چون شب در غار مبر بر دین محراب شب سیوم عبد الله بن اریطه که او را بهدایت و بهر فکری باختر  
بودند و همه کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیاور آن دو شتران را نیز حاضر کرد و حاضر بن خیره مو  
ابی بکر بنیر اما آنحضرت بر شتری که نام او جده ابو دوسوار شده ابو بکر را ردیف خود ساخت و عبد الله  
و حاضر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آنروز شب آنروز رفته روز دیگر که چون  
آفتاب گرم شد ابو بکر برای مقبل آنحضرت جامی جست که سایه داشت باشد سگی دید که سایه دارد جا  
هموار ساخت و پوستی همراه داشت میداخت که آنحضرت بر آن تکیه کرد و خواب رفت و در آن محرابی  
دید که گوسفند میخیزانید و وی شیر طلبید چون قدحی از شیر برد و شید پس آبی در آن ریخت تا خنک گردد  
و ملامت طلبست که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی در وی میدازند و بنوشند پس شیر نوش خست  
آورد که از خواب بیدار شده بود شیر میاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینچنین میگویند که چون روا باشد که  
ابو بکر رضی الله عنه از اعمی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش جواب میگویند که قریش را عادت بود  
که رها و خود را اذن میکردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبید میدادند باشند یا صاحب اعی آشنا  
ابو بکر بود وی شناخت پس گرفت شیر را بتمام دلاوت و رضا کوتیل که من آن داده باشد و راعی باذن  
باشد بر بیع آن و الله اعلم اما بهت ابی بکر رضی الله عنه میگویند که چون جحفی شد امر رسول الله صلی  
علیه و سلم آمدند و راجعی از قریش که در میان ایشان ابو جهل لعین بود پس بیرون آمد و بر ایشان

گفت کیست پدر تو گفتم و الله نیا هم که است پس برداشت آن امین دست خود را و بود وی فحش  
 جست و طپانچه زد بر خساره من که بیرون افتاد که شواره من و واقع عجب غریبه که درین راه واقع شد  
 آنست که نزول پنجم نام معبد خاکه بنبت خالد خزاعیه که در قریه بود افتاد این ام معبد زنی بود و ظاهر  
 جلدی که بر رخسار خود شستی در گذر یا تراحمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از وی نرماه شیر و گوشت طلبیده تا بخورد و پیزی از آن پیش او نیاقتند و گفت اسل در میان ما قحط و  
 و خنق حال است اگر چیزی میدی شتم شمارا همانی میکردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید که گوشه خیمه و سه  
 شاتی در فایده لاغری مانده فرمود یا ام معبد این شاة چیست که در خانه مانده و چراگاه و ترش گفت خست  
 و جدا ساخته است اول لاغری و چنانگی از غم فرمود آنحضرت ای شیر دار این شاة گفت این شاة را  
 وزیر است از آنکه بوی این کمان توان کرد فرمود اذن میدی که بدوشم و اگر گفت نعم پدر و مادر من  
 فدای تو باد اگر می بینی اول که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گو سفند را و پای دیگر را و  
 دست مبارک خود را بر پستان وی و بر دام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خداوند بركت ده ام  
 را در شاة وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پاهای وی از یکدیگر جدا شدند از بسیاری شیره و شیرند  
 پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد آوندی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید ابل خیمه را تا سیر شدند  
 بعد از آن داد و بهر ابل خود آنگاه خود بیا شامید باز و شید بار دیگر کر بیا شامید و ظروف خانه هم پر  
 پس بگذشت شاة را نزد وی و گویند آن شاة که دست مبارک آنحضرت رسید هر ده سال است  
 تا عام زیاده که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قحطی شد و خلق بسیار هلاک شدند و میوه شید  
 آنرا صبح و شام و نبود در زمین شاة و شیر نه قلیل و نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد آنکم بن الحون  
 که میراند شاته های لاغرا که میل میکردند زمین از نهایت لاغری و نبود در استخوان های آنها مغز پس پدر  
 خانه ظروف ملو از شیر گفت آنکاست ای ام معبد ترا این شیر و نمبو و در خانه شاة شیر دارد و در شاته ها  
 شیر دارد و چراگاه دور گفت ام معبد لا والله که گزشت با مردی مبارک که گفت و حال وی چنین  
 و چنین است خوشه وی و خوشی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل و ذکر کرد و حلیه و  
 آنحضرت را بر بانی فصیح و بیانی فصیح پس گفت ابو معبد و الله نیا شد انیر و مگر صاحب قرش که وی را  
 میخواهند و در گنجینه است نام و اولاد و لای عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس میکردم صحبت او را

و این

و اختیار چنانکه خدمت او را امیدوارم که بر سر می بوی و ملیح تنوع می بوی آفریده اند که پیشتر بجهت کرد  
 ام و بعد از وفات خود اسلام آوردند و در قتل کج گزشتند و در اول آنحضرت را در منزل ایشان صلی الله علیه و سلم  
 و بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخیر روز نشینیدند ابل یکد آتشی را که بآلان بلند میخواند  
 جری الله رب الناس غیر حجاب در پیشین جلای می ام سجد و بجزایر با بایخ میزد و با + نقد فادون  
 اسی رفیق میگردید و بایات دیگر در خدمت قریش شتبار قوت شاد ام مقصد در و شیدان آنحضرت آنرا بایا  
 و دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته شتبار نبوت آنحضرت و مع ابو بکر و شرح سعادت و  
 و بعد از این ابیات در وقت الاحباب مذکورند و مثل این واقعات مسمی میگردید که شتبار شتبار آنحضرت  
 آنرا در شتبار بسیار پیدا شد و چون گویست و دیگران و قاتل کج که در راه بجهت واقع شده و آنحضرت  
 بن ملک بن عبید بن جهم و سکون صین و بعد از شتبار مجید و انجیلان است که تو پیش نهاد آورد و بگو  
 هر دم که هر که فکر را بجهت و یا اسیر کند و بیا و صد شتبار ای و ای باشد پس کسی را  
 تو حلق فرست و ند که این کار بکند پس سرفقه میگوید که هر سب خود سوار شدیم و بجا ختم آنزدیک  
 بایشان رسیدیم پس من بسو آمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و بزار اندم تا چنانکه بنیک  
 شدم که آواز قرأت پیغمبر صلی الله علیه و سلم می شنیدم تا گاه هر دو دست اسب من تا زانو  
 بر زمین فرو رفت و از پشت زمین بر روی جتم و اسب را زجر کردم که بر تخیز و نمی توانست که دستها  
 از زمین برآید تا چنان شد که میان ما و ایشان مقدار یک نیزه فاصله و نیزه پیش نهاد آنحضرت بجا  
 من نگاه کرد و فرمود اللهم الکف شره با شکت فی الحال هر چهار دست و پای اسب من تا زانو  
 فراید بر آوردیم و قسم یا محمد یا محمد یا محمد یا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاریست و شرط کردم که  
 هر کس که عقب شما بیاید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادق فاطلق فرس و را سزاوارتم  
 اسب من از زمین برآید پس عرض را دو متاع کردم به ایشان قبول نمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی  
 نیست از تو هیچ نیازی هم که من که ام را با شخصی داری و هنوز وقت اسلام نکرده هرگز نرسیده بود  
 و چون آنحضرت که رافعه بود با جمعی کثیر از قبیل خود آمد و مسلمان شدند و آوردند که چون سراقه  
 نزد یک رسید این بگریه کرد و گفت یا رسول الله طالب ما در رسید فرمود لا تخزن ان الله معنا  
 و در روایتی آمده که آنحضرت و عبا با خود پس در زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد و امان را

و گفت سرافراز پس او است که خالص خواهد شد از رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کرد که این ایشان  
استماعی و قبولی کرده و نماز دیگر و اعتقاد بود بیکه اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون بود  
انبیا صلی الله علیه و سلم بشرف مدینه مشرف شدند و قرب نواحی آن سید بریده اسلمی با پیغمبر و نفر  
از قریه خود با شارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده بودند و مدینه مشرف  
و جلاله آن قرار داده قصد گرفتن سید رسل صلوات الله و سلامه علیه برآمده بود آنحضرت فرمود  
تو چه کسی هست نام واری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تعاول که عادت شریف بر آن  
جاری بود از مادیات اتفاق آن که بدو دست و مبنی دست از سلامت و سکون جمعیت با بوی بخت  
فرموده بر او نام واری یعنی خوشی و خنکی شنید که ما را که آخر روی اصلاحیت دارد باز فرمود که از کلام قبیل  
گفت از بنی اسلم فرمود سلمان خیر و سلامت است فرمود باز که نام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود و هست  
سهمک یا فنی سهم خود را یعنی نصیب حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت بر سید تو چه  
اسمی فرمود و سهم محمد بن محمد الله رسول الله بریده بجز و شنیدن نام آنسرور ایمان آورد و گفت  
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و جامع که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف  
شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که هر وقت و در آمدن من به مدینه لوی با تو باشد پس بیده و حاضر  
خدا را از سر بر آورد و بینه بر بست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه و سلم روان شد التماس کرد  
که یا رسول الله منزل که ام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی نهی جاو  
اگر بمنزل بنده خود فرود آئی فرمود آقا من مامور هستم بهر جا که نشیند منزل من همان شد تا کجا بزد  
آنحضرت فرمود که در غم افکنده و دست می برد هر جا که خاطر خواهد و دست به بخوره نیست در  
گویند و مستی تان شهیدار بود ختم زلفت بقلب محبت میکشد ما را و بعضی از اصحاب کمال  
نصاب آنحضرت تجارت بلا و شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بود حصول <sup>الغایب</sup> رسیدن  
صلی الله علیه و سلم اقتدا و حامی سفید برای آنحضرت و برای ابو بکر صدیق هدیه نمودند و صل  
چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار صلی الله علیه و سلم شنیده بودند هر با مداد بر بلند میانی  
آمده نظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند چون آفتاب گرم میشد بنی انصار میگشتند  
روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود و مقام محمود



ایستاده قطرش بر کوب قدم جماعتی افتاد و دریافت که آنحضرت است که قدم می آر و قبیلانضا  
 گفتند یکدیگر ای بود آواز در داد که اینک مقصد مقصود شماور سید سلیمان سلاحهای خود را بر داشته با استقبال  
 اجلال آنسور بر آمدند و بالای حرم ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شاد میماندند و جوانان کوفه  
 و زمان و مردان و خور و بزرگ میگفتند جابر رسول الله و جابر بنی الله و خوش نیز عبادتی و از بد بانس  
 میگردد و او فرج و سرور میدادند و آورده اند که جماعت از خشران بنی النبی را شهادتانی قدم سید ابرار  
 و در نشان بر آمدند میگفتند سخن چهار من بنی النبی را یا جبر محمد من جابر و قبیلان بنی النبی است  
 قرابتی هم انجانبی آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت یا دوست میدارید شما مرا ای قبایل انضا  
 گفتند بلی یا رسول الله فرمود و الله من نیز شما دوست میدارم و فخرات قبایل انصار بر سر کوهها و بر  
 در سربا و بر باهما بر آمده میخواندند سه طالع البدر علینا من ثنای الوداع و وجب الشکر علینا ما دعا  
 الله طلع و در بعضی روایات این زیاده آمده امیها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است  
 از انس رضی الله عنه که گفت من در زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی آنحضرت  
 به بنیه منوره درآمد و در دیوار بنو طلعت او روشن شد همچنانکه آفتاب طلوع کند و آنروز که این  
 عالم پوشیده شد همجاستیر و تو تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب نشیند و حوال به بنیه منوره و روشن  
 و از دهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است بر رؤیت هلال و بد و از دهم خرم کرده است  
 نویدی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام محبت و دوست و بر آمدن  
 از که در هست و فتم از حضرت بود و خروج از ثار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علمای سیر که روز  
 در آمدن مدینه و دوشنبه بود و از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است در آن که چند روز بود و از فضل  
 روز مبارک و دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتدای بعثت وی و هجرت  
 و قدم به مدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود که اقا و او پیش از باب سیر ابتدای  
 کتابت تاریخ هم در روز و وصول مدینه بود و بامر رسول خدا ولیکن مشهور و مردم آنست که سید  
 اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان عمر بن الخطاب بود و از شهر محرم با اتفاق جناب  
 طایب تآب علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و اول و وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در منزل نبی عمر بن عوف بود که مسجد قبا در آنجا بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنه

تفاوت سه روز از مکّه در سیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در روضه الاحباب میگوید که وی  
 رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آلوده گردیده بود و حضرت دست مبارک  
 خویش را بر آن مالیده و در آن دست یافت انتهى و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه  
 در محاصره آنحضرت لعاب مبارک خود را مالیده و حال شفا یافته و دیگرگز در چشم ندیده و آلوده اندک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بعد از نزول سرفرو و افکنده در سایه درختی شسته بود و دست و سگوت بر وی  
 غالب بود ابو بکر صدیق بملامات و دریافت مردم مشغول و از دو حام و شتیباک خلافت بسیار بود  
 و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند ابو بکر را پنداشتند که مخفی است و سلام بر او  
 میکردند و قاعده تحیت بر او می آوردند و چون آفتاب بر سیه و سایه کم شد ابو بکر این معنی را دریافته  
 درخواست کرد و از خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و در رفع اشتباه مردم کرد و صاحب تو را  
 میگوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت را آفتاب می رسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی  
 صلی الله علیه و سلم پیش از نبشت بود و چنانکه در مجلس تصریح کرده آمد و چند روز درین مقام اقامت  
 فرمود و بقولی چهارده روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز و دو شب و سه شب و چهار شب و پنج شب  
 و قول اول صحیح ترست و بهتر تقدیر روز جمعه وقت ارتفاع نهار برآمد و در طریق و در بطن و اداس  
 در آن موضع که الان بسی صغیر بنا کرده اند نماز جمعه گذارد و خطبه لم یغ در ابشار و آثار خوانده و قلوب  
 اهل ایمان را پانوار ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر اهل خود متوجه باطن مدینه با سکنیه شد  
 قبایل انصار را پیاده و سوار اجتماع نموده در کاب که امت مآب آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 روان شد و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بغیر خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که  
 مبادا اگر ظلال بلامن غرت و جلالت سید المرسلین ازین منزل شسته باشد و موجب انتقال اوست  
 ازین موضع شده فرمود من مأمورم بقبریه که اکاته القری است و اکاته القری اکاته البلدان الا ما  
 مدینه مظهره است بلا حظه التسلط او بر جمیع مصار و غلبه اعدا و در جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را  
 بر غلبه فضل و عظمت تربیه او حمل کرده یعنی فضائل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است علم الکفر  
 نام که مظهره است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسائر بلدان و اموست و اصالت انفسا  
 محمود و محال نکند و بعد از آمدن آنحضرت متوجه آنجا رفتن هر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار

براهیم بعد از آنکه سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار  
تسبیح و ثنوت و تسبیح حمد و مدح و یاری و وثوق و عذر خدمت گاری و جان سپاری می نمودند  
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه را در محاکمه کرده میفرمود این اقامت من مأمور است هر جا که نشینند  
منزل و قرارگاه من همانجا خواهد بود بعد از آن جانب راستای طریق گرفته متوجه طایفه طایفه بنظر  
توجه ناکه میبود تا کی نشینند تا بنوعی رسید که مسجد بنیف نبوی است ناکه بی اختیار در آنجا نشست  
و آنحضرت را هم بنشینت ناکه حالتی که مخصوص بن مان ورود و وحی میبود در گرفت پس ناکه از آن موضعی  
که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پشت گرفت و برگریه و باز بهمان موضع اول بنشست  
و گویا باین مفسن و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و در آنجا ایوب انصاری اقرب  
موضع بود باین موضع ایوب بسباب حواله آنحضرت را از پشت ناکه برداشته و بنظر شریف آنحضرت  
و آورده و احتمال دارد و الله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که  
در روضه الاحباب آورده بظاهر میگذرد و درون منزل خود برد آنحضرت فرمود انکف عن رجل یعنی منزل  
هر کسی آنجا است که اسباب و آشیای او در آنجا است پس هم منزل ایوب بسبب سعادت نزول  
شرفیت شریف گردید و کفضل الله بیتی من یشاء و بیعت مبارک منزلی کان خانه را ما به  
چنین باشد و همایون کشوری کان عرصه را شاہی چنین باشد و این جوئی حکایات جوان  
نبی الهی را و غیره و درینجا آورده و از سیاق کلام روضه الاحباب و غیره چنان معلوم میشود که  
ترازین است و بر هر تقدیر وقوع آن در قدم آن بده مکرر است از ایوب می آید که گفت  
چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم در منزل من شرف نزول از زانی فرموده آنحضرت پایان  
اختیار کرد و من و والد و فرزندان من در بالا خانه ماندیم عرض داشت کردم یا رسول الله ما در  
پدر من فدای تو باد من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا در زیر باشد  
و ما بر بالا نشینم یا رسول الله تو بالا خانه اختیار کن تا ما نیز آئیم فرمود پایان خانه ما را صلح و افاق  
و انساب است که جماعه باین اند و طوائف مردم بلامت مامی آیند تو و اهل تو بر بالا خانه باشند و  
روایتی دیگر آمده است که همیشه ایوب بضرع التماس میبود تا آن سرور انبیا بالا خانه بر آید و  
اهل باطن باین افتادند و مدت تمامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل ایوب بصرح جلیا

هشت ماه بود و در روایات کم بیش واقع شده **و هشتم** هم در ذکر وقایع سنوات هجرت که از ابتدا  
 آن آحاد بادی مرخص و وفات سید کائنات وقوع یافته و چون سنوات مذکوره ده است و ذکر وقایع  
 هر سده بانی ملاحظه خواهد بود و سپس در مثنی این قسم نیز مرتب خواهد شد بلکه اتفاق اقامت آنحضرت  
 در مدینه در سال پنجم و علمای سیر وقایع آن ده سال را هر سالی که وقوع یا فتحد جدا کرده اند  
 و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام سده واقع شده و در ذکر وقایع کیشلیه نیز در کتب قوم تقدیر  
 و تاخیری واقع شده و در مواهب ذکر لفظ سنوات مقید نشده و در معارج النبوت در هر سال واقعه دم  
 و سوم و چهارم مثلاً گفته اگر چه عدد و این نظم بیان حال و مرتباً و میباید پس باید که ترتیب  
 بهین ترتیب زمانی باشد تا ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات بیان  
 و وقایع برآوردند و هفت الاحباب کل کتاب مشهور و متداول است رفیع بما که اول وقایع بعد از مقدمه  
 تأسیس مسجد قبا است که در اول نزول منازل نبی محمد بن حوت و وقوع یافته چنانکه گفته است و  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود سنگ نهاد و قطعاتی شمشیر خیر امیر المؤمنین علی رضی  
 الله عنه هم که بعد از سده باز و وصل ایشان از آنکه آمد سنگها انداختند و تحویل که هر رضی علی رضی الله عنه  
 بعد از وصول نیز نموده باشند آن اول مسجدی است که بنا کرده شده اسلام و اول مسجدی  
 که انمار گذارد آنحضرت در وی بجای عبا اصحاب کرام و بعضی این عبارت گفته اند اول مسجدی  
 که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر چه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود  
 یکمسی که بنا کرده که ثانی المذنب و مسجدی که بر رضی الله عنه که در ابتدا اسلام بر خود بنا کرده تا آنکه  
 و قرآن میخواند و نساه و بعد هم بیان قریش کرده می آمد چنانکه سابقاً ذکر شد و صدوق این می توان بود  
 و نزول کریمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیدجال یحییون ان تطلبوا الله  
 بحسب المظن قبول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که در دین اسلام  
 بنا یافته و بعضی علما آن رفته که مراد این مسجد مسجدی است و بعضی احادیث نیز می نمایند  
 این قول در روایات و حق آنست که مفهوم آنست که میر و میر و مسجد صادق است زیرا که تأسیس هر دو  
 در اول بنا بر تقوی است تا فهم پس تواند که هر دو صدوق مراد و چنانکه در کلام بعضی از علمای  
 حدیث اشارتی بدان رفته و الله اعلم و امام احمد زواریت ابو هریره می آورد که جمعی از اصحاب نزد

آنحضرت آمد فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شدند و هر دو دست  
مبارک بر و شش انگشت و غیره نهاده بود و میرفت و این دوید آنست که مسجدی پس علی التقوی نام  
مسجدی قبا باشد و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد و اندک فرمود قال النبی صلی الله علیه و سلم  
ال مسجد النبی پس علی التقوی اول یوم توبه مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیہ رجال یحبون ان یطروا  
والله یحب الم طهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بسازد و مسجدی قبا آید و نماز بگذارد  
توبه او حاصل گردد و امیر المومنین ع فرمود که اگر این مسجد در لطافت عالم میبود چه بگرافتی سران  
که در طلب او فیه ویم یس جارب دادوی رضی الله عنه و برقت خس و خاشاک ما و از حدیثی که  
آنکه دو کعبه نماز که در مسجد قبا بگذارد محبوب تر است پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس  
کند و اگر بداند که درین مسجد چه سراج کرده اند چه میگوید که در زیارت آن نکند و همچنین آمده است  
از قول ابی هریره رضی الله عنه با سند صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است و دیگر از وقایع سنادی اسلام  
عبدالله بن سلام است که از احبار میوید و از اولاد اوصاف علیه السلام و آنچنان بود که عبد الله  
بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم بینه نکره تشریف حضور را را می داشت  
مردم بلا زست شریف وی مبارک نمودند من نیز موافقت ایشان نمودم و بلا زست آنحضرت  
مشرق ششم حین ششم من بر روی مبارکش افتاد و ششم که روی دی بر وی که ابان نمی ماند بنفید  
که میگوید یا ای الناس انشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بخوابید و بیگانه سلام گویند  
اجتمع و من خوششان و تنایان ندارد یاربند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بخوروا  
الطعام را یعنی موا ساه فقر کنید و غمخواری درویشان و محتاجان نمایند و صلاوا الارحام و پیوند کنید  
با خویشان که بشما نسبت یا قرابت دارند در روز دیک بر تفاوت مراتب و قطع نکنید و بنبرای علقه  
از ایشان و صلاوا باللیل و الناس ینام و نماز کنید در شب و شب بخیزی کنید و حالیکه مردم خواب  
کنند و این اول موا عطفه ایست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه فرمود پس منزل خود باد شتم  
بار و دیگر در خلوت آنحضرت صحبت شتم و سه سوال کردم که جز بنیمبر جواب آن ندادند اول آنکه اول  
از علامات قیامت چه خواهد بود و دوم آنکه اول طعامی که برانده بهشت برای مومنان باشد چیست و  
چهارم آنکه بهشت چیست که فرزند گاهی شش است به پدر بند گاهی بیاد پس بر آنحضرت و می آمد و

در حدیثی که از عبدالله بن سلام

بجواب این هر سه سوال بپروخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی از جانب  
 مشرق پیدا آید که در دم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گو سفندان را میزند و فرمود اول طعامی  
 که نزد اهل بهشت آرزو می شود بجز آن ماهی است که زمین پر نیست و آن طعامی است پس اندیز  
 را گو را و در اخبار آمده است که پر درو کار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی سفید گردانده و فرمود چون  
 فطخه بر کدام آید و مادر که پیشتر یا پیشتر بر خورفته مشابه وی گردد و عبد الله بن سلام چون اب سوال خود  
 شنید فریاد برآورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا الرسول الله و گفت یا رسول الله این  
 توحی را در غایت کذب و بهتان و با کفر از علم و سیادت و ریاست مسلمین انداخته و میگویند که سید ایشان  
 و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون شنیدند که من ایمان آورده و ایمان بپتان کنم  
 و خود را آن گویند التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من بشکارت را گردد و تو امتیاز کن و احوال مرا  
 از اینجا بخت تغییرش نمای و همین که میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله را در جانی پنهان است  
 و یهود را بطلبیده و موعظت و تهدید کرده و گفت آن خدا ای که جزوی خدا می نیست که شما میداند و توحیت  
 خوانده و اید که من رسول خدا ام و خدا تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند  
 ما نمیدانیم که تو رسول خدائی یا ز فرمود آنحضرت که عبد الله بن سلام میان شما یک کسی است گفتند سیدنا  
 و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا پیشوای و بهترین و دانترین ما و پسر و دانترین ما است یعنی وی و پدر آن  
 وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند  
 خدا تعالی او را نگاهدارد که اسلام آورد و آنحضرت آنحضرت بجا از فرمود ایشان را هر چه جواب گفتند پس  
 فرمود آنحضرت بیرون آی ای بن اسلام پس این ما هم شهادت که این بیرون آمد و گفت که  
 یهود بر سید از خدا تعالی و ایمان آرید بجز شما البتة میدانی که وی رسول خدا است آنقدر دروغ  
 میگوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق این سلام بجز شما و ابن شریک و ابن جهمنا و ابن جهمنا و ابن جهمنا  
 و پسر بدترین ما و باطل ترین و پسر باطل ترین است و همین ساعدت میگفتند سیدنا و ابن سیدنا  
 و اعلمنا ابن اعلمنا حقیقت آنست که چون بساوه طالع نیم سعادت از منازل انصاف آمد و توحی  
 را بهر و بعد از عداوت ایشان نسبت آن هر روز خیمه بعضی باطلها را و او که کشیدند چنانکه  
 آنرا استند در بلاکت خود تقصیر کردند چنانکه کسی بن خطب و برادر او یا سر بن خطب که از میان بی قیام

بشدت عداوت و بخت بخت گزینان بودند و ایشانی و بعضی دیگر ازین طائفه شقیان اتفاق  
را حیل و وسیله و خطایم و نیاوی و صیانت حیات فانی ساختند و فرکاراوسن و خردی که دو قبیله از  
انصار اند نیز در علت اتفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان را میوه زدند و بعضی از اجداد و  
علمای ایشان که سابقه حشمت ازلی بر ناصیه اقبال ایشان حرف سعادت نگاشته بود و مقتضای حق  
که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم داشتند بی تردید و توقف گردن اطاعت  
در رفته اسلام و آورده بسعادت ابدی رسیدند چنانکه عبد الله بن سلام و اشراف او در حقیقت و انوار  
و شناسات را باحوال آنحضرت حقیقت رسالت وی صلی الله علیه و سلم از پیرو کسی نبود که در کتب  
سمایه احوال و اوصاف آنحضرت را میخوانند و منتظر بخت و رسالت و قدوم او بودند و پیران در  
وقت موت پسران الوصیت میکردند و بشارت میدادند و بوجود پیغمبر آخر الزمان که قال الله تعالی  
بعرفه کما یعرفون ابنا و هم می شناسند این پیرو محمد را صلی الله علیه و سلم چنانکه می شناسند پسران  
خود را چون معرفت پیران مریدان را علم یقینی شهودی است تشبیه او معرفت آنحضرت را بدان لهذا  
گفت کما یعرفون ابنا و هم و با وجود این علم و معرفت بشقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند و هر چه  
علمی که در کتب تنمیه بهالت است و دیگر از وقایع که در سنه اولی واقع شد فرستادن آنحضرت است  
نزد بن حارثه را و ابو ارفع را که مولی آنسرور بود بکه با یا یضد و رحیم و دوست را فاطمه و ام کلثوم و سوده  
بنت زمره و ساسمه و مادر او ام ایمن را به نیت بیازند پس اینجا بعد آوردند و عبد الله بن ابی بکر  
نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان به نیت آورد و دیگر از وقایع سن اول که واقع شد بنامی مسجد  
عظیم مدینه است سابقا معلوم شد که ناقد آنحضرت صلی الله و سلم آمد و در وضع منبر شریف  
نشست و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و حمید مسجد نمود و آنحضرت را نیت حاجات  
وحی در گرفت و در حدیث آمده است که حقیقتی امر و دعا که بنا کنم عیشی را بر طبق عیش موسی که بنده  
او از بخت گزینان زیاد نباشد و عیش خانه که محبوب و برگ خرم باشد و حدیث و پیش از بنا مسجد  
هر جا که وقت نماز آردی بگذاردی و از آنجا فضائی بود محوطه از بنی النجار فرمود و با کنیای بنی النجار  
حاطه خود را گفتی بهایم و این نعمتی که از خداوندی و در روایتی آمده که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم یکبار آن خانه را گشت گفتند از وقتیم است و ایشان را در آنجا باری

و مرید می که در آنجا خرا خشک کند و تر سازند پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن حالت را خریداری و  
 پس نبی را گفتند بایه های آنرا باین دو قسم میگیریم این را بتو بخشیدیم و در روایتی آمده که آن دو قسم  
 خود گفتند گفتن آن میگیریم آنحضرت بخشیدیم آنحضرت آورد از آن و بدو شقال آنرا خریداریه از مال  
 ابو بکر کرد و وقت هجرت همراه برده بود و چنانکه گذشت و از آنجا که طبرانی آنرا روایت کرده آنست  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با یکی از انصاری که خاصه بسیار سیاهی شریف بودا شارتی کرد که میتوانی  
 که بقعه زمینی که تر است بعبوض خانه که تر باشد و بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون  
 آن انصاری توفیق این معاهده نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا گنایش ندارد که  
 را یگان بجهنم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی بخرید و به هزار دینار بخرید و به هزار دینار  
 آنحضرت آمد و داخل مسجد گردید اینها معلوم گردید که طبایع و همهمه و طلب خیرات و مرئیات  
 مختلف اند و آن انصاری فقیر بود صاحب عیال و آنحضرت هم مرا بچایی واقع نشد و این صفت  
 اول همه مذهب الاخلاق نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته جذب شدند و مثل این و چنان  
 دیگر واقع شده است و التوفیق من الله و در آن موضع تخیل بود خرابه و گورستان مشرکان پس  
 امر کرد که در میان بربیدند و خرابه را هموار سازند و گور را پست کردند و از اینجا معلوم میگردد که اگر  
 در موضعی بنا بر مسجدی کنند و در آنجا گورستان بود گور را بکندند و هموار سازند و کنند و هموار سازند  
 گورستان برای بنا بر مسجد درست است یا رب مگر آنرا مخصوص بگورستان مشرکان و ازین الله  
 اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه مطهره بنو زان موضع که  
 در آن خشت ده بودند در جانب القیع موجود متعین است پس دیوار با مسجد از خشت خام کردند  
 و سقف از شاخهای خرماساختند و ستونها از چوب خرماسقف مسجد شریف در آن زمان بن  
 بود که اگر باران می بارید آب بچکید و گاهها از سقف بزمی می افتاد و زمین مسجدی بچل میشد و هم در  
 گاهها سجد میکردند و باران خشتها می شیدند و هر کس خشتی می کشید عمار بن یاسر و خشت می کشید  
 و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و تراد و اجر و خبر داد  
 که تو شسته تو در آنجا شرب لبن باشد و تراد و باغیبه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخواسته  
 توانیشان را چوبت و میخوانند ایشان تراب را و مروی است که آنحضرت با صاحب گران خشت میکشید



[illegible]



انسان پیاشاید دیگر از وقایع سنا علی از هجرت مرعین شدن بعضی مهاجران است از برای مدینه  
 که آنان قدیم طبع بسیار داشت و زمین بی بوی و بار بود و چون از مدینه آمدند و برکت از دم مبدل طبیعت  
 و صحت و سلامت شد و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم می بود و بار از آن زمان به بعد و طبعی که  
 در طبع صفیان بود و نقل کرد و ابو بکر و بلال و عامر و زرار علی الله عنهما در گرفت و ابو بکر چون می گرفت  
 او را تب میگفت و کل با هر صبح فی الله و الموت اولی من عمر اک نعید و هر دو صبح کرده  
 شده است و بلال خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از خواب و بلال و بی و عایشه و فی الله عنهما  
 بسیار دوستی و فی الله عنهما که چون این سخن شنید گفت و الله عین جیوش است خبری در که چه  
 از زبان و فی الله عنهما بر آید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار که با لغت میکنند که ایشان را  
 آنکه بر آورند و بگوید که و سواض آن از چشمها و آهوا و مرغزار با شاعر خوانند و او ایلا میکنند و بگو  
 طبیعت جیوشی تب بیان میگویند عایشه نکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت ع  
 صلی الله علیه و سلم خدا و ما محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما که یا یا بیشتر از آن صحیح  
 و هر است گردان و جاشی آنرا بر ابدان ما و برکت و ما را در صناع و بدان و نقل کن تب مدینه بسوی  
 جنة و ازینجا معلوم میشود که گاهی عارفان و متنبیان را نیز بگو طبیعت صورت جنوع و فزع  
 عارض میگردد و عرض و بلاد حال ایشان سرایت میکند و خدا و تسلیم از مقامات قلب است اگر  
 قلب برقرار خود است اضطراب نفس و طبیعت زیان ندارد و الله علم و از وقایع و اقدار شده است  
 تشییع اوان است و ذکر آن در باب عبادات تفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی  
 آنرا از وقایع سنا نایب و شتاز و الله اعلم و از وقایع آن اسلام سلمان فارسی است او را از صفیان  
 گشت از روی از قومی بود که جایت میکنند سپاهان الملقی را مسافرت کرد و وی و طلبین پس درآمد  
 نخست در دین نصرانیت و کتاب ایشان بند کرده و از او را قومی از عرب و فرقه تدریست یهود پس  
 سکا حبس کردند و او را مافت کرد آنحضرت او را در بل کتابت وی و بعضی گفته اند خریا و الشیطان  
 حتی و گفته اند که فرخته شده و دوازدهجا رسید بر رسول خدا پس اسلام آورد و وقتی که قدم آید  
 آنحضرت برینیه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از طب پیش آنحضرت آورد و نما  
 پس گفت آنحضرت چیست این طب نامی سلمان گفت صدقه است بر تو و بر صاحب تو فرمود و این

که ماعد قنبحوریم پس بود است که از خود باز آمدند و از آن طریقه و نهاده پس آنحضرت فرمودند  
 این ای سلطان گفت و چه است فرمود و جواب ترا و فرق میان حد و حدی است که حدی از حد  
 و بر سبیل و یانی در فرج و دهند و در نزدیک که از آن طریق پیشکش بطریق بدل تا به پند و اندیش  
 گفت آنحضرت بجهت پاسبان کنیده و تنهائی خود و آنچه در دست نظر کرد و سلمان بجا تم نبوت و نسبت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد و بشاخصت آنحضرت را باین علامت و دهی غلام میبود و بدین  
 او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است و عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و آنحضرت  
 دوست و پیسبال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که در آن عیسی علیه السلام دریا نشسته و  
 و اول نشاء بر وی خندق است و دوست که اشارت کرد و بفرخ خندق و گفت که این از عادت بلاد ما  
 و قهیکه بیا بعد و در نزاع کردند و مهاجرین و انصار در سلمان و در خندق و بود و مردی قوی پس گفتند  
 انصار سلمان از ما باشند و در خندق و گفتند و مهاجران از ما باشند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم سلمان مثلاً البیت و وی یکی از آن کسانی است که حجت مشتاق آنهاست که ما جابر  
 فی الکدیش و والی گردانید و امر بن الخطاب بن زیدین و میخورد از عمل بد خود و تصدی میگرد  
 عطای خود را که می یافت از بیت المال و دوست میداشت فقر را و وی از ابل صنف است و  
 او بسیار است و وفات یافت بهرین ستمه خمس و ست و ثلثین و در زمین عثمان و بعضی گفته اند در  
 زمین عمر و الاول جمع و میگفت وی رضی الله عنه اناسلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله  
 عنه تحقیق میدانند قریش که خطاب عمر و بود و جابلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن  
 الاسلام است و از وقایع سه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بهست میان مهاجرین  
 و انصار بود و اند ایشان از بهطائفه چهل و پنج و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات  
 میان ایشان بهست بر حق و مواسات و توارث و تانم پیش از نزول این آیت بود و او اول  
 بعضی هم اولی بعضی فی کتاب آمد و بعد از نزول این آیت عقد مواخات منسوخ شد و در  
 روضه الاجاب از شیخ ابن حجر و فتح الباری از ابن عبد البر نظر کرده که مواخاتی و دیگر مواخات  
 به مهاجران که میان ایشان یکدیگر عقد بهست چنانکه عقد مواخات بهست میان ابو بکر و عمر  
 و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی رضی الله عنه فرمود

و در جای توقفت است آن هم که آنی بود و این هم که یکم و بیست و پنج شد و منوع شد و من جب بطلان کتم  
 سابق نیست هر دو حق است چون فاطمه محمول شد بر شریف مدینه و بنای دیگر شده سب و با این  
 تغییر و اندک و نفس شریف خویش و من به سنگ می کشیدند و از وقایع ششماه نکاح فاطمه نیز در  
 است رضی الله عنهما و ولادت فاطمه نیز قبول می فرمایند از نبوت است پنج سال و در فاطمه و شریف  
 بنای فیت کرد و سبب و منی که راه یافته بود بدان و تزویج کرد و او را علی مرتضی در ششماه نیز از هجرت و نه  
 رضای الملباسک و بنا و روزی آنچه و بعضی گفته اند تزویج کرد و در حجب و بعضی گفته در سفر و بعضی گفته  
 بعد از دهه احد که نوافی جامع الاصول و در هر رضی الله عنهما و وقت تزویج شانزده ساله و بعضی  
 نیز ده گفته و بعضی پانزده و او بود علی رضی الله عنه بیست و یک ساله و پنج او در روایات آمد و گفته اند  
 که فاطمه را ابو بکر صدیق یقین عمل کرد و آنحضرت و فرمود من آنظار و من و ارم و تزویج وی پس  
 خواستگاری کرد و عمر او را جواب او همین کلمه و بر شکوه آورده که چون خطبه کرد و فاطمه را ابو بکر گفت  
 آنحضرت که وی صغیر است پیوسته گفت علی را ام ایمن و در وصه الاحباب گفته اند گفتند بوی این خواص  
 وی که تو بر نزد آنحضرت و خواستگاری کنی و دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم و ارم من از  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت رو کرد و خواستگاری ابو بکر و عمر را من چون میداد گفتند که تو  
 نزدیک ترین مردی بوی او این ام او بی و پس را طالبی بر و شرم کل پس آمد علی رضی الله عنه پیش رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم و سلام داد و بروی پس جواب سلام وی و او آنحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا  
 نزد امی پس را طالب گفت آمده ام تا خواستگاری کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا مر جا و ابلا و زایا و کو  
 برین و روایت میکنند رضی الله عنه که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس و گرفت  
 آنحضرت را حالتی که در دست گرفت او را نزد وی و بر بوده شد از خود پیسته کشاده شد آنی است بحال خود آمد و فرمود  
 یا این آمده ام تا بهر کمال علیه السلام از نزد پروردگار عرض و گفت بدرستی خدایتعالی امر میکند ترا که تزویج  
 کنی فاطمه را اعلی ای الناس بر و جوان ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جاعه انا انصار را پس حاضر کردند  
 این قوم و خطبه خواند آنحضرت علی الله علیه و سلم خطبه بلند پس حمد گفت و خدا را دشنا کرد و بروی و ترسید  
 کرد و نکاح پس تزویج کرد و فاطمه را با علی بر هر چه چاهد انتقال از فضا و فرمود قبول کردی و رضای شدی  
 ای علی گفت قبول کردم و رضای شدم پیوسته گرفت آنحضرت طبقی از خمر پیسته را بگذاشت و میان قوم و فرمود

در نکاح حضرت فاطمه  
 آنحضرت علی رضی الله عنه

گفته اند قوی از قضا که مستحب است برگزیده کردن شکر و با دام و ضیافت عقد نکاح و دو ماه حبس و غیره  
 نقل میکنند عظیم الله تعالی که بعد از آنکه در آنجا بود بقدرت المطاع بسططانه المربوب من خدا و مطوقه  
 النافذ امر و فی ساروا بعد الذی خلق الخلق بقدرت و میترسم با حکامه و غیر هم بچندین و اگر هم بچندین  
 صیه و مسلم ان استبارک اسمہ و تعالی عظمتہ جل احصایه و سبباً لا حقاً و امر انقصرتها و شجیع بالارحام  
 و الزم الارحام حال غریب و قابل و هو الذی خلق من المائشیر فجعله نسباً و صها و کان ربک قدیداً فامر الله  
 تعالی بکبری الی اقصاه و قضای بکبری الی قدره و لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب و الله  
 ما یشتا و ثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله امر لی ان ازواج فاطمه من علی بن ابی طالب انهم و ذکر کرد  
 است هنری و در صحن حسین از ابن حبان و صحیح خود که چون ترویج کرد حضرت علی علیه السلام علی بابا  
 فاطمه و آمد در خانه گفت فاطمه را بیار و آب پیس گرفت فاطمه قح چو بین را و پر کرد و از آب پیس گرفت  
 آنحضرت آنرا و انداخت آب دهن مبارک خود را و روی و فرمود فاطمه را پیش آبی آمد فاطمه پیس  
 پاشید آب را در میان کینه شریف و بر سر مبارک وی و فرمود خداوند من پناه میدهم تو را و وزیرت  
 او را از شیطان رانده شده پیست گرفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پیس پشت کرد و بجانب آن حضرت  
 پیس پشت آب آن حضرت میان نشانهای او و فرمود خداوند من پناه میدهم تو را و وزیرت او را از  
 شیطان جیم باز فرمود آنحضرت بیاریدم آب گفت علی و دستم آنچه میخواهد آنحضرت پیس ایستادم و پر کرد  
 کاسه و آوردم آب را پیس گرفت آنحضرت آنرا و بنیداخت آب دهن خود را و روی و گفت مرا پیش آبی  
 پیس پشت آیدم پیس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم انی اعینک و وزیرت من الشیطان  
 الرجیم پیست گرفت و رای با اهل خود بسم الله و البرکة و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم روز تخیل فاطمه علی بعد از عشاء بسوی خانه ایشان پیس برداشت ظرفی از آب و انداخت آنرا  
 مبارک نمود و او را و خداوند من را و دو مکر دو مکر و علی را که بیا شام آن آب را وضو کرد و بعد از آن که کرد  
 فاطمه که بیا شام آن آب را وضو کند از آن پیست گرفت خداوند من را و هر دو ذات از من اند و من را ایشان  
 خداوند چنانکه دو مکر و دو مکر را و پاک ساختی هر پاک گردان این هر دو را پیست فرمود و ایشان را  
 بر روی بسوی خواجگاه خود و فرمود خداوند من را و الف و ده بمیان ایشان و برکت کن در ایشان و در  
 وزیرت ایشان و فرام آید بر ایشان ایشان را و نیک گردان ثبت ایشان را و برکت کن بر ایشان و برکت

از ایشان خوریت بسیار پاک و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون روای  
کرد رسول خدا فاطمه را بجای که میگرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چیز گریانید ترا ای دختر من گفت  
فرمود آنحضرت هیچ کردی با مردی که نیست او را مال و چیزی پس فرمود آنحضرت آیا با رضی نیستی تو که  
مگر بنده خداست تعالی از زمین هر دو مرد را که یکی از ان و مرد پدر است و دیگری من و من است و روایت  
کنم از ابن ابی هریره آمده که گفت آیا با رضی نیستی تو که من تو را هیچ کرده ام و آن مسلمانان از روی سلام  
و امانتین ایشان از روی علم تو بهترین نساست منی چنانکه مریم علیه السلام و قوم خود و روایت  
طبرانی آمده در توحیح که در آنجا بیکجفت و در دنیا و آخرت از صاحبان آمده است که آنحضرت از علی رضی الله  
عنه پرسید که هیچ دوست داری علی گفت آری و زهری و طرم فرمود پس تو را هر دوی است ولیکن زهره  
را بفرست و بهای آنرا پیش من آنرا پس آنرا چهار صد و هشتاد و هجتم بفرست و نیز آنحضرت آورده حضرت  
قثم از ان گرفت و بطلال و ادنا در بوی خوش صرف کند و بقیه با من سلیم سپرد که در بازار فاطمه صرف کن  
و کار سازی ما کن و متاع خانه و اثاث البیت بخر پس و جامه برد و دو نهانی از کتان و چهار بابش و  
دو باهون بند نقره و قطیفه و تکیه و قدیمی و آسیانی و سب و مشک و مشرب و امثال آن ترتیب کرد و مردی  
که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندرون خانه مثل نان بخشن و خانه جار و بگردان و وجود را آسیا خروستان  
فاطمه زهرا بقدیم رسانید و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خرید یا ختن علی مرتضی  
یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید آمده است که فاطمه از پس کتبی شش شسته و نان خفته  
و خانه جار و بگردان وجود را آسیا خور و کرده بود و دنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست وی متاثر  
شد و شوح بسته و جامه او خراب گرفته بود و کیباری اطلال خدای پیش آنحضرت نفع فرمود من شمارا چیزی  
تعلیم کنم که با بخادم باشد و قتی که بی آن خواب روید بگوئید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد  
و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی میگوید هرگز این و در لاترک نکردم در شب غین و در مواجب لذت میگویند  
که ولیمه کرد علی بر فاطمه و بنو و حج ولیمه در ان زمان استرا از ولیمه وی گرد نهاد زهره خود را نزد وی و نصف  
پیمانه شحیر و بود ولیمه و می چند ساع شحیر و تمر و حبس روایت کرد آنرا احمد و مناقب و از و قانع و غیر  
فرضیت رمضان و نماز حید و صدقه فطرت بعد از تمامی نهاده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
به نیت و صاحب مواجب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شده و فرضیه زکوة نیز درین سال شده است

یعنی پیش از هجرت گفته است و بهم برین سنده انیمه امر بجا و قتال واقع شد و از آن گروه شد آن  
و نازل شد قول حق سبحانه از آن که این ایما کون بالحق مطلقا و ان الله علی نصرته قهیم و دیگر آیات  
از وی امر بجا و قتال واقع شد و هست و پیش از آن منع کرده آنحضرت از قتال و می آمدند و می آمدند و می  
سفر و بوشیخ و می فرمود صبر کنید من با من نشسته ام بقتال تا هجرت کرد و ما دون شد بدان چنان که  
یکایک بیارند و نه و نوقی از غایب هم استند و مسلمانان کم بودند و خالی از بعضی جمیع حکمت پروردگار تعالی  
و تقدیر است که تا آخر قشع قتال را تا چون آن حضرت به نیه می آمد و جمع گشته می بود و قایم  
گشته اند و بتوی تعالی گذشت نیه برای ایشان ما وای و بجای می نشستند و قتل می کردند و با خدا بدین  
قتل می کردند و الله الامن عند الله و مطلق از باب سیر بان جاری شده که پیشتر که در آن رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده و آنرا غزوه و غزوات گویند و هر جا که خود حاضر شده و  
فهی فرستاده آنرا بعثت اسم می خوانند بفتح سین و را مخففه و تشدید می نمایند و اصل اشتقاق وی از سر  
یعنی سیر و شیب کردن و در راه صلاح یا نیر قطع از جیش که فرستاده شود بر عدو و صاحب هواست گفته  
قطع از جیش که بیرون می آید از جیش و عود میکنند بوی از صد یا یا صد و آنچه زیاده بر آن صد باشد  
آنرا انفسر گویند بین آنکه بر وزن مجاس و منبر و اگر زیاده شود بر شصت آنرا جیش گویند و اگر زیاده چهار  
هزار بود و هفتاد خوانند بقصد جیم یا بر وزن جعفر و سیس و پیشتر عظیم اگر بیک پنج فرقه دارد مقدمه و قلب  
و میانه و سیره و ساقه و کتبه و لشکر که مجتمع باشد و منتشر گردد و مجموع غزوات آنحضرت که در آن بنفس  
شریف خود بیرون آمده است و هفت است که فی الموابه و صاحب و ضمت الاحباب بقوله است  
و بقوله است و چهار نیز نقل کرده و به طبیق نیز ذکر کرده و عجب است که قوی که جمیع البخاری از  
زیاد بر این قسم روایت کرده و نوزده غزو و دو ذکر کرده است و نوزده غزوه از این غزوات قتال کرده  
بر در انداخته و از غزوات و نوزده غزوه و نوزده غزوه و نوزده غزوه و نوزده غزوه و نوزده غزوه و نوزده غزوه  
و بعضی چنان نوشته اند که در صحیح البخاری از ابن اسحق روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت کرده  
ابو ابرو بود بعد از وی ابو ایطه و از آن شیره و ابو ایتسح حمزه و سکن موحده و الف موحده و نام شمر  
است قریب بمکه و اصل او ابو ایزد و ابس قلم کرده شده و ابو امام گشت الهما و دان به تشدید  
و ان نیز گویند و در بعضی کتب غزوه و دان نیز واقع شده و صاحب هواست گفته که ابو امام و ان نیز



مستقارب که میان ایشان مسافت سه میل است و بواسطه فتح با خودم آن نام کوچی است از کوهها  
 بهمنه نزدیک مین و شیر و شین همه صیفه تصغیر در آخر با در بخاری مسیر و بسین جمله نیز گرفته و خشی  
 به مجریه با نیز آمده و اما غزوه عشر و نهم مین و سکون مین جمله یعنی دشواری نام غزوه تبوک است  
 که آخر غزوات است و در آن دشواریها دید و خفتها کشیدند و در آن سیاه کنون سر غزوه را  
 بهمن تریب و کثرت اسیرها که در میان این غزوات واقع شده و همچنین است طریقه بیان این قرائع  
 در کتب اول غزوه ابو اودر و در وقت الاحباب سگیو که اومل سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم سعد بن عباد را در مدینه خلیفه ساخت و خود را جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی نضیر  
 که قبیله از قریش بود بیرون آمد و حامل لواحقه بن عبد المطلب بودند چون با ابو سعید خدری و  
 بنی نضیر و غنشی بن عمرو و نهمی بن ابلح پیش آمد آنحضرت نیز ابلح را رضی الله عنه صلح نامه نوشت و بعد  
 از پانزده روز به مدینه برگشت بعد از آن و بقولی هم از منزل ابو اودر و جولی پیش از او افتد البقیه  
 بن الحارث بن عبد المطلب که ابن عم آنحضرت بود و او سن اموال آنحضرت ده سال و سلام آورد  
 پیش از دخول وی صلی الله علیه و سلم و ابراهیم با باخصت کس از مهاجرین بر سر جمعی از قریش فرستاد  
 که ایکنه جمعی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهم  
 و عقی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثابه بن نهم جزوه بلاف میان ایشان  
 بن عبد مناف قریشی طلبی صاحب الک عایشه و محلو در آن و در وقت الاحباب سگیو که اول  
 علمی که بهجت لشکر اسلام مرتب شد قبول اکثرال سیران بود و این قول بهجت بری درست افتد  
 که مرتبه بنیده بن الحارث پیش از غزوه ابو اودر و الا و مو است سگیو که در غزوه ابو اودر سابق است  
 برین غزوه نیز لوای بود و حامل لواحقه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوای که عقد کرده شد  
 در بهر چه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود و الله اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص  
 که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در راه افتد شد این تیر سعد بن ابی وقاص  
 و گویند که وی رضی الله عنه شست تیر با خود داشت همه را تیر انداخت و هیچ کس از آنها خطا نشد یا شخصی  
 آمد یا بر او به و میان این دو لشکر جنگ خشنیه واقع شد و کفار را کفر شد اسلام دیگر و در عقب  
 بر سریند و در کوفه بنمازد و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند و بهدیه بازگشتند و مقداد بن الاسود

و قدس بن خردان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند همراه کفار که بر تمجرت مسخر کرده بودند  
 باشند سلام طم می شدند و هر یک ایام که عبید بن الحارث را فرستاده بودند بر زمین خنجر می زدند و جمعی از  
 آنها را قریش از شام بازگشته متوجه که اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران پیش  
 خود بر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و کین و هم است تحقیق آنست که انصار را پیش از  
 غزوه بدر پیش نگرفته اند و اول صاحب المواجه و علمی سفید پوی ایشان را دست کرده و او را غریه غنوسه  
 علیه السلام را پیش کشیدند و قبول بعضی اهل سیر اول علمی که ایشان را سلام می دادند شنیدند و سابقاً گذشت که اول  
 ایشان به پیغمبر بن الحارث بودند و اکثر آیتند و صاحب مواهب از بن اخیختن نیکو که چنین است  
 که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است که سبب تشکال آن تشبیه این امر در دم  
 آن باشد که سبب هر دو سینه معا بود و قریب یکدیگر بود پس شبیه شد به مردم که اول کدام است و صاحب  
 مواهب میگوید که این سخن مشکلی می شود که گفته اند بعد حمزه بر سینه عشره شهر بود و بخت عبیده بر اس ثمانیه  
 و یکصد و اجمال دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت هر دو را معاً پس متاخر شده باشد الی عبیده تا اس  
 ثمانیه از جهتی که متاخر کرد و آیات الله و انشاء الله پس فقه مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا  
 رسیدند و بشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بودند و مسلمانان سی و ابو جهم و ان میان بودند پس  
 جابن بن قریش قتل گشتند و بعد از آنکه جهم و سکون جهم و ال همه تقاضا می کردند بن عمرو و بنی که حلیف القریش  
 بودند که اشت که جنگ واقع شود ابو جهم گفت الله علیه و قافل روی بگردانند و حمزه با اصحاب خود و هدیه  
 بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سیه سعد بن ابی وقاص سهوی عمر الفتح خانه حمزه و راین  
 حنین را و آنها مشدود و بی نهایت نام داد می است بجهار قریب بجهار بیست نفر از مهاجران قصد  
 کاروان دیگر از قریش فرستاده بر اس تسعه عشره عقد کرد و برای او لوازمی که حمل کرد آنرا مقدار  
 بن الاسود و چون آن موضع رسیدند یکدیگر و پیش از وصول قافل گذشتند بود پس بعد از مراجعت نمود  
 فائده با کله در احادیث و ذکر لوازم واقع شده است و آن علمی که بر داشته میشود و در حرب و سناشته  
 می شود و جهان مبلع به احب حبش و گاهی بر سیدار از آن مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است که  
 از اهل لغت نیز او را می اور است و لیکن روایت کرده است حمزه بنی از ابن عباس رضی الله  
 عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت و محل خلاصی الله علیه و سلم سیاه و لولای وی سفید و

چندین  
 نفر

سید

طبرانی نیز چنین آورده و نزد ابن عباس از ابی هریرة روایت کرده است این حدیث  
این را که مکتوب بود در وسیع الاثر محمد رسول الله این ظاهر و قاطع است و شاید که تفوق  
میان این طریقی است همین سختی و ابوالاسود و از غزوه ذکر کرده که اول حدیث را یث و غزوه غیر بود  
و فی شش شش از آن مکرر البیه را ذکر کرده این همه را صاحب مؤلف بیان نموده فرق را دان  
بعضی کتب معلوم می شود که نوای علم خرد و ایت علم بزرگ و فی القاص و گفته اللوار بالمعظم  
و در اصل گفته لوار علم خرد و ایت را ذکر کرده اند و هم در سال دوم و شهر رجب الاول بر اس  
سین و نه ماه از هجرت غزوه بواسطه شت آنحضرت علمی سفید بروست سعد بن ابی وقاص و او  
در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن عفان را تعلیم ساخت و او ویست  
که از صحابه از مدینه قصد قتل از تیش که امیه بن خلف جمعی در آن بود و در رفته الاحباب گویند  
صدوم و از تیش با وی بودند و در روز پانصد شتر و شتر بیرون رفتند و ابوا رسیدند و با عدنان رسیده  
برگشتند بعد از آن غزوه عشره شصت و بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه در جادی الاوله  
و بعضی گویند در جادی الاخری بر اس شانزده ماه از هجرت با صد و پنجاه و دو روایتی با دو ویست  
کس علمی بر اس گرد سفید که اکثر آنهمه بن عبد المطلب و ابوسلمه بن عبد الاسد را حامل گردانید بر  
مدینه مطهره برآمد و قافل که ابو سفیان اجماع اکثر بر ستم تجارت میرفت و تا بوضع مشیو رسیدند و چند روز  
در آنجا توقف نمود چون تیش کرد که قافل ابو سفیان شش گشته بود و اجماعی از بنی نضیر هم سکون  
و قافل حمل که لام چشم از گمانه صلح و مواععت و معایده روضه نموده و نیه باز گشته و طمانه با ایشان  
نوشته و او در رفته الاحباب و مراجع النبوة مذکور است که بعد ازین سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد و با یثیاب و قصه وی آنست که عمار بن یاسر میگوید من و علی ابن  
ابی طالب کرم الله وجهه در غزوه حشیره در پای وخت خرماء خواب نموده بودیم زمین ریگستان بود و ما گرد  
آورده شده پس آنحضرت بر ایمن آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود: یا ابنا زب بعد از آن فرمود ای علی  
تر از خود هم که بدخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبرده فرمود آنحضرت بخبت بن موی  
و کس اندکی آنکه اقامه صلح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه وی ترا می اسن ترا بخون رنگ کند  
این می گفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید و برین دو کتاب چنین گفته اند

که قصه تکینه وی بگرم آمد و همه باین کیفیت آهست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعدی آورده که  
گفتند که آمد علی بن فاطمه رضی الله عنهما پیستر بر من رفت و خسیب در مسجد و چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیه و سلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید که کجا است این عجم تو یعنی علی و این بر نهادت زبان عمر است  
گویند و بخواب است که زوج و مانندان گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب کرد  
و سر من رفت و قیل و قال نزد من بگو پس آنحضرت کسی را فرمود که بشیبه که کجا است وی این آنکس آمد و گفت  
یا رسول الله هست در مسجد خواب میکنند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد هر سدی آمد و دید که بر یک  
خفته در وانش از پله افتاده و بدن شرفش خال آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
قم ما تراب از آن روز گفت وی ابو تراب آمد و آن حضرت این کبیت را جمع کرده باینیت اصل وی را که ابو  
بکر طایف کبیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و مدعیان این کبیت میخواندند و تقیص  
و تعقیب وی قصه میکرد و حال آنکه در وی کمال عظیم و فکر میبود و در آن عهده و هجدهمین سال از این جهان  
قوی تر متران مینمکه و چراگاه بودند و در اینجا شتران آن حضرت نیز بودند و آمد و بر انداخته را و بر و چون  
آنحضرت را از آن خبر شد لوازی ترتیب داد و علی و فاطمه سپردن حضرت الله عنه و بر آرد و برین حار شد و بر رویه  
عالم گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بادی رسید که از اسفوان فتح سین و حمله و سکون فاطمه  
که موضعی است در ناحی بدر میگشتند و ازین جهت این را غزوه بدر و گویند و چون بدان موضع رسیدند تحقیق  
که گر از اینجا گذشت و بدست نیامد پس از اینجا بدینبار گشتند و این را نیز از غزوات شمرده اند و بعضی از  
غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضه الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته اند از غزوه طلب کردن  
جابر فزری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هجدهمین سال سر به عهد الله بن جیش و قوی یافت  
که کسیر عمر آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت جحش با شش کس و برویتی با و از ده کس از  
کبار رضی بنعل سعد بن ابی وقاص و حکام سه بن محض و عقبه بن غزو و واقد بن عبد الله بنی و غیره  
و در سر به عهد الله بن جیش مسخی بامیر المومنین شد و آنکه گویند که کول کسیکه مسخی بامیر المومنین شد بامیر المومنین  
عمر بن خطاب است آن غنی دارد که از جده خلفا و اول کسیکه ملقب باین لقب گشت وی غنی الله عنه بود  
و در سوال معنی لغوی و اصطلاحی که میباشد آورده اند که آنحضرت نامه نوشته بود بوی سپه و امر کرده بود  
این که اسطوخوان چون دوروز بگذرد و بخوان خدا و یاد که در انقای نامه دوروز بگشت بعد و با کمال عجب

بر پیش بعد از و در این نامه از خواند و بران عمل کرد مضمون این نامه این بود که سیرکن بنام خدای عز و جل  
 و هر یک دی با صاحب خود از مانی که در بطن نخل که نام شخصی است فرود آئی و در آنجا هر صد کاروان فرست  
 باشی و باید که هیچ کس را با گراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد نبرد و چون عبد الله از مضمون کتاب  
 و قوف یافت بموجب فرموده تسویب بطن نخل شد و سعد بن ابی وقاص و عقبه بن خردان که از همراهان  
 او بودند شتر خود را که بران نبوت سوار شدند نگذاشتند و از عبد الله نخست طلبیده بطلب شتر رفتند  
 و نخل فرمودند و عبد الله چون بطن نخل رسید و از منزل هر صد کاروان قوتش شست تا گاه قافله نخل  
 از جانب طائف بران مطلع رسید و سوز وادیم و دیگر متاع طائف باز داشتند و در قافله کفار  
 عمرو بن انصاری و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله و برادر او فل بن عبد الله مخرومی بودند و آن  
 روز اول ماه حصب بود و مسلمانان را اشتباه شد که آخر جادوی الاخری است پس شتابی کردند که  
 مبادا ماه حصب در آید و تنگ حرمت شهر حرام لازم آید پس بر سر اهل قافله نیتند و واقع بن عبد الله  
 تیممی نیری بر عمرو بن انصاری نبرد و یکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله را سیر ساختند  
 و باقی همه که نیتند و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و میگویند که این اول غنیمت بود و اسلام و اول سیر  
 عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان بودند پس عبد الله بر جمیع اموال را و اسیران را در خدمت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم آوردند و در روضه الاحباب گفته که اموال بر هر پنج نبوت کرد و خمس را بهجت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم جدا کردند و بنو زایت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت واقعه  
 آگاه گشتند زبان طعن گشادند و گفتند چه و چه ای ماه حرام را حلال ساختند بخون ریختن و ماراج کردن  
 و شهر حرام را کرده تنگ حرمت نمود پس آنحضرت حکم اموال اسیران را موقوف داشت و فرمود  
 پنج آفریده در آن تصرف کنند چه عبد الله بن جیش فرمود من شمار نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید  
 و سزانش نمود بران و دیگر مسلمانان نیز سزانش پیش آمدند چنانکه عبد الله و تمام اصحاب سبیه بکشتن  
 و از کرده خویش بیایان شدند چنانکه از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت حق تعالی  
 بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه بکنند بر ایشان و در گذرد این آیت نازل شد یا لولیک  
 عن اشهر احرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و اسجد المحرام و اخرج الیه منہ اکبر  
 عند الله و القتله اکبر من القتل الآیه و حاصل مضمون این آیه آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام

گناه است و گناه بزرگ است و لیکن آن گناه آن که از نشانی کافران بوجود آمده از نفع و صرف مردم و مصلحت  
 و طاعت که موصول است بخدا و کفر و زریان بخدا و باز اشتغال از موسی حرام و بیرون آوردن غیر بر روحان  
 ازین مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سر کرده و ان نیز یعنی بطن و اشتباه و التباس بود و فتنهای که  
 شما از کتاب آن کرده اید از شرک و انواج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابر حفری و اسلامین کیسان پس شما  
 به پیرای تغییر و تنبیع برایشان میکنند و درین نوعی را اعتقاد است از مسلمانان پس بیرون آمدن عبد  
 بن جبرئیل از قوم و سوره خود را بران قسمت کرد آن حضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را  
 در روایتی آنکه قسمت کرد و آنرا بجهاد قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل کعبه که آن  
 برای اسیر خود و محکم و عثمان خدیجه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند آن حضرت فرمود که تا آن دو یار من که  
 سعد بن ابی وقاص و عقیبه بن غزو ان که طلب شتر گم شده را بسلامت نیابند ایشان را نمی گذاریم و لیکن  
 هنوز که اهل سر به پهنید باز گشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم را با سلام دعوت کرد و وی مسلمان  
 شد و تنگ شد اسلام او و اقامت کرد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم با شهادت گشت روزی موند و  
 عثمان بن عبد الله لاحق شد بکه و در کفر و نعوذ بالله منها و اعظم قانع در سال دوم از هجرت واقع غزو  
 بدر است که آنرا غزوه بدر که بی و بدر فطمی نیز گویند و در نام قریش شهرت منسوب به بدر بن خلد بن نصیر  
 بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا بدر بن الحارث که حافریه او بود و بعضی گویند بدر هم پیری است که در  
 آنجا بوده و تسمیه کرده و شد آن پیر میسر از جهات استدرات آن یا از وسعت دائره و صفات آب وی که در دریا  
 می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین و بوی مشرف و تابان گشت  
 روی اسلام و ادست هر دو نیم افترقان که فرقی که در میان حق و باطل یوم التقی بجعل آن که جمع شدند  
 مسلمانان کافران و روی و غزوه که در انید حق تعالی از وی اسلام را و اهل آنرا و شکست و پایمال نشا  
 و خراب کرد و بای کفر با وجود قلت عدد مسلمان و کثرت اعدای دین با ساز با جنگ و خیال و جو  
 اسباب بنیلا و کبر پس عزت و ادخا یا تعالی رسول خود را و قوی گردانید و دین خود را و سفید گردانید و  
 جاه و جلالت او را و رسوا کرد و خرب شیطان را و سیاه گردانید و هر کار داشت نهاد بر چنگان موسی بن  
 و گفت لقد نصرکم الله بیدروا تم اذله تا ما نماند که از پیش خداست نه بخت و نه قدرت و نه مدد و نه  
 عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آن حضرت برای این غزوه و از او هم رمضان بر تاملی نوزده ماه و بعضی

بیستم ماه گفته و واقع شد قتال و در وقت صبح روز جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز شنبه و احتمالاً  
 گروه در مدینه ظهور ابو لبابه انصاری را و پیران آمدند آن حضرت درین غزو و انصار و پیران نیامده بودند  
 پیش ازین در هیچ غزوه و سرپیچ قرار ایشان در جمعیت محبده آن بود که منع کنند از آن حضرت و نگذارند  
 او را از شتر عداود و یا رخنه و ننگ از کسی که تعرض کند بجل وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد  
 و سی و نه تن و وقت از مهاجران و دوامیت و سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آن حضرت بودند  
 سیصد و بیست نفر و کس از مهاجرین و باقی از انصار در هشت نفر دیگر بودند که بنا بر حدیثی حاضر نبودند حضرت  
 سلم پیش از از غنیمت آن داد و اهل سیر ایشان را بل بر سر کرده اند سه مهاجرین عثمان بن عفان که سبب  
 پیادگی از خود غنیمت رسول الله صلی الله علیه و سلم با آن حضرت در مدینه ماند و طلحه و سعد  
 بن ابی وقاص که همس قافله مشرکان رفته بودند و هیچ از انصار که نام ایشان در کتب سیره مذکورست و نبود  
 به مسلمانان جز سه اسپ و قنبا و بغیر و شش زره و شش شمشیر و میره و دو دیاسه کس از مسلمانان  
 با شتری که سوار میشدند نبوت بران و بود و شریک آن حضرت علی مرتضی و زید بن حارثه چون ثواب  
 پیادگی حضرت سیر میگردیدند تو سوار شو یا رسول الله یا در کباب تو پیاده میر و میفرمود میسید  
 شما تو ای تراز من و بیستم من بی نیاز از شما از اجر و با مشرکان هزار یا نقد یا پنصد و پنجاه مد جنگی و  
 بقولی از هزار که در آن نقد زیاد بود و با ایشان صد اسپ و نقد میره زیاد و شوکت و کوفری و خیال و کبری  
 و ساز و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پیادان ایشان اکثر زره پوش و بودند اکثر همراه ایشان  
 معینه و آلات حرب و بر سر آبی که میر سید مفرومی آمدند و جاری و مخینات و ف نیزند و سر و گردان  
 زبان بطعن اهل اسلام می کشادند و هر روز یکی از آنها در پیش لشکر را طعام میداد و هر روز شادتر  
 نمیشدند و بود و قوی و دهنه بدینی قصد از مسلمانان و بی معاد و نبود قصد آن حضرت و مسلمانان هر  
 تعرض قبرش و قافله ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و قافله  
 ابو سفیان بود که درسی سوار از شام می آمد و عمر بن عاص نیز با وی بود و چون قریب به بدر رسیدند  
 خبر بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید گفت یا اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر باوست عدد  
 اندکی تحلیلست پس بیرون آید بسوی آن شما یک سالن بنشیند شما را خدا تعالی بآن و در رویا  
 آمد که دعا گو آن حضرت و فرمود خداوند پیاده اند ایشان سوار گردان ایشان را و اگر سنانمیر گردان

ایشان را در پهنه اندک سوت ده ایشان را وقتی از تو گر گردان ایشان را از فضل خویش پس  
 از گشت پیچ کس از ان سفر الا که او را شتران و بیاها و طعما و اموال بسیار به دست افتاد و  
 آنحضرت علی بن عبید الله و سعید بن زید را آنحضرت اخبار قافله نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده  
 آمدند به عظمه باز گشتند و چون ابو سفیان آن موضع رسید از مردم آنجای پرسید که هیچ خبری از  
 محمد بن جاسوس ایشان در ریگفته و دختر سوار بر فلان موضع فرو آمده بود و زود رجعت کردند  
 ابو سفیان آن موضع آمد پس از آنجا ای شتران را دید آنها را ببینکفت زینهای خستهای انحراف دران یافت  
 گفتند و الله این شتران علف تر شیر خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس محمد بن جاسوس از راه گشت  
 و بدریاد بسیار خود گذاشته از راه ساحل بکه توجه نمود و تعجیل تمام رفتن گرفت چون توجه آنحضرت و  
 صحابه وی شنیدند منعم بن عمرو غفاری را بیک فرستاد تا با ابل که خبر رسانید که محمد قصد دارد به نوح که تواند  
 بود و خود را قافله رسانید و اسوال خویش را حایت نمایند پس منعم بن عمرو به سرعت تمام خود را بیک رسانید  
 و خبردار گردانید چون ابو جهمل لعین این خبر شنید گفت محمد اصحاب و خیال کرده اند که این کاروان عمرو  
 بن انصاری است و الله چنین نیست و آواره اند که پیش از وصول منعم عاکه دختر عبد المطلب ابی  
 وید که شتر سوار می آمد و در موضع ابطع ایستاد و آواز بلند گفت ای جماعت قویش بشتابید و بگشتن بگما  
 خود بیایید و چون خبر از خواب ابو جهمل علیه اللعنه رسید عباس گفت ای ابو الفضل این زن دوستان  
 شما کی پیغیر شده و گفت راضی نیستید با بیکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند  
 سوز و گریه میکنم اگر اثری بواقع وی مترتب گشت چیزی بنویسم و بر اطراف و قبایل بفرستم که شما  
 ای بنی هاشم دروغ گوی ترین عرباید و از منضم غفاری نیز آواره اند که گفت در وقت جدا شدن  
 از قافله توجه بکه در خواب دیدم که بر شتری سوارم و دایم چون مالامال میروم و چون بیدار شدم دیدم  
 که قریش مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که بنی هاشم ازین خواب منضم بغایت مسرور و خرم شدند و کم نشاء  
 است به صدق و یابی عاکه پس ابل که بشتاب کار سازی خویش کرد و مقرر ساختند که از راه پس  
 که در که بکاری می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روی قویش پیچ کی توقف  
 نکرد و خلف نمود و اگر ابواب و بجای خود عاص بن هشام بن مغیره را فرستاد و امیت بن خلف جمعی  
 نیز فرستاد که از که بیرون رود بجهت آنگوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم



بسعد بن معاذ رضی اللہ عنہ خبر داد و بود که امیتیه بن خلف را یاران من خوابند کشت و نیز آنحضرت نیز  
 قمار خویش بی شک صادق بود پس ابو جهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی و چون  
 مردم بدانند که تو خلف رده و مخلف میکنی و هم بهم نمیرسد چندان مهاله که در که راضی شد به یمن رفتن  
 و در روایتی آمده که ابو جهل علیه اللعنه مذاکره فوق کعبه ای اهل مکه زد و زد و شوید و بر آمد و گرد آرد اموال خود و  
 کاروان خود را اگر بر بند پیش از شما اصحاب محمد فلاح مباد شما را هرگز نیست پیروان آمدند هزار کس از مردان  
 جنگی و میرفتن بصد که فرد غرور و کعبه پاسا زو سامان و آلات غنا و ولای بی خفا مکه که کور شد پس جبرئیل علیهما  
 آمد و آنحضرت را از بر آید آن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشا و رت با اصحاب آورد و فرمود و خدا  
 و بکره و شما را یکی از وظایف اید که کاروان را با تو بشناسد و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند  
 با آنحضرت چنانکه کردی تو ما را قتال را تا آمده شدیم ما برای آن و ساز سیکویم آنرا فرمود آن حضرت  
 کاروان گذشت بر ساحل بحرین ابو جهل است روی آورد و شما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را  
 و بگذر از قتال پس و غضب آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس بایستاد ابو بکر گفت سخن محبوب  
 گفت بستر بایستاد و عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و دعا  
 خیر کرد ایشان را بستر بایستاد سعد بن عباد و گفت نظر کن و فکر کن یا رسول الله و کار خود و بگذر  
 آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر میکنی تو با عدالت این مخلف نمیکند از تو هرگز هیچ مردی از انصار پس  
 دعا بخیر کرد او را رسول خدا بستر بایستاد و مقداد بن عمرو گفت ما با تو ایم یا رسول الله هر جا که روی میکنی  
 ترا چنانکه گفتند بنی اسرائیل با موسی اذوب انت و ربک فقال انا ما هنا قاعدون بلکه میگفیم اذوب  
 انت و ربک فقال انا معکم مقاتلون سوگند بخدا که فرستاده است ترا بحق میرویم و جلالت می کنیم  
 با تو هر جا که میروی اگر چه تا بزرگ عمار میری و آن شهر نیست از شهرهای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و دعا  
 بخیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشارت کنیده شما بر من و مقصود عطای انصار بود و استمراج و استکشاف  
 حال ایشان شرح در شرح اینکلام گفتند که چون انصار در وقت معیت العقبه گفته بودند ما بر می آیم  
 و از دام تو یعنی از حد تو ما بر می تو دیار ما را و چون بدیار ما بر می تو در دام ما نمی میکنم از تو چنانکه  
 میکنم تر از هر چیزی که من میکنم و حمایت میکنم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را ازین سخن  
 پوی آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بلکه در مدینه باشند و کسی دشمنی او نزد وی

و حال آنکه آنحضرت در مدینه باشد و چون الان در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف و نباشد  
و این احتمال جبارت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و تشکشاف حال ایشان است الا ظاهر  
آنست که هرگاه ایشان آن بود که بعد از آمدن و شریف آوردن تو بدیدار ما همیشه در حمایت و خدمت تو  
خواهیم بود پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گو یا ما را میخواهی ازین خطا  
و بیواری غفلت معاذ بخشین نیست ما ایملان آورده ایم تو و تصدیق کرده ایم ترا و شاید بر آنکه  
هر چه آورد تو از نزد خدا حق است و دادیم ترا برین تصدیق عهدی خود را و خلق خود را به بیعت و طاعت  
و فرمانبرداری پس رو یا رسول الله هر جا که میخواهی سوگند آن خدای که ستاده است ترا حتی اگر ببرد  
تو می باری ما را در ریای می درایم مادران و پس بنیاند از تو بگوید از ما و برمی آید ما را که طاعتی پیغمبر کند  
یا از ما برانیم و صدا قانیم نزد قهای دشمن و شاید که خدایتعالی نماید ترا از ما نزد قهای دشمنان آنچه برون  
و خاک گردانیم چشم ترا پس بیا ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آن حضرت باین سخن سعد و در نشاء آورد  
اورا این سخن و فرمود سیر کند بر برکت خدا و بشارت با دشمار که فتح و نصرت شمار است بدستی تحقیق خدا  
و عده کرده است مرا کنی ازین ده طائفه یعنی کاروان با قوم قریش بخدا گویا من می بینم جای بلاک و  
کشتن گاه ایشان ما اشارت کرد جمای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد آنحضرت دست  
مبارک خود را بر زمین و فرمود نیست کشتن گاه فلان و نیست کشتن گاه فلان نیست کشتن گاه فلان  
فهم برد یکبار کشته گاه را پس در گذشت از موضع درست آن حضرت صلی الله علیه و سلم بنیامیه  
و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در حیوان الاثر گفته است که روایت کرده شده که  
ما از طریق مسلم که این قول از سور بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباد است اما معروف است از سعد  
بن معاذ است ابن اسحق و غیره و همچنین روایت کرده ماند و اختلاف کرده شده است در شهود سعد بن  
عباده بر او ذکر کرد و اورا ابن مقبیه و ابن اسحق در برترین ذکر کرده است و قادری و ملائینی و ابن کلبی  
اورا در بدین اتمی نقل است چون قریش در منزل حنظل نزول کردند بهمین اعدت بن عمرو بن مطلب  
بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر سرپا نشسته می آید و با او شتری است و میگوید عقبه شبیه ابو اعمکم  
بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از ان کاروی بر گلوئی شتر خویش زد و شترانگه شست  
و پنج حمید از میهای لشکر قریش نامد الا که رشا شده از خون وی بانجا رفت این واقعه با بوجل رسید

گفت این پیغمبر دیگر است از بنی اهلک که بداند که مقتول کیست اگر چنانکه بهم زیم که نازکر  
 فی روضه الاحباب اینجا میسر میشود که این ملعون سحر کرده و ملائین همیشه گرفتار بود و با یکبار دستنرا  
 و غریبان نسبت بهایگاه نبوت و زود باشد که بداند و بیند چنانکه زبان پسین خود گفته است که زود باشد  
 که بداند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفره او را مجروح ساخته بر خاک مذلت و تحقار  
 بیند از مداین سعود و رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر و ران او را از تن ناپاک جدا سازد  
 انعموا بالله من الشفاء و تودا و ده اندک ابو سفیان کار و انرا از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد  
 که شما بهمت می نطقت کاروان خود از که بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و مقترض محمد  
 تشوید سلی الله علیه و علی ابی حمزه و سلم و عاتلان و رای زنان ایشان که در یکد بود و منع میکردند و  
 از خروج عقبه و شبیه نیز اینجا نب بود و مداس نصرانی که ظلام عقبه و شبیه بود و ایمان بحدیث  
 آورده بود و نیز گفت کای خواجهای من محمد رسول الله است بجهنگ وی نروید و استقسام بازلام  
 که عادت مستمر ایشان بود نیز از ان ناهی و مانع بود اما همین ابوجبل خون گرفته سجد بود که از ان فتنه  
 محتق نمی شد و گفت ما از محاربه کردن محمد باز نیایم و گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا بهر روی محمد روز  
 اینجا باشیم و شتر از یک شیم و پیش کنیم و شراب بخوریم و سر و بشنویم و ذوق کنیم تا آوازه عظمت شکست  
 ما با طرف قبائل عرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از ابر سنده و در بدر موسمی بود و از موسم عرب که سیرال  
 یکبار از جمیع می شد و این امین را از زبان قتال گفت و گویا بهسان حال می گفت که ما باز نگردیم تا بهر  
 رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک جمع کنیم و بر خاک مذلت بنسیم و بکنیم رویم تا آوازه عاقبت و  
 شقاوت حال ما را در آفاق عالم ما روز قیامت و انهم و باقی ماند و اهل عالم خبرت که نزد نعوذ بالقیل  
 سوء العاقبه و ابوسفیان با وجود آنکه آملن قریش را از که بجانب بدر منکر بود و منع کرد ایشان را از  
 آمدن چون قافله را بهر رسانید بالغور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در سر که بر زخمها خود  
 بگریخت و در حین انهم می گفت من برگزینم که از این مقام هرگز نشاید که مرده ام بخدا سوگند که ابوجبل  
 مدوی نامبارک است بیشتر از حال کرد آنحضرت از منزل که در ان بود بجانب بدر و قریب آن آمده  
 نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن از ان باین عبارت ذکر کرده فرمود و انهم  
 بالعدوه الذیادیم بالعدوه القصوی و عدوه یعنی شط وادی و دنیا از نو بیخ قریب از میهنه و

تصدی بعضی پدید آمدند پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب مدینه و نزول کفار در عدوه قصه  
بودی جانب کعبه و در جانبی که نزول مسلمانان بود و دیگرستان بود که پاهای آدمیان و سمای استوران از آن  
نزول و شکلی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران نزول کرده بودند آبی بود و از آن گرد  
آورده و چاهها کنده مسلمانان بعضی جنب و بعضی محمداً صبح کرده پس در سوسه انداخت ایشان را  
شیطان و گفت شما گمان مبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خداست و شما دوستان خدائید و الآن منکر  
بر آب غالب آید و شما از شکلی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر اند که شما از شکلی ضعف  
شعوب و قوای شما نیست گردد و در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد خدا تعالی بارانی که سال  
آن را دوی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و تر از آب دادند و مشکها را پر کردند و زمین که  
ریگ بود بخرم شد و سخت گشت در زمین کفار لای و گل شد و رفت و سوسه شیطان و اطمینان حاصل شد  
و این خبر رسید بقول دی سبوانه و نزل بیگم من السماء مار لیطهرکم به و دید بعب عنکم رجز الشیطان الآیه  
گویند آن حضرت ایران خود در عصر بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و موضع کشته شدن  
و افتادن شرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه فلان و فلان است و همه را تعیین میکرد و چون یکی  
و جبازان تجا و زکر و چنانکه سابق هم در تسلیم انصار فرموده بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه  
گفت یا رسول الله عرضی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عریشی خانه که در بستانها از چوب بزرگ  
بسا زنده و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از بزرگ و چوب خرماسازند و در نهانگاه عریش کل استظلال  
و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرده  
که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجدی شریف نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرمابود آورده است  
که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حرمت و محی فطنت آن حضرت میکردند و نیز  
آورده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در عریش باشی و در کاب تر از تو توهیادارند و با جنگ  
مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد و آنها را اگر مورتی دیگر باشد تو بر کاب خویش سوار شو  
و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قصه  
بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند و امر و رغبت با خلاص و بهاداری بجای می آوردند رسول خدا  
مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در بعضی

دیگر در حال آنکه حضرت مسامح مبنی هست پس لشکر کفار پیدا شد تا حضرت چون ایشان را دید و خاک و رو  
 فرمود علی باب یک تو بر پیشانی با نیل و کلبه سیدند و خواهند که با تو در صلح تو جنگ کنند خدا این انتظار حضرت  
 ام که با جن و عدد کرد و لشکر ستانان نیز بر آید و گویند که قریش کی از لشکر این خود را فرستاد و لشکر  
 اسلام را نظر کند که چند هست وی سواره بر آید و سلطان جوانی کرد و گفت سیصد مرد باشد کم و بیش و اطراف  
 دهان سپاه نیز در حفظ کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گردن قریش خودیم بیا یا که بریدار و نشانای ای  
 مرگ را دمی میفرستد شیر بر آید که تر قاتل ابرایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب پاک شهامت  
 چون شکسته شود پس نادگان را چه رنگانی بود و سلامتی شمار آنست که برگردید و جنگ کنید و من خرم  
 که در آن وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عقبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ  
 و شجاعی و قریشی میخوای که در خزیره تو آخرد و بر تو باز نماند و تبه گفت ای حکیم چه بایکدی گفت آنکه سلام را  
 برگردان گفت قبول کردم و گفت نزد ابن نخطه یعنی ابوجبل برو و بگو پیچ میتوانی که برگردی و گوئی  
 مردم را پس نزد ابوجبل بفرم بیایم عقبه را رسانیدم ناگاه ابوجبل نیز پیدا شد و با عقبه گفت اتفق نمیک  
 یعنی بر ابوجبل شش تو و این کنایه است از حبیب و بدلی عقبه گفت نزد کیست که معلوم شود و در شش تو  
 بر ابوجبل و در ذاتی آنکه عقبه ابوجبل گفت مرا سز نشن میکنی نای زرد کنند و در خود گویند که ابوجبل  
 گفته اند علیه ششگاه خود بجای داشت و در حضرتان از ارنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد سوره  
 صفوف کرد و فرمود که ما من گویم جمله را خدا انگیزد و اگر بخود یک شوند و بشما تیرا را ان کنید و لیکن بصرفه  
 چندان تیرا تیر نام نشوند و در اینجا حکایتی غریب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود  
 داشت میکرد و چوبی در دست داشت بر سلا و بن غریب که ضایعی بود و خوش طبع خوش فهم گشت و دوست  
 از صف پیش مرده بود و خیر آن چوب را پیمید و وی از او فرمود استویا سواد بر بر بشو راست ای سواد گفت  
 یا رسول الله تعزبی متوجع بر من تویی و خدا را تعالی ترا بچون فرستاد و اعدا الت و انصاف بدست نیست  
 مرا قصاص من زده رسول خدا اصلی الله علیه و سلم جانش خود را از سیدم مبارک خویش دور گردانید و  
 فرمود قصاص من بگیم سواد فی الحال زوی خود را بقتلید مبارک آنحضرت نهاد و بدان بوسه داد حضرت  
 فرمود چو چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین باعث کشته می شوم  
 خاتم که در آخر عمر بدان من ببدن مبارکت تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه و سلم



به خود و هم در زور به رشید شد و گفته اند که حکم آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس سلب مرعافه را به سبب  
 آن بود که وی نخست سست کرد و او را بجا حقت اگر چه بد و شتر یک بود و در جرح و فرمودن آن حضرت  
 که کما اتقوا الله انکم من جملة المتقین و دیگر بود و ازین پیشیت او را مشارکت است و قتل وی و الا قتل شر  
 که تعلق است بوی تحقیق سلب و آن آتیمان و اخرج از حد اعتناع است یافته نشد مگر از معاذ  
 پسر شریک شد و او را معوذ معلوم گشت بنظر بستیقه های ایشان پستریافت او را ابن مسعود و حال آنکه  
 وی در وی و قتی به پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیح آمده است که پرسید آنحضرت کیست  
 که در دود از ابو جهل خبری آید پس رفت ابن مسعود و یافت او را که در دمانا و راه پسران انصار و سر و کلاه اند  
 پیش پستابن مسعود بر سینه پر کینه وی و گرفت ریش تا پاک او را گفت ابو جهل تو می آخراک انداخته  
 ابو جهل گفت زیاده برین نیست که موی را تو هم آوشتند کاشکه مرا کسی خیره و حقان گشت و مرا به حقان  
 انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگر چه ابو جهل را فرعون بنده الله خوانده اند اما بتراشیدن  
 بود زیرا که فرعون چون غرق میشد و است که برگردد و متعرق شد و انصاف داد و این بد بخت آدم آخر  
 و چنین حال که خوار و زار افتاد بود و دیگر در زید لغت الله علیه پس ابن مسعود سرش را برید و به نظر  
 آورد پس فرمود آن حضرت احمد صد الذی آخرک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود احمد صد الذی  
 نصر عبده و اعز بنیه و خرم و مات فرعون بذالامه در روایتی آنکه سجد شکر بجا آورد و ازینجا است که  
 بعضی تقهای قائل شده اند باستجاب سجد شکر سجدت استجابه و دفع علیه مکر و جه و علما را اختلاف  
 است در مشروعت سجد خارج صلوة و رای سجد ملاوت مثل سجد شکر و سجد مناجات جمیع علما  
 خفیه قائل میشوند آن و آنچه درین حدیث آمده است مراد سجد نماز میداند و در حدیث نیز بر روایتی  
 آمده که در رکعت نماز بگزار و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون تراحت مردم در حرب مشاهده  
 کرد که کثرت کفار و قتل اصحاب خود را دید بفریاد آمد و روی بقبضه آورد و دست به عابره شست و غسل  
 شد بموئل و مناجات پروردگار و بنمودادی و در عیش جز ابو بکر صدیق رضی الله عنه و طلحہ و زینب  
 فتح و نصر قی که و عده کرده بود و گفت خداوند او فاکن و پسر برود عده را که کردی بمن و گفت خدا یا ای  
 پادشاه یکنی این کرده اهل اسلام را عبادت کرده منی شود و ترا بروی زمین و چندین مباغنه کرد  
 او را کج نمود و در دعا که زنا از دشمن مبارک وی بیفتاد ابو بکر را و اطرد بر او دست و بر پیشانی

و گفت یا رسول الله بگذار سوال و احاج را و بس هست که طلب کردی از پروردگار خویش  
 قریب است که وعده خود را با تو هرست گرداند و در ویدی آمده که آن حضرت دو رکعت نماز کند باز  
 و با بگوید در جانب یمن او و هم در نماز دعا کرد و گفت خداوند فرماید از او بسیار برود و خود را از او علی بن  
 عنه آنکه گفت قتال میکردم روزی در بدر بار خدایم بران حضرت در عرش و میباید که میفرمود  
 در سجده یا حی یا قیوم هر چنگ که تنگیت و آه است که بود آنحضرت در عرش با صدیق آگاه گرفت  
 آنحضرت را خباب سبک پس میدار شد متبسم و فرمود یا ابا بکر رسید حضرت خداوند یک آمد چیریل علیه  
 السلام غنائی سپ خود را گرفته و بر دندانهای ایشان و بی غبار شسته و بیرون آمد از عرش و حمص  
 کند و در میان جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر را باشد و بدان خدا که بقیه  
 و دست قدرت است که جنگ کند با ایشان هیچ مردی بطلب نواب و رضای حق ایشان نشو  
 مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمر بن الحام رضی الله عنه فرمائی چند در دست و دست و پیوسته  
 و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت و اسطفا نماز کند آنکه گشته شوم بر دست ایشان پس  
 فرماد دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد و پیغمبر در روضه الاحباب  
 از حدیث مناشدت و سوال و احاج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عا همین مقدار ذکر کرده و در  
 کلامی است طویل مرقع شرح را که اشتغال آورده اند که بگویند و ابا باشد که اقدام کند آن بزرگوار بر امر کردن آن  
 را باز در نشستن از اجتهاد و احاج و دعا و سوال و تقویت کند عبادی او را و تقویت نماید یقین او را  
 و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ارفع و اجل و اعلاست و یقین صلی الله علیه و سلم  
 فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجود نبی گفتم که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت و وقت  
 رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و شوق آمده بود و در دعا و تقوی و تقدس میکند و در  
 میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف و عبادت شد و کمال نبودن نقصان  
 گفته که تو هم نمکنده هیچ کس که ابا بکر و فقی بود پروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 در آن حالت بلکه عامل و باعث مرا آنحضرت را بران شفقت بر محاب تقویت قلوب ایشان بود پس بالغة  
 کرد در توجیه دعا و احاج و بهمال تا ساکن گردد آرام گیرد و ثبوت و قوت پزیرد قلوب ایشان زیرا که  
 میدیدند که دعا و سوال وی مستجاب قبول است پس چون گفت معذرا ابو بکر ایچ گفت باز آنحضرت



و دانست که استجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابو بکر در نفس خود از قوت و طمانت بلند تقبیل  
 کرد و از قبول خود سینه جمیع دیوانان الیه برد و بود آنحضرت در آن حال در مقام خوف و آن اهل حالات  
 معلومه است و چنانچه پیش آنحضرت که واقع نشود نفر در آن روز ویراکم و غده او بنصره بود و رسیدن در آن  
 واقعه و در آن روز بلکه غده او محمل بود گفت خطابی این است این خطا هر یک در دو اینکه فرمود که عبادت  
 کرده نمی شود که از امر و وزیر اگر دانست آن حضرت صلی الله علیه و سلم می خاتم النبیین است پس اگر  
 بلاک گردد می و هر که با وی است درین هنگام صیحت نیگه دو هیچ یکی که دعوت کند ایمان و عبادت  
 و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مشقت می در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان غرض میکنند  
 در غم ازات موت و طایفه استاده اند و قتال غرض است که خود نیز اجتهاد کند در جاد و جهاد و بدو نوع است  
 بهیامی است بیعت و جهادی است بدعا و سنت است که باشد امام دارای جنه و قتال نکند همراه  
 ایشان پس همه در جاد و اجتهاد بودند و نخواست آن حضرت که در دست باشد ازین دو جهاد و نقل  
 کرده است اینهمه را حسب مواهب لایه قتال و درینجا کلامی است مناسب مقام که سید احمد زروق  
 که از تحقیقین علمای صوفیه و از شایسته شایخ معرفت ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت است  
 که با وجود و ثبوت بصدق و عده سبحانہ تعالی و واجب اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بر و شیعه و عقبا  
 این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها از تعارض واجب طریقه ایمان است پس اگر وعده  
 اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد و اجابت آن  
 موجود در الوقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده در شک تردید نیست از آنکه تواند که وقوع وعده معلق  
 با سبب و شرطی باشد که دانای مطلق غرض آنست تا اثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع ندان  
 و لایطیون بشی سن علمه الا باشار و بر وی تعالی واجب نیست که هر چه در علم اوست از قیود و شرط طبعی  
 فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد لیس که حکمت بالغه وی اقتضای سرگمندان کند بحکم البقای سطوت  
 ربوبیت در نظر بنده و استقامت احکام عبودیت بر او چنانکه تادب کرد و ابرهیم خلیل علی نبیاء علیه صلوات  
 اللک لجلیل که اول بقوم گفت و لا اخاف الله کون نه بحکم جزم و قطع بود عده حق بعد موقوف رسل  
 و بموجب نصرت ایشان بر امدادی دین پس الان استثناء کرد و فرمود الا ان یشار فی شیا سبب  
 مرجع بالتسلع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و اعطای وی بعلم حق پست گفت و سع بلی کل شی

از برای دفع تو حسم عدم وثوق پونده صادق تحقیق نظر با تسامح علم و تعالی یعنی اینکه ششاک در  
 نه از بخت آورد که دروغ ده که بعد م علیه و تسلط اعدا بر سرسل کرد وثوق و تعین ندارم بلکه محبت نظر  
 با تسامح حق و قیام بحق ادب و خضرتش و از اینجا است که گفته اند که خوف انبیا و بشران بخت  
 حکم لا اله الا الله است نه بخت عدم وثوق بود که می بتعالی فافهم و همچنین شعیب علیه اسلام با تو مش گفت  
 و یا یکنون انما الاله و فیما و هرگز نبود و نشد که مادر ملت ششاک کفر است و رانیم باز فرمود الا ان شیا  
 ربی و سع بنی کل است یا اینجا که تقر یافتیم از جهت نظر و روح تسامح علم و تعالی بود که سید رسول صلی  
 علیه و سلم در روز بدر گفت اللهم ان ملکت بنده لعمرك انی قد عاهدتک ان لا یجوز لی ان یتعد علی وجه الارض و در اینجا یو با صدیق  
 بر سر وی صلی الله علیه و سلم آه گفت غل یا رسول الله مناشد یک رب یک فان الله میگوید که ما  
 و عددک امام ابو عابد نزاری رحمه الله علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و اکمل است یعنی تو هم کنی وجه گنجایش آن تو هم است که کرد وثوق و یقین ابوبکر صدیق  
 بصدق و عد به حق پست از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا نظر آن حضرت در مقام تادب  
 نظر با تسامح علم حضرت عزت و خوف لا اله الا الله جل شانہ بود و این مقام اعلی و رفیع و اتم است  
 در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر نیز ظاهر حکم شریعت بود که در صدق و عد به حق  
 واقع است و همچنین وعده کرد حق جل و علا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و یمنان و  
 غزو طائرا و درود مثل این یعنی در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیه هم جمعین در حالت  
 نزول بلا و جهاد با عدو واقع است و سر همان است که گفته شد و با جمله چنانکه عدم اتهام حق سجا  
 و در وعده کریش واجب است همچنین در فعل مکنتش نیز لازم و همه از نزد اوست اول بحکم  
 بر حکمتش بر دیگر حکم قدر و در هر دو هم قدر است و هم بر مقام معرفت حال مقربان بارگاه حق  
 نیست که لایزال عاکیفعل و لا یعرف علی بالیقول لفعیل الله ایشا و حکم را برید و آمده است  
 که هنگامی که متعلق شد به هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر است از شد اسلام و لشکر کفار برگرفت حضرت  
 ششی از سنگریزه و بنید اخت آنرا در روپا ایشان گفت شاهیت الوجوه زشت شد روپای  
 پس باقی مانده هیچ مشکی نگذاشت که آمد در چشمان وی و هر دو سوراخ بینی و چیزی از آن سنگریزه  
 و در وی بانترام نهادند پس گشت خدا تعالی از صناید و قریش کس را که گشت و سایر که کسی را که

اسیر کرد از اثرات ایشان و صاحب موهب گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما رست اذ رست و لکن الله  
 رمی آنرا نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگر چه کرده است آنرا در چنین نیز چنانکه باید نشان داده  
 و تحقیق اعتماد کرده اند به آنکه که مراد بآیه سبب فعل است از عباد و پیروان و دیگران تعالی و اگر چه  
 آنرا دلیل بر مذمت جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است از جماعه کوفه و فخران  
 و اگر چنین بود برای شخصی فعل می بودی نیست غل ماصلیت اذ صلیت و لکن الله صلی و ما صلیت  
 اذ ما صلیت و لکن الله صیام پس اگر چه مراد این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس  
 این ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانید بافعال نبی صلی الله علیه و سلم نیز غلط است بلکه این  
 معنی است بر آن که معجزه فعل نبی نیست بلکه فضل و رحمت است که بر دست وی اطهار نموده بخلاف فعل  
 دیگر که کسب این از بند است و خلق از خدا و معجزه کسب نیز از بند نیست پس معنی این آیه  
 اینست که ما رست اذ رست صورت و لکن الله رمی حقیقت و آن نیز مراد نیست که رست خلاق اذ رست  
 کسب بازیرا که این نیز در تمامه افعال جاری است و بعضی گویند که مراد نیست که مبادا در رمی از نیست  
 و لکن نهایت آن که ایصال او است با عین ایشان از خدا است و بطریق این است قول و جماعه  
 علم اقتادیم و لکن الله تکریم فافهم و بالله التوفیق و روایت کرده است ابن اسحق که قتال کرد عکاسه بن  
 محسن اسیر روز بدر پس شکست سیف در دست وی پس آنرا نزد رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون یکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن با  
 پس گشت آن چوب در دست عکاسه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهنگ پس قتال کرد با  
 تمامه فتح کرد بر مسلمانان و نام کرده شد این سید اخوان پسر همیشه بود آن شمشیر در دست عکاسه  
 رضی الله عنده و مشهور میگردد آن مشاهد را با وی صلی الله علیه و سلم تا آنکه کشته شد بود آن شمشیر  
 دست وی وصل و از عظم فضائل و خصایص غزوه بدر حضور ملائکه و قتال ایشان بود از مشرکان  
 صاحب موهب ندیده بگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردند ملائکه در غیر غزوه بدر از روایت و در سایر  
 دیگر اعداد را مبادا بود اما قتال مخصوص باین غزوه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است علامه  
 کبیر در تفسیر خود و گفته که معروف است که قتال ملائکه نبود دیگر در روز بدر بشرطایت کرده است از ابن  
 عباس که گفت قتال نکرده اند دیگر در روز بدر و گفته است ابن مزروق که قتال نکردند ملائکه در غیر

بدینکه حاضر میگردید بر قول مختار از اقوال نزد بعضی علماء و زوایای ایشان تفسیر آن تفسیر قول حق سبحان  
 و یوم چنین آورده اند که مختلف است در آنکه روز چنین قتال کردند لایکه یا نه در اینجا و قول است  
 در قول جمهور نیست مگر در و لیکن رو میکنند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص میروند  
 در جانبین رسول خدا صلی الله علیه و سلم روزی که در آن بود بر ایشان جامه سیاه که در آن شب  
 برگزیده پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند و گفت قتال و نام  
 نودی در آن صبح مسلم میگوید که درین حدیث اکرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بازال و نام  
 براسه قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال لایکه مخصوص نبود میوم بدر و گفت نودی چنین  
 صواب خلاف آن کسی که رسم کرده اختصاص آنرا بر روزی از این حدیث معلوم میشود که مخصوص است  
 روایت لایکه یا بنیاء بلکه میدیدند ایشان را صحابه و اولیا گفت بنده ساین ثوبه الله علی طریق حق و انوار  
 که ثابت شده است دیدن ابن عباس رضى الله عنهما جبرئیل را نزد آن حضرت نشسته در صورت مردی  
 و بر سید جبرئیل این کبسته فرمود آن حضرت این ابن عمر من است گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما  
 پس پرسید ابن عباس بعد از آنکه گفتن ابن عباس از آن حضرت که بود این مرد نوشته با تو یا رسول الله  
 فرمود جبرئیل گفت چو سلام کردی گفت شرم داشتم و هیبت از جلال و جلال آن مرد نفهم اگر گفته شود  
 که دیدن در صورت خاص مخصوص است یا فیما جای آن دارد و حق آنست که وحی مخصوص است  
 نه رویت ملک و الله اعلم که این آیات واحاد و شبه که در باب قتال لایکه فرموده آمد و نقل که قتال  
 الله تعالی او است بغیر آن که فاستجاب لکم انی مملکم بالف من الملائکه مرد و من بکسر و ال یعنی بجای  
 آورده بعضی در بی بعضی بر قرارت فتح آورده بنده بعضی در بی بعضی یعنی فرستاد ایشان را خدا تعالی  
 این صفت چنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران ان یکفیکم ان یکفیکم بلکه ثباته آت من  
 الملائکه منقرنین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنها که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند با وجود اعیان  
 ایشان با آنها که قتال کردند هزار بودند و اختلاف است در مقاتلان ایشان که قتال مییافتند  
 و بعضی گفته اند معنی آنست که الف را در آن که در ایشان ثباته آت یعنی فرستاده آت الف را بعد از  
 الف پس اکثر در اقل شده و هم در سوره آل عمران گفته بل ان نعبر و ان نعبر و ان توکم من نور عظم  
 و در کتب ثباته آت من الملائکه سوین اسی معلین از تسویم یعنی اظهار بیامی شی و علامت و اظهار آن

آیت است که گفته آفات نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر میر کشید و تقوی و زهد و بیامیزد  
 و بریزد کفار بر شما علی القدر مدعی کند پروردگار تعالی شمار را به نهمین فرشته و در مواهب از بیع بن پس  
 آورده که گفت مدد که در حق شما مسلمانیان با اهل پیشرفت بسیار است و از انبیا و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
 پروردگار تعالی روز بدرخت آفات و از شما معلوم می شود که اندوختن آفات و غلبه آفات و وقوع آفات  
 عازم است و منین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر با وی و زید که به تندی آن هرگز نیکو  
 دیده شده بعد از آن بادی دیگر و زید اندک آن و بعد از وی دیگر و زید مانند آن پس فرمود و حضرت علی  
 علیه السلام اول مرتحل بود با هزار نفر از ملائکه دوم سیکانیل با هزار دیگر سوم سترنیل با هزار دیگر و از این  
 عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مرسل از بنی غفار که پیش آدم من و ابن مسعود که مر بود پس بر آمدیم  
 با برحمتی که مشرف بود بر دروازه و در آن وقت از سرکان بودیم بخاری بودیم و آنچه را که بهریت کردیم  
 و غارت کنیم آنرا که بهریت خورد نگاه دیدیم که بر حیل بودیم که نزدیک شد آنرا ابره که در وی آثار بسیار  
 می آمد پس شنیدیم گوینده را که می گوید اقدم خیردم فلان ابن مسعود من بر افتاده بوده از دل و می شکست  
 و جان دانی الحال و اما من نزدیک بود که خاک خورم و لیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که خیردم و نفع حاصل  
 محله و سکون تخافیه و رای مضبوط نام اسپ جبرئیل است و اقدم بر وزن انصر و اکرم  
 همدرو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در باب الفصد و سیکانیل در باب الفصد  
 و صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامهای سفید و بر سرها جامهای سفید که فرشته  
 بودند اطراف آنرا اسپان گفتندی خود و گفت ابن عباس که سیار ملائکه روزید بر عمامها سفید و روزید  
 چنین عمامها بر سر و از علی رضی الله عنه که سیار ملائکه روزید بر صورت سفید بود و بود و سیاهی ایشان در  
 نوای خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیاهی ملائکه روزید بر عمامها سیاه بود و روزید  
 سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهر بعضی را چنان بود و بعضی را چنین  
 و ظاهر احادیث در است که ملائکه نموده میشد در صورت و در آن و در بعضی روایات آمده که سرشان  
 آواز میخورد اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را می دیدند و چون سلمان از بی کافری میرفت که در کشته  
 پیش از آن که برسد می دید که سرش بر زمین افتاده است و گفته اند که واقع نمی شد مگر ملائکه روزید  
 بر سر او می افتاد و این است تفسیر قول حق تعالی یا مغرور افوق الاغواق ای ای که سر او می افتاد

کل بیان مفصل و بیغای گفته فوق الاغواق ای المذاج اوله کوس و خرمه منم کل بیان  
 الاصابع و در کشف گفته مزاد اطراف است یعنی برز و رقاب ایشان از اطراف ایشان گفته اند که نه است  
 کشته گان ملائکه آثار سیاه و عناق و بنان و از بن عباس آنکه که مرده از انصار و عقب کافر  
 میرفت تاگاه آواز ضربت تازیانه شنید و آواز سوار که می گفت اقدام خیر دم نظر کرد و بدید که کافری  
 که پیش وی بود افتاده و در و سوار شده و شافت و بینی او شکسته پس انصاری نیز پیغمبر آمد صلی الله علیه و آله  
 و حال که مشاهد کرد عرض نمود و فرمود آن حضرت که این جمله در آسمان سوم بود و نقل است که  
 چون اهل مدینه مطهره اصحاب بزرگوار بعد از رجوع تنهیت مبارک و در ایشان میگفتند ای اهل مدینه  
 ما را تعینت از هر چه می کنید که این فتح نه بزرگ قوت بازو است ما بودا که فراتر از سوره و ایم که از بن  
 چه باشد و هیچ کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد و کافران بر شال شتر سینه می افتادند و دست و پا  
 بستامی فتنم سر ایشان را از بن جدا میکردیم این سخن بمسح مبارک خواجه کائنات رسید و فرمود  
 ملائکه بودند که این کار با میکردند و مرا و آن نیست که همه را این حال بود بعضی مبارزه و مقاتلت  
 هم میکردند با اصحاب و بعضی را بفرب ملائکه میزدند و بدیدند که معلوم شد و بعضی را این شمشیر  
 نادرده اند که چون خبر فتح آن حضرت و کشته شدن آن اشقیایا که رسید ابوالمحب و کافران دیگر که در  
 که بودند متعجب و تعجب شدند و چون ابوسفیان بن الحارث که این مسلم رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بود و در آن زمان بشری سلام شریف نشده بود و از پدر گرفته بود ابوالمحب گفت ای  
 پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای مسلم من چون رسیدیم با اصحاب مؤمنه خشک چایابی  
 و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان زمین مرا و آن  
 سفید جامه دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و یکس با ایشان هیچ نیتوانست کرد ابو رافع  
 غلام عباس میگویی که من گفتم و الله آنها ملائکه بودند ابوالمحب از غایت غیظ و خشم که داشت میشت  
 بر روی من زود مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و دست میکرد و حال آنکه من  
 مردی ضعیف بودم با او نهاد دست نمی توانستم کردم افضل زوجه عباس خبر دادند متونی بر شات  
 و بر سر وی زود ابوالمحب غار و دلیل بخانه و در آن رفت بعد از بیست روز و دست عدیه بر روی گاشته  
 ما برد و بود و خوب که شوم می گرفته آنرا پس از خوف عدوی یکس گردوی نیگشت بر ریز چنان

بعد از آن حلالان با جبرت گرفتند تا او را بر داشتند و از کمره بیرون بردند و گوری کنده و میرا  
و اینجا انداختند و سنگ و گوری انداختند و بر کردند و در هوا حبس از شیخ تقی الدین سبکی سے آرد  
که گفت پرسیده شد من او حکمت در قتال ملائکه یا آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا آنکه جبرئیل علیه السلام  
قادر است که بر او رود و هلاک گرداند تمامه کفار را بیک بر از بازوی خود و گفت شیخ پس گفت در جواب که  
آن از برای آن بود که مفضل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین  
باشد و ملائکه برای مدد و عون بودند و عادت در جوش است و در بخار عایت اسباب است که چنان  
گردانند است در زندگان خود و فاعل حقیقه همه اوست تعالی شانه انتی گفت بنده سبکی شنبه ظهر  
علی غریق سخن و یقین که اصل این سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب عایت  
ملکتهای نامتناهی او صل جلال و عظم کمال دارند و الا چرا نگویند چه حاجت بود و جاد و قتال آنحضرت  
و حق تعالی قادر است که بلال گردان یا کافران را بقدر جلال خود و مگر گردانند آنها را کفر و ضلال را بنور هدایت  
و کمال خود و مدار ثواب و نوال موهبات عقاب و کمال کافران بر نیست دیگر شایسته که عالم اسباب  
و مضاعف متعلق است و از حیطة ضبط و محصور و محدود و محدود است و الله علیم حکیم و عدد و مقتولان  
از کفار مقتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجه شهادت رسیدند شش مهاجران  
و هشت از انصار شش از خوارج و دو از اوس و قریظ گفتند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قانع و عدد  
فتح و غنیمت است زیرا که عدو در اعلام دین و خواری و دگرگون ساری کافران است و آن بر وجه تمام  
است و اگر ارادت الهی اعطاء فضیلت شهادت بر بعضی رافته و حکمت و تعالی اقتضای آن کرده  
حاجت در مقصود نباشد چنانکه القامی بعضی کفار و عدم اهلاك و استیصال کل منافق نیست چنانکه  
از ان بنفاد و تحقیق و قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در پای از چاهها بدر که لمید بود و حیضا در وی  
تی افکندند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غلبه یافتی و فتح کردی سه روز  
در آن عرصه مقام کردی و اینجا نیز کرد و رسوم امر کرد تا راحله شریف را همیا کردند پس سواش جوی از چاه  
بنی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر بر سر کاری برآمده است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مرد  
ادرا را انداخته بود پس ندا کرد ای اشرار بنامها ای اشران و فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان  
و در بعضی روایات صحیح آمده که فرمود یا عبید بن ربیع یا عقیبه بن ابی جهل یا ابله بن شام مثل آیت و میگردد شمار از آنرا نیز

بگوید خدا را رسول خدا را اکنون که پرده بر افتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمانان  
 می بوزنید یا مردن بشاوی اینجا غم و اندوه است بر طریقه متعارف ضد مرخص را و فرموده است که این  
 حق یا غم و درد کار که کرده بود و یا شما هم با قیام آنرا در وقتی آمده که گفت بدو شش روز  
 بود و شما اسد و جاده افتادگان که تکذیب کردید و شما و تقدیر کردید مردم پس گفت عیسی خطاب می  
 عیسی را رسول الله چه سخن میانی با جوابی که نیست در آن اوضاع فرموده آنحضرت سوگند آن خبر که  
 پیش من بی قدرت است او است که منبیه شما شد از ایشان این سخن را که بگویم ایشان شنوند و لیکن  
 ایشان جواب نمی گویند و حاصل بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع و علم و حضور  
 و حصول علم ایشان را با پنج خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که بیست می شنید که گفت  
 انما امرود را دقتی که بگویدند از دقت وی و همچنین در زیارت آن حضرت صلی الله علیه و سلم اهل بیت  
 آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد و ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما  
 را پنج وعده کرده بخنده بودید و ما نیز از شما را الله تعالی می بوزنیم شما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و در فهم  
 معقول نیست و نزدیک است که شما کرده شود از قبیله عیث چنانکه عمر رضی الله عنه گفت شیخ این  
 در شرح بابی گفت که کشته شدن خفیه برانند که بیست می شنود و قیام کرده اند و کتاب الایمان که اگر  
 شنوید غرض که کلام کنم و این کلام کرد و او را بعد از مردن او حادث میگردد زیرا که این سخن منعقد نموده  
 اگر کسی که شنید و کمالیت فهم دارد و بیست و پنجمین است و جواب داده اند جماعه از حدیث  
 است بصلی است قریع انما مردم را آن که این مخصوص است بوقت نماز و در قبر برای مقتدره سوال  
 و این خصوص خلاف ظاهر است و دلیل نیست بر آن و ظاهر حدیث است که این حالت حاصل است  
 است را و در قبر و زنده گردانیدن است در وقت سوال است و پیش از آن زنده گردانیدن است مقتدر  
 سوال چینی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نفس است و در خلاف مذمب ایشان گاهی بآیه این  
 مخصوص است آنحضرت و معجزه او است چنانکه از قضاوه آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید شما را  
 ما بشنود ایشان را این سخن پیغمبر از برای زیادت تو بیخ و حشر است و پوشیده و نهان که حق  
 برین مجر و احتمال و تاویل است حل نمیتوان کرد برین تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار  
 عزوجل قادر است بر آن و سست عراس مراد را که را عادی است و مجر و خلق باری است

و فصل  
 در بیان



نیز خلق میخواند که در دنیا که در کتب نزهت مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از باب ضرب المثل  
است به حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعد تر و ضعیف تر است و قوی تر  
شبهات این جامعه منکر آن نیست که چون روایت کرد نمایان حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوی  
این را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه سیف بر این حق تعالی آنکه لا شمع لوقی و ما انت سمیع  
من فی القبور پس اینکه تو ای محمد بنی شنوایی مردمانی تو شنوایند که کسی را که در قبرند و میگویند  
که تلوین کرد عائشه و گفته که مراد پیغمبر است که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتیم حق است و گفته که  
و چه شد عمر را که بجای علم سمع گفت و موقی را بعد از انتقال علم حاصل میشود بحقیقت آخرت و با علمه  
عائشه افکار کرد سماع موقی را و استدلال کرد او باین دو آیه قرآنی که مذکور شد و لیکن علم جواب داده  
انداز قول عائشه و استدلال او بفرمان و قبول نکرده اند این قول را از عائشه و در جواب نبی صلی الله علیه و سلم  
نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و خواص علوم انچه زیاده  
بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت نقه مثل عمر بگفت که مثل آن باشد دلالت کند  
بر نسخ یا تخصیص یا تحاله و آیه قرآنی تحمل است و معنی آیت نیست که قرآن شنوایی بلکه خدا می شنواید  
و من فی القبور کار خاند و مراد از معنی عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این روایت نازل شده  
در دعوت کفار با بیان و عدم اجابت ایشان مرق را و نیز گفته اند که مراد موقی قلوب اند و بقبول جساد  
ایشان که در وی دلهاست مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در جواب که بنده که در بخاری محمد  
بن اسحاق با شاذیه و در سند امام احمد بن حنبل نیز با سند حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده پس  
عائشه رجوع کرد از آنکه سبب انچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها  
حاضر نبود در آن قضیه و پیش از آنکه صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و با جملة اخبار و آثار در سماع صحابه  
و علم و شعور بسیار است و بدلیل قاطع بر خلاف آن به قیوت نه پیوسته و کلام درین مقام در شرح شکات  
مستوفی ذکر کرده شده است و الله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن فرمود که مردی  
مشرک از دروازه اندازند عبید بن ربیع را گرفته در خاک ذلت کشیده و در چاه انداختند پس وی ابوحنیفه  
چون او را با خیال بدید بکلمه طبیعت بروی گران آمد بگوید چند است پس رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمودی ابوحنیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت و عزیز ظاهر است فرمود با چاه انداختند

در دل دراز و دیرین حال پدر تغییر راه یافته گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام  
 و لیکن چه رمی محوی دوی رای و علیم بود و آداب و اخلاق نیکو داشت امیدوار بودم که این صفات  
 او را با سلام می در آورده اکنون دیدم که ازین سعادت محروم مانده از ان اندوه گهین بهستم پس آنحضرت  
 و عاقله کرد مرا و ازین حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب و اخلاق نیکو مستقل و داعی  
 نیست در حصول ایمان و بعضی در ایت و فضل و عطای الهی است معصومه عشق کار است که در وقت  
 بر ایت باشد و نیز معلوم میشود که گرامه طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد اگر دل برقرار بود  
 مرکز یقین ثابت است و در مقام صبر و رضا و تسلیم نیز مجربین حکم است و همه فوائد حدیث است  
 که تصور باید کرد که یقین صحابه بختانیت رسول خدا صلاوات الله و سلامه علیه اکملها و افضلها  
 چه مقدار بود که بر یکی را که این صفات موصوف بود با نهمال بر خاک مذلت می کشند و در چاه می اندازند  
 بر اندک طالع و کره است که طبیعت دوی را می باید عتاب میگفتند و اعتماد می نماید چنان حق صرف  
 شکستف شد و بر تبه یقین رسید حجت و حواله همه مرتفع گشت العالی لایزال و اوصاف این معنی  
 دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه و سلم بایران خود گفته بود که من میدانم که جماعته  
 از بنی هاشم را از مکه غنیمه با گزاه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم شنید پس و با سنان  
 عبد المطلب برسد باید که در کشتن وی شتابانی نکند چنان ابوذر لیقه پس بعینه بن رسید گفت پدر را  
 و برادران خویش را با ششم و عباس را بگذازیم و الله اگر من بوی برسم شمشیر بر تو بزنم و کاروی  
 تمام کنم این سخن وی بآن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابوذر لیقه شنید  
 که ابوذر لیقه چه میگوید و این اول نوبت بود که آن حضرت مرا کینیت خواند عمر گفت یا رسول الله  
 بگذازه مرا تا گردن او نزنم که منافق گشت ابوذر لیقه میگوید که پوسته از ان سخن که گفته بودم بر زبان  
 و لسان بودم و با خود میگویم کفایت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا ایتعالی شهید شوم پس  
 در روز یامه شهید شد رضی الله عنه و صلوات الله علیه بر او و اما سیران چند خاندان که قتیلان آن نیز خاندان بود  
 و در میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود عمر رسول الله و عقیل بن ابی طالب ابن عمر رسول صلی  
 الله علیه و سلم و زحل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عمر ابن حضرت و ایشان ایمان آورده و معلوم  
 نشد که ازین هفتاد کس چه کسان ایمان آورده و چه کسان بر کفر باقی مانده و الله اعلم و اسامی

صلوات  
 بر سید عالم  
 و بر  
 خاندان  
 هاشم

الشیخ

ایشان نیز با فضل در نظر نمی آید مروی است که چون پیران غل در گردن و زنجیر در پای نرسیدند  
 آوردند فرمود عجب دشت بود و کار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسلا  
 و غلال یعنی ایشان میخواهند که مسلمان شوند و به بهشت در آیند حق تعالی ایشان را بزرگوار  
 بدرگاه می آورد و به بهشت می درآورد و چنین است حکم کالیف شریعه که و تعالی بندگان را تکلیف کرده  
 ایشان را بمقتدایان ساخت بدرگاه می درآورد و به بهشت می درآورد و میگنید که عباس سلام آمده  
 بود قد با و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آورده بود با شرکان روز بروز در حدیث  
 آمده است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یکم پیش آمد عباس را با یک کفش را و از بر که و  
 بیرون آمده است با کراه و لیکن چون در وقت قذیه داوود استادگی کرد و گفت من مسلم  
 و مرا با کراه بیرون آورده اند حضرت فرمود اما اسلام تراضی تعالی میداند و بظاہر با جنگ کردی  
 تراضیه میباید و بعضی گفته اند که عباس سلام آورد روز بعد و استقبال کرد و آنحضرت را در فتح  
 در باب او بود با وی روز فتح که و بوسه ختم کرده شهر حجت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح  
 خیر و گفته اند که نهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد روز فتح که و بود اسلام او پیش از بروز  
 نوشت اخبار شرکان را بسوی آنحضرت و بود وی که دوست میداشت قدم بر رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم پس نوشت آن حضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مرا تو نیز  
 آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بمیت اوقبه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد  
 شرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد و غنیمت پس التماس کرد  
 از آنحضرت که حساب کند آن بمیت اوقبه را از فدی وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن  
 چیز نیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بر جنگ ما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد  
 آنرا از جمله فدی حساب نتوان کرد و گفت من چیزی دیگر ندارم میخواهی که قسم تو گدائی کن از مردم  
 و دست دارد پیش ایشان فرمود آن حضرت بجای آن طلا که در وقت بیرون آمدن از کعبه  
 نزد خنودام الفضل سپرد و گفت چه دیدی باینکه ترا آنرا فرمود خنودام را و در کار من پس گفت  
 گواهی میدهم که صادقی بیگسیران طلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت شما  
 لا اله الا الله و انک رسول الله و بر آنقدر روایات سبق اسلام را و اظهار آن خواهد بود که منفر

پیدا داشت و الله علم حقیقه الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را  
 ابو البیس نام داشت و مردی ضعیف و کوتا و قاست و عباس حبیم و بلند قاست بود میگویند که  
 همه تا شانه این عباس میرسیدند و این عباس تا شانه عباس و عباس تا شانه عبدالمطلب تا  
 مویب و طویس القاست بود پس گفتند عباس چگونه اسیر کرد ترا ابو البیس آن حقارت جنبه و اگر سخنان  
 تو میگردانیدی تو او را در کف دست خود گفت عباس نعم همچنین است ولیکن کمش آمد و نمود و من  
 در چشم من مانند خنده بود و خست من به لقیح خاز حجه سکون نون ناء کوی است از کوهها که در  
 روایتی آمده که فرمود آن حضرت مرایی البیس را که چگونه اسیر ساختی عباس را گفت یارس داد  
 مرا مردی که هرگز ندیده بودم مرا در او بهیتی در خست بس بنظم فرمود آن حضرت آن ملکی بود که مرا  
 ترا عانت کرد و آورده اند که وقتی که سلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در امر عباس  
 ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت چون آنحضرت آواز ناله وی می شنیدند خویش نمی برد گفتند  
 یا رسول الله چه خواب میکنی فرمود بجهت ناله غم من عباس چون انفار دلالت رضا بسبب سبک  
 کردن بند عباس دریافت کرد و عباس را سبک گردانیدند و عباس بخواب رفت آن حضرت  
 فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام  
 بند باز سبک گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم محکم حکم الهی بود در فعل و ترک و لطف  
 و قهر و عفو و اخذ بیع چیز از وی با و سگنداشت بود انداز هوا می نفس اتباع آن و سگشت  
 بر سر که میگرددانید او را تقدیر الهی و حکم وی تقابداً آنکه آورده شده اند اسیران نزد آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم و مشورت کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان با ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید گشت یا فدیہ گرفت و گنداشت ابو بکر گفته بانی  
 از ایشان فدیہ یا موت گیرند آن اصحاب خود فرمود بعمر بن ماروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی  
 چه کار باید کرد عمر گفت بزن یا رسول الله گردنها را ایشانرا که همه کفر اند و پیشوا کافران اند  
 و خدا ایتعالی بے ثبات گردانیده است ترا از گرفتارن ملل فلان خویش را برین ده و عقیل را بطی  
 سپار و عباس را بجزو ده تا گردن ز نیم ایشان را پس آن حضرت بقول صدیق اکبر صلی الله علیه وسلم

و فرمود بر ستمی خدایتحالی نرم میگردد و دلهای بعضی مردان را نرم تر میگردد و از ستمی و سختی می گردانند  
 و دلهای بعضی را تا سبک و دوخت تر از سنگ و حال قوای البوکرها را ابراهیم است که گفت ثمن تبعی فانی  
 منی و من عصانی فاما کف غفور رحیم و حال قوای عمر حال نوح است که گفت رب لا تدبر علی الارض  
 سن الکافرین و بار ابراهیم و حمی آله که حکم کردان اصحاب خود را بیان قتل و قدا با بین شرط که کشته  
 سال آینده هفتاد کس از شما باشند ظفر کا فزان را بر شما ایشان همین قدر اختیار کردند و گفتند  
 اختیار کردیم خدا را بر اینکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعد و این اسیران پس همچنین واقع شد سال  
 آینده در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و عصب بن غیر  
 از ایشانند و چون اصحاب رسول الله با خود فدیة شعول شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد و  
 ما کان البنی ان یکون له اسری حتی یخفی فی الارض یریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله  
 حکیم سزاوارست و منی شاید هیچ بغیر است را که او را اسیران با خنده تا آنکه بسیار باشد کشتن ایشان را  
 و بسیار کند در قتل ایشان میخواستند شما بعد از گرفتن متاع حیات دنیا را و خدا را بخواهد آخرت را  
 و اعلاهی دین خود را و خدا غالب است که غالب میگردد و دوستان خود را بر دشمنان و حکم و  
 در آن است با آنچه مناسب و لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اشخان میکنند و چون  
 شوکت مرکا فزان راست و گاهی تخیر میکنند بیان قتل و خدا و گاهی بیان من و خدا و قتی که غلبه  
 بر دشمنان را باشد آنجا که فرمود فاما انما بعد و اما فدا بعد از ان در آید عمر رضی الله عنه را مخفرت  
 یعنی الله علیه و سلم پس دید که آن حضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا  
 رسول الله تو دیار ان تو من جسم گریه کنم اگر بایم گریه خود را و اگر نه چاک می کنم و تکلف کنم و گریه آورده  
 یعنی با اختیار داعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر ایا ان خود خدا اختیار کردند  
 و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزد بکن از منی رحمت الهی است که در دین با خدا  
 بوده و ایت کرده شده است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عسر  
 سعد بن معاذ که او نیز درین رسد موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند ای  
 شق را از جهت غایت رحمت و حرص بر اسلام امیران پدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت  
 در پیش و در جهت شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر افریایا بجهت دیگر و الله اعلم در اینجا نازل شده است

این آیت و لوله کتاب من الله سبق لکم فیها اخذتم مذاب عظیم و اگر نه بود علی از خدا سابق است  
یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آینه میسر شد شمار او را و اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بکلم سابق آنست  
که علی در اجتماع و معاقب نگردد یا آن حکم که اهل بدر عذاب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکنند و آنچه  
انفی صریح از آن فکرمه باشد یا آنکه فدیه که گرفته اید شما حلال است شمار چنانکه فرمود فکوا نعم الله علیکم فکلا  
طیبا گفته اند که این خیر و اخذ فدیه از آن حضرت با جهت بود نه لوی و آن حضرت را در بعضی حکام  
اجتهاد است بود چنانکه درین حکم و در تحریم باریه و غسل و گاسه خطایز شدی اما او را بر آن مقرر  
نموده استند و بنیبه میگردند بر خطای چندی است حکم سایر انبیا صلوات الله و سلامه علیهم جمیعین  
کذا قالوا و اشکال آورده اند درین مقام که چون خیر بود نه صحابه و قتل و قمار اختیار کردند و در  
پس عتاب و عقاب بر ایشان بجهت باشد و خیر منافی نیست و جواب میدهند که خیر سبیل  
استحسان بود چنانکه در خیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم شمار او را اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن  
بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزه را که مرضی حق است بر آنچه میل نفس بدینست و چون اختیار  
کردند چیزه که میل نفس ایشان بود عتاب کرده اند بر آن و تو بر پشتی استبعاد کرده است محبت  
مدیث خیر از جهت بودن آن مخالف مرچیزه را که ظاهر تزیل است و ترمذی نیز حکم لغزابت  
آن کرده است و طبعی گفته که حکم لغزابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح میباشد گفتیم من  
و نجد اتوفیق که غریب اینجا نیست شاذ است و اکثر آنچه ترمذی سیگو بدیع شاذ است تصریح کرده  
باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم و در دفعه الاحباب از شیخ بن حجر و شرح صحیح البخاری  
نقل میکند که گفت ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم با سند و صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت  
کرده اند که عمر بن الخطاب علیه السلام به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت خیر ساز صاحب خود را میان  
کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشمار یک در سال آید از مسلمانان شل اسیران کشته شوند حضرت  
اصحاب را خیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند نهی و آورده اند که بعد از آنکه قصه ایشان بر فدی  
قرار گرفت جمعی را که سفاس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آلا و گردانید و از ایشان عهد گرفت که دیگر  
بجنگ مسلمانان نیایند جمعی که صنعت کثابت میدادند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان را و کوه  
از انصار را خطبای مؤثر اند و آنها که چیزه داشتند هر کسی بقدر استعداد خود در بدر و مسرور

عاصم بن ثابت را دوی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود نقض عقبه بن ابی معیط سقی که شکسته شتر  
بر دوشش آنحضرت انداخته بود در نماز واجب بود نقض و چون فارغ شد آن حضرت از تقیه در حتر  
ماه رمضان داول روز سه از شوال فرستاد زید بن حارثه را بدین مظهره از بزل بشارت فتح و رسید  
در وقت فحی و فقیکه فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت ابی بنی صلی الله علیه و سلم و نه اهوای صحیح و در  
روایتی آمد حاضر شد آنحضرت و دفن رقیه را بنشست بر قبر او و نخت اشک مبارک را و الله اعلم  
و وصل را حاضر در فصل ابل بدر بار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که ان الله  
قد اطلع علی ابل بدر فقال اعلموا انتم فقد غفرت لكم و فی روایتی فقد رجعت لكم الجنة و ازین باب است  
قدی کتاب عاصم بن ابی بلتعده که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر  
کشته شد و آمد را دوی نزد آن حضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجا است اگر زنده  
است منتظر جواب باشم و اگر در جایی دیگر است بگویم بروی و بیانی که میگرم فرمود آن حضرت  
ایا میگریه می پنداری که دوی در یک بهشت است و دوی در بهشتهای بسیار است و دوی در بهشت  
فرودس است و دعوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمردی شما  
میان خود و ابل بدر را حضرت فرمود فاضلترین مسلمانان می شمردیم او کما قال گفت جبرئیل ما نیز  
ملا یکدیگر را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل ملایکه می شمردیم و بعد از رجوع از فتح آمد آن حضرت صلی الله  
علیه و سلم در وادی صفوا قسمت کرد غنائم را و شمشیر ذوالفقار از غنائم غزوه بدر بود که اختیار کرد  
برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را و غزوه خندق و ذوالفقارش از آن گویند که بر پشت او  
ماند فقره با سه طهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غارت  
در روز بدر جانور و زرو میان بر فارسایان غالب آمدند و موجب از یاد فرج و شادمانی مسلمانان  
گشت چنانکه گذشت نقض است که ابوسفیان اموی بعد از گرفتن از بدر منع میکرد قریش را  
از اظهار تعصبت و گریه و زاری کردن تا موجب شتمان آنها نگردد و با وجود آنکه یک پسر او حنظل  
کشته شده بود و پسر دیگر عمر و اسیر گشته و سگند خورده که از مضاجعت سنوان و ملاعبت با ایشان  
محبوب باشد و درین سرس و ترترین لباس نمایان آنکه از محراب و صحاب او جنگ کنند و انتقام  
گرفته و دهند زنی وی نیز سگند خورده بود و از آن که پدر وی علیه و پسر وی حنظل کشته شده بود و در

شده كان در روز اصرار ابو سفيان بود نقلست که چون آن حضرت از غزوه بدر بجهت مدینه مراجع نمود انبياء مدینه که بواسطه ندی تخلف نموده بودند در دهکاه بر سافت سی و شش سبیل از مدینه آمدند بشرف استقبال بشت شدند و عذر را بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که بر آمدن برای قتال مستغنی نبود بلکه منظور تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد و اندامی است از کعب بن مالک که گفت تخلف نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در هیچ غزوه و جنگ جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب کرده نشد هیچ کس که تخلف کرد از آن زیرا که میروان نیامد آن حضرت مگر بار آورده کاروان قریش تا ناگاه جمع کرده خدا را عزوجل تعالی در میان او و میان دشمنان ابی سفياد انتهی با وجود آن نجاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون من المؤمنین من بدر و انما جردن ابی بدر در اینجا حکایتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارد و آن نسبت که در جبال بدر و ضعیفی است که شنیده میشود از آن موضع آوازه شل آوازه انقار که نزد ملوک وقت علامت فتح و لغت است و میگویند که این آیتی است که حق تعالی علامت فتح و لغت مومنان و امان وادی که در وی فتح میدان و لغت غریز واقع شده نگذاشته از بعضی علما شنیده شد که در اینجا با دومی حد که مثل این آواز از اینجا حادث میگردد و واقع علم و صاحب مواهب بجهت انطاش و ولعی که با حراز آنار نبوی صلی الله علیه و سلم دارد بآن اعتبار نموده و اعتماد کرده آنرا ذکر کرده است و گفت که بسا که می شنیدم سن از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگرددند با توفیق می شنوند آواز را و بسا که منکر میشدیم آنرا و گاهی تاویل میکردیم آنرا با آنکه شاید که آن موضع سخت است میخورد بوی آسمان و آب پس میگفتند من آن مردم که زمین را بستان است نرم و اکثر خیمه میزنند در اینجا شتران که پاهای آنها آواز میزنند در زمین سخت چه جای زمین رنگ و میگویند چون منت نهاد خدا تعالی بر من بوصول آن مقام شریف فرد آدم از راه طه و پیاو ده رفتم و در دست من چوبی بود در آن از شجر سعدان که آنرا ام غیلان میگویند و تحقیق فراموشش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و دیگر میکردم و در نیمه روز گفت یکی از غلامان حمالان آبا می شنود آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد ویراندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود در جو آسمان با دوی پس شنیدم آواز طبل را و مدحش شتم از آنچه عارض شد از فرج محبت



و از آنچه خدا و انا تراست بدان پس شک کردم و گفتم شاید که رنج ساکن شده بود درین چوب که در دست من است و یافتن این آواز و حال آنکه من در عصیم بر طلب تحقیق مر این آیت عظیم را پس اندختم چوب از دست خود و ششم بر زمین ایستادم از دوشبست و صیرت پس شنیدم آواز جلی را آواز محقق که شک نیکم که این آواز جلی است و بود این از ناحیه بمن و ایسر میگردد و میگردد که مشرف پیشتر زول کردیم بید روی شنیدم در تمام در و تار بار و تحقیق خبر داده شدیم که آن آواز نمی شود هر کس انتی و محر سطور عفا الله عنه چون بوصول آن مقام شریف شرف شد بزیارت عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود برآمد عجایب مقام فتح و وسیع لطیف نور چشمش مشاهده آن سحرای جنگ و حضور سید انام و صحایب اکرام منصور بادی آمد و تمجیل میکرد و در قصد دیدن این بشتی بن آواز که شنیده شده است تیر داشت از جماعه از اهل آن و هوای که ایستاد و بودند از حقیقت حال پرسید گفتند نعم ذلک شیء قد یکون قد لا یکون جلی بل یفقد که باعث طلب و شناخت قوی گرد و الله اعلم و چون بکلام و از علما و شایخ پرسیدانان طور که مذکور شد گفتند و الله اعلم و یک حرف دیگر فحک غریب است که توان گفت فقیر و طلب شخص منزل و مقام شریف حضرت سیدانام علیه الصلوٰه و السلام که در بدر بود بکم بشا رتقای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعلی جایی آنجا ایستاده بود و بر بار میگویی در مقام ابو جلی و گاهی در مقام محمد و در مقام ابی جلی چون بسیار گفت گفتیم روح لعنه الله علیه پس بکم جالبی که در طبائع شسته گفت لا لاکان و زینا شام فکرم غوده بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از قائل دوم سره عمیر بصیغه تصغیر بن سید بن خورشید بنشین سحره بفتحات خطمی بخار سحره و طاهر سحره است که فرستاد و او را آن حضرت بر عمامه بمنت مردان یهودیه زوجه یزید بن خطمی پیوسته تا بقتل آورد و او را بود آن ملعون زنی حیا از معاشرت زنان یهود و سلطه زنان آورد که پیوسته عیب میکرد و اسلام و اهل اسلام را و جو میکرد و ایضا می نمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عمامه و در آمد در خانه و سه و بود و خانه او بریدن مدینه و کردوی کودکان بودند یکی از آنها را شیر میداد پس آن کودک را از دوی و گزوانید و نهادند و همیشه خود را بر سینه او نگذاشته اند از ازیشت دوی و هم در شب و باز گشت و بگذارد صبح را با آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن حضرت چون او را دید فرمودستی دختر مرا نگذاشتی فرمودی

همچو شکر که در خود بود که در سال دوم از هجرت واقع شد

و تخلص فیما غیران و فی کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده شد که انی روضه الاحباب و صاحب  
 یگویند که ابن عمر بن علی عی در صحاب المهنه یگویند که عمر بن عبد العزی از قدامی اهل اسلام بود  
 و بخوبی فیت و صفای عقیدت و محبت الهی مل و علا و دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم  
 شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمیدنه مطهره باز آورد  
 آن ملعونه را بقتل آورد و عمر حبیب فقد ان نور بعذر ان سفر از مکه بجا یون باز مانده بود چون  
 آن حضرت بمقرع بن خولیس رسید غیر زمان شب با عی پیغمبر آن ملعونه شد و بخاندوس درآمد  
 و بحسب مس دریافت که طفل از بستان وی شیر خورد آن کودک را از وی جدا ساخت الی آخر القصة  
 و عمر از خون آنکه بناید درین امر معصیت بوده باشد پرسید آن حضرت را ازین فعل هیچ برین  
 واجب میشود آن حضرت فرمود لا تخلص فیما غیران و این مثل اول از آن حضرت سموع افتاد  
 بعد از ان فرمود آن حضرت انذا بکم ان یقر و الی رجل هراشه و رسول بالغبیب فانظر الی عمر  
 بن مهدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مهدی که خدا و رسول خدا را نفرت کرده و غیب  
 نگاه کنند و عمر بن مهدی آنگاه به عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه می و  
 چه کرد و طاقت خدا حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم لا تقبل الا نعمی و لکنه البعیر انتمی شود  
 نماز که از سیاق عبارت صحاح معلوم میشود که عمر بن فضل را از پیش خود به بعد بی فرموده خدا  
 صلی الله علیه و سلم کرد و لهذا در عنوان هم گفت که سره عمر بن عبد چنانکه در روضه الاحباب گفته  
 و الله اعلم و در همین سال غزوه قرقره الکدر که نام موضعی است واقع شده و قرقره بفتح قافین نام  
 زمین بسیار کمینه است و کدر بضم قاف و سکون و ال محله نوعی از طبر است که در رنگ آن تیرگی است  
 سبب این غزوه آن بود که مبع سبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم  
 و غطفان بفتح ثنین متحبه و طار در ان موضع مجتمع شده اند پس بمحبه از مهاجرین و انصار متوجه  
 ایشان شد و بواسطه ترقیب و او که از ابلی مرتضی سپرد و خلیفه گردانید در مدینه سیبای بن غطفه را  
 و بعضی گفته اند این ام کموم را چون بانو فتح رسیدند بچکس را بد و جماعه از یاران بجانب اند  
 فرستاد تا احتیاطی کنند و خود با ستر یاران در لیل وادی روان شد شبانی چند را دید که بچراغ  
 شتران مشغول بودند و در ان میان غلامی بود بسیار نام آن حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و غطفان

معه و قریه  
 کدره

بنا

گمانند گفت ایشان پسر ابا منزل میا زند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس فرمودند  
 ایشان را بجانب مدینه برانند و گویند پانصد شتر بود و صحابه دو صد بعد از برادران خمس شتران  
 را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در حاج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت  
 با عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود یا عدد شتران شتر از پانصد و الله اعلم و بسیار در سهم آن حضرت  
 افتاد و حضرت ویرا آزاد کرد و بسیار از موالی مشهور آن حضرت است و آورده اند که چون آن حضرت  
 نماز باید و میگذازد و بسیار را دید که با مردم در نماز است آن حضرت را این حال از وی خوش آمد  
 و آزاد کرد و است اقامت آن حضرت در آن موضع سه روز بود و بعضی دو گفته اند و مجموع مدت این  
 سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی در وقایع سال  
 سوم را نوشته و در مواجب بعد از غزوه قریه سریه سالم بن عمیر نوشته و گفته که آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابی عقیله یهودی و یهودی پیر که نهمه سال که عمر و بخت و  
 سال رسیده بود و یهودی که تخریس میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله  
 علیه و سلم شعار را پس رفت سوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر جگر وی و بگذاشت آنرا پس صحیح  
 کرد دشمن خدا و جان داد و در رفته الاحباب و مساجد البتة این سریه را ذکر کرده اند و بگذاشت  
 غزوه فیتعاق شد بفتح قاف و سکون تحتانی و شمایث نون و ضم شهرست یعنی است از بیرون  
 بر بنه که مرایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر اس عشرین شهر  
 از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سه قسم بودند قسمی  
 مصاحبت کرده آن حضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند یهودی و دشمنان او را و  
 اگر دشمنی بجوم آرند و لغزت آن حضرت و هند و سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظه و بنو  
 و بنو قریظ و قسمی حمایت کردند و ایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه قریش  
 و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوالت عرب که نظر بودند که  
 عاقبت کار چه خواهد انجامید و مال کار چه خواهد بود و معامله آن حضرت با قوم خود چه قرار خواهد  
 و بعضی ازین قوم غمناک باطن ایشان ظهور و غلبه آن حضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان  
 و دشمنان را دوستی و موافقت میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند

که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان یک نبود و اول کسی که از یهود که نقض عهد کردند توفیقاً  
بودند پس مجاریه کرد ایشان را آن حضرت در شوال بعد از واقعه بدر یکماه و مری است که چون حضرت  
از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنوعینقل اعطاهم حد و بنی و عناد کردند و گفتند محمد را بجای جنگ  
کرد که غلم محاربه نیکندید نیستند اگر با جنگ کنند بدانند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض  
عهد ایشان آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگرش نشسته بود یهودی از نقای آن  
زن آن مرد را من جامه او را برداشت و گریه بر آن بجانب پشت وی زد و در سوختن این فعل  
را بان زرگر رساند کرده و چون برخواست آن زن شکفت شد عورت وی را پس خندیدند مردم  
بر آن پس آن زن فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را با آن  
زرگر آباشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشند آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون  
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بیهیزید و تبر سیدای ربط یهود از خدا  
غزویں که آنچه اقریش سید بشما نیز رسید ایشان همه آنحضرت را معقول را بر سر آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم نیز گفتند پس دانست آن حضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس جنگ  
علیه السلام آمد و آورد این آیت را و اما منافقین من قوم خیانت فانبذ الیهم علی سواران الله لا  
یحب الخائنین و اگر تبر سے تو ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را با ماری که لایح گردد ترا پس میند  
از بسوی ایشان عهد ایشان علی سوار یعنی بر طریق عدم استی و شتابی نکردن در حرب تا نیابت  
از جانب تو مگر جو بس ساختگی کر آن حضرت حرب را تخلیه گردانید و در مدینه مطهره ابو بابه را وعده  
کرد علی سفید و بچرخه و لو دستوجه شد بجانب ایشان و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت  
خدا تعالی در دلهای ایشان رعب را و به تنگ آمد از محاصره پس خود فرو آمدند و راضی شدند  
و اموال ایشان را آنحضرت را باشد و تسار و ذیت برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای  
ایشان بر پشت بر بندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی سلول مشاوق شطرنج گناه  
ایشان را در خواست کرد آن حضرت اعراض کرد وی سوال و الحاح و یحیای دبی ابوبی را از  
در گذرانید آن حضرت را در تخلیف آنجا به تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده ازین  
آنها در گذشت و حکم با جلا بر ایشان از وطن کرد این سلول در بنایب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

وایشان با عباده بن اوصاست نیز خلفه داشتند وی هم حکم خدا و رسول خدا را بر خدا و خلق ایشان  
 و بر آورد و ایشان را از منازل پس لایق شدند با ذرات نفعی بهره و سکون و آل حمزه و غیره را که از ارضی  
 شام است و بعد از آنکه ملک شدند و اموال و ملک ایشان غنیمت شد بر مسلمانان را و آن حضرت  
 از آن برای خود سه کمان و شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و در هر یک مسجد دیگری بیست و پنج دینار  
 و گویند که سیان ایشان سی صد و نه پوش بودند و حکم کردند آن اموال را که در در و در و در و در  
 بیست و یک که این اول خسته بود که بفرموده حضرت جبرئیل و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم از غزوه  
 نبی قتیق حاصرت فرموده باز عمید قربان گذارد و با انبیاسی عیاله قربانی کرد و هر یک سالاحت  
 امیه بن اوصاست شاعر که هر دو جالبیت جوایم تیرین و ناله در سر پشت و کتب سابقه خوانده و در  
 انصاری در آمده و از عبادت اهتمام اعراض نموده و مظهر غلو نبوت بود و احساس فضائل در  
 ذات خود جوایم نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم شنید عبادت مسدود سابقه شقاوت ازلی گرفتار نکال کفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم با شماع شعری که متغین علم و حکمت بود و در حق وی فرمود این سعاد و کفر قلبه و در روایت  
 این شعر و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه پنج شبی که گذشته بود و از آن محرابین سخن گفته  
 در سفر غزوه سوبق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده بعد از غزوه  
 بر آنکه ساس نکند بنار را و او بان نکند تا نکند انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد و در دست  
 سوار از قریش و بر و اچیل سوار تا رسید بعریف که ناحیه است از مدینه مطهره بر سهیل پس نشسته  
 شکلی را کشته مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشته  
 انتقام را از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس بیرون آمد آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست  
 سوار از مهاجرین و انصار و انداختند ابو سفیان و همراهان او سوبق را در راه که اکثر از ایشان  
 بود بهجت تخفیف کردن بار و گرفتند و گرفتند مسلمانان سوبق را ازین بهجت این را غزوه سوبق میگفتند  
 و لایق نشد آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را پس رجوع کرد به مدینه مطهره و غنیمت آن حضرت  
 درین سفر و خبر و بود و بعضی از اهل سیر و ذکر غزوه سوبق در سنه ثانیه کرده اند و در ذی حجه این سال  
 فوت کرد عثمان بن مطلق و در شوال ولادت یافت عبد الله بن الزبیر سال سوم درین سال

غزوه سوبق

فرمودند عطفان بفتح غین حجه و طاسمه زاین را غزو و ذی ام بفتح حمزه و سیم نیز گویند و غزو و انار بفتح حمزه  
و سکون ذن نام کرده و آن در ناحیه نجد بود و در دوازده شب که گذشته بود از ربع الاول و سبب وی این  
که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم سیم و کسر را در موضع ذی ام از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت  
کنند جوانی مدینه را جمع کرده است ایشانرا و غنای بفتح و ال و سکون عین بن حارث مازنی و خطیب بن ای  
او را نام خواست کرده بفتح عین حجه و سکون او و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آن حضرت علی  
علیه السلام آنان را و بیرون آمد و چهارصد و پنجاه سوار و غلیظ ساخت در دین مظهر عثمان بن  
الاسیر چون ایستاد بوضع ایشان گرفتند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند سلمان مرس  
را از بنی ثعلبه و در او و دوازده را بران حضرت پس دعوت کرد او را با سلام پس سلمان شد وی پس  
مصاحبت گردانید او را بجلال و واقع نشد جنگ و اتفاقا بارانی باریده و جامهای آن حضرت و صحابه  
تر شده بود پس میداشت آن حضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن  
درخت فرو آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با و غنای گفتند محمد تنها در پای درخت تکیه کرده است یاران  
وی از وی دوایم توانی که بروی دست یابی و غنای شمشیر برداشت و بر سر مبارک آن حضرت آمد و پستباد  
و گفت کیست که منع میکند ترا از من هر روز آن حضرت فرمود و الله خدا نکا بیان نیست پس جبیل پدید  
شد و دست بر سینه و غنای زد و میفغاند شمشیر از دست وی و گرفت آن حضرت و فرمود که منع میکند ترا از این  
گفت چپکس دانایم خدا ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بدو  
او و بر نزد قوم خود بازگشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید  
و بلند بادیدم که دست بر سر سینه من زد و چنانکه از پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را با سلام  
و نازل شد آیه که یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ هم قوم ان مبطلو ایاکم فکلف ایدهم عنکر و الله  
پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم بپوشید با گشت و مدت این سفر بازده روز بوده صاحب مواجب را بپوشید  
گفت که می گویند آن در غزو و ذات الرقاع بودند منتی گفت من و بنی ارفیق که در غزو و ذات الرقاع در  
حدیث صلوة فوت در صحیح بخاری آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نیز در حق خواب کرده بودند و شمشیر  
نمود و التیخ و رخت آویخته پس اعرابی آمده و شمشیرش بپوشید و گرفت و آن بخت بر سر مبارک آمده استباد  
پس حضرت بیدار شد اعرابی گفت من بینک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی را بران

چنانچه

در نیجا و صحیح ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قبطانی از واقعه‌ی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد  
 به قوم و راه راست یافتند بوی خلقی عظیم تمام و بیکلام در غزو و ذات الرقاع بیا به ایشان را الله تعالی  
 یکی از وقایع سنده شالنه از هجرت قصه قتل کعب بن اشرف بنی قریظ است که در چهارده شب از بیع الله  
 و جمع شده و از راه مواعید سر به محمد بن سلمه نام کرده و این هنگامه ابن کعب بن اشرف شمشیر  
 بود که در آن حجر رسول خدا و مسلمانان مشغول بودند و ایثار ایشان نمودی و کفار قریش را بر شارب  
 آن حضرت شمشیر کردی و چون خبر فتح بدر بوی بسید و شفیق که منادی قریش گشته شد نزد بیا  
 ملول شده و پیش قریش بجا رفت و کبرشکان بدر که بیا و مرثیا گفت و در ضمن آن تحریص کفار  
 کرد و جنگ آن حضرت صلی الله علیه و سلم و چون آن حضرت به بند قدم آورده اهل آنرا اخلاط یافت  
 پس خواست استسلاح ایشان را و میبود و مشرکان را بدید که ایضا میکنند مسلمانان را سخت ایذا پس  
 امر کرد بعبر و چون بر فتح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوند کفایت کن مرا از این شر  
 را با آنچه خواهی و چنانچه خواهی پس ما میرشد نزد خدا با داک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ که بفرست  
 بروی گردی را تا بکشد او را و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم کیست از شما که کفای  
 کند از شرین است که ایشان را بکشد عدوت ما را و جمعی کن ما را و مسلمانان را و تحریص میکنند جمع  
 میکنند مشرکان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا این و ام کرده است بقتل وی بستر فرست  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر مسلمانان ابن آیت را الم تری الی المار الذین او قوم تغیبوا عن المکان  
 یؤمنون بالنبی و الطافوت و یقولون للذین کفروا لا راد لى من الذین امنوا سبیل اولیک الذین  
 لعنهم الله و من یلعن الله فلعنهم الله و یقولون الذین کفروا لا راد لى من الذین امنوا سبیل اولیک الذین  
 درین باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه نیز با محمد بن سلمه اتفاق کردند ابو نایله بنون بعد از الف تحفه  
 که نام او ملک کان بن سلام بود و برادر کعب بن اشرف بود از رضاع و ندیم او بود و جاهلیت و عبادت  
 بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبیده بن جمیر و این همه از قبیلہ اوس بودند و در در وقت خلافت  
 درین قصد رفتند و بقتل کعب بن سلمه و با حدیث صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده و زیادتی کردی  
 را از یونانی با مخالفت آن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر را  
 صلی الله علیه و سلم من مکعب بن الاشرف فرمود آن حضرت کیست که مستعد شود مرقل ابن الاشرف را

قد قتل کعب  
بن اشرف

زیرا که می تحقیق این را کرده است خدا و رسول خدا را پس ایستاد محمد بن سلیم بفتح می گفت یا رسول الله  
 آیا دوست میداری که کاشی قسم او را فرمود نعم و محمد بن سلیم بجهت عرض کرد اگر در احتیال قتل فریاد  
 ای بعضی مقدمات که بظاهر روی و شکایت و نقض عهد جناب رسالت وارد گفته شود اذن هست  
 فرمود آن حضرت مگر چه بخوای و بکش او را هر طور که میدانی پس رفت محمد سلیم بر کعب و گفت  
 این مرد یعنی آن حضرت تحقیق سوال میکند ازنا صدقه را یعنی از اموال با صدقات از زکوة و جز  
 آن میگردد و از کعب انداخته است ما را یعنی با صدقات و جنگا ایست دیگر که تشریح کرده است و  
 در حدیث بخاری همچنین است و در روضه الاحباب این فریاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن  
 این مرد یعنی آن حضرت از جمله بلا باست بر آنکه عرب در صد مجاریه نادر آمده اند و راه تجارت آمده  
 مسدود شده و هر زمان از آمدن ده می طلبد و حال آنکه با چند ان بنی یایم که خود بخویم و ما را در کعب  
 هیچ انداخته است گفت کعب بخدا سوگند بلول خواهیم گشت از وی یعنی هنوز چه شده است  
 زیاده برین طالع و هجرت و سخت خواهیم دید از وی و گفت محمد بن سلیم الان خود متابعت کرده ایم  
 ما را و سلیمی با او گفته ایم خوش نایم که بالفعل بگذرایم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن  
 شادمان شد گفت محمد بن سلیم و معاذ که مشاورت درینکار ما مورد بودند و البتة نایم که وی نیز همراه بود  
 که ما را احتیاجی روی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی را یک و سق یا دو سق شک را وی است  
 از طعام و سق بفتح و او و سکول بین یکس با آن شفت معام است و در روایتی ذکر و سق نیست  
 همین مقدار است استغراض میکنم مقداری از طعام چنانکه در روضه الاحباب آورده است گفت  
 کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه چهره گردنید نزد من گفتند چه کردیم نزد تو گفت زمان خود را  
 گردنید گفتند چگونه گردنیم زمان از او حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین ان عربی زمان  
 میل دارند بصورت جمیل و خوب شکلان مباد اگر رفتار شوند تو مبتلا گردند گفتند که مباد و تو مبتلا شو  
 بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت تادب و تعظیم و تحتر از نسبت بدکاری بوی تا از دست نزد  
 گفت پس اگر زمان را اگر و نیکی پس از اگر و کینه گفتند چگونه گردنیم پس از او مردم پشیمان خواهند کرد  
 ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان که دوست یا دو سق طعام گرد کرده شد و این عار با راجع خواهد  
 ولیکن ما برین میکنم لامر خود را یعنی سلاح را چنین تفسیر کرده لامر را اصلاح و ابل لغت میگنید لامر یعنی



و فروغ است یعنی نزه پس و عده کرد محمد بن مسلم که بیاید اورا در شب پس آمد در شب و با وی ابوالمعالی  
 بود و وی برادر کعب بن اشرف از زرع دینکم او بود در نجاشیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلم نیز با وی  
 و خوت رضاعی داشت پس او از داند محمد بن مسلم و ابوالمعالی کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین  
 و خواست که فرود آید بسوی ایشان از حصین و وی نو که خدا بود پس گفت زن دی کجا میری و می  
 که بیرون میری درین ساعت گفت بچاکس نیست مگر محمد بن مسلم و برادر او ابوالمعالی گفت زن مرد  
 من بشنوم آواز می را که بچاکد از آن خون یعنی را این زن از کجا دریافت مگر او را بایل قطع کرد  
 که دشنه آورد و ظاهر آنست که این بشا بده وقت و حال دریافت که بوقت این آمدن در شب از  
 طریق غیر متعارف و خصوصیت و زیندن با ساقه علم بعد از محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت  
 رسالت و حبش و عداوت آن بر محبت بنجاب وی صلی الله علیه و سلم بی اراده دشنه خواهر بود و با وی  
 آن علوم میشود که آن زنگینی تفرست و هستد لالی نبود و قسطانی گفته که این عبارت کتابت است از  
 طالب شمر و در روایت ابن اسحق آمده که انی لاعرف فی صوت انشر و چون مبالغه کرد زن در سحر  
 از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوی طعن یعنی نزه زن کشتن و هلاک  
 کردن بر آئینه اجابت می کنند و میسر و با خجانب که خوانده می شود پس در آمد محمد بن مسلم با چهار  
 یار دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داد با ایشان چون بیاید کعب بن بوی سیکانم بوی ملزله  
 و چون بایند که بن چکن شده ام از بوی وی و پیچیده ام آتزا بدست خود بنزد گردن او را پس فرود آمد  
 کعب چپ بر دهن خود را بجامه و فاج میگرد از سر و بوی خوش گفت محمد بن مسلم نریدم بجهان  
 هیچ بوی خوشتر ازین بوی که از تو می آید گفت من کجای کرده ام اعطر نسای عرب و اجل آنها را  
 گفت محمد بن مسلم اذن میدی تا من بوی سبز ترا بویم گفت بوی پس گرفت موی او را بویید و  
 یا را از دیگران بویانید و بگذشت بار دیگر بویید پس مونس را محکم در دست پیچید و گفت  
 بنزد گردن دشمن خارا پس کشتند آن ملعون را و جدا کردند هرنایاک او را از تن پلید و سوسه و متوجه  
 نه نیک گشتند اتفاقاً حارث بن اوس را از شمشیر پا ان زخمی رسید و اهل حصار کعب بیرون آمدند و  
 براه دیگر افتادند و یا ان رسول را ندیدند و چون یا را ان پتبع رسیدند بکسیر بر آوردند و ان حضرت در  
 نماز شب ایستاده بود و چون بکسیر ایشان شنیدند داشت که ویرا کشته اند خود نیز بکسیر بر آورد و چون بکسیر

آه نه سر ملیه آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور بر خاک نذلت افکند نه در این اول سر  
بود که در کشتند در اسلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی بقدیم رسانید و آب دین  
خود را بر چهرت عاوش بن اوس که از شمشیر باران رسیده بود و خون میرفت بالید فی الحال حکم  
دین شد و الحمد لله انما تجا بعلم بعضی عوج طبعان میرسد که آن حیل کرد و قتل کعب بن الاشرف و  
بناگشتن چه الاثقی درگاه نبوت بود و این نکته از اعوجاج طبعیت و عدم فهم مقصود است  
چون وی واجب القتل بود و حق تعالی بقتل وی امر کرده و عده ی باوی نبود و بهر وجه او را می یزد  
و اگر در جنگ کشته می شد نیز ازین باب بود و الحریب نه عده و قتل اهل شرک و دفع شر و نداد نشان  
بقصد اصحات عالم و اهل خبر بعینه قتل کفخ شایه های زائد در خنان است برای اصلاح شایه ها  
که سیوه دارد مصالح اند که تا آنها را نیز در دست میوه نهد و خود از ایمان و تقدیر حق و حق نیست  
چه جای شتاب و شتاب است مثال الله العاقبة و بهرین سال غزوه بخران بود و این را غزوه  
از نبی سلیم جمع اند پس بیرون آمد آن حضرت و رسید مراد صحابه پس یافت ایشان را که متفق شدند  
و در آب و خانه های خود که دارند پس رجوع کرد پیش نبیای جنگی و عامل گردانیده بود بر مدینه مطهر و آن  
ام کتوم او بود و این سفره روز کنانی الموابه الله نیه و این غزوه در واجب مذکور است  
و در کتب دیگر یافته نمی شود و بهرین سال سرب قوه بفتح قات و او بعضی بکسر قات سکون را  
نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجی و قوی یافت و سببش آن بود که بسبع شریعت آن حضرت  
صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق ایشان می رود و قریش نخست از راه حجاز  
به شام می رفتند بعد از واقعه بدر نرسیدند و گذشتند آن راه ایس اختیار کردند راه عراق را  
پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بودند و ایشان  
اسوال بسیار از انبی فضیله کثیر پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن عارثه را و عمره  
جمادی الاخری بر سر نیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان ابعده سوار پس رسیدند بر سر  
اینکار و آن پس اعیان قوم گر خیمه رفتند و سارکار و از نزد آن حضرت گرفته آوردند و فرمود  
ناتمس راجه اگر ندانند و گویند که آن موازی نیست هزار درم و بعضی روایتی نیست و چهار شت و چهار

بازل سر پر قسمت کردند و ذکر کرده است این قضیہ را ابن اسحق پیش از قتل کعب بن الاشرف  
و ہمدین سال بعد از قتل کعب بن الاشرف قتل ابورافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل  
کعب است و در صحیح بخاری درین باب دو حدیث آورده است یا غیرہ از اختلاف و ماہر دو  
حدیث را در ہم نقل میکند و در روایت الاحباب میگوید کہ قبولے قتل وی در سال چہارم است  
و بقول در سال پنجم و بقول در سال ششم واقع شدہ و قوی ترین اقوال ہمین است و ایراد آن  
اینجا نہا بہت قتل کعب بن الاشرف خواہد بود چنانکہ در صحیح بخاری ہمدین بیان کردہ کہ وہ است  
و قتلانی در شرح نوشتہ فی رمضان ستہ است و نام ابورافع عبد اللہ گفتہ اند کہ بعضی سلام گفتہ  
پنہیفت لام و قتلہ آن ابن ابی اہیققت بعینہ تصغیر و ابن ابورافع بزرگمان بن ابی اہیققت  
شہر صغیرہ بود و ذکر وی در غزوہ خیبر بیاید و در معنی سے بود کہ در ارض حجاز داشت و او نیز بانی  
آن حضرت و سلمان مشغول بود و شکرانہ اعانت سے نمود و جنگ بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ  
و آلہ و سلمہ وی است کہ چون قاتلان کعب از قبیلہ اوس بودند و کاری خیر بتوفیق الہی  
بتقدیرہ بیان نہ و خیرست شایستہ کردند و در خاطر قبیلہ خزرج نیز داعیہ پیدا شد کہ ایشان نیز  
یکی از اعدای دین حق کہ عدیلہ بنظیر کعب باشد اقبال رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند  
کہ ابورافع است کہ دے نیز باید اسے پیغمبر خدا و سلمان مشغول بود و اعانت می نمود و شکرانہ  
و مال و منال خود بر جنگ وی صلی اللہ علیہ وسلم و از این عبارت ظاہر میشود کہ از حضرت رسول  
ابتداء ہم برقتل ابورافع و تحریص بران واقع نشد بلکہ ایشان قتل اوراد خواستند و آن حضرت  
آن روز او ایشان را بدان و جماعی از مردمان ایشان بران برگاشت و عبد اللہ بن عتیکہ را  
بر ایشان امیر ساخت و بعد از رخصت بجانب خیبر کہ حصار ابورافع در آنجا بود روان شدند و چون  
آنجا رسیدند وقت غروب کہ چار یا یان قوم از چراگاہ بازگشتہ بجماعی در آنجا آمدند عبد اللہ بن  
عتیکہ بایان خود گفت کہ شما نشیند و بجای خود باشید تا من بدان مامفی نمودہ و مطلق  
کردہ بدرون حصار آیم و شما نیز در آیم پس نزدیک بحصار رفت و سد خود را پوشید چنانچہ برآ  
انقضای حاجت میکنند بنہشت و خود را چنان نمود کہ گویا از اہل حصار است پس جواب نمودند  
کہ ای عبدہ خدا اگر میخواہی کہ در آنی بود و مرا کہ میخواہم کہ در آن بنہم پس در آن و پنهان در بک

میں سے  
میں سے

که مبطحا بود بنفشه مردم و چون مردم با بوارافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از پیش روی برآمدند و ساکن شدند و در وقت استهوات و صاحب باب را دیدم که منتقل با یک راه و طایفه بنهاره بخواب رفته بر خاسته و برگشته منتقل و یکشام باب را برای آنکه فرضا اگر اهل مصفا بمانند و از خبردار شوند از من یا کسانی که بر نرم و بدر روم بعد از آن خبردار شد که بوارافع در خانها خفته و بیدار است و قصد وانی در پیش او قصد میجو اند و در حدیث بخاری آمده که آنرا منهای میخواند و چون فارغ شد بوارافع بخواب رفته انگاه در سایه بالاخانه بار کشادم و باندون رفتم و در هر خانه که می کشادم از درون می بینم اگر مطلع شوند بر من نرسند و من تا بخانه رسیدم بوارافع در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل و بیال خود خفته است و در شبی یکم من که در کداه جانب خانه خفته است پس نذر کردم و گفتم یا بوارافع پس بیدار شد و گفت اینست پس بصوت آواز و سه شمشیر گذاشتم و از غایت و پشت که بر من استیلا یافته بود شمشیر کار گیرانم پس فریاد کرد بوارافع و بیرون آمدم من از خانه و بعد از خطه باز در آمدم در خانه او آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریاد سی میکنم مرا و او گفتم که بوارافع آنچه آواز بود گفت وای بر او تو شخصه در خانه است و تنگ بر من زد و این مرتبه نیز بر نبوت آواز وی شنیدم مردم هنوز کفایت نشد شمشیر را بر شکمش نهادم و چندان زور کردم که او بپشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را و تمام شد کار وی پس یکشام در سایه خانه را و رسیدم زنها را تا رسیدم زنه ایان را و شب متعاب بود و استم که زمین است پس بقیادم و شکست پای من و در روایتی شکست ساق من پس آن شکسته را بر پستان خود بسته بر یک پای بسته روان شدم و بنیلا آن خود طبع شدم و قوت کردم با بیرون حصار چنانکه شنیدیم آواز نوحه گران را و شنیدیم مردم را که گفته بوارافع تا جرجان کشته شد تا بر داشته آوردند و امیر بنه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سبب شگشت و گفت بشارت باد ترا ای محمد الله پس مالید دست مبارک خود را بر پای شکسته من پس شفا یافتم علی الفور در بجائی نجاتم و در روضه الاحباب میگویند این روایت در فضل بوارافع در صحیح بخاری بطوریست و در کتب سیر طبرستانی دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است باریاد و الله اعلم بالرشاد حق و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و غلظه قبول در خانه مشهور و امام سوم

فرموده است که امام حسن مجتبیٰ متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت  
 ان شاء الله تعالی و هجدهمین سال ام کلثوم را بعد از وفات همیشه اشرف بقیة که در غزوه بدر و وفات یافته  
 بود عثمان بن عفان بننی داد و هجدهمین سال سوم رسول اهل بیت علیه و سلم دختر عمر بن الخطاب را  
 رضی الله عنه در نینب نیت خرمیه را در عقد نکاح خود آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور  
 میگردد ان شاء الله تعالی و هجدهمین سال سوم غزوه امد واقع شد در شوال و یازدهم شبی یا هفتم شبی  
 که گشته بود از آن و بعضی در نصف شوال گفته و منقول از مالک است که بعد از نینب سال و جسم از او  
 منقول است که بر اس احدی و ثلثین شهر از هجرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و چون  
 غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در اینجا جمعی حسن و جمال و فضل و کمال بود و در اینجا  
 با آن که شکر نامه کبریا و جلال نیز بود بهجت اختیار فرموده اس که در چنانکه سبق بیان یافت و بهجت تزلزل  
 بعضی اصحاب از امر که دستقامت که آن حضرت برای ایشان یقین کرده و ثبت نموده بود و میل با حق  
 نصیحت و تناسخ دنیا چنانکه آیه کریمه یکم من یرید الدنیا و منکر من یرید الاخرة از آن خبر میدهند تزلزله  
 و خوشی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در صحاح گفته که غزوه موشه احد و بانه فتح و نصرت  
 و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در روایب از بعضی علما نقل کرده که گفته اند هر که گوید که  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر بیت خورد قوبه داده شود و او را و اگر قوبه نکند قتل باید کرد زیرا که  
 آن حضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هر بیت بوی مستلزم نفی یقین است و از وی و این جواب  
 که است واحد لغیر همزه و حاجلی مشهور است بر مینه مطهره و اشتقاق آن از توحید است از جهت  
 تفرود و انقطاع آن از جمالی دیگر که پاره است مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر سافت دویل  
 یازده افتاده که هیچ کوی دیگر وصله پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید  
 و از این نکته معلوم میشود که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر است که اطلاق  
 این اسم بروی محکم است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است  
 بعد کاتب جذب القلوب الی دیار الحبوب جمله از آن مذکور است و مشهور و فضل وی انجذبت است  
 که احد جبل کعبه و حبه احد کوی است که دوست میدارد و او را دوست میداریم با او را و در روایتی از امام  
 احمد رضی الله عنه که در تفسیر نظر آن سرور بر جبل احد اقامت پس تکبیر بر آورد و فرمودند که احد کعبه

در احوال النبوة  
 در احوال النبوة  
 در احوال النبوة  
 در احوال النبوة

و تبحر علی باب من ابواب الجنة باز در جانب جنوبی در نیمه شبلی است که غیر نام دارد و بفتح همزه سکون  
 محتاج به در شان او فرمود و غیر جبل بعیننا و بنفسه علی باب من ابواب النار و از اینجا معلوم میشود  
 که بعضی و عداوت و سعادت و شقاوت و درجات نیز پیدا است امام نودی گوید که محبت مذکور از  
 ما بنین یعنی هم از جانب آن حضرت نسبت به جبل احد و هم از جانب اهل نسبت بآن حضرت سرور  
 محمول بر حقیقت است و اینند جبل بعیننا که جا حضرت سید کائنات است و المربع من اجبه  
 و اربع عشق و محبت در حبال بر حکم وجود تسبیح است و درجات که دان من شئی الا تسبیح مجوده و چون  
 حبال و سایر درجات محل ذکر تسبیح بارے تعالی باشند اگر محبت حبیب وی نیز موصوف باشند  
 به شکل و نمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این جبل رفیع محل را که سکن با اعدا ناما علی کائنات  
 بنی آدم و دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل است و سلام احجار بر او  
 علیه السلام و نالیدن چرخ از مسافت وی از دلائل و ضوئیه این مظهر است و تا دلیل محبت و عداوت  
 محبت و عداوت اهل سکنه آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کائنات است  
 از صریحی که آن سرور در احوالات قدوم از سفر میثاق برده این جبل که عظم دار فاع آثار و علامات این  
 باده طیب است دست میدارد و وی لبسان حال از قرب مدینه مظهر و اهل آن خبر بشارت اشر  
 میداد و اینکار نمیان است نقد است بهضیق علم و قیاس عقل تحقیق همان است که ارباب  
 بصیرت گفته اند و این سخن دراز است باز آیم بمقصود که میان سبب غرود این است بدین نسبت  
 که چون مشرکان قریش از پدر بکره مراجعت نمودند و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال غنای  
 بارانده و نهاده بود و صدای قریش و پسران ایشان در آن غرود کشته شده بودند و ابوسفیان را  
 گفتند که مردم بگو که اموال خود امانت گذار که بدان تجنیز میشن نایم و کینه خود را از محمد بشنم  
 و بنگ وی بر آیم آه چه بی عقلانند شما سخاوتها بیکینه خود را از محمد و اصحاب و بی یکینه کنید که  
 خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خواهید کرد که اناس من المجرمین مقتولان و گویند که مجموع اموال  
 هزار شتر دارد و در اس المال آن نچاه هزار شغال و ریح ده بیت شده پس ریاس المال را  
 بعضی بجان سپردند و ریح را در تجنیز لشکر مرت نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت الله العالی  
 کفر و انفقون اموالهم بصد و من سبیل الله فینفقون ما تم کون علیهم مسنونم فلیکون بعد از آن

جماعه از چهره زبانان عرب که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقبا کل عرب فرستاد تا ایشان را  
 بتصرف امانت خود بخوانند و گوهر فراوان جمع آورند و همگی که وی و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه  
 بردند تا بکشتگان بدر که بنوعی امانت عیبت ایشان تازه است توجه کنند و سر و گویند تا داغینه  
 انتقام و با عفو قتال بوی تازه گرد و دما که پذیرد و اگر چه ابوسفیان چندان باین راضی نبود اما  
 از روی پند و خیر عتبه بن ربیعہ میردن زنان یکدشده چون عرض لشکر کردند سر نهاده مرد که بخت  
 آنان زره پوشش بودند و دوست اسب و سه هزار شتر و پانزده هجرت زنان در شمار آمد و بیک جنگ  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمدند بجان الله که ما میروند و بیک کار میروند و بیکه جنگ میکنند و بیکه  
 سن الغطفه و اشقا و عقیاس بن اطلب که در آن وقت بیکه بود کتابی فرستاد بحضرت رسالت  
 و بیکیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد که در سه روز خبر برساند پس برآمد لشکر بسوی مدینه مطهره  
 و سه دایره این لشکر بر ابوسفیان قرار یافت که شد بود در غنصیت و دعا و استسپای عالم صلی الله علیه  
 و سلم چون نبی انجلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسید سه روز اقامت کردند پس آن حضرت  
 جناب بن امیه را که صاحب غم درزم بود فرستاد که حقیقت کیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد وی  
 موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسنا الله بعلم الویل  
 اللهم یک احوال و یک احوال و درین اشارت است که اگر کسی را خبری رسد که در آن غمی و دهری است که از  
 دشمن و جز آن باشد باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بر وی و استمداد و استعانت جوید از وی  
 و در جماع النبوة از واقعه ای می آرد که چون رسید عمر مشرکان با ابورافعت که قبر مادر محمد در آنجا است آنرا  
 بشکافیم و استخوان مادر میردن آری تا اگر فرزندان ما با یسیر بدست او افتند گوئیم که عظام میهم  
 مادر تو بدست ماست بفرورت بعضی آن زنان ما را باز برد و اگر دست نیابد ببال کثیر از استخوانها  
 را بستاند چون به ابوسفیان در نیاب مشاورت کردند استحقاق این رای نموده گفت که نبوکبر و خرد  
 که خلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گویه و روان آرد پس روان  
 ابوسفیان با لشکر کفار از آنجا و نزول کردند بطین و ادوی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز  
 شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد یعنی مشایر صحابه چنانکه سعید بن معاذ و سعد بن عباد و سعید  
 بن عقیل و جاحتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم جمعین مسلح شده بجهت رسول صلی الله علیه و سلم

اتمام نمودند و گاه شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب بدین مانی را می شنیدند و آن حضرت  
 صلی الله علیه و آله خوابی دید چون صبح کرد فرمود شب خواب می بینم گاه آن را پنج کرده می شود و دیدم که  
 در شب پیش من چشمه افتاده و دیدم که در آن دره دهم دستهای خود را در زوای محکم این چنین تفریر کرده اند  
 خواب را در مواجب لدنیه و در روضه الاحباب و علاج النبوة همین کرده که زری محکم پوشیده و زری  
 چند در ذوالفقار پیدا شده و گاه آن همه را بکشند و در عقب آن کسین مذبح شده و ذوالفقار نام بیشتر  
 چنین بن حجاج میست که از خنایم غزه بدر بود و آن حضرت برای دشمنان خود گرفت و نزد آن حضرت  
 بود تا در غزه خندق بایر المومنین علی غنبد و در صبح بخاری سیف مذکور است. لیکن قسطانی گفته  
 که مراد ذوالفقار است و نیز در صبح بخاری تفریر و یا که چنین کرده که دیدم من در روی خود منیا  
 سیف را پس متقطع گشت حد آن پس آن چیز میبود که رسید بمرئان از صورت شکستگی و بر تپه  
 روز احد پسر منیا نیز آن را بزرگتر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود که آورده اند از اهل  
 از فتح و قتل مومنین و این خبر در رویا در روضه الاحباب و مراجع النبوة ذکر کرده اند اما در صبح بخاری  
 در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم بدین مظهر است در رخت ذوالفقار یعنی شک من رسید یعنی انجلیب  
 و دندان در خسار شریف رسد و گفته اند رخت ذوالفقار مردی از اهل بیت من که کشته شود و گمراه  
 باین مرد رسید اشتهار او باشد و گاه آن کشته گشتی که در صحابه واقع شده که اقبل و تخطی نماید که بقرآن  
 چنین است پس عبارت مواجب که گفته است بقرم و آن از اصحاب من که کشته شوند بهتر است  
 و اما کیش در روضه الاحباب گفته کیش میش قریش است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کیش الکبت  
 می گفتند کشته شود و در مراجع گفته یکی از کبار اعدای کذا قالوا و در ذین این سبکین همچنین بر سر  
 که بقر که معنی گاه آن است عموم صحابه مراد باشند و به خصوص کیش حمزه رضی الله عنه که در حمله کردن  
 شل تمخار بود و الله اعلم و آورده اند که مردان انصار که در عهد بدر حاضر بودند تا صفت و تحسین نمودند  
 بر فوت آن و میخواستند که قضیه واقع شود و محرکه بهم رسد که کمالی تقصیر و جرمات بکنند چنانچه مثل  
 این و قتل کعب بن الاشرف که اوست صادر شده بود و خرج نمودند که از ایشان نیز مثل این  
 خدمتی از دست آید تا مخفی شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت که از بدین  
 مظهر بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بجهار باید فرستاد و گویند که رای شریف







که با مغوش شگافه شده و باز گشت و نصف خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طایفه تمام نماند خنجر را  
که چنانچه دست ببقاد و عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از دور گدازم شرم و شرم که دیگر تعرض به  
کنم و در استم که غریب هلاک خواهد شد و در بعضی روایات آمد که سعید بن عقیل او را کشت و گویند  
که کبش کینه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از آن  
سوم خان بر مشرکان پیامی حلما آوردند که فهای کفار را در شکستند بعد از آن در راه جزیره بن عبد  
الکشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار برداشته بود تنگی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست  
و شانه اش بنیده است و شش او ظاهر شد و باز گشت حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحج من  
پسر آب و بنده حاجیانم عبادت از عبدالمطلب داشت که سقایه حرم حواله او بود بعد از آن ابو  
بن ابی طلحه علم کافران برداشت چون او را سعد بن ابی وقاص برداشت و میگویند که جماعه زیاده  
از ده کس علمای مشرکان برداشته تا آنکه زنی که نامش عمره بود و دختر علقمه عارثه علمدار و رئیس  
و سرگشته شده و هر که از لشکر ایشان سر بر آورد و سرنگون افتاد بعد از آن سومان یکبار بر اعضا  
معتز گشتند و حمله آوردند مشرکان از سیدان باز گشتند و هر بیت خوردند سفیات که سر در میگفتند  
جایای سر و دلو و فریاد و وای می کردند و دوت بار از دست بنیده افتند و دامن جابهایی خود را  
برداشتند چنانکه ساقها و خطاهای نمود و بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان  
خواست تا از لشکرات کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که ایشان را بر شکات کوه گذاشته  
بودند بر خشم تیر او را باز گردانیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و نتوانست کار کرد و عاقبت باز  
و بنزد در کین بود و اقصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی به بنیت ندادند و فتح  
و لغت بجانب اسلام و هر بیت و غلبت بجانب کفر فقر شد تا گاه چشم خمی بحال شاید اقبال  
رسید و انچهان بود که چون جماعه تیراندازان دیدند که لشکر کفار روی به هر بیت ندادند و مسلمانان  
بنیت گرفتند مشغول شدند و شب و غارت میانید ایشان نیز از جای خود نماندند و پیغمبر را  
عبداللہ بن جبر که میر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن آنحضرت را که بیا لعه و تاکید تمام  
از جنبیدان و مرکز گشتن فرموده بود بیا د ایشان داد و سود داشت و اکثر ایشان رفتند و انچه  
بنیت مشغول شدند و عبداللہ بن جبر با جماعه معدود که به نخی کشید در جای خویش ماند و ثبات قدم

و روزیہ خالد بن ولید کہ چند نوبت قصد رفتن کردہ بود تا از ان مجبور لشکر اسلام اخراج آورد و ہر بار از  
 ہجوم تیربارانی مبارزان خواب و خاسر بازگشتہ بودند بنور مطلق یابوس فتنہ بود و در کمین گاہ  
 بود و ترقب و منتظر فرصت و غفلت و سہلست مومنان میبودی و با عکرمہ بن ابی جہل لعنہ اللہ علیہ  
 علیہ و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد اللہ تباخت و او را با یاران او کہ چند نفر معدود بودند شہید ساخت  
 از شگفت آن کوہ پیرون فتنہ و از عقب مسلمانان درآمدند و شمشیر یاد رساندند و بقتل اہل اسلام باز  
 کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اہل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از جسم فروخت و از غایت  
 شوریدگی حال کہ با ایشان راہ یافتہ بود بقتل یکدیگر افتادند و شعور لشعار نہشتنہ چنانکہ گویند  
 اسید بن حنیس رضی اللہ عنہ و در ششم از مسلمانان رسید و بر ابو بردہ نیز و زخم رسید چون ابوعمر  
 حضرت رسانیدند فرمود ہونی سبیل اللہ و یان پدر خلیفہ رضی اللہ عنہما بدست مسلمانان مقتول  
 شد ہر چند خلیفہ فرما دیکر کہ اسی بندگان خدای این پدر مست و از جہلہ مسلمانان است ہر جا  
 نرسید و او را کشتند پس گفت خلیفہ پیامر و خدا یتالی شمار و رحمت کند و ہمیشہ بود در خلیفہ  
 خیر و دعا و استغفار مرا قاتلان پدرش را رضی اللہ عنہ و چون این حکایت بخبر حضرت رسید فرمود  
 ما دیت یان برہیدہ نذیفہ دیت گرفت و تصدیق کرد آنرا بر مسلمانان پس اشارہ غلبہ کردند و انصار  
 ہمہ گرفتند و یکبارہ قضیہ بنعکس گشت کا فزان قدم در میدان جلالت نہادہ بقتل اہل اسلام مشغول  
 شدند و بشومی و بی فرمانی رسول خدا کہ از ان جماعت صادر گشت و طمع و میل انطماع دنیاوی کہ  
 با ایشان راہ یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد اما اللہ و انا اللہ و انا الیہ راجعون و هنوز عنایت آسمانی  
 جل و علا ازین مسلمانان منقطع نشد و ہمہ را پیامر زید تا معلوم کرد کہ باہر کہ نظر عنایت قبول  
 نمودند دیگر نبر اند و در نمیکنند و نہ ہمہ را ایمان محمد است صلی اللہ علیہ وسلم و بطغیل است چنانکہ  
 منطوق کریمہ ان الذین قولوا اسلام یوم النقی الجمعان انما استلزم شیطان بعض البوا و لقد  
 عفا اللہ عنهم ان اللہ غفور رحیم و گویند کہ صحابہ در ان مین بر چہار قسم نہ جمعی جنگ کردند  
 شہید شدند و گوئی گرفتند و زوایا و شعباہ جہل متغی گشتند و بعضی بفرہ رفتند و او اگر فتنہ و عثمان  
 بن عفان از انجملہ بود و بعد از اتمام معاملہ قتالہ و تسکین نارہ جنگ بجدت شریف مراجعت  
 نمودند و این آیت کریمہ شامل حال شدہ و قسم عفو و مغفرت بر نامیہ حال و نامہ اعمال ایشان  
 شد

عثمان بن عفان  
 و دیگران

وجماعة ثبات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قائم و دایم ماندند رضی الله عنهم جميعين انجا بخاطر سید  
 که سبحان الله که این همان خالد بن ولید است که آخر مسلم این شد و در اسلام فهمید که در بجای رسید  
 که فرمودند خالد سمیع بن سیوف الله انچه جایها بود که در میان آمدند و در طوع النوار و بر وزن  
 اسرار الامور مرموزت باوقات که نید این است و پدر خالد که ولید بن المغیره است اشترار کفار  
 و الله جسام بود چنانکه ابو جهمیل پدر عکرمه و این هر دو سعادتمند از ان بی سعادتمندان آیدند  
 و گویا علاقه اتفاق میان این دو مرد این بود و الا آن میگویم رحم رضی الله عنهما بجای آنکه برچهران  
 ایشان میگفتیم لعنه الله علیه من خرج الحی من امیت و گاهی عکس این نیز واقع میشود و الله علی  
 کل شیء قدير و آورده اند و بنگامی که در لشکر مسلمانان اختلاف و مشتبهات افتاد و در رسم افتادند  
 و کشفش واقع شد ابن تیمیه که میسبب سعادتمان بود و آواز در داد که لما ان محمد اذ قتل در روایات  
 آمده که المیسر بنتم الله علیه در صورت جمال بن سراقه تصور شده این آواز در داد و دلیل آنکه  
 حبیب بن جیه و ابو برده روایت کرده اند که جمال بن سراقه در پلوی مایه و آن نادر از فراموشی  
 دلتان غائب روایات است که در معارج النبوة آورده که آواز شیطان که قتل محمد صلی الله علیه و سلم  
 را بیکر و باریه رسید تا در غنا ساسی مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله عنهما چون این آواز شنید  
 دست بر ستر زنان از خانه بیرون دوید و دیگر است و هم زنان با غمیسمه نالیدند چنین معلوم میشود  
 که زهرا رضی الله عنهما بعد از شنیدن این آواز از مدینه با حد رسید چنانکه ذکر شریف وی در انجا  
 بیاید و اگر چه مسلمانان محض لرزیدند و بعضی میگویند آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر جای خود ثابت  
 و قائم بود و جز چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار بادی کسی نماند از مهاجران ابو بکر  
 صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبده الله  
 و ابو عبیده بن الجراح و از انصار خطاب بن المنذر و ابو جده و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف  
 و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و عمارت بن مسمه و در رفته الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن سلمه  
 نیز از انجمله بود گفت بنده سکین ثبته الله علی طریق الحق و یقین که عجب است که در ایشان عسر  
 من الخطاب را ذکر کرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم و وقیفه فراموش  
 اصحاب بخود وی و ذکر کرده ابو سبیان بل فی القوم محمد بل فی القوم بن ابی قحافة بل فی القوم بن ابی

و فرمود آن حضرت جواب ندید آخر عمر بن الخطاب بیتاب شده بواب وی داد اما پیش از آنکه هیچ  
 ذکر نکرد و مانند در میان تیر آمد از آن بود یا آنهایی که حریت خوردند یا میان آنها که منزلت و مقام  
 گشتند آن حکایت مشکل و شبیه ماند و الله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریختن از  
 چنانکه در صحیح بخاری آمده که فردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خبر ده مرا که عثمان روزی که  
 گفت قسم گفت آنروز را یا بدانی که غایب شد از پدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت آیا سید اقی  
 که خلف کرد از بیعة الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس یکمیر بر آوردن و پس گفت ابن عمر یا  
 خبر ده من ترا و بیان کنم ترا از آنچه سوال کردی اما فرمود عثمان روزی که گوی سیدم که خدا بیعت عفو کرد  
 از آن اشارت کرد بآیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن او از پدر پس از جهت آن بود که بود تحت  
 وی و دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بود مرثیه پس گذشت او را آن حضرت برای بیماری واری دختر  
 خود و فرمود که مر ترا اجر مرده است که حاضر شده بدو را و سهم آن اما غیبی از بیعة الرضوان  
 پس از جهت آنکه فرستاد او را آن حضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آن حضرت ستم آورده است  
 نه محارب و اگر بگویند که کی عزیز تر از عثمان بر آئینه میفرستاد آنکس را و لیکن فرستاد عثمان با بیعة الرضوان  
 بعد از رفتن عثمان بلکه پشت و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت  
 این دست عثمان است پس گفت ابن عمر آفرید بر این علم را با خود دارم وی بود که عثمان رضی الله  
 سوره اعتقادی داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جامعیتی بود که حریت  
 خوردند اما حال عمر رضی الله عنه شخص بیان نکرده اند که آن جامع بودند که با عبد الله بن جبر بودند  
 و حریت خوردند یا یکدیگر در افتادند و آنهایی که باقی ماندند خود گشته شدند و اگر در جماعه بودند که با  
 حضرت باقی ماندند پس چه از ذکر کردند در حدیث و الله اعلم و وصل و اما قصه قتل حمزه بن عبد المطلب  
 مجلس آنست که چون صفت بستن برای قتال بیرون آمد سید بن عبد الغری غزاعی و گفت آیا  
 مبارزه است که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و حمله کرد بر وی پس گشت  
 آن مرد مانند وی روزی که گشته است یعنی رفت از عالم دنیا بودند و بودند و شمشیر پنهان زیر سنگی کلان چنان  
 نزدیک آمد حمزه انداخت و شمشیر خود را بر وی چنانکه از طرف دیگر سر دیگر بیرون کرد و تمام شد  
 کار وی و تعقیبش آنست که در صحیح بخاری از جعفر بن عمرو بن امیه الطمیری آورده که گفت بیرون

۲۰

۱۰

وصل  
نقص  
حمزه

آمدیم با عبید الله بن عدی بن الحجار در سفری چون مجلس رسیدیم گفت مرا عبید الله بن عدی آیا رغبت هست ترا در دیدن وحشی که پرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفت نعم هست رغبت داین وحشی و مجلس میبود پس پرسیدیم جای منزل او را گفتند او گفت که در سایه کوشکی نشسته مانند سنگی کلان پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی بسلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت عبید الله بن عدی و حال آنکه پوشیده بود وی سر و راس خود را بجهان خود با وحشی مرا می شناسی گفت نمی شناسم پس کشاد عبید الله روی خود را گفت آیا خبر نمیدی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود و طعمیدن که بن الحجار را دید پس گفت مرا ابوالاس من جبرین طعم اگر کنشی تو حمزه را در بدل مسلم من طعمیده بن مدی است پس تو ازادی گفت و وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین بنین کوی است در برابر احد مقصود غزوه احد است بیرون آمدیم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که من بسند برای قتال بیرون آمدیم سباع گفت آیا هست هیچ مبارزه که بیرون آید بسوی من پس من بر آرد حمزه بن عبد المطلب و گفت ای سباع ای سپهرام شما را نقطه البطل و جنگ می کنی با خدا و رسول وی پشتر حمله کرد پس کشت وی و پنجوی روز کشته گفت وحشی و بود من زیر سنگی بزرگ چون نزد یک شد حمزه بن پس انداختم بسوی وی حرمه خود را پس نهادم آزار میان سر و عانه وی تا بیرون آمد میان دوران وی و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بکه و برگشتم من نیز با ایشان واقفست که مردم تا آنکه فاش شد اسلام و مکه بعد از آن بیرون آمدیم بسوی طائف یعنی که خنم چون کرد که از آن حضرت فرستادند اهل طائف بسوی آن حضرت ایچیان را و گفتند مرا مردم که آن حضرت آزار نمی کند ایچیان را یعنی تو نیز همراه این جماعه برو که سلاست مانی تا آنکه قدم آوردیم بسوی رسول خدا و چون دیدم را رسول خدا گفت آیا توئی وحشی گفت نعم فرمود آیا تو کشتی حمزه را گفت واقع شده است آنچه رسیده است ترا فرمود میتوانی که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم چون قیض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خراج کرد و سلیله که از بگفتیم بیرون آمیم بسوی سلیله نایر که بگشیم او را و مکه فات کنیم آن قتل حمزه را پس بیرون آمدیم بسوی ما و پس واقع شد از امر آنچه واقع شد تا گاه مردی است ایستاده در میان دیوار گویا شعری است سفید سپاه پراگنده موسی پس انداختیم بسوی او حربه خود را و نهادم آزار در و پستان وی تا آنکه بیرون رفت از دوشانه وی و عبید بسوی

بیر حقیقت شده  
نیکی انداخته  
۱۱

از انصاری پس نزد او را بغیر حدیث پیش گفت جایزه که پستاده بود بر پشت بام و امیر المومنین گشت  
 او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی گفت به عیبه بن عبد بسوی  
 احد بقصد قتل حمزه میرفت هند بن علقمه زن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بو حشی رسیدی او را  
 خنجر بزن خودی مردانه باش که تا هم خاطر باز است آری نیز میسر گردد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم  
 علقمه را در روز بدر حمله کشته است وحشی سیگور اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر است  
 در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در حرم تنی شکست ناگاه سباع بن عبد العزی  
 خزاعی ایستاد گفتا بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه بر او سباع را کشت و من در پس سنگی  
 نشسته بودم در کین و حر به نیکو می انداختم چنانکه هر چه من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من  
 رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر عاتق او چنانکه از طرف دیگر می رسید و من کردیدم که حمزه متوجه نشد  
 من مدوی لبر از آوردم پس در راه میخاد و با عتی از یاران وی بر سر جوی رفتند و لقتله یا عمار  
 جواب ایشان گفت و اینم که آخر شد میسر کردم نامردم از سر وی در شدند بر فتم و جبر خویش را بر دستم  
 و شکم او بشکافتم و جگرش را بر آوردم و نیز دهنش بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من است و  
 آخر فرغاید و بیرون آورد و بیندخت و گو یا بوی گفته بود که چون حمزه را کشی جگر او را نیز من بیا  
 یا این سیاه قاسی اقلب این را از پیش خود کرد و بهند جامه خطی و زیور خود را تمام بدن داد و وعده  
 کرد که چون بکه روم ده دنیا ز سرخ بتود حرم نگاه گفت به من نمائی که معیبه دی بجاست او را  
 بدانجا بردم منی و گوشتش و آلت او را قطع کرد و با خود بکه برد و بهت مغن جگر حمزه هند را اکلته الالبان  
 خواندند و مردیت که بعد از آن که کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان درآمدند شخص کشکان  
 خودی کردند فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل عمی افضل حمزه علی کرم الله وجهه شخص خود  
 بر سر حمزه رسید و او را بدان عیبت مشاهد کرد و گریه شد و مراجعت نموده آن حضرت را صلی الله  
 علیه و سلم از صورت واقعه واقف گردانید رسید عالم با علی جواره آمده بر سر حمزه ایستاد و فرمود او  
 موقفا غیظ من بدانگاه فرمود و الله اگر بر قریش دست یابم بمقتاد کس از ایشان را شکله که هر یک  
 علیه اسلام آید و این آیت آورد ان عاقبتهم فحاق بمثل ما عوقبتهم لیکن صبرتم لهن و خیر للعاصرین  
 یعنی اگر عذاب کنید و سزا دهید عذاب کنید بمانند آنچه عذاب کرده شد آیه شما آن را اگر صبر کنید چنان



معتبر است مرصا بر آن را آن حضرت فرمود و الله مبرککم و از آن داعیه درگذشتیم و بوضوح آن  
 بقا و نوبت بر سر حمزه استغفار کرده در حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر خاطر صلیبه  
 در میان نمی بود و خون نبی ختم حمزه را وی گذشتیم که سباع و طیور می خوردند و حشر کرد و او را قدر  
 تعالی از درون ایشان و آورده اند که چون صغیه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم پیشتر حمزه بن  
 محمد المطلب از دور پیراشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم به پسری زبیر بن العوام فرمود و الله که خود را باز  
 گردان تا بر او فرود آید یا خیال زمین رود و رفته الاحباب میگویی که آن صغیه بر سر حمزه آمده و سر  
 خاطر میگویی که بر سر ایشان آن حضرت نیز گریه در آمد و فرمود آن حضرت که حمزه بن المطلب را  
 در میان اهل هفت آسمان احد و احد و احد رسول نوشته و فرمود تا بحجت وی قبر کند و در دفن کردن  
 و ذکر و دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب بیاید و وصل دیگر صحابه نیز درین غزوه کارزار  
 کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند و بیعت بفرقت شهادت رسیدند و بیعت باقی ماندند رضی الله عنهم  
 اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر  
 غائب شدند در کشته گان فرستاد و فحش کردم و در میان کشته گان ندیدم با خود دیدم گفتیم که مگر حق تعالی  
 بر مسلمة فضل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را با آسمان بر دو فتنه بهتر از آن نیست که قتال کنیم  
 شمشیر کشیدیم و بر سر کشته گان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدیم که فیستاست است  
 دانستم که حق تعالی او را بکلی که که خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان رو  
 به بنیت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از  
 پیشانی هاتویش نتها گشت و مثال مرورید و دیدوران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب که  
 بر جلو سوار گشت ایستاده است فرمود چنان است که تو برادران خود را بی گشتی علی گفت لا کفر  
 بعد الا یان ان لی بک اسوة آیا کافر شوم بعد از ایامان برستی که مرا بتواقت است یعنی مرا شکیاک  
 است یا ایا آن و برادران که در پی غنیمت و فتنه و بهر بیت نمودند چه کار دارم درین صحنه بی کافران  
 توجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین مسیخ گاه با روح فداست و نصرت بخار  
 که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شدند و ما از در گذارشان بر آوردند ایشان  
 را متفرق گردانید جمعی کثیر را بدو رخ فرستاد و آمده است که در آن زمان ملائکه نیز حاضر بودند و خبر نقل

سیم

۱۱۱

۱۱

و میگوید علیها السلام بر شال دوم و جامه سیفید بر بین و بسیار آن حضرت ایستاده بودند و می گفت  
 وی میگوید و با کفار بخاری می نمودند و مشهور است که بخاریه ملائکه مخصوص بغزوه بدر است و در  
 غیر آن حضور و امداد و اعانت ثابت است نه بخاریه و مقاتله چنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گذشت  
 و گفتیم فی الله اعلم تواند که نزول ملائکه هزار بعد هزار بقاتل کفار مخصوص بید باشد اما از دست جبرئیل میگوید  
 که ملائکه خاص در گاه اندر رخیا باشد و بخاریه کرده باشند منافات ندارد و میگوید که چون علی رضی الله عنه  
 این مردی کرد و گفت و اوج بر شال علیها السلام بآن حضرت فرمود که این کمال موی است که علی با تو می برد  
 آن حضرت فرمود این موی را من به تنی بدستی علی رضی الله عنه است و این و یکم کنایت است اكمال اتحاد و خلاص و گاهی گفته است  
 که چنان حضرت این کلامه بر جبرئیل گفت اما من گفتم که این شام و ام و گویند آوازی شنیدند که گویند غنی میگفت ملائکه  
 الوسیف لاد و قهار و حاج انصه می آید و کشف الغمشل انو قه آورده بسط و ترزین در آخر آن آورده که حضرت  
 خود می علی بنی خودی رخ خود که علی که نام او فیو اوست که همان میگوید لافعی لا علی لایسف لاد و افکار علی  
 و در رفته الاحباب میگوید که این حدیث را باین طریق بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر و کتب  
 آورده اند و لیکن چیزی که محاکم رجال است در میزان الاعتدال لتضعیف و تمذیب وی نموده است  
 و الله اعلم گفت بنده مسکین حصه الله بنزیر یقین که ظاهر اقصیه ناد علیا نظیر العجایب هدرین معلله  
 و معار که واقع شده است اما در کتب حدیث هیچ ذکر آن نکرده اند و الله اعلم و بالجملة وی رضی الله عنه  
 حق مبارزت و محاربت و جلدات و شجاعت بجای آورده که فوق آن تصور نتوان کرد و روایت است  
 از قیس که وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی رضی الله عنه شنیدم که فرمود و وجه که فرمود در روز  
 احد شانه ضربه من رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوب رو  
 خوشبوی باز و مرا میگرفت و مرا بر پاشی که در کفست متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی  
 و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ آن واقعه را بخت ربانک عرض کردم آنسر و فرمود  
 صلی الله علیه و آله که تو او را می شناسی گفت منی اما بدیهه کلمی مشابه است فرمود ای علی خدا تعالی چشم  
 ترا روشن کند آن جبرئیل بود علیها السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد و لا وریا بود و آمد  
 که بسبب ایجاب و غول حبه شد و قتالها عظیم کرد و فرمود آن حضرت طلحه از آنهاست که آنچه برو  
 بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را پس از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و شمشیر این قبیله را

از وی رد کرد و دست او بواسطه آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را بر مری ختم بوزن  
 که کافری بر آن حضرت نهاده بود و بر خنجر صوری خورده و از کار گرفت و آمده است که در روز احدیت  
 چشم بطله خورده بود و با وجود آن تردد میکرد و یکبارگی در ضرب شمشیر بر سر آورده بودند که از غایت  
 الملم آن افتاده و بهوش گشته بود البکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر سر او آلود که بهوش آید و  
 که رسول را حال حسیت گفت بخیر است و او را نزد تو فرستاده است گفت الحمد لله که حسیت  
 بعد ازین باشد آن است و بانی احوال وی رضی الله عنه در ذکر احوال شترت ابن قیس معوان  
 و آورده اند که انس بن النضر سمع انس بن مالک در واقع بد رحانه بنده بودند است که در احد آورده  
 تبارک ما ناس قیام نماید چون پرسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنوید که آن حضرت بمقام  
 رسید پس اصحاب را گفت روایت شد که شام زنده باشید و پیغمبر را گشتند و بکشتید و متوجه دشمنان شد  
 اتفاقاً بعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی بعد بن معاذ گفت بنی اسود که من بوی بهشت  
 از جانب احدی شنوم و بر قلب لشکر کفار زرد می شود تا شمشیر شد و لعنت رسید که شمشیر  
 و چند زخم یافته بود چنانکه جبهه شریف او در میان گشتگان معان می شد و او را بهشت بجای که بر  
 داشت او را بشتاخت و بعد بن ابی وقاص که موصوف بعدت اول سن رمی فی سبیل الله بود  
 در روز احد نیز ماسور بود و پیر اندازی و سب بود آن حضرت با سعد را م فداک ابی و امی و مالک  
 بن زبیر کافر بود که چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمدند و مخرج گشتند سعد  
 بن ابی وقاص بر رویه وی تیری زد که از نقای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام  
 از حران آن خلاص گشتند و آن حضرت علیه السلام دعا گیر کرد بر اس سعد رضی الله عنه فرمود اجاب  
 و عونک و سعد در میک پس بیکت دعا وی صلی الله علیه و سلم سعد استجاب الدعوه گشت چنانکه  
 مردم بترک بدعا وی میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر تابینا شد و اگر گفتند که بیاران  
 بدعا می تو شغای یا بند چر دعا کنی تا حق سبحانه چشم تو مقبول باز بد گفت قضا الله تعالی اصحاب الی  
 سن لبعری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از دنیا می چشم من و ابو طلحه انصار  
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و خود را پیر آن حضرت ساخته بود در فن تیر اندازی  
 بصارتی تمام داشت و سخت می کشید که از دو سه کمان در اندر فرسنگ است و آوازی بلند داشت و دیگر

تویش را از ترکش و لیش بیرون رخت و آن همه بچاه تیر بود و تیر سه که بجانب دشمن می افتاد  
نفره می زد و می گفت یا رسول الله تعالی دون نفسك جعلنی الله ذکابان و تن من خدای  
تو بود و چون تیر به است و تمام شود رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین برداشت و می گفت ایام  
یا اباطله چون در خانه کمان می در آور و تیر می کشد و بجانب دشمن می انداخت و چون مردی  
از مسلمانان بر آن حضرت بگذاشتی و جعبه تیر و شتی فرمودی برترین تیر را برای ابوطالب تار میکنی و  
فرمود آن حضرت آوای ابوطالب در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود مهارت و بصارت  
ابوطالب در سن تیر اندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و مثل کشته است ظاهر از جفت  
اولیت و سابقیت اوست در می فی سبیل الله و استقامت و صدا و دران و الله علم در روز قیامت  
تیر به چشم تنیده بن سلمان رسیده تا آنکه افتاد بر زنه و می پس رو کرد آن حضرت آنرا بجای خود  
فرمود اللهم اکمبه جلالا پس بتر بن و تیر چون دو چشم می شد و شکست شمشیر عبد الله بن جحش  
و او آن حضرت را در افتاد و دشت خرابی گشت در دست می شمشیر چنانکه در بدو بکاشیده بود و نام شمشیر عبد الله بن جحش  
بود و نام شمشیر عکاسه عوان و فرزند شمر چون بدست کی از امر استغفم بالله بدو دست نیار و الله علم  
از دلاوران و جانبازان درگاه و غنله بود که او را غنله بنیل و غیل الملائکه گویند و می در مدینه  
مطهره بود و در همین شب احد که خدا شده بود و همراه زن نخته بود و صباح غسل جنابت میس کرد  
و بجانب سر شسته بود تا گاه شنید که دقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازه  
شنید یا غنیل الله از کسی بهر آن حالت جنابت بی طاقت شد و با حد و محاربه کرد و بسیاری از کفار  
را به و زخ فرستاد و شهید شد پس آن حضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که این چنان حال  
فرمود حال او را از امر او می که جمیل نام داشت و خواهر عبد الله بن ابی بود پر سید جمیل حقیقت حال  
را آشفت کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین شک کرده اند  
بعضی این مثل امام ابو حنیفه و غیره می که قایل بنیل شمشیر و قتی که جنب باشند و از جمیل می آید که  
گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و غنله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آن  
فرجه بسته شد تعبیر چنان کردم که غنله شهادت خواهد یافت و از ابو سعید ساعدی آورده اند که از آن  
که از حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن شنیدم بر غنله فرستادم دیدم که آب از سر وی متقاطر بود و

محبوب را بر آنحضرت عرض کردم و از عجایب حکایات عمرو بن جموح انصاری حرج است که چهار پسر  
داشت که در خدمت آن حضرت در مبارک جهاد مبارک دست می نمودند چون خواست که در غزوه اصدود  
گفته قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد داعی و لیس علی الاصح حرج و چهار پسر تو در خدمت آن حضرت  
عصر و گفت خوش بپزی که فرزندان من بهشت روز دوشنبه پیش شما بشینم و منگو که او گفت  
در نظر منست که او اگر خسته باز آمده است عمرو این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی  
الی اهل و بیرون رفت و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم اصدود داشت  
و گفت اصدودم که بیای تنگ خود در روز قلم بهشت بخورم حضرت فرمود عذرک الله و لا ینج  
علیک عمرو التماس خود میکرد که رانده پس آنحضرت اجازت فرمود ابوالطی که گویند که عمرو بن جموح را در  
جنگ گاه دیدیم که بخوابید و میگفت بخدا سوگند که من شتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر شتافت  
و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است که هند در جبهه دین جمع مرده شود و پس خود و برادر خود را  
را بار کرده به مدینه می آورد تا دفن کند شتر هند بزرگ بود و هر بار که شتر را بر جبر برمی انگیزت و توجه  
بدرینه میکرد می خسید یکبار بر انگیزت و در و بجانب اصدود رفتا آمد هند با خیال را آنحضرت عرض کرد  
فرمود این شتر تو مامور است و از هند پرسید عمر و ایچ سخن می گفتند بود گفت آری در مدینه تو به  
بجانب اصدود می بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوند ابا زکریا ان مرا بابل من فرمود آن حضرت  
انست که شتر بجانب مدینه رفت و وصل و یکی از دلایع صعبه غزوه اصدود قضیه شهادت مصعب  
بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در اصدود روی به مدینه نهادند مصعب  
بن عمیر که لواحق مهاجران بدست وی بود درین اثنا این قضیه ملعون متوجه او شد و بغرب شمشیر  
دست راستش میندخت علم بدست چپ گرفته میگفت و اما محمد الا رسول الله خلت من قبله الرسل  
و این ملعون بغرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب باز این کلمه را بر زبان آورد و بعد از  
باز و لوار با بسینه خویش منقسم گردانید باز آن ملعون تیر سه بر وی زد تا از پای درآمد و گویند که ابن  
آیت نازل نشده بود که حق سبحانه بر زبان وی گذرانید چون لوار بر زمین افتاد ابوالرؤم برادر  
مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد و عبورت مصعب  
هم علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود مقدم با مصعب

صحیح  
در کتب معتبره  
مصعب بن عمیر  
ع

آن فرشته گفت من مصعب بن عمیر هستم که وی ملکی بود که حق تعالی بزرگاری منوئان  
فرستاد بعد از آن ابوالرؤم آن علم را برداشت و تا به مدینه پیش آنحضرت میرفت و مصعب بن عمیر را  
صحابه و فضلاء ایشان است هجرت کرد و بعد از مدینه حاضر شد بدر فرستاد او را آن حضرت بعد از عقیقه  
بنامیه و در روایتی بعد از عقیقه اولی با بنیه بانصار تا تعلیم کند ایشان را دین و فقه و از اندیشه آنرا بود  
و بی رضی الله عنه از منعم ترین مردم و همیشه کامرانی و چون اسلام آوردند که در دنیا و دین  
او را آنحضرت روزی که حرم گو سفند و مکر بسته بود فرمود نگاه کنید باین مرد که روشن گردانیده شد  
دل او را براس ایمان دیدم من او را که سحر میزد بر برک وی حذب بدو است و جسم پس بر داشت  
او را محبت خدا و میوال برین حالت که می بینید روایت کرده است اینجوریش را ابو نعیم در معین  
صوفیه و بهقی شعب الایمان و دیلمی و ابن عساکر و از هر بران میدانان جلالت و وسعیه مالار آن  
سعد که شجاعت و هب بن قابوس مزنی بعد از زاده او حادث بن عقبه بن قابوس بودند که  
در اول امر که مسلمانان با فتنه غنیمت مشغول گشته بودند ایشان نیز لغارت و تاراج دست بردار  
ولیکن خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند و هب و حارث و برادر  
ایشان ایستاده ثبات قدم نموده و او مردی و مردانگی دادند و خلال این سال فرقه از هزار تن  
سید ابی بار علی الله علیه و سلم شدند حضرت فرمود من بنده و الفرقه کیست که مدفع این گروه برادر  
و هب گفت اما یا رسول الله پس دست بر تیر اندازی کشاده عید که هنگام را با بنام آورد بعد از  
گرومی دیگر از دشمنان پدید شدند با آن سرور فرمود من بنده الکینه کیست مر این لشکر را و هب  
باز همان جواب داده همیشه در ایشان نهاد و قتل کرد و اگر زاینده را با ظافه دیگر پدید آمدند آن حضرت  
فرمود من لهو لا و هب گفت اما یا رسول الله آن حضرت فرمود تم و ابشر با حخته و هب با ایشان  
خطبه میفرستاد و صفت اهل کفر در آمد کفار او را در میان گرفته بر جسم نیزه و شمشیر از پاست در آورد و نیزه  
وی برادر زادها و حارث بعد از کشتن بسیار بفرقه شهادت فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است  
که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد و سعد بن ابی وقاص گفت که من  
آن دلاوری و بر دلی که در حرب اعدا و هب بن قابوس مزنی دیدم و هیچ سحر که از هیچ کس نیک  
و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بالای سمر منی بعد از قتل او ایستاده بود و

در ایح الهیوت

رضی الله عنه کافی عنک راض بعد از آن دیدم که آن حضرت با جماعت بر سر ایستاده و در آواز  
 میخواندند و روی که منی در پشت معلم بعلهای سخن و بر پوشیده رضی الله عنه بعضی از ایشان بودند که  
 بآن روز غایت آهی و سنگی حال ایشان شده بود بایت حد دل ایشان سخت چنانکه عمر بن ثابت  
 بن قیس مروی بود که درین اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی ایمان آورده بودند و از آب شفا  
 بهستقامت بغیث بیکر و در بغیثی شدا اتفاقاً با همان روز که مسلمانان روی انبزوئه احدی بنام وند  
 شطت از دل عمر کشته شده و نور یقین در دل وی در آمد صلاح خود برداشت و در جنگ گاه نهاد  
 و چند آن محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و شهادت رسید آن حضرت فرمود  
 از من ابل اخنه دیگر یودی بود مخزق نام از احبار بنی اسرائیل مال بسیار داشت و در کتب  
 مقدم صفت پیغمبر آخر الزمان خوانده اما حکم امت عادت بر دین یهودیت قرار و استقرار یافته بود  
 بآن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انبزوئه احدی چون آمد و آن روز شنبه بود و اعیان اسلام  
 در دل مخزق غمگین گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و عزرا آوردند و گفت به تحقیق و درستی و راستی  
 محمد علیه اسلام رسول خداست ایمان آری بوی و لغت رسید تا مشرف و سعادت دنیا و آخرت  
 نصیب شما گردد گفتند امر و ز شنبه است روان بود که جنگ کنیم مخزق گفت این دین یهودیه است  
 که شریعت محمد علیه اسلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و به خاست پیغمبر علیه اسلام آمد  
 و مسلمانان شاد و صیبت کردند که مالهای وی بعد از وی تعلق بآن زمان حضرت رسالت داشته باشد  
 و با اعتقاد درست روی جنگ مشرکان آورد تیغ نزد آمد به شهادت رسید و احوال او را آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم بکلم و صیبت تعرت نمود و در باره وی چنین فرمود که مخزق خیر بود و وصل مردی  
 و دلاوری و دانا صاحب این بود که جمله از آن و قزوه کلک بیان گشت و بعضی از مشرکات که طرد  
 بودند و خیزد میگردند و آب ایشان را میسوزیدند و جادو می نمودند و قتال کردند چنانکه نشینه  
 بنت کعب که شیر زنی بود پر دل و هزبری و در حاک و محافل که با اتفاق شوهر خود زین ماسم و در  
 پسر خویش عماره و عبد الله تمام تمام نمود نشینه گوید که در روز احدی شکی داشت که مسلمانان را آب  
 میداد چون دیدم که ایادی اعادی در قتال اهل اسلام در اثر شد از آب دادن ایستاد و بقتال  
 اهل اسلام اشتغال نمود چنانکه سیزده رزم من رسید از آن جمله جراتی بود که مدت یک سال بکار

وی مشغول بودم پس دیدم که آن زخم از ضرب که بود گفت این قیسه لعین من سیزده روزی خمر سازدم  
 مایه را و دهنه بود و در آن خمر با کارگر نیخاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر را  
 را آوردند و که بجانب دیر خود شتاب و او را بدیاب جراحت او را بر بند نسیمه گفت که من اولاد من دیدم  
 آنحضرت مقابل سیدم و محاب منم گشته ام و من پیش از شتم نگاه نظر آنحضرت می کردم  
 اقله که او را پس بود فرمود ای صاحب پسر خود را یکی ده که باشد قتال است و پس از دست بیفتند  
 من آن پسر را گرفته و برگرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نشان داد بیکرمع تساوی از کافا میفری بر من  
 اما کارگر نیاه و من نمی بر سپا و راندم سپا و میخاد و سوار از سپا بداخته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 حال ما بود پس ماند که در فرمود ای عماره بجانب دیر خود شتاب پس من پسر پیغمبر را عمل نموده اتفاق  
 را بفعل آوردیم و عبد الصمد بن نسیمه گوید که در آن مدتی که از شرکان چنان نمی برن بلکه غل را میخاد  
 و مادر من بخت راست و گفت بر غیر و بقتال شما آنحضرت فرمود ای عماره طاقی قتی که تو داری گشت  
 درین اتفاق که پس بر من زخم زد از پیش با بگذشت حضرت فرمود ای عماره این آن کسی که بر تو  
 زخم زد نسیمه شمشیر بر ساق آن کافر زد که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید تا آنکه نوخته بارش  
 ظاهر شد فرمود که قصاص پس خویش ستادی ای عماره شکر خدا را که ترا بمردمن خویش نفرداد و چشم ترا  
 بمشاهده هلاک وی روشن گردانید نسیمه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از  
 رفیقان تو شویم آن حضرت وحی او و فرزند آن دشو بر او دعا کرد که اللهم جعلهم رفقای فی الآخرة  
 ما درم گفت هر صلیبی که بعد ازین دعای من رسد پاک ندارم و گویند که نسیمه در معرکه سلیمه که اب نیز حاضر  
 بود میگوید نسیمه که در روز با مسلمانان جنگیم که ناگاه یکی شقاق شمشیری بر من زد و یکده ست مرا میزد  
 بخند سوگند که با وجود آن از قتال باز نگشتم بعد از آن ملعون را کشته یافتم و پس خود عبد الله  
 را دیدم که بر سر او ایستاد و شمشیر خود را از خون آن ناپاک پاک میکرد آن گاه سجده بجا آورد و بگوید  
 جرات می مشغول شدم بجان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان قایق بودی از شلاق  
 گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد و چه زن شیر که از میشه بیرون می آید و میگویند که شیر می آید  
 کسی نیگوید که این ماده است یا ز و صلح جاریه محاب و قتال ایشان بکفار درین غزوه و  
 و کشته شدن و جان فدای آن حضرت کرد و عهد و فرمانودن بسیار است و زبانه بر آنچه مذکور شد

و صلح

و صلح



اما آنچه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم از شدت و محنت و ایثار و آزار نفسی خاصه وی رسید بعد است  
آورده اند که پنج کس از عجز و کفر و منکر الله بایکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم  
تجسس نمایند یکی عبد الله بن قیس که انجور و غلظت داشت این قوم بود و عقبه بن ابی وقاص زهری برادر  
سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست یافت  
و عبد الله بن شهاب طبری و ابی خلعت و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از غلبه بودند  
و انشدن از انبیا که وی صلی الله علیه وسلم بر دست ایشان کشتنی نیست و تا نام نگیرد وین با و غالب  
نیاید و بن وی بر رویان از عالم رفتی نیز بر رویان ان لطیف و انوار الله با و هم و الله سلم نوره و لو که  
الکافرون و بن تمیم بن حنبل چون چند ان شک بران درج رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که خضای  
مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود در زخارهای او نش نشست و جهان شکست که ابو عبیده  
بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت کشید و دندان او بیفتاد  
و حلقه خود نهاد و آنرا از روی آن حضرت کشید و دندان او بیفتاد و حلقه دیگر برآمد آن دیگر کشید  
آن دندان جسم بیفتاد و بدین جهت او را رسم می گفتند و میثانی نوزانی وی شکست و خون او را  
روان شده بر محاسن و ریش و بدن گرفت و آن حضرت بردای طهر خونا را پاک می کرد و میخورد  
چگونه رستگاری یابند قومی که گردن این پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی سخاوتمند  
بمسوی خدا و جبریل آمد و این آیت آورد و میس الک بن الامری اونیوب علیه السلام او یعزبهم فانهم ظالمون  
نیت ترا ازین کار چیز یعنی تعزنی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد خفت  
و رجوع کند بر ایشان بر حمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و میستی تو مگر بنده ما بود  
یا نذر و جهاد و این تاویب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از  
دائرة محمودیت بیرون افتد و تزلزل این آیت را در اینجا هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت دعا  
بیکرد و بر قبائل کفار و در روایت آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک بیکرد  
و نیکی داشت که قطره از آن بر زمین چکید و میسره بود که اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر آئینه  
مانزل گردد و از آسمان عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن  
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوند ایامز من قوم مرا که بدستی ایشان نمیدانند مرا و ایشان

حقیقت حال مراد بجهت بنی الی و قاضی سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زین اسفند  
آمده و دندان مبارک کوشین از جانب ثقیب شکسته شد و عبد الله بن اشهاب سنگی بر مرقی آنحضرت  
زخمی نمود و گردانید و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون فرستاد و روی پیرانوار رسید  
صلی الله علیه و سلم روان میشد برین مالک یک سنبل در آن خود را بدان موضع نهاده خون میکشید  
و فرو می برد پس مردم در آن تنگ گردن آن حضرت فرمود کسیکه ماسک کند خون مرا بسپارد و مرا  
آتش و فزع داده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن حضرت  
می شستند علی بسیر خود آب آورد و فاطمه شست و ثوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد  
پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا بر جرحت ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن  
آن حضرت دو سبکه و جرحت خود را با ستخوان بوسید و تا باقی نماند از آن اثر و در رفته الاحباب  
از شیخ ابن حبه نقل کرده است که در شیخ صحیح بخاری گفته است که عبد الرزاق از عمر از زهری  
روایت میکند که گفتا و ضرب شمشیر بر روی مبارک حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت  
و گفته اند مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد با الله است در کثرت و منقول است که این قیسه  
لمعون که شمشیر خود را آن حضرت کرد صلی الله علیه و سلم و از ضرب آن لعین و نقلی سلاح خود که فرو  
پاشیده بود در کوی که در آن نزدیک بود بلا عین کنده بودند افتاد چنانکه از چشم مردم پنهان گشت  
و زانوهای شریف تراشیده شد و از اینجا آن مشنوم لمعون آواره در انداخت که محمد کشته شد و علی  
کشته شد علیه نیزند اگر در تحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان گفت ای معاشر قریش که ام کسی از شما  
مهم محمد را با خبر رسانید این قیسه لمعون گفت من او را کشته ام ابوسفیان گفت ماسو لا دست  
تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسوره میگردد و من و چون آنحضرت در کوی افتاد طهر رضی الله عنه  
در آمد و آن سبه در رادر بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا  
دست آن حضرت را صلی الله علیه و سلم گرفت و مدد کرد تا بالا بر آید و آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
برین پنجکس که مذکور شد دعا کرد که سال بسیر نیز بعضی از ایشان همدیگر بر روی کشته شدند بعضی  
چهاران سال بقبر حرم شریف افتاد اما این قیسه آن رنگ لمعون شمشیر بر آن حضرت زد گفت بگیر این  
ضرب را از من که من این قیسه ام سید رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود ان شاء الله واذلک

خواب و ذلیل گرداناد ترا خدا تعالی گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک کله گو سفند در خواب بود  
 که حق تعالی فرجی را در دستاد تا شاخ را بر سر شکم و س نهاد و از خلق وی بیرون آورد و کهانی  
 روضه الاحباب و از ظاهر روشش این عبارت معلوم میشود که این قضیه هلاک ابن قتیبه در روز احد  
 تا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و بعد از معراج النبوة آنیست که بعد از مراجعت مشرکان یکم  
 روزی این قتیبه بر سر کوهی در خواب بود که فرجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید الخ  
 و اما ابی بن خلف آن حضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در  
 دل وی یقین فریافته بود و لهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد میخواست که بر  
 آید از محبت آنکه کشته شود و ایوسفیان او را بزور برد چنانکه گذشت و قتیبه او را این چنین آزار  
 که وی داخل اسیران بدر بود چون قتیبه قبول کرد و رخصت مراجعت بکله یافت تا فیه او کله  
 آن حیا بر وی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت ای محمد سی درم که او را بقتل رساند و او را قتل نمود و بر  
 اسب سوار شد و جنگ توایم و ترا بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بران  
 اسب سوار باشی و قتل تو بر دست من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق  
 و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت میکش زیر که وی واجب بقتل خواهد بود حقا  
 و در روز احد آن حضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را خبر از خلف من  
 ندید اگر چه بیند که می آید اعلام کند مرا ناگاه در آخر جنگ بران اسب خود سوار شده پیدایش  
 نظرش بران حضرت افتاد و بخان نامه گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ای اگر تو مرد  
 از دست من نجات یابی این حیا خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت  
 کشته شدنی است اینچنین حرف میزد و صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی ما را که بروی  
 حمله آریم و او را بدو رخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زیرین العوام آنجا ایستاده بود  
 آن حضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن اصفه گرفته و بجنبه ای انداخت و بعد  
 هم نیزه از وی سبنازد و بجانب وی انداخت و برگردان آن شعلی آمد بالفور عنان اسب گردانید  
 و بقوم خود طعن گشت و خود را از اسب بلندخت و بهان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفت  
 که در قسم تو جز خراشی بیش نیست اینهم خزع و خزع و فریاد برای چپکنی گفت میدانند که این در قسم

اثر ضرب گیسست من میدا که ازین خشم جان بسلاست هم نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها  
 دارم و تمام اهل ذی الحیا زبودی همه یکبارگی بر دهنم زبیرا که محمد علیه اسلام مرا خبر کرده است که کشته  
 تو من خود خشم بود گفت محمد اگر انصاف بر روی من می انداخت می گشت مرا بچنان فریاد میکرد  
 یا پیش اند سیدان مشرکان یکدیگر در مطهران که یک منزل است از که عظمه بدخ زنت و بدو  
 از و استدی می آورد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مردابی بن خلف بطین رابع و گفت  
 من سیر کردم بطین رابع بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتش پس هدایت خودم من  
 از آن پس ناگاه بیرون آمد از آن آتش مردی در زنجیر می کشید آن زنجیر را و فریاد میزد از درد  
 و مرد و یکبارگی میگوید مرده اورا آب که این قتیل رسول الله است صلی الله علیه و سلم این ابی بن  
 خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپ می تاخت ناگاه  
 ابودبانه بیک ضرب شمشیرش بزمین انداخت کیفیت غلبه بن ابی وقاص معلوم نیست که یک  
 آن کی شد عبد الله بن شهاب در معالج گفته علی الاجمال که لقیه آن خنجر نفرمی شنوم نیز محمد را  
 سال باقی وجهه ملاک گشتند و وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مباد  
 علیه و علی از آن مخاک بیرون آمد و اصحاب گفتند که آن سرور انبیا در حیات است یا یاران  
 ستوجه شعب احداثه و خواست که قلیقه کوه بر آید بجهت دفعه که بسبب جراحات و کوفت بدن  
 بذات بابرکات عارض بود میرشد ابوسفیان با جمعی از مشرکان خواست که از طرفی دیگر بر بالا  
 کوه رفت بر ایشان ستمی شوند و نگذاردند که ایشان در شعب در آیند آن حضرت دست مبارک  
 بر عابر داشت و فرمود اللهم لاتدر ان یجلو ناحی لغایه نگذار ایشان را از محل خود بیشتر نماندند  
 و روایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سر براه بر ایشان گرفتند و با آن گروه  
 نمودند و ایشان را از آنجا دور گردانیدند پس آن نامردان در محن معرکه با طران و جوانب شمشیر  
 و سرب و قلع میگردند و چیزهای خود را در دهن خود می داشتند و دانی نمیدادند و زنان ایشان شل میزدند  
 و در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از خلفه عیسی الملائکه دیگر کشتگان را شل ساختند  
 و شکم های کشتگان را شکافتند و بگردن آوردند و گوشتش مینی شهیدان را بریده و در پشتها کشیدند  
 و قتل و اودست بند با ساخته در دست و گردن خود آوردند و سبب مشابه نداشتن خلفه

که و سپهر ابو عام را هب که اورا ابو عام فاسق میگفتند بود و با شرکان یکی بود و اول کسی که بر سر اسلام  
 افتاد بود لغت الله علیه سید عالم صلی الله علیه و سلم از غایت ضعف و ناتوانی نماند پیشین و در آن  
 منتهی گذارد تا خواست که بر بالای کوه برآید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود و طلحه  
 آن جوان جوانی که داشت بنیشت تا آن حضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آنجا برآمد  
 آنگاه فرمود او حبيب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابو سفیان خواست که بقیعین  
 معلوم کند که خواجه کائنات علیه فضل الصلوة و کمال التحیات در زمره اعیان است یا از جمله اموات  
 تر دید یک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آن حضرت فرمود جوایشن هبید باز  
 فریاد کرد این ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوایشن ندیدند باز فریاد کرد که این ابی قحافه  
 در میان قوم است این بار نیز فرمود آن حضرت که جوایشن ندید پس روی بقوم خود آورد که  
 اینها را که نام مردم همه گشته شد ندانند که زنده بودند می جواب گفتند می پس غنم بطاعت شد فرمود  
 کذبت باعد و الله دروغ گفتی است دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان  
 دست تایش بکنام آمد و گفت اعل هبل بلند شوای هبل که برکت از طغفر و لغت ما است  
 و ابو سفیان در وقت بر آمدن از کعبه استمداد و تقادیل از وی کرده بود حضرت فرمود بگویند در جواب  
 وی الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لاعزی لکم فرمود بگویند الله مولانا و لاهولنا  
 پس گفت ابو سفیان ایوم یوم بدر و الحرب سجال یعنی روز احد که مار فتح و غلبه شد در برابر روز  
 بدر است که فتح و لغت در آن روز شما را بود و حرب مشابه و دو هاست که گاهی یکی بر است و دیگری  
 خالی و گاهی این بر و آن خالی و در روایتی آمده که فرمود بگویند قتیلا نافی الجنة و قتیلا کم فی النار  
 بعد از آن گفت ابو سفیان که قتیلا می شمارا که شکله کرده اند من لغرموده ام و دگرده هم من دارم آنرا  
 بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است درید پس رفت بزعم خود طغفر و غنم  
 و در حقیقت حمزول و مقهور و وصل و چون مشرکان بکه باز گشتند در خاطر اصحاب و غنم راه  
 یافت که مبادا غنمیت مدینه نمایند و غارت و تاراج کنند بنابرین علی مرتضی راضی الله عنه فرمود تا آنرا  
 عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر بموجب خبر آورد که مشرکان بکه رفتند  
 و آن حضرت فرمود بعد از این برگرد که قتل خویش بر طغفر و غنم نیافت و مار فتح که دست خواهد داد

ص

انشاء الله تعالی چون مشرکان بکه رفتند مسلمانان متفحص گشتگان خود پرورند و نقد آن حضرت از حال  
 حمزه پرسید علی مرتضی رفت تحقیق حال حمزه کرد و خبر محفرت آورد پس رفت و بر سر حمزه ایستاد  
 الی آخر القصه و مراد است که آن حضرت فرمود که گفتم از حال سعد بن الربیع بن عمرو نصاری  
 عقیبی بدری که از عجمان و مکه صان درگاه بود خبر آورد که از جمله اعیاست یا از زمره اموات یکی از  
 انصار یقینش متفحص حال رفت معذور و رسان گشتگان یافت که هنوز از حیات برقی مانده بود  
 سلام خواجہ علیہ السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد بن  
 جزاک الله عما یا رسول الله فضل اجزی منیا عن امته مزد بدینا خدا تعالی از جانب ما می پیغمبر  
 خدا برترین مزدی که دلو پیغمبر از محنت وی و همچنین یار آنرا از من سلام رسان و بگو که اگر در  
 فرمانبرداری و خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنید شمار و حضرت خدا عزوجل بیج عذری نخواهد بود این  
 گفت و جان بخت سپرد پس آن مرد نصاری از نزد وی باز گشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد  
 فرمود اللهم ارفض عن سعد بن الربیع سبحان الله انچه محبت و اخلاص است که جان سید بدو شکر  
 بگوید و عدد سخا و چون یقین حاصل شد به نعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و پشایند  
 کرد و تمییز آثار و ظهور انوار او پرده بر افشاده دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که  
 را در آن وقت که قرار داد بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزیست که شاید و چیزی نماید که دیگر آنرا  
 باز بسبب است بکشاید نماید اصل کار همین بذل روح و جان دادن است باختیار و اختیار دیگر  
 همه فروع آن و فرود تر از است در حکایات مشایخ آورده اند که حریری شیخ ابو عبد الله بن  
 گفت ایشان هو الروح و لا تعریات العوفیه و در نماز گذاردن بر شهادت اصد و روایت آمده  
 بسلفه از اهل حدیث و سپر برانند که آن حضرت اولاً بر حمزه نماز گذارد و بعد از آن جنازه هر کجی آورد  
 پیش حمزه می نهاد و نمازی گذارد و تا هفتاد نماز بر حمزه گذارد و نیز اکثر ائمه حدیث است که نماز  
 بتکرار گذارد و اختیار شافعیہ بر نیست و خفیه برانند و این محبت بطول و تفصیل در شرح سفر  
 بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شنیدم غسل فرمود و جسم با جامهای خون آلود  
 بفرود آمدن کردند و فرمود فدای قیامت حق تعالی ایشان را بکنند و حاکم خون از جرات  
 ایشان میسر و فرمود رنگ رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتل را از نیل بجا

نیز مدد اگر کسی قتل خود را بجای دیگر برده باشد باز اینجا میارود چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را  
 که عبد الله بود بدین سطره برده بود حکم کرد تا با جد باز آورد و فرمود تا بعضی از شهدا که میان ایشان  
 زیادت اغنی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از آن جمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده  
 او بود در یک قبر نهادند و کذکث در بعضی سه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن پیشتر  
 خوانده بود بالاترین مجری نزدیکیتر نهادند و در آخر روز بینه باز گشت و مردان و زنان و اطفال  
 با استقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مال تمامه الهی  
 و آمل و طاعت شکر گذری بجای آوردند و هر که هر صیبت که بوی رسیده بود در جنب سلامت  
 آن حضرت آن صیبت را سهل می انگاشت و میگفت هر صیبت که غیر صیبت تست یا  
 رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان او کشته شده بودند می پرسید  
 که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن بیکس باک ندارم و غم من خورم است  
 من و دل گرفتار شدیم چه باک به غرض اندر میان سلامت تست به چو تو داریم معنی همه را یک  
 و چون یقینیه بنی عبد الاشمل رسید که سعد بن معاذ از آن قبیله است کبشه بنت رفیع مادر سعد  
 بن معاذ بیرون آمد و میشتافت تا دیده بحال جهان آرامی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 روشن گردند و آن حضرت بر اسب سوار استاده بود سعد بن معاذ عثمان اسب می گرفته گفت  
 یا رسول الله مادر من است که بگذشت حضرت تومی آید فرمود مر حبا با پس بیاید تا نزدیکی نشست  
 و دیدار مبارکش شرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا سلامت یافتیم هر چه صیبت  
 باشد نوش توان کرد رسید رسل تعزیت پس روی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت  
 باد ترا و بشارت ده اهل خود را که شنگان که شربت شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت  
 و بسر و تفرج بنمایند و شفاعت ایشان در شان الهی ایشان قبول شد گشت گفت یا رسول الله  
 راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تعزیت است نه تعزیت و گفت یا رسول الله  
 در شان باز ماندگان ایشان و جای کن فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجمع صیبتهم و فرمود هر  
 مجروح باشد بخانه خود رود و علاج جرح خود بکند و همراه من بجانه نیاید و جراحات در اهل بنی المصطلق  
 بسیار بود و قریب سی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آن حضرت تا بجانه شریف می آمد

تا وی را بخانه رسانید و بنزل خویش باز آمد آوره اند که چون مصیبت زوگان بابتقبال آنحضرت  
 بیرون آمده بودند فاطمه و خنجر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوی جوی می آیند  
 هر چند شخص خود پدر خود را درین میان ندید صدیق را پیسید پدرین کجاست که او را در لشکر  
 نمی بینیم دل صدیق سوخت و آب در وید و گردانید فرمود اینک آنحضرت برسد چون خواهر رسید  
 پدر خود را ندید پیش آمده عثمان مرکب خواهر را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کجاست فرمود  
 که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیدن وی ریزان گشت  
 و یاران نیز مریض گشت او در گریه درآمد بعد از آن گفت فاطمه یا رسول الله کبایت شهادت پدرم  
 تقریر فرمائی گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم دل تو طاقت نیار و خردش و ناکه آن ضعیف  
 زیاده گشت و درینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 بیدنه نزول فرمود از اکثر خانه های از انصار آوازه گریه زمان شنید که از خانه حمزه فرمود لکن حمزه  
 لا بوالی له یعنی حمزه زمانی که بر دی گریه کنند ندارد و انصار چون این سخن شنیدند زمان خویش  
 را گفتند که غمت بخانه حمزه روند و بر دی بگریه نگاه بنجانه خویش آیند و بر شنگان خویش گریه کنند  
 زمان انصار میان شام بوقتین بنجانه حمزه آمدند و قائم شب برو میگریستند آنحضرت بخوابیده چون بیدار  
 آوازه گریه زمان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آوازه است گفتند زمان انصار بر عزم قوی گریه  
 پس دعا کرد آن حضرت فرمود رضی الله تعالی عنکم معن اولاد کن اولاد کن این چنین است  
 در سراج النبوة در روضه الاحباب این زیاده کرد که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این بود  
 که زمان بیایند و بر حمزه گریه کنند و منی کرد از توجہ کردن و سبالغ و ناکبہ در آن امر تقدیم رسانید  
 انتہی گفت بنده سبکین ثبتہ الله علی طریق الحق البقین که ظاهر آنست که گفتن آن حضرت این  
 کلمه را لکن حمزه لا بوالی له مقصود از آن تاسف و تالم و غریب و مصیبت حمزه بود که کشته شد  
 بجای که معلوم است و غریب دیگر که کسی هم ندارد که بر دی گریه کند و اگر یقین بی توجہ منوع هم  
 و انصار بجهت مبادرت با سر ضارب بالغه ایشان در بیاب این فهمیدند که مگر مقصود آنحضرت  
 آنست که زمان بیایند و بگریزند و آن حضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استر ضاد مثال شایع  
 کرد و دعا کرد و تواند که نوحه گری راه یافته باشد پس منع کرد از آن و سبالغ نمود در آن و تواند که



در آن روز همه مساجد با شمع روشن گردند این حکم را داد الله اعلم و بصحبت رسید که در جنگ احد  
 بمقتدا کس از مسلمانان تقبل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از لشکر  
 کفار نگذاشتند که قریب بی کسی بمجموعه شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این چیست  
 ما از کجا رسیدیم حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد ولما اصابکم مصیبه قدر ما یجزيکم علیها  
 اتی بذا قتل یومین عندکم چون رسید شمار مصیبه یعنی قتل و جرح و کشته شدن بمقتدا کس از  
 شمار روز احد تحقیق برسانید شمار دو برابر آن بدشمنان روز بدر قتل ستیمن اسیر چنین بود  
 محکم رسیدن این از نفس شمار بود که نجی گفت امر کردید بترک مرکز و دو صد مسیح منشر و بوط بود و بیابان  
 و مسطاد و غت با اختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آن حضرت چنانچه در اصل  
 قتل احد گذشته است یا با اختیار کردن قدر روز بدر اگر چه کشته شوند بمقتدا کس از شما چنانکه در غزوه  
 بلده کوه شد بعد از ولایتی سوزان داد و گفت ما اصحابکم یوم اتقی الجمعان فباذن الله یعنی  
 آنچه بشمار رسید از هر میت و قتل بقضای حق تعالی بود و موسی چون بداند که آنچه بوی میرسد از شما  
 خداست سبحانه و تعالی مایل گرداند و از اذان شلی و آسان گرداند بوی مصیبت چنانکه در  
 خبر آمده است ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند و فصل و آن حضرت در شان شهدا  
 احد بخصوص بعد از ورود احادیث که فیصل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن  
 عالم انتقال نمودند در آورده حق تعالی ارجح ایشان را در جودن همان سبزه بر خوانان با جمعیهای بهشت می اند  
 و از انهای آب می آشانند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانه های بهشت می آستانند  
 و گاه تا نهمین طایفه می آیند و بعد از آن که از میر بهشت فارغ می شوند شایگاه بقا و ایل  
 طرا که آویخته شده اند بساق عرش باز میگردند و چون باین دولتها مستعد گشته و باین نامت  
 رسیدند حق تعالی مناجات کردند که اللهم کیست که پیغام ما برادران ما برساند و از حضور و بصیرت  
 در فایست عیش و طیب تأکل و مشارب ما کیست که آگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند  
 و بذل مجود و در غزو و جهاد تقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول درجه شهادت بمانند  
 تا در نزد حق تعالی فرمودن که پروردگار شما پیغام شما را ایشان برسانم پس این آیت فرستاد  
 و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله و اما مل ایما عند ربهم بزرگواران فرعون با اتمر من غفلت

و در واتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بر ایشان عملی کند که در کتب طایفه است  
 شمعیدان و ای با نبادان از من هر چه بخواهید گویند ای سواد کاه و ای پروردگار مرا می خورم که در دنیا  
 با ما حساب را باز گردانی در بار دنیا فرستی تا در رضا تو دیگر بار شمشید شویم و روان آید که هر که را بقض  
 که بیکم دیگر بار دنیا نصیبیم اینجا شاعران سخن میکنند که از روی حیات دنیا بقصد حصول شهادت  
 دیگر بار دنیا فایده میکند همان گویا که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود و اینی چیست  
 جویش آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد حکم لکن شکرت لازم  
 و توان تصور ذوق لذات شهادت اگر چه بظاهر در صورت اعمی نمود ایشان را باعث طلب  
 آن دریافت آن بار دیگر میشود و تواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت و اظهار  
 رضا و شکر بر جزی که بران یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی منجوا جسم و آن روی نمیداریم و  
 بالاتر و خوشگوار تر ازین نعمتی نمیدانیم و اگر منجواستیم همین را منجواستیم و این خود حاصل است  
 قافهم و این در عالم برزخ است سیعاد و دیدار آخرت است و اگر نه آنرا طلب کنند که بالاتر از نعمتها  
 و ظاهر حدیث و آیت است که حیات شهدا حیات حقیقی حسابانی است نه مجرد معنوی و روحانی  
 چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله و سلامه علیه هم اعلی است  
 و کمال ازان است و این مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال  
 مدینه مطهره نوشته شده است تفصیل هر چه تا متر ذکر کرده شده است و اگر خدا خواهد مستجاب شد و ذکر  
 ذکر وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر چند بی ازان مذکور گرد و تنبیه گفته اند در آوردن  
 ارواح در جوت طیب و نیز طریقه تعلق ارواح است باید که آن معرفت و مدبر باشند در آنچه ابدان طیب  
 صلاحیت قبول تمهید و نفرت ارواح انسانی ندارند و لازم می آید تعقیض ایشان که از مرتبه ایشان  
 بر مرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه دفع جواهر است در صنایع و نفوس که خدا و او الیک  
 برین تقدیر مشکل میشود تا ندو و نعم افعال نعیم جنت چو این ظاهر در وجود آلات و جواهر است  
 مگر آنکه گفته شود که این جنت طیب و ابدان انسانی است که در آن جواهر انسانی ابداع نموده و جواهر  
 گویا آنها آویزانند بر صورت طیب و چنانکه در دنیا صورت بگیرد و باشند در چار صورت طیب و اندر لکن در چار  
 تو حسمه شایع است که روح از مبنی سببی دیگر متعلق شده نهایش صورت این بدن معاصر

درج المبتوت

صورت آن نبوت و وضع این تو حسم نخست که لطایف تخلخ در دنیا است که مطلق خوشتر است  
در چنانچه چنین است بلکه این بدن در برنج که مودع است و در آن متعلق است بان بر طرف میگرد  
در بدن اصلی می در آرد که ذلیل و بعضی میگویند که ارواح متشکل متحد با این بطور میآید و شانی  
و محلی این ظاهر حدیث است که فرمودید فی جوف بطور و میتوان گفت که شاید در عالم برنج  
بر مبطور میگذارد و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده و مرتبه انسانی برسانند و الله اعلم  
بحقایق الحال در مواهب لدینه میگویند که حافظ عماد الدین بن کثیر می آرد که گفت روایت کرده  
شده ایم مادر سنده امام احمد حدیثی که در وی بشارت است هر مومن را که روح وی در بهشت  
میشاید و میخورد و روی می بیند آنچه در دست از حضرت و سرور و شادمانی میکند آنچه آمده  
که دایره شده است برای وی از کرامت و مراد است این حدیث با سند صحیح عزیزی که جمع شده  
در وسیع امام ترمذی از باب مواهب تبخیر روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک  
از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن طاری است که  
میخورد از درختان بهشت تا آنکه بازی آرد خدا تعالی او را بسوی جبهش روزی که می آید و او را  
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طائر در بهشت و ارواح شهیدان میباشند  
در حواصل و جوف طایران پس ارواح شهیدان اندر اکب است نسبت با ارواح عموم مومنان  
نسال الله الکرمیم آن بینا علی الایمان و از طلحه رضی الله عنه مردی است که چون رسول خدا از دنیا  
اخذ فانی شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق تقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشانرا خبر کرد و انبیا  
از اجری و توانی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از ان این آیت بخوانند رجال  
صدقوا ما بذر الله علیهم من نفی خیر و من من یتنظر و از ابی فرده رضی الله عنه مردی است که گفت  
صلی الله علیه و سلم روزی زیارت قبور شهدا و اعدا کرد و گفت ای خدا مرا برای پرستش برستی  
درستی بنده تو در رسول تو گواه است که این جماعت و طلب فضایی تو غمیده شده اند و بعد از ان  
فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام کند مرا ایشانرا ایشان جواب دی گویند تا روز قیامت  
و منقول است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم زیارت شهدای اعد رضی و گفتی اسلام علیکم یا عجم  
قسم عجمی الدار و بعد از وی ابو بکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل مسلوک میباشند و حافظ خیر

گفت که روزی در صحرای احد میگنید شتم گفتم سلام علیک یا محمد رسول الله آواز شنیدم علیکم السلام  
در حقه الله ویرگانه و عطات بن خالد مخزومی از خانه خود روایت میکند که گفت بزیارت شهدای احد  
رفتم و با من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی نبود و من شنیده بودم که رسول خدا صلی  
علیه وسلم فرموده است که پیشان سلام کنید که زنده اند و در سلام میکنند پس سلام کردم و جواب شنیدم  
و گفتم یا ربی که با شمار می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت پس زود سوختم  
و روان شدم و انجا را آثار در فضل شهدا و اصرافی الله عنهم جمیع بسیار آمده آورده اند  
که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهدا را و در واقع شش چنان تر و تازه مثل غنچه های  
گل با کفهای بودند گوی که وی روز دفن کرده اند و بعضی از ایشان را دیدند که دست جراحات  
نهاده اند و چون دست از جراحات بردارند خون تازه از جراحات بیرون می آمد چون میگذاشتند  
دست بهم بر موضع جراحات میرسید و از دقایق که موجب کشف این قبور شریفه شده یکی آن بود که  
قرابت یکی با حبیبی مدفون شده بود و صریح اجازت که یافته بودند از آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
با ولایت مال باقیاس و جهاد بر آورده و جدا و دفن میکردند بعضی بخت سیلی که از بعضی او دیده  
مکشوف می گشتند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر بخت آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود  
عینی از خود استنباط کرد از طریق این شهدا مقدس روان کرد و اکثر قبور شهدا بخت آن مکشوف  
شدند و شهدا را از قبور بیرون آوردند و تاریخ مدینه از امام تلح الدین سبکی رحمه الله علیه در  
شفا الاسقام می آرد که چون معاویه استنباط عین کرده نقل شهدا از مواضع قبور ایشان حاجی  
بقدم سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رسید و خون از وی سائل شد آورده اند که عامل او در در  
حفر عین در مدینه نداشت و او که عین سید المومنین می آید هر که مرده باشد یا در اوانجا نقل کند  
و در جای دیگر مرد و الله اعلم آورده اند که چون ابو سفیان و مشرکان از حربه احد بکه مراجعت نمودند  
از بازگشتن خود ایشان گشتند و گفتند که جمعی کشیدیم و لشکری جمع کردیم و نبی عظیم در محضر علیه السلام  
انگنیدیم و خیارا صاحب اورا کشیدیم و هنوز کار تمام نکرده بر کشیدیم معلوم است که برگردیم و صاحب  
اورا بنام سائل گردانیم بعد از آن بکه مراجعت نمایم مگر بن ابی جهل در بناب موافق ابو سفیان  
بود و لیکن راسه صفوان بن امیه مخالفت نمود و گفت این رای نیک است شاید که محمد علیه السلام

در اصحاب وی بجهت محبتی که ایشان رسیده و اکنون به شما در مقام غضب و انتقام اندر شما  
 اوس و خزرج را که در این حاضر بودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند سعی و کوشش بلیغ در نیاب  
 بتقدیم رسانند و بر شما دست نیایند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه بر عکس افتد چون  
 این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف و رعب در دل  
 مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست و بکشتن  
 که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا مذاکره کند که حکم الهی تعالی است که بجهاد مشرکان بشتابید  
 و باید که یکس غیر حاضران احدی روان نیامد مگر غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که در حاضر  
 احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند یعنی و منفعتی طاری نشده است که جنگ نتوانند کرد و بدانند  
 که با داد و اعانت با قیامندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر بودند محتاج نیستند بحایه  
 چون شنیدند که حکم الهی چنین است که انقیاد و اطاعت بر میان جان بستاند و جابر بر جراحات  
 بسته ستند و مفتی محاربه گشته و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلطان پوشیده بر سر راه آمد  
 ایستاد و لشکر سلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لایه الله و  
 من بعد ما اصابهم الفرج للذین احسنوا و اتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت قدرتمند عیال  
 پدر و احد حاضر نشده بود غرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزاهم باشم پس اجازت کرد  
 او را و جز او را از قضیه حاضران احدی یکس را اجازت نکرد و این ام مکتوم را درین غزاهم حاضر  
 ساخت و علم العلی بن ابیطالب و بر دایته بابو بکر صدیق و در ضی الله عنهما حکم الاسب که نام  
 موصی است بر سه سیل وینه بر سیار طبعی که بدی اخلیفه زد و رفتند چون شب شد فرمود تا بای  
 محل آتش افروزند و ظاهران برای تخیل تکیه لشکر بودند و نفس را میان تا مشرکان آنرا شنیدند  
 و بپایند و خوف و همیت با ایشان راه یابد و الله اعلم و معبدین ام معبد خزاعی که هنوز بفرقت اسلام  
 مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت مجتبی داشت زیرا که بنو خزاعه مطلقا و جسم سوگند آنحضرت  
 بودند و آن آوان بکه میرفت و در حرمه الاسب یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات کرد آنحضرت را  
 متعزیت اصحاب رسانید و توبه مقصود گشت و بابو سفیان و سایر مشرکان رسید ابو سفیان از وی  
 پرسید که چه خبر داری از محمد علیه اسلام معبد جواب داد که محمد علیه اسلام با جمعی کثیر از حضا بر سر که



رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که بر صبیح در آخر سنه ثانی است و بر معونه در اول سال  
 چهارم و وقوع این دو سیرت قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب بر صبح و بر معونه در یک شب است  
 و سیاق ترجمه بخاری موهم است که بعثت بر صبح و بر معونه بی است و نه چنین است چه بعثت  
 بر صبح سیرت عاصم و صیب است و اصحاب ایشان دین با فضل و قازه است و بر معونه سیرت قریب  
 و آن بار رعل و ذکوان است و بخاری هر دو جمع کرده از جهت تقارب اینها یکدیگر و مراد از آن  
 است بخاری که هر دو یک قضیه است بر تقدیر اما سر بر جمع تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان  
 بن خالد بن ابی یغم ماوقع دال مجبه بخانی بفتح لام و کسر آن و سکون عا و جمله که از شقیار ناش بود با صبیح  
 از فضل و قازه بکمال از برای تنهیت قریش که صورت فتحی و غلبه در احد ایشان را روی ننوده بودند  
 و چون آمد شنید که سلاقه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوا و کا فرمان بود  
 و شوهر و پسرانش کشته شده بودند را کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود  
 یار و مددشتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج النبوة همچنین واقع شده و ازین عبارت معلوم میشود  
 که در سلاقه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از رفته الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود  
 که هر که سر یکب که از آنها که قاتل پسران اویند یار او را مددشتر خوف بدید و او را چهار پسر بود  
 و زنی عاصم بن ثابت کشته بود یکی را طلحه بن عبداللہ و یکی از زبیر بن العوام ازینجا معلوم می شود  
 که نذران زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معا عاصم بجنت آن افتاد که آن حفرت که عاصم  
 را که همراه سیرت فرستاد بر هر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این  
 زن حاصل کند و مددشتر را بدست آورد پس منصوب بر این بخت و هفت کس از امت را رقوم خود  
 بدین فرستاد و گفت پیش محمد بروید و اظهار اسلام کنید و عرض کنید که جمعی اصحاب خود را با  
 همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نماید شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلاقه اند  
 کس را همراه شما کنند که مدعا را از آنها بپای هفت کس از قوم عضل و قازه بدین آمده اند و گفتند  
 یا رسول اللہ ما سلمان شدیم و قومی از قبیلہ ما با سلام در آمده اند اما بجای آنرا خود بفرست  
 ما قرآن را بخوانند و احکام شریعت با ما آموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد  
 و قتل پسران سلاقه و نذر کردن مددشتر و قبول کردن سفیان آنرا از آن ذکر کرده ابتداء از همین جا کرده

که فرستاد آن حضرت سریر را و امیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سوره  
 میان غسفان و مکه الی آخر القنقه و برین طریق در کتب میرند که است که سفیان بن خالد  
 بهفت کس را از قوم خود پیش حضرت بایزید فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کرد  
 و تخریب فرستادن عاصم را با سریر باین تسبیح ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاغلیج  
 چه عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهادند و در صباح و سلاطه ای ختم  
 نمودند و با عاصم بیعت کردند چه بودی که قوا رحله کسانی بودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس  
 آن حضرت ده کس را همراه آن بهفت نفر نامزد کرد که عاصم و حبیب بن عدی و مرثد و عبداللہ بن  
 طارق و خالد بن ابی البکر و زید بن الدبہ بدال مفتوحه و کسر مثلثه در میان بودند و عاصم را  
 بقول صحیح و بقولے فرزد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه بآن بهفت منافق از عسل  
 و قازده سلاطه برداشته قدم در راه نهادند تا بموضع رسیدند که آنرا پده گویند میان غسفان و مکه  
 یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی  
 اصحاب خبر داد و آن سگ انمی قریب بدو بست ملعون و دیگر در روایتی قریب بعدتر از آن زد  
 و چه توفیق میان دور وایت آنکه درین روایت غیر تشریفات از راه اعتبار نکرد روی عقبه سلیمان  
 آوردند سحر گاهی بود که عاصم با اصحاب خود بوضع که قریب جمیع بود فرو درآمدند و از خرمای که از بدنه  
 مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و یکپاره بالا رفتند و در روایت ابن سعد این چنین آمده  
 که چون احساس کردند بر ایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستن بعد از فدا بر وزن جعفر تل بلند  
 و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که بر آمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد  
 ظاهر در اینجا هم تقریبی جدا شدن آن کافر ملعون دریافتند که در مقام قریب و دعاست  
 زنی از بنو لویان که در آن نواحی گو سفند ان می چرایند بر سر آب جمیع رسید دید که در آنها خرافات  
 گفت و اندک این و آنها تشریف بست چه و آنها تشریف بدین خود و باریک میباشد باین نشان نشان  
 گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب جمیع بی برگشت  
 و آن بدر میشود که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد بن ابی البکر با عاصم گفت که  
 ای ابوسلیمان همان تو ما را قریب دادند عاصم تصدیق او کرده یا از آنرا بر قتال ایشان تخریب کرد



و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با صدای دین مقالمه کنید و کافران  
چون دیدند که مسلمانان در حد و مقالمه اند غضب و آغار کردند که خود را بکشتن ندیدند که شمارا  
طاقت مقاومت با نیست عاصم گفت اگر کشته شدن باک نداریم که ما را نفعی از دین خود  
و جان و دین برسد و دین کار است گفت ای عاصم شستایی کن و کعبه را بکشتن مده که با ترا  
ایمان و اویم عاصم گفت ای قوم من ایمان هیچ شرک را قبول نکنیم دوست بدست هیچ کافر می  
ندهم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواستی که عفو هیچ کافر است را ساس نکند و من  
شکینده ام که سلاقه زن طوطی نذر کرده است که از کاسه سرین شراب خور و پسته گفت خداوند از خبر  
از احوال پانیمبر خود را پس استجاب کرد و خدای تعالی و عاصی او را خبر داد رسول خود را با پنجه سپید  
با ایشان از مصیبت و محنت این گفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد بنیزه  
مقالمه کرد تا نیزه اش بشکست و بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت  
خداوند امن در اول روز زمین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشه کان محفوظ و از پس  
تیر باران کرد و کافران و عاصم را شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوند امن اول روز دین  
ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از نیزگان محفوظ و از تو درین طلب اجرت و مزد و استحقاق  
آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امید و ارسیت که چون آنرا بفضل خود عطا کرده این را بنیست  
امید دارم که بکنی زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد با آنکه در معابد  
شرعیات نظر بعبادت دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل نماز دلالت بر این می آید ان یغفر الله لکم  
محبت آنست چون از آب شقاوت قصد کردند که سربارک او را از تن جدا کرده نزد سلاقه ببرند  
و حدیثی که شرط کرده بود بستانند حق تعالی لشکر را از زینور فرستاد که بر گرد عاصم حراست  
بدان شریعت اوصاف کشیدند و هر کس که پیش میرفت بیکار بروی هجوم کرده بر خنجرش از پیش او  
میراندند تا بیکس را محال نماید که گردی تواند گشت چون شب شد حق جل و علی سبیل فرستاد تا بکند شریعت  
او را از میان دشمنان بعد بر و حال عاصم خود این شد رضی الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن علی  
و قوم او بر سلاقه نیت سعد را طلب شران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من  
شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بکنس بیاری یا سر می آرا تا بیاری صد شتر بدم

شما بیکدیگر آمدند و در دین خضران بر است چه بدیم هم خائب و حاسر باز گشتند لعنة الله علیهم جمعین و شش  
 نفر از آن ها کفار در مقام مقابلہ ایستاده نشید شدند و حبیب بن عدی و عبد الله بن طارق  
 و زید بن الدیه بآن شرکان تن در داده اند که فرود آمدند این بدیشان پیمان شکنی کرده و ستمها  
 ایشانرا بریزه گمان بآید پسند و عبد الله بن طارق چون عذر ایشان دید بحکم دست خود را از بند  
 بکشد و شمشیر کشید و بر اعدا حمله آورد و غایت جنگ باران کافران او را سعادت شهادت  
 رسانیدند و حبیب و زید را کله آوردند و بغیر وقتند حبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل حبیب  
 خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را حبیب کشته بود قتل کند و زید را صفوان بن اسیمه بن نجاشه  
 خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر بر دست وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان  
 در کفر و مخری راه و بی قصد بود پس هر دو را حبس کردند تا آنکه حرم منقعه گردد و در حدیث صحیح بخاری  
 آمده که حبیب را در دمی که بموسس بود دیدند که خوشه انگور می خورد و نبود در کمره که بموسس  
 وی موافق در حدید و نبود آن مگر زرقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی شانه و چون منقعه  
 شد شهر حرم آنگاه در موقع تنیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه نجاست  
 حبیب و زید را بردار کشیدند حبیب از قریش التماس نمود که او را بگذرانند تا دو رکعت نماز بگذارد  
 حق تعالی در دلهای ایشان اغذخت که متأسس او را بندوق گشتند و این سنت در میان مقتولان  
 از حبیب یادگار ماند و گفت اگر نه آن بودی که او نید از مرگ می ترسد در نماز میفرود می ویتی چه گفت  
 منمردن آن نیست که باک ندارم و کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق جانبیکه باشد  
 هلاک من و آن هلاک من در شما ذات خداست و اگر خواهدند ابرکت کند بر ای بی جدی که فتح  
 کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوند ایشانرا از شمار او بکش ایشانرا  
 متفرق و بگذارد ایشان هیچ کی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی و دعای او را و اکثر حاضران  
 مجلس را در اندک فرصت بلائی مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم  
 و بر من بزرگترین نوحه ابدا از خوف و هبیت دعای وی در میان چنان شهرت داشت که چون  
 دعای بدکنه اگر دعوی علیه بر زمین مضطجع کند دعا در حق وی تاثیر نکند بجان الله انچه اجل  
 و عطا است اگر شما دعا یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آئین می ترسید و بگفته

و از بهر از روی نمی ترسید و بوی ایمان نمی آید نفسم از وی بهم می میرسد ندانم اشتقاوتش و  
 سبکند از او که ایمان آورند خود با الله من ذلک بعد از آن حبیب را برادر آورند بر دوشی که در کعبه  
 وی بجانب مدینه مطهره باشد و از کعبه مخوف بود گفت مرا از پیغمبر حق تعالی فرموده است غایب  
 تو بودم و چه الله خود مدینه منظمه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا است  
 پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز آمدند کتبم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین  
 بسین و سید از دین برگردم یکجان چیست صد جان فدای آن باد مصراع سن جان زبر است  
 دوست میدارم دوست با گفتند خواهی که محمد علیه اسلام بجای تو باشی برین دار و تو تسلیم است  
 و رغبت خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت رود و سن در خانه  
 باشم و با جمله با انواع تنویفات و لذت ریات و زیارات خواستند که او را از دین مستقیم برگردانند  
 برنگشت تا هم وی برگشتن قرار یافت آنگاه گفت آلتی اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دست  
 بیکیست نیست که میخام من بحبیب تو برساند خدا و خدا سلام مرا تو بوی برسان زید بن سلم سلیمو  
 رضی الله عنه که من با جمعی در عباس شریف آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودم که با گاه  
 سلامت می بر آن حضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه السلام در حقه الله فرمود حبیب تو پیش  
 گشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام که آمده و سلام او را بمن میرساند پیش کان پیش کان  
 بدر را که پوزان ایشان کشته شده بودند و از در دادند و چهل نفر نیز مادر دستها کرده بیامدند و حبیب  
 رضی الله عنه می خلائند و وی بزور ضرب اضطرابی نمود و حرکت میکرد تا روی او بجانب قبله  
 آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بان مر ذات خود را و مر پیغمبر  
 خود را و مومنان را اگر چه روی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست و تعالی که در و  
 ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و خیریت جمع کند بعد از آن یکی از آن شقیان نزد بر سینه  
 بی کینه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بگشاید و حمید بگشاید و کلمه گویان از انبیا  
 بر آفرشت خوا سید رضی الله عنه و از شاه و چون زید بن و شنه را پیامی و آوردند وی نیز در ادبی  
 صلوة اعتداجیب نمود و کفار آنچه حبیب گفتند و کردند بوی نیز کردند و گفتند بروشی که حبیب رضی الله عنه  
 از عالم رفت وی نیز رفت و گویند ویران غلام صفوان بن اسبه که لباس نام و شست شبیه ریخت آوردند

که چون حبیب در شهادت یافتند ابو سفیان گفت ندیدم به یکس را از اصحاب را همراه آن نبی است  
 از اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون حبیب را بکشتن بردارند  
 و غصبت و سزای آن اشتیاق است بان سعادتمند سخت شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز خطا  
 آنست که مرتبه حبیب عالی تر و غالب تر نزد گاه عزت زیاده از زید بود اتهام نشان عت  
 و رفعت وی بیشتر شد و حبیب را چند گاه همچنان بردارند آشفته تا خنجر قتل وی در عرب نشر  
 گردد و تحقیق حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بومی گشت و شد آن حضرت خطا  
 کرد و با اصحاب که هست از شما کسی که برود و حبیب را از دار فرود آورد و جزای وی بهشت برین باشد  
 زیرا من العوام و مقداد بن الاسود التزام آن ننموده روی بر راه آورد و در روز تاختی گشته  
 شب قطع منازل می نمودند تا شبی پیغمبر که حبیب را در آنجا بردار کشیده بودند رسیدند و چهل  
 کس را در اطراف دار غصبت یافتند حبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز آزاد  
 نبود هنوز خون از جراحتهای وی میکید و بسکمشک از آن میدیدند زیر او را بر اسب بار کردند  
 و هر دو رفیق را جعت نمودند چون صبح شد قریش خبردار شدند و سوار از عقب ایشان  
 روان شدند و با ایشان رسیدند زیر مرده حبیب را از پشت اسب بر روی زمین نهادند و بر  
 زمین او را فرود و باین سبب حبیب را بلع لارض گفته شد زیر روی بگمار کرد و گفت منم زیر  
 بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب بن مقداد بن الاسود است مادر منم  
 که همیشه خودم بر دیم و سوانع از راه خود دفع میکنم و اگر خواهد منازله نایم و اگر خواهد حبیب باز گردید  
 پس کفار بکه باز گشتند و زیر و مقدار بلایست پیغمبر صلی الله علیه و سلم به پینه مسطره رسیدند  
 و جبرئیل علیه السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بجهت آورد و گفت ای محمد ملائکه این را  
 تو سبأ هات میکنند رفته الله عفا و هر اسب خمس و ثلثین شهر از هجرت سرای ابو سلمه عبد الله  
 بن عبد الماسد مخدومی بود که او را با صد و چجاه کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح  
 و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حفیر و ارقم بن ابی ارقم و غیر ایشان در ایشان بودند بر می  
 آمد فرستاد و باعث بران آنکه خبر رسید که ملائکه پسران طویلذات با عیان خود را بر محاربه حضرت  
 تر حبیب و قریش می نمایند و یکن که سبیل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج عوالی مدینه نمایند

و روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشمان گشته بنازل خود برشتند پس  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آن که ایشان رفت  
 شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بر زمین ایشان جود غارت کن ابوسلمه بطریق سر فتنه  
 موقوفه قطع که ابی است از اباهای بنی اسد و بعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه قید رسید  
 و هر چه در آن موقوفه یافت از غله و مویشی بی محاشه غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند  
 اسیر کرد و برخی که نخواستند بقوم خود ملحق گشتند و ایشان از کثرت وحدت اهل اسلام اعلام نمودند  
 قوم بنی اسد پس پیدان این خبر از منازل خود بر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود  
 در ساکنی ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست آوردند و هیچ جنگی  
 واقع نشد و بدینسان نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت  
 نمودند و هر یک را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بر ولایت بنی اسد در برابر ابوسلمه  
 درآمدند و صف بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و با تک بر سپاه اسلام  
 زد که حاکم کنید پس ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منزم گردانیدند  
 و سالها و غنائم بدینسان نازل گشتند و مدت غلبت ابوسلمه درین سمریه ده روز بود و هم بر سر  
 خمس و ملیش شهر عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد بنی راکه ساکن عرب بود  
 و کروی در قلعہ سر یاجع گذشت بقتل آورد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک کرد  
 و باعث بران آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و ذر و خن ایشان  
 و قتل حبیب رضی الله عنه گشته بود چنانکه تفرقه و کک بیان گشت و با وجود یحیائی و شر و فساد  
 آن فاعله و خواست که سپاهی تربیت داده و در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمده مقاتله نماید  
 تا آنکه الله چنان ایثار بجفت رسول رسید عبدالله بن انیس بغنم حمزه که جنبی انصار یعنی عقبه  
 بطل شجاع بودند برفع شر آن مشرک فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت از حضرت  
 التماس کرد که او را دعوت کند تا او را بان و صف شناخته قتل نماید فرمود مردی است که چنین  
 و چنین شکل دارد چون او را به بنی از وی ترس و درین ملاقات وی شطان بخاطر تو در آید  
 و بعد از آن که آنش از آن حضرت دستوری نمود که هر چه خواهند با وی بگویند و او را بران لغزین

چنانکہ در قتل حبیب بن اشرف یہودی و قتل ابوالفتح تاجر حجازی شہل آن مذکور شد پس شہر خود  
برداشت و بعد از قطع منازل بطین مگر رسید شخصی دید با جمعی بر صفتی کہ آن حضرت علیہ السلام  
بنیان کردہ بود پس شناخت اورا ایمان و صفت و گفت صدق اللہ و رسولہ و چون نظر سفیان  
بر عبد اللہ افتاد و گفت انجو کہ نسبت عبد اللہ گفت گفتم کہ من مردی فزا عیم و عبد اللہ خود را خواہی  
انمودہ بود شاید کہ زبان سحلیجہ ویدہ باخند و گفت سفیان چنین شنیدہ ام کہ تو لشکر از برای قتال  
محمد آمادہ می سانی و من بخواسم کہ در رکاب تو باشم و عثمان خوش آید بسیار گفتم پس عبد اللہ  
بنجمہ دوی در آمد و بہ تیغ میدیہ بلع سپرد و ابریدہ راہ دہنہ گرفت و در راہ بغاری رسیدہ و کفنی گشت  
حق جل و علا غلبہ کے را فرمان داد تا بردار آن غارتخیزہ آن غار را مشابہ غار حیرت گردانید چون  
قوم وی خبردار گشتند در عقب عبد اللہ شتافتند و ہر چندہ اورا بختند بیاقتند پس عبد اللہ از  
غار بیرون آمد و روی بقبعد خدا و شب سیر میکرد و در در چہنمان شہہ در غار خانیہ میخیزد تا ماہ نہ رسید  
و آن سہرور را در مسجد دید و سر آن نامبارک نا پاک را در زیر پیکر مبارک انداخت آن حضرت  
و اصحاب فحوش و خورم گشتند و آورده اند کہ آنحضرت بر عبد اللہ بن انس عصای داد و خورم  
نمکیہ میکنی باین عصا در بہشت مقصود بشارت بد آمدن بہشت و خرم بدان است گویند کہ آن  
عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی و در عین وفات اہل خود را وصیت کرد تا آن  
عصا را در کفن وی چیدہ باوی در قبر وی نہادند و نہت غیب عبد اللہ بن انس ایستادہ روز  
بود از وقائع سیال چهارم کہ در سفر بر سر است و ثلثین شہر بعد از چار ماہ از غزوہ احد  
شد قصہ یہ معونہ است کہ آنرا سرتیغ اللہ بن عمرو و سرتیغ الطرزیہ خوانند و یہ معونہ موضعی است  
ببلاد ہندیل میان مکہ و عسفان و قصہ آن چنانکہ محمد بن اسحاق و غیرہ از ارباب سیر ذکر کردہ اند  
چنان است کہ ابو ہریرہ عامر بن مالک بن جعفر کہ مشہور ببلایب الاسنہ بود یعنی بازی کنندہ  
بسنائنا ظاہر جنگ وی بسنائنا بسیار بود و انقبیلہ نجد دینی عام بچینہ منورہ آمد و بہشت  
مجلس شریف سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم شرف گشت و آن حضرت اورا با سلام و دعوت کلمہ  
و در رتقہ اسلام خود نہر آمد و لیکن حج دین محمدی کرد و گفت من میدانم کہ دین تو شریف است  
و صیغہ است گفت کہ قوم من بسیار نہ اگر مجھے از اہل ان خود ہمراہ من بقبیلہ نجد دینی کار بفرست

شاید که دین مستین تر قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام تمهید مذکور  
 از عدم سبادت باسلام کرد یعنی من میجو جسم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا اعانت نمایم و  
 لیکن ملاحظه قوم و قدر ایشان دارم اگر جاعه را بفرستے که ایشان را دعوت کند شاید که سلمان  
 شومس خود از ان بابک نذارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد این سیستمی بر جسم که قصد  
 ایشان نمایند ابو برار عامر گفت و غده بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من  
 ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم بیکس را که با ایشان تفرض کند پس آن حضرت هفتاد کس  
 را از قحطی اصحاب خود و بقولی چهل و بر واتی سی همراه وی کرد و کار این جاعه آن بود که  
 روزی نه آب و بهریم یکشید به جهت حجرهای ازواج مطهره و بر واتی سیفر رفتند و از بهتان طعام  
 میخوردند از برای اصحاب صفه و بر واتی سی آب شیرین از برکات حضرت می آوردند و چون شب  
 در آمدی نماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدند و ایشان را اقرار صحابه نیز می گفتند و اکثر  
 ایشان از انفسار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان از آنچه در کتب احادیث و سایر  
 مذکور است شانزده کس نوشته اند و ما بذكر آنها می که درین قصه سه یه مذکور اند گفتا کردیم  
 و امیر گردانید آن حضرت صلی الله علیه و سلم برین جاعه ستر برین حمسه و را و مکتوبی بر و سار بجای نام  
 نوشت و با ایشان داد و ابو برار عامر بن مالک را بر او داده بود عامر بن الطفیل بن مالک  
 که ستم و مخالفت دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلافت ابو برار عامر که ترو و عشا و دعا و ت  
 اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به سید معونه فرو آمدند و شتر از العبر و بن امیه ضرس  
 و حارث بن عتمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه میرند و مکتوب مرغوب آن حضرت  
 را بیاورد دیگر دادند که حرام بن لثمان نام داشت و برادر ام سلیم که خال اش بن مالک بود و از  
 صحیح بخاری معلوم میشود که سبوت بجانب بنی عامر او بود ولیکن ارباب سیر سیر قوم ستر بن عمر  
 را گفتند که سبوت عاصم از امیه باشد بر هر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه  
 و سلم حرام بن لثمان دادند که نزد عامر بن الطفیل بر دحرام بایند و نفر دیگر روان شده چون نزدیک  
 قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشد تا منی بروم اگر مرا من دادند شما هم بایند  
 و اگر برگشتند شما با اصحاب حق شو پس حرام نزد ایشان دادند و گفت امان میدهد حیدر تا برسانم

رسالت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس در انشای آنکه حدیث میکرد ایشان را اشارت کردید  
بر روی که در عقب حرام آمد و نسیه بروی نه چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خورد  
از روی دیگری پاشید و گفت الله اکبر قزح و رب الکعبه یعنی یا قسم مقصود را که اقبال امر  
پیغمبر و حصول در پی شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست که جنگ صحاب  
رسول صلی الله علیه وسلم در رضی الله عنهم باشند بنو عامر چون دانسته بودند که ابو رار مسلمانان  
را در جوار خود گرفته است مطلوب عامر بن الطفیل را بیرون انداختند و گفتند بقتل جوار ابو رار  
قبول نداریم پس تمامه بنی عامر از جنگ مسلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل بقبایل  
دیگر تسلیم و عصبه در عمل و ذکوان کس فرستاده از ایشان استمداد و استعانت خواست جمعی کثیر  
فراسم آورده بجانب بیرون روان شده و با لشکر انبوه ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون  
خود را در گرداب بدست غرق دیدند بدرگاه حق نبالیدند و گفتند بیچاره منیم که سلام ما را بر رسول  
صلی الله علیه وسلم برساند تو سلام ما را با آن حضرت برسان پس جبریل علیه السلام آمد و سلام  
آن در دستان بران حضرت رسول رسانید حضرت فرمود علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یااران شما مصیبت زده شدند  
از پروردگار تعالی و تقدیر سوال کردند که پروردگار را خبر ده از حال ما برادران ما را رضی شیکم  
ما از تو و راضی شدی تو از ما و ردایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شده بلغوا عنا قوما  
انا قد لقینا فریضه عذابا ایضا این آیت چندگاه در قرآن میخوانند بعد از آن منسوخ استاده شد  
تبریم بر قریقه که مسلمانان با کفار در مقاتله چندان کشتش و کوشش نمودند که تمامه صحاب شمشیر  
الاسد زین عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان و حیم و امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله  
کرد تا شمشیر شد و عمرو بن عوف بنی غنیمه و حارث صم که شتران را بچراگاه برده بودند از آمدند و  
خواستند که بشکراگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر بر آینه و غباری و گردی ایخته شده است  
و سواران کافران استاده بر بلند می رفتند و نگاه کردند یااران دیدند که همه کشته افتاده اند با یکدیگر  
گفتند که مصلحت چیست عمر گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم و حضرت  
را از خیال خبردار گردانیم حارث ازین رای ابا نمود و گفت شهادتی بهم رسیده است و جودان



است پس متوجہ کفار شدہ بنیاد قائم نمود و کس از ایشان بد فرخ و فتاد عاقبت شرکان هر دورا  
 دستگیر کردند و عمارت با وجود آنکه از سر خون او در گذشتہ بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر نقش  
 رسانید و شهید شدند و عامر بن الطفیل عسر و انکشت و موی پیشانی گرفته آزارش کرد اینک ما در سطر  
 را بنده آژادی بایست کرد و گذشتن عمر و آن حیات کرد و رخصت داد که بکبریه مطهره رود و گفت  
 این یاران خویش را همه پیشانی گفت آری می شناسم پس برخاست و در میان کشکان آمد  
 و یکبار اسم و نسب می پرسید پس گفت بجاکس هست از یاران تو که درین میان نمی گنجد  
 آری عامر بن فہرہ مولی ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہما که در میان ما بودی منم عامر بن الطفیل گفت  
 چگونه مردی بود عمر و گفت از اخلاص ما بود و از اوایل مسلمانان بود و گفت چون او را کشتند و پیش  
 آنکه بجانب آسمان می بردند و این عامر بن فہرہ در اول غلام برادر مادر عایشہ بود کہ خدمت میکرد  
 و پیش از این خبر میداد ابو بکر رضی اللہ عنہ و آزارش کرد و بود رفیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و ابی بکر رضی اللہ تعالی عنہ و ثالث ایشان در سفر ہجرت بدرینہ و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد  
 پیش از آنکہ آن حضرت در دار ارقم درآمد عجب آنکہ ابن عامر بن طفیل العین شعلی با وجود آنکہ آن  
 کرامات و برکات از جماعہ دید از قتل ایشان پشیمان نشد و بسیار نیاورد شقاوت و عناد بالاتر  
 ازین نمیشد مردی دیگر از بنی کلاب کہ ویرا حیا بر بن سلمی گفتند و در میان این کافران بود  
 از وی منقول است کہ گفت کہ چون نیزہ بر عامر بن فہرہ زدم کہ از ظرفی دیگر سیردن رفت شنیدم  
 از وی کہ گفت فزت واللہ دیدم کہ ویرا بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم کہ مراد ازین سخن گفت  
 فزت واللہ چہ بود پیش ضحاک بن سفيان کلابی فرستم و او را خبر دار گردانیدم از آن حال گفت مقصود  
 آن بود کہ گفت فزت واللہ با خجسته و گفتم سلام بر من عرض کن پس سلمان شدم و آن حال کہ از او  
 دیدم با عجب اسلام من شد سفيان اللہ سعادتمندان را اینحال است کہ بشاہدہ اینحال دستم  
 این مقال نور اسلام در دل درآمد و آن بخت را حیح تاثیر نکرد بلکہ تواند کہ مادہ شقاوت و عناد  
 مشدہ باشد انما تدرین اربع الذکر دشمنی الرحمن بالغیب بفشرد مغفرۃ و اجر کہم نقل است کہ ضحاک  
 بن سفيان مکتوبی بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم نوشت شتہ خبر اخبار از اسلام بخبار بن سلمی و آنکہ و  
 دید کہ عامر بن فہرہ را با آسمان می بردند حضرت فرمود و بدرستی کہ لایکہ چشم او را من کرد و در روح او را

ابلیسین بودند و در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن غیره را بعد از غسل  
برداشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان می و میان زمین پسترناده شد  
بسوی زمین و قطعاتی گفته که در روایت قاطعی آمده که پوشیده او را از زمین پس نمیداند و بر سر  
و آه و ده اند که ابو براء از آن عذر که برادر زاده وی نسبت بایاران رسول صلی الله علیه و سلم کرد  
باعتناست تا لم و مخزون شد و تا مسافت بسیار خود بهین سبب بهرین دلایل عالم آخرت نقل کرد و باز  
این قسم دیگر است که سید البشوت ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را و ایشان بناورد و تقیاً  
نمود و در رابعه اسلام ندر آمد آن تفاوت عامر بن الطفیل را بیند و این حرمان عامر بن مالک  
گیرند اینجا شیطان مسلط شد و اینجا را راه زد و الله الهادی و روایتی است که ربیعہ بن ابی رباح  
تعداد عامر کرد و در انجمن قوم بر دوشیزه زد و بعد دلاکش رسانید اما بلاک نشد بعد از آن طاعون  
مثل طاعون شتر برآمد و هم بر بالای اسب برد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود اللهم  
اکفنی عامر او یکی از محامات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم خبر ساخته بود و  
در سه فصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی سگان بودی تو باشند و ابل بدو و بزرگوار  
را گویند یعنی ابل بلاد و قره مرایان خلیفه تو باشم تا غدا میکنم با ابل عطفان هزار اسب اشقر  
و هزار ناله اشقر از شقه اردو اب احمد را گویند و از آد میان سفید و سرخ پس فرمود اللهم کفنی عامر  
و چون خبر قتل قره باه آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار ملول شد و تا لم گشت و در هیچ عیبتی  
دو افعه اینچنین تا لم نشد و تا یک ماه و بر روایتی چهل روز در قنوت نماز با دعا بر علی و ذکوان عصیه  
و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از انس در دعا آن حضرت ذکر نبی عیان نیز واقع شده است  
و ایشان داخل بیرغونه نیستند بلکه در قفیه رجیع اند و لیکن بر ایشان نیز دعا کرد و استطراد  
صاحب مواهب گفته که خبر همه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در یک وقت آمد پس دعا کرد و بر همه  
طوائف و قبائل در دعای واحد و در حدیث بخاری ذکر عیان است و توجیه همان است و بعد از  
سال آن حضرت صلی الله علیه و سلم با جماعه از کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و مهاجر  
و سعد بن ساذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد و از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند  
بنازل یهودی انفسیر آمدند و بنوا انفسیر فتح نون و کسر فاء و جمع قیاسی کسیره است از قبایل یهود

وقوع این قضیه در سنار حبس بعد از بیرون آمدن از زندان است آنرا ابن اسحق و سبکی گفته  
 که غزوۀ بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش از آمدن بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر  
 البیاض غزوۀ بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوۀ اجد و قول  
 ابن اسحق صحیح تر است و چون بر رسیدن آن حضرت با صحابه بنی نضیر ایشان گفتند یا ابوالقاسم  
 خطه بشین تا ضیافت کنیم ترا و یا را را ترا و یهودان حضرت را بیشتر گفتند وی میفرمود ما را  
 نشوید و بعد از آن هم شریف که محمد است در کتب و محالفت ایشان میباشست آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم نشست بر دیوار خانه ایشان نهاد و پس محمد بن غنبل که از اجد اجد  
 آن حضرت بود از پیوسته گفت ای معشر یهود هرگز غلوی چنین میان شما و محمد نخواهد افتاد  
 هیچ از آن نیست که شخصی از یام خانه منگی گران بر سر وی زند و بکش گرداند تا از جنت بیرون  
 وی خلاص شویم عمرو بن عباس بن قیس بن جهم و حقیقت ما را بگفت من باین امر قیام نمایم سلام  
 بن اشکم چند آنکه ایشان از این خیال منع کرد و گفت فی الحال اورا ازین قصد شما از آسمان خبر داد  
 خواهند کرد و این سبب نقص عمد که در میان ما و اوست خواهد شد متعجب نشو و در جهان دم که آن  
 شعلی سنگ میباید ساخت که بر بن جبرئیل علیه اسلام در رسید و آن حضرت را از کید ایشان آگاه  
 ساخت آن حضرت بلی آنکه یا از آن خبر کند بر پیوسته کسیکه بقضای حاجت رود برخاسته متوجه  
 درین شد یا را را چون دیدند که آمدن آن حضرت و بر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند  
 بخیرت رسیدند و آن حضرت ایشان را بر حقیقت حال خبر داد و گفتند درین واقعه است  
 نزول این آیه یا ایها الذین امنوا ذکر الله النعمه الله علیکم انکم قوم ان میطوا الیکم ایهم فلف  
 ایهم منکم الایه و چون پیوسته از غیب آن حضرت و قوت یافتند گفتم که یک از اخبار ایشان بود  
 ای قوم من میدانم که خدا تعالی محمد را از قدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که  
 که او رسول خداست و قائم انبیاست و شما طمع داشتید که قائم انبیاء از نسل باو نباشد حق تعالی  
 این نعمت بمر که خواست داد و درین سعادت بر روی هر که خواست بکشد و ما هر چه از توفیق خدا داریم  
 از صفات غیر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و ما را بخاطر چنان میرسد که وی عالم  
 باطلای شما خواهد کرد و اکنون معلومت چنان بنماید که یکی از دو کار کننده احوب وادی آنست

که بجهت ایسان آید که صلاح دنیا و آخرت مدین است که ازین دیار بیرون نرود و یا جزیه قبولی نمایند  
 و احوال داد و داد و نما محفوظ ماند بود گفتند که ما اجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نپذیریم  
 و بعد بیان آن حضرت و پیروی انقیض محمد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بودی گفتند  
 که وی بنی مومنین و نصرت است و چون در روز احد صورت خیز بنی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند  
 و طاعت کردند با بنی میان آن حضرت بعد از آن محمد بن مسلم را نزد بنی انقیض فرستاد که از دیار سن  
 بیرون رود و زیارتی که شامخدر کردید و در روز شمار املت است و هر که بعد از ده روز اینجا باشد گذشت  
 بزمند پس بیرون دل چو عطا و وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند و شران خود را از صحرای آورده و  
 شران دیگر بکریا گرفتند که بیرون روند تا گاه فرستاد و حمید الدین ساول منافق که کسب سخنان  
 بود نزد بنی انقیض در رسید که ترک او طمان خویش نمایند و در قتل خویش تمکین شده بغیر اعلی  
 مرفه الحال نشینند که سن باد و هزار کس از مردان کار کرده یار و مددگار شما ام و پیروی قرطبه  
 و با اطمینان ایشان که بنی فطمان از بیخ فین محبه و طاهره مله مدد و معاون شما خواهند بود و این ملک  
 منافق از غایت عداوت و حماقت از مقتضای لفاق حسم برآمد که نخستین عداوتی اظهار کرد  
 و از حماقت خود نفهمید که چندین دلیران قریش در محاربه آن حضرت و صحاب وی پس نیامد ایشان  
 و قلمهای ایشان چه خواهد بود و بارے پیود یا بود سخن این منافق حق مغرور و سرور شد و نیز نزد  
 آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمیریم و یکم پیروی میتوانی کن چون  
 این سخن صبح مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم رسید تا از بلند بکسر برآمد و دیاران نیز بوقت  
 آن حضرت بکسر گفتند و با شارت آن حضرت بنی اسباب غوا مشغول گشتند پس این ام کتوم را  
 در مدینه خلیفه ساخت و ولای عقد نموده علی بن ابیطالب داد و از مدینه مطهره بیرون آمد و نماز  
 و دیگر در فضای منازل بنی انقیض گذارد و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است چون پیوسته  
 اسلام دیدند ابواب قلعه بسته دست بستگ و تیر کشاوند و تا بوقت عشا جنگ کردند چون مناس  
 نماز عشا گذاردند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آوردند و سائر صحابه را که سردار ایشان  
 ابو بکر بود یا علی علی اختلاف اردوین تا بوقت صبح مجامعه پیوسته اشتغال نمودند و آورده اند که  
 آن حضرت در فضای بنی خطمه زده بودند و غرور که یکی از تیر اندازان پیوسته بود تیر انداخت تیری خفیه

آن حضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زد و همسایه المومنین علی در کمین او بود ناگاه دید که  
 شمشیر برهنه در دست باد و کس دیگر بر سر فلان آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سرش را از تن  
 پلیدش جدا کرد پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند آنحضرت  
 پانزده شبانه روز آنجا معتاد بود محاصره داشت و این ابی منافق و قبائل دیگر هیچ نفر  
 جزو تغییر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابولیلای زنی و عبد الله بن سلام را  
 امر فرمود تا خیمات پیور را قطع کنند و در روایتی حرق آید پس ابولیلای اجداد انواع قمار را آنرا  
 عجمه گویندی برید و میگفت بریدن این معصوب و اعیان است بر پیور و عبد الله بن سلام  
 آورد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب تمملکات پیور بر اهل اسلام قرار  
 گیرد پس عجب بهتر است برای ایشان میگذازم و در روایتی الاجاب این چنین نقل کرده که  
 امر فرمود آن حضرت که در ختمای خرمای ایشان را قطع کنید غیر از یک نوع خرمای که آنرا عجمه گویند را  
 بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اولی که ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه حضرت  
 حکم کرد بقطع حرق مطلق خیمات مگر آنکه گفته میشود که در وقتی انجمنان حکم کرد وقت دیگر انجمنان وقت  
 که نبی تغییر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع خیمات و گفتند که محمد منع میکند از شما پس  
 بقطع خیمات چون حکم میکنند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع  
 نمیکنیم پس حکم شد با استیصال آثار ایشان لغو باشد پس غضب الله در سوره از جناب عزت  
 جل جلاله حکم آید ما قطعتم من لیتة او تریتموها قایمة علی اصولها فباذن الله و بخری الغاصقین  
 و صاحب مواهب از سهلی نقل میکنند که گفت در نقوس بعضی مسلمانان از قطع خیمات حکم کردن  
 بدان چیز راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدا تعالی این آیه را و گفته که همیشه بدان تر  
 ای عجمه و بر بنی پس در آیت بیان آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نه سوخت از خیمات  
 ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قوت از عجمه میکردند و از بر بنی پس در قول حق سبحانه  
 من لیتة و نگفت من خیمه علی العموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا سیاه  
 از دندان دشمنان و صاحب کثافت تفسیر کرده است پیسته را بخله و بیضاوی تبجیت می فرموده  
 تفسیر را بخله که نمید و گفته که در آیه دلیل است بر جواریدم و یا رکنها و قطع اشجار ایشان بقصد زیاد

خط ایشان و در مراح گفته بنیت نوعی از تحمل و در قاموس گفته لون تحمل از تحمل و در قتل آورد  
 حر را گویند نیست کلام قوم در نیقام و خالی از اضطراری نیست قند بر و در حدیث بخاری و سلم  
 از این عمر و آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تحریق کرد خلی بنی النضیر را و درین قصه معادنه  
 گفته است حسان بن ثابت زمان علی سرافه بنی کوس تحریق را با بویه و سبیل و بویه و بقیع تغییر  
 نام موضعی است که در آن خلیل بنی النضیر بود و ظاهر اقطع و تحریق هر دو بود و در قصه حق نقاس  
 خوبی در دل بنی النضیر انداخت و جمعی بر ایشان استیلا یافت که کسب نزد حضرت مقدس نبویه  
 فرستادند که ما را بگذراند که از دار قریون رویم و پای در وقت و لوی نیمه حضرت فرمود که در  
 ممتس شما بگذرد نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذراند و آن مقدار موال که چهار پانجا شما  
 توان برداشت بپذیرید بعد از آن و اضطرار آن رخسار و قرار دادند و خانه های خود را بدست خویش  
 خواب میکردند چنانکه کریمه مولدنی خروج الدین کردند و من اهل الکتاب سن و یاد هم تا قول می سجانه  
 حق رفتی قلوبهم الرعب فاجتبروا یا اولی الالبصار از آن یاد میداد و ششصد نفر را کرده بعضی از آن  
 شام گری بنحیر و طائفه بجانب دیگر حبلا وطن نمودند و مسجد گردان شدند و ساخت وین از لوث  
 شرف و ایشان پاک گشته و مضمون ان الدینة متقی جنبه ها کلمه منفی الکبر فثبت الحدید بوجود  
 آورده اند که این خند و لان در وقت بیرون آمدن خود را بسیار استند و در نماز میزدند و سر و گون  
 از دین بر آند و مقصود از شریعت غز و جهاد خبر تطهیر ساخت دین از شر و فساد اهل کفار و منافقان  
 بر شال بریدن شاخهای مفسد که مانع از تفرقه دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که بر این وجه  
 با سیت ایشان را قتل کرد تا با آن محتار شرک و ختم ماده فساد میباشد و در جلا خود وجود غیبت ایشان  
 باقی است جوایش آنکه چون ایشان غری و در جلدی واقع شد برای آن حکم با جلا کردند و  
 آنها را که ایشان جنگ و قتال است و انداختن قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را جلا  
 فرمودند و بی قتال حکم لقتال نکردند و چون همه حکم الهی است مجال سخن در آن تنگ است و بقیع  
 گفته شد بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و مفسدان و اصل حکم الهی است خواه بقتل یا  
 با جلا و باقی سوال و جهات و فیما ع و عقار و منقولات و محمولات و دخل فی شده و فی آنچه بدست  
 احوال کفار و حایره و از شمار و محنت آنرا گویند که جنگ و قتال بدست آوردن و صلوات

نادر است

خاصه است میان ارباب سیر و گاهی هر یک بمعنی دیگر نیز میاید و این همه در فعل خالص شریفه شد و قسمت آن راه نیافت و آن حضرت این اموال و فوکه و امثال آنرا خرج نمود و قوت اهل محیال و نواب حرم مسلمانان می ساخت و برای آن معد و میا میبردشت و میگویند که اسلحه نبی انفسیه پنجاه زره و پنجاه خود و سی صد و چهل شمشیر و از آن هر چه بر کس که میخواست می بخشید نقل است که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم به مدینه مهاجران در خانه انصار منزل نموده است و از آن فرموده اغوت سلوک میبردشتند و انصاری جمع و جره از ایشان خبر و ارباب بودند و در اموال و باقیم و سایر اشیاء ایشان را شرک میساختند بلکه یکی از ایشان اگر زن است و در وقت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بپار خود میداد و چون اموال نبی انفسیه حضرت مقرر گشت آن حضرت انصار را دعا کرد و فرموده طریقه حسان و امداد و امانت ایشانرا که نسبت که مهاجران کردند و وظیفه شکر گذاری بجا آورد و بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال نبی انفسیه را حق لغاتی بپار ازانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در ساکن شما ساکن باشند و اگر نخواهند این اموال را خاصه مهاجران و هم و ایشان از منازل شما بپار آیند و ایشانرا علاوه منازل تعیین نمایم تا ایشان بکفایت امور معاش بر دارند و از شما مستثنی باشند و شمار از ایشان انشان تخفیف حاصل شود و سعد بن معاذ و سعد بن عباد که رئیس واکا بر قوم بودند گفتند یا رسول الله ما سؤل ما است که این اموال را الفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بپار محبت دین نمایند انصاع عقارب و اقارب و عشا هر خود را گذارشته غریب اختیار کردند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل ما تمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت در و شنائی در منازل ما برکت وجود ایشان است چون این دو نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند و خواجه علیه الصلوٰه و السلام ازین سخن مخطوطه و خوشحال شد و ایشانرا بدعای خیر شمول و مخصوص گردانید و گفت اللهم اجعلهم الا نصار و انباء الا انصار و انباء الا انصار بعد از آن اموال نبی انفسیه بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار مهاجرین را انصاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از اسلحه شمشیر این ابلی تحقیق را که بحدوث مشهور بود و سعد بن معاذ و صلی الله علیه و سلم و علی علیه السلام و صحابه جمیع درین سال وفات عبد الله کسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم

علیه وسلم واقع شد گویند خروسی متقار در شپم آورد و آن شب مریض گشت و از دنیا رفت هجرت  
سال نهم بت خرمیه که از ازل ج مطهر بود وفات یافت و هجرت سال ام سلمه یا تزویج کرد و شوهر او که ابو  
بن عبد الله بن عمرو بن نفیحه یافت و هجرت سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر رسول الله صلی الله علیه  
رضی الله عنهما وفات یافت که چون فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون و بگذرد  
مرا بکنید پس فرمود که بفرمایید که بفرمایید و بفرمایید و چون رسیدن قبر فاطمه شد فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه  
وسلم در قبر در آید و در آن بخت و قرآن خواند و هم نزدیک قبر بنده و بروایتی بهشت و بیکس نماز کرد و در شایسته  
رضی الله عنهما آمده است که فرمود هیچ کس از نفع قبر این نبود الا فاطمه بنت اسد گفت یا رسول الله و لا  
الکاسم یعنی فرزند عزیز آن حضرت که کاسم نام داشت با آنکه در صخره این عالم رفته بود و لا ابراهیم یعنی ابراهیم  
چه گویند ابراهیم که صغیر اوی رفته این نیست از ابا برین عبد الله روایت که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود  
نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر علی و عقیل فوت کرد فرمود برخیزید تا بسوگاد خود روم پس بر سر آنحضرت و  
اصحاب نیز بر سر آنحضرت بخت و شمع هر چه تمام بخت کان علی زو سهرم الطبر در ملائمت آنحضرت و این شدند  
چون بر در خانه فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود کشید و با ایشان داد فرمود بعد از غسل این را شستن  
او سازند و چون جنازه او بر آوردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم پای جنازه او بر کف مبارک خود  
گرفت و در تمام راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی از مؤخر آن بر رسید آنحضرت چون موضع قبر رسید  
در دامن خود در آمد بخت پس بر آمده فرمود در آید بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله  
و چه چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم میس مبارک خود بر آورد  
و گفتن او ساختی و در محرابی در آمدی و بختی فرمود غرض از لباس میس آن بود که تشنه و فسخ  
او را اساس نگیرد و مقصود از دادن کی آنکه حق سبحانه و تعالی در قبری تو سعه دهد و در روایت  
ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود هیچ کی نبود بعد از ابیطالب غیر دی که نیکو کار بود  
نسبت بن پیراهن خود را پوشانیدم تا حلهای بهشت نصیب می گردد و در قبری بختم تا از بلا  
قبر خلاص یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت  
بر روی در آمد و بر سر وی نشست و فرمود یا ای بعدای و یا بسیار سوگو کرد و پیراهن مبارک  
آورد و کفن دی ساخت بعد از آن اسامه بن زید و ابوبوب الفصاری و عمر بن الخطاب را فرمود



ما برای وی قبر کند و در خدا و ایدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها بر آورد و بعد  
 از فراغ در کار آمد و نه سرود الله الذی یحبی و یبیت و هوجی لامیوت اغفر لای فاطمه نبیت  
 اسد و وسیع علیها مد ظلهما بحق نبیک و لایضا قبل فی خاک اسد و اسم الراحمین و چهار ترکیب خواند و در جلد  
 او را آورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر آورده اند  
 که آن حضرت در قبر پنجکس بر آید و الا پنج نفر سه زن و دو مرد و قبر حایجه در یک و چهار دیگر در مرتبه  
 بود و مرتبه با که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عبد الله المزنی که او را ذوالنجا دین  
 گویند و قبر ام ربیان که مادر عایشه بود و قبر فاطمه نبی است اسد رضی الله عنهم اجمعین و چهارمین سال  
 در اربع شعبان بچانه رسول و نور دیده قبول امام شهید سعید ابو عبد الله حسین متولد شد و حامله  
 شد و بار گرفت فاطمه زهرا بختین بعد از ولادت حسن به چاه شب و بنود و مرز هر آنچه میباشد  
 زمان را از حیض و نفاس لهذا التسمیه کرده شده است بخود حبت و چهارمین سال غزوه بدر و معرکه  
 واقع شد و آنرا در مغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در مدین مراجعت  
 از احد با سلیمان گفت بود که وعده جنگ با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم گفت نعم انشاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و از  
 ظاهر عبارت بیاضی مفهوم میگردد که آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نفسم پس سال دیگر  
 سوغود بود ابو سفیان ترتیب اسباب جنگ و در تسمیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از  
 خروج که تحریص و ترغیب نمود و لیکن تکلف میکرد و تجمل نمیداد و مگر نیکو ترسد و تنویر است  
 برآمد نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی اسباب قتل  
 که وعده در آن سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو  
 سفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد و عده ما با شما چنین بود اما امثال مدبران مدخل  
 و غلای هست و چهار پایان را در صحرا علف نیست و اگر چنانکه بیدینه مراجعت تمامی و محمد و اصحاب  
 او را تحذیر نهای و از بر آمدن جنگ با او اداری تا خلافت وعده در عرب از جانب ایشان متحقق گردد  
 بیست و شش ساله قبول کردم که تو بدیم هم نعیم بیدینه رفت و سر خود را بر آتشید و چنان نمود که بعد  
 از رفتن بودم و از کشف معلوم میشود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش

و کثرت دشوکت ایشان خبر داد و گفت معلوم است چنان مینماید که از مدینه مطهره بیرون نروید که گمان من  
 آنست که اگر ایشان مقاتله کنند یکی از شما بسلاست بیرون نیاید مگر کسیکه فرماناید سلمانان بغیر  
 را تصدیق نمود و خروج را کرده داشتند تا گمان چنان شد که بجایک سرای این غزوه بیرون نخواهد  
 و در خبر بیستم شریف رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان برد که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد  
 اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بجلازمت آمدند و مقررات گفتند که آن سرور مسووس  
 و فرمود سوگند بدان خبیث که جان مکرر بدست قدرت اوست که جنگ بیرون میروم اگر چه یک تن  
 باین موافقت و این غزوه نماید چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن فرمود مسلمانان خوشدل  
 شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد و قوت دشوکت بر طرف  
 ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم گشتند پس عبداللہ بن رواحه را در مدینه مطهره و طایفه خست  
 و او ابلی مر تقی کرم الله وجهه داد و با هزار دینار و با نصد و دوازده بیرون آمد و چنین است در کتب سیر و  
 صاحب کشف سبعین گفته و بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر از صحت روایت  
 از محمولیت بعید است که در چنین واقعه به نقاد کس برآیند مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین است  
 و بعد از آن دیگران اجتماع کرده باشند و گویند که درین لشکر از ده اسپ بیش نبود و مسلمانان اسوال  
 تجارت فراوان برداشتند و میره آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و دست  
 را بهای تمام فروختند تا یکدوم را داد و حاصل شد و بار نایست و سرور و حضور به مدینه با سکینه  
 مراجعت نمودند و با شرکان تلافی و تعاقب اتفاق نیفتاد و این آیت کریمه نازل در آنجا شده  
 الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل  
 فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسهم سوء الاية و گویند که ابو سفیان با هزار دوس از که مکرر  
 بیرون آمدند و نگاه اسپ و ران بود و برادر الطهران که بر هفت هشت میل از که است رسیده  
 باز گشت بهانه آنکه محر خشاک است و علف برای دواب و شیر برای مردم پیدا نیست و صل  
 حصول رعب و خوف بجهت دشوکت و کمکت لشکر اسلام بود و صفوان بن اسبه با ابو سفیان گفت که  
 آنچه بود که با محمد و اصحاب وی و دعه جنگ کردی و نتوانستی و ایشان برادر که گشتند آن گاه همیشه با  
 حرب خندق مشغول گشتند چنانکه شرح گردید و اهل که این سفر را حدیث اسبق نام کردند بجهت آنکه

طایف

طعنا می نداشتند که آن تعذبی نماندند نیز ندانند که با یوسفیان گفتند که شمار ای یهودی بقی  
 خود را رفته بودید و غرضه سوبق که در سال دوم ذکر آن گشته دیگر است که در اینجا همراه خود  
 سوبق گرفته بود چون گریخت سوبق را در راه انداخته رفت و چهارمین سال مردی با زنی یهودیه  
 زنا کرد پس آنحضرت بکلمه شریعت محمدی حکم جسم هر دو کرد ظاهر آنها دمی بودند گفته باشد که باید  
 خود عمل میکنم و در تورات حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی هر دو سیاه گردانند و باز گویند هر دو  
 را بر ششری بخشانند و گرد شهر بگردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم المعبود و دفع گفتند حکم  
 زانی و زانیه در تورت نیز حکم جسم است و قرآن و تورت هر دو در یک حکم موافق اند و عبد الله بن سلام  
 که از احبار یهود بود و در ابتداء قدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحدیث ایمان آورد نیز مکنزیه است  
 که حضرت فرمود تا تورت حاضر آوردند یهودی تورت را بیاورند چون آیت جسم سید خود را  
 آیت رحیم نهاد و آیت را پس شید عبد الله بن سلام گفت دست خود را بر دار چون دست برداشت  
 آیت جسم فوج شد این سلام آنرا بر خواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعظم خط تورت نماید تا ما را از ایشان در رسالت  
 و مکتب تحریف و بتدیل در وجود نه آید پس در پانزده روز آنرا سیاه موقت که زانی روضه الاحبا  
 و گویا این امر نیز بتعلیم تورت ناشی از همین قصه جسم شد اما در حدیث دیگر که چنین آمده که فرمود  
 آن حضرت زید بن ثابت که یهود بجانب باجری می نویسند و ما نیز بجانب ایشان می نویسیم بنویسند  
 یهودی که خط بنویسند و خط ایشان بخوان و این سیستم ایشان و اعتماد ما بریم بر دیانت ایشان  
 که چه بنویسند و چه بخوانند یا موزون خط و کتابت ایشان را تا این گردیم از کفر و بلیس ایشان  
 پس آنوقت زید خط و کتابت را در پانزده روز و چهارمین سال واقعه سرقه طعمه بن ابیرق است  
 که از بنی نظهر بود که زیدی از خانه قتاده بن النعمان انفجاری که هسایه او بود و در بنان اردی  
 و آورد از راه خنما که در بنان بودند بختن گرفت پس ترسید که حال ظاهر گرد و دوی بر زید پس از  
 در خانه زید همین یهودی انداخت و در روایت آمده که بوی سپرد و روز دیگر بنی خنما همین یهود  
 بردند و زره و انبان را از آنجا بیرون آوردند و او را در معرض بازخواست موعظه و در آوردند زید  
 گفت این عمل طعمه است که در خانه من آورده انداخته است یا گفت پیش من بایست که نشسته

و جامع از یهود برین گواهی دادند پس قتاده و زید بن اسود پیش طعمه آمدند و گفتند تو این کار کرده گفتند  
 شکر شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند که در جاهلیت است سر قوداشت نزد آن حضرت آمدند  
 و گفتند که طعمه ازین غیبت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند خون طعمه را  
 آن حضرت شربت است و می خواهم که در آن حضرت قصه بگویم که یهودی را معاقب کرد و اند پس آن بیت نازل شد  
 انما انزلنا اليك السلام يا محمّد بن الناصر بما اراد الله و لا تلكن من الخائنين طعمه  
 آن حضرت را طعمه شد و گناه از طعمه است پس دست از این سخن باز داشتند قطع بد طعمه  
 هر فرد پس طعمه بگرفت و بگفت و در اینجا نیز دزدی کرد که مردم بدان واقف شدند و او را  
 بقتل آوردند و در واقع آمده که دیوار است را نقب کرد و آن دیوار بر وی افتاد و بمرد و صاحب  
 گفته مژده شد و جان در کار دزدی بیاد داد و بر دینی از اینجا نیز گزینش و در کشتی در آمد و در کشتی نیز  
 کسب بزدی و دوی را بدینا از غنمه و از اینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است که سفارقت  
 نیکند و جان و سر درین کار سپرد و و اکثر گناهان و عاداتی برشته همین حال دارد و هر چه  
 انجول مشهور و یقینی در سال ششم و یقینی در سال هشتم در بعضی این قول این جمع کرده اند و ترجم  
 خبر واقع شد و گفته اند که اول آنکه در باب خبر آمد این آیت بود و من خیرات النبی و الاغنیاء  
 آنحضرت و آنکه در آنجا شنید و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخورند آن اشتغال و با  
 مگر بعضی از صحابه که کمال عقل و وفور را آنکه استمده بودند بنا بر فساد کسی که بران مترتب میشد و بچند  
 چنانکه ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام هرگز آنرا از تکاب نگذراند بعد از آن  
 این آیت آمد و یسارونک من انحر و لم یقبل منیا ثم کبر و منافع للناس انما اکر من انفسا و  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند بمقدّمه کبر من انحر است چون این آیت بر عمر بن الخطاب  
 خواند و گفت اللهم من نایا ما شافنی انحر پس بعضی صحابه باین آیت از منحر بکلی مجتنب شدند و گفتند  
 که خیر در وی انحر کبر است ترک آن محرم است و طائفه بلایه آنکه در وی نفع است گاه است  
 از تکاب می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن حوث ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و بیکدیگر رسیدند  
 پس نماز شام در آه و در آن نماز امام ایشان سورۀ قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه الا که در  
 سورۀ واقع است پس این آیت نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقر بوا الصلوة و انتم سکار

چند

حتی صلوات الله علیه پس طالع که از حجاب گفتند که شری بخیر گردد و در کمال نماز و نماز و روی جان برین  
چگونگی از کتاب توان کرد پس ازین کار با سیاست و جماعتی دیگر چنان می خوردند که در وقت نماز  
واقع نشود و بستی نداشتند از آنکه یکی از انصار می یافتی که دو گانه شتران بریان کرد چون طالع قدرند  
شراب آشنایند و دست گشتند بر یکدیگر تغاخر می نمودند و شعاری که منی بر تغاخر و سبامات  
باشند می خوانند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در آن قصیده بهر انصار و فخر قوم او بود  
مردی از انصار استخوان کله شتر بر یا زبرد داشت و بر سعد بن ابی وقاص زد و سرافراست  
سعد نزد یک رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و از انصار شکایت کرد و عمر فاروق رضی الله عنه  
چون ازین حال خبر یافت باز زبان دعا بگشاد و گفت اللهم بین لنا بینا ناشایفانی انهم یسین  
آیت نزول یافت یا ایها الذین امنوا انما اخبروا البیسر و الالباس و الا لزام حسن عمل  
الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون پس ایراد شیطان ان یوقع بکم الجدة و البغضاء فی انفسکم  
و البیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهم انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تالیف و تحویم  
نعم بسیار است و شفقن و دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم  
فرمود تا در بازارهای مدینه مطهره نذاکر و نذک و آگاه باشید که تحقیق حرام گردانیده شد خمر  
پس مردم از خود و نخر باز آمدند و در هر خانه که خمرهای شراب بود ریختند چنانکه شراب مانند آب  
در کوچه های مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و عید شراب آن به ثبوت پیوسته  
است و کتب احادیث مکتوب است اذان و در سال خیم از حجت زینب بنت جحش را حکم ای  
تعالی در نکاح خود در آورد و در زینب او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در  
ذکر از درج مطهره مذکور گردد انشاء الله تعالی و درین سال غزوه مدینه واقع شد بعزم سیم و فتح را  
و سکون و فتحانیه بیان آنها سیم مکه مکسوره در آخر عین مکه نام آبی است عربی خزاعه  
را و این را غزوه بنی المصطلق بعزم سیم و سکون مکه و کسر لام در آخر قاف نیز گویند و این لقب است  
که نام وی قذیمه بن سعد بن عمرو است لطفی است از خزاعه و صلیق آواز سخت را گویند و وقوع آن  
غزوه در روز و شب بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و این سخن گفت ستم  
و موسی بن عقبه گفته سه رابع و گفته اند که این سبق قلم است که بجای خمس رابع نوشت و مختار است

که در سینه من است و سبب وقوع این خروده آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این قوم بود دعوت کرد یعنی از قبایل عرب را تا محراب آن حضرت صلی الله علیه و سلم اجتمع نمایند چون آن خبر بان حضرت رسید بریده بن الحصبی سلمی را با جامه و صاعقه بر صیغه تغنیر که صحابی مشهور است بکلمه آن جامه فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بکلمه الحرب خبر دهد بایشان بگوید پس رفت بریده نزد آنجامه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد اگر این خبر مطابق واقع است من شمارا ساقط نمایم و با شما در جنگ با وی فیریک باشم آن جامه بریده را شراطه مکریم و تحویل بجا آوردند و گفتند تقسم ما را داعیه حرب با محمد معمم است بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراسم آورده و ساخته کرده بیاکم بدین بسانا زیان ایشان برآمد و حقیقت حال معروف بن جناب مقدس آن حضرت ساخت پس گفت علی بن اسلام کار سازی لشکر نمود و بسید و ن آمد زیر بن حارث را و در مدینه خلیفه ساخت و علم مهابر را علی مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابو بکر صدیق داد و روایت انصار السعد بن عباده داد و عمر بن الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعین نمود و درین لشکر سی اسب بود و مهابران و میت از انصار و بسیاری از منافقان طبع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند در راه جاسوس را از کافران گرفتند و خبر لشکر ایشان را پیرسیدند نخست شکر شد بعد از آن تجدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت رسالت او را قتل کرد و چون رسید ببارش خبر توجه آن حضرت با لشکر اسلام بسوی دی رومی از ان در دل نبی المصطلق افتاد مردم بسیار که بطرافت الکاف به حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند و مفرق گشته و هر یک بمنازل خود برگشته بودند و بعد از آن غیر از نبی المصطلق کسی دیگر نماند و آن حضرت رفت بر چاه مر بیع متحول کرده و درین روز از اصحاب المؤمنین بی بی عائشه صدیقه دام سلمه رضی الله عنها همسه او بودند و کفار نیز ترتیب لشکر داده پامی مد میدان مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد لعمر رضی الله عنه حکم شد که ندادند و هر که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله ندادند و احوال شما محفوظ ماند و ایشان قتل نمودند پس لشکر اسلام بکیار بر ایشان حمله آوردند در حمله اول صاحب دوا می مشرکان را قتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شد و باقی همه از زمان و مردان از ایشان

و فقیست بسیار از دواب و نعیم و سپاه بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث  
صحیح البخاری از ابن عمر نقل می شود که آن حضرت عمارت نزد برایشان در وقت غفلت انعام ایشان  
آب میخوردند پس قتل کرد و مقاتلان را زود بی کرد و زاری را آورده اند که بعد از اطعام ناله حرب می  
نزدیانی اهل مطلق آمد و بشرف اسلام شرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه را  
بر سپاهان اهل سوار و در میان لشکر اسلام مشاهده می کردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم  
و جویریہ کہ یکی از اہمات المؤمنین است از سیران این غزوہ بود و دختر بنی حارث بن ضرار  
بود عایشہ میگویی رضی اللہ عنہا کہ بعد از آنکہ آن حضرت از قسمت غنائم و سپاہیا فارغ شد بہ  
آبی با سن نشسته بود بناگاہ جویریہ بنت الحارث بن ضرار کہ زنی بود بسیار شیرین و بلخ و صاحب  
حسن و جمال ہر کہ اورا بدیدی فریغی اوشدے در رسید آتش غیرت در دل سن افتاد کہ ساد  
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوسی مائل گرد و در سلک از دواج خودش در آمد و در آخر همان  
شد و چون در آمد جویریہ اول سخن سے این بود کہ گفت یا رسول اللہ سلمان آمادہ ام شہد  
لا الہ الا اللہ و انک رسولہ و گفت سن دختر حارث بن ابی ضرار ام سید و پیشوای این قبیلہ ام  
اکنون بدست لشکر اسلام سیرم و در سہم ثابت بن قیس افتادہ ام و مرا کتاب گردانیدہ است  
بالی کہ طاقت اداسے آن ندارم امید دارم کہ مرا اعانت فرمائی کہ ادای خیم کتابت تو کنم کہ در روز  
چنین کنم و ازین بہتر تا تو عمل کنم گفت یا رسول اللہ بہتر ازین چه خواہد بود فرمود بخیم کتابت ترا  
بد جسم و ترا بزنی در جاکہ نکاح خود آوردم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد بخیم کتابت  
تسلم او نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابہ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باہم افتند  
نشانید کہ اقربای حرم سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم بدل اسیر و قید قیت ما مقید باشند پس  
ہمہ را آزاد کردند و گویند مجموع سپاہانی اهل مطلق از حد و نود و بیشتر بود عایشہ گوید رضی اللہ عنہا  
ندانم هیچ زنی را کہ خیر و برکت وی بزرگ تر از جویریہ باشد و می آرند از جویریہ کہ گفت پیش از رسیدن  
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر قبیلہ مادر واقعہ دیدم کہ گویا کہ ماہ از جانب ثیرت نزول میکند و  
می آید تا در کنار من سے افتد و انوار واقعہ را بہیچ کس نگفتم تا شایخ شہزاد نام جویریہ رضی اللہ عنہا  
پیش از سبے برو معنی نیکو کار بود و خواہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم اورا جویریہ نام نہاد و این بنا بر عادت





فروع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریف آن حضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد و اکابر صحابه  
مثل ابو بکر صلی الله علیه و آله و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم جمعین در مجلس شریف آن حضرت  
حاضر بودند آن سحر و قول زید را متشوب بعرض داشت و فرمود شاید که در اجتماع خلایک ده باشد  
پس زید سخن خود را موی که تقسیم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و جمعی  
از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که پرسید قوم دروغی بستی زید گفت والله من این سخن  
از وی شنیده ام و امید دارم که حق سبحانه و در نیاب وحی بر عیبه خود بفرستد عمر رضی الله عنه  
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آن حضرت فرمود اگر او را بکشتم مردم بگویند که محمد  
علیه السلام اصحابی را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق داد که کوچ کنند با وجود حرات هوا و شدت  
آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین خوش نگذارند و درین گفتگو نیفتند پس اسید بن حضیر  
گفت یا رسول الله چه واقع شده که درین طور وقتی کوچ کردی فرمود بنور سیده است که صاحب شما  
یعنی عبد الله بن ابی بکر گفته است اسید گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که عز  
قوی و اذل وی و عزت مرندار است و مر رسول او را مومنان را آن گاه گفت یا رسول الله بآ  
رفق و مدار کن که پیش از شریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه  
بر سر وی ننهند و برایش و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو سبب نفع امارت و حکومت او شد  
پس حسد و بیاحتی او برین سبب دارد که این بذایات میگوید پس بعضی از انصار از مجلس شریف  
آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این فروع سخنان از تو نزد آن حضرت میگذارد اگر گفته  
بیا اعتقاد کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور و زنهارد دروغ نگویی که قرآن در شان تو نازل  
خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ از آن سخنان که زید میگوید نگفتم ام و  
وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار بادل خشم و تشنگی گشتم پس سوره منافقین نازل شد  
و آن حضرت را طلبید و فرمود بشارت بیا در ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و کند میان منافق کرد پس عیاده  
بن الصامت بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کند  
آن سیاه باطن کو ردل گردن خود پیمیدان گرفت پس این آیت آمد و اذ قیل لهم تعالوا استغفر  
لکم رسول الله فوهم و هم در استغفار و هم مستبکرون و مروی است که عبد الله بن ابی منافق

پرسید بود سلمان و سعد و فخلص و عجب درگاه چون در عین مراجعت مسلمانان بواو عقیق  
رسیدند آن پسر رفت و بر سر راه پستاد تا بدر او رسید و خواست تا بشهر در آید عنان آپش را  
گرفت و باز داشت و گفت بنده سوگند ترا نیک گذارم که بشهر در آئی تا دانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه  
و سلم اذن نمند و بگوئی که اعز بنی آدم دوست و اذل اهل عالم توئی هر کس که اخیال میدید عجیب بگوید  
چون آن حضرت رسید دید که پسر بدر آویخته و منع میکند از در آمدن بدین طهر و و پدرش میگویی  
و انا اذل من العبدان و انا اذل من انسا و او بچنان مانع بست پس آن حضرت فرمود  
بگذار او را که در آید پس عبد الله از سروی در گذشت و آورده اند که در عین مراجعت از غزوه  
بنی المصطلق که نزدیک بومینه طهر رسید و بادی و زید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید بعد  
بجانب مدینه طهره مافتند و بنیب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ترا باد  
که مدینه که مرا دوست از آفات و مخافات و هیچ گوشه و نقبه و می خالی از ملکی نیست که بجا  
و محافظت موکل است ولیکن امر و منافعی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاقه بود دوست  
عبد الله بن ابی و در خنی عظیم بسبب قوت و می باین منافق رسید چه این هر دو با هم محبت مفطر  
داشتند و چنین است لفظ حدیث و این معلوم نمیشود که گمان صحابه بسبب زید بن ابی باد بود  
اعدا و تنب و غارت مدینه از گماناشته شده و نیز زید بن ابی باد بجهت مردن منافق بجهت علاقه  
است و الله اعلم و نسبت آن حضرت درین غزوه نیست و هشت روز بود و هجدهمین سال تبارک  
شد آیتیم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدیم با رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم در بعضی سفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در سوا بلب مدینه بیگویی که فتح ابار  
گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریح است  
و جزیم کرده است آن در سنده کار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در غزوه بنی  
بیگویی بدانکه نوبت دیگر چهارمین سفر یا در سفری غیر ازین گردانند عائشه گم شده و در نزدیکی مدینه  
و آن در منزل حاصل بود و روزان میل در قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجهت آن  
در آن منزل توقف نمود تا آن گم شده را بآن یابند و در آن منزل آب نبود و مردم آب با خود داشتند  
و نزد یک بان رسید که نماز قوت شود پس مردم بنزدیک ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از راه

رضی الله عنه

رضی الله عنهما شکایت کردند که بواسطه او مردم درین بلیه افتادند پس ابو بکر نزد عایشه آمد و پیغمبر  
 علیه السلام سر مبارک خود را در کنار وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز  
 کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه وار بر تن بگذاشت عایشه زد و عایشه را بحال جنبیدن نبود و سب و ا  
 لکی حضرت از خواب بیدار شدند و چون بآمد و کرد و آب نبود که وضو ساخته او ای فرض نمایند پس  
 حق تعالی بملطف خویش آیت تیمم فرستاد لشکر اهل اسلام نماز بجا آوردیم بگذاردند و پسین  
 حفیزه گفت ای بادل برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی برکات شما  
 بموسان بسیار رسیده است عایشه گوید رفیق الله عنهما بعد از آنکه شتر از ابرایم بختند گردن خداز  
 زیر شتر بردارند گو یا حکمت الهی در اینجا چنین بود که حکمی از احکام شریعت که درین شبیل پیشتر مسلمانان  
 است وقوع یابد و بعد ازین غزوه بنی المصطلق چون مسلمانان را برده گرفتند و شہوت بر ایشان غلبه  
 کرد و عورتی باشند و یافت بطریق ملک بمن در آن سایات صرف میکردند و غل میکردند غزل افکنند  
 بیرون فج زن است تا بار بگیرد و با خود گفتند که ما غزل میکنیم در رسول خدا در میان ماست و از او  
 نمی پرسیم پس سوال کردند از آن سرور که عزل جائز است یا نه جواب داد آن حضرت علیه السلام  
 که شما غزل کنید یا نکنید هر چه پیداشد فی است پیدا خواهد شد و از اینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد  
 و هم حرمت و در حجب و رفقه آنچنان قرار یافت که عزل در امت جائز است و در حره جائز نیست  
 مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مروی است که جائز نیست مگر باذن مولی و بعد ازین سال و درین غزوه  
 افکام المؤمنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افکام بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افکام لغو  
 مانع کامل و بعضی گفته اند افکام بهتان و بمعنی صرف و گردنیدن نیز آید و در کذب نیز صرف  
 شمی است از چشم و قصه افکام عایشه از غرائب قصصهاست که غصه خون در جگرش افکند و آب  
 سیگر داند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدد آورده و یکی در کتاب غزوات است که  
 ترجمه کرده شده و اگر زیادتی و خلائی از باب دیگر در لغت آمد نیز درج کرده شد و انعون سن الله  
 از غزوه و از جماعه دیگر از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آن حضرت که چون اراده  
 سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازواج خود پس هر کدام ازینها که بیرون می آمد قرعه بنام وی  
 میگرفت و او را همراه خود گفت عایشه پس قرعه انداخت میان مادر یک غزوه که عزا کرد آنرا در عید بخا

همچنین هم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد غزوه مریح است که آنرا غزوه بنی المصطلق  
 نیز گویند پس بر این قرینه بنام من پس بیدار آمدن یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و چون این واقعه  
 بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد براس من به موجب پس بر داشته میشدم من در هجرت و فرود  
 آورده میشدم در آن پس میروم به کربیم تا آنکه فلان شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن غزوه  
 بازگشتند و نزدیک شدیم باز در مدینه پس اعلام کردند شب بکعبه پس ایستادم من در وقتی که اعلام  
 کردند کعبه را برآوردیم برای تقداس حاجت تنها تا آنکه میگردان فرستم از لشکر و چون فضا کردم حاجت آمد  
 سجا باش خود پس لمس کردم بدین خود را ناگاه دیدم که گردان بند من که از مهر براس طعام بود بسته  
 است پس باز گشتم همان جای که قضای حاجت کرده بودم و جستم گردان بند را و باز داشت خستن  
 و می و در پیش فرمود عایشه رضی الله عنها پیش شیش آمدن آن گروهی که باز میگردند هجرت مرا  
 میگویند و بر میگردند و میگویند را پس نهادند هجرت را بر شتر من که سوار میشدم بران و ایشان بگمان  
 میروند که من در هجرت ام در زمان در آن وقت سبک و تخفیف بودند و گردان نمی گردند گوشت را  
 دانی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر از کتب اطعام پس لشکر و شتر نشدند و قومی هجرت  
 را وقتی که بر داشتند از راه بود من چهار روز سال و سبکبار پس در نیافتند سبکی هجرت را و در  
 شتر را در آن شد ندان در هجرت ام که گردان بند را می جستم و رفت لشکر چون آمدن نیافتم و در کسبی  
 را نخواهند و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در دوی و لکان بر دم که چون مرانند  
 می طلبند و برگشته طلب من می آیند پس در آشنای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد  
 پس خواب رفتم و بود صفوان بن اخطل سلمی و کوالی عقب لشکر بازده او را برین داشته بودند که عقب  
 لشکر می آمده باشد تا هر چه انکسی افتاده بودی یا فراموش شده بعد حبش رسانیدی و چنین  
 و داده و جاسه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من و دیدن سیاهی انسانی  
 را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا بود دوی که دیده بود مرا پیش از حجاب  
 و گفت انا لله و انالیه را چون گویا این فادان عائشه رضی الله عنها نهاد در صحرا صبیحه گفت  
 و واقعه غلبه است که افتاده او را یا مسلمانان را بخت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است  
 وقوع آن اثرات و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که افتاده

مرده است از نجات استرجاع کرد پس بیدار شدم آواز استرجاع او و پویشیدم روی خود را  
 بجد سوگند که تکلم نکردیم تا یک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من از وی هیچ کلمه بود استرجاع  
 که کرد پس فرود آمد صفوان از نشسته دخواست بایستد شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد  
 که آسان گردد بر عاقله رکوب و محتاج نگردد بساعت پس ایستاد و درستم بهوی شتر و سوار  
 شدم پس زمام ناقد را گرفت و روان شد تا آمدیم و رسیدیم به لشکر در گزگاه روز در حالتی که مردم  
 فرود آمده اند و چنین گویند که بناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی  
 سافق و دو افغان و توابعان او در اینجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را  
 و هلاک شد هر که هلاک شده بود آنکه متولی و متصدی مغظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلوک  
 پس حجریت کرده میشد و شائع گردانیده میشد و خبر نزد وی پس مقرر میگردد و اینست که  
 وی افزون بر آن از پیش خود و غریب است که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند  
 و درین دره افتادند حسان بن ثابت و سطح بکسرتیم و سکون سین و فتح حارمله و شاله بن اثاثه  
 بغم همزه و دوشلثه القرشی المطلق و دپسر دختر و خاله ابو بکر صدیق بود و حسمه بفتح حاء و سکون میم و نو  
 نیت چو شش بفتح جیم و سکون حاء و اهرزینب بنت جحش که از اصحاب المومنین است و بعضی مردم  
 دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و غزوه که راوی اینخبر است می گوید که علم نیست مرانها  
 ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان مجید میفرماید ان الذین جاءوا بالافک  
 عصبه منکم که وی از مردم ازده تا هیل گفت عائشه چون بدیدید مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه  
 بیمار بودم و مردم افتاده بودند و قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و مرا صلا  
 بدان شعوری نیست اما مزاج آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن بیماری نسبت بخود متغیر نیافتم  
 و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدیم درین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن لطیف  
 و عنایت که میدیدم از وی در بیماری با سه و دیگره یار با جانانکه بودند مانند من مهربان  
 که بودند مانند همین بود که درمی آمیختند و سلام میکرد و بر اهل خانه چنانکه سنت است شریف بود پس  
 چگونه است آن رنگ و در روایتی چگونه است بیمار شایهین قدری پرسید و بری گشت و نامدی  
 بر من بپوشستی نزد من پس در شکستی انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه من

شهر حقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد و بیایم من بقا است پس برآدم شبی بام سطح بسوس  
 منافع یعنی آنواضع که بیرون مدینه بودند و مردم به قضای حاجت آنجا می رفتند برسم عرب که بر  
 قضای حاجت که بعد از آن وقت در خانه ها ساخته بودند و بیرون نمی آمدیم بلکه شبها  
 پس برگشتم من و ام سطح بجایب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام سطح در گیم از صوت  
 که بر خود داشت پس گفت بلک باد و بر روی افتاده باد سطح پس گفتم بد نصفتی که گفتی تو آیه خنام  
 سیدی مردی را که حاضر شده است پدر را و پدر رایتی مردی از صاحبزبان اولین است پس گفت  
 ام سطح ای عایشه ای ادا ان تشیه که تو که چه گفته است سطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا  
 مقبول اهل افک فرمود عایشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دودی  
 پس من دود و از پایی در افتادم و پیوشش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمدم رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم فرمود چه حال دار و آن چهار شام پس گفتم با آن حضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر پدر خود بروم  
 مقصود من آن بود که متیقن کنم این حکایت را و چون این خبر را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم و گفتم مادر خود را ای مادر خیمه حکایت است که میگویند مردم گفت امان گیری دختر من کار بخود و غم من بخود  
 میگویند که کم باشد زنی غیبش و جوهر روی بزرگ و بلند قد از نزد مردی که دوست دارد او را و او را اینها را  
 باشند مگر که بسیار گونه بی روی بخوان و غالب بید بران پس گفتم آیا تحقیق گفته اند و حدیث کردند مردم باین سخن  
 را فاده مردم افتاده و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سیده و پدرم شنیده پس متولی شد بر من که در تمام شب گذشت هیچ  
 کردم و نه در شک از چشمان من میروید و سر نمیکنند و خواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستادم  
 و نمی برد خواب و بود پدر من که قرآن میخواند و خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد آن گاه  
 تسکین داد مرا و گفت صبر کن ای عایشه و مکن جزع و فزع تا حقتالی چه حکم کن گفت عایشه  
 چون راه یافت در خاطر حضرت علجان من و دید خرابی حال را و او را که در آن اوقات در خانه ملول شده بود  
 و در کشید نزد امی و بنیاب طلبید آن حضرت علی بن ابیطالب اسامه بن زید را تا مشورت کند بایشان و  
 کند و شکشان نماید حال مرا از ایشان پس شارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بانی میباید  
 از بانی اهل می و بانی میباید است از مجتبی و عنایت که در نقش رفت آن حضرت بود بایشان گفت  
 اسامه نمیدانم مادر اهل تو را رسول الله جز خیر و خوبی را ما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است

خدا تعالی بی تو ز اهل را خبر عاقله بسیارند و بر سر جای بدینی هر چه را که خدمت عاقله را بیکرد  
 ما راست بگویم یعنی احوال عاقله این علی بن حضرت علی علیه السلام برده را و فرمود است  
 هر چه را یا دیده و از عاقله چیزیکه در شک اندازد ترا گفت مرا آخرت را بر برده سوگن آن خدا که فرستاد  
 است ترا بحق ندیدم بر عاقله رضی الله عنهما امرست را از یاده ازان که دومی دخترکی است خود سال  
 تا فعلی که خواب می رود و شات می آید و خیر را که ساخته ام خورده میز بود آنچه مذکور است در صحیح البخاری  
 همین است که از علی و اسامه و بربره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعثت علی بن ابی طالب  
 عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و شاد است آنحضرت علیه السلام با ایشان و از  
 دادن ایشان نسیه ذکر کرده اند در اینجا علی رضی الله عنه نیز و افاق ایشان گفته اند عمر رضی الله عنه  
 گفت یا رسول الله گیس بر اندام تو نمی نشیند بخت آنکه گیس بر خبسات و مستقره آدمی افتد  
 و پایت او آلوده بآن بگردد و خدا تعالی بدن پاک ترا از ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا بکساید  
 بدترین چیز با آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد  
 که با دابر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت سایه تو بر زمین باشد چگونه صیانت حرم  
 محترم تو از نا شایسته نکند و علی مرتضی گفت که حق تعالی روانه داشت که تغلبین ملوث دین را  
 در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بگفته آنرا از ایامی مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کرد  
 ترا جان خاطر بسمع دار که خواب خفیف حال ترا خبر کرد و چون آن حضرت این سخنان شنید مسجده رفت  
 و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت و بدر از انتقام کش مروی را که تحقیق رسیده است بن ایشان  
 او در شان اهل من مرا عبد الله بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانم از اهل خود جز نیکو  
 و تحقیق ذکر کرده اند مروی را که ندانم ام از وی جز نیکوئی مرا و صفوان بن اعطل است که شافقا  
 او را شتم باین شنیعه و گفتند و بود مروی غیر فاضل عابد خود چه بجای این اتمام است کسیکه  
 ادنی عقل و فهم داشته باشد و کدام فهم و جسم نجاشین دارد که با بخار و دیگر منافق بود و رعایت  
 نفاق و حسد شیطان سده او شد عبد الله منافق و حمته عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد  
 بود نه عجب از حسان و سطح است که باین بلیه و خطه و خون گرفتار شدند القصه چون آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم حدید در نوحی کان منافق کرد و مروی از قبیلہ خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیلہ اوس بود

برخاست و گفت من یاسه دهم ترا یا رسول الله و تمام گشتم از وی اگر از قبیلہ اوس که قبیلہ است  
 از دین برون آید و اگر از قبیلہ بر آید آن ماست از خراج تو امر ترا بگذارم پس سعد بن  
 ابیاد که پیش از خراج بود برخاست و سعد بن عباد را گفت تو دروغ گفتی پس سعید بن جابر که پیش  
 از سعد بن عباد بود برخاست و سعد بن عباد را گفت تو دروغ گفتی و منافق از طرف منافقان  
 سب میگوئی و از قبل منافقان اسان مجادیه میکنی پس سیان اولیسان و خزرجیان جنگ واقع شد  
 و سوسه شدن هان که غضبیت قدیمی بخوبی پس آن حضرت ایشان را ازان بازداشت و ساکت گردید  
 و آنکه رشی الله منهای گوید که در خانه پدر بودم و این حکایات به من میر رسید گرچه میگردم و دنیا لایم  
 و بیای قتی به نمودم تا گمان بردم که گرچه جا مرا نخواهد شکست تا دو شب و یک روز در میان آن گذشت  
 که کار من چه گرچه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گرچه میگردم و ایشان نیز  
 بگریه من بگریه می درآمدند و منی بود از انصاری که با من دوستی داشت بر من درآمد و گرچه میگرد  
 و در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم درآمد بر ایس سلام کرد و نشست  
 و نشست بود نزد من هرگز از آن باز که این گفت و نشنید در میان آمد و یکاه گذشت بود که هیچ و بی  
 و از آن نشد بر آن حضرت و در شان من پس بر شبه چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد و تشنه کرد  
 آن حضرت هنگامی که نشست بستر گفت اما بعد ای عائشه بر بستیکه رسیده است مرا از جانب  
 تو چنین و چنین پس اگر هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند مرا خدا تعالی و غیر  
 و بر پاک تو اگر هستی تو که فرو آمده گنای و صادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن  
 از خدا و تو بپکن و رجوع کن بسوی خدا بر بستیکه چون بنده اعتراف کند گناه و توبه کند از آن  
 می بخشد گناه او را خدا تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا امّا که خود را با استاد اشک من تا  
 ندیدم در چشم یک قطره و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدان یا از حد و تشنه که  
 راه یافته بود و الله اعلم بحقیقت الحال و گفتم مرد پر خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را  
 پدر گفت بخدا سوگند زنم یابم من که چگویم مرا رسول خدا را پس مادر گفتم تو جواب ده رسول خدا  
 را و آنچه گفت مادر نیز گفت نیند آمم که چگویم یا رسول خدا پس گفتم من و خرم و سالم خوانده ام  
 از قرآن چیزی بسیار بدستی بخدا سوگند هر آنکه تحقیق شنید و آید شما این حدیث را با آنکه قرار



گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید از ارباب اگر سیکویم من شمارا که من پاک منزه  
از ان تصدیق نمی کنید و روایت باوریند از بدجن مرا که اگر اعتراض کنم من شمارا با مری که خدا میداند  
که من پاکم از ان تصدیق میکنند پس بخدا سوگند من نمی یابم من خود را در شمارا شایسته گمراشت  
پدر یوسف علیه السلام را که گفت نصیر جمیل و الله استعان علی ما یعفون گفت عایشه از خانه  
حزن و غمضاب که در ششم نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر  
یوسف را که گفت نصیر جمیل در اینجا نایت حزن و غمضاب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی  
نسخ گفت مگر پدر یعقوب را مادر نصیر روایات بخارے یعقوب هم آمده و این را درست است  
و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرده و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال  
عایشه گفت من را در وی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و یتعاسی  
پاک گردانیده است مرا و خبر دهنده است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بدم  
که فردمی آرد در شان من و می که خوانده شود و شان من حقیرتر است در نفس من که حکم کند  
در حق من با حق و لیکن امید میداشتم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه و سلم خوابی که پاک گردانده  
مرا تا آن پس بخدا سوگند مغافرت نکردم که در مجلس شریف خود را و بیرون نیاید و بچگی از اهل بیت  
تا آنکه پیداشد آثار نزول وحی و در گرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت  
تا آنکه سیلان بیکر از وی عرق مثل مروارید با خرد از گران قوی که فرستاده شد بروی پس  
کشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه قسم میکنند پس بود نخستین سخن که گفت آن حضرت ای خدا  
خدا یتعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گوای داد بپاکی تو از من نعمت و فرستاد در شان  
تو قرآن پس گفت مرا در من بر خیز و برد بسوی حضرت گفت بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات  
آمده که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر خدا را گفت من شکر نمی گویم مگر خداست خود را که پاک  
گردانید مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این مستی حال است در گرفت عایشه را و الا این پاک  
گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بوسیله حضرت و طفیل اوست پس شکر  
و ساجده واجب است بروی مرا و حضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس  
بگفت من دست خود را از دست مبارک وی پس بگردانید مرا تا آنکه عایشه انانازی که در دست مرا گذاشت

سه شکر این ذکر سیالان من و او صلح افتاد و حریان رقص کنان ساز و بجهان زدند و در این  
 که روی منافقان و دروغ گویان سپاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که تا رلی شده گفت  
 عز و الله من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة شکم لا تحسبوه شرکم بل هم قوم  
 ضالون تیت از سوره نور آنگاه آن حضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال و غرور در مسجد بگردان آمد و دید آن  
 را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قرأت فرمود و مردی است که چون آیات  
 بر آت عایشه صدیقه نازل شده قاذقان را طلب کرد و بعد قذت زد و بر کمری میشتاد تا زبانه و نشان چپ  
 لغز بود و حسن بن ثابت و سلح بن اثامه و حمزه بن جشم عبد الله بن ابی و در بعضی روایات از ای  
 صد بر عبد الله بن ابی منافق علیه ایستخذه ذکر نکرده و الله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت  
 زنبب بنت جشم را از جمال بن پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زنبب یا رسول الله  
 آنگاه میدارم سمع خود را و بعد خود را ازین که گویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه شنیده ام یا گویم  
 و دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام یا سوگند نمیدانم از وی مگر خبر و خوبی گفت عایشه بن  
 زنبب بود از نسوان زنان نیشبه که بر بربری میکرد با سن و شتاب میگرفت خود را من در حسن و جمال  
 و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس نگاهداشت او را خدا تعالی موضع جامی آن بود که  
 وی رشاک برد و حسد کند و چیزی بد بگوید یا مکر و تقوی وی او را برداشت که چیزی نگفت  
 عایشه اما خواهر وی حمزه بنک میکرد و وی که چرا چیزی نگوید پس هلاک شد در آن کسانیکه هلاک  
 شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن سطل  
 میگفت سبحان الله سوگند بخدا که ذات من در دست او است بر نهشته ام پرده هیچ نمی آید  
 جماع نکرده ام با هیچ زنی قطلانی شایع صحیح بخاری میگویی که تحقیقی روایت کرده شده است  
 که وی حضور بود و آلت کارگر نهشت مگر مثل ریش و بر اجامه و مردی است از عروه که دشنام میگفت  
 حسان بن ثابت را از جهت بسیاری نکر او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت  
 را نزد عایشه پس گفت دشنام کنمن او را که وی عصمت و مغافرت میکرد و از پیغمبر صلوات  
 کردن مرشدگان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرشدگان  
 یونیک صانای من القدس با طام نیاخت عن رسول الله که درین و در طایفه افتاد و پیغمبر و اشیا

شد و در حدیث هم تأیید روی مقید بحالت منافحت بوده و در جمیع احوال ظاهر اشاعت او را در بین  
 شناعت انگند خود با الله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلاقی  
 تقصیر است گذشت که اما چه طوری کند که تقصیر از حد گذشت لغسم توبه و ندانست باقی است روایت  
 است از مسروق که از کبار تابعین روایت عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از  
 ابیات این بیت است که مضمونش اینست که وی رضی الله عنها امرأه ایت عقیق فرات و قاصد  
 و نبات که تم ساخته نمی شود لشک در میب و صبح میکند گرسنه از گوشت های زنائی که غافل آمده بینا  
 کنایت است از آن که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از رسم برادر مسلمانان که  
 فرمود بحسب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی الله عنها لشک است که کت  
 تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل دس غیبت گری نباشد مسروق گفت  
 پس گفتیم عایشه را چرا اذن میدی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تیمار  
 و انمی تویی که هر دو منهم له عذاب شکیم گفت عایشه و کدام عذاب مستحب تر از منی است و حسان  
 بعد ازین قضیه الهی شد بخدا که ندید حق را و گفت عایشه که وی منافحت می کرد و مهابات میکرد  
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما سطح بن ابی  
 بکر و دختر خاله ابوبکر صدیق بودند رضی الله عنه و جسم در صغر سن پدرش وفات یافت و بعد از او  
 بحسب فقر و قربت تربیت مینمود و غنای او را میکرد و نفقه و کسوت میداد و چون در آنجا افتاد  
 باین بی منافق و فحش نمود ابوبکر حکم بشریت و قصد رکافات عمل او اگر چه مقام صدیقیت اعلی  
 و جل بود از قصد انتقام و رکافات سوگند خورد که اتفاق نکند بر سطح هرگز نپس فرو فرستاد و  
 خود جل این آیت را و لای ایل او لوفضل منکم و بسعة و باید که سوگند نخورد خداوندان فضل بود  
 و خداوندان دست گاه و فراخی در مال ان بولو ادلی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان و السله  
 و در ایشان و متحابان او و لها جرین فی سبیل الله مهاجرین در راه خدا و سطح بعد از این  
 مسکین و جسم مهاجر و بیعصر او باید که عفو کنید جریمه را که از ایشان صادر شده و روی بگردانند  
 انتقام ایشان و غماض نمایند الا تحبون ان یخفف الله کلم آباد و ست نیدار بشماره پیام نزد خدا  
 مرشد را پس شما نیز از گناه دیگران در گذرید و الله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

برای تمام میان بر اصحاب جبرائیل و انام پس شمایر متعلق با خلق آنی شود که کمال ایمان  
 درین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدار و خدا  
 را پس بخیم و بود از نفقه به طبع میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه  
 شایع گفته اند که مردم و رعیت دنیا آخرت چهار قسم اند قبیله آنکه اعتبار از خدا کنند بی آنکه کسی  
 ایشان را آمار رساند و ایشان خودترین آدمیانند و خواجه از دایره اعتبار دورم آنکه اگر کسی  
 ایشان را آمارد و آید بکند کافات و جزای آن بدینند بر حسب ذممه شمع شریف و ایشان  
 عوام و زمان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکه  
 که در برابر اسارت حسان و نزد جفا و وفای نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند مقصود  
 ازین آیت کریمه تنبیه است و تزئین مدحی آنکه است که بقدر همه بقیست استقامت نماید و از  
 آنکه کمال بیرون یافته با وجود آن تنبیه است آنکه صاحب منافع است و اگر چه گرفتار نماید و شایع  
 کرد و محل رسم و شفقت است و گویا سطح را بر پیت وی شفاعت کرد و ما سه شد او که ان الله طاهر  
 علی اهل بر فقال اعلوا ما شئتم فقه غفرت لکم لئلا تصدقتم فی ذلک وقت است سطح را منع کرد و گفت  
 که و ششام سیدی مردی را که از حاضران خنده بود و مهاجران اولین است پس در ضمن این معصوم  
 حکیمه در آورده بروی رسم کردند و اهل سنت استلال کرده اند باین آیت بفضل ابی بکر رضی الله  
 عنه چنانکه حکیم شافعی گفته است بعیت بود چندان که است و فضا شافعی که ابو الفضل خوانده در  
 فضا شافعی و او اگر فضل او زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قول و بیرون  
 فی الارض یغنون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن با شیعه بسیار است قول و  
 و بسبب مستدرک می افند که لا یغنی تنبیه در اوقات چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه  
 در باب عائشه رضی الله عنها در تفسیر افک بمنابله راضی شد و الله عالم و لیکن در بعضی کتب  
 چنانکه از عمر بن الخطاب از ذکر ذیاب و از عثمان بن عفیفان از حال سایه و تسلیه و تسکین حضرت  
 مصطفی آمده از علی مرتضی از قفسه بغلیں شریفین نیز آمده چنانکه مذکور شد نعم در اول قضیه دروغی  
 که از وی و اسامه بن زید پرسید گفت تنگ فضاخته است خدا تعالی کار بر تو و زنان غیر و  
 بسیار اند چون دیدی رضی الله عنه که آن حضرت علیه اسلام و رفیق فرج و جبر و فخرت

و تگمبی افتاده و راهی بکشادگار نزارند از بر سر صف این غم و اندوه از وی صلی الله علیه و سلم چنین گفت این  
 در بزرگوار و مجتهد و خیرخواهی امامی شد و ظاهر است آنچه که علی مرتضی از محبت و خیرخواهی آنحضرت علیه السلام  
 داشت بعد از نبی رضی الله عنهما شدت پسین عیلت نبی حضرت نموده حنفی فرمود و آنجانب که چون علاقه محبت که  
 نایبش را بحضرت رسالت بود و شعور و طوطا حضرت اینست و آن جانب نیفتاد و الله شد که گفتند تحقیق  
 حال از بر پرده که شب و روز در خدمت او میباشند و بر احوال و سبب اطلاع دارد و نماید در وقتی که حضرت  
 روی مشاوری و طلب تحقیق بعجاوب آورد همه متفق شدند در ذکر خیر و خوبی عاقلش و دین مقام  
 احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکور اند از نقل کتب و نیست بر ما جز نقل کنیم و بقیه  
 علی الرضوی و البغهای مودت و خلوص محبت نسبت به هر دو جانب موصوفیم و الله اکبر و هم از کتب  
 از زهری می آید و اصل درین باب حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین  
 از عایشه رضی الله عنهما روایت کرده همه احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور  
 شد و یک حدیث دیگر نیست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مراد لید بن عبد الملک  
 بن مروان آیا رسیده است بگو که علی داخل بود در آن کسانی که قذف کردند عایشه را گفتیم رسید  
 است و داخل نیست ولیکن خبر دادند مراد کس از قوم تو یعنی از قریش کی ابو سلمه بن عبد الرحمن  
 بن عوف و دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن شام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی شهیر  
 است و از الله و علمای زهی شان است و از فقهای سبعة مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن  
 نیز از علمای و فقهای سبعة است بگو بیزهری این دو کس خبر دادند مرا که عایشه را گفت که بود علی  
 سلم در شان وی و این لفظ را بکسر لام شده خوانده اند از نسیم میخساکت و الردیه کی از رویا  
 بخاری است بفتح لام روایت کرد از سلامت یعنی سالم بود از غرض درین قضیه و افتاد و در این  
 و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فرجوه سلم یعنی مرجع گردند زهری را درین سلم  
 و درین لفظ سلم او پرسیدند که چنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد و غیر پس  
 گفت روایت همین طور است که سلمایشک مقصود زهری تقویت و تأیید روایت خود است یا تکرار  
 است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده سیافند محاسبهای سلم و گفته اند که در نسخه قدیمه گفته  
 از بخاری لفظ سیاف یافته اند و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و درینجا حدیثی دیگر است که

در مجمع النبی از عایشه آورده بنی الله عنما که گفت چون گران شد بران رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 نشست شد بوی درو مندی و در نجوسه و دستوری خواست از زنان خود که بیارند آبی کرده شود او را و او  
 خانه را پس دستوری دادند زنان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت روزی از خانه شریف بسوی  
 مسجد نبوت و حال آنکه آن حضرت میان دوم و دست و اعتماد کرده برایشان و خطه کشیدند هر دو  
 با همی شریف و می در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دوم و عباس بود و علم می و مرد  
 و غیره از اهل بیت می گفت عبد الله بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خسته اوم  
 این عباس نام و علی بن ابیطالب است اکنون شرح در بیان وجه نام بیرون عایشه علی را  
 اختلاف دارند بعضی قویم کردند که این بیعت نزد کنی است که میان ایشان بود از جهت نام نزد حق  
 است که سبب نام بیرون عایشه علی را بیعت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود و در  
 جانب دیگر ثوبت - ثوبت بود ثوبتی علی بود و ثوبت ثعلب بن عباس و ثوبتی دیگر عسکری بن زید  
 و بعد اهل بیت پیغمبر از صلی الله علیه و سلم از بیعت عایشه نام علی تعیین تشخیص فرمود الله اعلم  
 و بعد از آن بعضی سال نجم از بیعت غزوه خندق واقع شد و او را غزوه اعراب نیز گویند و غزوه خندق است  
 آن کو بنده درین غزوه خندقی کنده بودند در گردینه طهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاسوس میگویی  
 که خندق عرب کنده است و غزوه اعراب است آن گویند که زو هاسه کثیر از قبایل متعدد و از بیرون  
 و غیره جسم جمع شده در محاربه و خاصه آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن  
 عادت ثوب نبود و لیکن آن از کما که در حیل فرس بود و سلمان فارس را اثبات کرد و گفت  
 یا رسول الله اهل فارس را چون بشنن محاصره میکردند خندق میکنند پس قبول کرد و آنرا  
 آن حضرت از سلمان و ام کرد و بجز خندق در جانب سلع و کار کرد و در آن بنفس شریف خود و حال  
 آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام در باب  
 عادات گذشته است در غلبت کرد و سلمان را بدان و تحقیقی فرستاده است حق تعالی درین  
 قصه در صدر سورة اعراب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه  
 گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و ابن حزم کرده است  
 غیره از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استمدلال کرده است

بر آن بجدیش بن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم روزی که اجازت  
دهند برآمدن بغزوی چهارده ساله بود پس اجازت نکرده و اذن نداد و او را در جهاد و اجازت داد  
و او را روز خندق دوی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال میشد بود  
در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مراد درین زیرا که ثابت  
شده است که غزوۀ خندق در سال پنجم بود و تواند که این عمر در غزوۀ احد پاسه نهاده باشند  
در چهاردهم و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را با این جواب داده است یحیی بن یحیی  
عراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر رفته الاحباب نهاده ایم  
در سنه خمس ذکر کردیم و قصه غزوۀ آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آن حضرت ایشانرا اجل کرده بود  
و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بیکه آمدند و باقرش گفتند  
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابوسفیان گفت چرا  
یکم و ایلا و بهترین مردم نزد ما کسیست که یاری دهد ما بر عداوت محمد علیه السلام پس دستار کعبه  
در آمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان اسے گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله احبار و علمایید که دین  
ما بهترست یا دین محمد ما قومییم که در تعمیر خانه کعبه میگوئیم و دختران بزرگ کو ما نزد می شیم و براس  
حجاج بیت الله طعام و شرب و خیر میدهم و عبادات اعتقاد که طریقه سلوک آباء اجداد ماست  
میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او یهودین بر نیاید و شما  
گفتند شما بر راه راست تری از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الذین ترالی الذین یحییون  
من الکتاب یومنون بالحیث والطاغوت ویقولون للذین کفروا انزلوا راہی من الذین امنوا یصلوا  
اولئک الذین یعنم الله و من لم یعن الله فلن یجدر لخصیر اما انما کما فرمود و کفی بهم سیرا چون یهود را  
باقرش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کرد و از بیرون آمدند یهود از مکہ و رفتند  
بسوی غطفان که قبیلہ است از قیس و ایشانرا نیز تخرعین نمودند و عهد کردند که یک ساله خزان می خیزد  
بایشان بدهند پس سیدون آمدند قوش و قائد ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سیصد  
اسب و هزار شتر بود پس روی بزمینہ مطهره آوردند و در مرانظران قبائل عرب اسلام و انجیح و  
ابومره و کنانہ و فزازه غطفان با جمیع انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجوس

مسلمانان بسبب هزار کشید و در ایشان سی و شش سبب بود و باین سبب باین غزوه را غزوه احزاب  
گویند چون این خبر به شریعت بنویسید صلی الله علیه و سلم مهاجرین و انصار را طلبید و در این احزاب  
را تدارک کرد پس با شارت سلمان فارس قرار بر خندق افتاد پس موضع را طلبید که در آن خندق  
باید کرد و چون بعضی اطراف مدینه بهارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف  
جبل صلح است در شرقی مدینه فضای کشاده بود آن موضع را برای خندق خندق اختیار کردند و معسکه  
سایمون در زیر کوه صلح قرار یافت و خیمه از او یک مسخ برای آن مسدود کردند و اول موضع خندق را  
خط کشید و قسمت نمود هر کس را چهل گز و در دایمی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه را ده  
ده کس کار سپارد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز می کنند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار  
را در سلمان تراخ افتاد که هر طائفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آن حضرت فرمود علیه اسلام  
من اهل بیت و آورده اند که قیس بن معصمه مردی عاقل بود که چشم زخم از وی بر دم میر رسید  
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیوشش گشت این خبر بحضرت رسانید  
فرمود باید که قیس بن معصمه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو سلمان را  
بشویند و طاعت و بیعت وی سرنگون نمیند و چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه  
در وقتی دیگر در جایی دیگر نشیند واقع شده است که عامر بن ربیع سهل بن حنیف را دید که غسل میکند  
پس لطمه عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز نمی بینم اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام  
اگر چه از زن محذره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتاد آن پس بحضرت خبر  
کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود چنانکه است  
میکنند که این ایوی کرد گفتند لغسم عامر بخوف گفت و سهل بر زمین افتاد پس آن حضرت طور علاج  
که اینجا فرمود که غسل کن که بشویر و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو رانوی و اطراف پایهای  
خود را و داخله از او خود را و میند از این آب و بر بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت  
انقضه دم بخندق مشغول شدند اسباب حفر از متین و سهل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظ  
نارست کردند و بنو قریظ در بنو قریظ با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و بیعت ایشان بودند و آن  
قریش را بحدینه مطهر کرده میداشتند و هو البغایت سر بود و اگر سنگ بر محابه غالب حفر میکردند و



تنگهار برودش گردان بر سر پشتند و نبودند ایشان را غلامان که کار کنند چون سید بر آن حضرت  
 علیه السلام ریخ و تقب و جوع ایشان را در حضرت خندق آباد بلند میگفت اللهم لا عیش الا عیش الازفة  
 حضرت لا لغار و المهاجرة و یگویند که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضل صحابه و شعری  
 ایشان بود که مثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریادی آوردند و میگفتن نحن الذین باعوا  
 محمد اعلی الجهاد بالقینا ایداد و بعضی روایات در آخرین زیاده آمده و لمن عضل و انصاره هم مظلوم  
 بابل الهجرة و در صحیح بخاری از حدیث بر این عازب آمده که چون روز خراب شد و خندق کنهید  
 آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تمامی پوشیده تراب جلالین  
 شریف او را بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنیدند او را که سخنان کلمات این روایت  
 را و میفرمود اللهم لولا انت ما بیننا ولا تعدتنا ولا صلینا فانزل من سکنه علینا و ثبت لاقنا  
 ان لا قینا و ان الاله لبعوا علینا و ان ارادوا قه انیا و بلند میکرد این کلمه آواز خود  
 و میفرمود انیا انیا و آنکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی قسطانی گفته  
 موی سینه و گفته که این عارض است باخچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه  
 سلم کان دقیق المشبه بیه یعنی مویها که بود در سینه تا شکم جمع کرده شده است که منافات ندارد بقت  
 کثرت یعنی منتشر نبود بلکه استطیل بود و تحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم یکی از آنها باخچه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حاضر میکردیم خندق را ناگاه  
 پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و شمشیر در آن کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت  
 و گفتند یا رسول الله ان گویه است که عارض شده است در خندق و که به نفهم کاف و سکون ال  
 همه فوق تخمینا قطعه از سنگ پس استناد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه شکر آن حضرت بسته  
 شده است سنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم ما که خنجریده بودیم هیچ چشیدنی پس گفت آن حضرت  
 استین را پس ویر کردیم پس گشت مانند رنگی که سیلان میکند این روایت بخاری است و تحقیق و فهم  
 شده است نزد احمد و نسای زیارت با سند حسن از حدیث بر گرفت بنگاسیکه امر کرد مار رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم بخندق پیش آمد مارا سنگ سخت که کار نمی کند در وی شیشه را پس شکایت کردیم  
 آنرا امر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را پس آمد آن حضرت و گرفت بنیس را و گفت بسم الله و در غرض را

بران پس پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شد مرا متاع شام بخدا سولند بدستی کن بیم  
 قصر بایستی سخن شام را درین ساعت و زوضیه دوم را و شکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر  
 داده شد مرا کلبه بلیغ فارس و بخدا سولند می بینم که شکامای سفید این را درین ساعت و وصفت  
 کرد آن حضرت که شک در این را سلطان گفت سلمان بدان شد که فرستاد ترا بحق پنهین است  
 آن کو شک که وصفت کردی گوای میبهم که رسول خدائی و در این شهری است در فارس بنار  
 نوشه روان بعد از آن زوضیه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر داده شد  
 مرا کلبه بارمین و بخدا سولند می بینم ابواب صفارا از اینجا که ایستادم درین ساعت و از محضرات  
 که صادر شد درین ایام قصه کشیده طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب محضرات گذشت دیگر  
 آنکه دختر کی خراب بردست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرم است  
 که مادر من براس پدر من فرستاده است تا بپاشت سازد و فرمود پیش آراین خرم را پس پیش  
 آورد و بردست مبارک داد و وی نهاد پس جامه طلبید و خرم را بران بخت پس مردی را فرمود تا  
 اهل خندق اندازد پس همه چندان که خاطر خواه ایشان بود خرده بازگشته و گفته اند که کار گذشت  
 و خندق نزدیک به بیست روز نزد و آمد می تا بمیت و چهار روز آمده و نود و ده و نهم پانزده  
 روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل برآمده و در روضه الاحباب میگوید در شش روز  
 سرانجام یافت ظاهر آن جماعه تا سه مدت اینواقع را گفتند و سامحه نموده نسبت با تمام خندق  
 دادند و الله اعلم و چون از حضرت خندق فارغ شدند برسد اندک لشکر قریش و آن قبایل دیگر که مطاع  
 و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که تجميع قبول بود در ده هزار نفر و فرود آمد  
 آن حضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت عدد الله  
 حبیب بن اخطب گفته ابو سفیان و بحیث عداوت ذاتی که بآن حضرت داشت و عداوتی که او را از  
 اجل بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظ بود و خواند او را بجانب قریش و چون  
 بنی قریظ در عهد آن حضرت بودند با آوردن دمازان و بسته در برابر وی و می پس و شمام کرد کعب  
 حبیبی آگفت ای منم شوم ما معا به کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد پس با الله کرد و در  
 ورویلها کرد در آن و طعن نه و بر کعب که شاید توانان در نمی کشائی که بساوا مرا ضیافت باید که در

هیچ خصالت در میان ایشان نبود که باین سخن وی بسیار خوش آمد پس  
 در کتف او محبت داشت و بر چند حی و اورانجا گفت و نقض عهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 قبول نکرد و با او را هیچی نصفت بیعت و جیاه گری که داشت بجد و نزد ورمای آورد و گفت الله  
 علیه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر راضی الله عنه فرستاد تا خبر بنوقرظیه بیار و در روایتی  
 دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباد و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بایند و نصیحت کنند بنوقرظیه  
 را باز از ایشانرا از اختلاف و نقض عهد پس یا قننه ایشانرا بر اجنب احوال و مشتغ افعال چون  
 ایستادن و نشستن و قبایل عرب بر عداوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمده از فوق و تحت  
 و اجتماع نمودند و غیر نقض عهد بنوقرظیه موکد این حال شد شد ادیافت خوف مسلمانان و عظیم شد  
 بلاه ایشان فرمود آن حضرت سبحان الله و نعم الوکیل ولیکن دلها میضعافه اهل اسلام بخون  
 کثرت شوکت کف از جای رفت و چشمها می از غایت عیب خیره اند چنانکه قول وی سبحان خیر  
 سید هزاران از جباران من قوکم من اسفل سکر و اذ زعجت الالبصار و لغت القلوب الخاخر و  
 قننه بن باسقه الظنونا ههنا تک تبلی المونون و زلزله لوار الا شدید و مناققان و ضعیف الایمان  
 می گفتند که محمد را و عدو مید هر یکجمله تغییر در سر که بدست ما نوا آمد و حال آنکه چنین در مانده  
 و بیچاره شده ایم این آیه آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی خلوجهم مرض ما وعدنا الله ورسوله  
 الا نرد و وجبه از ایشان اذن خواستند و بهانه جنته که خانههای باغیالی است و کسی نیست که از آنجا  
 نماند چنانکه سفیر باید و اذ قالت طایفه منهم یا اهل یرب لاه ققام لکم فار جوا و یستأذن فلیق منهم لنبی  
 یقولون ان بیوتنا عورة و ابی العجوة ان یرید ان یفرار پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزرگ  
 حارثه را باسی صد نفر فرستاد تا حارثه است محلات حصون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز  
 یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز بانشکاف اقول مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان  
 تنگ آمد و در ایام محاصره بر شب خوابیدن شیرینی الله عز و جل با جماعتی دیگر حارثه خیمه بغیر صلی الله علیه  
 و سلم می نمودند و شترکان می آورند و قصد خیمه آن حضرت میکردند و لیکن بحال نداشتند که از حارثه  
 بگذرند و قصد حارثه و قتال نمایند و شکرت واقع شد خصوصاً از علی مرتضی رضی الله عنه و زین عزا  
 بسیار با و نهادند و آنچه شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزه

۱۰۰ فصل

۱۰۰

ایشان با قدر و منزلت ایشان شدند و امر که اتفاق و استقامت پس نشست بر قمر ایله آمد و گفت شما دوستی  
 دوستی و نسبت مرا بخود بدانید که قریش و غطفان جنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را  
 ازین امر یار سهیدید و غیر سید از آنکه ایشان کاری بنماختند لول شوند و یا بخروش باز گردند  
 و شمارا دوست محمد و یاران وی بگذرانند و شما اقوت و مقاومت با ایشان نباشد و همه ستا صل  
 شوند پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان از اتفاق و میلان  
 باز داشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر اعراب کرد اللهم سئل الکتاب و سریح الحساب  
 ابرم الاعراب اللهم ابرمهم و از قرآن علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رفته الله عنهما آمده  
 که پیش از اصلی الله علیه و سلم در آخر حرب خندق روز شنبه و در سید فتح دعا کرد و روز و شنبه و شنبه  
 و چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای آن حضرت استجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد  
 الا که درین ساعت دعا کردم و استجاب شد و بعضی شاخ طریقت که گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز  
 ظهر و عصر وقت شریف و محل استجابت است و درین وقت مشغول باشند گوید که اینجا گرفته اند و امام جم  
 از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعا نداشتیم  
 که بخوانیم که ثواب ما بجا برسد و فرمود بخوانید اللهم استر عورتنا و امن روحنا تا و در مفرج حیاة  
 الا ان غفر آمده است که آن حضرت دعا کرد این دعا یا صریح المکر و بین و یا حبیب المضرین است  
 ای واهی و کریمه تری ما تزل بی و با صحابی پس استجاب شد و ما و فرستاد حق تعالی با و عباده  
 تا زلزله در لشکر کفار نگویارند اخت و دیگر کسان ایشان را سرنگون میکرد و غیبهای ایشان را میکند  
 و فرستاد حق تعالی جماعه از ملائکه تا حاضر بیایمها ایشان را می برینند و امثال این دعا می کنند و فرست  
 در غیبی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فراجهاره نیست چنانکه در قرآن مجید از ان حال خبر می ده  
 یا ایها الذین امنوا ذکر الله الغنمة الله علیکم ان جازکم خبونا فانارسلنا علیکم رجاء و جنودکم تروا و کان الله بکم  
 فاعلمون بصیر او کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا پس آمد با و صبا و کینه خیمهای او اندر  
 خیمه ما را و بر زمین افکند و یکبار او بر حین بر روی ایشان خاکها را و انداخت سنگ نیزه را و می شنید  
 در هر گوشه از مسکن خود یکبار پس اگر بخیمه شبان شب و گنداشتند بارهای گران از شیخ عابدین گذرد  
 تفسیر خود آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را جمیع العالمین فریده آن بادر ایشان شده بود

در هر گوشه از مسکن خود یکبار پس اگر بخیمه شبان شب و گنداشتند بارهای گران از شیخ عابدین گذرد

انو بادیم حکم بر عادیان فرستاد و این مردودیه در تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه نکتہ فرموده  
 که گفت در لیلۃ الاحزاب باوصیا با باوشمال بیامیردیم و رسول خدا را بدی دایم باوشمال در جواب  
 گفت ان الحرة لا تسرا طلیل زن اسیر از او سیر میکند در حب حق تعالی بر شما غضب کرد و او بر اعظم  
 گردانید پس باوست که در آن شب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باوصیا بود و اندک فرمود و حضرت  
 حضرت اوصیا و اهلک عادیان بود و صبا بادی است که سب آن اصطلاح ثریا یا نباتات است  
 و مقابل این دو برست و شمال افتخار شین و گاهی سے سر داده می شود بادی که می وزد از جانب  
 جبر با بادی که پیش می آید از دوست راست تو در وقتی که استقبال باستی صحیح نیست که بادی که سب  
 سیان طلوع شمس و نباتات انش یا از طلوع شمس تا سقوط انظر طایر و نزدیک نیست که نوزد در شب  
 ذکره خالقه فی القاموس آورده اند که چون حذیفه بن ایمان بخاک آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 در شبی که کاخران میگرفتند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا  
 شده که یک دیگ بر سر دیگدان باری نمی گذاردیمهای ایشان را بر میگردد و آتش باراسم برود  
 می براند و سپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و از سنگهای آید که در میان  
 می افتد و سیفیان را وید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش گرم میکند حذیفه تیر در میان نهاد و خود  
 که بروی میزند از ناچون آن حضرت حکم فرموده بود که دست بروی نماید تیر را در جبه خویش نهاد  
 کاشک میزد و او را مردم را از شرمی خلاص میگردد و اندک خود خلاص دست داده است که آن حضرت  
 فرموده که دیگر ایشان یعنی کاخران جنگ مانیا نیند و این جنگ ایشان برود و چنان بود که بعد ازین  
 غرود ایشان از فرزندت رجال آن نش که جنگ سلمان بیا نید و لشکر بر ایشان بکشند و سال  
 آئیده آن حضرت صلی الله علیه وسلم بقصد غمره بخج عینه رفت و آن سب از فتح که وسائر فتوحات شد  
 که از آنجا لک فتحا سبنا اشارت با و است حذیفه گفت که چون سن از معسک ایشان باز شد در راه  
 بیت سوار دیدم دستار بای سب بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی را شکر  
 دشمن را از تو کفایت کرد چون خبرل حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم دیدم که نماز میکند  
 و گفتم که او را از می پیش آمدی و بنماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آست  
 بنماز می دهم و دیدم اشارت دایم می فرمود و چنانکه نوری از میان دندانهای مبارک او

در خشد و انچه شد این بود عاقبت قریش تا فرجام و ابوسفیان تا عاقبت اندیش که لشکر کشید و استیصال  
نمیکنند محمد را بگویند استیصال تواند کرد که هر دو کار نقض او را و اقبال او بخوابد و بیرون بیفتد  
و از آنکه با قریش و ابایی الله الامان بیم نموده و لو که انکار فرودان اللهم عمل علی محمد علی قدر حسنه و جمال  
و فضل و کماله وجوده و لوازمه و غره و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزه و خندق در میان  
آنم نشسته بود گفت بجای باشد در میان شما که بینه مطهر و رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما  
از محمد که در میان ما آید و سیر و دو جهان مشغوف به تیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن  
نمی پردازد سبحان الله بعد از این همه بر میان دیدن و خذلان کشیدن هنوز از این خیال نمیگذرد  
این چه قسارت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من میکنی کفایت  
این مهم میکنم و چنان خبری تیز و بران دارم که در یک خطه کار او تمام کنم پس ابوسفیان فشری برآید  
و کوب او داد و زاده او بر وی تسلیم نمود و بدو خفای این راز و میثاق فرمود اعرابی بینه شتافت رسول  
صلی الله علیه و سلم در مسجد بعضی از قبائل نشسته بقیص مشغول بود آن اعرابی اخبارت گفت این  
ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا بن عبد المطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود  
این شخص چیست که قصد هلاک من دارد و فرمود است بگو که راستی ترا و ارماند پس حقیقت حال  
عرفش کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشمه ان لا اله الا الله  
و اشمه انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد به لرزه  
بر اندام من افتاد و هیچکس را بر فهمیر من اطلاع نماند من و ابوسفیان دانستم معلم و حافظ تو شد  
از حرب ابوسفیان و حرب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تکبیر میفرمود صلی  
علیه و سلم و بعد ازین سال متصل واقعه خندق غزه بنو قریظ که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر  
که آنرا اهلایه فرمودند واقع شد و در بنیاد را و اقام چنان در آید که باعث برین غزه آن باشد که  
چون ایشان نقص عمر کردند و باقریش اتفاق نمودند در میان ایشان کسی ابن خطاب که از  
بنی النضیر بود و باعث نقص عهد و ماده شرف و فساد شد و از اعدا حقیقه و صمیمی آن حضرت بود و در عهد  
و طاعت ایشان درآمد همین جا توطن گرفته بود و خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند و لیکن باعث  
این نشد بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزه و خندق بچانه متصل آن جرئت ایل آمد و استیصال نمود

و فرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اجماع نکردن که جبرئیل علیه السلام  
 که با من اند هنوز سلام از من نه بر آورده ایم چنانچه در ضمن بیان قصه تفصیل تحقیق معلوم گردد  
 و اگر بخوان جسم باشد که بنظر برای و تدبیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد آن نیز حقیقت حکم  
 و تقدیر و ادائیگی است در تمامه عزوات همین حال است ولیکن اینجا ظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم رسانید  
 و طمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه باید نیز ازین باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه  
 خندق بمدینه مطهره درآمد همداران روز غزوه نبی قریظه واقع شد عایشه صدیقہ رضی الله عنها گوید  
 که آن حضرت بخانه من بود و در وقت از گرد و غبار می نشست و سلاح از خود باز کرده غسل میکرد  
 و در روایتی آمده که یک جانب سربارک نشسته بود و جانب دیگر نشسته و در روایتی آمده که در قافله  
 طایفه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بر آن رفته بود که چون از غزوه یا سفری با شتی  
 بخانه فاطمه آمدی و در سربارک ویرای جو سیدی و بر هر تقدیر ناگاه مردی بیرون از خانه سلام کرد و حضرت  
 علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تاد خانه رفتم و حی گاهی بود که غباری  
 بر روی و بردند انسانی پیش وی نشسته و بر شتر سینه سوار بود آن حضرت بردای مبارک خویش  
 غبار از سر روی او پاک میکرد و با آن سر در سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام  
 بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از شتر بر سر بسته  
 بر نعل که بر روی قطیعه و بیاست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آن حضرت بخانه  
 آمد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهادیم  
 بیرون آید ایضا امر میکنند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا محصار ایشان را  
 بگویم و خدا گردد و بم و از لاله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس بیشتر رفت جبرئیل علیه السلام  
 با طائغی اش میگویی رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را طالع در کوچی نبی غم از مویک جبرئیل پس  
 امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که نوا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا اسوا بیوید  
 و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که گذارد و نماز دیگر در بنو قریظه و بر انجیت علی  
 را بر تقدیر و داد علم بر دست وی و غلیفه گردانید این ام کتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود  
 که بخت نام داشت و دو اسب دیگر حبست کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر همین

[illegible]



کعب بن سعد که رئیس ایشان بود و جی بن حطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود و در حصار  
 در آمده نیز در آن مجلس حاضر بود که ایمان بیاری گرده بود و یکی که وی رسول خداست و اوست که  
 در توبیت وصفت او را خوانده آید و دانسته که وی پیغمبر حق است شناسید ایند که تکذیب و انکار را نه  
 او را حجب و عناد است و در مار و اوال و اولاد و پشامی شما بسیار است میناید پس ابا آورد و نه بود از آن  
 و گفتند که ما از دین خود مغرقت نمیتوانیم کرد و بر توبیت کتابی دیگر نمیتوانیم گزید پس همان انکار و حجب  
 و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم با کمال صلاح دنیا و آخرت درین است قبول  
 نمیتواند کرد و غیر نونه که ابرقون انبار هم و مجد و ابراه و سیتفانها انقسم و توبیت نیز حکم میکند باین  
 رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد نمود و موافقت ایشان بدو در آخر رفت و بخت  
 خونت مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت و نیز بعد از آن گفت  
 ابن کعب که من شمارا وصیت میکنم یکی ازین سه خصلت تا ایمان می آید چنانکه گفتیم و اگر ایمانی  
 ازین نیاید بکشیم پس آن و زمان خود را و بیدون آیم بسوی محمد و اصحاب او بخواب تا خدا بچند  
 اگر گشته شدیم و ملاک شدیم باین کسی را از عقب خود نیکند ازیم که رسوا گردد و اگر طغریا تم زنی فرزند  
 دیگر پیدا توان کرد گفتند این چون کنم که بگنایان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزند آن و بی  
 زمان و متعلقان بسر بریم گفت پس اگر این را هم نمیکنید بیاید شب شب بنه است و محمد و محمد  
 و بی از شما همین دینی اندیشه اند یکایک بر ایشان بریزیم و شیخون زنیم و بییم که چه بشود و گفتند  
 این شب را در دین ماست چگونه از دست نیم کشیم بینیان کردند و رسید بایشان آنچه بسیار  
 و فتنه و از غرائب واقعات درین غزوه قضیه ابوالبابه زنا مته جن عهده بلند را و بی است رضی الله  
 که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلحه مذکره او را نزد ایشان بغیر ستند تا بوسی مشاورت  
 کنند در کار خود پس فرستاد و حضرت ابوالبابه را نزد ایشان و چون درآمد ابوالبابه در حصار برآید  
 یهود با استقبال او جمع شدند زنان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از  
 محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابوالبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آیم گفت نعم فرود  
 آید و اشارت کرد ابوالبابه بدست خود بسوی خلق خود یعنی اگر فرودی آید فوج کرده میشود این سخن  
 گفتن بود از ابوالبابه و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد

ابوالبابہ انحصار گرہ کنان از نجالت بنی آنکہ در طراست آن حضرت بیاید و یا ران ملاقات کنند مسجد  
 بخت و خود بستان مسجد بر است و لان آن ستون در مسجد شریف تعین و موسوم است بستان  
 ابوالبابہ و بروی نوشته اند سلطانہ ابوالبابہ و گفت نیز دم از جای خود باخست و مرا خدا یتعالی این گناہ  
 ماو بایہ کہ انشاء بد مریدیکس ازین ستون در غیر وقت نماز زمانی کہ توبہ بن قبول افتد چون خیر حضرت  
 رسید فرمود سن چکا کن کہ اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بچکم و روانم او فکرم و انفسم جادک فاستغفر  
 اللہ استغفر لہم الرسول لوجود اللہ و ابایا و خود را بدرگاہ حق باز برست تا انکشاف او را وادی  
 تعالی گناہ وی بخشد و توبہ وی قبول یفتد و خیرش می آید و فرمود در بیان او می فرمودم ای ہینو شایہ  
 و در وقت نماز می کشا تا نماز کند یا براسے تضاع حاجت رود می آرد کہ خود را بسلسلہ گران برستہ بود  
 تا پانزدہ روز ہمہ این سوال بود تا آنکہ وقت صبح و صبح نمی شنیدند نزدیک بود کہ بعرضش نیز رود تا پانزدہ  
 روز ہمہ این حال بود وی آید بقبول توبہ وی و انجمنان بود کہ آن حضرت در بیت دم سلمہ بود وقت  
 صبحی بود کہ ام سلمہ شنید کہ آن حضرت خندہ میکرد و گفتم از چه خندیدی یا رسول اللہ ہمیشہ شاد و خندان  
 دار و خدا یتعالی ترا فرمود توبہ کردہ شدہ بر ابی بابہ و بخشیدہ شد گناہ او و گفت ام سلمہ گفتم یا ابی بابہ  
 و ہمہ او را یا خیر یا رسول اللہ فرمودہ بشارت اگر سخاوی پس استیاد ام سلمہ بر در حجرہ خود و این  
 پیش ازان بود کہ نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمہ یا ابی بابہ بشارت باد تر کہ قبول انحاء و  
 تو پس دویدند مردم کہ در مسجد بودند تا بکشایند بندہ او را فرمود گشایند تا آنکہ بیایند رسول خدا و بکشاید  
 برستہ با یک چمن در آمد آن حضرت برای نماز باراد و در سجہ و بکشاید بندہ او را صاحب مواہب لدنیہ  
 میگوید کہ روایت کردہ است بیہقی در دلائل النبۃ بسندی کہ دارد از مجاہد کہ قول حق تعالی ناقص فرما  
 در بنیم و نشان ابوالبابہ است و فقی کہ گفت مرید را بچہ گفت و اشارت کرد و خلق خود کہ حمد و فح می کنند  
 شمار اگر فرمودی آیند بر حکم او و گفت بیہقی در علم کردہ است محمد بن اسحاق کہ ارتباط وی در بنی عام  
 بود و روایت کردہ شدہ اہم ما از ابن عباس و بچہ دلائل میکند رآنکہ ارتباط او بسیار مسجد اہمیت  
 تخلف او بود از غزوہ تبوک چنانکہ گفته است ابن السیب گفت در بنی عام نازل شدہ است آیت کہ  
 پوشیدہ نماز کہ مشہور بہان قول اول است و در کتب مذکور سطور است و تخلف از تبوک نہ خوردن  
 سہ کس است کہ در آیت قرآنی مذکور نہ علی الخلفہ الذین خلفوا لکن آنکہ گویند تخلف باین کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابوالبابه از ایشان است و مخصوص باین کس توبه است و الله اعلم  
و این بچستن ابوالبابه خود را از فکر حال بود که ابواب احوال را می باشد و الا توبه عبارت جز از نیت  
و عزیمت بر ترک و عدم بر رجوع بیش نیست و این گدازن نفس تعذیب وی چنانکه ابوالبابه کرد و دل  
و لازم آن نیست و از اینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکره بار احوال بود و بمقرر بر آن حضرت از توبه  
صحیح است و ساد که صوفیه را در اینجا حجت است و رواست بر منکران ایشان و تواب بجمال  
نزد نزول کریمه انک لا تهدی من اجبت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با اللهم  
لا تجرم معاذ و اهل بهنا و قول عایشه بعد از نزول برات و نراست وی رضی الله عنها از مقوله  
اهل الک و گفتن ابو بکر رضی الله عنها عایشه شکری رسول الله اما لا اسکر الا ربی و تجرد امراه عنو  
که شروع میشد و کشف عورت او میان دعا که دفع کند و نکشفت گرداند و دخول جنت بر و مرد آن نیز  
ازین قبیل شمرده اند و چون تنگ شد بر نبی قرطبه انحصار سفاد شد و در راضی گشتند بر فرد آمدن  
از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطرب شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس  
فرمان داد آن حضرت بحدیث سلمه که دستهای مردان ایشان را بگردن بر بند و عبد الله بن سلام را مقرر  
که نثار و درازی و احوال و همه ایشان را جمع سازد گویند هزار دینار و صد شصت و یک سصد نذر و دو هزار نذر  
و هزار و پانصد سپهر در آن حصار بود و اجناس و ستمه بسیار و نواضع و پوشی بسیار نیز برابریس عرض  
کردند و سپاهان که با رسول الله چنانکه درباره نبی خفتن غ که خلفا عبد الله بن ابی بود و در حیرت نذا  
و شستی بقتض کس را که چهار صد نذر پوش بود و نه بشیدی اکنون در شان نبی قرطبه که خلفا را اندو  
از نقص عبد الشیمان شده اند و حیرت از زانی دارد و از سر حرایم ایشان در گذر حضرت در قایم او سیاه  
بهیج نفر نموده و قنای زو پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غرور و خلف  
نموده بود و او را بر دانه گشتی سوار کرده آورد و چون بنواخی بنو قرطبه رسید جماعه از او سپاهان پیش او  
رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قرطبه را برای تو منوط ساخته است و ایشان خلفا را توان از همه غرق  
کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگند آن نبی  
از نبی خفتن غ چگونگی نمود و تو نیز در شان بنو قرطبه هر اسم شغقت و در حیرت بتقدیر سپاهان که از  
بلیه فکل خلاص شوند هر چند او سپاهان ازین نوع چنان گفتند سعد بن معاذ پوشش ماند و جواب ایشان گفت

چون اطلاع ایشان از حد گذشت گفت سعادت آن نیست که در راه خدا است کنندگان بدور رسیده  
پس نماندند و دانستند که حکم اقبال ایشان خواهد بود چون سعید قریب مجلس رسید و در روایت بخار  
آمد چون مسجد نزدیک شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قومه الی سیدکم بنی مزینا برای سید خویش  
همگی از کوس برخاستند و سعید از دراز گوش فرود آورد و نهاده و ساد و آزادیم و طهارت و ساختند و بعضی  
مردم اینجاست لال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تا نیست  
استندال ایشان زیرا که این قیام بری فرود آمدن سعید بود و از دراز گوش و بوی و رضی الله عنه  
مخرج مردی جسم عظیم بود و بقصد تکلم و لهذا فرمود قومه الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری  
است سیدکم و عجیب است که در روایت الاحباب سیدکم نقل کرده و باین نکته متشعشع شده اند  
آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آن روز درین محفل بود که او را برای حکم کردن طلبیده بود  
و درین قوطیه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن بر او آن و مراد مسجد که در روایت  
بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده و خاک کشیده بودند و راکنه بنو قریظ برای نماز گذاردن  
در مدت اقامت وی صلی الله علیه و سلم در آن مقام نه مسجد شریف نبوی چون نشست سعید نزد آن حضرت  
خون از جراحت وی بالبتاد و سیان همان حرف را که طلب ترحم و تقطع سعید بن معاذ بنیست  
بیود وی بنی قریظ گفته بودند باز عاده کردند سعید گفت عهد و پشاق خداوند تعالی و تقدس با شماست  
که با من حکم کنی راضی هستم همه جواب دادند که آری راضی ایم و گویند که سعید توبه بجانب آن حضرت آورده  
و بیعت عظیم و جمیل و تادب از صحیح خطاب و اعتبار نموده گفت هر که در اینجا است حکم من راضی است  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعید گفت من چه کنم میکنم که مردان ایشان را بکشند  
و زنان و کودکان ایشان را بکشد و مردان و موال ایشان میان مسلمانان قسمت باید رسول خدا فرمود  
که ای سعید حکم کنی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بوده و در روایت  
آمده که حکم کنی حکم خدا و در روایتی حکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی یا مستطیع یعنی هر چه بخواهد  
جایز آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حکم کن در ایشان یا سعید پس گفت سعید خدا را  
و رسول خدا را و از ترس حکم فرمود آن حضرت تحقیق امر کرده است ترا خدا تعالی که حکم کنی در ایشان  
پس حکم کرد آن حضرت که بنو قریظ را دستگیر کن بستم بر نیزه بروند و سپس بکشند و گویند که در حالت

بسیار پیش ایشان میرفتند چون دستها بسته بود بداند آنها بر میگرفتند و بخوردند و چون تشنه میشدند  
 آن حضرت بدین امر که کرد که خود در زمین کوبهاست و از زمانه خندق پس علی و زبیر بکلم آن حضرت  
 نینما کشیده و گویای ایشان میسرند و خون بخنقی روان میشد و چون حی بن اخطب را دست بسته  
 به نزد آن حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق بخور و جل ترا بدست من اسیر گردانید و خوار  
 گرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در خندق  
 تو حاکم نمی کنم ولیکن من بچند الله مال من عزیز تر از خود می طلبم خدا تعالی ترا نظر داد و این  
 ملعون بغایت عداوت و عناد با من حضرت داشت ولی اختیار بود و بر عداوت آن حضرت است  
 و در دو وقتی که آن حضرت بدین مقدم آورد و هجرت این حی بن اخطب در ملازمت آن حضرت می آمد  
 و از هیچ تا شام در خدمت میبود و اتفاق می درزید چون شب آنجانی می آمد بر او می یا مسرین اخطب  
 از وی پرسید که این مرد همان است که تا دصفت وی در قوریت خوانده ایم میگفت هو هو او است  
 ولیکن من نمی یابم و دل خودم که عداوت او و صیفه که از ان اموات الهی است دختر او است که  
 در غزو خیبر سیر گشت پس آن حضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه باید گویند که چون جید کرد  
 از برای قتل حی بن اخطب و از انفقار بر کشید حی گردن پیش آورد و امیر المومنین فتح زوده  
 بهل اساطین دستا بعد از ان کعب بن اسد دست بجا آوردند آن حضرت فرمود که ای کعب  
 ایمان نمی آید حال آنکه تو میدانی که من رسول بخت کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و امشب  
 تو میگردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از ترس جان ایان آورد و بر من نبود مردم فرمود  
 ما او را نیز بیا ران او محق گردانید و از آن روز تا شب علی و زبیر بقتل نبی قرطبه مشغول بودند و چون کعب  
 شد عقبه ایشان را در کشتن مشغول گشته و بیگویند مجموع شان چهار صد نفر بودند و فرقه سه نفر  
 جمعی گویند هفتصد بودند و اگر چه گویند هفتصد و درایت اول صحیح تر است و در طریق جمع گفته اند که  
 اجمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و با اتباع و فدایم ایشان و قسمت کرده شده و احوال ایشان  
 بر مسلمانان و بعضی از امیران آزاد کرد و بعضی را به خود در میان خدمت عمر و ابوبکر خاصه خود اختیار کرد  
 و بلکه چون در وی نفرت می نمود و خواست که آزادش کند و برنی بخوابد می همین طریق را اختیار  
 کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و ما را الله اعلم و در اینجا و حکایت غریب نقل کرده

ای آنکه پرسید بودا چه بود آن نبی قرطبه که زیر بن باطنام درخت ثابت بن قیس بن ثمان است  
 سابقه سستی که زیر بن بر روی داشت از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم با التماس کرد که  
 و اطفال او را نیز از قید رقیبت اطلاق فرمایند این التماس را نیز سید دل داشتند ثابت است عاقل  
 اموال زیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید ویر که حال کعب بن اسد چیست بن خطاب  
 چه شده و فلان کجاست و فلان چه شده گفتند همه براه عدم رفته اند کشته شده اند ویر گفت ای ثابت بخدا  
 سوگند که مخالفت اصحاب و مساعدت آن از مرگ تو تلخ تر است اکنون بحق سابقه سستی که با تو دارم  
 ما را نیز با ایشان پیرسان پس ثابت شکر کشید و آن واجب اقبال رسانید در وقتی آنکه زیر بن را  
 سپرد و سر خود را از تن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عایشه رضی الله عنها آید گفت که زنی بود از  
 زمان نبی قرطبه که زیاده شوهر خود که کشته شده بود از فراق وی سینه نالید و در محبت می سوخت  
 ناگاه یکی او را آواز داد زن خوشی شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفت  
 دست و پایی نیست که زن را بکشند گفت من جفتی کی از بن قرطبه بودم و بعد که جمعی تمام داشتیم  
 چون امر حاضر داشتند دریافت شوهرم گفت اگر میخواست برادریست رس باشد مرا از اطفال خواهر پسرانند  
 فرزندان را بر خواهر پسرانم کرده و برده خواهند ساخت من باشوهر گفتم در بیخ ایام وصال خواهر پسران مرا می  
 خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی حال تو نیست بلکه در کشته شدن تو این است  
 که جماع در سایه قلعه زیر بن باطنام شده اند استهاسکی برادر بر سر ایشان باطنان تا شاید کسی  
 گفته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند سنگی را باطنان بندم و به خلدن سوید پس بدو کشته  
 این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عایشه رضی الله عنها می گوید که من نیست که فراموش نمیکند  
 خنده یدان و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل سحان الله صلهای عشق و محبت باطل با سر  
 میرسد که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن سیر خود را بر نام و این زن ندان  
 نافرجام کرد و با بیان آوردن و با سلام در آمدن نزد دنیا و غوار تر و مشکله تر است از آن لغو و فیه  
 من ابل و لغوایه و چون اهل اسلام از قتل پیرو بنو قرطبه باز پرسیدند چرا جنت سعد بن معاوی را  
 و خون روان شده تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر یالین با حاضر بود و سر او را  
 نزد ائمه مبارک نهاد و فرمود اهل مسجد در راه تو در جنتها کشیده و تقدیق رسول تو نموده و حقوق

که فرمود وی بود و او کرده پس روح او را بخیر ترویجی که اوداج و کسستان خود قبض کردی قبض کن  
 سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت اسلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم  
 که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوری و سر خود را از زلفی رسول برگرفت  
 و آن حضرت را عذرخواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد بر حمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد  
 و همراه از ستر قمر بر سر سینه گفت ای محمد کیست از صحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای  
 تو دردم روح پر فروزش مفتوح گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورده تا بنیر و تکفین او نموده و گفت  
 بر شما و بر از خمر شسته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه او  
 بنهایت خفیت بود و مردم این سخن را نپسندیدند و چون آن حضرت فرمود علیه اسلام جنازه او را طایفه برداشتند  
 آن از آن جهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از خفیفه قبر خلاص یافتی سعد  
 من معاذ بودی ولیکن تنگی کرد بر من بنده صالح قبر وی بعد از آن کشاد بروی حق تعالی و فرمود  
 هزار کرد از جهت موت وی عرش رحمان و زوایت کردند این حدیث را بخاری و مسلم و مختلف  
 کرده اند علماء در تاول این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اگر در عرض  
 محرم است از جهت فرخ قدوم روح سعد یا عز و اندوه موت وی بیاید اگر خدا ایتعالی در عرض  
 تیز و او را کمال شایسته این فرخ و شادی و غم و اندوه ماضی است چنانکه فرمود در شان  
 مجاز و ان منها لما یسبط من خشية الله و ظاهر حدیث همین است و همین است مختار از می که گفته است  
 ظاهر حدیث حرکت عرش است و شکی نیست این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی از جام قوای سکنه  
 حرکت را و سکون را و بعضی مراد از اینست که در گذشته اند که حرکت عرش میگوید فلان کس  
 متحرک میگردد و بکار آمدن و نخواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتجاج و سرور بدان و بعضی گفته اند  
 این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عجب نیست میکنند شیئی مغظم را یا غم شایع نمیکند  
 میگویند تا یک شده عالم و قائم شده بیاست موت او و قومی گفته اند که مراد از اینست که جنازه او شریف است  
 و این سخن باطل است و میگویند هیچ روایات که ذکر کرده است آنرا مسلم متزلزمه عرش الرحمن و بعضی  
 گفته اند مراد جمله عرش است و اوج کرده است بر این عازب که پیش کش کرده شد پس رسول خدا  
 اسلام علیه بر پس پس یکدیگرند صحابه و عجب می نمودند از آن و میافتنده ابواب که فرستاده شده است

برای آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت بنیدیل سعد بن سعد در پشت بستر و در دست از آن  
 درین غایت بمباشرت زیر کشید و بدین واسطه ثیاب است و حدیث برای پاک کردن  
 چمک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر از ثیاب نفیس تر و شریفتر  
 نخواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن اسلم روایت کرده است که قبض کرد و انسانی از خاک قبر سعد  
 بن سعد و قهقهه و برادر او را با خود بعد از آن می بیند آنرا که شک از فرست پس فرمود خیر اجماع  
 که آنکه عینا هر شد از این تعجب و زوجه شریف آن حضرت و این سعد از ابو سعید غفاری  
 رضی الله می آید که گفت بروم من در میان آنکسانی که خضر کرد و برای سعد قبر را که فاج می شد  
 از آن بوسه شک و این کرامت همه بجهت حصول رضا حق تعالی و تقدس و رحمت او است  
 صلی الله علیه و سلم در ضمن این حکم که حق تعالی بزرگان حق ترجیح میداد و جاری گردانید و اوسیان  
 نظر بطاهر مل و اگر کسی است و عادت این را در زیارت و ولعده فرمود آن حضرت که حکمی کرد  
 بجای که نزد خداست در بهشت آسمان و انقیاد سخن اوسیان نگردد و در واقع این قضیه قتل  
 ابی تراب علیه السلام و خواری و زاری که در یک روز چند کس را گردن زدند خندتی از خون پاک  
 گردن خالی از غایتی نیست و هیچ غریب نیست چون حکمی که کافران و جب القتل اند که اگر هزار  
 و صد هزار کس را در یکجا بکشند چه تفاوت میکند با قتل انبیا و اهل بیت و امانت بر اهل بیت  
 شوکت سلام و عزت اهل بیت و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف حق  
 رفیع و مبرائی است و این از احوال طبعیت و انحراف از جاده سلطانی است بعد از تحقیق صفت  
 ایمان و اعتقاد آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خداست و حق است  
 و این دو سوس و عجبان نامحلول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر کسی  
 تعالی شان را در حق تعالی بطلان بود و در بنوقریه یقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجل کرد و بنوقریه  
 قتل یحیی علیه السلام را بشمار و یکم میبرد و اگر کسی طلبند و فارسی جویند آن دیگر است احتمال دارد غیبت  
 و شرک در بنوقریه که نقصی است که در مذکور شد که اعداء عدو اسلام اندر پوستند و در مقام قتال  
 و مقام که رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیستادند و با می بنی و طلب که شبه اعدای دین بودند و عجل  
 محبت میکنند سخن قتل و عذاب بیشتر را که فرستند و این براسه خاطر گرفتاران عقل و طبع است



والله انتم حکمت اجم چه در کار است حکمت را حسب حکیم مطلق بسیار یاد آورده اند که چه حکمت است  
 در آن و اسلام شایر حکمت شرط طریقه ایمان نیست و حال آنکه مذحج اهل حق است که رعایت  
 حکمت واجب نیست بر کردگار که مختار مطلق است اگر چه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نکنند واجب نیست  
 بر وی و کسی را نمیباید که بگوید چرا نکرد دست تعرض عقل از دامن غر و جلال او کوتاه است  
 بفعل الله بایشان و حکم مایه بدین معنی دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ و عظم  
 بود که حکم الهی درین قضیه نیست ولیکن براسه الزام بنور فیه و خود را راضی شد نه بحکم وی حکم را  
 انداخته و در دل سوسه نهاد که کند که حکم نزد خدا نیست و رضای رسول خدا درین و لهذا فرمود  
 آن حضرت که حکم کردی و حکمی که نزد خدا نیست در محفل آسمان و نظر او میان درین مقام ظاهر  
 و قاهر بود که بعد گفته که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاها بر سابقه حقوق و عهد را و وی  
 چون نگاها کرد که حق بدین است و هم عرض کرد نه نظر بر ظاهر و اعتماد بر کرم و مسامحت  
 وی صلی الله علیه و سلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکونت و زید و تغافل کرد و عفا الله عنهم دیگر  
 هیچ کی صحابه درین باب دم نزد ایمان کامل و اسلام صلواتی نیست که علی مرتضی گذرید و در سیر  
 حواری مصطفی تمام روز و پاره از شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طبایع ناقصه  
 سعوجه باشند که در ایشان یکی از کفر نبود و محبت جمل با محاورت و یار کنایه است که گراست نزدیک  
 و طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان تکلیف فرج کنند متوانند کرد اگر چه چایس نو دم را ببرد  
 و بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشان را شاید هم عارض میشده باشد که بدان مقدور  
 میتوان داشت ولیکن بی گوشه جمل نیست و جمل غرض نیست اتباع یا بدست نبی حکم شد  
 آب خوردن نهی است و اگر غوغا بختوی بریزی رواست و اگر کوئی پس اگر حکم الهی آن بود  
 که هم این قوم باشند بخشیدن زیرین با طار الله اسس ثابت بن قیس چه بود جوابش آنکه حکم  
 شد بخشیدن زیرین با طار از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعد از  
 همان و اما از احکام شیع است و مذحج صحیح و مختار آنست که احکام مغضوب است بجهت رساله  
 صلی الله علیه و سلم بر که بر هر چه حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این  
 مسئله بسیار است که لا یغنی علی المتبع حق جمل و علی پیدا کرده و شیرینی نهاده و همه بر رسول خود

وحسب خود سپرده است صلی الله علیه وسلم و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مثنی با هم  
 از غزای بدریه بخبر دست سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده و بدولت اسلام مستعد گشتند پس آن حضرت  
 ایشان را باز گردانید بنازل خویش و فرمود که شما را بپاشید و دخل و مخرج را بنید و حسب فرموده آن  
 به بلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن حارث عامل نواحی فح بود که بر میسر پنج روز است از  
 مدینه یکی از اطفالان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده از وی حارث پس او و علقمه بن وقاص  
 و حدیث کرده اند مراد از ربعه غیر از نجاسه و مسلم و مراد از پسری بود اسم او حسان محدث بعروا  
 است سنین و ده تا نین سنه و دین سال ماه گرفت و در رفته الاحباب گرفتن ماه را درین سال ذکر  
 کرده و گفته که جووان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ما سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا  
 خسوف گذار تا قمر تخلی شد انتهی و در سال حسم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 آفتاب گرفت چنانکه در مجلس سیاید مردم گمان بردند که مگر گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم  
 است بر اعتقاد وی که مردم شایع بود که آفتاب و ماه تاب گرفته میشوند بموت عظمی یا بوقوع حادثه  
 عظیم پس آن حضرت سایه اسلام که شمس و قمر و بیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت  
 کسی و هرگاه گرفته شوند نماز کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و  
 هر دین سال غزوه دوشنبه الجندل بغم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوی است که از آنجا  
 تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق هیزده مرحله است که ذاقیل و گفته اند که دوشنبه الجندل قلعیت  
 و ساکن آن بر سنگ نهاده و حصول آن موقع خراب و جواست و در مواهب گفته که شهر است که  
 در میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از پنج پانزده شازده شبانه نیمه او این نام بدو  
 بن اسمعیل است که نزول کرده و بود در اینجا و در قاموس گفته که دمار الجندل نیز میگویند بر دو نیم  
 و سبب این غزوه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بنیدند که در آن مسرتین جمعی  
 جمع شده اند و مردم را که به جهت بسیار میسر شدند و ظلم و تعدی می نمایند و یکدیگر را حاکم آن موضع  
 است و تصرفی است لشکری کثیر جمع کرده در حدود مقابله و قاتله آن حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه وسلم استاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سبلح بن عطفه بر مدینه  
 ساخت و دیلی از برای راه تعیین نموده وی بقمع و قلع اهل طیفان آورد پس شب سیر می کرد

در روز کین میبخت و از راه نحر فتنه نزل می نمود چون خوابی آن دیار رسید و یک روز راه در میان  
 ماند و دلیل بعضی رسانید که بر شی و انعام مخالفان نزدیک است پس بجم آورد و بر موشی در میان  
 ایشان گرفتند و بهر جایی بر ایشان شد و نزل کرد آن حضرت در مساحت ایشان پس باقی ماند  
 و در آنجا هیچ کی و دو وقت فرمود آن حضرت در آنجا چند روز در ستاد و بار بار بر جانب پس متفرق شدند  
 و بنیافند کشی را محمد بن سله شخصی را گرفته مجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون  
 خبر توبه لشکر اسلام بیاکان انمقام رسید و فرار استعجال نمودند و این شخص ایمان آورد و پس  
 آن حضرت سالک و غافلانه بهر نیه با سکنه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در  
 دو هفته الاحباب میگوید که در نیت غلبت مادر سعد بن عباد و وفات یافته بود آن حضرت باز بر قبر  
 او گذار و سعد گفت ای رسول الله مادر من بطریق فدا و مردود گمان می برم که اگر مجال رحمت  
 یاقینی چنین ارمال تصدیق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری  
 میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباد چاهی کند و از آن  
 سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذو لام سعد انتمی و علما را در رسیدن ثواب عبادت بدنی  
 بیت اختلاف است و در مالی نه و باتفاق جائز است آورده اند که شیخ عزالدین بن عبد السلام  
 را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که تا قرآن است میت مرد ما می خوانیم چه  
 حال دارد و بشما میرسد فرمود مادر دنیا فتوی میدادیم بر خلاف آن اکنون معلوم میشود که میرسد و اختلاف  
 و سه روز سال در ماه ذی الحجه سه ابو عبیده بن الجراح را بعد در معالج النبوة می آرد که آن حضرت  
 ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و از ایشان در آن سفر خراب بود و از آن  
 است که هر روزی هر مردی یکجای می گذارند و آخر کار یکجاست که سعد که به نیم خرافاعت کردند و در  
 برین سوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علما را از دریا بر ساحل افکند که  
 سی صد نفر تا یکماه از گوشت آن محفوظ شدند و در سقطة ازجا بر رضی الله عنه روایت کرده است  
 که گفت من با شتر خود از زیر ضلع از فسلع آن ماهی یکدشتم انتمی و در شکات ازجا بر این طریق  
 حدیث آورده که گفت غزا کردیم یا پیش خط را و اسیر گردانیده شد بر ابو عبیده پس اگر ستم  
 اگر سنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات که یافته اند

دریا و آب را بی آنکه نام کنند از حوت قانز غیر میگویند و در روایتی و ابی الغضنی و ابی که نام او عیسی است  
و این مایه کلاهی است که از پوست وی پیرایه زنند آن پیرایه را نیز عیسی گویند و احتمال دارد که و ابی الغضنی  
به جهت آن گویند که عیسی نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که غیر از عیسی  
سگین و بجزیره است یا از چشمه است که در ریاست دام سکه بجزیره است و ترسی است که از پوست  
وی سازند پس خوردیم از آن تا بنیم نامش گفت ابو عبیده استخوانی از استخوانها و در پی گفته که مراد از آن  
استخوان ضلع است پس گوشت سوار از در آن استخوان و در سخن آمده است که استخوانه کرد و گوشت  
استخوان او را و نظر کردید از ترین شتر پس آمد زیری و چون قدم آوردیم با ذکر کردیم این گفته  
را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس گفت آن حضرت بخورید زیری را که جردان آورده است آنرا  
خدا می بخورد شما بخورید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از زیری خوش گردان و لهای ایشان  
و تا که ملیت آن گفت تا بحجت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر سپ  
نور ستادیم با بسوی آن حضرت چپ از آن پس خورد آن حضرت متفق علیه خطب تحریک برگذشت که  
زده می شود بعد از پیغمبر از آن و این سوره را پیش خطب گفتند از جهت نظر ایشان بآفل آن  
از جمع یا آنکه بر شید در اطراف و بن قروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان مانند لپها  
شتران و در روایتی الاحباب ذکر این سوره یافته میشوند و نعم در او احوال ششم در سوره محمد بن مسلم آورده  
و همین مقدار گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو عبیده بن الجراح را بهیچ کس نشستن نگاه ایشان نشود  
تا از آن جماعت انتقام شهیدان نگذرد آن بیاید بیان سال ششم در فرضیت حج درین سال  
بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علمای بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم است  
حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و انما الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم  
و گفته اند که مراد با تمام حج ابدان اوست و مؤمنانیت قرابت علیقه و مسروق و ابی هریم  
نخعی که اجل تابعین اند بلفظ و قیود و بطریق با ساندیم از ایشان این قرارت روایت کرده است  
و احتجاج طائفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول صدر سوره آل عمران که  
در وی کریمه و حکم علی الناس حج لیت من استغفار الیه سبیل در سال نهم است که از اعام المؤمنین و غیره  
فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بکند و میسر علی ساختن می و در سده ان علی مرتضی رضی الله

بیان سال ششم  
در فرضیت حج

بقراءت سوره بوات بر ششگان ده سال نهم است و پیش از آنکه علمای راجع و مختار همین قول است از جهت  
 قوت دلیل و آن حضرت در حال تجمیع مسباب منقطع مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه و سلم  
 در آن سال میفرمود همیشه اشتغال به غزوات و شنیدن احکام تعلیم پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا بروی  
 حج بگذارد و ایشان میگفتند که آیت و التوا الحج و التمره و التمره اگر چه در سائل ششم از هجرت منزل است  
 ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی و التوا الحج امر ابتدای ایتان حج  
 و عمره نیست بلکه امر است با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر با تمام حج بعد از شروع  
 در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگوید که این آیت  
 اقتضا میکند تقدم فرضیت حج بر آن یعنی چون مراد با تمام است تکمال حج و عمره باشد بعد از شروع در آن لازم می آید که  
 در عمره پیش از آن شروع و ما موریه باشد و اگر پیش از آن حج و عمره بود امر با تمام و اکمال آن  
 بعد از شروع چه معنی دارد نهی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری  
 بیان توارد کرده بود ولیکن الآن بخاطر میرسد که امر با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن مستلزم  
 فرضیت نیست تواند که نفل باشد و امر با تمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقاً  
 نزد اینها بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از امر شایع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آن حضرت  
 هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن در امر کردن  
 با تمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگر چه این توجیه بعدی دارد و الله اعلم  
 و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و نزد این اسحق در سنه  
 رابع است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد این سعد و ابن حبان بعد از غزوه خندق و بنو قریظ گفته اند  
 که این منع از تجاری شده یا از روات وی عهد یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خبر و  
 دیگر بعد از وی در مواهب در مقام کلام طویل لاطائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع  
 او است و تنبیهی باین اسم اما سبب وقوع آنست که شخصی گو سفندان بیکت فروختن بیدینه مطهره آورد  
 و صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که نبی انما ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند و  
 مدینه میفرستند و از آن پس بیرون آمد آن حضرت با چهار صد کس و بروایتی با سیصد کس عامل گردانید  
 به مدینه عثمان بن عفان را رفیق الله غنه و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد و نخل را بجا

و آن موضعی است از نجد ارضی خلفان بر سافت دوروز از مدینه پس نیافت در دیار و مواقع ایشان  
 و چون از زمان را و مردان ایشان پیشین خبر آمدن آن حضرت مگر غیم بحال و تلال شخص و در روز  
 و اول اسلام تبارج احوال ایشان متعرض نشدند و در واتی آمده که بعضی زنان آن طالع را  
 بنمازل مانده بودند سپهر ساختند و دست نهیت بدین غزوه پانزده روز بود و چون وقت نماز در آن  
 آن حضرت بجهت نونی که متوقع بود اگر بنهار مشغول شوند از شرکان قصد کنند صلوات اخوت گذاردند  
 از خوف یوزده متعده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنها را بتفصیل بیان کرده است  
 و این اول الصلوة اخوت بود که گذارده است آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس بینه باز گشتند  
 بی آنکه محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم  
 میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم با آن حضرت در غزوه و ما شش نفر بودیم که سیاق یک  
 بعیر بود که بنوبت بران سوار بشدیم پس محرق شدی پاهای ما و پس محرج شد پاهای من و افتاد  
 ما خان من پس بودیم ماکه می چیدیم بر پاهای رقصا و خرقه را پس ناپدید شد این غزوه بذات الرقاع  
 و هم در صحیح البخاری سیکو که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پسر کرده داشت حدیث کردن را  
 باین تافسا و عمل و ترکیه نفس لازم نیاید و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجه دیگر نیز  
 گفته اند یکی آنکه در پاسه کوی نزول کرده بودند که هر رقعہ و قطعہ آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه در غنچه  
 رقصا و صلها بر علما سے غولیش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی  
 بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر سپان الملق سوار بودند و مختار همان وجه اول است  
 یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتر سوار بود و جمیل شد در فتن  
 اما شتر وی بسیار ضعیف بود و گندرو بود پس آن حضرت بروی عصا شریف زد و شتر تند شد و تیز شو  
 و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه تو دادم فرمود  
 مگر نخواسته یا شیت گفت تعب نایب فرمود چرا بگر خوارستی که بازی بکردی با تو و تو با وی جابری  
 پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر که شیت یا بهفت پس من زن نایب گرفتم تا خدمت شتر  
 ایشان کند آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا نه جابر سوار رود و در شتر نشاند و جابر  
 بستاند چون شهر رسید به شتر را جابر داد و شتر را نیز بوی بخشید و معلوم میگردد از این حدیث

بیغیر شرط وضع خضارانان مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین حدیث اضطراب است و کلام  
 درینجا طویل است مذکور در موضع خود و آن حضرت درین غزوه در سایه درختی خواب رفته بود و چون  
 آمد و فمیشران سوار را کشید و بر بالین وی بایستاد و آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که  
 منع کند ترا از من فرمود الله پس آن حضرت برخاست پس افتاد فمیشرازد دست اعرابی و گرفت آن  
 حضرت فمیشراست دست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخش مرا فرمود گوی  
 میدی تو که من رسول خدا یم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم تا بدو نباشم در جماعه که قتال کنند  
 با تو پس سوار و آن حضرت او را در وقت وی در قوم خود گفت آدم شمار از پیش بهترین مردم مذکور  
 کرده است و اقدی که اسلام آورد و اعرابی در رجوع کرد و بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق  
 کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در و صلب و تحقیق که ششصد است مثل این قصه در غزوه  
 غطفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل نیست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین  
 بر آنند که این دو قصه است در هر دو غزوه واقع شده و الله اعلم و سده رین سال غزوه بنو حنیان  
 بمکه نام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول بود نزد ابن اسحق در جادی الاولی بر راه شمشاد از حطینه  
 و ابن جزم گفته که بیج نیست که در سینه شمس وقوع یافت پیش آنست که چون واقعه عاصم بن ثابت  
 و حبیب بن عادی و رفقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشته بطور پیوست  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم ملول و محزون می بود و همواره اینها از وصیت نموده میخواست که از  
 بنی حنیان که از پیش آنحضرت آنجا آمده را بخود برده عذر نموندند انتقام کشند تا درین سال که سال ششم  
 است از هجرت باد و لیست مردان مهاجرین و انصار که در ایشان میت سوار بودند متوجه آن عتبات  
 گشت و توابه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میروند تا ناگاه ایشان را دریا و بولاک گردانید  
 و ابن ام مکتوم را بر زمین غلیفه ساخت و تیز رفت تاداران محل رسید که مونسان و انجا مقتول  
 و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را مدعا خیر یاد کرد و بنوطیان از توجیه  
 آن حضرت خبر یافته روی بغیر انداخت و بر محسب جبال برآمده مستحسن گفتند و جان از ورطه هلاک بیرون  
 بردند و آن حضرت یکدور در دران منزل اقامت فرموده سرا با باطرات و جوانب فرستاد و بعد از این  
 به صفیان رسیده ابو بکر صدیق و عقبولی سعد بن عباد را با جمعی و بروایتی باده سوار بمکه راع لمیمه فرستاد

امیت افکار سلام گوش قریش کسبه و ترزل و غوغی در ایشان پیدا آید و ایشان تا به نفع خود  
 رفتند. اما هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن موضع باز گشتند و آن حضرت  
 را گشتند و دست غیبت درین سفر چهارده شب باز زد بود و هجده سال محمد بن سلیمان باسی سوار  
 و در بروج الاول بحسب جماعتی از بنی کلاب بوضع ضره یغیم ضا و سجه و تشنه بدتختانیکه میان او و  
 ایشان مبنی بنوره بیت و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که بناگاه بحسب ایشان بود و محمد بن  
 سلیمان روز ششمی میبود و شب سپید کرد پس وارو شد بر ایشان در شش و تاخت آورد و بر ایشان  
 و چند نفر از کفار بکشت و باقی را گرفتند و شتران و گوسفندان آن جماعه را به یمنیه مطهره آوردند و حضرت  
 بعد از آن اراج نس فیمت کرد و گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن سلیمان  
 سه روز و نیم روز بود در رویه نوزده روز و یک شب سر محمد بن سلیمان دو دست و این قدر خسته و  
 در حاشیه سر محمد بن سلیمان بقدر یغیم قات و فتح را و طار حمله نوشته کلام در وی همین مقدار کرده  
 که مذکور شد و سه دیگر نیز صفات محمد بن سلیمان کرده و بنی القعدة یغیم قات و فتح صا و حمله شده  
 گفته که محمد بن سلیمان را با ده مرد و یا بیست از بنی ثعلبه بوضع ذی القعدة فرستاد و شب هنگام بود که محمد  
 بن سلیمان رسید قریب مد مد و بودند همه جمع شدند و ساعتی طریقی برای مشغول شدند  
 آخر الامر کفار به یکبار حمله کردند و به نیز با برگشتند و ایشان را شمشیر ساختند محمد بن سلیمان خراج بر زمین  
 افتاده زخمی بر کعب و می رسید مردی از مسلمانان محمد بن سلیمان رسید پس برداشت او را و برد  
 خود نشانده بیدیه مکره آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در جمیع الاندر چهل  
 پس غارت آورد و بر ایشان و اگر بختند و درآمدند و کوهها پس بانته مردی ماکه اسلام آورد و  
 و گذاشت او را و گرفت چار با ساسه ایشان را و متاعها خانهای ایشان را و قدر و آورده و بهرینه پس  
 معتبس کرد آنرا رسول خدا و فیمت کرد باقی را بر ایشان و در حاج البثوة قصه و سگی کردن و اسیر شدن  
 شمس یغیم ششم بن امثال یغیم حمزه و بشلنه کفالی از غایت نیست هم از وقایع سال ششم و ششم و ششم  
 محمد بن سلیمان کرده و انتخابان است که آن حضرت علی الله علیه و سلم طالع از محاب را همراه محمد بن سلیمان  
 بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید ابل نام بود دوام او ثمانه بن امثال بود و  
 کرده و سیر ساخته و حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود ما را در البثوة از دست و نهار مسجد شریف



پس چون آن حضرت بفرمودی و سوال کردی که سبب حال تو نامه چیست ای قوی  
 که ای قوی در کار خود جواب داد که نزد من غیر است یا محمد اگر کسی می شناسد صاحب خدی که یعنی کسی که  
 میگوید و چون او بدو اگر انعام می کنی انعام می کنی شاکر است یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مالی بخوای بخوان  
 بعد از آن هر چه بخوای پس گذشت دور آن حضرت و چون فرمود شد باز چون سوال کرد و چون جواب  
 شد که نزد من طبع سوالی و جواب شنیدم و در سوم علم کرد که بشناسند او را و در گفتند پس رفت نامه  
 خطی که قریب بود از مسجد پس غلبی بجا آورد و در آمد در مسجد و با و از من گشت گفتند ان لا اله الا الله  
 و محمد ان محمد و در هر دو گفت یا محمد بن اسوگند نزد برادر تو زمین هیچ روی نزد من دشمن داشته شد  
 تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین رویها نزد من و در هیچ چیزی بغض تر از دین تو نزد من  
 پس گشت دین تو محبوب ترین رویهای نزد من و در هیچ مذهب بغض تر از دین تو نزد من از جمله مذهب  
 تو پس گشت محبوب ترین مذهب از جمله مذهب تو و گفت شاکر تو گفتم مرا من بخیرم که عسفر  
 بجا آورم پس بفرمودی پس بشارت داد و از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و امر کرد که عمر و بجا آورد و چون رسید  
 نامه بجا گفت که اگر گویند که صلابی خدی یعنی بیرون آمدی و از دین خود درآمدی در دینی بگر و مسلمانان  
 را که از آن صلابی می گفتند یا نبی و مقصود ایشان آن بود که از دین حق برآمدند و بدین باطل گردیدند  
 پس گفت نامه شنیدم و گویند صلابی شده ام و لیکن اسلام آورده ام یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت  
 خدا سوگند که این بشارت را از نامه میدادند که من تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده  
 اند که در این وقت در اسلام و ختم کرده است بخاری و بعد از این سال غزوه ذی فوج افتاد و در آن وقت  
 تا آنکه این است بر سافت یک برادر مدینه که در آنشای میان قصد معلوم خواهد شد و این را غزوه غاه  
 نیز گویند یعنی مجید و تحقیق موده نیز نام وضعی است غایت در اصل یعنی پیشه است و قریب این غزه  
 پیش از مدینه است اتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از این نیست بعد از اسلام نیز مانند این  
 گفته و ما فکر این جور گفته که آنچه بعد صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه می فرماید صحت دارد و اهل سیر  
 گفته اند و الله اعلم و سبب طرح این غزوه آنست که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم به نیت تخریب بود یعنی آنکه  
 سیر و غزوه را در آن وقت که سیر تخریب نماید و از غزوه بخاری یعنی الله علیه و سلم و آنچه میگوید و اتفاقا بخاطر  
 آنکه سیر و غزوه را در آن وقت که سیر تخریب نماید و از غزوه بخاری یعنی الله علیه و سلم و آنچه میگوید و اتفاقا بخاطر

اما حج کرده با آنکه آنوقت واقع شود آن حضرت فرمود که از غلطان میسرسم که با دارش میایند پس از آن  
 راه و سبب بود که ای غمخیز که ایشان پرسید شما نکرده اند و پشیمان گشته اند ابوذر میگفت عجب آدم را از حال خود  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از غمخیز میفرمود و من میباید که در آن آخر همان عهد که آنحضرت فرمود  
 بود و واقع محبت بود از ابوذر که با وجود آنقدر و قوت که در طلب رفقای آن حضرت داشت و در برابر  
 آن حضرت در کاسه که وی توقف داشت گستاخی کرده و با الله خود را تقدیر آبی برین داشت و قصد  
 بنسبت بن حسین فراری با چهل سوار آمده فتران را غارت کرده بود و برای آنرا گشت و پس ابوذر را از فتر  
 اتفاقا مسلم بن الاکوع در آن مقام آن حضرت از بدین وقت تحریر یافته و آمده بود پس مسلم را باج  
 گفت تو برودا حضرت را خبر کن من میسر و دینال ایشان چون خبر آن حضرت رسیدند که کرده شد  
 باخیل الله انکه دینال این کلمه از اول خبر میسر بود که نکرده شد بوی پس سوار شد آن حضرت را قصد  
 کس و قصد و تکیه قصد کس و غلبه ساخت بر دین مطهره این هم مکتوم را و عقیده کرد و لوای بر آن  
 مقدور و غیر قوی و فرمود بیشتر بر دینال میباید ترا قوام یعنی لشکر بر بی تو میسر و مسلم بن الاکوع  
 خود در دینال آنرا رفته بود و این مسلم بن الاکوع از سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود و با  
 سیکر و سیاه بر سواران میسر و در بخت میگرد سواران را و در تیر اندازی یگانه عصر بود و بخت میگرد  
 خشت آنچه سوار در اول و اوسط و آخر بیست میگوید که راجع از نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 برای خبر فرستادم و بر تلی رفتم و سه نوبت گفتم و صبا حاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه  
 از عقب کفار روان شدم و دشمنان و جبهه نیز با من بود و تیر با جانب ایشان میماند ختم و به تیری می  
 مجروح می ساختم و در آن محو درختان بسیار بود چون سواری قصد من میکرد و پس دینال میفرستادم و چون  
 میرا در آن خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میفرستادم و تنگ بجانب ایشان میماند ختم و چنان که  
 رایت تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و فتران آنحضرت را گشته از پیش من میرفتند  
 پس فتران را بر صوب دین مطهره راندم و باز از عقب ایشان روان شدم و در خیمه و چادر و عمارت  
 و در سیمه ساختم چنانچه تیر را و بردای خود را می انداختند تا من تا آنها مشغول شوم و دست از جنگ  
 بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم و دیگر فن و دیر شدن آن میفهمید  
 نمیشد و در دینال ایشان میفرستادم تا میفرمودی برد از ایشان باین طریق که ختم چون شستند

پس از کفار هزاره بدر قوم خود رسیدند و متوجه بن شدند تا گاهی بیستم که سواران پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان پیدا شدند اول ایشان آخرم است  
 بنام ابوسلمه که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابو قتاده که از کفار بن رسول  
 آمد می گفتند دور آخر همین قفسه آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود خیر فرسانها ایوم  
 ایوم ابو قتاده و خیر جانیاسلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود گندی پس مشرکان را چون نظر  
 بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند آخرم از عقب ایشان روان شدند از کوه فرو آمده عیان  
 است و اگر گریتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم برسند آخرم گفت که ای  
 سلمه اگر تو میان بخیزا و در جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است حائل شوی میان  
 من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتیم آخرم خود را بعبد الرحمن پسر عبد بن حصین رسانید  
 و تیره بر روی زود اما کارگر نیتاد و بعد عبد الرحمن نیزه بر آخرم زد و او را شهید ساخت و بر سر  
 وی سوار گشت پس ابو قتاده بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر آخرم زده بود و ضربی بر روی زد  
 و بیگرب نیزه کفایت کرد و او را بدوزخ فرستاد و بر اسب او سوار شد و نصیحه کنان زمین بدان دست  
 آمد ابو سلمه میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم به شعبی درآمدند  
 که در اینجا چشمه آب بود که آنرا دوفروسیگفتند و این غزه بومی مضائق است خوشند که از آن  
 آب خورند چون آنزدیک بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سران در گذشتیم تحمیل روی  
 بانند و فرار آوردند و من تنها انجماعت را تا زمان غروب شقایب مینوادم و دو اسب از ایشان  
 گرفته بار گشتم زنی مردانگی انیرد و ایمان دی و محبت دی با آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و سلم و این بجهت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام ستاع در نظر شریف چه قدر دارد که  
 بتقریب دی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و ظلم است و کثرت وین اسلام و کثرت  
 کفار بود انقضه ابو سلمه میگوید چون برگشته بزمی فرو آدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 با لشکر در انوضع نزول فرموده است و هلال شمر می کشد و اهلایه شتران مخالفان بطنیت بر نشان  
 رسیده بود و کشته و جگر و کوبان شتر را بر سر آن حضرت کباب میخاست پس پنجست آن حضرت  
 رسیدیم و معروض داشتیم که یا رسول الله این قلم نشسته و بیاب و بیافانیت میدهند و سنوری ده آهنی

مکہ مکرمہ میں خود پر پیغمبر خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم کی ازیشان را زنده بگذاریم آن سرور فرمود که من پس از  
 گذشتن از مدینه که از اعزاز و کرم گردانید و چنین کنم پس آن حضرت تیسیم فرمود خانکمه و در آنجا  
 سوار گشت و در کشتنای نمود بعد از آن فرمود ای پسر ابوجح اذ ملک فاجع چون مالک قادر شود  
 ساجده مساجد کن و اسب قطع بنزد و سکون مملکت بعد از وی بسم کسوره و آخر او حار و مملکتی را  
 و آن اسب اسب اسب یعنی شدت گمن که مقصود که نکایت ابدی دین است حاصل شده است  
 و الله اعلم و سه فرمود ایشان را در عطفان ممانی میکنند بعد از آن شخصی از عطفان آمد و خبر آورد که  
 شتری فرج کرده بودند و فخر را پوست میکنند و از جامی غبار است منقطع شد و ایشان تصور آن  
 این گردن کمر اسلام است روی بگریزند و بعد از آن از بنی عمرو بن عوف از مدینه آمد و آن  
 از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروزه بوقتاده  
 است و بهترین پیادگان سکه و سیم پیاده و سوارین و آد و مراد و لیت خود گردانید و اقامت کن  
 آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت نسبت درین غزوه پنج شب بود و آورده آمد  
 که حضرت صلی الله علیه وسلم درین غزوه نیز نماز شریف کرد و دو گویند که آن حضرت درین غزوه نماز  
 اسب افتاد و ساق پا را آن اسب در مجروح گشت و چون باینه رسید بآن جهت چند نماز نشست  
 که از دو بار از آن فرمود که نشسته بگذرانند از جهت اعانت متابعت امام اما از بسیاری از علما  
 این حدیث منسوخ است زیرا که لعجت نرسیده است که آن حضرت در مرض موت نشسته نماز کرد  
 و باران ایستاده افتاد اگر در آن حضرت آن فقره فرمود و بعد از آن سال عکاسه بنعم بن مصعب  
 کاف بن محسن بکسر سیم و سکون حار مملکت و فتح صا و اسدی را با جمل مرد و جانب قوی از بنی  
 فرستاد و موفقی که آنرا عمر گویند یعنی مجید کسوره چون بنواهی آن دیار رسید از آن عکاسه خبر  
 شدند و فرار بر فرار نموده شلزل خود را خالی گذاشتند و چون بنازل ایشان دیدند و حیوانی  
 نزدیک پس شخصی از آن مردم بدست آمد و بر ایشان داد و نودی ایشان را دلالت نمود و موفقی که عمر  
 و انعام آن قوم آنجا بودند و فرستاد و دوستی شتر از آن جمله برآمدند و بدین مظهر و مراجعت نمود  
 و درین سال از مدینه حارنه را با جمعی بنی سلیم موضع مجرم حکیم و دو سیم قریب طین و شاد و  
 تجارت و چهار پایان ایشان را تجارت کرد و جمعی را بر سر ساجده بگذرانید و تجارت نمود

و در وقت الاحباب ذکر کرده بود پس در جواب گفته سر زید بن حارثه لبوی بنی سلیم محمود بود  
 و گفته می شود مجموع ناصیه است بطن نخل از مدینه چهار کرده شهر ریج الآخره سینه است پس گفت  
 زنی را از مدینه که نام او علییه بود پس لالت کرد آنرا حمله از محال بنی سلیم پس بافتند شتر از او گرفتند  
 و اسیر آنرا در میان اسیران روج آن زن بود پس رجوع کرد زید با بچه یافت و رسید نزد آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم پس بخشید آن حضرت برای آن زن نفس و او را روج و او را هدرین سال  
 فوت و دیگر زید بن حارثه را بموضع عیص بکسر عین حمله و سکون تخانیه که بر چهار سیل از مدینه بود  
 در جمادی الاولی با هفتاد و سوار طلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند  
 بکاروان و اگر گفتند هر چه ایشان بود و گرفتند قعه کثیر را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند  
 از ایشان جماعه را که ابو العاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 در آن بود پس امان داد و در پناه خود گرفت و او را زوجه وی زینب پس ردا داشت آن حضرت  
 امان داد و او را پس بکه رفت ابو العاص و میان آورد و بهرنه باز آمد و تمام قعه ابو العاص  
 گرفت که نخست وی از اسیران بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیہ دادند زینب بنت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم که در نخست وی بود و در آن زمان نکاح مومنہ با مشرک درست بود  
 از که و فدیہ ابو العاص مالی فرستاد که در آن گوی بندی از خدیجه بود که در جواز زینب و او بود  
 چون آن حضرت آزادید از یاد آمدن خدیجه رقتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیہ از ابو العاص بکسر  
 دست نیند بر وی و خلاص کنید میشود صحابه قبول کردند و آن حضرت در وقت آن خلاص از وی عهد  
 گرفت که زینب را بکینه بفرستد پس بر آن آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بکینه آمد و هنوز  
 ابو العاص مشرف باسلام نشده بود تا در سینه سادسه از هجرت تجارت شام رفت و از آنجا  
 و کاروان قریش می آمد مسلمانان کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در آن میان  
 ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب فرستاد که او را در جوار خود گیر و زینب بحضرت التماس کرد  
 و التماس زینب قبول افتاد پس مردم ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه  
 است از آن تو شود گفت حاشا که من اسلام خود را باین مال رنگین سازم پس ابو العاص حاج  
 رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت با اهل مکه فدیہ اموال خود را تمام و گفت اللهم ان الله اعلم

در عهد آن محمد رسول الله و از عبارت امد الخایه معلوم میشود که تفرض مسلمانان یومی و در امان و زینب  
 و راعی و هود و قس و قس سبغ شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه  
 اهل بسط ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصحابه چنین تحقیق کرده است و قول اول را نیز نیت نموده است  
 چنانکه نظر در اصحابه معلوم میگردد و در همین سال زید بن حارثه را ابو لوی القرنی در رمضان فرستاد  
 و سبب این واقعه این بود که زید پرسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب باوی انبیا عتقا  
 فرستاده بودند چون نزدیک ابو لوی القرنی رسید بگریه از بی بر از قبیلۀ فزاهه سر راه ایشان  
 میگرفتند باینکه بگریه و تقاضای مشغول شدن آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب نشدند  
 پس بزود زید را و اصحاب او را از دینی سخت و موال مسلمانان را بر دزدیدند و نیت نموده بگریه  
 باز آمد و کیفیت واقعه را بعضی حضرت رسالت رسانید آن سر و جمعی دیگر را همراه او گردانید پس  
 روز دیکین بمودند و شب میر میگردد پس صبح کرد زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی  
 از ایشان را کشند و طائفۀ از زمان را اسیر کردند و باقی گرفتند این چند سریه حارثه را  
 در دروغته الاحباب ذکر کرده و در مواهب چندی دیگر پراکنده و ذکر دیگری سریه زید بنی حارثه  
 را در رمضان بسوی ام فرقه فاطمه بنت ربیع بن زید قرار داده که در ناصیه ام القرنی بود بر مسافت  
 نسبت هفت از مدینه و ملک و نجیه آنجا بود و در بجانب نضیه سریه وادی القرنی ذکر کرده و گفته که اگر  
 ام فرقه را که عجزه گیر بود و کشتن او را کشتی غایت دبستند هر دو پای او بر سینه دبستند آن زن  
 را میان دو شتر و زجر کردند آن دو شتر را دآمدند آنها را پس پاره پاره کردند و او را چون قدم  
 کرد زید بن حارثه بپایه برد آن حضرت رفت و بکوفت در را پس بیرون آمد آن حضرت از درون  
 خانه تن برهنه در حالی که سیاه شده جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال  
 او را پس خبر داد آنچه ظفر داد او را خدا تعالی دیگر سریه زید بن حارثه بسوی طرف و این سریه  
 است برسی و شش سیل از مدینه پس بیرون آمد بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتر را  
 و گوشت آن را و اگر تخمید اعراب و صبح کرد زید بپایه به بیست بعیر و ملاقات نکرد چنگ را و غائب  
 شد چار شب دیگر سریه زید بسوی بخشی و رای وادی القرنی و بود در جادی الاخری و پیش  
 آن بود که اقبال کرد و حید بن صنیع کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آن حضرت امد بسوی او

پس جائزه خلعت داد و بود او را قیصر پس ملاقات کرد او را هند در جماعه از خدام بخشی پس قطع  
 که در بروی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الطیب پس گرفتند بر ایشان و بردند متاع و جبه  
 را و قدم آورد و جبه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد آنحضرت  
 از بن حارثه را در پانصد نفر و جبه را باز فرستاد همراه وی سیر میکرد در شب و در کین می بود در  
 روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بران قوم و غارت کردند بر ایشان و قتل کردند و در دناک ساختند  
 و قتل کردند پسند را و پسر او را و غارت کردند بر مویشی و چهار پایید و زنان ایشان پس گرفتند از  
 چار پایید از شاة و از نسا و صبیان صد تن پس حلت کردند بر بن رفا حشری و می در جبه  
 از قوم خود پس دفع کرد بسوی آن حضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم  
 خود و چند شب که قدم آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه  
 بسوی از بن حارثه و امر کرد و بگذاشت ایشان را با احوال ایشان پس رد کردند بر ایشان احوال  
 ایشان را دیگر سیریزید بسوی وادی القری در حبس پس کشته شدند از مسلمانان جمعی بر دست  
 زید از مصر که مجروح که رمقی دارد پس معلوم شد که زید را سزا بود و بعضی غالب شد و بعضی مغلوب  
 و جبه عدم ذکر اینها در نوشته الاحباب ظاهر نیست و در حجاج النبوة نیز ذکر کرده و الله اعلم  
 بعد بن سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کعب بموضع که آزار دهنده الجندل گویند فرستاد  
 آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن را رضی الله عنه بخواند و در مقابل خود  
 نشاند و بدست مبارک خود بر سرش علامه بست و در روایت دیگر ذکر عذاب نیز آمده است و فرمود  
 اعز بسم الله و فی سبیل الله غزا کن تمام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است  
 بخدا و خیانت مکن در غنیمت و غدر نما و کنش مفضل را و در روایتی دهنه زمان را و فرمود اگر استجاب  
 کنند دعوت ترا بخواه و دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدوخته الجندل و دزدان کرد  
 سیان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکنند ایشان را پس اسلام آورد و منجن بن عمر و کلیبی و  
 همه و غین مجبه که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام  
 نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگر چه  
 تصریح مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و ترویج کرد عبد الرحمن دشتو متع که تا خضام داشت

و قدم آورد و بدین مظهر پس برآمد برای دی ابوسلمه بن عبد الرحمن ماکه امام دین و از اگاهان نبوت  
 و از فقهای سبزه دینه است و همدین سال علی ابن ابیطالب را بقبیلہ بنی سعد بن بکر با صد  
 بوضع فدک فرستاد و سببش آن بود که حضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع میکنند  
 و دو کتبه میوه خیر را و با اتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت وی رضی الله عنه شب میرسد و در  
 محلی می بود پس یکایک در آمد بر ایشان و غارت زد میان فدک و خیر پس خیریت خورد و بی تو  
 و با قصد شتر و دوی هزار شاة بدست آمد پس قدم آورد علی رضی الله عنه که با او بود بدین بے آنکه حسرتی  
 و این شود و همدین سال قضیه عکس لغیم عین و سکون کاف و غریه بغیم عین و فتح را واقع شد  
 و این را سر به کز لغیم کاف و سکون را بعد از وی زامی بن جابر فری بکسر فانیز گویند این احادیث  
 گفت که قدم ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جادی الاخری بود و ذکر کرده است احمد بخار  
 بعد از حد پیله در بنی القعد و نزد واقعی در شوال و معیت کرده اند و این سعد و ابن حیان  
 و در صحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردان از عکس بودند و قدم آورد و در  
 رسول خدا و کلم کرد با سلام یعنی ظاهر کردند سلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله  
 بودیم ما اهل جری یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و ریف بکسر  
 از زمین با کشت و حلف و غنیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران دانستند ایشان  
 اب و هواس مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان یافتند و آساید شکلهای ایشان نزد  
 رنگ و روی ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بنزد و یعنی شتر و دوی و بزال سحر شتران از دوش  
 یا از ستاده فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را و زنا صیه  
 سید قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و قدر  
 شدند و علماء را در اینجا اقرار است کی طهارت بول مایوکل کلمه که اگر پاک نبی بود امر بخورون  
 آن نمیکرد و دم شرب بجهت تدایمی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بر این  
 قوم را مخصوص با ایشان بود و بومی بود پس چون تمهیدت شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از  
 اسلام گشتند از آن حضرت را فرستاد و طلب را و پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند و در چشمها  
 ایشان و بدیدند و ستمای ایشان را و اگر گشتند و نه در میان سنگستان چینه نامزدند بحال خود و در



که چنین آمد که سیل کشیدند و چشمهای ایشان و گداز شدند ایشان را و آفتاب تمام روز و در بر داشت  
 و یک صلی الله علیه و سلم و بر دوش خمر را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمد که داغ کرده نشسته  
 قطع را بچرخ عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند تا خون باز آید و بخرمبوت گردد  
 بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون سیس رفت باشد و بخرمبوت گردد و در این گفت دیدم من یک  
 ایشان را از آنکه می گویند زمین را بزدان تمام و آمده است که میگفتند ایشان آب پس آن حضرت  
 میفرمود نقش و این میل و چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گداز شدن و داغ نکردن  
 بطریق قصاص بود که ایشان با اعیان همچنین کرده بودند و میگویند که نخست پیش از آن که  
 ما سر نشوند بطلب خروج بسوی اهل در محاب صفه آمده نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان  
 گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان کفر ایشان مکشوف نشد و چرا گداز شدند ایشان را در میان  
 مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخرج ایشان بسوی اهل این سخن جاهلان است چه کشف  
 شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام کار بوجی و اعلام الهی میشد و اینجا نشد بجهت آنکه  
 که جز علام انبوب ندانند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیاء و عدد این ناپاکان نیست  
 و شتران بازده و سه بریت سوار از انصار در وایت کرده است این مرد وید که بود و پیغمبر را  
 صلی الله علیه و سلم غلامی که نام او بسیار بود روزی آن حضرت او را دید که خوب میکند نماز را پس  
 آنرا کرد آن حضرت او را فرستاده بود او را بنگاه پانی و خدمت نگاری این شتران پس می بودیم در  
 فتران پس آمدند قوی از عربیه ظاهر کردند اسلام ما آمدند بیا رو تپ زده که کمان شده است  
 لشکریهای ایشان و تقدی کردند بسیار و فوج کردند و او را خلاص کردند و ایشان را و او را آمدند  
 شتران را پس فرستاد آن حضرت دینی ایشان گروهی از مسلمانان را که میسر ایشان کردند  
 جاه بر قمری بود پس رسیدند بالیشان و آوردند ایشان را و بر بدن دست و پای ایشان را و سیل  
 کشیدند چنان ایشان را تا هلاک شدند و مکرده چند است خدا میسر مسلم این را و فرستاد این  
 را به اهلنا جزو الذین یحاربون الله و رسوله الایه و صاحب مواهب گفته که قول این مرد وید  
 که گفته است مکرده چند است خدا میسر مسلم این را مخالفت است روایت مسلم را که مسلم این  
 و مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکرده نباشد نزد خدا و فتح الباری گفته که این الین عمر کرده

که عونه و عکس نام یک قبیلہ است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیلہ اند متعارف عکس از عکس است  
و عونه از قحطان و یکی از وقائع این سال سرید عبد القدر بن رواحہ است بسوی اشیر بن مذہم بن یسوع  
بجہد سبیش آن بود کہ چون کشته شد ابو رفیع سلام بن ابی الحقیق مہیب گردانیدند و داسیر را پیر  
سیر کرد در غطفان و غنیمت جمع کند ایشانرا بر اسب کجایر رسول صلی اللہ علیہ وسلم و چون غنیمت  
رسید فرستاد عبد اللہ بن رواحہ را با سہ نفر از حقیقت حال خبر آورد پس خبر آورد پس  
فرستاد عبد اللہ بن رواحہ را با سہ نفر پس رفتند بر اشیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا کہ  
تو ایسانی بروی و عامل گردانند ترا بر خیر و احسان کنند تو پس طمع کرد وی در آن پس سیر  
آمدند با وی ہی نفر از یهود با هر یک مرد یعنی از مسلمانان تا چون بقبر قرہ رسیدند پس زدند و او عبد  
بن اشیر بود و سرچشمہ اشیر و افتاد از شتر خود و سیل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند ہمہ جز  
یک و کشته شد از مسلمانان جمع کی پس قدم آوردند بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و مؤمنین  
نجات داد شمار خدا تعالی از قوم خالم و از وقائع این سال فرستادن عمرو بن مہمہ الغنیمہ  
بود بسوی ابی سفیان بن حرب بکہ و سبیش آن بود کہ فرستاده بود ابو سفیان بکریمہ موی را کہ  
بکشد آن حضرت را بطریق غدیر و با وی فخرے بود پس رفت بکریمہ و چون آنحضرت را دید ایمان آورد  
چنانکہ ذکر آن در آخر غزوہ خندق گذشت پس فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمرو بن مہمہ  
را و ہمراہ کرد سلمہ بن اسلم را در روایتی جبار بن صحر را بسوی ابی سفیان کہ اگر دست دهد بکشد  
او را پس رفت عمرو بن مہمہ ایسہ رضی اللہ عنہ بکہ و کبشی بود کہ طواف میکرد ناگاہ دید او را معاویہ بن  
ابی سفیان پس خبر کرد قریش را و وجود وی پس رسیدند از وی و بستند او را و گفتند اہل مکہ  
ابن عمرو بن مہمہ است از وی غافل مباشید و منظور بود عمرو بن مہمہ در جاہیت بنا گاہ  
کشتن پس اجتماع کردند اہل مکہ بطلب وی و قتل وی و چون اہل مکہ از حال عمرو و سلمہ  
واقف شدند ہر دو از یکدیگر افراق نمودند سلمہ بن اسلم بکریمہ مراجعت نمود و عمرو بحال شہاد  
کہ مخفی گشت عمرو و میگوید کہ در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد فخرے پرستند او و مردم  
چنان نعرہ کردند کہ کشہ مردم شنیدند آواز او را مردم ہمہ روی مشغول گشتند بطلب من پروردگار  
و من در غاری خرمیم و از آن غار بقار دیگر رفتم در آن غار فخرے دیدم انحر کہ گوشتند آن خود را

آنجا بچاشت بسایه آورده بود و در وقت تمکیه کردن این بیت برخاست و بسمت فلست سلم  
 با دست چپ + دست او بن دین مسلمین + و نعت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن  
 بنیاد چند بر زبان راند چندان خبر کردم که آن ملعون بچواب رفت پس گوشه مکان بر چشم میخ  
 نهادم و چند فشردم که بدامش رسید و جان بالک و دوش سپرد و چون از غار بیرون آمد و دو جا  
 قریش بر سر آمد نیکو را نیز زدم و دیگرست بگریخت بعد از آن بسلاست بیاموس آن حضرت  
 شرف گشتم و آن یار من نیز بجاقت بدین مطهر رسید و بود و چون ابوسفیان در حقیقت حال  
 اطلاع یافت در محافطت خویش میگوشتید و با لغه می نمود و می گفت عمر بن امیه حیف که  
 ابوسفیان را جلش بر سریده بود و از دست من خلاص شد و هجده سال آنحضرت دعا  
 طلب باران فرمود آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قطعی افتاد پس مردم  
 برای استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر استسقا  
 میگوید که استسقا از آن حضرت بر پیشش در واقع شده است و در اول آنکه در روز جمعه در آشنای  
 خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم غننا اللهم غننا اللهم غننا اللهم غننا چنانکه بخاری و مسلم و مطا  
 و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم را قطعه در عهد  
 شریعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس بود آن حضرت که خطبه بخواند و در جمعه ناگاه اعرابی بر پشت  
 و گفت یا رسول بلک المال و جامع نهاد و در روایتی قطعه مطهره و احمرت الشجر و ملک البهائم و در روایتی  
 ملک اوشی ملک اعیال ملک اناس پس برداشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر دو دست  
 مبارک خود را پسر فرمود اللهم غننا اللهم غننا چهار کت و در روایتی سه کت و در روایتی اللهم غننا  
 دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید که بخی را نبینم مادر استمان قطعه ایست و هنوز فرود  
 نیامده بود آن حضرت دستها را تا آنکه بر خاست ابرش کوهها و بارید آفرود و زرد و دیگر و دیگر تا  
 جمعه آینه پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله مردم البنا و غرق المال و در روایتی  
 ملک الاموال و انقلعت السبیل دعا کن ارا تا بکشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت  
 دستها مبارک را و در روایتی قسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت سرعت طالع نبی آدم و  
 اللهم حر اینا و لا علينا و در روایتی بزیادت اللهم علی الاکام و الغرائب البیون الا و دعه و نبات الشجر



سبحان الله و بکرمه شفاعت پروردگار کنند و گویست که نزد پروردگار تعالی بوی شفاعت کند و الله  
 اعظم و فرمود خنده و بیکدیگر پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و قهقهه و غمازها  
 در میان استاده بود گفت ای آخنده بیکدیگر پروردگار را فرمود آن حضرت غم خنده می کند گفت عوا  
 یمن هرگز نخورم که در طلب غیر از پروردگار است که خنده کند و خوشحالی باشد رسول خدا ازین سخن عجب  
 بخندید پس خبر برآمد و دستها بر عاید داشت و باران طلیعه تا هفته تمام بارید و بحدیث و درین وجه  
 استغفار از خطبه محفوظ نیست بلکه بخود دعا است وجه چهارم در سجده مدینه دعا کرد و استغفار نمود  
 نه قیام بود و نه معبود بر منبر و از دعا و آترو زمین مقدار محفوظ است اللهم اغفرنا فیما لم یحاسبنا به  
 رایت دور ریختی غیر اجل نافعاً غیر ضروری و چه نیم در مدینه مطهره مکان نیست بیرون مسجد نزدیک و راکه  
 آن مکان را احبار الریت میخوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب اسلام خوانند در آن  
 محل یکبار استغفار کرد و چه ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزل کردند و  
 مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال خود را بر آن حضرت عرض کردند و منافقان و  
 مشرکان گفتند اگر نمجرب غیر بودی از برای قوم استغفار کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم  
 خود استغفار کرد و حاضر امر از دزدان عصا است بجز و بر آمدن دوازده چشمه از آن یا جز آن نیز استغفا  
 نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان  
 نشوید ای مسلمانان که شاید بود که حق جل و علا شمار آب و در آنگاه دستهای مبارک برداشت  
 و دعا کرد و در آن ابر پیدا آمد که همانرا تا یک کرد و باران غلبه فرود آمد و دانهای عظیم بسپول گران  
 متلی شد این شش وجه ذکر کرده اند و استغفار آن حضرت نزد و در قحط بر قریش بدعای که بر ایشان  
 کرد و اللهم سمین کنه یوسف و در روایتی سبعاً کسب یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت در محار  
 و ناری کردن نیز معروف و مشهور است دعادت خرافت چنان بود که هرگاه باران آغاز کرد  
 جایگاه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود لانه حدیث عهد بریه نزد امام  
 ابو حنیفه رضی الله عنه در استغفار از سی ستون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول و  
 سبحان الله و بکرمه شفاعت پروردگار کنند و گویست که نزد پروردگار تعالی بوی شفاعت کند و الله  
 اعظم و فرمود خنده و بیکدیگر پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و قهقهه و غمازها در میان  
 استاده بود گفت ای آخنده بیکدیگر پروردگار را فرمود آن حضرت غم خنده می کند گفت عوا  
 یمن هرگز نخورم که در طلب غیر از پروردگار است که خنده کند و خوشحالی باشد رسول خدا ازین سخن عجب  
 بخندید پس خبر برآمد و دستها بر عاید داشت و باران طلیعه تا هفته تمام بارید و بحدیث و درین وجه  
 استغفار از خطبه محفوظ نیست بلکه بخود دعا است وجه چهارم در سجده مدینه دعا کرد و استغفار نمود  
 نه قیام بود و نه معبود بر منبر و از دعا و آترو زمین مقدار محفوظ است اللهم اغفرنا فیما لم یحاسبنا به  
 رایت دور ریختی غیر اجل نافعاً غیر ضروری و چه نیم در مدینه مطهره مکان نیست بیرون مسجد نزدیک و راکه  
 آن مکان را احبار الریت میخوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب اسلام خوانند در آن  
 محل یکبار استغفار کرد و چه ششم در بعضی از غزوات مشرکان پیشی گرفتند و بر سر آب نزل کردند و  
 مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال خود را بر آن حضرت عرض کردند و منافقان و  
 مشرکان گفتند اگر نمجرب غیر بودی از برای قوم استغفار کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم  
 خود استغفار کرد و حاضر امر از دزدان عصا است بجز و بر آمدن دوازده چشمه از آن یا جز آن نیز استغفا  
 نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان  
 نشوید ای مسلمانان که شاید بود که حق جل و علا شمار آب و در آنگاه دستهای مبارک برداشت  
 و دعا کرد و در آن ابر پیدا آمد که همانرا تا یک کرد و باران غلبه فرود آمد و دانهای عظیم بسپول گران  
 متلی شد این شش وجه ذکر کرده اند و استغفار آن حضرت نزد و در قحط بر قریش بدعای که بر ایشان  
 کرد و اللهم سمین کنه یوسف و در روایتی سبعاً کسب یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت در محار  
 و ناری کردن نیز معروف و مشهور است دعادت خرافت چنان بود که هرگاه باران آغاز کرد  
 جایگاه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود لانه حدیث عهد بریه نزد امام  
 ابو حنیفه رضی الله عنه در استغفار از سی ستون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول و  
 سبحان الله و بکرمه شفاعت پروردگار کنند و گویست که نزد پروردگار تعالی بوی شفاعت کند و الله  
 اعظم و فرمود خنده و بیکدیگر پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و قهقهه و غمازها در میان

در جمیع خصوصیات بسیر حدیث رسیده است یا مخصوص است بحضرت باث علی اله علیه و سلم  
 و نیز مست آن بود که آنحضرت بر آن موافقت نموده باشد مع ترک احوال و یا ترک اکثر است  
 و فعل آن جز یکبار نه و بعثت رسیده است که میر المومنین عمر رضی الله عنه استغفار کرد و در  
 همین دعا دستغفار بود و اگر نماز مسنون بودی در استغفار عدم علم عمر بدان یا عنون بلوی یا  
 قرب حمد بنان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمیداشت و مر او آن که میگویند در استغفار  
 نمازی نیست است که نماز جماعت و خصوصیات دیگر بدون نیت و اگر نه اگر بر کرام متها تنها  
 بگذرانند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار با نیوچه بر یاد دارند و درست است و حسن است  
 و با جملة احادیث مریدیه در باب استغفار خالی از اضطراب نیست و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است  
 برین خصوصیات و کیفیات بی ضعیفی نیستند پس اخذ کرد ابو حنیفه بخلافه و مقصود آن که دعا و  
 استغفار است و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و اشغال آنرا اخذ بالمتقین و  
 نزد صاحبیه و اینک نموده در استغفار نماز است جماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است  
 و ابو یوسف با و ابو حنیفه است و اکنون فتوی در مذبح حقیقه بر قتل صاحبیه است و گفته اند  
 که نحو و منظور اصلی در استغفار باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر  
 استجاب دعا بفضل اوست و الله ذو الفضل العظیم و بعد برین سال روز و شبانه در غزوه ذی  
 سته است از هجرت بقصد عمره یا بر میه لغیم حاد فتح دال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضوعی است  
 بر نه سیل از که و دی جامع است میان جل و حرم و گفته اند که اکثر اهرم است و در اصل نام چای است  
 یا و دخی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت  
 نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعین معلوم بود و جسم در زمان صحابه رضی الله عنهم منجم بود  
 گشته و در دهم از دریافت و زیارت آن موضع محرم اند جهت سافت و دی معلوم است اما خصوص  
 متیقین منسب گردد و در صحیح البخاری از سعید بن السیب که از کبار تابعین است از پدرش می آید  
 و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت فجره که گفت رجوع کردیم و سال آینده پس شنید شد  
 از ما و شنیدیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آید که گفت رفتم من برای حج پس گذشتم بقوم  
 که نماز میکردند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن در آن زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه و حدیبیه

فصل در حدیبیه

حدیبیه

می ماند میگوید دیدم تومی را که نمازی کنند در سجده می که در اینجا است پس گفتم پرسیدم چیست این سجده  
 که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که معیت کرده بوده صحابه رسول خدا را صلی الله علیه  
 و سلم در تحت آن این را معیت الشجرة و معیت الرضوان میگویند چنانکه می فرماید بقدر رضی الله  
 عن المؤمنین اذ یالیعونک تحت الشجرة الاية یعنی آن جایی است که در حدیث معیت شجره اینجا واقع  
 شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سایر آثار مصطفویه در حدیث و در طریق آن مسجد ساخته اند  
 و بعد از آن جری میجویند و نماز میکنند از آنکه میگوید بطریق بن عبد الرحمن که بعد از آن آدم بدین نزد سعید  
 بن اسباب خبر دادیم و او را اینجا حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا این پس که دی بود در آن  
 جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجرة گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش گردانیدیم  
 آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن مشتبه شد بر ما و گفت سعید بن اسباب  
 که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم ندانستند و در یافتند آنرا و شهادت میدادند و در یافتند پس شهادت میدادند  
 باشند از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آن حضرت بودند  
 بیشتر و او فرتر بود از شما نسیم مردم بقیاس و گمان غرض از یک بان جا ساخته باشند اما تعین آن  
 بآن شخص نیست و در کلام سعید بن اسباب است بر آنکه دعوی علمیت از بزرگان و مقربان نامعقول  
 و نامعقول است بهر چه ایشان گفته اند و دانسته باید گفت که در وایم نمود و این را صلی عظیم است  
 در باب ادب و تواضع و انکسار و الله الموفق و رب الدیات در حدیث که در حدیث مختلف آمده و در حدیث  
 چهارده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی سیزده صد و جمیع و توفیق این روایات گفته اند  
 که در وقایع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را کرده بوده گفت و آنکه  
 چهار صد گفت کسر را انداخت و این رسم عیب است و در حساب و حساب و در آن و در حدیث است و گفت  
 نکرده است هیچ کی بر آن که از افعال صاحب المصاب و بر وایتی بنابر او یا نقد و معیت بوده و جامع  
 جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آن حضرت عام حدیثیه در بقیع عفره بوده صد اعتقاد  
 کرده است بر نیوجمیع فودی و این خود شد ما روایت سیزده صد ممکن است محل آن بر آنکه مطلع  
 شدادی آن برین عدد و مطلع نشد بزیاده و غیر وی مطلع شد بر آن و در آنرا روایت کرد و بر آن  
 چهار از روایاتی جماعتی دیگر آمده بر آن مطلع نشد و آنکه همه را مجموع و در مجموع را نقل کرد و در مهمل حدیث

مقرر و مسين شده است که زياده از نيه مقبول است و پوشيده نماز که باين توجيه روايت شانزده  
 صد سنده صدر اگر در بعضي روايات آمده است نيز مطلق توان کرد و الله اعلم وليکن سخن دين  
 که ظاهر عبارات و مستلزمات است که گفته شود هزار و چهار صد بود يا هزار و پانصد و هزار و سيصد و چهار  
 صد و پانزده صد و سيزده توجيه کرده اند اين را آنکه صد و چهار جامات متعدد جدا جدا بوده اند سيزده  
 يا چهارده يا پانزده از جهت باين عبارات نموده اند نکته انست که ذاقيل و اين غرضه عديديه سببا  
 فتوحات و فيوضات عظيمه شده که بعد از وحی حصول پاقت و از برابرين عازب آمده رضی الله عنه  
 که گفت مشماري نيت رافع که معنی فتح که در انما فتحنا الک فتحا مبينا واقع شده شما از برخم که محل مکيند  
 و تحقيق بود فتح که فتح و شما سبکنم فتح بعيده الرضوان را يعني فتح که فتحی است وليکن بعيده الرضوان  
 فتحی عظيم است و اختلاف است کسان معمران که مراد باين فتح که در انما فتحنا واقع شده فتح که است  
 يا فتح صيريه يا فتوح ديگر که بعد از صيريه واقع شده ميخا دی ميگويد که اين وعد است بفتح که و تباينه  
 باضی از جهت تحقيق و وقوع است يا الفتوحی که اتفاقا افتاد مراد آن حضرت را در آن سال مثل فتح  
 خيبر و فک يا اخبار است از صلح حديبيه و شميمه که در او را بفتح از جهت وقوع آن با و از ظهور و غلبه و  
 صلی الله عليه وسلم بر شرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و سبب او فتح که را و فارغ شد از غمر  
 صلی الله عليه وسلم است مر سائر عس و پس غزا کرد ايشان را و فتح کرد مواضع کثيره را و آورد و در اسلام  
 خلق عظيم را و ظاهر شد در حديبيه آيات عظيمه و فتح دوم و غلبه ايشان بر فرس در آن سال  
 و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در سورة روم و تهی و سيوطی گفت که اين اختلاف  
 قديم است که واقع شده است در فتح و تحقيق انست که مراد باين مختلف است در آيات پس قول  
 او انما فتحنا الک فتحا مبينا مراد بوی حديبيه است زيرا که وی بود و مبارک فتح و تربت شده بران صلح  
 که واقع شده وی اس و دفع حرب و بقول وی و انما بيم فتحا قريبا فتح خيبر و قول وی و جعل من  
 دون ذلک فتحا قريبا نيز فتح حديبيه و قول وی و اذا جاز لغز الله و الفتح فتح که و آورده اند که  
 آن حضرت صلی الله عليه وسلم در واقع دید که با ايران بيزارت کعبه عظمه رفت و عمره گذارد و کعبه  
 کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی ياران سحر تراشيدند و بعضی قبر کردند و آن سحر  
 اين خواب را با جماعت اصحاب چون نقر بر فرود خوشوقت شدند و پديد آمدند که تيره واقع شده



سال ظهور خواهد بود چون قتیله حدیبیه برنجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله  
که من گفتم بودم که درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قتیله حدیبیه را بیان کنم بدانکه  
آن حضرت صلی الله علیه و آله بعد از دیدن این خواب به تیغه اسباب این سفر مشغول شد و باران  
خبر کرد که بمهر میروم ایشان نیز مستعدی و تهنیتی شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبد الله بن ابی قحطبه  
را در بدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر باران با خود سلاح بزند اشتند الا قتیله که آنرا سلاح  
مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن عبادہ در بردن سلاح اتهام  
مینمودند اما آن حضرت بخیر آن نمود و شتران هدیه را جمع نمود و هفتاد شتر بود و شتر ابو جہل که در غزو  
 بدر ضمیمت سیده بود آن حضرت آنرا در ملک خاصه خود در آورده بود نیز در ایشان بود و از محاب  
 نیز کسی را که قدرت بود هدیه گرفت پس منافقین در ردی اکیله گذارد و شتر از اجل گردید  
 و اشعار و تقلید و هر چه آن حضرت علیه السلام کرده محاب نیز کردند و اشعار شوق کردن از دو جانب  
 کوهان شتر است تا روان گردان و زوی خون و این سنت است و باید که مبالغه در آن نکنند و از  
 امام ابو منیفه رحمه الله علیه کرامت اشعار نقل کردند و میار طعن کردند شیبہ و حدیث صحیح اشعار از  
 حضرت مروی شده پس حکم بکرامت آن چه معنی دارد اما کرامت امام آنرا از مبالغه کردند از آنست  
 که اهل زمان میگردند و مقصود اشعار اعلام آنست که آویخته شد در گردن شتر غلین  
 و مانند آن درین نیز سنت است برای غرض مذکور چون خبر توبه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقریش  
 رسید همه اتفاق کردند که آن حضرت را نگذارند که بکند در آید بقبایل اطراف و جماعت اکناف امانت  
 در اتفاق خود آوردند و کار سازی جنگ نموده از مکه بیرون آمدند و در بلذه که موضع است بیرون که  
 در طریق هدهد لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید و اکرم بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آن حضرت  
 چون واقف شد که قریش در صدد آنند که دیر از در آمدن مکه منع کنند رو مشاورت لعجا به آورد  
 که صلحت است که با بر اهل و اعیال آن جماعه که بد قریش رفته اند تا خشن آریم و غارت کنیم و آن  
 ایشانرا شکسته شود و احتمال دارد که بحایت اهل خویش از قریش جدا شوند و ایشان بخاربه آید  
 تو انیم کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما سال پیغمبر گذاردن عمره آمدیم و ما  
 و عمری بیجا گذشتیم ما را هم برین غیبت ثابت باید بود نعم اگر ترا قریش از در آمدن در مکه مکرمه با

ائمه ائمه از زمان ایشان جنگ کبیر رسول الله صلی الله علیه و سلم سخن حدیث را امتحان کردند  
 او را تقوی نمود و گفت برادر ما محمد ای غزول و از حضرت همه آن خاطری بود که تقصیر است  
 حال صحابه عزی گفتند بشماره نمود و زیادت کرد احمد و حدیث گفت ابو هریره ندیم من صحیح  
 یکی را هرگز گمشده نشا ورت گفته و مرا صحابه خود را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و فرمود آن حضرت  
 خالد بن الولید در عجم و طلیحه شکر قریشی ششست است شمارا دست راست بردید تا سحر بناگاه برآ  
 بریدیم گویند که اهل اسلام براه تعبیر و شورا افتادند چنانکه مرد و رعبور ایشان بر شعاث عقاب بود  
 چون از مویط او معذورانه شقت دیدند حضرت مرعی بر جرات است ایشان نداده فرمود این است  
 از دراست بهشت این عبارت معارج انبوت است و در حقیقت حکم حفت الجنة بالمکاره است و فرمود  
 چه هر چه در راه خدا از دشوایی پیش آید موصول بخت است و خود بهشت و دوزخ یا را متش  
 آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بیکار چنانکه فرمود رایت اجته فی عرض هذا کالمطایر فی غنمین  
 چنین ظاهر شده باشد چون از ان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و  
 اتوب الیه گو یا تنبیه کرد مسلمانان را بیهستغفار از تقصیر که محذور ایشان درین راه شد راوی  
 گوید بخدا بگویند که واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه بخار لشکر سلام عظیم وی در  
 در زمان قرار نموده بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت مال خبردار گردانید و چون آن حضرت  
 به تنبیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا نبینه الم را گویند بنیم و بعضی بکینه خوانند تا که کینه  
 صلی الله علیه و سلم بران سوار بود و قصوانام داشت بزا نمود آمد و هر چند زجر کردند و گفتند مردم  
 حل صل صوفی که در بر خیزانیدن شتر گویند چنانکه نخ نخ در نشاندن بر نخاست و گفتند خلوات  
 القضا مانده شد قصوله از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم با خلوات القصوی و ما واک  
 بسا بخلق و نیت در مانده شدن عادت و دخی او و لیکن جسمها حاسب الغیل آورده بودند تا بای  
 کند بنای خانه کعبه راه تنگ کند حرمت حرم را پس باز داشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بود  
 و بنشانند فیل ایشان را همچنین استمال داشت که چون می درآمدند صحابه که را بر نیصورت باز داشتند  
 قریش ایشان را از آمدن در مکه واقع میشد و در میان ایشان قتال که موجب تنگ حرمت حرم  
 میشد اگر چه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را از ان و چون شتر شد آن حضرت

با سیح و جادو آمد در فم عالی او این نکته فرمود و گویند بانی حدیث که بقا و دفع محمد و دست قدرت  
 دوست که خوانند قرطی سیح امری را که در وی شیطنت حرم بود و گفته اند که قبول کنیم از این و خبر کردیم  
 پس حضرت و خوف شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از راه و دخول کرد و در آنوقت حدیث بر سر  
 چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند  
 مردم تا بکشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت گفتند که این کشید  
 آن حضرت تیر سحر از تیروان خود فرمود تا آنرا بران چاه فروزد بر و ندان پس بکشیدند آب تا همه  
 لشکری را بگشتند و چون آن منزل کم آب بود چند حجه ازین باب بطور رسید یکی چنین کرد که  
 شد و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آن حضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب بمغضمه  
 در چاه انداخت پس آب در چاه پدید شد که مردم و همه چارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم  
 آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در زکوة تو و آن گامه بود که حضرت  
 وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که دران زکوة بود نهاد پس از میان گشتان  
 مبارک می آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای بوشید از جابر که راوی حدیث است پرسیدند  
 که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس بودیم کفایت میکرد  
 ما را و دیگر آب از ان مقام کم نشد و هر دین مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام  
 دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و معمور ساخت و نصبت رسیده است که چون در شب باران آمد  
 و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد بایاران فرمود هیچ میدانید که برودگار شما چه فرمود و گفتند خدا  
 و رسول خدا و ما ترند فرمودی گوید خدا من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی  
 مومن و بعضی کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند و این کافران  
 بگویند و آنانکه گفتند باران داده شدیم بسبب آنکه ماه رمضان منزل آمد کافران و مومن اند  
 بگویند و مراد آنست که در آمدن ماه رمضان منزل علت دارند و بسبب حقیقی شمارند و بگویند که اعتقاد  
 کنند که چون ماه رمضان منزل بیاید البته باران شود و صورت ندارد که بشود و اگر دران منزل نیاید بگویند  
 باران نشود و صورت ندارد که بشود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر چنین اعتقاد کنند بگویند  
 که چون ماه رمضان منزل در آید تقدیر الهی و خلق و تعالی باران می آید و اگر وی تشنگی نخواهد

و

نباید و اگر در آید دشمنان را خواهد باران آید چنانکه حکم سبب علوی است که نشود و اما اگر  
 گویند بقیام ایشان و توفیق و بیکر و مناسب تر باشد در بعضی هدایات دیده شده است و انشاء علم بهجت  
 که یکبارگی صفایان سپید المونین عمر رضی الله عنه استغفار کردند فرمود اگر منزل یاه را نگاه دارید و عا  
 کنید جبر است یعنی تا رعایت سبب حقیقی و علای هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب  
 حقیقی و علت یعنی باشد حاجت با استقامت فافهم و بان استوفی و وصل چون در یافتند  
 مشدکان قریش که آن حضرت بزرگداشت حرم و ترک سقانه و عا بر بدو قلع و قمع ایشان است  
 فرود شدند و بر جمل و سفاهت و بدخوی و بدبختی خود استاده بنیاد نمود و سرکشی محکم ساختند و  
 مردم را بیست اثبات مدعای خود پیش آن حضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند و اول دلیل  
 بن و تقاضای جامع از قبیل که در عهد جاویدت و اسلام که از خلفایان و نمایان درگاه نبوت بودند  
 و همیشه انبیا و کسار اهل مکه را بر زمین رسانند فرستادند و این دلیل بن و قادرین وقت در  
 سلک اهل اسلام نظام نیافته بود و بعضی اورا صحابی مقدم الاسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که  
 اسلام آورد او و پسرا و عید الله و میگویند بن خرام روز فتح مکه و حاضر شد او و پسرا و جنین و طالع و توج  
 را داشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که نوشته شد روز معین ببقعه مدینه پیش  
 آن حضرت آمد و گفت قریش یا دیگر از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاهای مدینه فرود آمد  
 ببقعه آنکه ترا از دخول که منضمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر منع نشوی قدم و مقام قتال کنند  
 حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ما برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه  
 و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار را یلین جنگ و این موجب ضرر ایشان است اگر نخوا  
 مدتی متعین کنیم که در آن مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و مرا با سایر مشرکان بگذرانند که با  
 کنم اگر مغلوب شدم مغلوب ایشان که مغلوبت من و زبونی من است حاصل گردد و اگر غالب شوم  
 ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر گفتند باری و مدت مصالحه این جنگ  
 و جدال و حربه و قتال فایز نشیند و اگر قریش ازین سخنان که گفته ام ایستغاث نمایند بآن خدا  
 که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نایم تا جبر شود و صانع من یعنی من  
 متقی من کنایت کرد و این از قتل و هر آینه و بیگانه و ناله و ناله فرود آمد و نصرت خواهد داد و در

ج

پس بریل گفت زود باشد که برسانم این سخن نزد پدرش پس از آنکه بی شریف برخاست و لشکر  
 حاکمان رفت و گفت از محمد بنی شنیده ام اگر لان کبیر با شما بیستم شما ایشان مثل عکرمه بن  
 ابی جبریل و حکم بن العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی به شنیدن سخن و نیست اما ابراهیم و قنبر  
 را می ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدین آنچه از حضرت شنیده بود در میان آورد و گفت  
 ای معشر قریش شنیدار بابت قتال با محمد است و اهل مینا کیده او زیارت کعبه آمده و با شما دوستی جنگ  
 در اردو و دستور آنگاه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باور پذیرفته و گمان بر خیزد  
 که اگر او با محمد و راسخه است صلی الله علیه و سلم علی محمد و قبیل خزاعه همه همیشه از خلعصان حضرت  
 بوده اند و بنی اشاف و بنی مسعود و قنقه برخاست و گفت ای معشر قریش بنی شما را می فرزند  
 و شما را می زنده برگفتند بی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخوانت و عداوت متهم دارد گفتند  
 آنگاه غزوه حقوق سابق که نسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این غزوه مدعی بود که  
 سوابق حقوق و عود با مردم بسیار است چنانکه در اشاعی بیان پسین خواهد شد و خیال نکنند  
 که غزوه بن مسعود و برادر عبد الله بن مسعود باشد این غزوه بن مسعود و قنقه است و عبد الله بن مسعود  
 مدعی و غزوه بن مسعود در ثبوت سلمان نبود و آخر سلمان غده قدوم آورد و نزد وی چهل تن  
 پیوسته مرچا پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از آن میان چهار باقی زن را دستور  
 خواست از حضرت در جوع بومن خود پس با زن داد و او را پس رفت بومن و دعوت کرد قوم خود را پس  
 ابا آورد و دستگیری کرد از قوم پس وقت نماز بخیر بود استیاد بر غده که او را بود در دانش اذان گفت  
 در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از قنقه و کشت او را چون رسید این خبر بر رسول خدا صلی  
 علیه و سلم فرمود قصه دو دهستان مسعود و دهستان صاحب پس است که دعوت کرد قوم خود را  
 بسوی خدا پس گشتند قوم را از قصه گفت غزوه بقریش تا بشی که محمد با شما بیستید و سخن  
 و قبول آن لازم و اگر خصمت میدید میردم و با انچه و سخنی سیلوم تا به منم چه بیگوید و منفصلت چیست  
 پس غزوه بسلامت سر و کتافات علیه نفس اصلوات و اکل انتیجات شتافت آن حضرت همان سخن  
 که با بریل گفته بود گفت غزوه گفت ای محمد با من بگوی که اگر بتیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی  
 و عکس پیش از تو کسی از خود را که دستاصل نگردانیده و با قوم خود این حال پیش نبرد

که وجوب و اگر غلبه ایشان گشتی معلوم است که حال چه منوال خواهد شد بدینست که جامه او پیش  
 مردم بپوشد و گوشتی صبح آمدند چون بگذری بگذرد و تر تنها بگذرند دیگر نیزند و این سخن از غزوه  
 و اسطرقل و بی بی و عادت اهل روزگار بآب دولت دنیاوی و طالبان دنیا و  
 عادت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین که طور و نبله و سطوت برانجامی منبس خواهند این سخن  
 با ایشان باید گفت اینجا نبوت و رسالت و دعوت حق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه  
 گفتار و این غزوه و غلبه که در رسم جا بلیت و دیگر حال غزوه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق  
 الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از غزوه شنید تغلیط کرد و امانت رسانید و او را  
 بیان آورد این بشنام که متعارف عوام عرب است و او گفت بعضی اظهارات و بعضی کیدان و نظر  
 با او و حده و خارج طبع از جسم که باقی میماند و فرج بعد از ختنه کردن ولادت نام بت مشهور که قریش  
 و اقیقت می پرسیدند و او را عادت عرب آن بود که چون تغلیط در ششام کسی میکردند بعضی نظر میکرد  
 پس ابوبکر سالتی کرد در سب غزوه که لات را که معبود او است بجای ام وی نهاد و در حکم آن خلوت  
 نظر کرد با وی و باعث مر صدیق را رضی الله عنه برین تغلیط این سخنان غزوه بود که بیگانه از عالم  
 معرفت و دانی است و نسبت غرور و تکبر حضرت رسول و استاد قرار و یوفائی با صحابی که کرد  
 و لهذا گفت صدیق انجن نفر من و ذریه ایامی گزیزیم از وی و تنها میگذازم او را و خبرند از سب از  
 عاشقهای ما و صدق و حقانیت و وفاداریهای ما چون غزوه این سخن ابوبکر را شنید سر آورد  
 و گفت این کیست که انجین سخن میکند گفتند ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت است  
 ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا برین حق ثابت است و من مکافات  
 آن نکرده ام جواب تو میگفتم و مرا تو میدلوم و حق ابوبکر بر غزوه آن بود که در ایام جا بلیت بود  
 بر غزوه لازم شده بود و ابوبکر برادران عقبه اعانتی نموده و در روایتی آمده که ده نفره چون ابوبکر  
 و او بود و در روایتی آمده بود که هر یکی از یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک گاو و  
 دو گاو و دوازده ابوبکر ده گاو بود از دانی داشته بود و آورده اند که غزوه در انشای آنکه با حضرت  
 سخن میکرد دست محاسن مبارک حضرت میرسانند تا که عادت اجلاف عربست بغیر بن شعیبه  
 صحابی مشهور است عمل شعیبه خود را بر دست غزوه زده می گفت دست خود را نگاه دارد و از صد

نخاست

تمام ازین غزوه گفت کیمت این که مرا دید ای کندی بنی هاشم در محاب محمد کیم تر و بد تر از وی گفتند  
 این غزوه است گفت ای عذار بن تو شکیست امرو و صلاح عذر تو سعی نموده ام و می نمایم و  
 تو بن چنین میکنی عجب از غزوه که افغان که خود تا دواب محاب نیست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله چه عذر می بینی و عجب میکند و این ادب را از بغیره غریب پیدا کند و بدش می آید  
 اکنون قصه عذر بغیره و عذر غزوه در صلاح آن کدام است اگر چه سخن در سخن میرود و بطول  
 می انجامد اما چون مروی ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خداوند ما هست درین سخن  
 این قصه آنست که وقتی بغیره در زمان جا بایت با سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بزرگ  
 نزد مقوقس پادشاه سکندریه رفت بودند مقوقس بنی مالک را بر بغیره تفصیل داده و ترجیح نهاد  
 بعطایاست شایسته و بدایای با سینه مخصوص گردانید و چون آن جماعه از سکندریه مراجعت  
 نمودند شبنی شراب خورده است افتاده و از خود بخیر شده بودند بغیره از غایت حسد حق بداد  
 که بر نفس او نسبت یابن جماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و هوای او متعه ایشان را برداشت  
 میر می آورد و این را از نمایم پنداشت و سلمان شد حضرت فرمود ای بغیره ایمان تو صحیح اما  
 باز این سوال تو حاجتی نیست و دانش ازین نیگرم و چون این خبر بگوشید غزوه با سیزده  
 بنی مالک که سعود بن عمرو بود در نیاب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر هست  
 بسیار تقدیم نمایند و هر آن دشت که دیت سیزده کس را که مقتولان بغیره بودند بوارزان  
 ایشان را و بعد از آن که ایشان خود را بقصاص راست گرفته بودند و با قوم و عشرت بغیره در مقام  
 نزاع و محاربه درآمده بودند و بکوشش غرور و لطایف اخیل او ماده خصومت و نزاع و  
 انقلاب یافت سخن غزوه که با بغیره گفت و اظهار عذری و سعی خود را از آن نموده این تقسیم  
 بود و آورده اند که غزوه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم و محاب آن حضرت می نگریست  
 و در خط احوال ایشان می نمود و در رعایت آداب و تعظیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت  
 رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که اسی معشر قریش من صحبت ملوک  
 و سلاطین و کبرای و عظام بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و پادشاهی را ملازم است که ده بجایکس را  
 از آن زمان پادشاهان را ندیده ام که اگر ام و احترام ایشان چنین کنند که محاب محمد محمد را

گفتند که آب و هوی مبارک بنده از او بر کف پیکی از خواب او آید بر زشار خود و آید در جان کاری  
 فراموش کرد و دست او بی کسی که کفایت کند در گسترش قوم بر این مبارک بنامه در چون در حضور  
 سخن کنند و آواز پست کنند و چون بی سخن کنند و روی بنگاه تیز کنند و از غایت احترام و تجمل  
 در روی مبارک وی بنگاه نتوانند کرد و چون هنوز ساله بیکر آب و هنوز منازعت کنند چنانکه  
 نزدیک است که گشته شوند چون موی از جاسن شریف در روی بقیه آنرا تیرگی بگیرند و بگویند  
 و تیرگی آنرا بنگاه دارند و حال آنکه کینه شایده منوره معلوم کرده بود و هر چه را تفصیل باز را ندیده  
 احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و کجی و نجابت و قود و بیکدیگر بیان کرد که زیاده بران  
 متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکره دیدم که روی از شما نگردانند یا جمله گشته شوند یا بر شما  
 غالب آیند غرضه چون عاقبت کار روی بر بیان و مردی پخته و کاروان و قدر شناس بود  
 و آنقدر قصب کرد که دیگر مشرکان را بودند اشتیاقچه بدیده بود حکم واقع بیان کرد اما عجب  
 و تحیر او در نگاه داشت و عجب ادب را خفا که بندگان با دستان بان دارند بلکه زیاده بران نظر  
 بظاہر بر روشن اهل عالم بود و هنوز پی در پی معنی رسالت و قدر و مرتبت آن نبرده بود و اگر آنرا  
 جای تعجب و تحیر نبود و با وجود آن در صحت قریش و صلاح و دیر وقت کافی بود و لیکن این  
 اشقیای هنوز بر سر حرف خود سیادند و گفتند این عثمان نضاح بگوش مادر بی آید یا برین  
 غنیمت جان جسم ایم که امثال محمد و باران او را در یکدیگر بگویم و جز باریت خان که گفته اند  
 حالا برگردند و در سال آینده بیایند چون سعی غرضه و آمد و رفت و می در تاسیس صلاح کار  
 مردی دیگر از جانبش که او را حلیم بجای حسین مهماتین بر صیفه تصغیر میگفتند بقصد ملاقات  
 حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازهت خواست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آن حضرت  
 فرمود صلی الله علیه و سلم که این مرد از قریه است که تعظیم بیان بسیار میکنند نشان قربانی را  
 از جای برای گیرند و در نظر روی در آید پس یارانی لبیک گویند با استقبال حلیم آمد  
 چون این حالت مشاهده کرد و آنست اهل زمانه در اهل قتال و محابیت و آب در چشم گرفتند  
 سبحان الله عز و ار غنیمت که این قوم را از طاعت خانی که بکعبه منع کنند ایشان بنیاده اند که از  
 عمره و گفت بلکت قریش در رب الکعبه و فی الحال بی آنکه محفرت ملاقات کنند باز گشتند



قریش آمد و گفت یاران من بعباب محمد را دیدیم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد آنست  
 بیت الله در مصلحت نمی بینیم که ایشان را از ان منع کنیم قریش عیسی را درین قفسه موسی  
 در آنست محل بر ندادنی و ساده نوی او نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای عیسی  
 و مرد عوامی امور ملکی را نمیدانی عیسی ازین سخن ایشان را خشناک شد و گفت ای قریش ما  
 با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدا که نفس عیسی  
 در قفسه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با شما آجا پیش از شما  
 و گردان می شوم قریش عذرخواهی ننموده و دلدار می و تسکین داده گفتند بگذار عیسی را  
 تا بدخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و می ایشان  
 در رفع قباوت قریش و شدت این اشتیاق سودمند آن حضرت نیز خواست که کسی بغیر شده  
 که در نیاب سی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن اسمعیلی خراعی بود او را  
 شتری داد اما ایشان را دل نشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و بر آوردن  
 عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را بپ کرده و بر قتل و محبت  
 شسته قوم دی که در کعبه بودند او را حمایت نموده خلاص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه  
 و سلم فرستادند پس خواجه عالم روی بفر خطاب آورد و فرمود که ترا بکه باید رفت و مقول  
 ساخت که ما داعیه جنگ نداریم و زیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله  
 بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من  
 با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یا بند بیشک مرا زنده نگذارند و از کعبه بنی عدی که  
 نیست که مرا از شتر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرجی مناسبتر  
 نیاید که دی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشرا و او را که بپاراند پس عثمان را طلبید  
 که بجانب کعبه رود باقی سفیان و منادید قریش را از غامی انغمیز آن حضرت اعلام نماید پس  
 عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه کعبه شد و در منزل ملج بشرکان رسیده پیغام  
 آن حضرت را با ایشان رسانید و کفار بر همان جہل و تعصب خود مصر و مستم که مکان ندارد که  
 که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جا بلامتنا همه جہل و شدت ایشان

بنی بران است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نزد میبندد و خبر بخوابد که قصد عمار بنی کند و اگر کسی  
 شد و عمار به آمدن ساعی جان ایشان می آید و چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان  
 بن سحبه بن العاص عثمان را تحویل و تعظیم نموده بر مرکوب سوارش نشانده خود را دعوت شد و عثمان را  
 بکعبه برد و ذوالحجین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یوسفیان جمعی از عساکر قریش که با هم  
 بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست که هر جهت  
 نماید پس برای نگاہ خست خاطر عثمان گفتند اگر خطابت بخوابد بر خیز و طواف کن عثمان گفت  
 عمن سن طواف بنیکم تا رسول خدا طواف نکند مشرکان ازین سخن عثمان وحشم شده و دشمن آمده  
 عثمان را خست انصراف ندادند و گویند که چون عثمان بکعبه روان شد یاران می گفتند خوشا وقت  
 عثمان که بکعبه رفت و زیارت خاک کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من عثمان  
 آنست که بنی ماطواف نکند مصرعه فردوس چکار آید که یار نباشد و در بعضی روایات آمده  
 که ده کس دیگر از مهاجران نیز با جازات آن حضرت بکعبه رفتند چون مدت اقامت عثمان فی الله  
 عنه در مکه بطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بکعبه  
 رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت سبک رفت  
 نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و  
 قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یابونک تحت الشجره  
 الایه از بیعت این بیعت رابعه الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیامد ما را هیچ یکی که  
 بیعت الرضوان را حاضر شد در روایتی هر که حاضر شد صد میه را و همچنین در شان اهل بدر و بعد وارد  
 شده درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است  
 پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و مانند آنکه ملک الکی  
 نشانده انتشار خبر قتل عثمان که باعث برافروخته بیعت خدا آن بود که چون قریش بخبر بیعت بنی  
 نرسی و دهی در دل ایشان راه یافت که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بکعبه با ایشان خواهد پیوست  
 و ایشان را پاک دستا صل خواهند گشت پس مضطرب شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو  
 را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو

رايه

در وقتی که طهیس با درگشت و با قریش گفت این جماعه را از زیارت خانه کعبه منع کردن سزاوار نیست  
 مگر از بن جنس از قریش و ستوری نویسنده باشند بلکه سلام در آمد چون از دور پدید آمدند حضرت فرمود  
 این مکرز بن جنس است که می آید و فرمود حاجرت و در رویه مرد غارت پس حکم در آمد بخت و در  
 آنجا آنکه حکم بیکه نگاه در آمد سیل بن عمرو آنحضرت فرمود سیل از آنسان شد کار ما در آنجا سیل که حکم  
 تحقیق آسان شد هر شمارا کار شمارا مکرز بن جنس و خولیب بن عبد القری نیز همراه سیل بودند  
 ولیکن مدار کار بر سیل بود و این سیل بن عمرو در زبیر سیر شده بود در میان کفار و خطیب  
 قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله کیش و دنا انهای او را بجا  
 بر تو خطبه بخواند فرمود آن حضرت بید است که وی در مقامی بایستد و خطبه خواند که محمود باشد  
 و وی سلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که شمس را داد آنحضرت بایستادن و خطبه خواندن و  
 در آن مقام و محمود بودن او در آن آن بود که چون رفت آن حضرت از پیغام مختلف گشته مردم  
 در مکه و فرنگ گشته یعنی پس ایستاد سیل و خواند خطبه خلافت ابو بکر را که گویا که می شنود ابو بکر  
 خطبه را و تسلیکن داد مردم و ابو بکر داشت ایشان را از اختلاف وفات یافت در سده ثانی عشره  
 و طاعون غویس در زمین عمر بن الخطاب و باقی ماند او را نسل و ابو جندل پیروی که ذکر  
 او باید نیز در آن طاعون مرد الفقه آمد سیل بن عمرو نزد آن حضرت برای تمهید بساط صلح  
 و نخست گفت یا محمد جامعنی از آنکه در قید شما سیرند اطلاق کن ایشان را و انچنان بود که پناه  
 نفر بودند از ایشان که در روز حدیبیه بر لشکر اسلام گاشته بودند تا قیاس کنند لشکر اسلام  
 را و شاید که کس از مسلمانان جنگ هم افتد اتفاقا این پناه نفر را محمد بن سلیم و جمعی که آنحضرت  
 همراه او کرده بودند و سیل ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود  
 چون سیل آن اسیران را با طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و نفر دیگر از مهاجران  
 که بیکه رفته اند و مشایخا داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را بازدم پس خولیب بن عبد المطلب  
 و مکرز بن جنس به اتفاق سیل کس را بیکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس داشته اند  
 باز فرستید تا من اسیران خلاص شوند پس عثمان بن عفان و آن ده کس و دیگر باز آمدند و چون  
 آورده است و مدارج النبوت و در روخته الاحباب گفته است که آن پناه کس را از کفار قریش که

وہی

محمد بن مسلمہ آورده بود آن سرور همان زمان با ایشان ملحق نمود و ہمہ را یکجا از فرستاد و بدین ایت  
آمدن عثمان رضی اللہ عنہ در وقتی شد کہ آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامہ سہیل  
بن عمرو را نزد خود نگاہداشت کہ تا عثمان نیاید ترسینگہ از ایم پس وی بقریش نوشت کہ عثمان را  
بفرستیدہ امین خاص یا ہم پس عثمان آمد و سہیل را بخصت کردند کہ زانی ابوہب اللہ علم و کرم  
بعد از ان عوطب بن جبہ الغری و مکرم بن جعس و سہیل بن عمرو تمید باطاعت کردند اول  
چیزیکہ گفت سہیل این بود کہ سال از خیاباگر رہی و سال دیگر آمدہ عمرہ بگذارس و دہ سال  
سیان ما و شما صلح باشد عاریہ و مقامہ و جدال مرتفع گردد و بدلا دو دیار و یکدیگر باسن و ست  
آمد و رفت کنند و یکدیگر تعرض نہانند و غلبہ فغان و همسم عدان و یکدیگر تعرض نہ سازند و مشہور  
ہست کہ مدت معائنہ دہ سال بود چنانکہ در کتب سیر مذکور است و ابوہب او را در حدیث ابن مسعود  
روایت کردہ و ابو نعیم در سند عبد اللہ بن دینار آورده کہ چار سال بود و چھین آورده حاکم در  
ستدرک کہ ز نقل صاحب المواہب اللدنیہ و نیز شرط کردند کہ سال آیندہ ہم کہ میانہ زیادہ و سہ  
نہاشد و شمشیر را در جلاب نہند بضم بیسم و سکون لام و بضم بضم جیم و لام گفتہ ابان از چرم کہ نشا  
شود در وی شمشیر یا در نیام و شرط دیگر بکشتن آنکہ ہر کہ از بابی اذن دینی خود پیش شد یا نہ  
اورا پیش ما باز فرستید اگر چہ مسلمان باشد و ہر کہ از شمایش ما بیاید اورا باز نفرستیم مسلمانان  
ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان اللہ چگونہ باز فرستیم کسی را کہ مسلمان آمدہ باشد و در رد  
آمدہ کہ چون سہیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود و چھین باش عمر گفت یا رسول اللہ باین  
راضی میشوی آن حضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر ہر کہ از ایشان بنزد مسلمان آید و ما اورا  
بازگردانیم خدا تعالی اورا فرجی و مخرجی روزی گرداند و ہر کہ از ما اعراض کند و سوی مشرکان رود  
ما را با وی هیچ کار نیست وی بمجاہت کفار سزاوارست و این شق جز وقوع آن کہ پیش  
و کثر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آنرا عاقبتی بخیر و معاملہ جہیل بوجود آمد چنانکہ آن  
نصہ ابو نعیم کہ در آخر فقیتہ مذکور خواہد شد بوضوح خواہد پیوست در انشای ایحال ابو جہل  
پسران سہیل بن عمرو کہ پیش ازین مسلمان شدہ بود و پدر اورا بمجوس ساختہ و عقیدہ داشتہ  
یا ہندگران کلیہ شہادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سہیل گفت ای عکرم این اہل

ابوہب اللہ

عمر بن الخطاب

امری

امر است که صلح بران قرار یافته اورا بن سپارد و سوی مابا گردان حضرت فرمود ما از کتابت  
 صلحنامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح جماعی اوست و مکاره و مجادله نموده گفت  
 پس اگر این را نمی صلح میکنم بر هیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این  
 یکی را بر است خاطر من مشتاقی دارم ساکنه در گذشت نمی کنم فرمود بکن گفت نیکنم هر چند آن حضرت  
 بسیار خند کرد و سهیل بخت قنات و عداوت که بخت اسلام با سپید کرد و بود قبول نکرد مکرز بن  
 با وجود غدر و فحش که داشت گفت کردیم سهیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی  
 پسر دو گفت بارسه دی را تعذیب و اید اکن مکرز همان امان او شد ابو جندل گفت ای گروه  
 مسلمانان مرا بشیرکان می سپارید من مومن و مسلمان آمده ام و پناه شما آورده شما میدانید که  
 از کافران چه آزارها و نذاریا بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و در خوش  
 وارد اعتماد بر کرم الهی کن که ترا قوی و محترمی پدید خواهد گشت حالا باین عمت شرط و میان آمده و  
 سندی شده عذر کار ما نیست صبر کن فان العصبه مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه بگوید  
 که اوست که اجرو ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر سهل بر خست کند و تقیه  
 و در دین جایز است دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و میهری و در و علاقه نمیرد و ما هلاک نمیرسد و  
 لهذا عمر بن الخطاب ابو جندل را باعث شتر برقتل پدر تبصریح و تعریض و تحریص نمود و بران و  
 گفت این مشرکان بخشن اند و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از و می  
 پر نیاید خیلی و زبرد در کشتن وی از پدر نیز بوجود نخواهد آمد و با بکلمه بعد از تقریر و تهید  
 اثبات شراکت صلح و احصاء آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خنی انصاری را که همکار  
 در صنعت کتابت و خط و خست طلب نمود تا کتابت عهد نامه قیام نماید سهیل گفت ای مجاهد  
 که این نامه پسر عم تو علی ابن ابیطالب نوشته و ظاهر این بنابرین خواهد بود که حق و ادبی صلح  
 مرد و احصاء و معاينه و نقص آن عصبیات و اهل او شده و لهذا از برای خواندن سوره توبه که در  
 نقص عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابو بکر براسه حج گذاردن بر هر حاج مسکن  
 و علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان بن عفان عصبیات است و داد  
 آن حضرت است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

در



عالمی و سلم ظاهر کرد و فتح میگردید و مسلمانان مسجد حرام در آیدند نقل است از عمر بن خطاب که گفت آیه در آن روز  
 در جبل بنی نضر و مرتبت کردم با حضرت علی علیه السلام که هرگز مثل آن نکرده بودم و در فتنه بزرگ رسول گفتم که آیا تو  
 پیغمبر حق هستی فرمود بلی هستم گفتم بنا بر حقیم و مخالفان بر پهل گشت بلی گفتم پس چرا این بذلت و عفت را  
 باین طوری صلح نمودی باز گفتم آن حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و پسر  
 وی بنیکنم و وی ناصر و معین من است او را ضایع نخواهد گذاشت و از بنی معلوم شد که این قتله  
 بوحی واقع شده نه براس و اجتهاد عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو را او عده کرد  
 که زود باشد که بکمر رویم و طواف خانه کعبه بجائی آریم فرمود آری کردم ولیکن نگفتم که سال  
 ای عمر ششم غزوه که تو زیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد و گفت عمر پس چنان خزینه  
 و اندوخته من از پیش آن حضرت بر خاستم و نزد ابوبکر صدیق رستم جان حکایت که بعد از  
 رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این  
 حکایت دلیل است بر کمال علم و نور صدق و یقین صدیق اگر متابعت دار و بحدیث است  
 الله فی صدری متشبه الا و صیب فی صدری بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بگوشت  
 ای مرد برو دست در رکاب او زن هیچ اعتراض مکن که وی فرستاده نبوت و هر چه کند  
 بوحی کند مصلحت در آن باشد مر خدا ناهار است و انقول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بودند  
 بر سبیل شک و انکار حاشا و با وجودی گفت وی رفتی الله عنه عمری است که از سوسه شیطان  
 و کینه نفس که در آن روز خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات  
 و اعتقادات تو سل میجویم تا کفارت آن برارت من کرد و نقل است که در مدت  
 صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابر سبک و از ابتداء بعثت تا صحن مصالحه  
 را و صدیق اگر گفت که هیچ وقتی و فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما در ادراک عقل  
 بآن معنی نرسد و آن سرس بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل نمینمودند خدا  
 عز و جل و علامه از عجله منزه و میراست و صاحب مواهب که مصالحه مترتبه برین صلح و فزایدات  
 با بهره و فوائد متغایره آنست که عاقبت آن فتح مکه است و اسلام اهل آن و دخول ناس  
 در دین خدا زیرا که کفارتش از صلح مختلط نبودند مسلمانان و ظاهر نزد ایشان احوال آنها

نکر خور  
 ال ال  
 صا  
 ح

و سوار است

نبی صلی الله علیه و سلم میانه که بایر و شاید و خلوت نداشتند کسی که برانند و تعلیم کند و  
 اطلاع بخشد باحوال و صفات وی صلی الله علیه و سلم محقق و مفصل و چون واقع شد صلح  
 بهینه مختلط شدند کفار مسلمانان و آمدند بیدینه و طالع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب و  
 و میخواند قرآن و مباحثی بر کفار و با حشده و مناظره میکردند فی ملاحظه و رفتند مسلمانان بکجه و خلوت  
 داشتند با اهل و عیال خود و بیاران و دوستان خود و طحیحت کردند ایشانرا و شنیدند اهل که  
 احوال شریف او را و معجزات ظاهره و باطنیه او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت و جمال  
 طریقت او را پس پیداشد در واهمای ایشان محبت آنحضرت و مایل شد بوطن ایشان بایان  
 و احکام آن و بودند ایشان پیش از نیکه نداشتند ذخیره مضرات اهل کفر و طغیان و خترعات نفس  
 شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حریبه و فتح مکه جمیع کثیر و حاصل کردند میلان باسلام  
 و اهل آن تا طالع شد نزوح مکه و سامع گشت بر بان دین و بودند بخدمت غیر قابل  
 قریش در بر او و که موقوف داشتند اسلام خود را بر خراج مکه و اسلام  
 اهل آن و چون فسخ شد که اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدق قول حق سبحانه و آید  
 الله الله و الفتح و ایت الناس یدخلون فی دین الله انجا و مبداء این و اور و فتح صلح حریبه  
 بود و پیش جماعه از غنیمین مراد بفتح در قول وی سبحانه و آید الفتح الک مکاتبتنا بهین قصه مدینه است  
 با اقوال دیگر که سابقا ذکر شد در اختلاف کرده اند علما آیا جابر است صلح با مشرکان بر آنکه دور  
 شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگوند که جائز است بنابر بر قصه ابی جندل و ابی لعیفه  
 و جمعی میگوند جائز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و مانع او حدیث انابرجی من سلم  
 بین المشرکین و قول حنیفه نیست و نزد شافعی بغضیل است میان عاقل و مجنون بعضی این  
 دور کرده نشوند و عاقل کرده شود تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف است میان علماء  
 سیر و تواریخ که کتابت کرد آن حضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست مبارک  
 خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمک کرده اند از فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود آن حضرت نقلی  
 بنام اجماعی آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس نبی بود علی پس محمد در رسول خدا آنرا نوشت محمد  
 بن عبد الله را و باینجا نب رفته است ابو الولید ماحی که از علمای علمای مغربست و دعوی کرده



که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشفی کرد و بدو سه  
 علما را ندانست و در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندیق و سبب قوی که مخالف نفس قرآن است  
 و در بعضی گفت یکی از علما را ایشان این شعر شعری بر محبت شری دنیا باغزه و وقال  
 ان الرسول قد کتبنا و گفتند که خدا متعالی منزله و میرا ساخت رسول خود را صلی الله علیه  
 و سلم از خط و کتابت و خدای را نمی دانست و اگر داند آنرا بران نبوت وی و گفت اها و ما کنت تعلموا  
 پیش قبله من کتاب و لا تخلفه بینک اذ لا رتاب لمطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت  
 موجب ابطال اینها که بران باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله میان علما  
 پایان آمد جمیع کرد ایشان را بهر وقت و مستطاب کرد ماحی را بر ایشان با آنچه نزد همسر و از علم  
 و معرفت و گفت این شافی قرآن نیست بلکه ما خود است از غموم قرآن زیرا که تعبیر کرده است  
 نفی را با قبل درود قرآن و چون متحقق نگشت است وی صلی الله علیه و سلم و متفرقه شد بان  
 وی حاصل شد من از شک و ارباب دران مانعی نیست که عازف گردد بکتابت بعد از ان  
 بی تسلیم و این مجزیه دیگر است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و ذکر کرده است این و حیر  
 که جائه از علما را از لفیه موافقت کردند ماحی را در نیغی و از جمله علما را شیخ ابو بود ابو ذر که یکی از  
 روایات صحیح بخاری است و ابو العتخ نیشاپوری و دیگران از علما آن وقت و احتجاج کردند  
 بعضی از ایشان با آنچه روایت کرده است ابن ابی شیبہ از طریق مجالد از عون بن عبد الله  
 که گفت ما مات رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را  
 نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفته است عون و تحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است این  
 و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم حروف خط را و حسن تقویر آنرا مثل قول آن حضرت مر کاتب خود را بنه قلم را بر گوش  
 خود که این یاد دهنده تر است مر ترا و گفت مر معادیه را که می نوشت برای آن حضرت کسبه  
 سیاهی را و حروف دار قلم را و تمام کن بار او تفریق کن بین را و گرد کن میم را و وی گفته است که  
 مینما اگر چه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما دور نیست که داده شد او را وضع کتاب زیرا که  
 داده شده است وی علم هر چیز را صلی الله علیه و سلم و جواب داده اند جمهور بعضی این را

جواب داد و اندر از قبیله حدیبیه که قصه یکی است و کتاب علی است رضی الله عنه و تحقیق تفسیر کرده اند  
 در شهر یثرب معذورین محرمه که فصل است در باب صلاح حدیبیه چنانکه در تخریج بخاری آورده علی نوشت  
 یعنی الله عنه این حرف را با مر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب  
 را و گفت بجا مرا جاست آن کلمه را که بتناع آورده علی خود کردن آنرا انسب که آنرا بخواند که بنویسد بجا  
 او پس گوید در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام آنست مجوز آن حضرت و داد با علی پس  
 نوشت علی پس کتب معنی آمد بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب علی قیصر دلی  
 است و بر تقدیر محل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن روزی  
 نوشتن و آنکه عالم گرد و کتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن او می زیرا که بسیاری از آن  
 کسانی که نوشتن ننشاند پیشا سنده و بعضی کلمات را امید اندر وضع آنها بدست خصم صادر  
 اسما و بیرون نمی آیند باین مقدار از ازی بودن چنانکه بسیاری از ملوک همچنین می باشند و محال  
 دارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون  
 آمد بر وفوت و او بر طریق مجاز در خصوص آن وقت و بیرون نیامد باین از بودن وی می و  
 باین جواب داد ابو جعفر سنائی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است و او این جور  
 ذکر کرده است اینهم را گفت بنده مسکین عبد الحق بن سبغ الدین خضه الله  
 میزید العالم و یقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک درین خیال خلط  
 مشک است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق حجه منافی بقا  
 است که مدارا مجاز و برهان نبوت برانست نیست و اگر گویند که است و عدم در خط و کتابت  
 تا تحقیق تردول قرآن و اقامت محبت و چشم ماده شبیه باشد و بعد از آن اگر حاصل شود و وجود پذیر  
 و ضرری ندارد و در درطه و مشک و اریا ب نمی افکند این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین  
 خود خود میکنند شبهه و بگویند معاند که وی میداند خط و کتابت را ولیکن میوشید و در  
 قرآن که میفرماید و انکنت تلوه ان قبله من کتاب و لا تحطه الا به برای معانده چه سود کند و شیخ بن  
 حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است و الله اعلم و وصل و چون کتابت صلحا  
 یا غیر رسید جمیع از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گوی خود را نوشتند آن حضرت با صحابه

صلح و اریا

و صلح

فرمود که اکنون برخیز و شتران هدی خود را بکشید و سر خود را بترانید و از احرام برآئید و از بس خشیت  
و طلال از رجوع یا اعتماد ایشان راه یافته بود و مسیح کی از صحابه بر نخواست و با تمثال امر قیام نمود  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم چشمش آلوده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در تنهال امر شریف  
شکایت فرمود پس سلمه گفت یا رسول الله ایشان را منع دزد که بر ایشان امر عظیم گزاشته است  
ایشان دل بر فتح مکه شریف نهاده بودند و جزم کرده که عمره خواهند زد و آوردن با وجود قصد آن مطلوب  
تو یا ویش صلح کردی و هر چه ایشان از تو خواستند قبول نمودی لکن خاطر شرف بر نیست که با آن سخن  
کنند و خلق نمایند تو برخیز و با هیچ کی سخن نگوی و شتران خود را بخن بس و مبارک خود را خلق فرما  
چون ایشان بینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی  
پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و خلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه  
بجای رسیده بود که خود را طلال کنند و بکشند پس بعضی خلق کردند و بعضی قصر حضرت فرمود صلی الله  
علیه و سلم اللهم اغفر للمؤمنین بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود  
اللهم اغفر للمؤمنین و اصحاب می گفتند و المقصرین بار چهارم فرمود و المقصرین پس تجویز کرد چهار  
زیادت فضل خلق آورده اند که شتر ابو جهل که در میان شتران حضرت بود و شرکان خواهند که او را  
نگاه دارند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلاح بود ایشان را از آن منع و برنمود گفت اگر انجمن  
میخواهد صد شتر در عوض او دهند شاید که قبول کند پس صد شتر بر حضرت عرض کردند قبول کن  
و فرمود اگر آن شتر سه نبودی التماس شما قبول نمودی و عجب که این بد بختان این را داخل شتر  
نشدند اما شاید که نیکو دو گویند مقصود آن حضرت از فسخ شتر ابو جهل لعنت الله علیه غیظ و کفاره  
شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت بیست شتر را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بد  
مبارک خود بخش کرد و باقی را به ناحیه بن جندب داد تا بلکه برده در مرده فوج کرد و گوشتش را بر فقرار  
و مساکین آنجا قسمت نمود بعضی گفته اند که مجموع شتران هدی را که در حدیه بخیر فرمودند و از نجاست  
که نزد شافعی نحر در حرم شرط نیست با حنفیه بیگویند که حدیه بعضی اهل نیت و بعضی حرم و او را  
که چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موسی کم کردن فراغ یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا  
مسوهای مسلمانان را بلکه برده در حرم پرانگنده ساخت و حضرت موسیای مبارک خود را بر درخت

ترک نکرد یکی بود انداخت صاحب از دوام نموده بواسطه از یکدیگر بود و تمام عامه گویند بسیار  
 سی و نهم تا چند نفر از آن سوی بیست آمد و هم در دین بود تا آنرا براسه بیارایان می شستیم و غسل آنرا  
 ایشان میدادیم و غفای یافتند و درت افتادند لشکر بهم و در میه قریب بیست روز بود چون  
 آن حضرت مراجعت نمود منزل فحمان و بره ایتی بکرایع انیم رسید و سوره انما فتحنا که جامع حصول رتقا  
 دینی و دنیوی و کمالات ظاهر و باطن است تا از این پس آن حضرت صحابه را فرمود شب برین سوره  
 تا زل شده که دوست تر میدارم آنرا از هر چه آفتاب طلعت کند بران پس خواند بر ایشان آن پنج تک  
 را پس تهنیت کرد آن حضرت صاحب را و تهنیت کردند اصحاب آن حضرت را و اسباقا که شست که در آن  
 فتح تر در دهر از مغربین صلاح جدیدیه است که میداد و مقدره فتوحات کثیره و فیوضات غلظی است  
 و تقریر معنی تفصیل بین گشت و جمعی دیگر برانند و راجع که است بعضی فتح خبر ملود است تا انداز  
 این فضا بود بنیاده و بوقوع نه پیوسته از جهت تحقیق آن بعینه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت  
 سان عوب و روش و آن مجید است و الله اعلم و از غایب این قصه است فقید ابو بصیر فتح  
 باده که صادق بن اسد بنیغ بنزه و کسرین حمله سلفی خلعت بنی زهره که چون رسول خدا صلوات  
 علیه و سلم صلح کرد و از سفر جدیدیه بزمینه آمد این ابی بصیر سلمان شده از کله که خیمه در بخت و  
 پیاده نزد آن حضرت آمد که کار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او حلو  
 نقشه است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود به جانب آن حضرت مکتوبی فرستاد که محمد یا بر غیر شما  
 صلاح کرد در جدیدیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گردانند ابی بن کعب نامه مشکان بر آن حضرت  
 خواند پس آن حضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله من است  
 مشکان بنیغرتی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند که تو میدانی و کار را عذر نیست برو خدا است  
 کشایشه در کار تو خواهد کرد و وحی و نوحی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند  
 و چون بزی اخیلفه منزل یافتند ابو بصیر لعن الله عنیه مسجد که آنجا است در آمده و در کعبه نماز کرد  
 و در قمره راه که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم بنشینند  
 انشی بیکدیگر گیرند ابو بصیر نام و نسب عامری پرسید و گفت این شمشیر توحیه خوب بنماید عامری  
 از بنام پرسید و گفت چنین است که تو یگویی من بار این شمشیر را از موده کار فرمود و عامر ابو بصیر

گفت بن دہ ماہیم عامرے از غفلت شمشیر دست ابو بصیر داد ابو بصیر یک ضرب محم اورا  
کفایت کرد کوثر جان بکیا پیہ وان برده مجلس شریف رسید چون حضرت اورا از دور دید فرمود  
ای خردی است کہ ترسی دیدہ است و ہولی کشیدہ چون نزدیک آمد عرض کرد کہ بار بن بقتل آید  
و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر نیز شمشیر عامری را حاکم کرد و برر حسلہ او شستہ همان ساعت  
بہرینہ رسید و متوجہ مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول اللہ تو از غنہ عبد بیرون آمدی  
و با ایشان وادی و ہمہ مرا حق غزو جل از ایشان خلاصی داد حضرت فرمود دلیل ابی بصیر حریک کان  
کہ احد یعنی این ابو بصیر از روزندہ و گرم کنندہ جنگ است اگر باشد کسیکہ آمد او دعات کنند  
مرا و این سخن شہر است ابو بصیر را بقرار شمشیر است یا نگاہ جمعی از اہل اسلام کہ در مکہ بموسا  
و صنوع اندو بی لاقی شوند از چنین گفتہ اند شرح دو بیان معنی این عبارت و برین معنی مراد  
بہمت و تعبیر او نیست بلکہ مراد تعجب است یا نگاہ عجب مردم روانہ راست اگر کسی نفرت اہانت  
او کند کاہے میتوان کرد چنانکہ واقع شد متضمن مدح است بخاطر سوق حدیث و مقتضی مقام ظہر  
در ان ست کہ مراد سہر زلزل و شکایت او باشد کہ عجب منہج جنگ و باعث فتنہ است اگر باشد  
کسی بماندہ اورا کہ رجوع بسوسہ ماکند و نزد انیاء و بگر بزد کہ بودن او بیش ما باعث غدر فتنہ  
و جنگ است کی کسی است کہ اورا بگیرد و باز سپاہ بقیعیش در پی تلقین و یقلم قرار ہم است فافہم  
ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید کہ اورا باز خواہد فرستاد از سہی بیرون رفت و روی بگریہ  
انگارد تا با حلی دریا آمد بنزدیک کہ از اربعین گویند و آن مہر کاروان قریش بود وقتی کہ تجارت  
شام میرفتند پس مردم بردی گرد آمدند و ہر کہ از اہل مکہ مسلمان میشد پیش او می آمد و جمیع میشد  
و گویند کہ سیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ با ابو جندل اسپرہیل بن عمر کہ در حدیبیہ پیش آنحضرت  
مسلمان آمد و حضرت اورا بہر شش ہر د پیام فرستاد و بقبضہ ابو بصیر اعلام کرد ابو جندل نیز  
از پدر گرفتہ پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کشید بہر سید قریب بعد کس ہر کاروان کاقران کہ شام فتنہ  
سراہ ایشان گرفتہ و اہل قافلہ را کشتہ اموال و ہشیامیگرفتند چنانکہ قریش از انجمنی بہ تنگ  
آمدند و از کردہ خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن حرب را بہ نزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا  
حرمیم دادند کہ آن جماعت را بہ نزد خود طلب کہ ما این شرط را بر انداختیم ہر کس کہ از انزد تو بیاید

در میان بافتند و مارا بوی هیچ کار نبود پس خواجگان کایات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیات  
 انس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و بر دوشی آنکه کنتونی ابو نعیر نوشت که با جاعت خویش توجه  
 بنموده و با نای چون بکتاب حضرت رسالت رسید ابو نعیر در حالت نزاع بود نامه رسول را  
 بدست گرفت و پس در شتر نهاد. زبان بن سلیم کرد و زنی انداخته و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم این ابو نعیر را غسل داد و نیزه و نمکین نموده آنرا دفن کرد و نزد یک قومی سجری  
 بنا کرد و ایشان را بهر آموخت و این مال آن حضرت رسول بنامش نهاد که آفاق و مساطین اکناف  
 و اطراف فرستاد و بعضی این پیروانند که این ارسال در محرم سال یستم بود و ظاهر این در  
 آخر سال ششم و اول سال یستم بود و باره در سال ششم بود و ارسال در ششم بود و آمد با بعضی  
 در ششم بود و بعضی دیگر در ششم شش یا یافت و آن عالم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله این ملک فرمان صادر کردند گفتند ویم که ایشان را که هر که در اعتباری اند و نمیخواهند  
 این برای آن حضرت آن شتر می ساختند از طلا و از حبابه جسم هر که اوست رس بود برای خود  
 آن شتر می از طلا ساخت پس خیر نیل آمد و گفت که مردان ابو شیدین طلا حرام است بشش انگشتی  
 از دست مبارک بیرون کرده و صابنیز انداختند و فرمود که از نقره بسیار نذ که حلقه و نمکین هم از نقره  
 بود و نقش و نمکین محمد رسول الله بود الله سطره و رسول سطره و محمد سطره این صورت  
 از ملوک که آن حضرت اما بجانب ایشان نوشت یکی بجاشی بود و بادشاه جسته و هر قس  
 بادشاه روم و که سره بادشاه مداین و تقوس و الی اسکندریه و حارث بن ابی شمر عیالی حاکم  
 شام و هود بن علی بنی و ابی یاسر بن شش کس اند که سری ایشان نوشت بعضی از اهل  
 سیر فرقت مندرین ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفتند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد  
 حق نقاسه زبان و اربابان رسول الهام نمود و این محبزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم اما بخاشی بفتح نون و که آن نیز گویند و تخفیف جیم و تشدید آن خطاست تخفیف با  
 تشدید آن نیز آمده نام او صحیح بفتح همزه و سکون صاد و ممله بن الحمر است و رسول بسو او عمر  
 بن اسیه ضمری بود بفتح صاد و حجه و سکون سیم از سعادتمندان بود چون نامه حضرت ابوی رسید  
 احترام نمود از تحت فرو داد و بر زمین نشست و نامه را بقلیم گرفته بسید و بر چشم نهاد و نزد

آنکه نامه را بر خواننده مضمون نامه راجع باینچه بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنامش که در این نامه در بیان حد و ثنائی میفرستد میفرماید که باو شاه بر حق و بی باک و مطلق و پاک از انقیاد و عیوب سال از کل آفات و عیوب معذرت بنمیدان خویش آیات و معجزات و امان و بنده پندگان خود از قیامت برسانند ایشان بدرجات و مقامات و پادشاهی و جلال و شکر و درناست و گویا هیچ سید جسم که عیسی روح الله و کلام او است که اقامه نمود آن کلام را بر این قبول علیه مغفیه و استغاثت و بی عیبی پس آفرید خداوند تعالی عیسی را روح خود و در دیده و بی بختان که آفرید آدم علیه السلام را بید قدرت و در دیده و در روح خود را درستی من بخواهم ترا بدین اسلام و تحقیق فرستاده ام بایستی تو بپرسم خود را بجمع بین این دو مسلمانان که با روی آوردن با یکدیگر بجز بگذاری و نصیحت و التماس قبول نشد و در این امر اطاعت و انقیاد را از اسلام علی سالتی است ای عیسی با منی کلام طیب و شهادت بر زبان باند و گفت که این تو را حتی بلامنت شریف در ختمی و خود را بسعادت حضور شرف سالتی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله از جانبش ملک جنت سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای بنمیر خدا که هیچ الهی مزاوار او نیست غیر او نیست و راه نمایند نیست باسلام اما بعد تحقیق نامه شریف تو بمن رسیده آنچه از او عیسی را بر آسمان و زمین علیه که هیچ زیاده بر آن نیست و در روایتی زیاده نیست بگو که بسیار نیست ترا قشر و پوست و تحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گزینی داشته ام پس بپرسم ترا و باران ترا و گویا میبهم که نزد رسول خدا راست گوئی و بنمیران گذشته و ثبت سابقه تصدیق تو نموده و در من بیعت کردم با تو بوسیله پسر عم شریف تو و بسمت علی بریده و احمد بن عبد رب العالمین و فرستادم بخدمت شریف تو بپرسم خود را از می بن احمد و در زمان آنست رسول خدا من نیز بخدمت تو ای سید جسم که آنچه تو میگوئی حق و صدق است باسلام علیه السلام رسول الله و منقول است که سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین دیگر بنامش نوشته بود مضمون آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرت جنت است برای ما بخواند و بگوید سطر و روانه سازد و جماعه مهاجران بمشقه را بفرستد پس بنامش حبیبه را برای آن امر و خطبه را

و خالد بن سعد بن العاص را وکیل ساخت تا وی بر نی پیغمبر صلی الله علیه و سلم داد و چهار صد مثقال طلا  
 صد گز داند و جماعت را کار سازی نموده در کسی با عمرو بن ابیه ضمری بمید روانه کرد آورده اند که  
 نجاشی حقه از حاج طلبید و هر دو مکتوب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن حقه مقبوض ساخت و نگاشت  
 و نگشت همیشه در میان اهل حبشه و برکت بود تا ما و ام این دو مکتوب شریف در میان ایشان افتد  
 و گویند که نامه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست باو شان همیشه تا اکنون باقی است و تقسیم  
 و احترام آن بجای آید و صاحب مواهب که بدین گفته که این نجاشی صحیح است که هجرت کرد و بسوی  
 مسلمانان سال خیم از نبوت و نوشته بود آن حضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد و پند تمام  
 نماز گذارد برای آن حضرت در مدینه و اما نجاشی که دالی شد بعد از وی و بسوی او حسم نامه نوشت  
 و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او دین نام او و خط کرده اند میان این دو نجاشی و ضمیر  
 نموده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی و این نجاشی است که ناز گذارد  
 بروی انتمی و الله اعلم اما هر قل مشهور بکسر بار و فتح را و سکون قاف است و بسکون را و کسر قاف  
 و در گویند نام معصوم است و قافوس بگو بد که ای دل کس است که سکندر نازد و اول کسی که احد شجاعت کرد و بسوی  
 بسوی وی و حقیقه کلی بود و فتح دال و کسر آن که نجاشی مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت و  
 شغل یگشت جمال با و حسن فایق داشت و حکم چنان بود چه که نامه را بجای که بعمری بعمر  
 با و سکون صاد که قریه است از قری شام برسانی و وی آنکه را تو همراه میکند تا بهر قل برسد پس  
 و حیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت و چون بعمری شام رسید حارث بن ابی شمر  
 آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را صاحب دوی ساخته بر او سلطنت هر قل روانه ساخت آن  
 هر قل در آن اوان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت ندی که کرده بود که چون دست تقوی فر  
 که پر ویز از بعضی مالک دوم که در حیطه اعرفت ایشان در آمده بود که تا که در و در میان بر فارس بیان تا  
 آیند از قسطنطنیه روم پای بر نه بر بیت المقدس رود و در مسجد قعی نماز گذارد و جهادت کند  
 چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارت آن گذشته است فرمود تا در راه طها  
 می انداختند و بروی گل دریا معین میر بخند پای بران نهاده باین طریقی تا بیت المقدس  
 رفته بود و فاسه نذر قیام نمود و بعد از آن سال که در بیت المقدس بود پیشی بنظر در حکام بخود کرد

نماز



چیز معلوم شد که سبب آن تغییر کل در ذات وی پیدا شد و غیبت انفس و نکر الیهیت  
 برخواست سقران وی از وی پرسیدند که امروز ترا که روز عزون می بینیم سبب چیست گفت  
 دوش از اوضاع فلکی پنهان ظاهر شد که ملک انجمن ظهور کرده است یعنی پادشاه قومی بر  
 ایشان فتنه کردند است پیداشده است نزدای است که دست تسلط ایشان بر فراجی ملت  
 مادر از گرد و به اهل این بلاد استیلا یا به آیا که ام قوم است که نشان طوطی ایشان است گفتند که  
 درین عصر بودند که نشان سگ مانند پس حکم کرد هر جا که بود یا بنده نقل رسانند و خلال انحال  
 بسبب تغییر رسانند که شخصی از عرب آمد است که حکایتی غریب و قلمه عجیب از حوادث ایام که  
 در بلاد عرب سمع نمود یافته نقل میکند که عبارت از ظهور نور نبوت و احوال شریف آن حضرت  
 است صلی الله علیه و سلم و تحقیق نمودند که این شخص مخنون است هر قل گفت برین از دلیل  
 نجومی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین بیان وحیه نامه شریف که محبوب مدنی  
 حاتم از بصری آورده بود بر قل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله  
 بنده خدا و فرستاده وی بسوی هر قل عظیم روم سلام بران کسب که پیروی زلزله راست نماید یا بسید  
 در سیتکه سن بنحو اتم بخیر سلام مسلمان شود ابداست باشی و بدید ترا خدا تعالی عز و دها  
 و اگر پشت روی در گردانی ازین سخن و دین مرا قبول کنی بدیست بر تو خواهد بود گناه مزارغان  
 در عایا اهل الکتاب قالوا الی کلمه سوار پنهان میکنم الا بعد الا الله ولا تشک یستبیا ولا یخفی بعضنا  
 بعضا اریا بن دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا با ما مسلمون و چون هر قل بر مضمون نامه شریف  
 آتش و علیه اسلام اطلاع یافت از هیبت آن عرق از پیشانی او روان شد فرمود فان از طلوع  
 وی برخاست بارکان دولت خود گفت نفیض نمایند که دیمالکت سن بیگس از قوم این مرد که  
 دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت حال او را استکشاف نمایم اتفاقا ابو سفیان بن حبیب سلم  
 حدیبه تجارت شام رفته بود او را در غزه که متبر الشان بود یا نند به حکم هر قل به بیت المقدس  
 بردند ابن عباس رضی الله عنهما از ابو سفیان نقل میکنند که گفت چون در آورده شدیم ما بر قیصر رسید  
 که که ام کی از شما یان مرد از روی قربت نزدیکتر است گفت من نزدیکترم بوی دوی پس علم من است  
 و دین سخن از وی بطاهر است نیست معقود است که این نسبت در میان آبا و اجداد ما است

چنانکہ جیسا کہ ہے است یا بعد آن حضرت کہ عبد المطلب بن حسم است ایہ بن عبد شمس بن عبد منشا  
 عبد المطلب کہ ہاشم بن عبد مناف ہیں قریش مرایش خود خواند دباران مراد قفاس سن نگاشت  
 رہا ز جہان گفت کہ یاران اورا بگو کہ سن از ابو سفیان چیزے چند از احوال انیرد خواہم پرسید  
 اگر در جواب خلافت واقع گوید شدنا تکذیب او کنید ابو سفیان گفت بخدا سوگند اگر نہ حیاد استے  
 کہ از سن دروغ نقل کنند بری ہستم سن چیز بار محمد راست گفت ابو سفیان عداوت و خلافتی  
 کہ وی پنجاب رسالت لقائے مناسے ہمیں سیکند کہ در دہما بری ہست ابہم تکلف کرد و گفت جیسا  
 مانع شد جیسا خبر خبیثہ ایان است و آن خود نبود مرد اخوت و رسوائی و خبیثت پیش مردم بود ہر قل  
 اورا برگماشتہ بود کہ اگر دروغ گوید من خبر گفتند کہ ہنسے اوید ہم ترس این بود و گرنہ مانعی دیگر نہ  
 بعد از آن ہر قل از سن پرسید کہ اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتیم وی میان صفای  
 نسب و شریف غلبہ است چہ نبی ہاشم در میان عبد مناف شریف و عظیم بودہ اند چہ در حدیث  
 آمدہ است کہ حق لقائے یزید را از اولاد ابرہیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و ازین  
 قریش ہاشم را و از اولاد ہاشم عبد المطلب را پس سن گزیدہ ترین برگزیدہ گام گفت ہر قل  
 همچنین است انبیا و رسول شریف و نسب میباشند تا از متابعت ایشان نکی و بخاری متابعت  
 ایشان لاحق نگردد و پرسید کہ یکس پیش از وی از قوم قریش دعوی نبوت کردہ گفتیم  
 فی گفت اگر کسی دعوی نبوت کردہ بودی تو ہم آن بودی کہ سلفتم کہ تکیہ می کردی پیش از وی گفتہ اند  
 و پرسید یکس از پدران وی پادشاہ بود گفت نہ گفت اگر بودی می گفتیم مردی است کہ ملک  
 پر خود بخواد و نبوت را وسیلہ ساختہ طلب مملکت پر خود سیکند پرسید اقویای مردم پر وی او  
 سیکند یا ضعیفان و فقیران گفتیم فقیران گفت ضعیفان و فقیران پیشتر تابعان انبیا میباشند  
 و پرسید کہ متابعت وی روز بروز زیادہ میگردد یا کم می شود گفتیم زیادہ می گردد همچنین است  
 کار ایمان تدریج زیادہ میگردد اما بعد کمال برسد و پرسید یکس از دین وی سیکند و دوسرے  
 از جہت مکررہ دشمن دین متین وی گفتیم چنین است حلاوت ایمان چون فردی کہ  
 و با جان پیختہ گردد و دیر و نای آید و پرسید کہ آیا مردم اورا ستم بدروغ بدہشتند پیش از آنکہ  
 دعوی کند گفتیم فی گفت پس روانباشند کہ دروغ بر خلق بر نہ بند و بر خدا دروغ بند و پرسید کہ

دعویٰ غدر میکنند یعنی عہدی کہ در جنگ و غیر آن با کسی میکنند میشکند گفتم نے گفت کہ یغبر ان جنس  
 می با خند کہ غدر میکنند زیرا کہ غدر از طالب دنیا می آید و انبیا علیہم السلام طالب دنیا نیستند و یغبر  
 سیگو یہ کہ این حرکت زیادہ کہ درین ایام میان ماویٰ صلح واقع شدہ و عہد و پمانی سیگو یہ  
 نتوانستہ کہ در میان این نختان شخے کہ استاد منقست ازان لازم آید در گناہم مگر این سخن بطریق  
 امکان و احتمال و بخدا سوگند کہ ہر قتل التفاتے باین کلمہ نکرد و دانست کہ این احتمال است کہ  
 از پیش خود بر انگخته است و پرسید مقاتلہ میان شما و واقع شدہ یانی گفتم آری گفت چگونه  
 است حال مقاتلہ گفتم گاہے او بر ما غالب می شود یعنی در بر دو گاہی ما بر دغلبہ میکنیم یعنی در امر  
 گفت حال انبیا چنین بود کہ گاہی مغلوب میکردند و گاہی دشمن اما عاقبت دولت و کفرت ایشان  
 باشد و پرسید یہ چیز امر میکنند وی شمارا گفتم سیگو یہ پرسیدہ شدہ یکتای بی ہمتار او ہج چیز را  
 با وی شریک نکرد اند و ترک دہید انچہ بدان شامی گفتہ اند و میگردہ اند و امر میکنند و از تہار و زور  
 و صدقہ و صدق و عفاف و صلہ ترسم گفت اینہا کہ یاد کردی ہمد از صفات حمیدہ و سمات ضعیفہ  
 یغبر ان است عجیب است کہ قتل از ابو سفیان اینہم پرسید کہ پس چرا شما اطاعت نمیکند اورا و یمان  
 نمی آید شاید کہ ہمین را میگفت کہ برخلاف بدان ما امر میکنند ولیکن ہر فل انحراف نگفت  
 زیرا کہ می دانست کہ ایشان کافر معاندند و گویند کہ ہر قتل مکتوب آنحضرت در حریر پارہ حمیدہ  
 در معندوق نگاہداشت و آن مکتوب را اولاد او بود و بادشاہی از خانہ ایشان نہ برادر بعد ازان  
 گفت قیس را بی سفیان کہ انچہ جواب گفتی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد غتقرب برین  
 مملکت استیلا یا بد و فرازدای این دیا کرد و من یقین میدارم کہ پیغمبر باین اوصاف مستحق  
 خواہد گشت ولیکن شخص نمیدانم کہ از قوم شما خواہد بود و اگر بدانستی و توانستی کہ بوی میسم ہر آن  
 سعی و کوشش منبہم تا باین سعادت فایز می گشتم آورده اند کہ ہر قتل و حیراد خلوت برد و گفت  
 و اللہ من میدانم کہ وی پیغمبر مرسل است و اوست کہ منظر او بودہ ایم و در کتب آسمانی صفت  
 و لغت او خواندہ ایم و میترسم کہ اگر متابعت او کنم رویان قصد ہلاک من کنند بعد ازان ہر  
 و حیرہ را پیش شخص دیگر فرستاد کہ در رویہ می بود و مضططر نام داشت و مقتدا می نصاری امام  
 وین طیس بود چون وحید پیش او رفت او نیز گفت بخدا سوگند کہ محمد بحق است و اورا بفرستہ کہ

و گفتی در کتابت بش خزانده در بسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم پس صفا طری ریخته  
 یکباره آمد و گفت ای حشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی با آمده است و در آن مکتوب با زبان  
 حق دلالت فرمود بر حقیقت رسالتش چون آفتاب روشن است گواهی میدهد که خدا یکی است  
 و محمد بنده رسول است نصاری چون این شهادت از صفا طری استماع نمودند او را بطعن و ضرب  
 شمشیر می افکند پس و چه بازگشت و احوال گذشته را بهر قتل بازگفت و می گفت من با تو بگفتم که از  
 نصاری میرسد و الله صفا طری زقوم خویش ازین بزرگتر و ابل و روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از  
 بصیرت رسیده است که چون خبر صفا طری بهر قتل رسید از میت المقدس جمع آمد که در سلطنته  
 وی بود و غلام روم را پیش خود طلبید و در و سکره که داشت در آورد و سکره قهری کرد وی  
 خانه با شد مثل قریه صغیره و فرمود تا دیار بسته آنگاه خود بغیرقه از غرقهای آن قصر برآمد و گفت  
 ای گروه روم اگر رغبت هست شما را که فلاح و دستگیری و راه رست یابید و ثابت و دمام ماند  
 ملک شما پس متابعت نامحدید این پیغمبر که بر خاسته است رویان چون این سخن از وی شنیدند  
 متفردی شدند و دیگر عقیده و روم خوردند چنانکه گوهر خرم خورد و روی بطرف در نهادند پس  
 در و بسته دیدند هر قتل چون لغزت آن جماعت دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت  
 ایشان را باز گردانید چون بازگشتند تسکین ایشان کرد و گفت من این سخن را که گفتم آنرا پیش  
 صدابت شما در دین شما میکردم و درستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و سجده کردند  
 و بیرون آمدند و بخاری و صحیح خود میگویی که این بود آخر کار هر قتل و اختلاف کرده اند علماء  
 که هر قتل سلمان رفت از دنیا بانی بعضی برانند که دنیا را بر عقبه اختیار کرد و بشیرت اسلام مشرف  
 نشد چنانکه از پیشت صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزه سوت با مسلمانان  
 جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شومید شدند چنانکه باید انشاء الله تعالی و نیز آمده است  
 که پیغمبر پیش کرد بسوی تبوک و قال کرد و جمیع برانند که احتمال دارد که نهان ایمان آورده باشد  
 در جهت خوف و هلاک خود و زوال ملک این معاصی را اظهار نموده باشد ولیکن در سند ما هم  
 جنس مروی شده که از تبوک بجهت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه  
 وی بر نترانیت خود است و الله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنکه آورده اند او را

مسلمانان و زمران ابو بکر و عمر و عثمان و اهل بیت که اوست که انی فتح الباری و الله اعلم  
 و اما کسری بادشاه مدین بکسری که انی سکون من کید و صغر عرب خسرو که لقب بادشاه فرست کردی  
 در آن وقت که وزیر بن هر مزون نو شیروان بود گویند که نو شیروان بود و این سخن خطاست چه نو شیروان  
 در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم بود چنانچه بزرگوار باشد مشهور است که ولادت  
 فی زمن الملك عادل و نزدی ثنین این صحیح نیست و چون درست باشد وصف شرک بعدل  
 و حال آنکه شرک عظیم است قال الله تعالی ان الشکر لظلم عظیم و میگویند که مراد بعدل باجاست  
 رعیت و ادستتانی و فریادرسی است که اهل عرف آنرا عدل میخوانند اما جریان اسم عادل بزرگوار  
 سید انبیاء صلوات الله و سلامه علیه بعد است و رسول عبد الله بن خدا قسمی بود که معجای قدیم  
 الاسلام است و از اینها جرین سابقین اولین است منسوب بسم بن عمر و طبعی است از قریش امر  
 که در که برساند آنرا بجام بجرین و برساند وی بکسری و مضمون نامه این است بسم الله الرحمن الرحیم  
 از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه است نماید و بگردن دعا بکنایه  
 و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده اوست و رسول وی بخوانم ترا با سلام بدرستی من رسول  
 خدا یم تمام مردمان تا یم حسم و ترسانم و الزام حجت نایم بر کافران مسلمان شود تا سلامت مانی و  
 اگر ابای کنی و سرکشی نمائی بدریستیکه و بال مجوس بر تو خواهد بود و گویند که چون بوی مکتوب شریف رسید  
 گفت محمد بن یحیی بن مکتوب می نویسد و حال آنکه او بنده و رعیت من است و نمیدانم آن سگ که  
 او بنده خاص خداوند تعالی است که او را ولی و سید تمام بندهگان خود ساخته است و گویند که گفت  
 نامه خود را بالا ترا تمام من نوشته است و نمیدانم آن جاهل که روش مکتوب همین است که من  
 فلان امی فلان و نام او بالای غش نوشته اند و توجه باشی و نام توجه باشد پس بغفت آن کاغذ  
 پاره کرد نامه شریف را و بنایات گفت و التفات نمود بعبد الله بن خدا و جواب مکتوب شریف  
 ننوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود مرقی کتابی مرقی الله ملک پاره کردن  
 کاغذ کتاب مرا پاره سازد خدا تعالی ملک او را العبادان باذان که از قبل وی حاکم من بودند  
 که چنین بشنیده میشود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی پیغمبر میکند باید که دومر دستم علیه  
 از پیش خود بفرستد تا او را بستمیش من آرند باذان حکم وی قهرمان خود را که با تو به نام داشت

مضمون مکتوب کسری  
 نوشته شده است

و از جمله عقلا و فحمان فرس بود یا شخص دیگر از فرس خرخره نام کردی نیز سیان فارسیان انبیا در  
داشت برای تحقیق احوال پیش آن حضرت نه ستاد نامه نوشت که برافت این و مردنزد  
حضرت که تر اطلب کرده است پس آن دو مرد با گفت رسیدند و در انجا از ستاد بد قریش مثل ابو سفیان  
و صفوان بن امیه و غیره را بودند ایشان احوال شریف آن حضرت استخبر نمود و گفتند که وی در شهر  
می باشد و خوشحال است که که محمد یا پادشاهی مثل کسی در افتاده امید است که مردمی به بخواند و بخواند  
القصه آن دو مرد بعد از حصول مدینه به مجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه و سلم رسیدند  
و آنرا سخن کردند و گفتند که شاهنشاه کسی با ذل آن که ملک بین است نامه نوشته است غمخوار آنکه ترا  
محبوب است و من از خویش از او فرستادم ملک با ذل آن که ملک بین است نامه نوشته است غمخوار آنکه ترا  
بیایم با ذل آن که خواهی ملک الملوک بنویسد تا از تیریه تو در گذشتة غمخوار که اگر آباد استماع است  
سلطوت و صولت کسی ترا معلوم است و میدانی که وی چطور پادشاهی است ترا و قوم ترا ملک  
گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب با ذل آن که حضرت دادند چون بر بنیامات و حکایات  
مخبره ایشان اطلاع یافت قسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخره سوار پای زمین  
بر مساعدت خویش کرده و جامهها از دیبا پوشیده و میان خود را یکم پای زرین و سیمین بسته  
ریشها را سفید و سبیلها را گدشته که لباسی ایشان پوشیده بودند چنانکه روش مجوس است آمده بود  
حضرت چون ایشان را بان بیت دید کرده داشت و فرمود و ای پسر شما که امر کرده است شما را  
باین وضع که فرموده است شما را که ریش تراشیده و شوارب بگذارید و گفتند پروردگار را غنی کنی  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لیکن پروردگار من مرا فرموده که نجبه بگذارم و شوارب بپوشم  
پس فرمود و بشینید پس آن برود و برآورد آمدند آنسر و در ایشان را با سلام خواند و شوارب و عقاب  
ترغیب و تربیت نمود و گفتند ای محمد بر خیز و روی مرا آرا تا ترا پیش ملک الملوک بریم و اگر تخلف  
کنی شاهنشاه عجب کعبه را بحال خود نگذارد یا همه را بکشید یا بجای وطن فرماید و مردی است که  
این دو کار فرمایا که هر چند که جرات میکردند ولی ادب سخن میگفتند اما محاسن مجلس عظمت نشان  
نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان سیل زید و نزدیک بود که از گم سگ از کلبه  
برآوردن که سبکترند و معاف داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامه با ذل ارسال فرمایید

فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فرمایید تا به منم چه میشود چون رسولان از مجلس شریف بیرون  
آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس اشتی حوت کن بود که از مصابت هلاک گشتی دیگر گفت که  
در همه عمر من هرگز این نوع مصیبت بر من ستولی نشده بود که امروز در مجلس انیم در استیلا یافت معلوم  
میشود که موبد بتائیدات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بحضرت شریف  
آمدند فرمود صاحب خود یعنی باذان خبر بید که پروردگار من خودش ملک ترایع خسرو را قتل اهد  
و هفت ساعت که از شب گذشته بود پیشش نشیرویه را بروی گذاشتند تا شکم و برانگافته و این شب  
سیشنبه بود و هم جادی الاخره سکه بیع من البحر همچنین آن حضرت بفرستادگان باذان فرمود که  
بصاحب خود بگویند که قریب است که دین من در ملک کسی ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه  
در تحت و لغرف است بگویم از من و تراب را بنای فارس حاکم گردانم پس رسولان رخصت افتاد  
یافته از مدینه مطهره بیرون آمدند چون بمن رسیدند آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند  
بباذان رسانیدند و آنچه در مجلس مشاهده نموده بودند گفتند باذان پرسید که ادا حارسان نگهبان  
هستند و آنچه در مجلس شریف مشاهده نمودند گفتند تی تنها در بازار باکو چهار تو دیکنند باذان گفت  
بخدا سوگند آنچه در وی نقل می کنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنست که پیغمبری است مرسل و  
در نبوت او هیچ قبلی نیست هیچ یکی از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد و بعد ازین اثنا بکتوب  
غیر و پیسر بر وزیر باذان رسید مضمون آنکه کسر اعیان و اشراف فارس را بی جرمیه و خیانت  
می کشت و شک لغز در میان جماعت عفا و این دیاری انداخت از جنت من و مرا کشتن مردم  
را از شهری نگا بدشتم باید که اطاعت من نامحی و مردم را بتابعیت و مبايعت من بخوانی و مصلحت  
تقرض بآن صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان که روان  
من در شان وی تو برسد باذان چون برین قصه وقوف یافت بی تأثیر و توقف از سر صدق  
و اخلاص کلر شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم من فارس که در آن مملکت بودند با و سه  
موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند باقی احوال فارس بیان بعد از حکومت شیر و پیغمبر  
وی با حضرت از کتب قرآنی بایست و اما مقوش لغیم میم فتح قاف اولی و سکون و او و کسر قاف  
تائیه و سین مملد و الی معروا سکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی بلتعده که صحابی مشهور است

احوال خود

و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه هرقل است و چون رسانید صاحب نامه آن حضرت را بوی احترام  
 در آنکه امر نمود نامه را و در برابر آن سخنان نیکو گفت و صاحب را در خلوت طلبید و آنچه از صفات و لغات  
 آن حضرت بود از صاحب شنید و نامه را به عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود و موافق  
 و مطابق یافت این بیان رسول است که عیسی علیه السلام بقدر دم او بشارت داده و تحقیق غالب  
 خواهد آمد و وی و خواستند گرفت اصحاب وی این را در امان نیاورد و اطاعت و انقیاد دیگر صاحب  
 مواهب آورده که چون در امر صاحب بر مقوش گفت تحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که گمان  
 میرود و عوی می کردی گفت اما لکم الاعلی فاخذه الله نکال الاخرة والا ولی پس انتقام کشید  
 پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر که تو بغیر خود تا عبرت گیر و غیر تو بتو پس گفت مقوش با اوست  
 که نمی گذاریم آن دین را اگر از جهت دینی دیگر که سبب است از وی پس گفت صاحب بخوانیم قرآن  
 دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدا متعالی از غیر وی پس سبب که بن پیغمبر  
 مردم با پس سخت ترین مردم بروی قریش بودند دشمن ترین مردم بودند و نزدیکترین مردم بودند  
 نصاری و مردوی نیست بشارت موسی علیه السلام که بشارت عیسی علیه السلام و نیست خواندن  
 ما ترا بوی قرآن که بچه خواندن تو اهل توریت را با خلیل مهربانی که دریافت قومی و او را پس این  
 از است او پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و تو دریافته این پیغمبر  
 پس ایان آری و باض است او و نهی میکنم ما را از دین صبیح بلکه امر میکنم ترا بوی پس گفت  
 مقوش من فکر و نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر میکند چیزی که نفرت باید کرد و آن  
 و نهی میکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن دینی یابم او را سحر و قال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر  
 و فکر میکنم پس گرفت نامه شریف آن حضرت را پس انداخت آنرا و حقه از عاج و گاو برداشت  
 و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجا بآن حضرت مضمونش اینکه محمد بن عبد الله من المقوش قطعه  
 الابعه تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم آنچه ذکر کرده بود آنچه میخوانی بآن و تحقیق میدانم  
 من که باقی مانده است پیغمبر که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می برم که خروج وی از شما خواهد بود  
 و گرامی داشته رسول ترا و ستادم بسوی تو مارید و شیرین که آنها را مرثیه عظیم است از قطب کسوت  
 او نمودم برای تو شتر می را که سوار شوی بر آن و اسلام زیاده نکرد مقوش برین و سلام نیاورد و منتقلی

حکایت  
 حضرت  
 در وقت

حکایت



حکم الموابت ودرستیاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم  
 بسوی مقوقش ملک اسکندریه پس دادم او را کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد  
 برادر منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطایفه خود را و گفت خبر ده مرا از این خودم  
 ایاهست ای رسول خدا گفت بلای رسول خداست و گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که  
 بر آورند او را از بلایه وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم را که گرفتند او را قوم او و بردار کشیدند  
 و دعا نکرد تا هلاک میکرد خدا تعالی مرا شازا گفت راست گفتی حکمی آمده از نزد حکم تعالی شنیدم  
 آمد حاطب از پیش مقوقش نزد آنحضرت گفت وی صلی الله علیه وسلم بخیل نمود و خست ملک خود  
 کرد و خواهر بود ملک او را بقایم و مقوقش در خلافت عمر خطاب وفات یافت و آنحضرت بدید او را قبول  
 کرد و او را بخیمه ماریه قبیله را بعد از آنکه ایمان آورد تبری نگا داشت و ملک بین تفرق در وی سکون  
 باز وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بجان بخشید از وی عبدالرحمن بن حسان  
 بوجود آمد تنبیه از روضه الاحباب معلوم میشود که برابر مقوقش چهار کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و  
 دیگر خواهر او شیرین و خواجه مسری و شری سیند که از دلدل میگفتند و در از گشتی که آنرا بغیر یا بغیر  
 بخواند مردی در رست قدمه و در از شقال طلاء حاطب را صد شقال طلا و پنج جاسه نعام کرد  
 پس آن حضرت لایحه ماریه قبیله را برسم تبری نگا داشت و ملک بین تفرق در وی سیغرمود  
 از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بجان بن ثابت بخشید و حال دو کنیزک پانک  
 نام ایشان معادیم نیست و بر در از گوش گاهی سواری میکرد تا در سفر حقه الوداع هلاک گشت و چنین  
 گفت در روضه الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از حلت آن حضرت در جاسه  
 چهارخت بخت بلای جبری بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و آن چاه قبر وی خند و دلدل برای و کار  
 خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری میکرد و چنانچہ فتح سعدی رحمت الله علیه فرموده است  
 مصرع چهارم علی شاه دلدل سوار شد مراد باین آیه است و بعد از علی مرتضی حسن مجتبی سوار شد  
 تا در زمان معادیه هلاک شد و گویند زندانهای وی افتاده بود و در آفتاب ستر کرده بوی میدادند  
 و حال خواجه مسری در سال و هشتم دوازدهم ابراهیم بن رسول الله معلوم گردید و در و در و در و در  
 و از یاده کرده که از بهمان بکسر خون موصوفه بود پس خوش آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم این عمل

و دعا کرد در محل پنهان بہرکت و آن قریہ است از قرآن مہر فرمود بارک اللہ فی محل پنهان  
 و مشہور در کتب پیروکار یہ دلیل است فقط واللہ اعلم و اما حارث بن ابی سمر غسانی بفتح غین  
 و تشدید سین مہملہ و رسول دی کہ فجع بن و اہلب اسیدی بود چون سیر شد شام رسید کہ حارث  
 والی آن ولایت بود شنید کہ بغوطہ و شق بغم غین سجدہ رفتہ است کہ پیش کشی بر آسے  
 ہر قل کہ از لیا یعنی بیت المقدس بود ترتیب دادہ است بفرستد شجاع چند روز در غوطہ بود اما ملاقات  
 حارث میسر نشد حاجی بود از حجاب حارث کہ محبت اسلام در وی شکن شدہ بود شجاع بوی مہول  
 شدہ بود اما کتب پیغمبر خدا بجا حارث برساند چند روز گذشت کہ دیدن او میسر نشد و زہی بر آمد  
 و بخت نشست و تاج بر سر نہاد شجاع آمد و اورا ملاقات کرد چون مکتوب آن حضرت ابوی رسانید  
 مکتوب را خواند و بزرگواراننداخت و سخنان ناموجیبہ بر زبان آوردہ فرمود کہ سپاہان را نقل  
 بر بندند تا بحرب آن حضرت سوار ی کنند و غرضہ اشتی بہ قتل فرستاد و قصہ آمدن مکتوب آن حضرت  
 و خدم سوار ی خود بر جنگ محمد علیہ السلام فرستاد قیصر گفتہ فرستاد کہ چند گاہ ازین داعیہ بگذر پیش  
 من بیا تا بر مقتضای صلاح وقت عمل نمودہ آید و چون مکتوب بہر قل بجا حارث رسید شجاع را بخواند  
 و گفت کی روان میشوی بہ سوی صاحب خود گفت فردا میروم پس مدد متعال طلبا بوی داد و در  
 کرد و حاجب ذمی از شجاع احوال را شنیدہ رقت نمود و گریہ کرد و گفت کہ من در انجیل صفت  
 محمد بن دستور کہ گفتی خواندہ ام اکنون ایمان می آرم و تصدیق دی میکنم ولیکن از حارث  
 می ترسم کہ مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتہا کرد و اگر اہل انود و جامہ چند و مقداری از طعام  
 ہمراہ او گرفت تا توشہ راہ او گردد و چون شجاع بہ بندہ آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت  
 فرمود یا دیکہ ہلاک گشت یا ہلاک ما و ملک دی پس در سال فتح حارث بدر البوار رفت و مالک  
 او بخیلہ بن اہم ساتی انتقال یافت و بعضی از اہل سیر برانند کہ حارث سلمان شد ولیکن از قرآن  
 قیصر اظہار نمود بچنان کہ قیصر را ہمہ بلگویند کہ ایمان آورد و پنهان داشت واللہ اعلم و اما ہودہ  
 بن خنی والی یامہ و رسول بود یہودی ولی سبط بن عمر و عامری بود چون مکتوب آن حضرت علی  
 علیہ وسلم رسیدہ رسانید ہودہ چون ہمہ بخواند سبط را اعزاز داد کہ آمد کرد و در منزل خوش فرود آمد  
 سفہون نامہا بن بود کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم از محمد رسول اللہ یہودی ہودہ بن علی سلام بر کسی

بجای

تا بعت کند به ایت را بداند که دین من نزدیک است که ظاهر شود تا منتهای خفت و عافیت و بعت  
سم فتر و گوشتن و مانند آن و عافیت هم پس و فتر یعنی تا آنجا که پایی چار پایان بپرسد و نهایت ایام  
اسپ پس سلمان شوتا سلامت مانی الآفات و مخافات دنیا و آخرت و نبوشت هر ذوق مکتوبی  
در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجیب نیکو طریقه است آنچه تومی خوانی خلق را به سوی آن و بیک  
من شاعر و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترست و منی در دل هست و عظیم می پندارند مقام  
مرالس بگردان برای من بعضی کارها را تا تا بعت کنم تر این صل و عقد بعضی از دایا خود بعضی بعضی  
کن و بعضی اقتدار من گذار تا تا بعت تو کنم و بسوی تو بیایم و او اسلیط را جابر به پو شایند و او را  
جابهایی نفیس از بافتها بجز و او او را الغامی در توروی و روانه کرد چون اسلیط باز آمد بیدید و  
نامش او را در وی طلب امارت و حکومت نموده بود و او در فرمود آن حضرت لوسالنی سبا به من الاصل  
اگر طلب از من یک غوره خرم از زمین جسم بند هم او را تجر بزینکم یاد و مانی بذه بجا که با دو پنج دست  
اوست از ملک و مال و سبا به فتح تبین و تخفیف تخانیه غوره خرم که آنرا بلع خوانند و اول عمر طبع است  
پیشتر پیشتر طیب بعد از آن تر صاحب رفته الاحباب میگوید که بعضی از اکابر فرس  
این لفظ را تصحیف کرده اند سبا به معنی انگشت سبا به و ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انگشت  
از زمین خواهد مید جسم و الله اعلم و آورده اند که چون فتح که میشد جبرئیل خبر مردن موعده آورد  
و حضرت فرمود بعد از این دیدم که کذب می پراشود و دعوی نبوت کند و بعد از آن بقتل رسید و اشارت  
کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بقعه مسلم که کذاب علیه اللغه که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت  
نزد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه تفصیل در محل خود مذکور  
گردد انشا الله تعالی این شش نامه است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بلوک زبان نوشته  
و بعضی از ارباب سیر نامه دیگر که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب سندی بن سادی کرده است  
بحکم بود بدست علامه ابن الحنفی فرستاده بران افزوده اند در روایات میگوید که واقعه ای  
باشادوی از عکرمه آورده که گفت یا فتم این کتاب را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس  
احضار کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا علامه ابن الحنفی را بسوی سندی بن سادی و فرستاد  
بسوی او کتابی را در حالتی که میخواهد او را بسوی اسلام و نوشت منزه بسوی رسول خدا البعدی را

درج اول  
درج اول

خوایم من کتاب ترا که اهل بحرین نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را در  
 آنرا آورد و در اسلام و بعضی کرده داشت اسلام را و راضی نشدند بر آن چنانکه یهود و مجوس پس  
 رسیدند که کئی بدان عمل کنم پس نوشت آن خورشید باریک بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله  
 بسوی محمد سلام علیک پس برستی من محمد میگیم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی میدهم  
 که خدا یکی است و محمد رسول او است اما بعد من یاریدم ترا خدا را و قبل و پسید نصیحت میکند  
 کسی را و غیر خواجه میکند کسی را نصیحت و غیر خواجه نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند رسول را و  
 اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا کسیکه غیر خواجه کرد رسول مرا غیر خواجه در خدا و حق  
 و رسول من شاکر دند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذر از مسلمانان را در چیزه که  
 هستند بران از تعلیم احکام شریعت عفو کن از ذنوب پس برستی تو مادام که صلاح میوزد  
 و صلاح میکنی امور خلق را معزول کرده نمی شوی از عمل کسی که قائم و ثابت ماند بر یهودیت و  
 مجوسیت خود جز به بند بروی و باید که مسلمانان زباج مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح  
 نکنند و منصب اخذ جز به بعلار الحظری مغفوض ساخت و میفرستاد علماء اموال را بدرگاه  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم پوشیده نماند که جنایت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که اقوام و  
 اخیان و دشمنان در حالات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان  
 مکاتیب است که بلوک نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب مندرین سادی  
 که مذکور شد در نوشته الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح که آورده و نامه جلیله بن انهم که  
 بعد از حارث بن ابی سمر غانی مذکور باد شاه هند در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم  
 شد که مقصود در اینجا ذکر مکاتیب است که در سال ششم بلوک آفاق نوشته و در مواهب لدینه  
 در اینجا مکتوبی مذکور است از آنحضرت بجا نبی ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده هیچ  
 معلوم نشد که در کدام سال فرستاد چون مناسبت این مقام بود نوشته شد منموش این است  
 بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله رسول دی بسوی جیف بن جیم و سکون جمعیه و فتح فاد  
 عبد الله بن جلد سلام بر کسی که پیروی کرد راه راست اما بعد از آنکه شما را بدو حکم اسلام آید  
 تا سلامت مانند و بکستی من رسول خدایم تمام مردم تا انداز کنم کسی را که زبیر است یعنی

مکتوب  
 کاتب  
 علان ۱۲۰

بیجا هتایی و ثابیت کرد و محبت بر کافران و مشرکان قرارید با سلام والی میگردد و ثابیت میدارم  
 شما را بر ملک شما و اگر بای آید و قرارینمائید از اسلام منحل میگردد و ملک شما و سپان من جولان میکنند  
 در ساعت شما و غالب میگردد و نبوت من بر ملک شما و نبوت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد  
 کتاب را و گفت عمر بن العاص پس بیدون آدم تا رسیدیم بجهان و چون قدم آوردیم آنرا گفت  
 کردم بسوی عبید و بودی حکم ترین و ترستین پسران بلند که خنجر و عبید از روی خلق پس گفتم  
 ای من رسول خدا ایم بسوی تو و برادر مقدم هست بر نویس و ملک و من میرسانم ترا بسوی تو  
 ما بخواند کتاب ترا پست گفت بچه دعوت میکنی تو گفت دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک  
 مرا و اگر ایمان آری بوی و ترک دای و پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود خبر دای و گوی  
 ای من محمد بنده وافر ستاده اوست گفت عبادی عمر و تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو با گو که  
 ما با اتباع و اقرار است بوی گفت مردید من و ایمان نیاد و بچه دوست میدارم که کاشکی سلمان  
 میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر مثل رازی پدر و ایمان نیاد و نیکو تا آنکه هدایت کرد مرا  
 خدا تعالی با سلام گفت کی سلمان میشدی گفت درین نزدیکی و پسرید در کجا بود ایمان تو گفت نزد  
 نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز اسلام آورد گفت پس چه کار کردی و من او بکلام او گفتم برقرار آورد  
 او را تا بعت کردند او را گفتم نعم گفت فکر کن ای عمر و که چه بگوئی تو بدرستی نیست هیچ خصم تو در  
 مرد و سوگند نه ترا و او را از دروغ گفتن گفتم دروغ نگویم و حال بنده ام اما دروغ گفتن در دین  
 بستر گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکند محمد و از چه نمی میکند بطاعت خدا عز و جل و نمی میکند از  
 دمی و امر میکند به بر و صله بر خصم و نمی از ظلم و در گذشتن از حد شمع و نمی میکند از زنا و ضرب و خمر  
 از عبادت سنگها و بتان و صلیب گفت چه نیکوست اینکه دعوت میکند بآن اگر برادر من متابعت  
 و نیز موافقت کند مرا سوار میشوم و میرودیم نزد محمد تا ایمان آید بوی و تصدیق کنم او را و لیکن برادر من  
 بخیل است بر ملک خود که بگذارد از آنرا گفت اگر اسلام می آید تو مالک میگردانی آن حضرت او را بر قوم و  
 پس میگردد صدقه را از اذنیای ایشان و در میکند آنرا بر فقرای ایشان گفت و الله این خلق نیست  
 و صیت صدقه پس خبر دادم او را بآنچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صدقات  
 در اموال تا آنکه منتهی شد و رسید بعد صدقه اهل گفت یا عمر و آیا گرفته میشود صدقه در سوا یکم موتهای که میخواهند

در خشان را و فردی آینه بر آتشا گفتم نعم گفت و الله نمی یابم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو  
 بنی در تنگ کردم چند روز تا برسد عبدیه برادر خود و خبر کند او را بخبر من بعد از آن خواند وی مرا نزد  
 خود خود پس در آمدم بروی پس اگر کنند احوان وی باز دایمی مرا پس منع کردند ایشان را و گفتند که  
 او را پس را کرده شد من پس رستم تا شستم پس نگذاشته مرا که نشستم و ابا آوردند از آن پس  
 نگاه کردم من بسوی دسه گفت بگو حاجت خود را پس دایم بوی کتاب را بهر پس شکست مهر  
 او را و خواند کتاب پس را رسید آخر آنرا پس داد کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من نیم برادر وی  
 را تمام تر از وی پس گفت خبر میدی تو مرا از قریش که چکار کردند گفت متابعت کردند او را یا راغب بن  
 یاسقوب ریشیه گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم تحقیق غیبت کردند و اسلام دم اختیار کردند او را به  
 غیر وی ساختند بعقلای خود یادایت حق که بودند ایشان در ضلالت پس منید انم حج کجی که  
 با قباذه باشد جز تو درین خرج و اگر اسلام نمی آری امر در متابعت نیکنی بی پسر سگدانشه ترا پس  
 اسلام سلام آرتا سلاست مالی و عامل گردانند ترا بر قوم تو و درینا بند بر تو اسپان و مردان گفت  
 فرست ده مرا امر و درینا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس گفت  
 ای عمرو بدرستی من میدیدم که سلاست مانند برادر من اگر بخیل کند ملک خود چون فردا شد آمدم  
 بسوی وی پس ابا آورد و از آنکه اذن کند مرا بد آمدن پس برستم بسوی برادر وی و خبر کردم او را  
 که من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا به بسوی وی گفت من فکر کردم و در آنچه دعوت می کنی تو  
 مرا بان من ضعیف ترین عجم اگر مالک گردانم مردی را چپ که در دست من ست نیز رسد  
 اسپان او و بنجا و اگر برسند اسپان وی میرسم قتالی را که نیست چو قتال سیکه ملاقات گردانرا  
 گفتم من بیرون آیمده ام فردا چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد برادر خود را و  
 چون صبح کرد فرستاد کسی را به بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام دو برادر او و هر دو تعذیب  
 کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی و الحمد لله و هدرین سال قضیه ظهار غولیت ثلثه بن قیس  
 بن مالک بن الجراح بازوج او اوس بن احرم نصاری بود آورده اند که خول زن حبیل غافل  
 بود و شوهر او اوس بن احرم غالی از خفتی و نوعی از حیوان نبود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و ضریر  
 خلق شد روزی خول را بمباشرت خواند وی اطاعت ننمود و در غضب آمد و گفت انت علی کظهر امی

و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نازده غضب پشیمان شد و خواست که صلح کند خوله گفت  
 که اینست صورت منی بنده و با حقیقت حال بر من بفرمایند صلی الله علیه و سلم عرض کنم پس بحاکم شد  
 آمد و قصه گذشته را باز اند حضرت فرمود صلی علیه السعود نماز در جاهلیت حکم طلاق داشت  
 و هنوز بر حق درین باب وحی نشده خوله گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است  
 اگر فرزندان اوس میگذارم ضایع میشوند و اگر بخودی گیرم جالب میمانند این شکل را که حقیقتاً  
 آسان گردانده نقل است که چون خوله واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه عایشه رضی الله عنها رفت  
 و سرسبک بسجده نهاد و بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم  
 انی اسئلو الیک وحدتی و وحشتی و ذوقی روحی و وحیدی هنوز سزا از سجده بنده داشته بود که بعل  
 امین آمد و اول سوره مجادل را که حکم نماز و بیان کفارت آن در ردی مذکور است فرمود و آورد قوالی که  
 قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتملی الی الله و الله سمیع تخاذلما الایة عایشه  
 صدیقہ رضی الله عنها می گفت که من از کمال سمعی حق خود عاجز ام که خوله واقعه خویش را با حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر سبیل خفیه عرض میداشت چنانکه بحاکم از وی شنیدیم چنان  
 آهسته سخن می گفت که من در خانه بودم نیز بعضی از آن نمی شنیدیم و حضرت عت اسمه شنید و بالفور  
 آیت فرستاد و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عایشه رضی الله عنها حریفی بطریق  
 عرف و عادت گفت و الا در سمع ازلی و علم دی هوات بلند و پست همه یکسان است و گویند  
 که بعد از این واقعه خوله را بسبب نزدیکی که در درگاه عزت حاصل شد در میان مسلمانان فحش و آبریز  
 حاصل شد و فتنه عمر بن الخطاب و پیران دیدی اگر ام کردی و عزت دشتی و گفتی قد سمع الله بکاف  
 وی رضی الله عنه با جمعی الاشراف قریش و غیر هم میرفت که خوله رسید و حاجتی که داشت خوا  
 بمر رضی الله عنه عرض کرد عمر را بستاند و توقف کرد و مردم تعجب نمودند که از برای عجزه از همه شراف  
 را موقوف داشتند چه معنی دارد و گفت این زنی است که حق تعالی شکوه او را از بالای هفت  
 آسمان شنید القعه چون کفارت نماز نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اوس را طلبید  
 و فرمود بنده را آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت و اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود و ماه  
 بیایی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله حال من چنان است که اگر

در یک روز دو بار سه بار و هر چه چشم من تاریکی کند فرمود حضرت سکین را طعام ده گفت اینهم دست  
 نازم پس شخصی آمد و یکمی پرا خرداک پانزده صاع گنجایش داشت در مجامع شریف آورد و فرمود  
 خدا را سپرد بر فقر حضرت کن تا کفارت نماید و کرد و گفت یا رسول الله هیچ کس از من فقر ترا خود  
 نمیدانم اگر حکم خود بر خود و اهل خود صرف کنم فرمود کن اینجا علما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت  
 فقیر باشد جائز است که بر خود صرف کند اکثر ائمه برین اند که جائز است نظر بظاهر ای ریش و نوزد و حاجت  
 و تقصیر حضرت علیه السلام آن بود که با فضل و بخت کفارت خواهی داد دیگر از وقایع سال ششم  
 بود میان مشران و سپاهان اما صورتش نیست که آن حضرت فرمود علی الله علیه السلام که سلمان را  
 و شتران خود بدهند و بایکدی یک مسابقه نمایند تا دیده شود که اسپ و شتر که بیشتر برود و بیشتر برود و این  
 از اعداد آلات جهاد است و بعد ازین باب این حدیث را ذکر کرده اند و درین مسابقه شتران نیز درست است  
 که بایکدی یک مسابقه که هر که سابقه کند او را بقیه را زوال بود و این اگر از یک طرف بود و از طرف  
 بود تا هر دو درین حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را ناله بود و قضاوت نام و حسین شتران  
 بران مسابقه نیت کرد اعلی آمد که شتری داشت ضعیف و آنرا از قضاوت و بر گذرانید و این دو  
 بر سلمان و شتران را پس آنحضرت برای تسلیه ایشان فرمود که حق است بر خدا که بر ندارد و این گرفتار  
 از امور دنیا چیزی را اگر آنکه بنده و پشت گرداند آنرا و موافق نیست سخنی که در مردم مشهور است که  
 از او ای و چه شرفی را و بایستی است و کینه شریف با این عظمت و کرامت که دارد و بقای این عالم  
 وجود او بر است چون در قیامت نزدیک رسد جیشی را بر گرانند تا سنگ سنگ او را بر دارد بعد  
 قیامت قائم گردد چنانکه در حدیث آمده است و سطوت گلشنی مالک الاوجه ظهور یونزد و آن حضرت  
 مسامحه می نمود برای مسابقه که از اینجا تا اینجا بدوند و فرقی ننهاد در میان سپاهان و مشران  
 و غیره مگر از حصیاتی که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و میان ایشان شتر  
 سیل مسافت است و برای سپاهان غیر مضر از خیمه مسجود بی زریق و مسافت میان این دو موضع  
 یکسایست و مضر است آن بود که علف میدهند تا فریه و قوی گردد پس از آن کم میکنند علف را تا مقدار  
 قوت و مبارزه او را در خانه دی پوشند بجا تا اگر گرد و غبار و چمن خشک گردد و غری و خشک گردد و غری  
 و قوی تر گردد و حرمی او و این ریاضت و تحمل روزی باشد و نمیرد و نعت بمعنی لا غوی و سبکی گوشت



و بمقام که معنی میداشت از اینجا است پس چون اسپ مغرب یک دین و است و بسیار میداشت  
 مسابقت آن بیشتر و در از تمامه چون غیر مغرب گران و شست و است و کم مید و مسافت مسابقت  
 در آن کم و کوتاه تر ساخته و در حدیث آمده است که لاسبق الانی لعل او خاف و نیست  
 مسابقت نکرد لعل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و مگر درخت بمی سم شتر و در حاکم که معنی هم اسپ  
 است و شتر که در بیان چاکست خف میگویند و در اسپ حاکم نیست و قبل و خورشید و حکم  
 شتر و اسپ خواهد بود و در کشته جهاد و غارت شتر و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت با قسم  
 و احباب از این لحاظ بیان گردانیده اند و از قالیج سال ششم وفات ام رومان و والده عایشه است  
 بنهم را دفع نیز آمده است و اسم وی زینب بنت عامر است و در نسبت وی با اختلاف بسیار است  
 بالاتفاق بر آنکه از بنی غنم بنعین محمده و سکون نون بن مالک بن کنانیه بود و عبد الرحمن بن ابی  
 شقیق عایشه است که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسما بنت حبیب است  
 و عبد الرحمن بن ابی بکر که کسبه اولاد او است رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند  
 قتیله بی تصغیر و اسما بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات  
 آن حضرت بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد برای دفن وی و بر وایتی در آمد در  
 قبر وی و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی من از حور العین بیاید که نظر کند ام رومان بنی شتر  
 هنها و در آخر این سال بقوس در اقل آن بیستم ابو هریره دوسی اسلام آورد و کلام در شرح اسلام  
 وی و سایر احوال بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه گیر است خداوند حصول عید و  
 مزایع کثیره است پرید از مدینه از جانب شام گذشتی الواجب و در قاسوس گفته خیر حصن  
 معروف و گفته اند که مدینه نام بیوت مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد و  
 بر تبه مصر رسیده پایان تر از همه فیه است و بالاتر از همه مغرب مدینه و بلد و میانشند و بعضی مدینه  
 بالاتر از بلد گفته و یا مغرب و یک تبه داشته اند و خیر مجموع این حصول را گفته اند پس هر یک از حصول  
 قریه باشد و مدینه نام این مجموع و این مجموع هشت قلعه است که بنام معصب بن غنم و غنم  
 و سلم و دو قریه این غزوه در سال هفتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون مدینا  
 صلی الله علیه و سلم در بقیه محمد از سنه سالخ و محاصره کرده و دوازده روز پس فتح کرد از او



و عواید حجه در آن مذکور است و بالله التوفیق بدینکلام صحیح البخاری از حدیث سلسله بن الاکوع  
آورده است که گفت که بیرون آمدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بسوی خیبر پس نیز میگفتم  
در شبی از شبها و گفت مردی از قوم مرعمر بن سنان بر الاکوع را که ابائی شنوائی تو ما را از این  
کلمات در خبر با که با داری و بود عام مردی شاعر و حدی را با و از خوب بخوانند و عادت بگفت  
که چون کوفلی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد  
و شتران و سیر نیز شوند پس فرود آمد عام از شتر حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله بن  
رواح را که او لش نیست اللهم لولا انت ما ایتدنا ولا لقد قنا ولا صلینا بخوش آواز می طیب  
نغمه بخواند پس اصحاب را بوی طیب نغمه می وقت خوش شد و وقتی پدید آمد و شتران  
نیز بخوشی و سرعت در راه می آمدند پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید این کیست گفت شتر  
می را از حدی بخواند گفتند عام بن الاکوع است فرمودیر حمه الله در روایتی عفر کاک باب  
پس گفت مردی از قوم در در دیتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله  
بجای وی شهادت یا رسول الله چه انگیزشتی او را که چندگاه بزمند میشدیم ما وی و زندگانی  
میگردوی در میان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسی که آن حضرت این دعا کردی شرف  
شهادت شرف شدی و در مواسب مقید کرده که هر که دعا میکرد او را درین موطن یعنی در  
و جهاد پس شهید شد عام بنان که در شرح قصه یابد و بداند که در رفته و معارج درین حدیث  
همین یکسبت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذشتند و در مواسب همه ایستاده  
آورده و شرح کرده است مقتضای وقت بر آن درخت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد  
اگر چه موجب قبول است اللهم لولا انت ما ایتدنا ولا لقد قنا ولا صلینا و نه نقد سکا  
نمی یافیم ما را راست را ولا لقد قنا ولا صلینا و نه نقد سکا و نه ما نزد میگردیم فضل  
است که ما را راه رست نمودی و توفیق صلوة و زکوة و ادای فاقه فرمالک ما ایتدنا پس  
بیا بر ما فدای تو شویم تا تقوی و زکیم و ثبت الاقدام ان لا قینا و بر جای طرقة همای ما را  
اگر پیش آیم و ثمنان دین را و یقین سکینه علینا و به بند از آرام و قرار و استگلی را بر ما ایتدنا  
اصح بنا اینها بدستی چون صبح کند و در آید بر افعال و هر کرده می آیم و نمی گردیم از ان باب

حق تعالی نادان و از عبادی گفته که مستغنا می کنند بر ما از تحویل معنی عباد و از تحویل معنی صوت و  
 در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد لغوا علینا بدستی آن کسانی که تحقیق ستم  
 کردند و بعضی دیده اند بر ما و از او گفته اینها و قتی که خواهند که در فتنه اند از خدا را ایامی از آن  
 می کنیم و نمی فهمیم در فتنه آمده است که با قضا اینها و از بلند میگردد و دیگر میگفت اینها اینها  
 بن روایت این از جرزا در بعضی از غزوات گفته و عام بن الاکوع این را درین مقام و حدیثی  
 خوانده و اصحاب را در نزوق آورده و در قول وی خدا ملک سخن کرده اند که اطلاق خدا نیست  
 بیا شعیان درست نیست و روایت است که بجناب عزت وی گویند که با قضا ای تو با در اینها  
 در جای اطلاق کرده میشود که شخص متوقع است حلول کردی و قتی را و قتی دیگر بخوابد که بر ما  
 از ان بجان یا نفس خدا میگردد از آن بروی معنی فتنه نیست و حق سبحانه منزه و بر است از ان  
 و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی آنکه معنی تحقیقی که مراد باشد چنانکه بگویند قائل  
 اند و مراد حقیقت و عاقل و هلاکت نیست و میگویند تربت باینکه همچنین الفاظ زبان زد عفت  
 و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این خبری از محار و استعاره است زیرا که  
 مقدس و مبالغه میکند و طلب رعایای مقدسی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس که بجهت حق  
 احسانت کرده بوی و گویم مراد شاعر است که بذل میکند نفس خود را در رضا و در حال اگر چه  
 ممکن است حرف معنی بسوی جهت صحیح و لیکن اطلاق لفظ استعارت و تجرید و استعاره و توفیق  
 است بر او و شریع و اذن وی و بعضی گفته اند که وی خطاب میکند بان کلام حضرت رسول را  
 صلی الله علیه و سلم و مراد آنست که بگیرد از تقصیر او در حق تو و لغو تو بر نعمتی که خدا با تو عطا  
 بلکه اکتفا کرده شد کلام بوی تر که و تمیذا و فی طلب بقول که لولا انت ان حضرت است صلی الله  
 علیه و سلم و لیکن قول که بعد ازین فائز است سکینه علیها و نسبت الاقامه ان لا یقینا با بر حفاقت  
 و ادب آن زیرا که این دعا است مراد از عوجل و احتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را  
 که انزال کند سکینه را و تمیث کند اقامه ما را و گفت بنده مسکین نعمته الله علی طریق الحق و یقین که  
 اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تو  
 و ممکن است تدبیر کار و زمام اختیار اگر چه فاعل حقیقی اوست تعالی شانه و در حقیقت این معنی

راج است تا و بیل و احتمال اخیر و لیکن احتیاج تبعه بر در کلام نیست فافهم و بالله التوفیق و در  
 روضه الاحیاء از بعضی کتب میر نقل میکند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت  
 ابی حمزه ثمالی بن معاذ فرمود تو بر سر ماحدی نیکی و شعران را در رخا رخی آری پس وی نیز بنیاد  
 حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود بخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد و سید عالم صلی  
 علیه و سلم فرمود رحمة الله وی نیز در غزوه موتة خیبا شرح آن باید فهمید شد بجان الله این چه  
 درگاه است که هر خدمت در وی حصول این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت  
 لغت و رحمت این است که از بغضش این عالم برهند و اتفاقا بر کوی کسی افتاده است  
 که در آن کوی چمن کشته بسی افتاده است اینجا جز این که جان بسیارند چاره نیست تنبیه  
 بر آنکه کسی از اقامت خاصه می است که بیاح است شنیدن آن با اتفاق و شنیده است آنرا حضرت  
 صلی الله علیه و سلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد و آن حضرت رساوی بود نام او انجشه  
 بود بسیار خوش آواز بود و حسن صوت و شست و معنی حدی حسین را جز بیاح بصوت نرم و شیرین  
 و جز این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع میکند شر بوی مغا ز را و بر میدارد  
 بار اگر ازاد قسمی دیگر است که آزار کبای گویند که در سوار بسیار است تخفیف اعیار سفر بخواند و آن  
 نیز بیاح است و امیر المؤمنین عریضه الله عنه در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا شنیدند  
 گویند و آن خواندن اشعار و تصاید بصوت حسن و محل ملاط رفعت صوت متوالی بر تر تیب خاص  
 بارامیت قواعد موسیقی است و تکلف دران و کلام در وی طویل است و در آخر باب عباد  
 چیست از ان گذشته است و وصل اهل خبر چون بر عظمت خبر البشیر طبع یافتند که آنرا  
 اهل تحقیق باز و دهم سوگند ان خویش غطفانیان فرستادند و است او نمودند و قوی است که این  
 التماس خبر یاران را لبه دل نداشتند و در دایمی اقامت که چهار مرد جنگی از ان قبیله برگزیدند و در  
 منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بد آنچه شماردها ساجد گویند آید آید  
 پس مباحن خود با گشتند و نیز آمده است که غطفانیان او از خصی و حرکتی از عقب خود شنیدند  
 گمان بردند که اهل اسلام بغارت و تاراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این امر عجوبت  
 آن حضرت بود صلی الله علیه و سلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خبر یاران بودند و همه

خبر اول گشتند و آوردند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان قلمخیز در آمد و چشمش بر ای  
 رها می دیند و عابر خواند اللهم رب السموات اوسع و ما اظللن رب الارضین اوسع و ما اظللن و  
 رب البساتین و ما اظللن و رب الیرج و ما اظللن اسالک خبر زده و قریه و غیر اینها و او خود بکشتن  
 شمر که و شریافیه و صحابه رضوان الله علیهم بقیعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز خواندند و خود را  
 این و عا در وقت دیدن شهرها و قریه باور آمدن در اینها افتور و منقول است و فرمودند و علم  
 علی برکت الله پس روان شدند بموضعی که آنرا منزه میگفتند پس نزول کرد و آن حضرت درین منزل  
 و موضعی بر اسب نماز متعین ساخت و در اینجا نماز تجمید بگذارد و نماز صبح بنفس بگذارد و متوجه شد  
 و عبادت شریف آن بود که غارت در وقت صبح سیکر دو دعا در مطلق در آن شب خواب غصات  
 بر خیزد این برگاشت گوازا آمدن آن حضرت و قوت نیافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن  
 خبر در آمدن آنحضرت درین دیار احتیاط می نمودند و هر شب سواران مصلح بر آمدند و تفحص می نمود  
 اما آن شب همه خواب زده غفلت گشتند تا آنکه خرو سهای ایشان بانگ نکر دو دو اب ایشان  
 از حرکت ممنوع گشتند و آن آفتاب طلوع کرد و ایشان بلند و زنیله با برداشتند و بیرون آمدند  
 و با بر سر مزارع خود دنیا نید تا گمان لشکر بر سر آمد و از دو طرف ایشان در آمد همه روی بگردن نهادند  
 و گفتند و الله محمد و رحمتی بخدا سوگند این محمد است صلی الله علیه و سلم علی محمد می آید با لشکر گران  
 و خمیس نام لشکر است که پنج بخشش میباشد و همه و سینه و میر که آنرا جلعین میگویند و قلع و قمع  
 و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم اینجا را مشاهده کرد و تکیه بر آورد و گفت الله اکبر خبرت قبل از  
 او از انزل کما با حقه قوم سواد و بیاح الله عز و جل و حق بجای آمده که چون متوجه شد رسول خداست  
 خبر بر آمدند مسلمانان و بلند کردند آوازهای خود را بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنی و زمی کنید ای مردان بر نفسهای خود بدرستی که شما میخواهند  
 غائب و بخواهید کسی را که شورش نزدیک است بشماردی با شما است ابو موسی اشعری که راوی  
 حدیث است میگوید که من عقب و آنچه رسول خدا بودم پس شنیدم که یگویم لا حول و لا قوة الا بالله  
 پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا بعد الله بن فیس لغتم فیک یا رسول الله فرمود و اما را  
 نایم تا بر کمر که اگر بجای بهشت است گفتند یا رسول الله راه نماند که ای دمی فرمود آن کلمه

لا حول ولا قوة الا بالله است وگفت بنده مسکین فقهه الله بمنزله یقین که شرح در تاویل و  
 تحقیق بودن این کلام از گنجهای بهشت مخفیان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدا عبدالوهاب  
 شافعی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شرح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگوید از شما با ما معلوم خواهد  
 شد که الله تعالی که حقیقت معنی این صیفت اتمی و شایع گفته اند که تکرار این کلمه دست است بر این  
 احوال خیر است بر توفیق عمل چون لشکرا ایشان در حصول تخصص شدند و خبر اسلام بن مشکم رسید  
 و تجریش و فتح یرسلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بودند بر قتال نهاده داهل و عیال را  
 در قلعه کینه محصن ساخته و قوط و طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار ناظم و صعب محفوظ گردانیدند  
 و دایران و کارگزاران در قلعه نگاه مجتمع گشتند و اسلام بن مشکم با وجود معصب و بیماری سخت که  
 داشت چهارمین حصار درآمد و بدو فرخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه را بر حرب  
 تحریص نمود و به اجراء آخرت و رفع درجات و ثوابات نوید داد و فرمود که شرف و کرامت شمارست  
 اگر صبر و زری پس بمصلح دید و التماس جناب المنذر که مردی صاحب زرم و خرم بود و وضع  
 بر جمع که بهتر و قابلتر بود و مسکرها همان ساخت و بقلعه نگاه جنگ پیوست یهود با جسد تیر باز  
 بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان  
 را بخلافت در منزل و تدبیر امور و مسکرها گذارشته و وزیر بای قلعه جنگ آمد و همچنین هر دو بسیار قلعه  
 نگاه فتح شد و درین ایام چاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از وقایعی که درین غزوه وقوع یافت  
 یکی آن بود که هوادران ایام بسیار گرم بودند محمود بن سلمه برادر محمد بن سلمه بجهت شدت حرارت هوا  
 و نقل سلاح در سایه حصار ناظم بقصور آنکه در انجا هیچکس از اهل قتال نیست بخواب رفته بودند و  
 از نامردن ایشان که کنان بن ابی الحقیق باشد را و حربه یهودی علی اختدات بقولین ریح لاول  
 شنگ از بالای حصار پنداخت و بر سر محمود غرورده شمشیر شکست و هارین ایام و در این زمان  
 شهادت یافته بغرور و ستمت خوانید و گفته دیگر آنکه جناب المنذر بعضی حضرت سید عالم صلی الله علیه  
 و سلم را اینکه در فغان خرابتر و دیود واجب است از فرزندان ایشان بخدمت شوالین بخنداشت قطع  
 نمایند تا سرت ایشان زیاده گرد پس یاران با نیکو مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریف  
 و می بخش و چشم و وقت بود بران وقوف یافت بفرستاد و عرض کرد که یا رسول الله تعالی

و ندیده کرده است با تو که غیر مستقیم خواهد شد و این دنده را ایضا خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فایده  
خواهد بود اگر چه فوایدی که است از قطع نخیلات باز دارند و فرمودند باز دارند آورده اند که مقدار چهار  
نخیل برانده فتنه شده بود و غیر حصار لغاة قطع نخیل واقع نشد و این همه بر او اجتناب صحابه بود و در  
آن حضرت نیز موافق آن فتنه و فتنای بمباران واقع شد چنانکه رفتی اساری بهر بود و الله  
و اقمه دیگر آنکه شیخ انبیا که عمن الخطاب بنی الله علیه و آله است سپاه اسلام قیام می نمود و حضرت  
علیه السلام بر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود یهودی را گرفته نزد او آمدند  
پس عمر حکم القتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخن دارم عمر او را پیش رسول  
مقبول فرستاد یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق  
واقع است بعضی رسانم آن سرور او را امان داد و یهودی گفت خبر اهل خیر آن است که از صلوات  
و صلوات مبارزان اهل اسلام بغایت هراسان گشته اند تخصیص از مصابت قتال امر و  
داعیه دارند که مشبب بمبارش و انتقال نمایند و کلات حرب و غلذ خاطر او را موضوعی بنیان  
کرده اند که من آن موضع را امید دارم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را ببلایان  
بنیامیم حضرت فرمود انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار انداخته اند  
بخش فرمود بخشیدم و روز دیگر لغاة فتح شد و حصارش نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع  
خود ایمان آورد و آنچه دیگر آنکه غلامی پیش بود که شبانی گو سفندان یکی از یهود دیگر پیش آنکه  
آن حضرت بدر حصار آمد دید که یهودی سلاح و آلوده جنگ میشوند بر سید شما رحال حبس گفتمند  
میخواهم که با منم که دعوی پیغمبری میکنند قاتل بنایم ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و نزد پیغمبر آمد  
صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا محمد چه چیز دعوت منیانی فرمود باسلام بگو شهیدان لا اله الا الله و محمد  
محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام منی الحال  
مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گو سفندان در دست من با امانت است بخودم که با امانت  
برسانم فرمود اینها را از شما بیرون برو با نیک بر ایشان کنی شکر بده چنانکه از عقب ایشان بیند  
پیشگاه الله تعالی از قبل تو این امانت را داد که غلام چنان کرد گو سفندان همه روان شدند  
و بنمایه خواهد نمود و این مقرر و معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گو سفندان را که



بوی اختیار و دیده بخانه یهودی آمدند آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قرار شد و  
 جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را بر دوش بلند نمیدادند از خیام لشکرگاه برنده حضرت  
 را در محال دوی اعلام کردند فرمود عمل طایفه را و اجر کثیر کار اندک کرد و فرمود بسیار یافت یعنی هیچ نماند  
 و روزه و طاعات و عبادات نکند و همین یک عمل کرد که ایمان یا قتل است اما باید دریافت که  
 آنچه عمل است اصل اصول هر علمای ائمه است و اشیاء و معصبات عمل جهاد و بذل و بیعت است  
 و دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه دور و آتی آمد که آن حضرت بنفس نفیس خود  
 بفرز آن خیمه آمد و مسدود مبارک باند و آن خیمه در آرد و فرمود تحقیق تحقیقا این بنده حبشی را اگر  
 کرد و او را بهشت رسانید دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشستند اندر پوشیده نماند که در بعضی  
 احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و در بهشت در آورده اند و چون بهشت الان موجود  
 است و آمدن در وی درست باشد اما این شخص را برارند و بموقف حشر آرند و حال آنکه بیرون  
 آمدن از بهشت بعد از آمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرارت آیه الکبری بعد از  
 نماز واقع شده یا منعه من دخل الجنة الا الموت و تواند که مرا و منی استعدا باشد مرد و خول حنت  
 را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور و خضر باشد چنانکه در فضل شهدا وارد شده است  
 و آیه دیگر آنکه روزی مسلمانان جنگی محاصره و خمار صعب مشغول بودند و مرعوب یهودی از  
 بیرون آمده در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع که آن حضرت  
 در وقت جدی کرد آن از برای او ترحم کرده و کشته عفانوده بود چنانکه گذشت در برابر مرعوب  
 و آن بود تیغی حواله عامر کرد عامر سپرد و کشته تیغ دوی در سپردی نشسته حکم پس عامر شمشیر  
 بر مرعوب انداخت و تیغ دوی از مرعوب خطا کرد بر زانوی خود شمشیر آمد و بر خیمه شمشیر خود چرخ  
 بآن خیمه در گذشت و صدق دعای آنحضرت که فرموده بود رحمة الله و غفر له ربه ظاهر گشت و او را  
 که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر  
 چنانست که شمشیر خود شمشیر شده و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود ایشان غلط میگویند بگویند  
 که او را در اجزا است و بر دوش مبارک خود ضم کرد و فرمودانه بجا بود و چنانکه دیگر آنکه در ایام محاصره  
 صعب هم مسلمانان بجهت شدت مجامعت بغایت صعب بودند چنانکه قریب به هلاک شدند پس آن حضرت

از ده گاه صد بیت سالت نمود و اعتراف ایشان مبدل پیر گرد و محنت براحت منتقل گرد و چنان  
 که صدوی طعام بسیار باشد فتح نماید پس رایت بدست منذرین انجباب داد و سپاه مسلمانان  
 یکبار حمل آوردند و خود را بر در حصن معصب رسانیدند و بقتال مشغول گشتند تا محاصر گشته شد  
 و انقضای وقت و طعام بسیار از آن قلعہ بیرون آوردند و قهر بسیار میکنند و عبد القدیر بن حماد مروی  
 از مسلمانان بود آیا گاهی بخوشه بنمزد اقامت نمود آنروز از قهر اب جبریان تفرج نمود آن حضرت را  
 اب فرمود و یاران شنیع و ملاحت نمودند درین میان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ او را اجنت  
 کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت کن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد و از اینجا معلوم  
 که اصل محبت باز تکاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و نعم محبت کامل آنست که بموافتق و اتیان  
 بود آن الحبل من عجیب طبع و هر مومن محبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل بقدر  
 میباشد محبت نیز یحییین خواهر بود و واقعه دیگر آنکه مسلمانان بجا حصار عموص اشتغال مینمودند  
 آن حضرت را صدای عارض گشته بود یا محبت بنفس نفیس خود حاضر نیتو آنست شد و هر روز  
 یکی از اعیان مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت لغرت بوی داده بکنج میفرستاد  
 و چون قلعه عموص از قلعہ دیگر در استحکام زیادہ بود فتح آن باسانی روی نمود و آورده اند  
 که روزی عمر رضی اللہ عنہ علم برداشته با جمیع از حاسیان حوزہ اسلام بیای قلعه آمد و جنبه نگاہ  
 بذل محمود نمود و در یک روز دیگر ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ رایت بدرگرفت و با طایفه از  
 مشجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال سادرت نمود و مقاتلات عظیمه در میان آورد  
 بی نیل مقصود باز گشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب باز مرکه از اصحاب محاصره و محاربه  
 نمودن مراد بدست نیارده مراجعت نمود و وصل چون ارادت از لی بران فتنه بود که  
 این فضل خاص فتح خیبر مزید اختصاص بجناب ولایت علی مرتضی رضی اللہ عنہ داشت  
 و بود قلعه عموص از سایر قلعہ خیبر سخت تر و مستحکم تر از آنرا بدست وی رضی اللہ عنہ فتح کرد  
 و مقدمه و اساس فتح سائر قلعہ و دیار خیبر ساخت اگر چه بعضی از آنها مثل قلعه طارده و معصب  
 و جز آن پیشتر ازین جسم مفتوح شدند اما اتمام فتح خیبر و الکمال منسوب بجناب مرتضوی است  
 آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لا طین الا طین الریه عما اولیا خذلان الرایه

و

خدا جل جلاله علیه السلام فتح الهی فرمودید هم رایت را فرود آمدی را یا بابین عبارت فرود  
 آمدنیمه بگیرد و مرسه فرود رایت را که دوست میداد او را خدا و رسول خدا فتح میکنند خدا خبر بدست  
 آمد و در روایتی زیاده آمده رجل کرد و غیر فرار کرد از جمع حمله کننده و برگردنده بر دشمن و در خانه الاجا  
 تعبیر کرده بودی سبزه کننده و ناگزیر زنده و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این خبر ثارت افرو  
 و این نوزده سعادت فرود آمدن و محابه همه دیده امید در راه و چشم انتظار قبول درگاه نشستند  
 این دولت لغیب که گرد و این فضیلت مخصوص بکه شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله  
 عنه که رفتم در پیش چشم آن حضرت زانو زدم و بر خاکستم با سید آنکه صاحب من باشم از عمر بن خطاب  
 رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست ندارم مگر در آن روز و در روایتی آمده  
 که جاحقه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی بن ابی طالب با بن مراد فایز نخواهد بود و چشم  
 مبارک وی در در سینه کعبه کثیث پاسبان خودی بیند و منقول است که چون حضرت را می بینند  
 که حضرت صلی الله علیه و سلم غنچین میفرمایند راه از روی طلب بسته و دل در چشم توکل و سید فضل  
 خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطل لما سئلت و وی کرم الله وجهه بواسطه در چشم از  
 سفر خیره تلف نموده در دیکه سطره مانده بود و دردی بنایت صعب داشت با خود گفت من از  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم جدا شدم و دوری از کار و بار جاد خوب نیست کار سازی سفر کرده  
 از مدینه بیرون آمد در اثنای راه یا بعد از و طول درگاه خبر آمدن دس بخت رسید چون روز شد  
 آن حضرت فرمود کجا است علی بن ابی طالب مردم از هر طرف آواز بر آوردند که همین جاست لیکن  
 چشم او چنان در در سینه کعبه کثیث پاسبان خودی بیند فرمود او را نزد من بیاید پس که بن الا کوثر رفت  
 و دست او را می کشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آن حضرت سر او را بران مبارک خویش نهاد  
 و آب دهان مبارک خود در چشم میپاش کشید و دعا کرد فی الحال در در چشم او داخل گشت  
 و غشای کلی رود می نمود از آن روز باز در چشم و در سر گردوی نگر دید و در روایتی آمده که این  
 دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الخوا و البخر خدا یا در کن از وی گر باراد سر را چون اکثر تشویش آدمی داد  
 ازین عمر بسیار شد خصوصاً در معرکهای جنگ و هوای خیره دین یا امام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد  
 و بنفشه سرانیز است نظر نمود و بن ابی لیلی گوید که علی مرتضی در گریه تحت جامه پهنه در بر میسکود

در صرامی عظیم جانشه تنگ می پوشید و از آن باک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن  
 حالت خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم زره خاصه خود را ردی پوشانید و در بقیع  
 را بر میانش بسته بوی دود و فرمود بر دشتفات گمن تا آنکه بخت گروان خدا تعالی بر تو گشت یا  
 رسول الله همه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهی لا اله الا الله محمد  
 رسول الله چون بر پشت گواست را پس تحقیق نگاه داشتن غریبهای خود را و الهامای خود را مگر بخت  
 آن حساب ایشان بر خیزد و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه درآمد گفت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قتال کنم با ایشان تا زمانی که شل اشو یا بی سلماتان شوند و فرمود یا علی تعجیل  
 کن و بر زاریا نیکه باحت ایشان فرود آئی آنکا و ایشان را با سلام دعوت کن و بر حقوق خداوند  
 که بر بنده گان خود واجب گردانید واقف گردان و بخدا سوگند که اگر بایت کند خدا تعالی بسبب تو کبر  
 را بر سر دست مرتز از آنیکه با خد ترا هزار شتران سنج که در راه حق خود عطا القصدی نمائی و مردان  
 که بایت کردن که موجب ثواب آخرت است فاضله و بهتر است از شناع دنیا که راه نمودن حق فاضله  
 اعمال است و از تصدی که عبادت متعدیست شل آن که دفع شده است که ذکر کردن فاضله است  
 و اتفاق ذهب و فقه در راه خدا فخر پس علی علم برگرفته روان شد و پایی حصار نمودن آمد  
 و علم را بر تو و ما از سنگ زره کرد و اینجا بود و بدیدگی از اخبار پیوست که بالای حصار بود پرسید که ای حب علم  
 تو بیستی و نام تو چیست گفت نعم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند به دین  
 که شما مغلوب شدید خبر فرخ ناکرده بر بخوابد گشت ظاهراً آن خبر صفات علی و شجاعت وی را  
 میدانست که در توریت وصف او را خوانده بود و صفات انبیا پس آن حضرت در کتب سابقه مذکور  
 و منطوقه و پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارثه یهودی بود برادر حرب که کسان بنزله و  
 سه من بود آمد و جنگ پیوست و چند نفر را از اهل اسلام شهید ساخت پس علی مرتضی کرم الله وجهه  
 و بیک ضرب وی را بر دوزخ فرستاد و موجب چون بر قتل برادر وقت شد با جماعه از شجعان خیمه  
 اسلحه پوشیده یکین تمام در معدن انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیریان مبارزی بود  
 انجاست دلاور بلند بالا و در شجاعت و مبارزت از میان ابطل ابن ابطلان همسانند  
 و آن روز دوزخ پوشیده بود و دشمنان حاکم کرده و دو غلامه کسر سینه و خودی بر بالای این

چهاردهمین رجز گویان که سید علی بن ابی طالب علیه السلام را در جنگ بدر  
 در یکس از اهل اسلام را طاقت لشکر بادی سوار شده بود و در میان کشتل در راه صبح مرقی نمود  
 الله علیه و آله رجز خواند که **شعیران اللهی** ستمنی است خنده ده فرغام ایام و دست نشود  
 رجز خواندن در معرکه جنگ عادت ثجبان و سبب دوح نفس در مقام کردن جایز است و این  
 در دل خشم میقتد و شوکتی ظاهر گردد و در حرب پیش دست نموده خواست که نیکی بر سپهر علی زند پس  
 میر کبریه بقت جسته ذوالفقار بر سر آن ملعون خدا فرود آورد چنانکه از سر خود دو ستارش گشته  
 تا جلق و بر نهی تا بر اندامی و بر دوشی تا بقا بوس زین اور رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام  
 با داد با حضرت میر در میدان درآمده و دست بقتل جودان دراز کردند و گفت کس از زو سار شجاعت  
 به سرور بقتل آورد باقی ایشان خبرت نموده روی بقلعه آوردند و می رفته الله عنه در عقب ایضا  
 سیرفت در حالت یکی از مخالفان عربی بردست مبارکی می زد چنانکه سپر از دست بزمین افتاد و یهود  
 دیگر سپر را رانده رو بگریز بساد و حضرت امیر عا و غضب آید و یکایک از عالم قدرت ربانی بقوت  
 روحانی وارد شد که از خندق جبهه نموده بر دروازه حصار افتاد و یک در تینین حصار را بر کند و سپهر  
 خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آباء اعظام و اولاده الکرام استقول  
 است که گفت چون علی کرم الله وجهه و زبیر را گرفت و بچنانید تا از جابر کنه تاته حصار بچنید چنانکه  
 صفیه بنت حبیب بن اخطب از سر پیفتاد و در وی عجز شد و غالباً حکمت در تشخیص سیرت این  
 جنیتش در صفیه علامت مناسبه بود که بدان اسیر شد و در آخر در حباله آن حضرت درآمد تا منت گذرد  
 و علامه باطن در حرکت آمده اشداد پذیرفت و ستمند شد و آن دولت و سعادت گردان چنانکه بیاید  
 و آورد و اندک بعد از فراغ از جنگ آن در را بجهاد و وجوب بر تافت و سپس پشت و در انداخت  
 گویند که گفت تن از اقویا با اتفاق عهد نمودند که آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند و بخت  
 و چهل تن خواستند که بعد و یکدیگر بگردانند عاجز شدند و چنین است در روضه و معارج و اکثر کتب  
 و در معارج نقل کرده که وزن آن مستقیم بود و در مواهب آورده که بر کند علی رضی الله عنه  
 باب غیر را و تحریک نکردند و بافتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار در روایت این سخن گفت  
 آمد و روایت کرده است جاکم از بیضا از لیلی بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین جابر که

علی برکنه و برداشت و در خبر او تجویز کرده شد بعد از آن و بر نداشتند از اجل مرد گفته که لیث  
 در روایت ضعیف است و در روایتی از بیقی آمده که علی رفته الله عنه چون منتی شد بعضی کشید  
 یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد از وی هفتاد و مروا که عاده کنند و بنشینند  
 آن در را بجای خودش و گفته است شیخ ما که همه این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی  
 از علماء آنرا انتقادی کلام الموعوب و در صحیح بخاری حدیث فتح میر المومنین مذکور است و در بعضی که  
 قلع باب نیست ولیکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و مستور و در معارج حکایتی غریب  
 از عالم دیگر است آنکه چون چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه گنجی در آمد و بر  
 قوت و شوکت خود نماز نشی فرمود و چیریل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوئی تا دیگران را  
 برود و آن در را از جای بردارد پس حضرت بهیرفت و هر چند جهد و اتهام نمود نتوانست که آنرا  
 از جای بجا نهد چیریل گفت خدای سبحان که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم و از نجاست که حضرت  
 مرغی فرمود که آنرا به قوت روحانی ننهد جسمانی دین ظاهر است که آن از عالم قدرت بوده و عالم  
 و از عالم حقیقت بوده بنابر اعتقاد چون اهل حصن قنوص و سایر حصون خبر این قوت و قدرت  
 را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الا مان الا مان پس می رفته الله عنه بانشارت  
 از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا الا مان داد و شرط بانکه هر مردی شتر دار طعام برداشته از آن  
 دیا بر سر دهن راند و نفوذ و متعه و سلمه و سایر اموال بابل اسلام گذارند و هیچ چیز نپوشیده و نهان  
 نداشتند و اگر مالی ظاهر شود که تحقیق نگفته باشند الا مان نیز چون ایمان از ایشان مسلوب گردید و چون  
 خبر فتح خبر بخواب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب ظهور جبریت اسلام گشت  
 و چون علی رفته الله عنه هم کفار قرار داده بدرگاه متوجه گشت آن حضرت بخت نبهیدی رضی الله  
 عنه باستقبال دستبشار از غمیه بر دهن آمد و وی را در کنار گرفت و میان دو چشم وی بوسه داد  
 فرمود بلقنی شاد و مشکور و مضحک اند که در قدر رضی الله عنه و رفیقیت اما غمگین پس حضرت بهیرفت  
 کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است گفت  
 چگونه شاد و آن نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبریل  
 و میکائیل و جله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قنوص که والی آن کنان بن ابی الحنفی بود



مردی از اصحاب وفات یافت پس پدای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارد بر حسب  
 خود من بنگذارم پس زنگ روی مردم متغیر شد فرمود بدستی که این یار شما در غیبت خیانت کرد  
 پس شایع بود تحقیق کردند همه چندا از مهر مانده بود یا گفتند که بود در هم نمی آرزید و نیز در حدیث حق  
 علیه آله است که مردی بر آنحضرت سلامی را فرستاد که نام او در علم بود کبریم و سکون دال و فتح میز  
 سلامتین پس در انشای آنکه بارها را می نهادن بر روی از جای رسید که معلوم نبود را می آن پس  
 کثیبت آورد پس گفتند مردم گوارا یا بد برای وی بهشت که در خدمت شریف آن حضرت شهادت  
 یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست آن کلمه کثیبت  
 وی روز خیر از غیبت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش و دفع و چون شنیدند این سخن مردم آمدند  
 یکی یک بنده تعال از دوال و دیگری دو بنده پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از  
 آتش است و عید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب فقیه مذکور است که آتش  
 طعام و فاکه اگر بخورند جائز است و اگر گاو و خستر و نجس کنند و بخورند نیز رواست و چون تمام  
 غنایم جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسب را دو سهم و بی و سه  
 را که اسب داشت یک سهم و شصین قفسیر کرده است نافع ایخدیث را و قسطانی سیکو یا که گفته است  
 ابوحنیفه که فارس را دو سهم است یکی بر اسب ذات دی و دیگری برای اسب وی و بزنان که  
 بجهت خدمت اهل لشکر و تدای مرعیان و مجروحان همراه بودند نیز چنان عطا کرد ولیکن برای  
 ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیر بفرستند و دعای برکت و روح بران غنایم خواند  
 پس تجار از هر طرت حاضر آمدند و رغبتی تمام نمودند و در دو روز سهم آن اموال فروخته شدند و  
 چنان بود که بعد از مدتی از آن فایده نشود که از جهت کثرت آن اموال و منقول است که چون غنایم  
 بیرون دوا بر شد و با وجود آن به ترک قتل بر ایشان منت نهاد و حکم فرمود که از زمین خیر بیرون روند  
 پس خبر این تبخیر و زاری درآمدند که اهل اسلام جمعی باشند که متعهد خدمات باغات و مزارع  
 ایشان قیام نمایند آنکه ما را باجرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از نزد این امر فارغ باشند  
 و بسبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک و ظلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان  
 را بران کار تعیین نمود و مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را باجرت



عمل خویش بر آورند و این عالم را غارت کردند و گریه و زاری بسیار واقع شد از خسران برنجی و باغش و بیابان  
نخعیله از زانی و زشت و آنکه در حدیث آمده است که فلان بن فلان و حسین بن طعیم بنی ابراهیم  
نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند که ما انکار نفسی نمی گزینیم زیرا که پدر و شریف تو از این  
است اما قرابت ما و بنو اطلب است تو در یک مرتبه است چون است که ایشان از سهم عبد اطلب  
داوی و مارا خر و دم گذاشتی و در جواب فرمود که بنی باشم دینی اطلب بینند که چنین و صاحب بار  
خود تشبیه فرمود و گفت ما و بنو اطلب از هم جدا گشته ایم نه در بابیت و نه در اسلام هر که گفت  
پس نزد آن حضرت بنی عبد شمس را و بنی نوفل را چیزی نبودت پیوسته که از آن هنگام که خبر  
سفر که خبر چندی نداد الا بجامعی از مهاجران چشمه که در در فوج از راه دیار باز رسیدند مثل حضرت  
بن اطلب و زوید و یاساسی نبت خمیس بنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از شعرین که ابو موسی  
اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را  
خبری بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه بسوی مدینه و بودوی فی الله عنه  
قدیم الاسلام ایمان آورده بود و بلاد خود رفت بود باز درین وقت آمد پس بگوید چون رسید ما  
عمر آمدن آن حضرت صلی الله علیه و سلم و مادرین بودیم پس بیرون آمدیم حیرت کننده بسوی  
من و دو برادر که مرا بودند و من خردترین ایشان بودم که ابو بکر بن عبد الله بن ابی سفيان را و دیگران را  
بنظر ما در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس از مدت  
مار کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده ماند که حبشه از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه  
سابقاً مذکور شد است معلوم نمی شود که ابو موسی اشعری و مهاجره ایشان نیز ازین بحال حبشه  
و ملاقات نجاشی برآمده بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب  
حبشه افتاد ظاهر از عبارت انداخت مار کشتی ما بسوی نجاشی یعنی اخیر است و احتمال دارد که از آن  
اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه حبشه رفته و هجرت کردند بودند ایشان  
بیز قصد آن آمده باشند و الله اعلم و بر هر تقدیر بگویند پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن  
ابیطالب که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی و همیشه تا آنکه قدم آوردیم همه بخیر پس باز  
کردیم رسول خدا را هنگامی که فرستاد که خبر این آمل تا بعد از حصول فتح شد و در حرکت جنگ از مدینه

و بدو ندیدم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما یعنی برای توجع حال خود سبقت  
 کردیم شمار اجرت و حاضر شدیم بشمار و غزوات و مدافعان بیت عیسای زوجه جعفر بن طایب  
 بر حقه نفع الهی علی الله علیه سلم بقصد زیارت وی بود و چهار زنی در غایت یک سینه و کت  
 دهن و حال و جرت کرده بودند بحضرت همراه زوجه خود و قدم آرد و ده بخیر همراه وی پس ناگاه و در آمد  
 عمر رضی الله عنه بر حقه و حال آنکه چهار زن را دست پس گفت عمر چمن دید اسرار گفت کیمیت  
 این زن که نشسته است نزد تو گفت اسرار بخت عیسای است گفت عمر رضی الله عنه زن خدایت  
 زن بحریه نیست یعنی آن زن که از حبشه از راه دریا آمده اسرار در برابر عمر در جواب گفته نعم ظاهر  
 بود که حقه جواب می گفت که از وی پرسیده بود اما اسرار بخت قوتی و استبدادی که داشت بحساب  
 و در آمد و گویا که نخست هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی محابه در باب ایشان چیزی  
 میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شمار اجرت پس ما سزاوارتریم و قریب تریم بر رسول خدا صلی  
 علیه وسلم از شما این در ششم آمد اسرار گفت کلان چنین است بخدا سوگند بودید شما بار رسول خدا  
 صلی الله علیه وسلم که طعامی میداد آن حضرت گرسنه شما را و پند میداد جا بل شمارا یعنی در این امان  
 و ناز و نعمت و نیادی و دینی بودید و بودیم تا در زمین دوران و دشمنان دین بحضرت زیرا که مکلف  
 بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعامی را  
 و نمی نوشتم از آنجا که گویم و نقل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا گفت بودیم که ایذا کرده مشرکیم و  
 ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و بپرسم او را از حقیقت حال و بگوید سوگند دروغ نگویم  
 و مثل نگویم باطل و زیاده نگویم بر آنچه شنیدیم از تو پس جنگامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت  
 اسرار پرسید از آنحضرت یا نبی الله عمر میگوید چنین چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتی تو عمر را  
 گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گزیده بود میان عمر و من کلام پس فرمود آن حضرت  
 هر دو یاران وی سزاوارتر نزد من از شما را و دو محاب او را یک حجت است که از یک حدیث است  
 و هر شمارای اهل سفینه دو حجت است یعنی یکی از آنکه بحبشه دیگر از حبشه بدیده مطهره و گفت اسرار  
 عیسای پس تحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که می آیند نزد من نفع نفع و فرقه فرقه می آیند  
 مرا از حدیث و بنود از دنیا چیزی که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند در نفسهای خود را بچشم

گفت مرثیان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم و معمر کرد و اعلام ایشان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابو موسی را که طلب اعاده نگذارد و میگوید حدیث از من از جهت ذوق خوشحالی که دست داد و از آنرا گفت ابو موسی قدم آوردم ابر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن که فرج کرد و خبر را پس قسمت کرد ما را و قسمت نکرد مرثیجی را که حاضر نشده بود فرج را نعم در وقت الاحیاء از بعضی کتب بخازنه نقل کرده است که بجای بن عبد الله نیز خبر است و او با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیثیه حاضر بود انتهی و آن حضرت حاکم و مختار است هر چه بگوید بر ما القلیل بآنکه در حدیثیه حاضر بود مستغنی است که در حدیثیه بسیار کس حاضر بودند و چه تخصیص جارحیت و الله اعلم و عن مقتولان خیر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از او را میبود و میگذشت شتر و وصل ذکر غزوه خیر و احکام آن آنچه بر فاقه توفیق دست و از آنجا است و باقی از وقایع و تفصیل و احکام که درین غزوه صد دریافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تزوج ام المومنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت جیحی بن خطیب یهودی است که ذکر دی گذشته است حضور مادر غزوه خند و هم در آن غزوه کشته شده بود در تحت کنان بن ابی ایحیی که کشته شد و خبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سپاهای خیر بود و غرض و سبب بفرده سال پس ذکر کرد مردم و جن و جبال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آن حضرت او را برای خود و بود مرثیجی را که برگزید برای خود چیز می را از غنیمت مثل غنیمت و سپی و داسی و جز آن و در روایتی آمده که چون حکم کرد پس لسان و ذریه یهود بود و در سبی صفیه و آمد در سهم و حیه کلبی و گفتند مردم که و جمیل و سجد و قبیل و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد باطن پیغمبر است علیه السلام مناسب است که مخصوص بحضرت باشد و در صحابه اشال و حیه بسیارند و در غنیمت مانند صفیه کم و تخصیص آن بر حیه سبب آزار خاطر بسیاری از صحابه خواهد شد و صلحت عامه در آن است که باز گرفته شود از حیه و مخصوص گردد پسند شود بخود و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت مر حیه را بگیر ایسب جاریه دیگر در بعضی روایات آمده که دلا و حیه دختر عم صفیه را در غرض و در روایتی آمده که مر حیه را از حیه بیعت جاریه و ملائق بیسبب از بیعت جاریه است و مرا گرفتن از بیعت و و دادن بیعت جاریه بوسی بن منافات ندارد و بدو است دیگر که گفت بگیر جاریه را از بیسبب جزوی زیرا که آن

صلح

بیست و دو روزی زبانه و دوازده نخت یکبار میگفته شد بعد از آن بیست و سه روز و بیست و چهار روز  
 جمیع از به نسبت و آمده است که سلمان از خدمت میکرد و در صغیه یکی از اصحاب موسی بن جعفر  
 یازده گلبیت میداد و میگفت اگر حجاب نکرده از مملکت بینه است پس آنرا در آن حضرت آورد  
 و تزیین کرد و دو ساعت عناق و دوامه می و چون نصیبها رسید بنا کرد و بی بعد از طهارت و می خورد  
 و ساق جلیب را در و لایحه و گفت باش که بخوان هر که گردشت از مردم برد و لایحه صغیه آورد  
 که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد و لایحه خود ساخت صغیه او پرده گرفت بر روی بعبائی  
 که می گشتند آن حضرت بر بعیر خود می نهاد و از نوای شریف خود را برای وی و می نهاد و صغیه  
 پای خود را بر نوای آنسر و سوار میشد و فضایل صغیه و باقی احوال او در ذکر از وج مطهره ذکر کرد  
 و انشاء الله تعالی و مقول است که صغیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهارم در کف  
 او افتاده است پس صغیه این خواب را با شوهر خود گفت که اگر از داری که زن این ملک  
 شوی که در راحت ما فرد آمده است و طبیبانچ سخت بر روی صغیه زد چنانکه چشم او کبود شد و  
 در شب زفاف هنوز اثر طبیبانچ کثرت بر صفای رخساره صغیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید  
 و صغیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب  
 امیه بودند و در صغیه بنت ابی العاص بن امیه عمر عثمان بن عفان بودند و در صغیه بنت  
 بن جحش برادر زینب بنت جحش بودند و در صغیه بنت جحش بودند و در صغیه بنت جحش بودند  
 بومی و نام وی را لمه بود و بعضی بنده گفته و اول صبح تر است بعد از آن مر تر شد و بعد از آن در  
 دین نصاری در آمد و در در جبه و ثابت ماند ام حبیبه بر سلام دوران نزدیکی که عمر بن امیه فوی  
 بر سالت بجبه رفت ام حبیبه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی بیگویی ام حبیبه یا ام المومنین  
 چون از خواب در آمد تعبیر کرد و واقعه خود را که شرف فاش بنوعیه شرف خواهد شد و اما که مجلس نجاشی  
 رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوبی دیگر نجاشی نوشته بودند و بعضی  
 آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجران جبه است بر وی صلی الله علیه و سلم بخار و عود  
 روانه سازد و جماعه مهاجران جبه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از آنجا که آنرا فرستاد  
 آنرا قبول کرد و مهاجران جبه را که سازای نمود و در دوشتی با عمر بن امیه و بعضی دیگر

و ذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه سادسه گذشته است و مروی است که نجاشی کتبی داشت  
 و بر همه نام او را نزد ام حبیب فرستاد بجهت آنکه وکیل را تعیین سازد تا همه شناخت تمام یابد ام حبیب  
 بغایت سرگشت و هر حلیه که در انگشتان دست و پایی داشت آن کتبی که بخت بد و خالین بن سید  
 بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلس ساخت و جعفر بن ابیطالب و جمعی از اهل اسلام که در  
 مجلس بودند گرد آورده و آنکه وافی به کشید و چهار صد شقال طلا و برواتی چهار هزار دردم کاین  
 ساخت و نیز دام حبیب فرستاد تا به مات و کار سازی خود صرف نماید ام حبیب پنجاه شقال طلا  
 از آن بابر به فرستاد و غرض او این بود که در آن روز بشارت رسانیدن هدیه شایسته واقع  
 نشد پس نجاشی آنچه اول از حلیه بابر به عطا کرده بود با تحفه که پنجاه شقال طلا بود جمع کرد و باد  
 ام حبیب فرستاد و گفت تو باینها ادلی و حق که بخدمت شوهر میروی و زمان هم شوهر داری از  
 تو درخواست می کنم که بخدمت رسالت سلام من برسانی و عوض داری که من بر دین قوم تو  
 و پیوسته در و بر تو میفرستم و زمان نجاشی بوی های خوش بخت ام حبیب ساخته فرستاد و بخت  
 رسیده است که چون خبر استیقام سلسله این عقد با تحفه رسید شریع بن حسن را فرستاد  
 تا ام حبیب را بدین آرد و بعد از نزول در مدینه طیبه باز وفات فرمود چون سلام نجاشی بحضور  
 حضرت فرمود علیه السلام در حجه الله و بر کاته دام حبیب در وقت سی و چند ساله بود وفات نمود  
 و چهار از هجرت بود باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که یوسفیان  
 بعد از عهد حبیب بدین رفت ام حبیب را دید و خواست که بر فراش نشیند ام حبیب نگذاشت و او را که  
 بر فراش نشیند و گفت که این فراش طاہر مطہر رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تو ملوث  
 بنجاست کفر و لوث شرک رضی الله عنهما و آمدن جعفر بن ابیطالب و شعیب بن هم درین صحبت است  
 و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمودند انکم یکم ام یکی ازین دو امر شدان شوم یعنی  
 خیر یا بد و جعفر و ایشان را از عناق هم داد اگر چه در هر که جنگ حاضر بودند چنانکه گفته شد دیگر  
 از وقایع این غزوه زهر دادن اهل خیبر بود آن حضرت را صلی الله علیه و سلم فرستاد تا خبر دهد  
 که برادر زاده محب وزن سلام بن شکم بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد را نما چه چیز آورد  
 میبارد و گفتند که ذراع و نصفه و را دست میبارد پس بزغال گرفت و زهر کرد و زهر قائل که

درنگ نماند و در ساعت بکشد و مشاورت کردی پیوداد از هر باب پس اشارت کردند باین قسم از هر  
 مورد ذریع و گفت بشیر که پس آمد و نهاد آنرا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که  
 مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشیر بن برادر نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گزید آنرا  
 بپندارن پیش و تناول کرد بشیر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آن حضرت برادرید این را که  
 این ذریع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در کبشیر نیز گفت یا رسول الله که من بروقتی  
 که لقمه منعم میگردم که هسته و مغزی در خود یافته و نخواستم که از دهن بیرون اندازم سباده و از  
 طعام خوردن متعص شوی پس بشیر هنوز از جای خود برنخاسته بود که رنگ روی او سبز و سیاه  
 شده و همان ساعت بمرد و در روایتی آنکه یک سال مریض بود و بعد از آن وفات یافت  
 بعد از آن فرمود آن حضرت که حاضر آید از هر کسی بود که در اینجا است و در نیب را نیز حاضر آید  
 پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا هست خوابید گفتند نعم  
 یا ابوالقاسم فرمود مرایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم که پدربشمار او پدر کلان است که  
 ابو قبیله است گفتند فلان است پدربشمار خود آن حضرت دروغ گفتند پدربشمار فلانی است  
 گفتند راست گفتی و نیگو گفتی غالباً پرسید آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر رستگاری  
 امتحان حال ایشان و تنبیه و قویه است بر اقرار کردن ایشان بعد از قیسه زهر دادن و دروغ  
 گفتن ایشان در جواب سوال یا بعد است چنانکه عادت ستمه ایشان بود در کذب و افرا  
 یا بجل و نسیان باشد و تعهد ظاهر تر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت  
 حال و چون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بران قبول کردند بعد از آن از قیسه زهر  
 پرسید در صحیح بخاری سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گوینده اگر پرسیم شمار آنچه  
 گفتند نعم یا ابوالقاسم و اگر دروغ گوئیم ما می شناسیم خود دروغ ما را چنانکه شما نمی شناسی دروغ ما را در پدر  
 پس پرسید آن حضرت از ایشان اهل ناکبست یعنی آنکه همیشه در دروغ باشد گفتند پیوسته  
 مادر دروغ روزی چند من شنیدم از ابا یا یا مادر دود پس از آن خلیفه مامی شود پدربشمار  
 آتش دمی در آید و میباید و در کتب خطاب سلمانان میکند پس فرمود آن حضرت مرا ایشان را خسوا  
 فیها و در شود و در آید در آتش لا تخلفکم فیها ابداً خلیفه نمی شوم شما را هرگز خسار ندانم

گویند و رفتن سگ لازم است بعد از آن فرمود آن حضرت آبار است میگویند بن اگر سوال کنم شمارا  
 از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده بهر شمار بن شاة زیر گفتند نعم که دریا باشد ترابان فرمود  
 خبر و او را این اشارت کرد بذراع که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما بران و در بعضی  
 روایات آمده که از آن زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند هیو یا گفت آن زن این را خواستم  
 که اگر تو که ابی خلاص شویم از تو و سترج شویم و اگر غیره بستر زبان نمیکند ترا و اختلاف کرده اند در آنکه  
 معاقب کرد آن حضرت آن زن را یار با کرد و با سحر گفت پس نزد بیته از ابی هریره آمده که تعرض  
 نکرد بوی و از طریق ابی لفرقة از جابر بنز مانند این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت و از بیته  
 گفته که احتمال دارد که اول گذشته باشد و نخواهد که از جهت نفس خود بکشد و چون مرد بشیر  
 کشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضه الاحیاء میگوید که مذہب بعضی از امیه شافعیه  
 است که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و کسی دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد شافعیه  
 و جمہو امیه شافعیه رحمہم اللہ قصاص نیست پس بنا بر مذہب ایشان اگر روایت قتل صحبت است  
 قبول بر سیاست شود و قصه عصب که در روایت قتل واقع است تأیید این توجیه مینمایند و بعد از  
 انتہی و از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در مذہب مذہب گویند  
 که در غازی سلیمین همی آورده که گفت زنیب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانید مردم را از تو و حق  
 ظاهر و هوید باشد بر تن که تو صادق و من گواه میگیم ترا و حاضر از که بن بردین تو ام شہداء ان لا اله الا الله و شہد ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام وی و چون مرد بشیر  
 کشت او را زیرا که موت وی محقق کشت قصاص انتہی اما در اینجا شبہ می آید که اسلام بدم میگنید  
 با قبل را خواه حق الله باشد یا حق الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد از وی و  
 آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون کشید میان دو شاة خود بجهت آنچه خورد از شاة  
 از بر سر دفع ضرر آن و از یاران هر که از آن لقمه مضغ کرد و هر که فرو در برده بود ایشان را نیز فرمود  
 از میان سرچماست کردند و بخاری از عائشه رضی الله عنہا آورده که گفت بود آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم میگفت در مرض موت خود با عائشه بودم من که همیشه یا فخر لم طعمای  
 را که خورده بودم بخیر و درین وقت می یاکم (نقطع) بهر خود را از آن زهر و ابر زمان کی است

بدل که چون منقطع گردی میر و شخص گویا اثر سے الم آن زهر یا قیامنده بود در بدن شرفتی  
 و الا آن سرات کرد و طوره نمود و الا آن احداث کردند و بجا نمودند و همچنین در طور اثر زهر براس  
 که صدیق اکبر رضى الله عنه در غایب حیرت گزیده بود در وقت موت میگویند دیگر از وقایع این  
 سوره آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از خیبر بمنزل صبار رسید و با صغیره  
 زفاف کرد و بتین منزل که نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز سرسبارک در کنار علی رضی الله  
 عنه که نهاده بود در روایتی آمده که بخواب رفت تا آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت  
 و علی نماز دیگر گذارد و در زمان وحی چنان دراز شد که آفتاب غروب کرده چون منجلی گشت حضرت  
 از علی پرسید که نماز عصر گذاردی گفت لا ای رسول الله نگذاشته ام حضرت مناجات کرد و گفت  
 خداوند اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را براس وی بازگردان که نماز عصر  
 بگذارد پس حق تعالی مستجاب فرمود و آفتاب بعد از آن که بمنزب فرو رفته بود  
 طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه و دامون بتافت و ضلایق برکے اعیان مشاهده کردند علی و صدیق  
 و نماز دیگر گذارد بدانکه حبس مس در وان از حضرت صلی الله علیه وسلم در سه موضع روایت کرده اند  
 یکی بعد از شمس سری که چون آنحضرت خبر داد که در آن شب بعد از نطفه قافله قریش را در راه دیده  
 و علامتی نیز ذکر کرد که شتری از آن گرختی بود و بعضی از اهل قافله در پی آن میزدند پس گفتند  
 که بگوئی میرسد آن قافله فرمود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که  
 قافله کس میرسد و درنگ داشت دنیا مقافله پس دعا کرد آن حضرت و زیاده کرده شد و در راه  
 بجس شمس پس رسید قافله روایت کرده است انجودیت را یونس بن بکر در مخازی از این  
 اسحق همچنین روایت کرده شده است جس شمس مرا آنحضرت را روز خندق وقتی که مشغول  
 گردانیده شد از صلاوة عصر چنانکه در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد  
 غروب دیگر انجودیت است که فوت شد از علی بر تقی نماز عصر پس دعا کرد و آن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم وارد کرده شد آفتاب پس گذاردی رضى الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث  
 درین احادیث و گفته اند که اینها مخالفند همه حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام  
 آمده است که از آنجا اختصاص جس شمس یوشع معلوم میگردد و آن حدیث نیست که در شکا



از بخاری و مسلم از ابن جریر آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آمد بجزیره بنی نضیر  
از بنی نضیر آن گفته اند که مراد باین بنی نضیر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بنی نضیر  
نماز دیگر در نزد یک شکر که آفتاب غروب کند پس فرمود آن بنی نضیر از آفتاب را که تو ما سوری و من نیز  
ما سوری و مناجات کردیم او فرمود خداوند ما پس گن و گنا بد آفتاب را بر ما پس حبس بسبب صورت  
متشخص است بر و گردن برادر اراج بالوقف بنی رویا بطار سیر و پس حبس کرده شد آفتاب تلخ  
کرد خدا یتعالی قریب را بروی و اگر چه درین روایت اختصاص حبس یوشع مذکور نیست ما در روایت  
دیگر آمده که فرمود آن حضرت لم یحبس الشمس علی احد الا یوشع بن نون چنانکه در موابب آورده  
که قتال کرد یوشع جبار از روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید برسد که غایب گرد آفتاب  
پیش از آن که فارغ گردد از قتال و در آید یوم سبت پس حلال نباشد مراد از قتال پس دعا کرد خدا  
را پس رو کرد و یتعالی تا فارغ گشت از قتال ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان احادیث  
مذکور و حدیث یوشع آن که احتمال دارد که مراد آن باشد که حبس کرده نشد از جمله انبیاء الله ص  
نیز یوشع علیه السلام یا حبس کرده نشد بر هیچ یکی از انبیاء غیر من مگر برای یوشع و آنکه هر دو صحیح  
یکی است یا حد در اینجا حدیث یوشع از آن حضرت پیش از وقوع رومس باشد بر و صلی الله علیه  
و سلم در بنواضع و الله اعلم پس معلوم شد که تکلم محمد شین در روایتش شمس مخصوص بحیث علی  
رضی الله عنه نیست بلکه در سایر مواضع باشد است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث  
رومس بر علی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم فی ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا  
الابلاغ و در موابب لم یمنه گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علما حنفیه  
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن بحنفیه و شرح مشکات الآثار و حکایت کرده است  
قاضی حیان و کتب حدیثی که احمد بن حنبل که از ثقات علما حدیث است و در مرتبه احمد بن حنبل  
میگفت من را و نیست هر کس را از بسبیل و علم است تخلف و تغافل از حدیث حدیث همان را که  
دوی از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این حدیث صحیح نیست و ابن جوزی او را از موضوعات  
ذکر کرده و گفته است این موضوع است بیشک در سند دوی احمد بن داود است و دوی شریک  
الحدیث کتاب است چنانچه در قطع گفته است و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز ابن

چیزی گفته که روایت کرده است این حدیث را درین شاہین و گفته اند چندی اهل و اهل  
واضع این است که نظر کرده است بصورت نصیات و تصدیق کرده عید فائده آنرا در حدیث که مصلحت  
بصورت آفتاب فضا گردید و رجوع شمس او انیکر و آنرا تحقیق افزا کرده است این حدیثی است  
در مدبر و افش و ذکر کرده است حدیث را بطریق و در حال و گفت که وی موضوع است گفته  
که عجیب است اتفاقش عیاض بجلالت قدر وی و علو خطری در علوم حدیث چگونه ساکت اند  
و بهام کننده صحت او را نقل کننده ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه که قول این  
که نماز عصر بنزوب آفتاب فضا گشت و رجوع شمس او انیکر و آنرا اهل نظر است زیرا که  
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غیبت و فوات وقت اما اگر وقت نیز عام گردد چرا  
او نشود و معنی او نیست که وقوع نماز در وقت اگر چه با عاده وقت باشد و نیز بعد از اعتدال  
بجلالت قدر قاضی عیاض و علو خطری مناسب توقف و تردد است نه جرم بطلان و  
انکار با وجودیکه مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و این جزئی است  
در حکم بوضع و ادعای آن دو فوق نیست بقول وی در میاب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در  
حدیث سعد کل باب الا یاب علی کیا و ما کرده است این جزئی وضع آنرا مستعد بصحت حدیث  
سعد کل فخره الا فخره الی بکر گفته است و تاریخ مدینه مظهر آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد شحادی در  
مقام حسنه بگوید که آنکه است احمد لا اصل له و تعبیت کرده است ادرا این جزئی و آورده  
آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن شد  
و ابن شاہین از حدیث اسمار بنت عمیس و این مدویه از حدیث ابیریرہ انتی و نیز خود  
گفته که روایت کرده است آنرا طحاوی در معجم کبیر سناد حسن چنانکه نکات کرده است شیخ الاسلام  
بن عاتق در شرح تقریب اسمار بنت عمیس حافظ ابن کبیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد  
که رو شمس از خصائص یوشع است پس دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است  
در رو شمس بر علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری و لیکن نقل  
کرده شده است در کتب صحاح و حسان با وجود توذیری بر نقل و متفرد شد نقل و  
زنی از اهل بیت مجهول که شناسانته نمی شود حال آنکه انتی پوشیده نماید که قول وی مذکور است

در کتب صحاح و حسان منقولیه هست بآنکه چون امامی بن ابی صالح و طبرانی و قاضی حاکم  
 و ابن ابی شیبّه و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود قولی بآن که ذکر کرده شد و است در کتب صحاح  
 و حسان درست نباشد و لازم نیست که جمع کتب صحاح و حسان را که ذکر کرده اند نیز قول بجمالت و  
 عدم معرفت حال اینها نیست محسوس است زیرا که وی امرأة جمیلة بلیله عاقله کینه است  
 که احوال وی معلوم و معروف است و بود وی تحت جعفر بن ابیطالب و زانیه بر وی بود  
 بن جعفر را بود و وقت ابی بکر در زانیه بر وی محمد بن ابی بکر بعد از آن بود و تحت علی بن ابیطالب  
 و زانیه برای وی بخوبی را و بعضی مردم گویند که خلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت  
 و تاخیر آن بعد است و هیچ بعدی ندارد و حوادث و خارج بسیار است که مثل این امور را که  
 میزاید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بخاری  
 فرستاده بود و کار با او در غزوه خیبر بسیار بود و بنی رضی الله عنه و بعد از رفتن علی نماز عصر گیر  
 گذارده باشد و علی حاضر بود آنرا پس واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقت الحال دیگر از وقت  
 این غزوه که قبله التفرس است و تفرس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب است  
 روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آن حضرت در هنگام گشتن از جنگ خیبر لوج  
 که شب از شبها ناوقتی که دریافت او خواب و قبله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب و  
 استراحت و فرمود آن حضرت مر بلال را تا خواب میرود و بنگاهبانی کن تا بر ما شب را و  
 بیدار باش و این صبح خبر دار باش و وقت صبح را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود و فاما که  
 نماز تجرد پیش ازین کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است  
 که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع می آمد آن حضرت را از قیام شب قضا کردی و روز پیش از زول  
 نماز شب را و در بخار سه خواهد بود که نفع آن راجع به قضای است است چنانکه ظاهر شد پس متعدد  
 و شش شد بلال و شب بیداری شب و شروع کرد و روز گذارد و نماز آنقدر که نقد  
 کرده شد برای وی و توفیق یافت خواب کرد آن حضرت و بلال را و وی بویکه صدیق نیز در آن  
 میان بود و روایت هم آمده است که بویکه نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار  
 چنانچه خود را از خواب بیدار کن و اگر در آن بیدار گردی بلال از خواب بیدار کن و بویکه نیز وصیت کرد به بلال

بر اعلا و متوجه شد بجانب فجر و گمان گشت بجانب وی ناگاه غلبه کرد بلال را چنان و سه  
و بی اختیار در خواب شد و حال آنکه نگین زده است بسیر خود و در بخت بکشد و دستار خود را خنجر  
کرد و در آن پس بیدار شد پیغمبر خدا است و الله علیه و سلم و مبلال که او را نگاهبانی شب برگذاشته  
بودند و هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه ندانستند اگر می آفتاب و طلوع کرد آفتاب پس اول  
کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب بختن و خانه  
فوت شد آن شب و صفات قرینه حق جل و علا و تجلی او بصفت قمر و بلال بعد از آن و دیگران  
بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و نذا کرد بلال برای بلال یعنی آنچه واقع شده و چه خواب  
رفتگی و در نگاهبانی تقصیر و زری پس گفت بلال چکار کنیم گرفت نفس مراد عارض گشت بوسه  
آنچه گرفت نفس تراد عارض شد بوی با وجود آن فوت و میخط که تو داری و در حدیث دیگر آمده  
که آن حضرت صلی الله علیه و سلم با بوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود  
در نماز پس نزد شیطان در سینه بلال و بخوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان  
که شکین داده می شود و کودک در خواب پس در خواب شد بلال ناگاه طلبید آن حضرت بلال را  
و پرسید کیفت واقعه از وی بلال چنان که رسول خدا با بوبکر صدیق الله عنه فرمود بود تقریر کرد  
پس گفت ابو بکر اشد آنک رسول الله و اخی صیحا تجریه با یان و تقریر شهادت بر سالت  
بود تا چیزی از او سوگس شیطان راه نیاید بعد از آن گفت آن حضرت با اصحاب بکشید شتر  
خود را بر ایند از بخوابش کشیدند صحابه شتران را و برانند از آنجا و در سبب بر آمدن از آن و  
علما اختلاف دارند کسی که تجویز نمیکند قضای نوبت را در اوقات منیه چنانکه مذکور است  
میگویند که بر آمدن بخت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکنند و نمی رانند مخصوص ببلال  
میدار و چنانکه شافعی میگویند که سبب بر آمدن آن بود که آن وادی بجای شیطان بود چنانکه  
در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب بلند میشد و نماز  
در وقت منعی واقع نمی شد احتیاج بر آمدن مذخبت پست و وضو کردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
و امر کرد بلال را با قاست و بگذارد با اصحاب نماز با اذان و اقامت و بعد از آن است که اذان  
در نماز قضا نیست و مذکور شافعی نیست در یک قول و قول دیگر گشت که اذان است

و در آفتاب

و متعاقب دور درایه گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فضا کو نماز فجر در غزاه بیلته انصاری  
 با اذن و اقامت و شیخ ابن امام امارت محمد مدین باب آورده و آنکه میگویند که اذن  
 مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضرند و ایشان  
 که اذن مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل خواب بزرگ این کلمات و تکمیل صلوات  
 بیان نیز مشروع است و لهذا افضل آنست که منفرد اذن و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم را می شنید که اذن میگوید و نماز میکند فرمود علی انظره و آن قول دیگر از شافعی  
 عجیب است که اذن گوید و اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم باز آنرا از خیال  
 مضطرب و بیداری تسلیم ایشان فرمودهای مردمان برستیکه خدا تعالی قبض کرد و ارواح مارا  
 اگر خوشی در غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که  
 بگوید آنرا در وقتی که یاد آید و احادیث ذکر نوم نیز در آنست و در روایتی که واقع شده است  
 نوم را در غل سبیلان و سکنرم آن داشت تنبیه اینجا اشکال می آید که در حدیث آمده است  
 که آن حضرت فرموده است تمام عینای دلانیام قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل بیدار  
 من بیدار است یعنی خواب میکنم با نقدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من  
 آگاه است نه اینجا که مردم دیگر است که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد  
 و در حقیقت خواب نیست اگر چه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غبطه و فرمودن مشغوم  
 سخنان شمارا که میگویند نزد من و سرور عدم نقص نوم آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ظهور همین  
 خواب بود و این را از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمرده اند و بعضی گویند تمامه انبیاء  
 صلوات الله و سلامه علیهم همین حکم است و گفته اند رویا الانبیاء و وحی پس با وجود بیداری  
 دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد خواب میگویند که دریافت طلوع و غروب چشم است و چون  
 چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدبر که گردد چنانکه یکی در کنج خانه بیدار است یا پوشیده  
 و چشم فرو بسته طلوع و غروب در نیاید پس بیداری دل با خواب چشم در دریافت طلوع  
 فجر سودمند نبود چشم گشاده باید تا بیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه میماند  
 که چرا بیداری و بکشف و وحی و امام در نیافت چنانکه بعضی مثلاً درون خانه بود و حجاب سات در برابر

آن نور طالع کرده است جویش آنکه حکمت الهی اقتضا آن کرده که کشف نگردد و حی بران نازل  
 اند تا سبب شریع قضای فرات و اوراک شریف اتباع گردد و چنانکه در عودض سهو و بیانیان  
 بر حضرت صدی گفته اند گفت بنده بسکین حصه الله بزرگ معرفت و یقین که نعم دل بیدار است  
 و خواب ندارد وی تاثیر نه و لیکن تواند کار احوالتی و شهودی دست دهد و در آن مستغرق  
 گردد و از اسوای آن شهود از صور و معانی ذایل و غافل باشد چنانکه در بعضی احیان در  
 حالت وحی مثل انبغی رو میگرد پس باعث عبادت و سبب غفلت نوم نماند بلکه  
 طایان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه و سلم که آنرا حیر خدا عز و جل نشاند نام  
 و بالله التوفیق و بعضی از تصوف گفته اند که این جواب و ظاهر اوستی از آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم ابتلاست آبی بود بر اخذ تدریس و ترک تفرغی که طلال را بر نگاہیانی شب بر گماشتند  
 و در عالم تدریس و اختیار آمدند بایست بجاوند تقالی گذشت که خود محافظت آن میکرد  
 و این اصلی عظیم است نزد این طائفه که آنرا اسقاط تدریس و ترک اختیار گویند این سخن صحیح  
 است امام را ذکر اینمخ درین مقام نسبت بحضرت سیدانام علیه افضل الصلوة و السلام  
 خوش نمی آید و موهم اعراض است بجنباب عزت و رفعت مقام او صلی الله علیه و سلم و حال  
 آنکه تسک با سبب و رعایت آن نهایت مرتبه تحقیق و تکمیل است و شافی و کل تفرغ  
 نه ممنوع تدریس و اختیاری است که من عند النفس باشد نه آنکه حکم شرع بود چنانکه در محل  
 خود تحقیق کرده شده است و در مقام حال چه قضا کند و با جمله تکر کردن در حال شریف  
 سیدکائنات علیه افضل الصلوة و کل التجات صلی الله علیه و سلم بقیاس عقل بلکه بدست  
 معرفت خود ادا در حین ادب بیرون است و حکم تکلم در تشابهات دارد و الله و رسول الله اعلم  
 قدر بر دیگر از وقایع این غرضه آن بود که حرام گردانید حکم خیر الهیه را چنانکه در حدیث آمده است  
 که چون شام کردند مردم در روزی که شمع کرده شد بر ایشان خیر برافروختند آتشهای بسیار را  
 پس فرمود آن حضرت چیست آتشها و بر چه چیز است افروخته آنرا گفتند بر کسم فرمود که کدام حکم  
 گفتند حکم حرام پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بریزید بر خاک و بشکیند آن گویا  
 گفت مردی بگنیم یا بشویم آنرا فرمود بشوید و هر چه میم جمع حار را بگنمت حرام است بگویند

آنکه در آن  
 کلمات

و







حاج است و نیست بحسب ذات حیوان در وایچه متفق علیه بر اباحت است اگر حادث شود می  
 که اکثر فرج شود برساند باز کتاب محمد متفق میشود و اکل سو و لازم نمی آید اینجا قول تحمیم و اما قول  
 بعضی با بعضی که اگر حلال می بود اکل کسم فرس جائز میبود و محمد بآن منقض است با ساری  
 داشت که دی ماکول است و شروع نیست آنچه آن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داؤد  
 نسائی که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از کوم خیال و حرم ضعیف است اگر تسلیم کرده شود  
 نبوت وی معارض میگردد و حدیث جابر که اکل است بر جواز و موافق است و اما حدیث  
 اسامه و تحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن  
 عبد البر و عبد الحق و دیگر از علما کبار و گمان برده اند بضعیفی که حدیث جابر و دلالت میکند بر تحریم زنا  
 گفته است رخص فی الخیل و رخصت و معنی استباحه است باقیام مانع پس دلالت  
 کرد بر آنکه رخصت بسبب تخفیف بود که رسیده بود بایشان پس دلالت نمکند بر حال مطلق جواز  
 داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است  
 در روایتی از وی آمده اگان زمین خیره کسم خیل و حرم و حش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 از حمار ابل و نزد دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنه و عنهما آمده که نبی کرد آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم آنه ابلیه و امر کرد بلجوم خیل پس دلالت کرد که مراد بر رخص اذن است  
 و اگر رخصت از جهت تخفیف می بود و حرم ابلیه اومی بود بآن از جهت کثرت آن و غارت خیل  
 بنگام پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل از جهت اباحت عامه بودند از جهت خصوص  
 ضرورت ذکر کرده است این همه را در مواهب لایینه که رفتادی سراجیه ذکر کرده و کسم فرس  
 مکرده است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافا لهما و الشافعی بشر گفت قاضی امام صدر الاسلام  
 مراد که است تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ امام علی زردوی در مراد که است نهی  
 است و شیخ اسلام امام سرخس گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند احوط  
 است بر مردم و در خلاصه گفته مکرده است کسم خیل واضح نیست که که است تحریم است در کافی  
 گفته مکرده است که است تشریه و هو المعجم و باین رفته است فخر الاسلام و در پیغمبر و با بعضی  
 خود این اختیار امام سجانی است و امام سرخس گفته که این ارفق است بمردم از جهت عرف و عادات

صبح کرم دی بی بکر در کفاج المثنی گفته که ابوحنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت  
 خود سه روز و علیه لغتوی و اتفاق اهل ماوراءالنهر بر ابحاث آن کافی است مرقفه را با اکل و حرارت  
 بران و چنین ششیده شده است بعضی از القیاس ایشان بوده اند که نخوردند و لیکن خبیث است که  
 همانرا بدان و الله اعلم دیگر از وقایع بن غزوه تحریم اکل قوم است و صحیح است که اکل بعضی قوم  
 حرام نیست و کرده است بعد اکل آن مخصوص رسا بعد و محالس خیر که ایذا کشند مردم بدان  
 و تحریم اکل کل و سب از سباع بود و تحریم بیع مغازه پیش از قیمت و نبی از وطنی پیش از شهر  
 و نبی از متعه نثار که نکاح است تا مدت معین نیز از وقایع است و متعه بصلح بود در اول اسلام  
 تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد در بن غزوه بعد از آن صباح گردانیده شد و فتح مکه مراد قوم  
 اطلس است که پس از فتح مکه است و تسمیه کرده شد بدان از جهت قرب زمان اتصال  
 او بدان بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز تحریم مویید و مخالف نیست در آن به حکم  
 روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آن مرد است که قتال کرد چنانکه نگذاشت از جماعه شرکا  
 بیج کی را اگر آنکه کشت یا خسته گردانید بشمشیر خود چنانکه گفتند مسلمانان که کفایت و سعادت  
 نکرد از آن بیج کی در کارزار چندانکه او کرد و رسانید خبر او را بان حضرت گفتند یا رسول الله فدائی  
 کاره کرد که نه چنانکه نکر دو فرمود آگاه باشید و بدانید بد رستی وی از اهل نار است پس حیران  
 مرد که سعی و قتال و کارزار شرکان اینقدر او آن حضرت بخین میفرمایند تا حقیقت حال  
 چیست و نزدیک بود که در ورطه شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من با اویم و باو  
 میبایتم تا در ایام حقیقت حال او را که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود  
 پس بیرون آمدا و سه و هر جا که رسد با سینه این نیز بابت او چون وی شتابی می کرد  
 این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شد و خسته شد و شکست سخت پس پرتنگ آمد از شکست خود  
 و استعمال کرد موت را و نهاد و بصل سیف را و دزد من و ذباب او را میان و لبانان پشتر حال  
 کرد بروی یعنی بیل کرد و بر دزد بر سیف خود بروی و دیگری شد از ترش خود تیرا و در روایت  
 تیری و کشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این و در روایت سابق که  
 که نهاد شمشیر بر زمین و قتال کرد بروی از جهت احتمال آن که بریده باشد به تیر و تیر و تیر و تیر

درایح دوی شرف شده باشد چه قتل پس الحاکم و برسیف برای استعجال موت در دوزخ  
 میگردند و سیف خود را در زمین بر هر نقدی برچون و بدین آن مرد که در دنبال وی افتاده بود  
 تا حقیقت حال و برادر یا بدیده نزد آن حضرت آمد و گفت شنیدم که رسول الله فرمود است  
 سال و براسه چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آنم که قتال کرد بر مشرکان قتال  
 شد و تو خبر دادی که وی از اهل نار است و دشواری آن خبر تو بر مردم پس بیرون آدم من بر  
 تحقیق حال و واقعه در دنبال و پس دیدم او را که مجروح شده هر چه شد بدقت قتل کرد  
 نفس خود را و قاتل نفس در نار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که مرد عمل میکند  
 عمل جنت و ظاهر و حال آنکه او از اهل نار است یعنی پس عمل مغرور نباید شد و مردی دیگر  
 باشد که عمل اهل نار و ظاهر و حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت بسیار کرد و از اینجا  
 لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد مگر استحال کند یا مراد آنست که وی از اهل  
 نار است اگر بخشد او را خدا تعالی که قاتل اقطلائی و نیز گفته شاید که دباطن از اهل نفاق  
 یا مرتد شد باستحال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نار است بجهت آن بود  
 در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود که نذار و مهید که در نمی آید بهشت را اگر مومن خداست  
 تا امید و تقویت میکند این دین را بر هر حال فاجر دیگر از وقایع است که اگر چه دخل غزو  
 خبر نیست ولیکن تابع و متصل بدست یکی فتح مذک که موضعیست نزدیک بخبر اهل سیر  
 رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا جوالی خبر آمد محیصه بن مسعود حاشی را که برادر و حمیه  
 بن مسعود حاشی است ایضا که فرستاد تا اهل آثر باسلام دعوت کند و بگوید که پیغمبر خدا جنگ  
 شما خواهد آمد چنانکه جنگ خبریان رفت ایشان گفتند که خبریان ده هزار مرد مقابل دارند  
 گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه چون دید که ایشان سده مسلح و صلاح نداشتند  
 برگشت و کیفیت واقعه را بعد از آنکه از آن جماعت مردی اند و سار خویش را با  
 طائفه از یهود مذکور نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از  
 گفت و گوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصبت زمین فکر رسول صلی الله علیه و سلم را و ندو  
 منصفی بر آن ایشان باشد و از آن خلافت هر یک از خطایب رضی الله عنه برین دستور عمل

میفرمود آنگاه امیر المومنین عمر ایشان را از زمین فدک بیرون کرد و شبام فرستاد و نصیحتی که با ایشان  
معلق در پشت پانجاه هزار درم قیمت کرده از بیت المال بخرد و ذکر فدک و احوال و در مجلس  
بیاید انشاء الله تعالی و همچنین اهل خبیر را از خبیر بیرون کرد و بیود گفتند ای عمر چنان است که  
چیز نیست که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که سن آنروز حاضر نبودم و خبر  
صلوات علیه و سلم یا شافرو دادام که ما بنوا هم شما باین کار قیام نمائید و اکنون انی خواهیم و  
بندیش بخای از این عمر رخصه الله منها آمده که عمر استاد و معمم گردانید عزیمت خود را بر حلال  
ایشان آمواد و انی از عجبی که گفتی با امیر المومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقرر  
داشت ابو القاسم پس گفت عمر با گمان بری فوک که سن فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی  
صلیه و سلم که تو گفت چگونه باشد حال فوک که چون بیرون آورده شوی تو از خبیر بدو نماند قهای  
تو شب بعد شب یعنی بیرون آیند از خبیر در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن بزرگ بود  
ای ابو القاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت بزد و دغ  
گفتی که دشمن خدا پس بیک وطن کرد ایشان را و داد با ایشان قیمت آنچه بود مرا ایشان را  
از مال و شتر و متاع تا پالا نهادند و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از خبیر بیرون  
بطرف وادی القریه میل نمود و بعد از خبیر رسید در اینجا با صغیره رقاده منوره و همسرین همراه  
بود پس بر علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم بودی آنرا  
نمیداد قاست که در روی چاه و زو محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز بر جنگ آماد گشته و جنگ  
بیرون آمدند و آن حضرت نیز صف برای قتال تاراسته گردانید و در راه یکی از اصحاب که را بابت  
را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را با سلام و گفته که اگر مسلمان شوید من  
دو مار شما مصنون و معصوم گرد و حساب شما بر خداست چنانکه باشد ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول نکردند  
و جنگ در پیوستند و آنروز تا شب محاربه نمودند و ده کس یهود بکنج رفتند روز دیگر وقت صبح  
فتح واقع شد مال بسیار و امانت و متاع بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله  
علیه و سلم بر یهود وادی القریه منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان  
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خبر فدک و وادی القریه به یهود تبار رسیدند



بن سید و احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند و با وی پیش از نماز  
 را و اسلحه را در چون بر الطهران که کمتر از مرحله از که است رسیدند ای سید و ای سید و ای سید و ای سید  
 بن سید و چون حضرت را اصلی الله علیه و سلم پرسیدند که آیا است گفت ای سید و ای سید و ای سید  
 بکنند و در نزول میفرماید درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آن حضرت در نزول کرد و قرب پیش  
 پس چون تلبیه و قریش بر آن حضرت را اصلی الله علیه و سلم دیدند اسباب و اسلحه را پرسیدند  
 که این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد و نقص صلح فرمود صلح بجال خود است و این را احتیاط از کینه  
 پس جمیع شد حاضر کفار و گذشت آن حضرت در بنی قریظ او پس بنی غزنی انصاری را باند و بست و  
 و بیرون آمد و بیوی که و سوار شدند و حله قصوار او تا میل کردند مسلمانان شیشوی غبار و در غلات  
 برگرد و رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بسبب این اخبار بر یکس جبل پیش کرد  
 آن حضرت پدایار از بی طوی در آن مکان حضرت از تنبیه تطلع بر چون و گرفتند بعد عبد الله بن  
 که از خلص اصحاب و شعراء اسلام بعد از ما را تا آن حضرت را و بیفت پیش پیش و می خواند ای سید  
 را خلوانی الکفار می بیلند که از سیدان کفار یکسو شود و از راه پیغمبر خدا الیوم نعظم علی  
 تنزیه او و نیز نم شمار بر تنزیل الهام عن مقبله ادنی که دو می اندازد سر را از خوابگاه و  
 و نیز بل انخلین عن خلیل و الوهوش میگردد و دست را از دستش و در بعضی روایات این یاده  
 آمده و قد نزل الرحمن فی تنزیله فی محفل علی علیه السلام بان غیر انقل فی سبیله ایات پس گفت  
 عمر بن الخطاب ای این رواحه می خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم که از یار اعر او را منع کن او را ازین شعر خواندن بر آینه این اشعار سر می زبیرد  
 در انبیلان از کشیدن قبر و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که تلبیه میکرد تا آنکه آمد نزد کعبه تا  
 استیلام کرد و حوا اسود را و بود استیلام وی بخوبی که در دست بود سر می که اکثر در دست داشت  
 مثل و گمان که آنرا می بیند که بر سیم و سکه آن جابه و فتح جسم و طواف کرد و سواره را حله  
 و در طابع کرده بود آنقدر جامه طابع را از زیر بغل راست بر کف چپ انداختن و صحابه نیز  
 از چنین کردند و چون مشرکان طعن کردند در اصحاب که تب شیر و عقوت می وی و می بست  
 و نسبت ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب را توبه و جلالت نماید مشرکان و می گفتند

حضرت عیسیٰ در چهار شوط اخیر کمال خود را در این زمین پدید میآورد و بنا بر آنکه جلوه امان نبوی  
 و امر کرده بود که هیچ کس را از دست نبرد و از ایشان فرمود و در همه شوط نخستین  
 در میان کربلا و اندوه و آسایش بود که ایشان را می بیند و اگر ایشان را می بیند  
 بفرستد و اولی دفعه عیسی و دیگران و ثانیه و آن نقلی که شامی و عراقی  
 است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواحه آن روز را در وقت طلوع آن حضرت می خواند  
 و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله و بعد از آن  
 الاخریاب و بعد از این و بعد از آن ذکر آغاز کرد و باران دیگر بر او نرفت اوی خواند و بعد از آن  
 نزد مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفاء و مرده و امر کرد که تر مرده بار نهد و خود  
 این سفر است و همه کوهایی که میخواستند از آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند  
 نیز میگویند که در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند  
 که در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند  
 است یکی آنکه در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند  
 نگذشتند که در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند و در آنجا میروند  
 را تا به باغخانه باغ نام گرفت و آن هم یک نوبت بود بعد از آن جعفری بن عطیال را  
 رضی الله عنه فرمود تا میوه و نبات عاریض را برای آنحضرت خواستگاری نماید و میوه و نبات  
 به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل و خانم عباس بود پس  
 عباس را با حضرت عقد نمود آنحضرت در احرام بود و بعضی گویند که در احرام برآمده بود و در غیاب  
 اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر و مذکور نشده است و اگر در ذکر از واج توفیق ذکر  
 این فقه یافت ذکر کرده شود و آنرا الله تعالی و آن حضرت سه روز در کربلا بود و چون روز چهارم  
 شد قریش که را پیش علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرستاد که صاحب خود را بگوید که اگر بپوش  
 رود علی بعضی حضرت رسانید که قریش چنین میگفتند فرمود آری همچنین میگفتند و در روایتی آمده  
 که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که ایشان بگویند اگر بگوید و در روایتی آمده که  
 آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد که ایشان بگویند اگر بگوید و در روایتی آمده که

خداست و اگر است بنیامیت و خلافت دی و رسول خدا است فردا معلوم خواهد شد که  
 این که خواهر بود و دوست که خواهر بود سعد بن عباد و مجلس شریف حاضر بودند و چون  
 در صف گشتی این بی بی میان از حد گذشت تحمل نتوانست کرد و گفت ما از اینجا بیرون  
 تا زمانی که خود خواهم حضرت شبی فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد فرمودند و او را در آن  
 از محراب حبس کرد که تا از او رافع مولی خود را فرمود تا میبوسد از عقب پای او و خود را نکلید  
 رفت و حکم دزدی و مبرک کرد و از عهدهی که بسته بود برگردید علی الله علیه و سلم آوردند اندک چون  
 آن حضرت بیرون می آمد عماره دختر حمزه بن عبد المطلب که وی را رضی الله عنه نبش کوه بود  
 که نیت است و با مادر شبلی نیت عیس که بر سر میزد و بی آنحضرت روان شد و گفت یا محمد  
 و عمر خواند آنحضرت را بجهت عادت خوب است یا بجهت آنکه حمزه بر او رسیده آنحضرت است  
 پس گرفت او را علی رضی الله عنه و گفت یا رسول الله دختر عم خود را چهار میان مشرکان پس  
 بگذاردی من او را با خود ببرم و من می برم پس علی هر تفسی با قاطعه زهر گفت و خبر عم خود را بگوید  
 در خروج در آن چون با بنی سید از میان این سگس فحاشیت افتاد پس گفت علی من گفتم  
 او را وی نیت عم من است و گفت جعفر نیت عم من است و خاله او چهار نیت عیس تحت  
 من است و گفت زید بن حارثه نیت برادر من است و بود میان وی و میان حمزه موافقت  
 و قتی که موافقت داد آن حضرت علی الله علیه و سلم میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی که  
 گفته اند پس حکم کرد آن حضرت برای جعفر از جهت خاله او فرمود انک الله یبذلک الامم و  
 از ظاهر سوره این حدیث چنان معلوم میشود که اشتقاق هم در که واقع شد و الله اعلم و در این  
 روایتی است این نیز آمده که علی گفت که من گفتم او را و سبب بیرون آوردن از مکه این شده و الام  
 قاطعه و دختر رسول صلی الله علیه و سلم و دختر من است و او حق است بر من و وی پس حکم  
 کرد برای خاله پس وی صلی الله علیه و سلم بعد از حکم عیسی خاطر ایشان کرد و گفت بر علی راست  
 است و آنکه گفت جعفر و سبب خلقی خلقی گفت مرزبانی است و آنرا و الله اعلم و الله اعلم  
 تا علی در دین محبت و محبت را می دانید گفت و جعفر که بر حق نگاه داشت وی زیر آن قرار  
 در خانه است و خاله عیسی است و فرمود که کاح کرده اند و زنان را غم خاله می دانند



حضرت که در باب وی واقع شد بسیار شگفت و دلداد و بی آنکه برخواست کرد  
 عمل خود را عملی از حق علیه و سلم یک پای بگشت حضرت پرسید از وی که این چیست جواب داد  
 که این است و به ام که با پادشاهان خود دشمن میکنند و جانشینان خود را از خود خشنودی  
 ساخته اند پس برخواست و اگر او بیکای گشتی و غیر آورده اند که چون بازید گفت انت اخوانا  
 و سلاما تا به محفل کرد یعنی رقص کرد و از فرح و سرور در محفل بر پشتن یکپای و نهادن پای دیگر بر  
 این محفل و چنان جسدان در کنار بندای مرغ و چها فتن و از حدیث معلوم شد که خاله حکم آورد  
 و از بعضی درین حکم خاص که خصانت است و بعضی ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در خصانت مقدم  
 است بر همه زیرا که صغیه نیست عبد المطلب در آن هنگام موجود بود و نیزه اخذ کرده اند که تقدم کار  
 ام بر اقرار بحداب کردنی الواجب و آمده است که آن حضرت عماره را با سلمه بن ابی سلمه که رقیب  
 آنحضرت بود کج کرد و آنحضرت گفت تو چرا بر منی نیکیست او را که نیست عم است فرمود که دختر برادر  
 رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر درین قصه می آید آنست که چون گذشتند و دختر  
 عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرجه بود که هر که از ما را دره خرج کند و بیاید بیست شهاب گرد آید  
 اورا بیست و بیست چرا که داند عماره را بیستوی کفار در مذهب سیکو نیزه زیرا که طلب نکردند  
 ایشان اورا گو یا شرط آن بود که اگر طلبند بر گردانند و میتوان گفت که عماره صبیبه بود و صادر نشد  
 از وی را دره خرج بدوکل در دار اسلام و نیز سیکو نیزه که آن شرط در مردمان بودند و در زمان  
 و اگر عام بود منسوخ شد حکم زمان بقول و تعالی یا ایها الذین آمنوا اذ احرامکم الموتات حراما  
 فاحضروهن و الله اعلم یا ایها من فان کلکم من الموتات فلاحضروهن ای الکفار قد برودر بخا  
 ده و داستان است که در روضه الاحباب و سراج النبوة درین سال بعد از ذکر عمره و بعضی  
 آورده اگر چه ذکر آنست در ذکر ارسال رسل و در ارسال بجانب ملک که در سال ششم بود و سنگین  
 بود ولیکن چون رعایت نظیر و اعتبارها و این دو قصه در سال ششم نوشته اند اول از ارسال  
 نامه بجهل حکیم و با موصد و موصین بن ابیم ایمن و سگون و خانی بهشت بدین که  
 بعد از حارث بن ابی شمر خسانی پادشاه عمان شد آورده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بجهل بن ابیم و موصد و موصین بن ابیم رسید مسلمان شدند و پادشاه برای آنحضرت فرستاد و چون

[illegible]

بن مسعود او را باز فرستاد و نقل است که چون خبر سلام فرود بپادشاه روم رسید فرود به پیش  
 خود طلب و گفت از دین خود بگریز که ملک تو در غم گشت چگونه بر کرم و حال آنگاه بقیه سیر  
 کرد و خبری بر وی است که عیسی علیه السلام مقدم مبارک وی بشارت داد ولیکن تو دوست  
 سبکی بر ملک خویش پس پادشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد و بعد از آن از زندان بیرون  
 آورد و بخت دید که کشید اگر دین پادشاه روم همان هرقل است وای بر وی و معلوم شود  
 که بر نفس خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است در اختلاف در شان و در میان  
 نجاشی ندارد و خود با الله بن خراجه و بنو النضر و بنو شیبان و بنو قحط است که  
 در سال هفتم در روضه الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام عاقدهی شعر بان است که تاریخ  
 ارسال جمله و فرود معلوم نیست و چون بعضا کابرا اهل سیر این دو قصه را در آثار و قانع  
 سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بمان طریقه ثبت افتاد اما غالب ظن قست که در سال  
 هشتم تا بعد از آن بودی که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال ششم  
 وفات یافته است و الله اعلم ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت در اوایل سال در  
 ماه صفر بقول جبرائیل میر خاله بن الولید بن المغیره قرست خود می و عمره بن اعاص بن  
 وائل قرست سیمی و عثمان بن طلحه غنیه ریحی که کلبه کعبه بدست وی بود مسلمانان شدند و نزد  
 بعضی اسلام ایشان در او اخر سنه سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالد بن الولید  
 که اگر چه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و بر ابراهیم گالی و خدا و رفت امان چون  
 در جوار فرات وی خیره موضع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تاج حجاب با  
 بفری و سکا بد نفسانی بر وقت بود از وی مرو است که گشت که چون ارادت او را  
 متعلق شد با آنکه مسلمانان بنوم دوستی اسلام در دل من اقا کرده شد و گفت چون صلح عقد  
 در میان ما و شما واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نبود پیش نجاشی  
 بنیضه آن رفت زیرا که وی مانع نمیشد خیالی می کردم پیش رسول و من و شما بنوم که خدا را تو  
 اقامت کن تا به نیم که از پس پرده غیب چهره وی نمایان نشاید انجال چون آنحضرت با او  
 در میان آمد من بیرون رفتم و در آن وقت خالد بن الولید همراه آنحضرت می آمد و در آن وقت

در این باب  
که در این باب من در حال داشت مضمون آنکه حضرت قدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده  
که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام تا آنوقت بروی پوشیده اند و اگر مسلمان شود و پیشانی  
خود را در تقویت دین چنین اسلام صرف کند آئینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر طریقه تقدیم  
خواهیم نمود و این همان بود که در این دولت را در یاب که غیر بسیار از تو فوشتی خود خدای گوی  
که چون بر مضمون این نامه وقت شدیم غیبت اسلام بر من مستحلی گشت پس غم من بر  
بجانب دینیه هم گشت پس نزد مصطفی بن اسیر رفتم و گفتم یا ابا ذبیب خنی می کنی که الله الا اکلمه  
و ما از لغمه پیش نمانده ایم و بدیدیم دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت ما است  
که نمی رست دی اشتباهیم که شرف او شرف ما است مصحف دست بر سینه من نهاد و ای می  
نمود گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه اسلام نایم بعد از آن با عکرمه  
بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق ستقیم دعوت کردم و نیز از قبول آن سرباز کرد  
با خود گفتم آنیک وقت اینها هم رسیده می آید که فتح مکه مضطرب بود و بی اختیار شوند  
بجایگاه که نزد گزیر نماند بصورت آنها مسلمان شوند و چون از موافقت ایشان نوسید شدیم  
عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و موافقت هم سوخت  
مطلبه نهادیم چون موضع بدر رسیدم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشی می آید و بخواست که  
بدریند آید مسلمان شود پس با اتفاق بدرینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبر داشتند با اصحاب  
خود میفرمود که اگر جنگ گوشه خود را بسوخته شما انداخته کنایت از آمدن این جماعه که انا کابرو  
صنادید قریش بوده اند خالد گوید چون بدرینه آمدیم جا صفا نیکو پوشیدیم و قصد کردیم که حضرت  
حضرت سید کا پات کدوم در راه برادر من ولید بن سید گفت که قبیل شما که خبر آمدن حق بخت  
رسیده است و تجمیع و شادمانی نظر ملاقات تو نشستند چون مجلس ما این رسیده هم  
مبارک دی از دور بر من افتاد و هم فرمود گفتم اسلام علیک یا رسول الله که کشته بود  
سلام من باز داد و گفتم شهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله که  
الاسلام و فرمود که خالد سید استم که تو عقل و آیه میدار و بدیدم که ترا با حق خبر میدادند  
گفتم یا رسول الله دیدی که در موطن غیر چه مقدار عداوت حق و دریم که انک و ما کن

عفو کردند آن گه نشسته مرا بیا مرزد فرمود اسلام بدم گمان میکنند پس بودم خالده را رضی الله  
 عنه مسامحی جمیله در دین خدا و تقویت زمانه آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از بیخ  
 برکنه مردان از اصحاب سیله و جز آن بود و در جالبیت از عمار قریش و اشرف ایشان  
 ام یاسین بن الحارث خت میمونه زوج ابنی صلی الله علیه و سلم و است ستمه احدی و عشرین فتنین  
 و عشرین دزدین عمر و اما عمر بن عاص نقل است از وی که گفت چون از حرب احزاب باز گشتم  
 بیا را آن خود گفتم که چنان گمان میسر کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند میشود مصلحت  
 در آن می بینم که پیش نجاتش روم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب  
 شدند بسبب مالوف خویش مراجعت نمایم همه بیا را آن من تصویب این را نمودند و بعضی  
 رفیق من شدند پس کار سازی نموده ادیم طایفی را بکبت تخته نجاشی جمع کردیم و بکشته آمدیم  
 و اتحاشی بودیم تا زمانی که عمرو بن امیه ضمر از نزد حضرت رسالت به سوی نجاشی آمد چنانکه  
 که نشت عمرو بن عاص گوید پس به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را گشتم  
 تا مرا پیش قریش ببرم بماند و پیا شد چون این سخن از من بشنود طایفه بر سر خود زد  
 و گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس البربر می آید و رسول خداست بر حق  
 ای عمرو سخن من نشنود متابعت وی کن و بماند وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود  
 چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بردست نجاشی مسلمان شدم و از نزد  
 بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالده بن الولید  
 بمن رسید از وی پرسیدم که بیا میسر که گفت والله مرا مستقیم هویدا گشته و محمد صبر حق  
 است میروم تا مسلمان شوم گفتم من جسم بهمن کار میروم پس بگدینه آمدم و بکار رفتن تشر  
 رفتم اول خالده عرض کرد توحید کردی بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشت  
 تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بکشد و من دست خویش را بکشد  
 فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم شرط کنم فرمود چه سبکی گفتم آنکه  
 گنا بمان من آمرزیده شوند فرمودند استعاده ای عمرو که ایامان می کنند گنا بمانش را و بحر  
 از ان کفر دیر اسلام و حج خانه کعبه هر کدام از آنها خود بدم میکنند گنا بمان را که پیش ازین

در عثمان بن طلحه حضرت از وی در وقت اسلام منقول و مذکور شده است و مراد است که  
تخفرت در روز فتح که نگید از ایشان گرفت پس نازل شد قول حق سبحانه ان الله امرکم ان تؤذوا  
الانما ته الی الهما پس مذکور شد حضرت کلید را با ایشان و فرمود بگیرد ای نبی طلحه این را همیشه  
کشیده نگید و آنرا از شمار بجایس که غلام پست نزل کرد عثمان بهرینه تا وفات رسول صلی الله علیه و سلم  
بعد از آن چون که در کعبه و ساکن شد تا آنکه مرد سنه شصین و اربعین و هجرتین سال پس  
بن عبد الله بن جحش را به حبشی الملوح بغیر میم و فتح نام و کسر و در مشهوره فرستاد تا به وضع که در یزد  
جبرید رسیدند و چون شب شد بر سر انجاعت شیخون بردند و سر ایشان را بر انداخته نگاه از  
حضرت ایشان تو می آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک بسیاری اند چنانکه جز یک به دغا  
پیش نماند و ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیل بفرستاد و رودخانه را ملوخت  
چنانچه هیچ احدی را مجال عبور و مرد نبود و در آن وقت که هیچ ابری و بارانی نبود پس  
بهرینه باز گشتند و هجرتین سال غالب بن عبد الله مذکور بالا در فرستاد تا از اجاعت کفار بجا  
انتقام کنند و مردی است که درین سر به اسامه بن زید در عقب مردی از کفار که او را نیک بن  
مرد اس میگفتند راند و چون بوسه رسید و تیغ کشید نیک گفت شهیدان لا اله الا الله و ان  
الرسول الله اسامه آن را حکم ایمان یاس داده اعتبار نکرد و تیغ بر سر زد و او را بکشت و چون  
بهرینه رسید حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت بر اسامه عقاب بسیار کرد و فرمود که  
قلبه و صاحب کشف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین امنوا الا ضرتم فی الارض فبقوا الایة درین  
قصه نازل شده و مینماید در مقدار که گشته بعد هر شخصی که گویند ان یحیئنا الله و یقوتنا  
که او را بکشد پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس گشت او را مقدار و گفت که بوسه  
میخورد که بگرز اندال و اهل خود را نیز گفته و این سر به غالب بن عبد الله را بعضی در سال  
بر منفعه یعنی میم و وضعی است قریب به لطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گشت و هجرتین سال پس  
دیگر نیز وقوع یافته تا منتهی شد بر سر به میم و سکون و ادبی حمزه نزد اکثر روایت و با این  
جزم کرده مردم و جزم کرده بعلت وجهی و این فارس بهمه و بعضی جویر کرده اند و چه را در  
اکثر روایت بخاری بی حمزه روایت کرده اند و بعضی بهمه نام موضعی است نزدیک بلفاد

از انجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه به قتل گذشته است و این سیه  
از حیوان سر پاشه شور است به صحت و شدت محاربه و مقابله و سبب وقوع وی است که  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب ملک بصری نوشت بحارث بن عمار از وی داد تا به نزد  
وی بر دین حارث بوجب حکم روان شد و چون موضع موده رسید شیر حیل بن عمرو سانی  
که از اهل مکه بود و بر پیش آمد پرسید که گامی روی گفت بشام میروم شیر حیل گفت گویا تو رسول  
محمدی هست گفت آری من رسول رسول خدا ام پس شیر حیل حارث را بکشت و هرگز نشسته  
از رسولان آنحضرت هیچکس غیر وی قتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و اما ان ایشان  
امری مقرر است میان ملوک و یکبارے که رسول سید کذب پیش آنحضرت آید با وجود آنکه  
گستاخیه کرده و کفر باکفت او را نکشت و فرمود اگر رسول نمی بود می کشتیم ترا چون این خبر به جمع شریف  
رسیده بخط مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود بیاران تا جنگ مخالفان بر آید و در موضع چن  
نامه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام آنرا رفت فرمودند بن حارث را شمار ایستادم  
که بکشته کرد و جعفر بن ابیطالب میراث را اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه میراث را اگر  
نیز شهید کرد و مسلمانان هر که خواهند بامارت بردارند و این حکایت و ترتیب امارت گوید معلوم  
آنحضرت بوحی یا ابا الهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گذرانید و وقوع آمد مثال  
انی اخاف ان یا کله الذی رب از زبان یعقوب پیغمبر علیه السلام که با پسران گفت والله علم آورده  
که یهودی در مجلس شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو دعوت نبوت صادقی هر که را نام  
بامارت بروی باید کشته گرد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون لشکر به جانب اعدایم فرستادند  
اگر صد کس را بدین پنج بامارت یقین مینمودند همه بقتل میرسیدند بعد از آن یهودی بزرگ گفت که  
من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مر جعت نخواهی نمود زیرا گفت من خبر میدهم که  
او پیغمبر است گفتانی که که در است ظاهر نشد که این سخن از آنحضرت در حکم اجبار و بعثت بود  
نمودید بجهت شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جز با بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل  
کرد بلکه از بعثت سر برت و عداوتی که این قوم تا فرجام دارند چنانکه بزرگ حارث نیز گفت که  
موجب آید از خاطر شریف گرد و امثال این احتمال از خباثت ایشان دور نیست و میگویند

از آن امارت زید بن ساریه فریاد میفرمود ای جعفر بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم  
 زید است که زید بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو میدانستی که  
 تو در حبسیت و این مشابه اشغال است که در سال دیگر اسامه بن زید را بر حسین جاکه پیرا و شهب  
 شده است تعیین کردند تا انتقام پیرا از ایشان بکش و ابو بکر صدیق و عمر فاروق را همراه  
 تعیین کردند و در گفتگوی بنیاد نهادند که چون باشد و حکمت در آن چه خواهد بود که کبار مهاجرین و  
 انصار را بجمع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که در ایام حیات حق است  
 بامارت و پیرا و نیز سرور و زنده آن آخران عمر سه اسامه صورت نیافت و ایام حیات حضرت سید  
 دنیا که بیاید نشانده تعالی این اثر نبی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که با ایشان  
 داشت پیرا و اسامه و هم و قسوس بقیه داشت تا آنکه نازل شد او عویم لا باهم و زینب بنت  
 جحش را که بخت عهده آنحضرت بود بوی تردید کرد امیر گردانید او را سرایای متعدد و کشت  
 از سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 میگفتند یک راجع بوی محبوب و بود صلی الله علیه و سلم که میگرفت او را و حسن بن علی را را بود  
 در کنار می گفت خدا تو را من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان  
 و جعفر مودن حب الله و رسول حب اسامه و زید و میگرد و عهده و وظیفه او را از وظیفه بن عمر  
 پس میگفت این شمر چه فضیلت دادی تو او را بر من و حال آنکه سبقت نکرده است و  
 مراد هیچ مشهدی گفت بخت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کردم  
 من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت زید و اسامه درین مرتبه بود  
 که مثل جعفر بن ابیطالب ابو بکر و عمر را بجمع ایشان ساختند و صاحبان را بر سرید که یکی را از  
 خاک بردارند هرگز نمید بر شال بر گزیدن آدم بر ملائکه و سجود ایشان ساختن و اگر این و  
 است پس چه حاجت سخن است و اگر جهاد باشد نیز صواب خواهد بود و در غایت و محبت و عهده  
 که مرشدان بر آئندب اخلاق طالبان و هم نفس و کسر سواریدان کنند چنانکه اشارت قول  
 آنحضرت که جعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو و چه که خبر تو در حبسیت و قل الله  
 تعالی ثم تجردانی انفسهم جماعا تعفیت و یسلو التسلیما ما ناب و یصلو و کون فی کل یوم



که این باب مثل طبیعت بشر است لغم حصه نفس طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما  
نه چنانکه در دیگر افراد بشر است که برخلاف حق درود العقده انخسرت بواسطه سفید عقد کرد دست  
زید بن حارثه داد تا شئیه الوداع بشایعت ایشان و وصیت کرد ایشان که بیا بید مقل حارثه  
بن عقیل را و دعوت کنید کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت کردند و نه فیما والا استغاثت جوید  
از خدا و ادع کرد و چون روان شدند دعا کرد بر مسلمانان و ندا کرد که وضع کنند خدا هیچکس از شما  
شر دشمنان را و باز آورد سالم و غلام پس گفت این روحه لیکن من سوال میکنم خدا چه پسران  
را مغفرت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بود من که زندگانی میکردم در ظل  
حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه و منی یا بکم تحکس را عدیل که در پرور و روان ایتام و چون  
روان شد بجانب مکه موفقت نمودم با وی در قطع منازل و بوم ردیف که در رانهای  
آن شب از شما شنیدم که اتفاقا کردی شعری را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس  
تسکین را در آن گفت چه زیان دارد ترا ای فرزند که خدا ایتام را سعادت شهادت رسد  
کنند تا از مشا رب و مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار قرب  
حق و قصا عالم قدس نشا ط کنم بعد از آن از راحله خود فرو داد و بنماز مشغول گشت بدعا و ساجا  
پرداخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند خا با خدا ایتام دعا مرا اجابت فرود  
و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد گردید و چون زید بن حارثه بالشکر سلام بجانب مکه  
متوجه شد و خبر بد دشمنان رسید جمع کرد و شریبیل لشکر عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و تزل  
کردند مسلمانان در معان الفتیم و مضمی است از اراض شام و کینند خبر کثرت اعدا و جمع ایشان  
و شریبیل برادر خود را که شده ش گزنام داشت با نجا که کس پیش فرستاد تا خبر لشکر سلام تحقیق نماید  
مسلمانان با این جماعه مقابل که کردند و شد و دش کشته شد و بارش گرختند و شریبیل از شنیدن  
این خبر بر اسان شد و قلعه درآمد و برادر دیگر را نیز به قتل فرستاد و در دعوت هر قلعه و کشته  
و شریبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عوب نیز جمعی غلبه ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان  
از عدد هزار و گذشت چون این خبر مسلمانان رسید هر یک منزل توقف کردند تا ملی نمود و مشاورت کردند  
و گفتند ماینز بخت رسول صلی الله علیه و سلم چنین نبویسم او صورت حاد را معروف بر همه ما

کردیم تا باز طلبدار یا لشکر بیدار بفرست پس دیران ایشان را عبد الله بن رواحه گفت ای قوم  
 چیست را کرده سیداری که بجهت احراز آن ثواب از دیار خود بیرون آمده آید یعنی شهادت بود  
 رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و سعی در آن و گفت ما هرگز بسیاری بر عدو ظفر نافتیم  
 لکن بقوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند روزی بر سیدانید که لشکر ما چند بود و قدرت حق  
 ما را چه بفرست و او از امری نخستین شک نیست یا ظفر است یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراء  
 و اگر بی سعادت شهادت رسیدیم در بهشت یا یاران خود که بجز شهادت رسیده اند لکن شوم  
 و در غایت مرگ بیم تنهایی نیست + یاران عزیز آن طرف بیشتر اند + مسلمانان بمصادقه میست  
 و قوت عبد الله بن رواحه رضی الله عنه قوی دل شدند و روی بخالفان نهادند تا بقریه میوت رسیدند  
 ابوهریره گویند رضی الله عنه در غزوه موتة خاص بودم چون لشکر مشرکان پیدایش بدیدند آن همه  
 و سپاه و دیباج و حریر دیدیم که چشم من در آن خبر حوش را ثبت بنی اقوام انصاری گفت ای  
 ابوهریره در غزوه بدر حاضر بودی اگر میدیدم سیدی که خدا میخواست با وجود عدو قتل چگونه بفرست  
 داد و چون تلافی فرمایند نمود و صفوی استوی یافت زید بن حارثه علم برگرفته پای و سیدان نهاد  
 و محاربه کرد تا خبر خشم تیر با او را شنید کردند بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت پیاده شد  
 و اسب را پی کرد و مجاری مشغول شد دست راستش بنیده خست پس علم دست چپ برگرفت جنگ  
 میکرد دست چپ را نیز بنید خست و علم بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعدا دین شمشیر  
 بر کمر او زد و از میان دو شمشیر کرد الله الله عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ  
 بودم در میان کشتگان جعفر را می طلبیدم بخواه زخم در بدن وی شمر دیدم که هیچ کدام در جانب  
 پس نبود در صورت او لب نه آورده که یافته شد در یک نصف بدن وی هشتاد و چند جراحت در جانب  
 پیش از آن نهاد و در وضو بر سیف و از طعنش مج بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم سید  
 نو و چند زخم از نیزه و نیزه سید عبد الله بن رواحه که کشته زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و  
 این رجز خواند که مغموش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نیکنی در شهادت و کرده می بندد  
 بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پس رسم او مقدس گوشت  
 بوی داده و چون بچشید و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آنرا از او مان ببردن خست

و گفت ای نفس صغیر از دنیا برفت و تو هنوز بدینا مشغولی با نگاه گفت ای نفس اگر دل بستان گزن  
داری زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامانرا همه آزاد کردم و باغ و بستان هر چه دارم  
بر رسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دل نمی چری از شهادت می گزیری باسم الله بیای  
بمعرکه در آمد محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رواحه کشته شود مسلمانان  
یکی را بامارت بردارند ثبات اخرم انصاری عجلانی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای  
مسلمانان اتفاق نمایند یکی را بامارت بردارید گفتند هم تو باین مهم قیام نمی گشتی من نمیتوانم  
بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند و او را اختیار نمودند خالد گفت  
ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتر هستی که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال بزرگتری  
ثابت گفت ای خالد شجاعت و بهلولی از کار است و علم را برای تو برداشته بودم پس گرفت  
او را خالد بن الولید آورد و اندک چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان رو به نریمت  
نهاده و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هر چند منع کرد ایشان را  
خالد مسعود قطنه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر  
است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز گشتند و بعضی گفته اند که نریمت نبود و لیکن  
منکشف گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر هر تقدیر حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و حساب جوی  
از حاکم نقل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و منقول است  
که خالد گفت نه شمشیر در دست من دران روز شکست و نماند در دست من جز صحنه یابی که در ششم  
و با حمله خالد رضی الله عنه دران روز تقصیر تلافی ایام گذشته که از جانب مشرکان بالشکر سلام در  
احد و خیر جنگ کرده بودند و مانا که شکسته شدن این نه بعد شمشیر با بود که در معرکه با همراه مشرکان  
زده بود سبحان الله چون تردد با جنگها که از خالد همراه لشکر گذار دیده و شنیده می شد دل مضطرب  
و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت و آن فضیلت که در عاقبت سر  
دی مودع و مودع بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگیهای حجاب بود که عارض وقت  
آمده بود امروز روزهای دیگر رفع آن حجابها شد و ظلمت مبدل نور شد موقوف بروقت است  
که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و بهرین روز بود و گویند

که خالد بن روزننگ عظیم نمود چون شب درآمد و فریقین دست از جنگ با کشیدند چون صبح شد  
 خالد باز علم برداشت و چون صفت کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحی دیگر درست کرد مقدمه را  
 بساطه و ساقه را مقدمه و سینه را به میوه و پیسره و بینه آورد و مخالفان چون این حال مشاهده کردند  
 چنان تصور کردند که لشکر از برای اعدا و اهل اسلام رسیده از اینجا خونی و رعبی در دل ایشان برآید  
 و برآیزند و خالد در دنبال ایشان افتاده هر اسم مرد انگلی و دلیس که میبغی بجا آورد و او را زود  
 که در اینجا قلعه بود که در بین توجه میوت یکی از سپاه اهل اسلام را رانجا گشته بودند و بعد از فتح حصار  
 جمعی کثیر از آن اشتر که در آن قلعه محصور شده بود بقتل رسانید و با بچه از خالد در بین قضیه  
 بلیغ بوجود آمد و کان سعه شکور را و در اخبار برآورد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار  
 در مقابله ایستادند در آن وقت حضرت مقدس بنو صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود  
 و جماعه از لوط آن سرور بر پشت بودند و حال اهل مودت در نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه  
 ایشان را سعادته می دید و با اصحاب فرمودند زید بن حارثه علم برداشت و شهادت بعد از آن  
 گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشما  
 نثر این مردان میشد انگار فرمود بعد از آن شمشیر از شمشیرهای خالد یعنی خالد علم گرفت و فتح برد  
 او حمل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در نظرم  
 حیات را بیا رست و سخو است که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی کرده سازد و  
 ابشیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت در ارض میباید آورده که  
 حیات دنیا را بمن دوست گردانی پس پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی  
 دعای خیر کرد و یار را فرمود که بر سر وی طلب آمرزش کن و تحقیق است که در پشت درآمد و در  
 بستان بهشت میخراهد و بعد از آن بد جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و سوسه آغاز کرد و از وی  
 و نیا در نظر آدمی آید و نیز فریفته او تا شده و زهر که درآمد و شهید شد و حضرت لورانی در خاک و در  
 و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید و از اینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسه می آید  
 و نسبت حیات را بر میت می آید و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین است این دعا آمده که اللهم  
 انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک یا برادران خبیثی شیطان عند الموت و فرمود وی نیز در پشت

درآمد و حق تعالی از با قوت در روایتی از لولوی بعضی دو دست وی که در راه خدا عزوجل آمده  
 شده بود بوی ازانی داشت که بدان طیران بنیامید و از پیر برده آمده که گفت رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه و نیز از پیر برده آمده که آنحضرت فرمود  
 که زشت بر من جعفر بن ابیطالب در ملائکه و حال آنکه هر دو جناح و دست مخصوص است بخون  
 و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمدن وی شب بخت را پس دیدم در وی  
 جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه و در روایت دیگر طیران میکند با حیریل و میکائیل علیهما  
 السلام و در مواهب از سهل نقل میکند نیست مراد بدان مانند خلیج حیر و پیر یا اوزیر که صورت  
 آدمی اکمل و اشرف صورت است پس تبدیل و بصورت خیر مناسب نباشد پس مراد جبرئیل  
 وصف ملکیت و قوت روحانیه است که داده شد جعفر را و تحقیق تغییر کرده است قرآن از غفوه  
 جناح در قول و سجانه و ضم یک الی جناح گفته اند علماء در آنچه ملائکه که آن صفات ملکیه  
 است که غفوم نمیشود و گفته باینه پس تحقیق ثابت نشده است مر جبرئیل را ششصد جناح است  
 و محمود نیست طیر او بر و جناح چه جایزه از آن و چون ثابت نشده است چیزی و اثر در بیان  
 کیفیت آن پس ایان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو و حقیقت آن اتمی و عافا این حجر گفته که  
 این جرم است در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده است از علماء نیست صریح و دلالت  
 بر آنچه او ما کرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر اگر از جهت آنچه ذکر کرده است از محمود  
 و این قیاس غائب بر شایسته است و این ضعیف است و بودن صورت بشری اشرف صور منع  
 نمیکند از حمل خبر بر ظاهر زیرا که صورت باقی است و الله اعلم بحقیقت الحال هم در صحیح البخاری از عبد  
 بن عمر مروی است که چون تخمه میکرد بر قبر جعفر گفتی اسلام علیک یا ذی الجناحین در صحیح بخاری  
 از عائشه رضی الله عنهما مروی است که چون خبر فوت اهل موت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید  
 در مسجد نبشست مخزون که شناخته می باشد در روی مبارک وی حزن و من از شکاف و بیخ  
 مروی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر سیکرند بر تو پس امر کرد آن حضرت آن مرد را که  
 منع کند ایشان را از آن رفت مرد در رفت و باز آمد و گفت نمی کردم ایشان را از آن و باز نمی آید  
 باز فرمود که برو منع کن باز آمد و گفت الله یحقیق علیه کردند زنان باز نیامدند پس فرمود

کجاست که باشد در دین ایشان و این مبالغه است و آنکار که اکثر از کفر و نفاق و ظواهر کجایان  
 زمان با نوحه بود و الا مجرد کجایی نوحه منی عنه نیست مبالغه در آن چرا کنند و بعضی گفته اند که کجایی نوحه  
 بود و منی سر که تنزیه است زیرا که بعد است تادی صیایات بعد از تکمیل بر نبی بر تحریجی و از برای  
 همه اطاعت نکردن آن زمان مرا غرور بگمان آنکه وی غلبه است که از پیش خود میگوید نه آنکه  
 رسول آنحضرت است یا نهجت آنکه مغلوب بودند این زمان در درود معصیت و حرارت آن کذا  
 مجمع البخاری نقل عن القرطبی و در غروره او در کجا بر عصیت خمر بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق  
 باین مقام گذشته است گفتند که آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذشت تا لغت  
 داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود بعد از ایوم بر برادر من مگر میزد و فرزند آن جعفر را که  
 نمود و فرمود محمد بن جعفر عیسی بن اعیال بن شیه است و عبد الله بن جعفر و خلق و خلق باین میان  
 و دعا خیز کرد و ایشان را در سائل فقیه نیز نوشته اند که تعزیه بر زیاده از سه روز نپایید و پشت نور  
 حدیث آمده است که لعنت خدا بر آنکه با ذری را که سوگ دارد و بر مرد غیر شوهر خود زیاده سه روز  
 از اسما بنت عمیس که زوج جعفر بود رضی الله عنه که چون خبر جعفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید  
 بخانه من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم و پرسید و میباید و در بر گرفت  
 و آب از چشمان مبارک روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چنین شنیده و فرمود آری او شنیده  
 ساختند بر خاتم و از غایت بخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود که سما و فریاد کن  
 و ناشایسته مگو و بر سینه من این بگفت و برخاست و با چشمه پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها  
 رفت دید که وی میگوید یا عمه یا عمه میفرماید فرمود آن حضرت علی مثل جعفر فلتبک الباکتیه و  
 بعد از آن با اهلخانه فرمود که بر اهل جعفر طعامی نفرستند چه بک ایشان را مشغول مش آمده  
 که فرصت طعام بختن ندارد و گویند که چون اهل غروره موته را جعت کردند مردم ایشان را شتینغ  
 میزدند که شما فراریند تا آنکه کبرای اهل موته را خانه نشینند و نمیتوانستند که بیرون می آیند  
 از شتینغ و تفریع مردم بایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان را از  
 یعنی تکرار بازگشته و با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و با کلمه  
 سریه موته از سر یا صعبه بود و خالد بن الولید را در و کماثر بود رضی الله عنه و همدین سال سه

مکتب

عمر بن العاص بود سو ذات اسد اسل تسبیہ کرده شد ثقات سکاں بخت آنکه شرکان بسته بودند  
 خود را بیکدیگر بسلاسل تا نگریزید بعضی گفته اند بخت آنکه اسلاسل نام آبی است که آن سر به دریا بود  
 و سر را وادی القری برسانفت ده روز از مدینه وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده  
 و بعضی در سنه سبع گفته اند و باین جزم کرده است ابن ابی خلد در کتاب صیج التاریخ و نقل کرده است  
 ابن عساکر اتفاق بر آنکه بعد از غزو مکه بود مگر ابن اسحق که قبل از او گفته و سبب وقوع این قسرت  
 که بوقت رسالت خبر رسید که قبلیه قضاعه و بلی یفحج با و کسرام و تشدید یا ر و بنو لقیین دست یافت  
 و سکون یا باسم اتفاق نمودند قصه را ختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طلحه و حضرت  
 عمر بن العاص را فرمود که مسلح و مکمل شو که بنحو جسم ترا بشکری فرستیم غنیمتی است تو آید عمر گفت  
 یا رسول الله من از بر کمال دنیا سلمان نشده ام آن حضرت فرمود غنیمت المال الصالح و اصل  
 الصالح و در روایتی آمده که عمر بن العاص گفت یا رسول الله منی مدید در دهرم قواعد و دین کشیده ام  
 اکنون دوست میدارم که در مسایل اساس اسلام از من اثری ظاهر گردد و بجا بماند و قتاله راه خدا  
 کنم فرمود و صبر کن من ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمر و نظار امارت می برد تا  
 آنکه بمساع علیخیر البشر صلی الله علیه و سلم خبر اجتماع قبائل مذکوره و قصد فساد ایشان رسید پس  
 لوائی سفید عقد کردند سی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان ماجر و انصار مثل سعید بن زید  
 و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیع و حبیب بن سنان و سعید بن خضیر و سعید بن عباد و  
 غیر هم در آن میان بودند عمر و بن ابی العاص نامزد کرد که اقلع و قمع مخالفان دین کردند و دواد  
 دلیری و دلاوری و بدور و فتنه الاحباب از محمد بن الحنفی نقل میکنند که گفت حکمت در تخصیص عمر بن العاص  
 بامارت آن سر به آن بود که او را از طرف مادر با اهل بلی خویش بود پس حضرت خواست که ایشان را  
 بواسطه عمر و مانعی باسلام حاصل نشود انتهی اما بعد در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود  
 اختیار این موقوف به علم جناب رساله است حرفی از این باب در قضیه مکتوبه گفته شده است تو از آنکه  
 باشد و الله و رسوله اعلم چون عمر و بن زید برآمد و توجه شرکان شد شنید که جمیع دیگر از اعراب باین قبیل  
 جمع شده اند در مخالفت موافقت نموده اند و باین مقدار لشکر که مسلمانان دارند با ایشان تقوا  
 نمی توان کرد اندیشناک شد و قاصد به نزد آنحضرت فرستاده صورت واقعه را عرض نمود و استخفا

جامع را که صدیق اکبر فاروق اعظم اهل ایشان بودند مقرر فرمود که بعد عمر بن عاص برنده برین جای  
 ابو عبیده بن الجراح را ببرند و ایند در وقت دواغ ابو عبیده وصیت کرد که چون کجا شوید و جمیع  
 متفق شوید و اختلاف نکنید چون فرقه دوم عمر بن عاص پیوستند و وقت نماز در رسید عمر و ابو عبیده  
 گفت که چون تو بعد من آمده تابع من باش و نماز و عقب من بگذار ابو عبیده گفت که امارت قوم  
 سابق تعلق بر و دارد و امارت لاحق بمن نمودن باین باب مضایقه آنجا کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را  
 صلی الله علیه و سلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمر و نماز گذارد و پوشیده نهاد که در امارت و جاب  
 نیست که میر فضل باشد و در نماز باید که لاحق با ما است کسی باشد که علم و اقراء و اوسع باشد پس همه  
 می بایست که نماز عقب ابو بکر میکردند و لیکن چون عمر بن عاص او عاگرد که چون میر است می  
 با ما است باشد در مقابل ابی ابو عبیده که نیز میر بود نزاع کرد و آخر بفرموده آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 که خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند ترک نزاع کردند و رضی الله عنه و بود ابو عبیده نیک اخلاق و مین  
 بجانب گفتن می عمر و استقامت باش و تنیدی مکن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم آخر میبیتی که من فرمود  
 این بود که چون بهم رسید یکدیگر مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت مسلوک داری من منبذم و نقل است  
 که چون بنزدیکی دشمن رسیدند و دست شدند و سر باخت بود مسلمانان خواستند که تشش کنند که بران  
 گرم شوند و ایشان را عمر و از آن منع کرد و باران ازین سخن بپایانگ آمدند و شکایت بنزد ابو بکر صدیق  
 بردند ابو بکر با عمر و درین باب سخن کرد و عمر گفت هر کس که تشش و شن کند او را در تشش اندازم  
 آورده اند که عمر بر عمر و انکار کرد و سخن درشت گفت عمر گفت ای عمر تو ما سر شده که سخن من بشنوی  
 و فرمان من بر ابی ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال و بدستی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در برابر  
 نیز نگذاشت که بحالت آنکه می مصلحت حرب نیکو میداند صبر کن و خل و در زود تابع فرمان پیغمبر و حکم دی باش  
 و بدان که هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیده و عاقبت حمیده خواهد بود و اگر چه این الفاظ  
 در حدیث بصریح نیکو نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و شرح آن چنین است پس باتفاق بحجاب  
 نهادند و آن شدند و بعضی از اهل آن قبائل منازل را خالی ساخته فرار نموده و بعضی محاربه کردند و مغلوب  
 شدند و بگریختند در بلاد متفرق شدند و عمر و چند روز در اینجا توقف نمود و سواران باطراف میفرستادند  
 که بگردند و شترهای آوردند و در و بیج می نمودند و خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و نگاه



بهترین بازگشتند چنین مذکور است در دو فتلا حجاب و در حایح البیوت سیاه و چون عمر و بنو ابوعبیده طهر  
گشت و لشکر اسلام در دیار خاندان و آمدند بنو سنت بنارث و رایح بر آورده و خوشی بسیار بختگ آوردند  
و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام جهش عمر و باسلام دست داد و هو البغایت شتر  
بود و با صاحب خویش گفت محکم شده ام و اگر غسل میکنم ملاک میشود پس مقداری آب طلبید و دستنجا کرد  
و خوشاخت و تیم کرد و نماز صبح با است قوم گذارد و اینجا کایت خالی از آب نیست غالباً عمر و بن ابی  
منور تعلم بخط الحکام شریعت نموده بود و الا صورت جنابت تر و خوف ملاک تیمم است نه وضو و تیمم عابجه  
در جاکه ابوبکر و عمر و اعیان مهاجرین و انصار باشند نفر و دشت در عبادت علی امرا تری ایشان است  
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقدله عمر و ابوعبیده و مطاعه و غیر و خرات بخت و  
فرمود و رسم الله ابوعبیده و در قصه جنابت نیز تمس فرمود و گفت نظر کنید در سو که بر سر خود چک و محکم  
کرد و در منع از از وقتن بخش گفت از برای آن کردم که اگر تش می افروختند شکر کان لذت ما  
و قوت می یافتند و چون عمر و از حبش ذات اسلاسل بازگشت زعمی و غروری بوی لاهیات  
و با خود گفت که بنمیر صلی الله علیه و سلم مرا میر جبه که در آن جمع ابوبکر و عمر بود و ساخته مگر از جبه  
و منزلت من نزد می و در تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پیرسید یا رسول الله  
دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود و عایشه گفت از مردان می پرسم فرمودید و گفت بعد از  
کیست فرمود و عمر بعد از آن چند کس دیگر را هم شمر و خاموش شد که مباد امر او را آخر یاد کنند و آنحضرت  
باین جواب قطع طمع فرمود که تو مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث  
دیگر نیز روح وی کرده فرمود اسلم الناس و آمن عمر و ظاهر امر او بناس اقران و اهل قبیله وی خرد  
و الله اعلم و درین سال ابوعبیده بن الجراح را بر سید نظر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین و غیر  
آمده است و در روایت نسائی و بیضی عشره زیاده کرده این ساخته بطرف قبیله جبت فرستاد و عمر بن الخطاب  
و ان سیان بود و میان آن دیان مدینه مسافت بخود است و این سرتو انجد خوانند و فتح  
بهمه دبار و صده سو سیف البحر می گویند و خط نام آن برگه است که از دست ایشان آمده باشد و آنحضرت  
باین جماعه یک جزاب فر داده بود و چون آن لغز یافت برگ درختان بعضای خود می افشانده و  
بخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در روایتی که برگها باب تر میکردند و بخوردند

و این در احوال دارد و آنکه بر گمانشک بود که بخورد و مضرات کسی که یگوید بر گمانشک بخورد و نذر اگر چه  
 ابو عبیده هرگز که با همه لشکر زاد با خود راجع سازند از آن نیز موزاری دو روز نشدند و هر روز در قناری اندک  
 از آن میخوردند تا که بجای رسید که بر یک راجه زنی بیش رسیده و سیف کبر سرین همایون سکون  
 تخمیه ساحل دریا چون منتهای سیر ایشان تا که راه دریا بود اضافان میگردند و وقوع این سفر  
 در سبب بود سنده ثمان و پنج بن جوهره شمع صبح بخاری آورده که قوال بوقوع آن در سال هشتم پسندید  
 است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده که این سره را فرستاد  
 تا به سر کاروان قریش رود و این معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت ندارد که واقع شود زیرا که  
 آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح گفت که این سریه در سده است باشد پیش از قضیه حدیبیه  
 انتی و در روز آب از شیخ الاسلام ابن العزاقی نقل کرده است که گفت بود این سریه بعد از غطفان  
 گشت قریش عهد و پیش از فتح مکه در رمضان این سنده بود پس منافات ندارد بوقوع آن در سال  
 هشتم و آورده اند که درین سفر با هیچ دشمن ملاقات نکرده مراجعت نمودند انتی و از غائب این سفر  
 آن بود که روایت کرده است از آنچاری که سلم از جابر گفت غذا کردیم یا حبش خط را در میگردیدند  
 بر ما ابو عبیده پس اگر سنده شدیم اگر سنگ سخت پس انداخت در پای ما مرده را که برگزیده بودیم ما را  
 مانند آن و گفته میشود او را عیسیس خوردیم ما از آن ماهی تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی از شکم  
 او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدم آوردیم ذکر کردیم قصه این ماهی را بر آنحضرت پس  
 فرمودی صلی الله علیه و سلم بخورند زرتی را که بیرون آورده است خدا تیحا از اسب و شاد بخورند  
 ما را نیز اگر اقیانه یا شاد چیزی از آن یا تنها پس فرستادیم ما برای رسول خدا چیزی از آن پس خورد  
 آن حضرت آخر در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوی و در روایتی مانند تنی بزرگ و عنبر نام این  
 ماهی است و ساخته میشود از پوست و سپردان سپر این عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است  
 سرکین و ابی بکر است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست و مراد با استخوان استخوان پهلوی است که  
 دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که در از ترین اهل لشکر بود و بجز شری پهلان و اسواران  
 تا از پشت آن دو ضلع گذشت و مراد آن استخوان رسیده و در صحیح مسلم و سنده امام احمد روایت کرده  
 شده است که ابو عبیده از فرمود تا مردم در کاخ چشم او و تا چندین نیز در مرد را جا بود و در کوا

سیرت جابر

جابر

در بنیاد مسجد دیگر ذکر کرده است یکی سر به بالا بوقفاده پسوی ارض محراب بنجد و شعیان ستمخان  
 فرستاد و وی پانزده مرد جو به خطفان پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان و بعد که وی را  
 کشته و صد جیره و بیست شاة و صیت او پانزده روز بود و سر به دیگر هم از او بوقفاده پسوی صم که در  
 محکم بن حسام بود و عامر بن خبیط پیش آمد و محکم او را کشت و بعد ازین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 عبد الله بن رواحه را بر خالیقه امارت داده بجانب اضم بغداد فرستاد که بر سر بریدار زمین است فرستاد  
 و در آن سر به محکم بن حنانه بود و عامر بن الاصبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد و مسلمانان  
 چون اعتقاد اسلام بر وی نداشتند جواب سلام او ندادند و محکم او را به قتل رسانید چون خبر آنحضرت  
 رسید آنحضرت بر محکم عتاب کرد و فرمود چه مسلمانی را کشتی گفت بنا بر آن که از جهت فرار از امرت نما  
 شعار مسلمانان کرد آنحضرت فرمود چرا نشکافتی دل او تا مقصد و ارادت او دانی و فرمود زان مفرود  
 ترجمان جهان است پس کریمه یا ایها الذین آمنوا فاضربوه فی سبیل الله فقیلوا لا تقولوا لمن اتی فی سبیل  
 اسلام موتا تا آخر آیه و اینجا نازل شد پس محکم آمد و در کعبه و بر در آن حضرت بدو زانو نشست  
 التماس کرد آنحضرت از بر سر او طلب آمرزش کند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم از آن حرکت  
 ناگه ای او گرفته خاطر شده بود فرمود لا تغف الله لک الا غف الله عنک پس محکم بخواست در حال که با  
 میکند شکار را بر دو بر و خود و محکم بعد از ساعتی دبر و تری بعد از هفت روز جان ابقا بقضای روح سپرد و  
 او را دفن کردند زمینش بیرون آمد و تحت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون آنگند عاقبت خدا  
 سیان سنگها پوشیدند و این خبر مسیح هایلون رسید فرمود که زمین محکم فرود برد و فرمود زمین فرود  
 کسی را که به هزار دست اما خدا تبارک است که نیک کند شمار را مقید شود و در وقت الاحیاء این سر  
 بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح که کرد و گفته که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان  
 سال ششم بوقفاده الحصار بقیلایه خیم فرستاد و مردم را گمان شد که آنسر و داعیان آن دارد که بر سر آنجا  
 رود و بجانب مکه بعد از آن قصد این سر به ذکر کرد که داعیان آن شهر مع در قفله فتح کرده و در موجب نیز سر  
 ابو قتاده گفته و پیش از فتح مکه ذکر کرده از احباب معلوم میگردد محکم نام کسی است و آنکه کشت عامر بن  
 را غیر محکم است که زمین او را فرود و الله اعلم و در موجب گفته سر به دیگر و آنرا سر به ابو العوجا نام کرد  
 پسوی بنی سلیم و بنی کعبه سبعم که تا پنجاه مرد برآمده و کردند او را کفار از نه نراییه و قتال کردند تا آنکه



واقع شد چون قضیه بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان بنی نضیر بان شغول شد که صلح با کمال عمر بنی نضیر  
 بعد از خروج صلح حدیبیه بکمال غم و اندوه در حرم جمع کردند و فرستادند باز بر سر خراج و خنجر که شته اند متا آنکه در دینی  
 یکی از بنی بکر بگوید عالم صلی الله علیه و سلم میگردد و می از قبیله خزاعه اینجا ایستاده بود و نقشش کرد متعش نشد  
 پس بقدر رفت سرور و می را بشکست و می استخاشه بر بنی بکر نمود و نفاذ بعثت نوان عفا و اوفاء که اگر  
 از بنو بکر بود بخار به با خزاعه برخواستند از بنی مدیج استوار نمودند ایشان از اعانت و امداد باو متناع آوردند  
 پس استخانت از قریش نمودند جمعی از سفهات قریش که اعدا نمودنی آنحضرت بودند مثل عکرمه بن ابی  
 و صفوان بن امیه و سهل بن عمرو و غیر هم بنات خود گردانیدند و نفاذ با بر سر خراجش خود بسته هر وقت  
 بنی بکر بخون بر خزاعه زدند و محاربه و قتاله عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم درآمد و بنو خزاعه  
 فریاد برآوردند و بانوفل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از حد اتیرش حرمت حرم ما بدر نوافل بن  
 معاویه گفت که این سخن بنور گشت و من میدانم از او لیکن امروز فرصت عمل کردن بدان ندارم و  
 گویند که بیست کس از خزاعه درین جنگ کشته شدند و نعم قریش آن بود که هیچ کس ایشان نشناخت  
 و این قصه پوشیده خواهد ماند و آن حضرت را همان شب بوی خیر دار ساخته بودند و عایشه صدیقہ رضی الله  
 عنها میگوید که صبح آنشب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت  
 ای عایشه حادثه در مکه واقع شده که قریش نقض عهده نمودند گفتیم یا رسول الله گمان میری که قریش  
 از نقض عهده دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر الشیلان را فانی گردانیده فرمود و عهده را بشکستند و بر  
 امری که خدایتما با ایشان خواسته گفتم این امر خیر یا نه حضرت فرمود خیر خواهد بود ان شاء الله و بطرفی در چشم  
 میگردانید و میمونه می آرد که گفت شنیدم شبی آنحضرت را که میفرمود در مریضه ای که بیک سینه بیمار بود  
 نظر فرستاد و چون برآمد گفتیم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسی که تکلم میکردی با وی میگفت  
 این را جز بنی کعب بود از جز اگر از من طلب لغت می نماید و میگوید که قریش اعانت بنی نذرند تا بر سر  
 شیخون آوردند و بعد از سه روز عمر بن سالم خزاعی در میان جبل از مکه بدین مظهر آمد تا آنحضرت را  
 خبر کند آنچه واقع شده است و دستخاشه کند و استنصار نماید پس آنحضرت برخاست و در حالیکه میخواست  
 مدعی مبارک خود را بر زمین و میفرمود لغت و لوه مشوم من اگر لغت ندیدم شمارا در اینجا نفی نمود و  
 لغت میدهم اشارت کرد بجایات اتحاد و خلاص و قوت و علاقه و لغت و قوت و قلیه کرد و قلوب ایشان

صد و چیز از گنایان او یکی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک و میداند  
این را از احوال ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرت های ایشان غنچین نقل کرده است چنانکه  
از قریبی فافهم و فکر کرده اند بعضی از اهل منازری که نقل کتابی که نوشته بود خطای این بودای معشر  
قریش در آن خدای آید شما را بشناسی مثل لیل و سیر و بجزا سوگند که اگر بیاید شما را تنها لغت می  
اورا خداوند تعالی در است می گرداند دعا خود را پس فکر کنید کمال خود را حاکم است پس منتهی نیست  
در اینجا چنانکه در روی کفر و نفاق باشد مگر اظهار سرکتم و اعتدال کرد و از آن بایستد آنکه شاید که قبل از  
و تحقیق قبول افتاد در وقتی که تصدیق کرد و او را رسولی اصله الله علیه و سلم منع کرد و عمر را از قتل و  
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل بدلت دست بست  
و می نمود و او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بایستد آنکه حضرت درباره او رحمت فرماید باز  
پس می نگریست و نظر بر روی مبارک هایون آنحضرت می انداخت فرمود و او را باز گردانید و فرمود  
من از حرم تو دور گذاشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر بگردش مثل این کار کردی و گویند  
که حاطب از کباب بنابرین و او را باب و پیش و پیش بود و ازین علت از سوی از سر غفلت آمد آنحضرت  
او را بر سالت نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت و وصل چون عزیمت سفر که  
معموم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را در اسلام و غفار و جنته و صحیح و سالم و غیر هم که در غل  
حوزه اسلام شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا همه جمع آیند و تبه اسباب حرب نمایند پس بیرون  
آنحضرت و هم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد از عصر سه شمان از هجرت چنانکه واقعی گفته و نزد  
احمد با ستاد صحیح از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمیم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقعه  
گفته ضعیف است و در یقین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده و دوازده شانزده هفتده و بیست و نوزده  
و دو قول سابق اقرب است بحدیث دوم صحیح تر است و الله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر  
کردند بقتضی امر از مهاجران آمدند و سعید سپ و شتند و از انصار چهار هزار با با القصد اسب  
و چهلین از قبایل مذکوره چهار صد با القصد و هزار با عددی مخصوص بعضی را سپید و در راه آمد  
پیوستند تا مجموع برده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و وجه جمع آن توانمند بود که ده هزار  
نفس مدینه برآمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده و طعن شد چنانکه آمده است که بنو سلیم از عقب

قریب دو هزار مرد که اکثر سوار سپ بودند رسیدند و بخی گفتند اندوختن غفارس را خلیفه ساخت و  
 انان زواج ام سلمه را سحره گرفت و چون منزل کرد بفتح کاف که نام آنی است میان قدیر بضم قاف  
 و سلطان علمها در تیسار است که دو با حاربه سپرد و در منزل قدیر افطار کرد و حکم کرد با افطار بخوار داد  
 یکبار افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد  
 افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و در تفصیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رسالت  
 مسلمات و ملاحظه اوقات و همه احادیث متفق اند بر جز افطار در سفر و بعضی لمالی بکثیر القصد بحت  
 بجانب مدینه بیرون آمدند و از انجمل عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم با اهل  
 و عیال خویش در منزل سفیا و لقبه در حجه و بقول در ذوالحلیفه آمد بحضرت ملاقات نمود و حضرت  
 از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کرد که شتاع خود را بحدین فرستد و خود همراه باشد و فرمود بعباس  
 بجزرت تو آخرین بجزرتماست چنانکه نبوت من آخرین نبوتماست و هم در راه ابو سفیان بن الحارث  
 بن عبد المطلب که ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عمه  
 آنحضرت عالمکنت عبد المطلب بود و در ایذا و امانت آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده  
 مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتامس ام سلمه از گناه ایشان در گذشت و  
 در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آیند و بگویند چنانکه در ان  
 یوسف علیه السلام میوسف گفتند لقد فرک الله علینا و ان کنایا طیکر پس فرمود آنحضرت  
 لا شرب علیکم الیوم یعنی الله لکم و هو احرم الراحین و گویند که ابو سفیان بن الحارث بعد از ان  
 هرگز نه خود را پیش آنحضرت بر نداخت از جهت حیا بعد از ان سیر کرد و بمر الطهر ان رسید که از پنجا  
 تا که چهار فرسنگ راه است و الان اینجا را وادی فاطمه میگوند و فاطمه چنانکه نام زهر است  
 همچنین نام موضعی است چنانکه چهار موضع میباشد پس فرمود آنحضرت اصحاب خود را که هر  
 بر در نیمه خود نشسته افروخت تا ده هزار و دوازده هزار شش افروخته شده باشند تا این هنگام  
 خویش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبر نداشتند و لیکن خالفت و غلبین بودند چه میدادند  
 که آنحضرت قصد که دارد پس با ابو سفیان بن حرب گفتند بیرون رو و تفحص اخبار نائی و اگر  
 با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما زوے امان گیر پس ابو سفیان و حکیم بن خرام و نبیل بن

برون آمدند و دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این آتشی است کیست و چنانچه  
 دیدند و پس اسبان شنیدند از آن طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با شما  
 در بدر بجای یک بعد از سر برود و شما صلی شوید و از ایشان اثر نماند پس گفت بر سر ترخان  
 سوار شدم و بیرون آمدم تا اگر کسی از اهل مکه را به بیم صورت حال با وای بگویم تا اهل مکه را خبردار کند  
 و فرستاد در کار خویش بکشد تا گاه آواز ابی سفیان شنیدم و گفتم یا ابا خطله اذین از امر ایشان است  
 و لغت این ابو الفضل است گفتم آری گفت یا ابا الفضل پدر و مادر من فدای تو باد اینچه واقع است  
 گفتم که بر تو این رسول خداست بلکه هزار کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس چاره کار  
 ما چیست گفتم بر این استر و لعین من غوث ما ترا پیش رسول خدا ببرم و هر که تو طلبا مان کنم پس برو  
 بر سر تیر من موارثه و بدیل بن درقا و حکیم بن خرام بکه بازگشتند و روئے آنکه بدیل و حکیم نیز همراه  
 ابو سفیان عباس شریف آمدند و مسلمان شدند و شاید که بکه رسیده بازگشته آمده باشند پس بنحیمه  
 بن الخطاب رسیدیم چون ابو سفیان را دیدار اجا نمود بر حسب و شمشیر شید و از عقب مادران شد  
 و خواست که بیشتر از ما رسیده از حضرت رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند که هنوز در بن و مان و  
 ایان ندر آمده است من استر را نیز راندم و پیش از عمر و خود را بنحیمه رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدم و  
 گفتم یا رسول الله من ابو سفیان را مان داده و در زیرینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او شبانی میکند  
 ای عباس اشب ابو سفیان را در بنحیمه خود نگاه دار و صبح زده با یحیون صباح او را بجا از دست حضرت  
 بروم فرمود و ای بر تو ای سفیان وقت آن نیاید که بدانی بیع بیهودی سزا ہے پرستش نسبت غیر از  
 الله تعالی ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه کریم و طبعی و مصوبانی که با چنان چغابا  
 چنین لطف سیفر مالی اکنون دانستم که هیچ خدا دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع  
 رسانیدی و در کردی و یاد داری وادی آنگاه فرمود وقت نیاید که بدانی که من پیغمبر خدا یم گفت با  
 اکنون شک در دل من بود تو قفسه میکردم و سینه او به تصدق رسالت نیکشاد و عباس گوید  
 ملک یا ابو سفیان غن در از گمن و زبان بکه تو حیدر کشای والا همین ساعت عمر در آید و اگر وقت  
 نزد پس گفت ابو سفیان اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت عباس یا رسول  
 ابو سفیان مردی است که خود شرف و چاره را دوست میدارد و او را بر تبه سرفراز دار که میان آما



که سر فرزند کرد پس فرمود آن حضرت من دخل دار ابی سفیان فموان کسی که در آید سر ابوسفیان  
 را پس در این است و کسیکه بنید از سلاح را پس که در این است و کسیکه بنید در خانه خود را  
 پس که در این است و کسیکه در آید سی جرم را پس که در این است و یگونی که یک دفعه  
 در ابتدا رحال مشرکان آزار آنحضرت میکردند ابوسفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سر خود  
 جدا کرده بود این انعام دعا از آنحضرت خبر او مکافات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر و  
 دیگران را نیز حکم با من کرد تا خیال نکند که این فضیلت مخصوص با دست بلکه احسانی است که وی در  
 ان عموم است و چون روان شد ابوسفیان آنحضرت فرمود عباس که او را نگذار که بکشد یا خود بکشد  
 و در جامی تنگ استاده کن تا که بکشد شکر مسلمانان تمام از پیش نظر و بگذرد و در بیت السلام  
 در دل او در آید و سورت نخت و عناد وی بشکند پس عباس نذا کرد او را و گفت یا با خطبه  
 دمر و برگرد ابوسفیان پرسید و گفت بنی با شتم که غدری در خاطر دارد عباس گفت ابله  
 غدر میکند پس عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد و محبوس داشت تا شکر اسلام فرج  
 با غوث و شوکت میگذاشت و عباس هر یکی را با ابی سفیان تعریف میکرد و دل او را با تشمس  
 و غیرت میسوخت نخست سپاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان  
 آن فرج دو علم بود ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون  
 خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمل خیل چشم آواز بلند بکسید و آورده در لایم و جان  
 ابوسفیان افکند و بر اثر خالد بن الولید بر این العوام با پانصد کس از پهلوانان و دلاوران کس  
 گویان با علم سپاه بگذشت ابوسفیان گفت این کیست عباس گفت زیرین العوام است  
 گفت پس خواهر تو گفت نعم بعد از ان در عقب زیر کس از بنی غفار ظاهر گشتند و بواسطه این  
 بردست ابوذر غفاری است ایشان نیز بکس گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز  
 نمود ابوسفیان گفت ما را با ایشان کار نیست آنگاه بنو کعب بن عمر که میان ایشان با پانصد  
 نامی بود رسیدند علم این فرج بشر بن سفیان داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت  
 ایشان خلفای محمد بعد از ان هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که لواشیان ایشان بود  
 ابوسفیان بعد از تعریف این گروه نیز گفت ما را با ایشان کار نیست بعد از ان قوم بنی سید

که ششصد کس از شجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و از عجب ایشان سید بن  
 از قوم اشجع بگفته شد عباس چون تعریف نبی اشجع کرد ابو سفیان گفت دشمنی ترین مردم محمد این  
 قبیله بود عباس گفت حق تعالی رحمت اسلام را در دل ایشان بجا داد ابو سفیان گفت اینها را  
 دیدم مرا با این جماعت همی نیست تا زمانی که فرج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
 پیدا شد و آنحضرت بر ناقة قصوی خویش سوار قریب پنجاه مرد از اعیان مهاجرین و انصار  
 انصار نیزه مسلح و کمل در کباب و فلک و سار آراسته و پیر استه بکیر گویان رسیدند بر یکدست  
 دوی ابو بکر صدیق و بردست دیگر او سید بن خفیر و آنحضرت با ایشان در کلم بود ابو سفیان چون  
 این جنده الله را این عظمت و بهت دید چشم عقل و خیره شد و از غایت عجب و حیرت که بر او  
 تسلط یافت گفت با عباس ملک برادر زاده تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت و یک  
 با ابو سفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباد  
 که رایت انفار در دست اقتدار او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش و پس بی رفت چون در برابر  
 ابو سفیان بگذشت گفت یا ابو سفیان الیوم المحمده الیوم یستحل الحرام الیوم اذل الله قریشا  
 یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده میشود حرمت امروز  
 روزیست که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را انگاه روی بایاران خود کرد ای کرده بود  
 و خراج امروز کینه روز احد باز خواهد چون سعد بن عباد ابو سفیان را در دلمه یم انداخت بگفت  
 ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان داد و حضرت فرمودند اده ام ابی  
 سخن سعد بن عباد معروض شد پشت آن حضرت فرمود سعد بن عباد ابن سخن را پیش خود  
 گفت است و بسود خطا گفته است امروز روز لطف و رحمت است امروز روزی است که  
 بار تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زباده گرداند خاطر خویش  
 دارد و ایمان بیاید و در روایتی آمده که دروغ گفته است سعد ولیکن این روزی است  
 که تعظیم کند خدا تعالی خانه را و پوشتان را و داخلیت و ابو سفیان گفت قوی نیکو کارترین مردم  
 و وصول حرم شیفیع میکردم خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان در گزری و  
 درباره اقربای خویش رحم و عاطفت مبذول دارد بنی عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف

مهرابی قرابت و رعایت تو بود و منگبار حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عبادہ امین نمیشناسد  
 بقریش هیچی سازند پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد باور از پدر خودستاند و بروایتی علی بن ابی طالب  
 عنه ماور شد تا آنکه علم از سعد باستان و بنوق و رفت و در آنجا که از آن عباس با ابوسفیان  
 گفت ترا بکجه باید رفت و قریش را تخلف نمود و مسلمان شوند و از قتل و سب و فساد شوند و الا  
 هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بکجه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من است  
 و هر که سلاح بپندارد و هر که در خانه خویش بر بندد و هر که مسجد الحرام در آید در آنجا که گفتند فحاک  
 این چه خبر است که برای ما آورده و گو یا منور شخص شده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله گفتند که در عقب تو کیمیت و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این سپید  
 از خط و سبای و مانع و حیرت سرگردانی و خفت باطن تکلف و تجمل بود و چون حکم بن خرام و نذر  
 بن در قاپیش از ابوسفیان بکجه بازگشته رفته بودند ظاهر است که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت  
 وای سرشاه حمیرا سپاه با شکوه رسیده است که حال عیار به طاعت مقاومت با وی تنگ شود  
 است و زوجه سلیطه ابی سفیان که خواهند رفت بخت برشش و در آگاه رفت و خوار بجا کرد گفتند آبل غلب  
 بکشید این احقر را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خوار می خواهی با من بکنی سوگند بخورم  
 اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در دغانه در آئی و در سلج بند و همه شما اقامه و علاج همین است  
 رجبا الی القعه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و آله که از منزل گاه بر اندازان سوار  
 شود بیاید فرمان داد برین انعام را که باخیز مهاجرین از راه اعلا که که آنرا که در بفتح صد گویند  
 در آمده و در حجون که نام موضعی است نزول کنند و غیمه باران آنحضرت را نیزه با نجا رسانند و از نجا  
 پیشتر نروند و منتظر قدم شریف آنحضرت باشند و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند بجهت  
 رفق و مهر بانی از راه بطین دوی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعده از راه ارف  
 که که آنرا که گویند بضم و قعر آمده لوای خود را در پشتهای عمارات که نمک نمیباشند و بعد از غسل  
 آراست کردن سلاح و تعین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح  
 و نصرت الهی و اقامت نعم غیر متناهی و بیجا و تقدس اقتاد وقت بجز نشد و آید آمد و بقیه و در کوه  
 چگونگی و اوزار آنها و پنهان و از دشمنان گریزان از که بدید و در اندک وقت نمایان و آشکارا



پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که خندمه لفتح خانه حیدر سکون زن نام  
داردی را بنمودند جنگی عظیم واقع شد تا بحدی که بافتح خانه حیدر سکون زن و فتح و او و مردم عوام آن  
عزیزه بعین محله گویند که موضعی است متصل بکعبه بنظر کشید و بیت و پشت کس از آن باب طعنان  
و فذلک ان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند یکی کشیش  
بن الاشعر و دیگری گزین جابر و چون خبر این حرب بکعبه رسید فرمودن منع کرده بودم خالد را از  
حرب چون که عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بخاری بودی برآمدند پس سو دفع کرد ایشان را  
از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله جاریه با ایشان ضرورت افتاد و فرمود نصار الله  
خیر نقل است که آنحضرت عبادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود وضع منیم سیف بنه  
بردار از ایشان شمشیر یعنی بازائی از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت وضع فیم سیف بنه  
در ایشان شمشیر یعنی بکش ایشان را پس خالد در آنروز بقتاد کس را از ایشان کشت چون این  
بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی گفت خالد من چکار کنم یا رسول الله فرستادم  
تو آمد و گفت وضع فیم سیف و از عوایب اخبار که درین باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت  
آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم تو گفت چون من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا  
مردی که سرش بلبان استخوان رسیده است و درجه بدست دارد پس دست بر سینه من زد و  
بگو بخالد وضع فیم سیف و اگر نه ترا باین حرب هلاک کنم پس آنمرد رفت و همین کار را بجا گفت پس  
چون آنخبر بکعبه رسید فرمود صدقی الله و صدق رسول الله در آن روز که در احد محروم مقتول شده  
گفته بودم اگر دست بر قریش یا بم بقتل و تن را از ایشان بکشم آنروز حق نکاح مرا نبی کرد و لیکن آنروز  
خواب است که آنچه بزرگان پیغمبر گفته اند شد بود است کند این معنی را بر آن ظهور آمد و در روایتی آمده  
که بعضی حضرت رسانیدند که جماعتی از او باش و غمهای بکعبه خبر می رسانیدند و مقاتله میکنند فرمود  
احصو و هم حصه اودور کنید و ایشان را دور گردانی ابو سفیان نیز و حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک  
گشت پس حواجه کائنات بر ایشان حرم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکند پس طائفه اهل شقاق  
که جنگ کردند و نیز بیت خوردند و بر سر کس چهل برآورد و در کج سوره اخرا خریدند و بعضی بر کوه و  
بیابان نموده بدر رفتند و بعضی در غنایا آمده و در بار بر روی خود بسته نشسته و از قتل هلاک

تلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب خطر از حمام با بقعه تعلیم احکام سوار  
 بسجده حرام شدند و آن بقعه را بنور حضور خویش لباس نورانی پوشانید و حجر الاسود را  
 بچشم خویش که همیشه یا اگر دوست شریف پیدا شدست استیلام نمود و زبان حق ترجمان را بکسی  
 نرسانید و مسلمانان نیز بمواظقت و قصد اتباع بکلی بر آوردند چنانکه از غلغله تکبیر نرزد و درگاه افتاد  
 و شرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می شنیدند و از آتش عداوت و همدمی شدند  
 و صلی و چون از طواف فارغ شد در مقام ظهر بیت الحرام از انجاس هنام آمده ساخت  
 و حرمت آنرا پاک ساخت و اجاب سیر نوشته اند که شرکان سیصد و شصت بت در اطراف  
 نواهی خایکعبه نصب کرده بودند و در وقتیکه آنکس از انجاس هنام را بر صام و در زمین نمک  
 کرده بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجوی که در دست ثعلب داشت اشارت بدیشان میکرد  
 و میفرمود جبار الحق در حق الباطل ان الباطل کان ذوقاً و تیان بر روی می افتاد و در  
 درویش بر مقامی افتاد و در جمیع آنکه اگر اشارت بجانب روی میکرد بر شفا می افتاد و اگر چنانچه  
 قضا میکرد بر روی می افتاد و در بعضی کتب میرزا ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم روز پنجشنبه که در خانه سیصد و شصت نمک بود در قبایل خوب را که حج میکردند بسوی آن و هر یک  
 بر سر آن پس شکایت کرد بپس بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا که عبادت کرده شوم  
 این تیان کردن جز تو پس چی فرستاد خدا این بسوی بیت نزدیک است که من پیدا کنم  
 براس تو نذر را و نفرستم بسوی تو قومی را که نرمی آیند بسوی تو مانند گرگان و میل میکنند  
 بسوی تو مانند طیر بسوی بیضا خود و او را میکنند گرد تو اسب و مصل و نایل و تیان را  
 را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که اساف بر مقام منصوب بود و ناله بر مرده و گویند صلی  
 این دو بت آن بود که اسات و ناله مرد و زنی بود از قبیله جرم که ناکرده بودند و ناله میکنند  
 خدا اینک ایشان را مسخ گردانید و سنگ ساخت ایشان را و خویش از کمال جهالت مغرور و غفلت  
 بر پستیدن آن دو سنگ مشغول شدند چون الآن آن دو نمک شکسته شد از درون کی زن  
 سیاه بر خون بیرون آمد حضرت فرمود نیست ناله که بعد از این ناله با و را پرستند و چون بت  
 با سیل شکسته شد بر زمین الحوام ابو سفیان را گفت این بت پهل است که روز احمد بان

و صلی  
 از کتب  
 هنام  
 ناله

ناله نوری

می نازیدی و میگفتی عمل بهل شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا در پیشش بمان که اگر خضر  
محمد صلی الله علیه و آله دیگر بگوید هر آینه مد کردی مرا و غیر آن صورت واقع شد و در بعضی اکتب سیر مذکور است  
که حتی چند بزرگ در وضعی بلند نهاده بودند که دست پاهای سید را در بعضی روایات آمده که دست  
بزرگ ایشان بود که سبل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کرم وجهه بعد فرسایند که یار رسول  
پای مبارک را بر کتف من نه داین اصنام را فرود آر آنسر و فرمود یا علی ترا طاقت بردشت  
بار نبوت نیست تو با سه برکت من نه و این انکار کن علی امثالاً لا لام یای برکت رسول  
صلی الله علیه و سلم نهاده آنها را فرود گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه میبایی  
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکتوف شده گویا من بساق عرش رسیده ام  
و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود یا علی خوشا وقت تو که کار حق را میکنی  
و خدا حال من که با حق می شوم آورده اند که چون علی تبار بزرگ من انداخت و قطعه قطعه شد  
و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در روایتی آمده که خود را از نزدیک کعبه بنداخت از جهت  
ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزرگ من افتاد بمی نمود رسول صلی الله علیه و سلم از وی  
پرسید که چه چیز ترا بجنبه آورده گفت آنکه خود را اینچنین جا باند انداختم و هیچ الم بمن نرسید  
آنحضرت فرمود چگونه الم تو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد باشد و فرود آورنده تو جبریل و بعضی  
از علما در وجه بر پشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه و گرفتن او تبان را گفته اند  
که این تبان بگم که می دانم و ما بقصد این من دون الله حطب جهنم همزم و فرخ باشند و اگر در دنیا  
آنحضرت با بنهار رسیدی و آخرت آسیب آتش و فرخ پاهای سیدی و در معارج غریب ازین  
چیز نقل کرده است که روزی آنحضرت خانه فاطمه گزیر گرفته بود فاطمه رضی الله عنها بان  
در تنور است و از حرارت نار بدن نازنین که گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند بدست  
مبارک خود در تنور بدست همه خام می برآید فاطمه حیران ماند که سبب چیست که نهاد که آنحضرت  
بدست خام میبازد فرمود که فاطمه عجب مددایان نهادنم ساس دست مایافت و هر چه دست  
ما از بساید پیش بان کار کند و بعد از ظهر ساحت عز را کعبه از انجا سر و ارجاس منام ساحت  
آنحضرت که درون خانه کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواند تا کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود بیاورد و کلبه در دست والده عثمان بود که سلاطه بنت سعد نام داشت پس عثمان بر او  
خود رفت و کلبه طلبید والده اش از دامن آن ابا آورد عثمان گفت الله کلبه رسیدی یا اگر نه شمشیر از کمر  
خود می کشم پس کلبه از دست مادر گرفت و محضرت آورد و محضرت بدست مبارک خود در کعبه گذاشت  
رواه مسلم و ابن سعد و طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جابلیت چنان بود که کعبه  
پانزده روز و شب و شبیه نوبت باشد و آن روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جابلیت نزدین  
آمده التماس بکشدون کرد تا تمام شد که عمر او داشت و کعبه را دیدن بادی در شش گردم و وی صبر کرد  
و سلم در زیر پیر گفت ای عثمان مغزی باشد که این مفتاح را در دست من بخی تا هر جا که خواهم آنرا  
به هم گم کرد و پیش گفته در آن روز پلاک شوند و خواگرد نذا از آن روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بکس  
خواهد بود چون روز فتح آمد گفت با عثمان کلبه بیا را در دست من بستی و هم بدست من داده  
گفت بگیر و تا روز قیامت نستاند از دست شما تا هر طایفه یا عثمان نگفته بودم ترا که روزی بیخی  
که این کلبه در دست منست و می خرم آنرا در دست هر که خواهم گفتم بی یا رسول الله اشهد انک  
رسول الله و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان مبنای این معجزه و الا معلوم شد که  
اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در  
روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بخت کلبه طلبید عباس بن عبد المطلب  
التماس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید و غضب سر انت کعبه را با سقایه پر کردی جمع کند و در  
روایتی آمده که علی مرتضی گفت یا رسول الله مسعوب حجاب کعبه را با بل بیت خود تقویض فرما  
چنانکه سقایه زرمز را هم با ایشان از زانی داشته و الله اعلم که حضرت مرتضی حجابت بر خود خواست  
و با تقوی عباس کرد که چنانکه سقایه او را است حجابت هم پر او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
علی مرتضی را رضی الله عنه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد  
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الیها پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بپارد  
و با وی عذرخواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را نزد وی برد و گفت بزد و بدوی و با عذر از او بدست  
این عصیت علی فرمود قرآن در شان شما نازل شد پس خبر پیل آمد و گفت تا این بیت بر سر گذاریم  
بر پاست مفتاح و سداست در خانه ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلبه را



به برادر خود پسر دکه شنبه نام داشت و عثمان را پسری نبود و الا آن ایشا زانجی شبیه میگوید و الله اعلم  
 و بالجمله آنحضرت درون کعبه درآمد با اسماء و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در بایستاد و در  
 و بلال درون رفتند و در برابر آنحضرت بستاند تا مردم از در حاکم ننگند پس آنحضرت ساعتی در  
 درون بود و در گوشه یک خانه دعا و تضرع نمود و بر آید و پیش از در آمدن امر فرمود لعل من الخطاب  
 محو کردن صور انبیاء و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد و در آن صورت  
 ابراهیم و اسمعیل را که نگاشته بودند در دست هر یک تیر قرار از آن فرمود که محو کنند این قوم  
 منید نمایند که پیغمبران هرگز قرار نباشند اند پس دلواب طلبید بدست خود آن دو صورت را پشت  
 و در روایت این عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز گذارد و دو رکعت و در روایت این  
 عباس آمده از اسماء که نگذارد و هماد تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت  
 اسماء که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وجهی بادت  
 علم است که نیست نزد نافی و بلال و وقف بود از احوال شریف و پاک بود از اول تا آخر و اسماء را  
 بیرون فرستاده بودند بکاری از بخت مطلع نشد و ظاهر کار آوردن دلواب بود که آن صورتها  
 چنانکه در روایتی تصحیح نیز آمده است نیست و جمیع بیان روایت بلال که گذارد نماز و روایتها  
 که گذارد و از اسماء نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد و در جمیع  
 میان و در روایت اسماء گفته اند که سائید که انبات کرد اعتبار کرد بر غیر خود و آنجا که نفی کرد و مقتضای علم  
 خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گذارد اما من ندیدم فلان تافق و چون بکشادند  
 باب را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عتبه خانه بر دیوارهای در اگر نه بایستاد و خالد و لید مردم  
 ما از در خانه دوری ساخت و این ذکر را که شصتن حمد و ثنای الهی و ادای شکر لغم نامتناهی است  
 با و از بلند بر خواند لا اله الا الله و الله و لا شریک له صدق و عدل و امر عبده و نهرم الا خراب حده و امر  
 خنده پس اعیان قریش همه بایستاده بودند خالی و حاجی که با ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت  
 آنگاه با اهل مکه گفت که چه میگویند و چه گمان می برید که من باشا چه میکنم گفتند نقول خیر او نطق خیر  
 میگویم خیر و گمان می بریم خیر که من و ابن زبیر قدر قدرت برادر کریم و پسر برادر کریمی و تحقیق قدرت  
 یافته و بزرگمای که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بودند از آنجا که می گفتند و آنجا که در مرتبه والد آنحضرت

آنحضرت بودند و آنرا که بگویم و بقبول خود و قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند و انصاف عند القدره و بگویم  
 درین عبارت ایماهی بقصد یوسفت و تجاوز وی از برادرش کردن که برادرش گفتند بقدر آنکه  
 الله علينا انما كنا ظالمين آنحضرت فرمود و اقول ما قال یوسفت لا تشریب علیکم الیوم بیغیر الله کلم  
 سخنی و گویدین بر شما امروز می آید و خدا را شمارا هموار جسم الرحمن و در ابتدا سوال از جانب  
 ایشان شد که پرسیدند چه میگوید و چهار سکنی تو با ما امروز پس گفت آنحضرت میگویم آنچه گفت  
 من یوسفت علیه السلام و در ابتدا سوال آنحضرت و خطاب عقاب آلود با ایشان اعمی از تو بخت  
 زنده است که مخفی نیست و الله اعلم و فرمود آنحضرت اذ هو اقام الفلقا بر دیس شما آزاد  
 کرده و از بند رستگار آیند و نعم ما قال ۵ بشکر وصل که حاصل بجام دل کردم و شکر آن بخشه  
 را بخل کردم و بعد از آن خطبه خواند و رعایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاہلیت را  
 بر انداخت و احکام قصاص و دیات که اهل جاہلیت در آن افراط و تفریط میکردند بیان فرمود  
 و از فخر یا و تکبر و نظم ایشان که از رشد و اتبع عادات جاہلیت است و در جاہلیت غالب بود  
 تنی فرمود و فرمود که مردان فرزندان آدم و آدم از خاک است و هیچ یک را بر دیگری فضل و زیادت  
 نیست مگر بتقوی و این آیت را بخواند یا نجاس یا ایها الناس انما خلقناکم من ذکر اذنی جعلناکم  
 شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرم عند الله التقوا ان الله علیم خیر و بعد از فراغ خطبه بجا نام بانی نبوت  
 ابطالب ندای امیر المومنین علی آمد و غلی تازه بجا آورد و نماز چاشت بهشت رکعت سبک بگذارد  
 و فرمود که چه الفصحی و سبیه نماز نافله را گویند و از اضافت سبیه بعضی معلوم میشود که بسبب این وقت  
 بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عده در شرعیت نماز چاشت اینجدت  
 ام بانی است و درین نماز علما را کلام بسیار است در شرح سفر السعادت بتفصیل و تحقیق مذکور  
 شده است آنجا باید دید و تحقیق اوست که گذاردن نماز چاشت از آنحضرت و ای نبی نبود اما آن نماز  
 که آنرا نماز اشراق گویند و یکم بود و بر سره تا یکد بود بر هر دو نماز طلاق نماز صلوة بعضی در احادیث  
 واقع شده است انگاه متوجه منزل شد و در شعب ابی طالب وضیعت بنی کنانه نظر کرد و از باطن  
 که از دست مشرکان در انوضع دیده بود و وقتی که نفاسم و تحالفت کردند بر کفر و بر ترک شناخت و  
 سیاحت بانی ما غم تا آنکه تسلیم کند بسوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشت است یاد آوردم بر

فتح مکه و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود که بالای نام  
 کعبه رفته اذان گوید و این نیز وقتی شریف و نعمتی عظیم است دست ادراک بدانان جلال آن نیر  
 حقیقت عظمت اتیوت از سرشیان باید پرسید که این آواز آنجا رسیده باشد بلکه از آنجا هم گفته  
 و کلمات اذان هم از آن مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت خداوند بجزمت این وقت  
 و ساعت بر دین مسلمانی ثابت دارد و کلام اسلام را بلند آوازه گردان مشرکان چون آواز بلال شنیدند  
 بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام برادر ابی جهل و  
 بن العاص سخنان ناسزا گفتن گفتند پس جبریل علیه السلام آمد و آنحضرت را هر چه آنجا گفته  
 بودند خبر داد و آن سرور آنجماعت را طلبید و با هر یک هر چه گفته بودند اعلام و اخبار نمود و  
 آنچه سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روایتی آمده که ابوسفیان  
 بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گمان می برم که  
 این سنگریزه یا محراب را از آن واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن جماعت گفتند  
 ایشان را بر سر ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفتم ام حضرت قسم فرمود  
 و تصدیق نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل او در آمده و اسلام وی  
 حسن پذیرفته بود و در مسلم فقه بعضی را گفته اند حسن اسلام و بعضی خلاف کرده اند و بر سر تقدیم  
 ایشان را موافقه القلوب گفته اند و معنی این لفظ و معامله ایشان در غزوه حنین و قسمت غنم  
 آن واضح خواهد گشت و معاویه پس نیز از مسلم فقهت از موافقه القلوب و بعضی گفته اند که اسلام و  
 پیش از پیش است و پیش از آنکه آنحضرت بکه در آمد و گویند که در راه که بجزمت رسید و اسلام آورد  
 بعد از آن آنحضرت بکوه صفا برآمده چنانکه خانه کعبه در نظرش آید پس دست بدعا برداشت و شکرانه نعمت  
 بجا آورد و همانجا است و عمر بن الخطاب را از دست استاده بود یک یک از مردان قریش آمدند و بیعت  
 میکردند بعد از آن زمان آمدند بیعت کردند و بیعت با بیعت مشرف گشتند و بیعت با زبان بجا  
 بودند بیعت و گویند که طریقه بیعت زنان چنان بود که یک گوشه را بدست مبارک گرفته بودند و  
 دیگر بدست ایشان داده و بعضی گویند که حی آب آورده اند و آنحضرت دست شریف خود را آورد  
 با ایشان و او تا دستها را خود را در آنجا آورد و دند و صحیح است که زبان بود چنانکه در حدیث عائشه رضی الله عنها

صحیح آمده است و بین هابیت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذ جا کر الموتات یا بعید علی  
 ان لا یشرکرن بالله ضیاء ولا یسرقرن الآیه آمده است که چون پیغمبر خدا منع فرمود از اهل مکّه و حسان  
 اطاعت کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند بعضی مردان حضرت بقول خود و جبرست خویش میل کرد  
 و مهربان شد و رغبت نمود و ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار  
 آن بود که چون آنحضرت از آنجا از قریش کشیده رستما و عداوتها دیده است جزو اعمال ایشان  
 خواهد داد بکسر ایشان را بقتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عبادہ که گفته  
 معلوم شد و نمیدانند که آنحضرت رحمتہ للعالمین و باوئی انصافین است مقصود و کبرایت عالمیان  
 است و مقام کار بادشاهان دنیا است و انصار و دین گفتگو بودند که آثار روحی بر آنحضرت ظهور  
 آمد و چون متحسبا انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اعتراض نمودند آنحضرت فرمود  
 حاشا و کلا که من چنین گفتم من بنده و رسول خدا ام با امر الهی شایسته هجرت بسو شما کرد حیات من  
 با شما است و مات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند و الله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت  
 تو و اکمال محبت و دوستی که بجزت تو گفته ایم که بر دیگران باشی و ما را بگداری و چون نزاع و جدال  
 و حرب و قتال آنحضرت باین قوم بر اعلا کلمه اسلام و اظهار دین بودند بر دنیا و جاه و سطح نظر تحصیل  
 این مقصود بود چون این حاصل شد آن مقام بر سر چه شدند و در روز دوم فتح مکّه نیز خطبه خواند و فرمود  
 الناس بربستی و ربی خدا است حرام گردانیده است که روزیکه پدید آمده است آسمان و زمین گنایت تمام  
 از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت و حلال نیست قرینہ موسی را که ایمان داد و خود را بوز  
 آخرت که بریزد و در مکّه خون و بر درخت آرزو بکند گیاه آرزو اگر رخصت جوید یکی و تنگ کند بقتال سوزند  
 و رو یعنی بقتال کردن و راضی شدن وی صلی الله علیه و سلم بدان بگویند باوئی که خدا استعلا اذن  
 کرد در رسول خود را و اذن نکرد در شما را و حلال نموده است پیش از من بر کسی و حلال نخواهد بود بعد از آن  
 و حلال نشد بر من مگر کیامت از روز بعد از آن حرمت آن بحال خود را گفت چنانکه بود و این برای  
 آن فرمود که چندین اویع ندیدم که در آمد و خراش بن امیه بعضی خراعی اورا گشت و چون خبر آنحضرت  
 رسید منع کرد از آن و بجز فرمود بر آن و فرمود کشیده دارید دست خود را و بقتل نمیدار که گفته اید محکم کردم  
 که دیت بدین و اگر بعد از این کسی و دیگر را بقتل آرد اهل قتل خیر بدین بقصاص الدیة پیش الله

صد شتر بیست آن مرد بدادند گویا این قتل بشبهه بود قاتل حلیت آنرا اعتقاد کرد و پوشیده نهاد  
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاتل نکرد و قاتل که از غمالد واقع شد باذن آنحضرت نبود و او را از این  
منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد و لیکن چون هدایت از جانب او باش قریش شد در دفع  
آن به خصت اشارت کرده بود و آن نیز یکایک واقع شد و بحسب احتیاج نمود و عتبی پیش نمود گویا  
نموده از اینجا است که اختلاف کرده اند علماء در آنما فتح مکة عترة بود باصلی و اسما که قاتل اند بعلم  
سیکونیک که این داد ایشان بود در انظار و منافات کرد و در بار ایشانان و سمعت کرد و آنرا میان  
غامنین و الله اعلم و صل و اگر چه آنحضرت امن داد اهل مکة را و نمی کرد و قتل ایشان و لیکن چنانچه  
در آتشنا کرد و از حکم و در کرد خون ایشان را و حکم کرد که گشته شوند هر جا که یافته شوند و در حرم و حرم و حرم  
بعد از حکم بدر و قتل بعضی از ایشان تبویه و رجوع و ایمان مامون شدند و نجات یافتند و مجموع  
آن از مردان یازده تن و از زنان شش تن از میان مردان چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند  
و در مواهب اللدیه از زمان چهار زن بقاتل رسید و در یکی اختلاف است و دو مامون شدند اکنون  
مردان و زنان را که گنیمت حقیقت مال ظاهر گردید و اول ایشان خنظل است و نام او در جا بهیست  
بود و آنحضرت بعد از آن نام کرد و بعضی مردم که نام بلال گفته اند شبیه تلبیس است به برادرش که نام  
بلال بن خنظل نام داشت و قصه شش است که وی پیش از فتح مکة باریه آمد و مسلمان شد پس سرتاد  
آنحضرت او را برای اخذ زکوة بعضی از قبایل فرستاد و ابوی مرو که از انصار بود و بویا خدمت کار  
نزد اعیان مسلمان و فرود آمد در منزل پس امر کرد آن خزاعی را که فتح کند نزد بزی را و بسیار در آنجا  
و خود بخواب رفت و خزاعی در نیندخت تقصیر کرد و نیز بخواب رفت طعام طلبا رسانخت چون  
بیدار شد و دید که طعام طلبا رفته غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بیدار بودم محمد را  
لقبصاص خواب کشت پس مرتد شد و چهار پایان صدقه را گرفته بابل مکة محلی شد و با ایشان گفت  
دین شمار بهتر از دین محمد یافتیم و گویند که دوداده داشت معنی که لغتی میکردند از بر او بهیچ آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم و چون فتح مکة شد آمد و پناه بجانه کعبه برد و با تار کعبه متعلق شد و در زمانی که آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این خنظل متعلق  
باستار الکعبه فرمود و بکشد او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده بهما نجاش قتل کردند و در قاتل

او اختلاف است بعضی گفته اند سباحت کردند بسوی سعید بن حریت و عمار بن یاسر و سبقت کرد  
 سعید و بود جوانتر از عمار و کشت او را حدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبہ از طریق ابی عثمان  
 نسبی که ابوهریره کشت او را و حال آنکه و متعلق بود با سار کعبه و پنجم حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر  
 که وارد شده اند در تعیین قاتل پس و حمل کرده اند بعینه روایات را که دیگران سباحت کردند و لیکن  
 مباشر قتل ایشان ابوهریره بود و این هشام در سیرت خود آورده که سعید و ابوهریره شریک شدند  
 در قتلش کذا فی المواهب اللدنیة دوم عبد الله بن ابی السرح که چون حکم بقتل او کردند رفت بر  
 عثمان بن عفان و مخفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رفیقه الله عنه و چون خواهر  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم مردم را بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه پیاده گردانید بر سر  
 صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح با  
 برداشت آنحضرت کمریارک خود را و نگاه کرد بچنانی و بیعت گفت باز گفت عثمان یا رسول الله  
 میکند عبد الله باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان وایا آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از بیعت او پشروی آورد و آنحضرت با صحاب و فرمود آیا نمود میان شما مردی رشید که بایستد  
 این وقتی که با کردم از بیعت بکش او را پس گفتند صحابه ما چه ایم که در دل تو صحبت با رسول  
 اگر اشارتی وایا میکند بیسوی ما می کشیم او را فرمود که نمی باید و من نه نیست مگر پیغمبر خود را که باشد  
 او از خانه الامین الحدیث همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبد الله بن ابی السرح را  
 در آن چهار کس آورده که آنحضرت فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حال نه در حرم  
 چنانکه گذشت و معلوم نیست که تمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود حدیث چیست تمام  
 قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است و در روضه الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی  
 در اول حال ایمان آورد و چون علم کتابت داشت حضرت او را کاتب می گردانید و در نوشتن قرآن  
 خسانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکه شلا سجا غریز حکیم علم نوشتن تا آنکه سر بریزد از  
 انحراف که میگوید محمد نمیدانند که چه گوید و من هر چه میخواهم مینویسم بلکه وی چنانکه بروی فرود می آید  
 بر من نیز می آید چون دانست که آنحضرت بر خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود که  
 بلکه آمد و در روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان برده او را شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه تو آورده ام

انبرای سن امان بستان و خون مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از ان شامم  
و خود بی گناه عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز ناوار بجایش شریفین برده اظهار حقوق مادر او بنیت نمود  
بسیار کرد و لباس نمود که وی را امان و در حضرت اعراف فرمود و جواب عثمان هیچ گفت عثمان  
بیا الله بسیار نمود و نزدیک آن سرد رفت و سر مبارک او را پیوسته و فعل گرفت و تضرع و زاری نمود  
و گفت یا رسول الله امان وادی عبد الله را فرمود و دوم و گویند که اگر چه عبد الله ایمان آورد و امان  
یافت ولیکن از شرمندگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فراموشی عثمان گفت یا رسول الله او در میان  
من چون تازی بنید سگیزه حضرت شبی فرمود او را لاشش را دم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه  
آن جرم عظیمش بیاد می آید شرمند میشو و تاب نظر شریف نمی آرد انسر و فرمود الاسلام چنانکه  
فیکه عثمان رضی الله عنه باین ابی اسه ایچ این سخن گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت  
آمدند می خود را در میان ایشان گنجانید و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود  
قصه و ایذا و اضرار او نسبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و چون نباشد که سپر  
ابی جهل بود و درین شنبه و ارث و جانشین پدر علیه اللغنه و در تمامه غزوات سرور و سر کرده  
آن شقیقا بود و چون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد و سیوطی در  
جمع الجوامع حدیثی می آرد که یکبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب در آمد خوشه از انگور  
یا از خرمادر دست وی دادند و گفتند که این خوشه از ان ابو جهل است حضرت فرمود ابو جهل را  
باعت چنبت تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید جرت در کار بود و چون فتح  
مکه عکرمه بن ابی جهل در رقبه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال گویند  
که در روز فتح مکه یک از صحابه بردست او نشیدند چون خبر بخت رسید شبی فرمود از سبب تم  
شریف پرسیدند فرمود در عالم خیب چنان نمودند که این مقتول با تاملش که عکرمه است  
دست یکدیگر گرفته هر دو بیست میروند و قصه اسلام وی طوی دارد آورده اند که چون فتح مکه  
واقع شد عکرمه در اینجا از جیت خوف نخواست بود چون شنبه بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
خون او را در ساخته است پس بگریخت و بطون ساحل رفت و کشته نشد که بمن بود و دریا می  
بر آورد اهل کشته روی تضرع بدگاه خدا تیمار آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کنند گفت آن که

عکرمه بن  
جهل

محمد را بیان میخواند و من بگریخته ام مگر از سر آنکه او را نخواهم و گویند که چشم وی بر چو پستی افتاد  
و بر دو نوشته بود و دید و کذب به تو ماک و بمواختن محلی همراه داشت هر چند خواست که آن محاک  
آن حروف را میگوید و اندر محو گشت تغییر و باطن وی پر پیامد و زوجه وی ام حکیم بنت عاریف  
بن هشام برادر ابو جهل سلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته اعلی بی برآورد و در  
بوی رسید گفت ای ابن سم من از کرم ترین خلائق و موصول ترین مردم آمده و بر خیز و بیا که باری تو  
امان خواسته ام چون خیران او را با و برساند حیران شده و تعجب گشت و گفت محمد با وجود آن  
اینها که ازین کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کیم ترست که بوضع و در این  
عکرمه همراه زوجه خود بر گشت چون نزدیک بیک رسید آنحضرت دریافت که عکرمه مومنی مهاجری است  
با صحابه گفت زینهار پدر او را و دشنام ندهند تا سادی نگردد پس عکرمه باز و جوش بر خیزد  
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از استیذان بنحیه  
ورآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جا خویش برست و بیا که با  
از دوش مبارکش بپندارد از غایت فح قدوم وی فرمود او را در آرحون و آمد و چشم مبارک  
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالمرکب المهاجر انگاه حضرت نشست و عکرمه در مقابل  
حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگود که تو مرا امان داده فرمودی نعم امان داده ام  
عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله انگاه از غایت شکر  
سر در پیش افکند و گفت یا رسول تحقیق تو نیکوکارترین و راست گوترین و وفادارترین مردی  
آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی مرا ابدان قدرت باشد عطا  
کنم عکرمه گفت یا رسول الله سر عدالتی که با تو و زریده ام و هر قدر وی که برکات تقویت اهل فک  
در راه دشمنی نموده ام و هر بی ادبی که ستاخنی که بر روی تو کرده ام و هر خنی که بدیبت تو گفته ام و هر  
که حق تو را از من عفو فرماید و مرا بیا مرزد حضرت دست مبارک خود بدعا بردارد و این عکرمه  
گفته بود در خواست و گفت عکرمه یا رسول الله چه بدی و دنیا ری که در زمان جا بایست و شمر  
که در آن بنده گان از راه حق هفت کرده ام منو چه قسم که اکنون در پیر آن در راه حق شاکر کنم  
بر قبال که با دوستان خدا کرده ام بدو شمان امدد بر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که



شکست هر صمدی بخوشی که با کفار داشت و اتهام نمود در تقویت دین و جهاد نمود و رافع را قصد نمود  
 خلافت بود بیکصدیق و نه الله عنه و در غزو حارثیه شد سحان الله سپری جبل بعین انجین حبیب  
 ایمان و یقین غده یخچال من است این معنی دارد و نیز موفقی و معین چهارم صفوان بن امیه  
 که سرگروه کفار قریش و مترقوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که  
 آنحضرت چون او را از فتح بدر ساخته است بگریخت و غزم کرد که از راه دریا بجای بدر رود و عزم بر  
 جمعی که از اقارب و مخالفان او بود از خواجگان کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتزم عمر  
 بن عبدول و کشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمر بن عبدالمطلب صفوان را ششانه مژده آن بگوشی و  
 رسانید صفوان که از پس که نظر او بر سوره حال و قبح افعال خود افتاد این را عجبی است و گفت بخدا  
 برگردم تا از حجه نشانه بمن نیاری تا مرا اعتماد و ثوق حاصل گردد بر محبت این حال و صدق این  
 مقال عمر بکلازمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از پس که خود را از راحت قبول  
 حضرت دودی یا دینی تواند آمد تا از حضرت نشانی نیابد آنسر در حمامه را و بر داتی را و بر ابوی داد  
 عمر از صفوان رسانید پس مراجعت نمود و بکلازمت شریف آمد و عرض کرد که غیر من ساری نه است  
 که مرا امان داد و ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار سلام متردد  
 و متوقف بود و با وجود شرک در غزه حنین و طائف و در کاب همایون بود و در انجالیایات انظار  
 آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و دخل قوم مؤلفه القلوب شد و ذکر این قوم و قسمت غایم  
 چنین بیاید انشا الله تعالی پنجم حویرت بجای حمله بر لفظه میغیر بن نقید بنون و قاف نیز بر لفظ  
 تغییر و این شقی شاعر بود و هر حضرت مقدسه رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار میکرد  
 و در فتح چون خبر پدید آمد شنید در خانه نشست و در خانه بر بست علی بن ابیطالب کرم الله وجهه  
 بدر خانه وی درآمد و از حال وی تفحص نمود گفتند بیا دیه رفته است حویرت چون دانست که در  
 می طلبید صبر کرد تا علی از در خانه دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری  
 شود علی هر نفس در گوچه با وی ملاقی شد و گردنش بزد اگر گویند که حکم جهان شده بود که هر که در خانه  
 بنشیند و بر بدی خود بر بندد مامون است جویش نیست که شاید که آن در شان جماعه من  
 ایمان قریش بود که وی از آنها نبود و تروی چون از خانه بیرون شد از حکم انجاء بر او عذر محال

ابد دوم اقلب درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر وحشی و در کاف و طاء بر همین است زیرا که گمان  
 ایشان که موجب ذم خدا سابق بود و در وقتی که آنحضرت در مدینه بودند ششم تقیس یکسوم و سکون فتح  
 و فتح تخانید و سنین مصلیه بن صبابه بن یغم صادمه و موحسین و گناه او آن بود که برادر او و چشم  
 بن صبابه بن یغم صادمه و موحسین بن یغمه آمد و مسلمان شد و در غزوه بر سیح ملازم حضرت رستا  
 نپناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمر بن عوف گمان برد که دی شرک است و او را بخت  
 گشت تقیس به بنیه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بختا گشته شده بود حکم کردند تا انصاری  
 بودی و او را بعد از آنکه دیت تقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری آمد و او را  
 و مرتد شد و بکمر حاجت نموده و در دفع با جماعه از مشرکان بگوشه رفته بشرب خمر مشغول گشته و حضرت  
 حکم نقبل او کرد و نیکه بن عبد الله بن عیسی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بکشت و بقتل میا  
 بفتح باو تشدید نموده بن الاسود اینک بسیار از وی بجنباب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
 رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زنی بنی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر کسیر مسلمانان شده بود حضرت بر وی دست نهاده بکمر فرستاده بود  
 و شرط بآنکه چون بکمر رسد زنیب را نزد آنحضرت فرستد و ابو العاص مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد  
 تا زنیب را بدرینه بیاورند پس ایشان بکمر آمدند و ابو العاص جو دوجی ساخته زنیب را در هودج  
 نشاند و فرستاد و بیاورن الاسود چون از نیعی خبر داشت جماعه از او باش قریش بر سر راه  
 ایشان بایستاد و نیزه بزرگ زنیب زد که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل منی ساقط شد و بعضی  
 گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را بدرخت  
 و نوبی سر به اطراف کسی فرستاد با اهل سر به فرمود که اگر بر بیار دست یا بیاور و بسوزانید بعد از آن  
 فرمود و نا یعذب بالنار اگر بر سر و ظفر یا بید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید و خبر بک  
 ظفر یافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت به مدینه مطهر  
 مراجعت می نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که بهار پیدا شد و او را بر کشید که ای  
 محمد بن اسلام مقه آمده ام و تحقیق من پیش ازین مخذول و مکره بودم اکنون خدا بیعت  
 مرا بابت کرد و اسلام گواهی میدهد که خدایکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو

درج النبوت

گنا بکار و شرمسارم حضرت مبارک خود را پیش انداخت و ازین امتن از وی خرم شد که با وی عتاب  
 کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای بهار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکند چنانکه را و اہل  
 میکند میان کثایان گذشته را حارث بن طلحہ بن بصرہ طاروے و کس طار ثانیہ و کے نیز از  
 موزیان آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و در روز فتح طے بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ بر وی ظفر  
 یافتہ بقتلش رسانید ہشتم کعب بن زہیر وی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جو سیکرد و در روز فتح  
 قرار نموده بعد از آن بار بار در خویش بخیر بن زہیر متوجہ ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را  
 فرستاد تا معلوم کند کہ آن حضرت ایمان آورد قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت ہشتم آتہ  
 و ہشتم اسلام شریف شدہ و خبر کعب فرستاد کہ یا مسلمان شو آنحضرت از گناہ تو سبگذرد  
 پس در زمان ملازمت حضرت شرافت و این قیعدہ انشاء کردہ قصیدہ ہانت سعا  
 و قلبی الیوم ستبول تا بانجا رسید ان الرسول البصیف یستغاربہ مہند سن سیوف ان  
 مسلول ثبت ان رسول اللہ او عدنی و العفو عند رسول اللہ مامل آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم اشارت کرد باصحاب کہ بشنوید چه میگوید و آورده اند کہ آنحضرت خوشوقت شد و بر سر  
 برسبیل جائزہ روای پوشانید و ہر چند اسلام کعب بن زہیر در سال نہم از ہجرت بود و ذکر  
 آن در سال ہشتم تقریب فتح مکہ و اہل را آنحضرت فون اورا و پادشاهان باعث توبہ و رسیدن  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین سال ہشتم کہ فتح مکہ در وی واقع شد و در روضۃ الاجابہ  
 در ہجرت سال ہجرت مقدار ذکر کردہ و در سال نہم تفصیل ترازین ذکر کنیم انشاء اللہ تعالی  
 ہم وحشی قاتل حمزہ بود دفعہ اللہ عنہ مسلمان بسیار جریس بود و نہر قتل کے و آن حضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم حکم فرمودہ بود دیدن پس کے بطرف طالب رفت و در انجا سے بود تا زمانیکہ وی را بہت  
 بہ نزد خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیمات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم وفد از آنرا نیکند و نیک شد تو در بیان ایشان برو و ایمان بیا پس ہمراہ ایشان  
 بجایس شریف آمد و گفت اہم ان لالا الہ الا اللہ وان محمد الرسول اللہ حضرت فرمود تو خوش  
 نیستی گفت آری منم وحشی فرمود نشین و با من بگو کہ عم و اچکو نہشتے بعد از آن کہ کیفیت  
 قتل حمزہ را بر عرض رسانید فرمود برابر من میاور و سے خود را بن نما و وحشی گوید ہر گاہ کہ آنحضرت

ماتمی می شد بر روی دی نمی آدم وی گو ختم و خود را در عقب دی می انداختم و چون در زمان  
 خلافت ابو بکر صدیق مسلمانان جنگ سیله کذاب میرفتند من نیز همراه ایشان جنگ می کردم  
 و همان حرب که حمزه را کشته بودند بر سیله انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعجب  
 آن مردی از انصار آمد و میسر بر روی زدند تا آنکه بغیر حرمی من کشته شد باز هم میسر او  
 و لیکن شبنم زنی از بلای بامی گفت بنده سیاهی سیله را کشت و منقول است از زنی  
 که می گفت قتلت خبر الناس فی الجاهلیه و قتلت شر الناس فی الاسلام و در غزوه احد  
 کشته شد که جماعه بدین او رفتند تا کیفیت قتل خبر از وی بشنوند دیدند که در گوشه حائل شک  
 پر آب افتاده است بر روی دید شکل پس تقریر کرد آن قصه را از بعضی کتب بر قعه آورد  
 و در آن در آنحضرت بطریق نقل کرده اند که خاتم الانبیا علیه السلام در آن روز از بن عباس  
 کرده اند که گفت آمد و حشمتی زنی غیر صلی الله علیه و سلم و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام  
 خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست سید ششم من  
 که چشم من بر تو افتاده بے آنکه طالب امان باشی یعنی حکم می کردم به قتل اما چون طالب امان  
 امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد و الذین لا یدعون مع الله الا اله  
 اخر و لا یقتلون النفس التي حرم الله الا باحق و لا یرزقون من لیفل ذلک لیق آمانا یقتل  
 له العذاب یوم القیامه و یجالد فیہ و ما نأرجحش گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام  
 و بزنا استعمال کرده ام آیا این حالت خدا بیگانه نیست پس حضرت خاموش ماند و هیچ نفرمود  
 دوباره این آیه نازل شد الا من تاب و اسر و عمل صالحا فاولئک یدل الله علیهم حسنتا  
 و کان الله غفوراً رحیماً وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران و توبه هر کسی را حاصل شود  
 که بعد از گناهان توبه و عمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا  
 آتی بر وی خواند ان الله لا یغفران لشرک به ولیغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا  
 مغفرت باز بسته نیست است شاید که من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلیق  
 نموده بعد از آن این آیه نازل شد قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمۃ الله ان الله  
 یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی منافی باصل

مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناہان بندگان را بقید مشیت و  
 غرض توبه اگر چه شرک باشد اما مذیب است که معلوم است و وجود عذاب در آخر است بحکم نص قرآن  
 و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا و عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت  
 و مغفرت ظهور کند این معنی سنائی خلود و ابدیت است که فرمود خالد بن نبیاء ابلوا الله اعلم یا رسول  
 الله بنی الزبیر بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مملأه از شعری عرب بود و رسول  
 و یاران رسول راضی الله علیه و سلم و رضی عنهم بجوی کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان تخریب کرد  
 و روز فتح چون خبر شنید که خون او را بدر ساخته اند بگریخت و بطرف نحران فرزند بن سنا رفت  
 بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از علامات جاہلیت پیشمان گشت و نوز اسلام در دل پرت  
 انداخت و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شد چون آنحضرت او را از دور دید  
 فرمود این بنی بری است که می آید و با وی روی است که در آن نور اسلام است ابن زبیر  
 نزدیک رسید و گفت اسلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول الله  
 شکر و سپاس م خدا می را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله تفسیر بسیار دارم و بسوی بی ادبی  
 با تو و یاران تو کرده ام اکنون از همه پیشمانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا  
 و بدانکه اسلام ندارک میکنی گناہان که گذشته را در کتب کلامیه آورده اند که چون نازل شد کریمه انکم  
 و القبله و من دون الله حصب جهنم این ابن زبیر گفت ازین آیه معلوم میشود که علی  
 پر سعیدند و انصار و ایزد جهنم باشد چون او در جهنم باشد که معبودان ما نیز باشد آنحضرت فرمود  
 و ملک ما اهلک یا سنان قریب اشارت کرد بآنکه کلمه یا برای غیر عقلا است چنانکه در کتب مختصر  
 شده است و لهذا در مانند قول وی تعالی و اسماء و ابنا با تاویل مینمایند و اما زانیکه در روز فتح  
 که حکم بقتل و بدروم ایشان واقع شده شش اند بعضی از ایشان مامون شدند و بعضی مقتول شدند  
 اول هندی بنت عتبہ زن ابوسفیان قتلایذای او پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و در روز  
 احد مثل حمزه و شله ساختن وی بسوی وی بود و میگوند بعد از فتح در آن زمان که زنان بآن  
 مشغول و حجت میکردند نقابی بر سر بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد و بعد  
 نقاب از روی بکشاد و گفت منم هندی بنت عتبہ حضرت فرمود و چون مسلمان آمدی خوش آید

۱. صحیح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیت بیعت بر زنان خوانده و در آن واقع شده است  
 و لایستقمن هند گفت یا رسول الله ابوسفیان مروی صحیح مسک است در تفسیر اگر از مال کسی  
 چیزیست برای نفقه عیال بدردم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه پسندگی کند اولاد ترا بدو  
 و چون فرمود و لایزمن گفت هند و بل تزنی الحرة آیا زن حرة زنا میکند اشارت بعفت خود کرد از  
 زن مادر صحیح انجاریس از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت هند نبی علیه یار رسول الله نبود  
 بر هیچ زن بیعت صحیح اهل خیمه که عزت آن دو برتر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آن حضرت و ایضا و ثمر  
 در زمی قول و سه و ایضا و معنی گفته اند یکی این معنی که زینده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون  
 قرار خواهد یافت ایمان و دل تو در دیگرانگی من نیز این حال دارم نسبت به تو معنی اول آنست  
 و اولی و ثانی است بعد از آن قرآن خودی و ظاهر امر آیت بیعت است پس گفت هند  
 میخواهم که در بین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود که من بیعت نمیکنم با زنان بمصافحت قول  
 من صد زن را مثل قول من است مرکب زن را و مبايعت آن حضرت زن از زبان بود  
 نه بدست چنانکه اگر بدست و گویند هند چون بخانه خود رفت هر تکی که داشت بشکست و گفت یا  
 انشاء در غرور و فریب بودیم و دروغ زغال بر رسم هدیه بآن حضرت فرستاد و وعده خواهی نمود که گو  
 نامم اند آنحضرت دعا کرد و برکت دعای شریف در گو سفندان وی حق تعالی برکت داد و بسیار شد  
 گو سفندان او و هند میگفت هذا من برکت رسول الله دوم قریه بقاف و بالصبغة تعظیم و سبوح  
 قرنها بنفخ قاف و سکین را و فتح تا و لون و دو کینرک مغنیه بوزند از آن این خطیل که بخود  
 میخواهند به تعقی پس قریه بقتل رسید و قرنها بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم  
 و بر امان داد پس آمد و مسلمان شد چهارم از بیت مولای ابن حطل مذکور دوی نیز در آن روز  
 کشته شد پنجم تبارد مولای بنی المطلب و بعضی گفته مولای عمرو بن هشام دوی آنزنی است  
 که حاطب بن ابی بلتعنه مکتوب به قریش بردست وی فرستاد و دوی اختلاف کرده اند  
 که دوی مرده باشد بلکه آمد و روز نخست علی مرتضی مقتول گشت و بعضی گفته اند که از برای  
 وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع ابلج سوار  
 اسب بر بالای وی را ندیدان سبب برود در شج این حجر آمده که وی مسلمان شد و قوی

از حیدری نقل کرد که مقتول گشت و الله اعلم کذا ذکر فی روضه الاحباب ششم ام سعد ویران گشتند  
 همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که گشت تبیین  
 گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که بنود آنحضرت در روز فتح در آنچه گمان می بریم محرم بود  
 کرده است آنرا عبد الرحمن بن سعد از مالک بطریق جزم و شهادت مزین را روایت مسلم از  
 حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز فتح و بود بروی عمامه سیاه بی احرام  
 و روایت کرده است ابن ابی شیبہ با سند صحیح که گفت در آنجا پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بر سر کمر غیر  
 محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسیکه در آنجا که از احرام پسته مشهور از مذمت  
 شایع عدم و وجوب است مطلقاً و در قولی وجوب مطلقاً و در کسیکه میگوید دخول او خلاف است  
 انهم عدم و وجوب است و مشهور از ایشان لا وجوب است و در روایتی از برکات عدم و وجوباً در جزم  
 کرده اند چنانکه استثنای خود از حاجات متکرره و استثنای کرده اند بجنیفه کسی را که داخل میقات  
 است کذا فی المواهب و مختلف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفوب بود  
 سبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند با احتمال آنکه در اول دخول مغفوب داشته باشد بعد از آن  
 از آنکه کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد بر کس آنچه دید و در حدیث عمر بن حریث آمده است  
 که آنحضرت خطبه خواند و بروی عمامه سودا بود ولیکن این نیز باب کعبه بود وقتی که بیرون آمد از  
 درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عباس است بر جمع بین الروایتین  
 و بعضی جمع کرده اند آنکه عمامه مغفوف بود و فوق و مغفوب تحت مغفوبت و قاضی را پس از  
 صدراعبدید پس هر که ذکر مغفوب و مقصودش آن است که بیان کند نمی آن حضرت از براس  
 حوب و هر که ذکر عمامه کرده اراده کرده که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب و وصل سابقاً معلوم  
 شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود و در حرم رمضان بعد از عصر با اختلاف فیکه در دست دخول  
 که فتح آن در بیستم ماه مذکور شد و بعد عالم صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در  
 که توقف نمود و در مواهب گفته که قاضی آنحضرت در یک یا نوزده روز بود و روایتی نوزده و در  
 روایتی هفتده و نوزده و نوزده میزد گفته که اصح روایت بضع عشر است در آن ایام نماز با بقصر  
 میگذاشت و در ایام توقف قضا با وقوع یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود

صد

برادر زاده ابو سلمه بن ابوعبد الله محمدی که از اشراف قبیلہ بنی مخزوم بودند می کرد و او را  
نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آوردند و بعد از قبولت دزدی حکم گرفتار دست او را بریدند و او را بوسی  
عظیم در گرفت و فرمودند که شیعی پیدا کنند شاید که آنقدر از سر قطع و در گذرد پس اسامه بن جری  
را که محبوب و مقرب سلطه بود در میان آوردند و وی بحکمت الحجاج و مبالغه این قوم التماس کرد  
و نمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ای اسامه در حد از حد و خدا شفاعت بینائی اسامه چون عرض  
و قضیب حضرت ملاخط کردند گفت یا رسول اللہ بر من استغفار کن که بدکردم پس آنحضرت خطبه  
فرمود و فرمود ای مردمان آگاه باشید که امم ما تقدم را بلا گردانید این که چون شیرینی و بیان  
ایشان دزدی کرده ترک نکردند و واقعتا بروی خود خنجر زدند و چون ضعیف باین امر مبتلا  
گشتند اجزا تا حد بروی نمودند و بان شد که نفس محمدی قدرت اوست اگر فاطمه دختر محمد دزدی  
کند و کشتش واقع گنیم پس آن زن فخر و سیه را دوست بردیدند و ضایعه و بهرام تاج الدین سبکی که از  
امیه مذہب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ صبح نام فاطمه زهر افروز کرد  
و ادب در زیر در افتادنت کہ در نیتقام اسم شریف او را ذکر کند و گفت گفت آن حضرت اگر در نزد  
کریدی فلان و بر دام یکه از اهل بیت خود را و کشتش راقطع کردی بارک اللہ فی تعظیر و رعایت او  
جمع الزہر البتول سلام اللہ علیہا و علی سایر بنت النبوة جمعین و از نیکدیش معلوم میشود حرمت  
شفاعت در حد و بعد از رسیدن بجاکم و پیش از ان جائز است اگر انگس کہ براس او شفاعت  
میکنند غرض بر دوزخی نباشد اما در قعر نیز جائز است در هر صورت خصوصاً در شرافت قضیه دیگر از  
قضایا کہ آیام توقف در مکہ منقطع واقع شد آن بود کہ مردی آمد نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
و گفت نہ کر رہ بودم کہ چون خداوند لقائے فتح کند کہ برابر رسول خود بہ بیت المقدس دم و در نجاب  
ناز بگذارم فرمود بگذارد و اینجا یعنی در مسجد مدینه نہ نوبت التماس کرد و آنحضرت ہمچون فرمود یک نماز  
گذاردن اینجا فاضل تر است از هزار نماز دیگر از شهرهای دیو نمیشد چنین واقع شده و  
در حدیث دیگر کہ یک نماز در نیت احرام برابر صد ہزار نماز است و غیر وی از صاحب و نیز آمده است  
کہ یک نماز در مسجد القصر برابر ہزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ہزار و در مسجد حرام برابر صد ہزار است  
نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر و امام مالک رحمۃ اللہ علیہ چون قابل است بقضیہ مدینه



بر که نماز در مسجد مدینه را افضل بگویند از نماز در غیر وی و اگر چه بحسب عدد و کثرت اکثر باشد لیکن  
 در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست برکت و از آنحضرت افضل است و کثرت کثیر سناعات نماز  
 نفاست تعلیل چنانکه یک جوهر نسب هزار در محکم و این بحث در تاریخ مدینه که هست بهیچ تعلیل  
 الی دیار المحبوب تقریر تحقیق کرده شده است و در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی نذر کند  
 که در مسجد مفضل نماز کند بگذارد نماز در مسجد مفضل از عهده نظر بر آید چنانکه عهده گذاردن  
 نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارد در مسجد حرام باید کرد در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه بخلاف  
 عکس و فرمودن آنحضرت مرآن مرد را که نذر کرده بود بگذاردن در بیت المقدس میباید چنانکه بگذارد  
 دلالت دارد بر آن دیگر از قضا با احکام که در ایام توقف بهیچ واقع شد نبی از من خمر و خمر و خمر و خمر  
 دیت و حلوان کا هن یعنی اجرة که بوی بوند سبب کمانت و بهیچ حیوان مرده کشتهها و شکهارا با  
 چرب میکند فرمود بکشد خمر را بیکه بود در احرام کرده شد بر ایشان شحوم پس فرمودند ایشان آنرا  
 و خوردند بها به آنرا و از اینجا معلوم میگردد که آنچه خوردن و می حرام است بها او نیز حرام باشد  
 دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید بانی سوار موضع خله بخواب کرد  
 بتخانه عنی که نام قبیله مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید  
 آن بتخانه را بکند و باز گشت آن حضرت فرمود آن بتخانه را بکند گفت آری فرمود در اینجا هیچ  
 چیزه دیدی گفت لی فرمود تو عنی را مندم ساخته خالد باز گشت و چون بآن موضع رسید  
 نیک شخص نمود و زنی سیاه برهنه پرانده موسی بروی ظاهر شد شمشیر کشید و بروی زد چنانکه  
 دو تیش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عنی بود دیگر کسی خوی در بلاد شما پرستیده  
 نشود و این عنی معبود قریش و تماشه بنی کنانه و بزرگترین اصرام بود چنانکه سوگند میخوردند  
 و عنی ولات منم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من یكلف بالملات و العری  
 فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را خبر اب کردن بتخانه سواع که بت قبیلہ نزل بود  
 پس سبیل از آنکه فرستاد از عمر و منقول است که گفت چون با بنی رسید بشادن آن بتخانه منم ثقیف  
 چه میخوای گفتی رسول خدا را امر کرده است بهم این بت خانه گفت تو بکار نمی توانی کرد و آن  
 ممنوع خواهی گشت و عمر و گوید نزدیک فرستم و آن بت را شکستم آنگاه بشادن گفتی دیدی گفتی

است باشد دیگر آنکه سعد بن ابی زید شملی را بابت سوار موضع مثلث لغیم میم دفع شین معجودیت  
لاما ولی مفتوحه نام موضعی است بین الحرمین فرستاد تا تجانه شات که در زمان جاہلیت معبود  
بود سن و خرج و خان بود خواب کند چون میان تجانه رسید شادان تجانه گفت بچکار آمده گفت  
بدم شاة گفت تو دانی که اوس سعد بن سوی آن تجانه روان شد زنی سیاه برهنه کالیده موس  
از انجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و فوج میکرد و سعد بیک ضرب شمشیر او را بکشت و تجانه را و بران  
کرد و بخیرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه کفالی از شت نیست  
که خالد بن ابولید را بعد از مراجعت از فحله و دهم غزی با سبب و پنجاه مرد از مهاجرین و انصار  
بنو سلیم بجانب یلم بر قبیلہ بنی عدیه پیونج حیم و کسر ذال عجمه فرستاد تا آن طائفه را دعوت با حرم  
نماید از برای معامله و ایشان در زمان جاہلیت عم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت دعوت پدر  
عبد الرحمن را رخصه الله عنه گشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت بین بازگشته بودند به یلم رسیده  
و بنو خزیمه بطبع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن آن خبر  
شدند بر غایت طریقه خرم و احتیاط اسلحا پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چکار  
گفتند ما مسلمانانیم که محمد صلی الله علیه وسلم و شرائع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و در میان  
خود سجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و جمعه به جماعات قیام نمائیم خالد گفت پس چرا سلاح  
پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قومه از عوب عداوت است ترسیدیم که شما  
از ایشان با شنید خالد را غدر ایشان بر تبه در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود بر آید و بیا  
میوجب فرموده عمل نمودند و اسلحا از خود دور کردند و انگاه فرمود تا دستهای یکدیگر بر شانه بپوشند  
و هر یک از ان اسیران را بیک یاران خود سپرد و شب وقت سحر زد کرد که هر که اسیر دارد بقتل  
آرد بنو سلیم بفرموده او اسیران را بیکگاه را گشتند تا مهاجر و انصار دست از اسیران برداشته  
و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب صد کس را در آن قبیلہ  
بکشت پس یکی از بنی خزیمه آمده آنچه خالد بآن جماعه کرده بود بعضی حضرت برسانید حضرت  
در غضب آمد و دوسه بار فرمود اللهم انی استر او اسک ما صنع خالد خداوند منم بزرگوارم از آنچه  
خالد و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را با خدا داده بر قبیلہ بنی خزیمه فرستاد تا دیت گشتند

معرض اموال تلف شده ایشان بدو و اهرشما ایشان نماید و خالد را ملاست کند علی مرتضی  
 بموجب فرموده آن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود و چیزی از ان اموال که آورده بود  
 تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سر حیدر عالم صلی الله  
 علیه و آله مدتی با خالد در عقب بود و چون خوشنود شدند بنی خدمیه آن حضرت بوسیله شفاعت  
 بعضی از اصحاب از خالد در گذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد هر چه توانست  
 کرد و علمای مکه و بنی که این بجهت خطا و اجتهاد بود خالد را اجتهاد با بجانب رفت که ایشان بجا می آمدند  
 و نذر دروغ می گفتند و صحابه را رازی بجانب خلاف آن رفتند و البته بخط و بصیبت لهذا آنحضرت  
 حکم بدیت کرد و بسیار بود که آن حضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در غیره قضیه قاضیت با یثرب  
 کرده اند و الله اعلم و در رفته الاحباب گفته که قصه خالد بنی خدمیه اهل سیر یا منظر لقه که مذکور شد  
 ایراد کرده اند و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خالد را بآن قبیله فرستاد پس که ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام  
 خود را دادند و نزد او گفتند پس ما که میگفتند صبا صبا ما پس در این راه خالد و ایشان را قتل کرد  
 و اسیری نمود و شایع حدیث گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان  
 برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل  
 ایشان را قتل و اسیر نمود و الله اعلم انتهی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است بموجب  
 اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناس  
 است که قوی صریح سلمان باشد و اقامت شرایع و شعار تقدیق نبوتی نموده باشند و  
 گفته باشند که ما سلاح از بر سر جنگ نپوشیده ایم با ایشان بخین معامله کنند و ذکر آن قوم در  
 جا بلایت عم خالد و پدر عبد الرحمن را کشته بودند موجب اسارت ظن و جوهم است که خالد ایشان را  
 بباله عداوت کشت نه بجهت دین آخره در شان خالد فرموده که خالد سیف من سیوف الله و  
 سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد تویره را که گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب  
 او را گرفته کرد مثل این واقع شده یا دارم که چون در مکه منظره در پیش قاضی علی بن جابر شد  
 از بنی مکه که از اولاد خالد بن الولید بودند و ذکر خالد را در فتح و شتابی کردن و سه در این بنی

نعل

مرح از حضرت افتاد و بقاضی نکره الفعاعی و فحمالی راه یافت از برای دفع آن گفت و الله کان فیہ  
رضی الله عنه شویا من الکاتب الی المبادرة الی القتال تنبیه صابی کل از وی بدینی و کفار و دشمن  
آن حضرت را صلوات الله علیه و سلم صابی میخوانند که میل کرد و از دین آبار بدین مختصره و مسلمانان صباه  
سبحان الله که باطل شد و بدین نویس خال را این لفظ ناخوش آمد و ظاهر آن بود که میگفتند مسلمانان  
مسلمانان و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و وصل و از دقایق سال ششم غزوه جندب  
تقدیر نام و ضعیفست بیان که و طائف نام آبی است که میان او و میان که شریفه شب و دین  
است قریب طائف و این غزوه هوازن نیز گویند که نام قبیل است ساکن در آن زمین و فصل  
این غزوه آنست که چون سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فارغ شد از فتح که و تبعد قوا علی قوا  
آن و در آمدن قبایل عرب در لقیه اطاعت و التقیاء الی الاد و قبیل هوازن و قبیله که مبارز و ک  
و صاحب اموال و بسیار بود و کفر قمار قید بقبض و صد و عداوت مانند پس ملاقات کردند  
اشراف این و قبیل بیکدیگر گفتند که محمد غالب ابرار اهل که ایشان در عالم حرب همراهی  
ند گفتند اگر با ما در افتد و از کرب حسیست و شاید که قصد یاکند و اگر پیش از آنکه بکسر بیاید یا بک  
وی برویم بهتر باشد و این از روست غرود و بکسر و کشتی گفتند و در حقیقت خبر خواهی مسلمانان  
که در بایشان بشارت دادند که غلبه و لغت و مال و منال و کشتی و بسیار مرایشان و ک  
زیاده از آنچه از جایا بکسر دیگر شد چنانکه آمده است که چون با حضرت خبر رسانیدند که هوازن با اهل  
عیال و مواشی و ازال همه بر آمده اند فرمود اینهمه غنیمت مسلمانان است انشاء الله تعالی بسیار  
غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید که این جماعه قصد حاربه دارند بیرون آمد از مکه روز  
شنبه شوال در دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دوهزار از مکه از طعنا و خلفا و آن حضرت  
صد زره از صفوان بن امیه طلبید اشت صفوان گفت خصمایا محمد یعنی این زره را بغصب ایا  
میستانی یا بغارت فرمود بل غارتی بغصب نیست بلکه بغارت که اگر هلاک گرد و حمان  
بر هم زهی غزوی و سخاقت عقل و که تو هم غصب میکنی دست دل وی در و ادن آن میلزد و فرما  
خواهد دید که آن حضرت غزوی چه عطا و انعام فرما کرد و پشیمان و کس درین میان از شرکان هم بودند  
شل صفوان بن امیه و غیره و قتیب بن اسیر و حامل گردانید پس رسید بدین و در شب شنبه هم

مردی هوازن مالک بن عوف نقری و پیشوا می گفت کنان بن عبد البلیل تقصیر بود پس با شکلی  
 کرده بغیر جنگ رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از قبائل دیگر که با ایشان قریب و جوار  
 داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکر جمعی چهار هزار مرد ترتیب داده بیرون آمدند و در پیش  
 بن اعمه مردی بود عمر دراز یافته و تجربه کرده و نامیاش گشته و صد بیست سال عمر یافته و بر وایتی  
 صد و شصت مالک بن عوف نقری را منع کرد که با اهل و عیال و اموال نیاید اما وی بگفت  
 مرد معتنع نشد القصد درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را بقیصت خواهد ساخت و عورتان  
 اطفال و ایتام و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذارند و شما را  
 گرنیت پس در مردم ماده اختلافی صورت لبست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را با  
 خواهم کرد و دشمن را از نیام بر کشید و دشمن را بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نخواهید تنگی برین دشمن  
 تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است و جاہل اگر ما موافقت نمی میکنیم و بر راه  
 اطاعت وی نرویم خود را بجاہل خواهد گشت و درید مردی پیر و عاجز و نامیاش است لایق را بپشت  
 نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سر او را برین کار باشد پس از درید افاض منوذه با مالک اتفاق  
 کردند و متوجه چنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را تجسس حال لشکر اسلام برگزید  
 و ایشان بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پیر سبب زده  
 و اضطراب شما چیست گفت چون باشکر محمد علیه اسلام رسیدیم مردان سفید پوشن دیدیم بر سپاه  
 ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنانست که اگر برگردی اگر این سپاه  
 ما انجماعت را ملاقات کند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد کرده و دیگر  
 را فرستاد دیگران نیز همین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای لغت اسلام نازل شده چنانکه  
 در غزوه بدر آمده بودند و از اینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص بیدر نیست و بعضی گفته که نقل  
 و حرب ملائکه مخصوص بیدر است و در چنین براس امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت  
 قلوب مسلمین بودند و براس مقاتله و محاربه انفعاله مالک بن عوف با وجود مشابه آیات از  
 غریت خود بر تگشت و هم بران حال معروض نمود و گویند که چون کثرت و شوکت لشکر اسلام  
 در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد و غرض

رایت سخن که شعر تعجب بود کرده و شاق آمد و گفتند که آن صورت کسرا ندرام که بشکر سلام  
 یون بود و آمدن سبب بود تا بداند که فتح و لغت بکثرت عدد و حدت نیست بلکه از رز و خدا و برحق  
 است و اما انقر الا من عند الله که میوه و لغت نعم الله فی حق من کثیره يوم حنین اذ عجمکم کفرکم  
 حکم لغت عجم شما درین معنی نازل است پوشیده نماند شاید که از است این قول درین مقام کجاست  
 آن بود که ز قائل آن بقدری معنی عجب نمیداند والا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث آمده بود  
 و ترجمه می و غیره اما نه است غیر الصحاح اربعه و غیره یا اربعه و غیره یا اربعه اکتاف لمن  
 یقلب انشاء شعر الفاس فیه و درین غرضه و دوازده هزار مرد بود و میا که آن قائل نظر  
 بعد و لشکر مدینه نموده بلکه بجهت شوکت و کثرت آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال  
 بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود  
 چنانکه در روایتی آمده داشته اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بود که  
 حنین در آمده و لشکر خود را در کین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد غافل درین  
 میدان در آید شما یکبارگی حمله آورده میر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در علی اصباح  
 و در روایتی وقت سحر هر دو روایت نزدیک اند و مقصود تعجبیه لشکر خود نموده و الویه و ریاست مردم  
 داده متوجه ساخت و چون کین گاهها تنگ بود و وادی حنین مخاکدا داشت و راهها تنگ  
 بود و همه یکبار از یک محل نتوانستند در آمد فوج فوج شده بود وادی از حال متعده در آمدند و مخالفان  
 زمین از فرصت نموده از کینها بر آمده یکبار بر لشکر رفتند و تیر باران کردند و ایشان تیر اندازان  
 بودند و مقدمه لشکر خالد بن الولید بود و یابنی سلیم که اکثر سلاح نداشتند و بفرار نهادند و از عقب ایشان  
 کفار و خویش که همراه بودند و نو مسلمان ضعیف الایمان که در درگاه ایشان قرار یافته بودند نیز فرار  
 نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده و جلان نموده متفرق و مترازل شدند و تفرقه در میان لشکر  
 اسلام بطوریکه افتاد که پیش حدودی چند پیش نماند و از دلاوران که در آن روز نبات قدوم  
 و زید بن علی گود و عباس و ابوسفیان بن الحارث در پیجه بن الحارث بن عبد المطلب و سید  
 عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادر او امین بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن  
 عبد المطلب و عقیل بن یحیی و جندب و دیگر از اهل بیت و ابوبکر و عمر و ابن مسعود و زید بن

نور

حسن

۱۱۱

کود علی ۶۶

نشان

ایشان بودند بعضی طرفه پیش روی ایشان و بعضی برین و شمال عباس کاب آن حضرت صلی الله علیه و آله گرفته و ابوسفیان بن الحارث غزالی بمست گرفته استاده بهروای عباس کاب است گرفته و ابوسفیان رکاب چپ سواری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از در بر است بر دو کلدل نام داشت و در بعضی آن بطنه میخاک فروخته شده بود به فرستاده بود و چنانکه در محل خود گذارفته است و گفته اند که در سواری آنحضرت که موضع حرب طعن ضرب است کمال شجاعت و مردانیت و قدرت تحقیق نبوت است الا بغال است عادت از مرکب طمانیت و تهرمت است صاحب نیست حرب بگرخیل که مخلوق اندک و بفرقه تحقیق سوار شده اند اما یک در حرب همراه آنحضرت بر سپاهان ابلق نه غیر آن از مرکب از نخبه دادند و ستم غنیمت میکرد بر سپاهان بخلات بغال ابل پس گویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که حرب سلم نزد و بر است حضرت قلت شبیعت نفس و نفقه تو کل بر خدا و جل با وجود مملکت میکرد و میراند اعتراض با نبی الله و میخواست که نزد ایشان و ابوسفیان بن الحارث عنان میگرفت باز میداشت و میگفت آنحضرت عباس کاب گرفته بود و باندیکه من بنده خدا و رسول دیم و فرمود انا انبی الا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت تو متیق کنند و لهای مسلمانان را دندگیر کند ایشان را و عده حق را نبعت و میگفت انی این یا عباد الله انی ابن ابی طالب و میگفت یا انصار الله یا انصار رسول یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق مرا نبوت حق است که از فرود حق جل و علائم منزل الله سکنیه علی رسول و علی المؤمنین انزل جنود الم تر دما و گفته انا ابن عبد المطلب و گفته انا ابن عبد الله زیرا که شہرت او بجد اشهر و ارجح بود از نسبت پدر زیرا که پدرش طعن و فتنه یافته بود و در جنود و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و میر سپاه هیچ کس نشوکت وی و محل ظهور غرابت و خوارق کلمات بود و ایشان چون رو بفرار نهاده بودند که هیچ کس از ایشان روی باز پس نیکرد و جماعتی از کفار و قریش و آنها که قوسلمان بودند و منور سینه ایشان از هر چک حقد و حسد و کینه پاک نشده بودند و خشت باطن را از لہار میگرداند یک میگفت که اصحاب محمد چنان میگردند که تا بکار دریا توقت نخواهند کرد و کلدی کل که برادر مادر صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آفت که سحر ماطل گردد و بعضی اشال این سخنان از ابوسفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی یا صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گرفتند و صفوان چون در سویت شرک و کفر وی شکسته شده بود و ممنون عنایت آن حضرت

شده و محیطه اسن و امان در آمده بود بدان اظهار استبش از کرد و گفت بشکن خدا را میگویند من ترا  
همه آئینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند مردی از موان از من  
چون مردم مهر بر ایشان نشاند و آنحضرت علیه اسلام با چندی معهود و بهای خود ثابت ماند  
آنحضرت با عباس فرمود با یکی از برادران و ذاکن و یگویی یاسعشر الانصار یا اصحاب السمره تنه  
در رفتی که صحابه در مدینه بیعت کردند و تحت آن و ایشان را اصحاب الشجره و اهل بیعة الرضوان  
نیز گویند یا اصحاب سوره البقره را و تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند به سوره البقره که عظم  
سوره قرآنست و عباس بجای جوار العلوت بود بفرموده حضرت و تقاضای مقام آواز بلند  
اصحاب را بخوانند تا حاضر آیند یا ران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفت یا لایک  
یا لایک و چنانکه زنجور بجانب یعسوب خود رو داشتند و گداوان بر او لا و جستن نمایند بطرف  
آواز عباس بشتافتند و بعضی که مرکب ایشان در سر سرت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداختند  
و از مرکب فرو بسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بعید  
جمع آمدند و جمله بر سر مشرکان آوردند و جنگ در پیوستند پس فرمود آن حضرت الان حمی  
الموطیس و طیس تنویرم که نماده میشود در دمی نان مثل زده شد برای شدت حریم و گرم شدن  
آن و بگویند که این طبع کلامی است که شنیده نشده است از هیچ کس پیش از آنحضرت و  
آن حضرت از استر فرود آمد و شسته خاک با سنگریزه برگرفت تا هم سواره از علی بروایتی از این  
عباس طلبید و گفت شایسته الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و  
سنگریزه با چشم تمامه لشکر مشرکان و بچسب نماند که در چشم وی نیفتاد و روایتی بر پشت چشم  
و مان خاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند و سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوند است  
که بدان وعده خود را نسرود نباید که غالب آیند کافران و مسلمانان و در روایتی آمده که اینها  
بخواند اللهم لک الحمد و الیک الشکر و انت المستعان و یک استغاث و علیک النکلان و در  
آن حضرت انصر نمود و ب محمد شکست خوردند کافران سوگند به پروردگار محمد پس آیه جبرئیل گفت  
یا محمد یاقین که خدا تعالی ترا امر و آن کلماتی که تلقین کرد بموسی علیه اسلام در روز که شکافته شد  
در یابرای بنی اسرائیل و در اینجا نازل شد در قول حق سبحانه و ما رست از زمین و لکن الله ی

نیز راجع

جای



و یسلی المؤمنین منه بلا حسنا ان الله سمیع علیم فارجا بر بن عبد الله الصاری نقول است که آواز  
سنگریزه با که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان درشتی  
ریختند و انبای آنجماعه که پدران ایشان در لشکر هوازن بودند نفل میکردند از پدران خود میگفتند  
که چون سنگریزه با بجانب ما انداخت هیچ فرو نماند از آنکه بشیم وی از آن در بیامد و دلهای ما بطیدن  
گرفت و قلای و اضطراب افتاد و حیاتی ظمیر مستیلا یافت و میگفتند که شنیدیم که آواز ترا چنانکه گشت  
را بر پشت گذرانند و در همان زمان از آسمان مثل کسای سیاه پدید آمد و در میان ما و قوم اتحاد گام  
کردند و دیدند که مورچهها سیاه در آن صحرای منتشر شدند و تمام دادی از آن ملک گشت و میگفتند که بگر  
و درخت که در آن جنگاه بود در نفل و مخالفان سواری مینمود و در میان زمین و آسمان مردان  
سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار علا قما میان هر دو گفتند شقه بودند و ما را بحال و  
طاقت آن نبود که در ایشان نگاه توایم کرد و از سعید بن خیر آمده که گفت حق تعالی در آن روز مرد  
فرمود پیغمبر خود را به پنجزار ملک و بعد از انقضای حرب میگفتند هوازن که کجا اند آن مردان که بر  
اسپان ابلق سوار بودند و جاهای سفید در برداشتن داشتند نشیم مگر بر دست ایشان و  
از اینجا معلوم میشود که ملایکه در غزوه چنین نیز قتال کردند چنانکه در بدر و قتل آنکه گویا بخانزاد  
برای ادا و اعانت بود و قتال مخصوص بیدر بود و ضعیف است پس سلمان شمشیر را از نیام  
بر کشیده بر کافران ریختند گویا شمار از آسمان می افتد و شکست دادند و هوازن مقصد او شدند  
نترسیدند ایستادند و روی بفرار نهادند و احمد بن محمد بن سید بن عثمان حجه می آید که گفت که در آن  
وقت که سببه از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنحین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن  
بود که اگر دست بر روی یایم ادراب قتل آرام و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که بذا حد کشته شدند  
در شتم بکشم و نیت من آن بود که اگر نامه مردم مطیع و نقاد او شوند من نشوم باین قصد از عقب  
وی در آنم خودم که بروی شمشیر برانم ناگاه دیدم که زمانه انشی مثل برق میان من او پیش  
و نزد یک بود که مرا بسوزانید پس گفت انحضرت صلی الله علیه وسلم یا شیه نزدیکتر ای پیش رفت  
پس سستی بر سینه من زد و گفت بار خدا یا اورد از شر شیطان در پناه و از پس حق تعالی آن را به  
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دستش را بر دوز گوش و چشم من

فرمود برو با کفار مقاتله کن پس پیش آنحضرت میزنم با کافران جنگ میکردم و بجدا سوگند که اگر  
در آن ساعت پدر من زنده بودی بر آمیندا و انتم پیشتر زخم پس کفار زخمیت نمودند و حضرت  
بنحیله خویش مراجعت نمودن بهم در آمدیم تا بمطالع جمال او مشرف شوم فرمود یا شبیه آنچه خداوند  
تجود فرستاده بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میجوستی و هر چه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتیم  
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله استغفری فرمود و غفر الله  
لک پوشیده فاما که سابق حدیث و احوالات دارد و بر آنکه ایمان در دل شبیه همان لفرقی که حضرت  
اکبر (ع) بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بمقتضای شهادت نظهور نیامده بود  
و ائمان بشهادت نیز مشرف شد پس در حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت ایمان همان تعبدی  
قلبی است و اقرار بلسان زاید است بر آن برای اجر و احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل  
شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح بخاری آورده که از یزید بن عازب پرسیدند که  
ایا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار نمود و بر مرکب استقامت ثابت و مستقیم بود  
و چون حمله کردیم با بر جوانان متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر یغما پس گرد کرد و تیر  
باران ساختند ما را بسهام اشارت کرد بر ارضی الله عنه که ابن ابی بکر (ع) و یزید بن ابی اسلم  
از تعبیر ما آمد که متوجه و متعلق بحکام و نیادی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز هم چنین شد و گفت  
اما رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر خانه بیضی خود سوار بود و میفرمود انا لعننا لا کذب انا لعننا  
و جانتان نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از موطن فرار و انذار نمود و خود چه صورت وارد  
با آن شجاعت و ثوق بودند حق که تزلزل کرد و فرار نماید و جماع است بر عدم جواز اعتقاد  
و انذار بر رسول صلی الله علیه و سلم و قاضی عیاض در شفا نقل کرده است از ابن ماریط مالکی  
که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه باید داد و از آن اگر توبه توبه کرد فیها و الا قتل باید کرد و گفته  
که علامه بساطی گفته است که اگر این قابل باستغاثت مخالف است در اصل مسئله که حکم سباب  
است و جی وارد و اگر موافق است که سباب قبول کرده نمیشود توبه او مشکل است و درین مسئله  
اختلاف علما است که توبه سباب آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقبول است یا نه و قتل او بجهت  
ازداد است یا بطریق تغزیر و اصل آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان بشهادت

رسیدند یکی از ایشان امین بن امیر را ساسیه بن زید را زار و در وجود او دم آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 افتاد که خدام بیاید و بمقتاد کس از اهل شرک و شقاق مدار البوار شتا یافتند و بسیاری از ایشان  
 سر در رطبه اسلام آوردند باقی فرار نمودند و نسیم شدند طالیفه بامالک بن عوف روی عصبیه  
 طالیف نهادند و فرقه بطرف بطن نخله گرفتند و جماعه بحسب صیانت مالی که در او طاس داشتند  
 شتا یافتند و مسلمانان در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیل را فله  
 سلبه هر کسی که بکشد کافر یا سلبه می شود یا باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذرد سلب  
 و سلاح و ثیاب و دوابه قتیل و خبر آن و بوققاده انصاری درین روز کافره را کشته بود و سلب  
 و در دست مرد دیگر افتاده بود پس بوققاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعضی رسانید  
 آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است بوققاده را خوشنود گردان یا رسول الله  
 ازین تا سلب قتیل خود را به من بگذار و ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه بنجد اسوگند و خوشنود  
 شیر را از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده باشد محروم بگذارد و سلبه که حق او باشد  
 بتو بده فرمود آن حضرت ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او را با داده پس بوققاده زره را بقتل  
 و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت در آن روز بر زنی گذشت که کشته شده و مردم بر او  
 از دحام نموده بودند فرمودند صیت این از دحام گفتند زن است از کفار که خالد را کشته و او را  
 کشته کسی را به نزد خالد فرستاد و او میگوید که رسول خدا نمی میکند از کشتن زن یا طفل یا حیر  
 مانا که این اول تشریع بود در ین باب و خالد پیش ازین معلوم نبود و بعد از آن ابو عامر شمر  
 را که عسم ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعی که زیر بن العوام و ابو موسی اشعری و سلمه  
 بن اکوع در آن بودند از عقب گرخیگان بجانب اوطاس فرستاد و مسلمانان بعد از طے  
 منازل بخالغان رسیده محاربه و قتال نمودند و در بدین الفجر که پیر کشته سال و سه دار آن قوم  
 بود و زد کردی سالبا گذشت از دست زیر بن العوام کشته شد و ابو عامر که این سرسریه بود نیز  
 بطرف شملات شرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه در و دیافته اصح آنست که در  
 آشنای حرب مردی از بنی حنیتم تیره برز انومی ابو عامر زوچان که آن تیر در زانوی وی نشسته  
 و ابو موسی در پی صیتی رفت و او را دریافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد

چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیاط طبع برید و گفت ای برادر زاده من سلامتی  
 به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس آن که برای من طلب آمرزش کند پس ایادت  
 لشکر را بمن تفویض فرمود و حق قتل بر دست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک آنحضرت معاودت  
 کردم در خانه مبارک آن سرور در آمد دیدم که بر بوریای که از لیف خرما بود افتاده است و آن لیف  
 در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس نفعه ابو عامر و مستعدای او معروضه گفتم پس آنحضرت  
 آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست مبارک برداشت چنانکه  
 سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اهل الجنة پس گفتم  
 یا رسول الله از پرسش من بهم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبدا لله بن قیس و او خلیه یوم  
 القیمه مدخل اگر بیا و عبد الله نام ابو موسی اغفر است و قیس نام پدر وی و در یغده پیش  
 استحباب وضو نماز است پیش از دعا و انعام دریافت خوش از بزرگان و طلب دعا از ایشان  
 در الوقت و اهتمام طلب دعا برای آمرزش که اصل و عده دعوات این است و آنحضرت صلی  
 علیه و سلم امر فرمود که غنائم حنین را در جعبه جمع کند و مضبوط و محفوظ دارد تا در وقت تقسیم گردد  
 و جعبه بکس نسیم و عین و تشدید را موضعی است قریب باوطاس و حنین بر یک محل است که گفته  
 که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم حنین کرد و پانزده شانزده روز اقامت فرمود و جعبه نام تربیت  
 که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شب بکده آمده عمره بگذارد و چنانکه ذکر آن بیاید و نساوی  
 را فرمود تا ندانند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغفل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت  
 پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت پس هر یکی از اصحاب چیز که از غنیمت  
 برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابیطالب سوزنی برداشته بود و جو خود داده بود تا حاجه خود  
 بدان بآورد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل مخاتم گردانید و غنائم حنین  
 بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سر به این چنین بلکه قریب این بدست نیامده و در سبایا حکم  
 فرمود که وطنی کرده نشوند و اصل تا بنهند محل خود را و غیر ذات حمل تا ببارند یک حیض را و آورده  
 که از جمله سبایا زنی بود که بی شاکت الحارث بن عبد الغری نام داشت کسی از صحابه با وی غنیمت  
 کرد او گفت من خواهر رضاعی صاحب ثنای منی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را پیش آنحضرت

آوردند گفت یا محمد بن خواهر رضاعی شما هم فرمود آن حضرت هیچ نشانی بر این امر داری پس آن زن  
بعضی از وقایع بیاد آن حضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت روای مقدس خود را برای او گسترانید  
و او را بر آن نشانزد و شک از چشمان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم او پرسید چرا  
داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد از آن فرمود اگر خواهی پیش ما باش که مغرور مگویم خواهی بود  
و اگر خواهی در دیار خود باشی تو چو حصه الغام کنیم وی همین شق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوس  
یک کینزک و نیز غلام و گوسفندان بداد و رخصت کرد و شما به حلیمه ایمان متحلی شده بدیار خود رفت  
و از بعضی کتب مضموم میشود که آمدن شما در جوهانه که قسمت اموال میکردند و وجه جمع آن توان بود  
که آمده است که آن حضرت بشمار وقت رخصت فرمود که تو باز گرد و با قوام خویش در جوهانه بمان  
نشانی که من بطایف خواهم رفتم و در جوهانه اسباب عیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت  
چون آنحضرت بجوهانه آمد شما و قوم او را اموال و مویشی بسیار داد و تو نگر ساخت پس یکماری  
که او را پیشان جوهانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جوهانه دید آنرا گفت و الله اعلم و وصل چون  
مالک بن عوف با جماعتی از شرکان ثقیف و هوازن که از چنین گریخته بودند بجانب طایف  
رفتند و در حصار وی محصور شدند و پیش از یار به و انترم استعداد قلعه داری یک ساله  
ساخته بودند و در آن حصار تحصن گشتند و دروازه بار بستند و داخل و خارج را مضبوط  
ساخته نشستند و دل بر جنگ نهادند و طایف بلده کیره است بر سه مرحله یاد و مرحله از مکه  
از راه عرفات و وادی نعمان که راه جبل است شب در میان می بردند کثیره الاحباش الفلک  
همان موضع که مردم عجم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد حجاز تام ولایت است  
و طایف شهری از آن در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از صحاب  
مریم که قصه آن در صدر سوره نون و انعام مذکور است از زمین برگرد و بگه آورد و گرد خانه که بطرف  
گرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طایف است و این علاقه آنرا طایف نام کردند پیش آن بستان  
خواجی صنعا بود و این زمین را که طایف در مرتضی و جی گویند فتح و تشریح جیم و در بعضی روایات  
و طلاق حرم بر وی واقع شده است و در مخطوطه که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند نظم و حرم  
و نهادی و فتح الطایف حرم و آنجا را بعضی بحرم مادی مدینه شرف اراده نموده و از فتح طایف حکایت

دین را حاضر ساخته میگویی که بدین وجه حرم انداخته اعتبار تقییم و احترام و لیکن حرانیت چنانکه در حرم کلمه  
است و در هیچ منفی همین است چون کیفیت حال بحضرت رسالت معلوم کردند غریبت بر فتح آنقلعه  
عظیم گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و چون در راه گذری بر موضعی افتاد که  
آنرا طایفه بکسر لاه و فتح تخمانیه مخفیانه نام است و در آنجا قهری بود از آن ملک بن عوف ثغری فرمود  
تا آن قهر را ویران کردند و بسوی خندق واقع آنرا حشرک نمودند و ملا بدوران اعصاب میرا باشند و پیش از توجیه  
بطایف طفیل بن عمرو دوسی را به تجماع دوی بکفین بفتح کاف و فاء و سکون تخمانیه که صغری بود  
از پشت در ستاد آنرا اندام سازد و از قوم خود مد طلبید و در طایف آمده با حضرت ملحق شود و  
از طفیل بن عمرو و ثغری نقل میکند که در باب این صغری گفته باز بکفین است من عباد کا  
ای و بکفین نیستم از بر سرندگان تو ۴ میلادنا اقدم من سیلا و کا ۵ ولادت سلمانان قدیم است  
از ولادت تو یعنی درست بر بزرگتر از بزرگان از چوب تراشیده اند آتی خشت النار نواد کا ۶ درست  
انداخته ام و فروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز ایستاد و برخواست  
با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نمودند آمده بان سرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه  
و نقب آن نیز را خود آوردند و چون لشکر در زیر قلعه طایف آمده نزول کرد و اهل قلعه تیر باران  
عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را محروم ساختند و بعضی بدرجه شهادت تیر رسیدند و بهر اوزان  
در قن نیز اندازی بسیار ماهر و بیگانه بودند پس حکم شد که لشکر هایون از آنجا کوچ کرده در بلندی که  
اکنون مسجد طایف است نزول نمایند و در آن غروه از اموات المؤمنین از قبیل ام سلمه همراه بودند  
و خدمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمودند تا بقلع اشجار این قوم از غنیل و گردم که  
بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و تلکون ساری کفایت شد اهل جوان ازین واقعه گشتند  
و درخواست نمودند و زیان تیغ و زاری گشادند که از برای خدا و رعایت رسم ترک قطع این رخسار  
نکنند پس فرمود آنحضرت انی اودع الله و الله رسم بدرستی من میگذازم آن درختان را از برای خدا  
و از برای رسم و در اینجا هم در مدت اقامت که میزده روز و بر وایتی پانزده روز و بر وایتی چهل روز  
محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و بمقتضی نهادند و این اول بمقتضی بود که نهاده شد و بر اسلام  
و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آماز سر به دوی بکفین آورده بود

۴۱۷

پس گشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب تبرج شدند و دوازده مرد شمشیر شدند و چهار از انصار  
و هفت از قریش و یکی از قبایله لیث و یکی از ان جماعه عبداللہ بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد و کورسے  
رضی اللہ عنہما دین دوازده تن شمشیر شدند و بعضی گفته اند کہ ابو جحش ثقفی ترسے بردی نزد و مرجع شد  
و مندرج شد جرات وی و بعد از مدت سالی مدید بنجر گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت صدیق  
بان رحمت از دنیا رفت و عبداللہ بن امیہ برادر ام سلمہ نیز از شہدای این غزوہ است و در میان  
لبنہ از حافض زید الدین العرفانی در شرح تقریب آورده کہ درین غزوہ کویش چشم ابو سفیان  
صحر بن حرب پس ذکر کرده است این سعد کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر سر وی آمدہ گفت و حال آنکہ  
پیغمبر چشم در دست اوست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی کہ در جنت باشد یا دماغی کہ باز در دنیا  
تعالی بر تو چشم تراورد دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم شد کہ کویش  
گردیدہ چشم دیگر در روز سرسوک در زمان عمر انتہی و در زمان خاصہ در روزی آنحضرت سادوی را فرمود  
کہ نداد روی کہ ہر نہار کہ از حصار بجای تب سلمانان فرود آمد آنکہ از او شب پس قریب بہ سبت از میان  
اہل طالیعت حیلما نمودہ بر زیر آمدند از آنجملہ نفعی بضم نون و فتح فابن الحارث بود کہ بہ بکرہ فرود آمد و  
ازین جہت بلقب یابی بکرہ گشت و از اخبار اصحاب و مشاہیر ایشان شد پس آنحضرت ہمہ آن  
غلامان را از او کرد و رقبہ ایشان را از رقبہ عبودیت مطلق گردانید و بر یکی را بیک از غلامان در گاہ  
سپرد تا از مونات وی خبر دار باشد و بعد از مدت چون اہل طالیعت باسلام درآمدند التماس نمودند  
کہ ان بندگان را با ایشان باز دہد فرمود اولئک عتقا اللہ یعنی آنها را از او گردانید خدا انہ بنده  
نہا بود و میباید در نسب ابو بکر این چنین آمدہ است کہ نفع بن الحارث بن کلدہ بہ فتح کاشان  
و دال ہلہ ثقفی و بعضی گفته نفع بن سروح بن کلدہ و گفته اند کہ وی غلام حارث بن کلدہ یا  
بن کلدہ است کہ بہ پسرے برداشته بود و اگر گویند کہ اینچہ بود غلامان ایشان را بخود خواندند و آزاد  
کردند بعد از ان رقبہ کردند بر ایشان جویش آنکہ این دعوت بود در غلامان را باسلام و بشارت  
دادن باطلاق و اگر جماعہ از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت دہند بہ نعمت ہای دنیوی  
و آخر وی جائز است این چنین جماعہ را بشارت دادہ و دعوت کردند باسلام بہتر بعد از ان کہ اند  
حکم غنایم گرفتند و بندہ شد ندادند و گردن چون بطریق عمدہ و غلبہ نگرفتند بندہ نشدہ باشند و مراو

از آزادی اطلاق در مایه و بطور خودی و دن است چنانچه عبارت هم عقدا الله اشاق بان سکنه بقدره  
نفی ملکیت آن قوم از ایشان بامیکرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن قوم را که آزاد  
کنند این عبیده را و گو یا این خدعه حرب است که باین طریق ایشانرا از قید انقوم بر آورده اند و در حقیقت  
چون همه راجع بحکم آل و تفویض حکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال و مستعانیت اشقا  
آورده اند که در ایام محاصره طایف علی مرتضی کرم الله وجهه بجمیع از محاب بفرموده انسرود در طر  
ایند یاز برادر واد محاربه و قتال و دو و تیان هوازن و ثقیف که در آن فوجی است بشکست نامده  
و از شهر کان خراب ساخت و بجنباب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بروی منور علی  
کرم الله وجهه افتاد بگریه گفت و بادوی خلوتی ساخت و طریق را در خفیه سخنان بسیار گفت همچون زبان  
سخنی دراز گفتن است او پذیرفت بابر بگویند که صحابه گفتند عجب راز و ورود راز با یسرم خوش  
فرمود که با دیگران نه گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما نخبه و لکن الله انجاسن راز و لغتم با و  
ولیکن خدا را از گفت بومی یعنی من بخود بادی راز نه گویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا بوی را  
گویم و چون پانزده شانزده روز و بر و اینی چهل روز از محاصره گذشت حکم بر حیل صدور یافت و امر  
کرد که پیش قلعه مقید نشوند و از اینجا انتقال نمایند این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند و عجب ما را حرات  
گینم و فتح کرده نشد بر ما طایف آنچه صورت دارد پس آنحضرت علیه السلام بقصد تبحر و توفیج ایشان  
فرمود پس اگر چه خوابیدم او کند بر قتال تا فتح حاصل شود بر روز دیگر بجنگ مشغول شدند و چنان  
بسیار با ایشان رسید و دشمنان شدند و بر سر راه اسال امر ایستادند پس فرمود آنحضرت تا نافع  
خدا انشاء الله تعالی ما کوچ کنند رگایم فردا انشاء الله تعالی یا ران خوشحال شدند و چون باز  
میکردند حضرت قسم میکرد یعنی چون گفتیم که کوچ بکنید ایستاد شدند و توقف گردید حالا خود بر سران  
آمدند گفتند یا رسول الله تیر بای ثقیف ما را بسوخت بر ایشان و حامی بدکن فرمود خدا خدا  
هدایت کن بر ایشان و بر ایشان را بر اسلام نزد من و آورده اند که آن حضرت در زمان محاصره  
خابی دید که قدمی بزرگ بر از شیر پیش وی آمده اند و پیش از الله تناول کند و خروسی آمد و منقار در آن  
فوج زد و بر بخت حضرت این خواب را با بوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت یا رسول الله  
این خواب شیر است بآنکه ترا اسال و ستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود است گفتی



من نیز همین تعبیر کرده ام و گویند سرود عالم صلی الله علیه وسلم در هر طایفه توفیق بن معاویه یحیی مشورت نمود وی گفت اینجا به مثل روباہ اند و سوراخ خرنده که اگر میایی بگیرد ایشان را و اگر سنگندار نتوانند رسانند و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستور فتح طایفه نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله منین شیخینم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری نیست گفت عمر پس مردمان را ندانم تا کوچ کنند فرمود بکن پس عمر را ی کوچ در داد پس مردم مستعد بر آمدند و در مواهب المدینه از شیخ مخی الدین نووی نقل میکنند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم شفقت و رفق را بر اصحاب خود بر میل از طائف از جهت مصوبت امران و خدمت کفار که در کج بوده آمد و تقوی و تحصیل ایشان بجهنم خود با کمال علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کنند آنرا بعد از این به شفقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و جد کرد و قتال و چون بر رسید ایشان را اجزاجات رجوع کرد با نچه بود قصد آن حضرت اولاً از رفق و شفقت پس قتال شد تا از جهت آنچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند بر میل پس خنجره کرد آن حضرت بجهت تعجب از تغییر رای ایشان اتمی و امر کرد آن حضرت در وقت رحیل یا صحابه که بگویند لا اله الا الله و در صدق و وعده و لفرعه و هزم الاخراب و صده و چون رحلت کردند فرمود بگویند عابدون لربنا عابدون و این کلمه سنون و نافور است در وقت رجوع بطن پس نظر قتال کنند که چگونه میکرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعدا و استعداد جمیع صحابه و اتحاد و خیل و سلاح و آنچه احتیاج میشود بآن از آلات جهاد و سفر بیشتر خالی میشد آنحضرت از آن درومی کرد و می سپرد و امر را همه بسوی مولی خود عزوجل بقول شریف خود امون تا بمون عابدون لربنا عابدون صدق الله و عده و لفرعه و هزم الاخراب و صده و الثمارت کرد بقول خود و هزم الاخراب و صده به نفعی همه آن اسباب را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه خلق کرد و تبارک و تعالی را عانت کرد و او را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس همه جهاد را از دست و راجع بدو اگر کسی خواست وی عزوجل و الا به اکمل الکل کفر را بی قتال خالی الله تعالی و لو شاء الله لاتفرقنهم و لکن لیسلبو بعضهم بعضا پس جواب سید در صحاب را نزد آنرا و قال الله تعالی لیسلبوکم حتی تقتلوا المجاہدین منکم و العسا برین نیلوا بالحکم





معصوم گردانید خصوصاً اهل مکه را از مولفه القلوب و غیر حسم زیاد از حد عدد و حصر داد و انصار را که  
مخلصان درگاه و بیگاه بودند و منزله و میراد معاف و محروم داشت و شل آن بخشها نمیداد و میگوشید  
انصار از این یعنی دیگر اند و بگویند گشتند که این نوع بقریش که هنوز تحتی بکلیه اخلاص و اختصاص گشته  
و سایر قبایل خوب که در راه خدا رنج و محنت نمکشیده و ندیده اند میدهند و راستی محروم میگذاشتند  
و حال آنکه شمشیر کمان از خون کفار خشک نشده است چون اینکایات انصار بسبع شرفیت رسید کسر  
فرستاد و ایشانرا طلبید و درون خیمه کشش بود طلبید و هیچکس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید  
فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده شما گفته اید آنرا بانی گفتند یا رسول  
الله اکابر و رؤسا را فحاشا و کلام که آنرا گفته باشد اما جوانان و نوخاسته را ضامن نیستیم شاید  
گفته باشند و بزرگان ایشان شل این حرفها آمده باشد پس فرمود آنحضرت اما من نیافتم شما  
کافر و کمره پس بخشید خدا تیمک شما را ایمان و هدایت نمود بر راه راست که عظم لغسم و جل علایا  
و پیش از آنکه من نیایم در میان شما دشمن بودند بیکدیگر پس الفت داد میان و کما شما و انصا  
پیش از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر و  
اوس و خزیمه که دو قبیلله اند تا صد و بیست سال بیکدیگر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه  
و اذکر و النعمه الله علیکم ان کنتم اعداء فالفت بین قلوبکم فاصبحتم بجمعه اخوانا و کنتم علی شفا حفرة  
من النار فالقدکم منها و غنی کرد از نیکو شمار انعام و برکت در احوال بر اولاد شما بوجود من تو جمع  
و انا بهم فتخافریا و منافع کثیره تا خدو نهاد کان الله عزیز احکما و عدکم الله مخانم کثیر الایه و غیر  
ذلک من الایات و رسید عالم صلی الله علیه و سلم منتقم پروردگار تعالی بر انصار بواسطه  
ارزانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نمیگویند  
گفتند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوئیم و الله الملت و رسوله فضل  
و منت تو بر ما فراوان است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید بگوئید شما و دران گفتن صادق و  
مصدق آید که تو بجانب آمده در حالتی که قوم در باطن یکدیگر میزدند و مقتدی تو کردیم و کسی  
بر دای تو نمی کرد و نصرت میداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و بر آمده و میرون آورده بود  
تو از دین خود ما جاس دادیم و فقیر و درویش بودی ما موااسات جو نمودی و خدمت تو کردیم و غایت

بودی ما ترا این گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انعام و توافع و شکر گذاری  
حضرت باری سرزد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است یا رسول الله اگر وجود تو  
در میان منی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو شرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در  
دنیا و آخرت مغرور و مکرر گشتیم ما بیستم و کیستیم همه از ان تست و طفیل تست ما شنودیم از خدا  
و رسول وی نظر ما بر ما افتاد است که بر شمع دنیا مصحح چون تو داریم معنی همه داریم همه  
پیران و بزرگان ایشان گریه کردند و تقبیل دست و زانوی آنحضرت سر فرار گشته بعد از این  
از برای تسلیه ایشان و اعتدال تخصیص قریش بعبایا نعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند  
بجایلیت و عصیت ما رسید با ایشان و من خود هستم که بسبب این مال و عطا جبر عصیت ایشان  
نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم با بیان و قبول اسلام و فرمود جلیل بک سرافه ضرری که از  
تقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین قنایم هیچ ندادم و هر یک  
از عیبه و اقرع را صد شتر دادم زیرا که اعتماد دارم بر ایمان و خصلت و وفردادی گروه انصار  
راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بنازل خود باز کردند و شما با خدا و رسول خدا بنی  
باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز کردند و فرمود ای انصار  
شما جیشم مرید که من مال مبلوطه القلوب میدهم و شمارا با بیان شما میگزاریم و بر کمال خلاص  
اعتمادی نمایم فرمود اگر مردم در دادی و سعه سلوک نمایند من سلوک در دادی و شعب انصار  
نمایم مردم همه و شمارند انصار شعار و شمار جامه بیرونی را گویند و شعار جامه درونی که با من  
تن پیوسته و پیچیده است و در جای دیگر واقع شده است که انصار کرشن من و عصیت من این  
و کرشن بفتح کاف و سکون را بمعنی معده و عیال و صغار و اولاد اند و عصیت بفتح عین ملامه و  
سکون تخمنا و مبلوحد در آخر فوقانیه زبیل از جرم که در دجاها نگا دارند و آنرا القبه گویند یعنی چاک  
در عصیت جامها و متاعها نگا دارند و لما حسینه بجای اسرار و انوار است و فرمود ای انصار  
من با شما ام در حال حیات و ممات بعد از ان نوید بنوعی از دنیا هم داد و فرمود که بنوعی حسنه که بقیه  
بنو لیم که بعد از من بحرن خاصه شما باشد که بهتر من موافقی است که بفتح آن را مخصوص و مخطوط  
و بختند انصار گرچه داری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بنیاد اخیل نیست بان

و تناسع دنیا کار نه آن روز باد که سایه حمایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان و اذن تو از  
 ازین عالم چاره نیست و بعد ازین شمار کار با پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی و زریه تابی نجات  
 و شمساری بخدا و رسول خدا الحق شود و بعد ملاقات من با شما عرض کوثر است که طول و عرض  
 مستعاد عثمان است و عدد کوزهای آن بیشتر از عدد نجوم استمان است پس انصار شکر حق جل  
 بجای آوردند که ببال فریفته نشوند و از خدا و رسول دور نفتانند و بعائیهای خاص از حضرت  
 مخصوص گشتند و الحمد لله و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جبرانه تقسیم اموال و سبایان  
 جمیع از هوزان در ملازمت حضرت آمده بشرف اسلام شمس شدند و از اسلام بقیه قوم نیز خبر  
 دادند و در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که بنسبت طلحه سعدی عجم ضاعی آنحضرت  
 می شد صلی الله علیه و سلم و زهریر بن ربیع و گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بر ما رسیده  
 بر تو خف نیست اکنون بر ما منت نه در حمت کن چنانکه خدا تعالی منت نهاده و رحمت کرده است  
 ترا میداریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عیالات و خالاری و رضاعی  
 خواص تواند که کفایت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من  
 غنایم کردم و انتظار آمدن شما بدم که شما بیایید و درین باب سخن کنید و شما دیر کردید و دنیا دید  
 من چگونگی و با من جمیع مردم اما چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من رست ترین آنست  
 و اموال و سبایا همه تعدد و تمایز اختیار کنید از اموال و سبایای کلی را هر کدام را که دوست دارید  
 همه گرفته اهل و عیال را گردانیده از بیشتر و گو سفید و نقد چه سخن کنم بضرورت اختیار سبایا که  
 حضرت فرمود آنچه لغیب بنی یاشم و برواتی بنی عبد المطلب است بشما باز گذاریم و بحسب  
 شما از مردم دیگر درخواست کن که از حصص و لغیب خویش بگذرانند چون نماز پیشین گذارد  
 شما بر پایه خیزند و مرا نزد مسلمانان شیفع سازند تا زمان و فرزندان ما را باز دهید بعد از آن  
 من برای شما از مسلمانان درخواست کنم بوزن موجب فرمان عمل نموند پس آن حضرت در  
 مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثناء باری تعالی چنانکه لایق و منزای جناب اوست فرمود  
 که ای مسلمانان برادران شما از هوزان مسلمان شده و تائب گشته نزد من آمده اند و قرار بر آن  
 که سبایای ایشان باز در جسم از شما بر که باین امر راضی است و لطیف نفس از لغیب خویش بگذرد

باینکه چنین بکند و هر که گزند و عوض آن از اول فی که حق باید بدید بازویم انسانی که حاضر بودند گفتند  
 یا رسول الله با همه این را لطیف نفس قبول کردیم بی عوض ناگاه مهاجران برخاسته گفتند که خیم  
 انقیاب ماست دران رسالت است و انصار نیز همین کلمه زبان برکشادند حضرت فرمود من رفتم  
 از غیر راضی نمیدانم شما بر دید تا عرفا و دولای شما بیایند و با من درین باب سخن گویند پس مردان  
 باز گشتند و عرفا و دولای آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و لطیف نفس شخصی  
 قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حجه خود و از عتبه بنی ماضم و مهاجرین انصار و انصار  
 خود و گذشته افرح بن حابس عتبی که پیشوای بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضییم  
 و عتبه بن حصین قرآنست که مقتدرای بنی قریظه بودند گفتند ما و قوم ما نیز این راضی نیستیم و عباس بن  
 مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم نگذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن سوار  
 خداست و تعلق آنحضرت وی دارد و هر که را خواهد بدید رحمه الله علیه و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت  
 هر که راضی نیست باز آئی هر اسیر کسی که دارد و من شش شتر بوی ندیم از اول غنیمت که حق تعالی است  
 فرماید اینجا ندکورین از جفاة عرب و شدای ایشان و موافقه القلوب بودند که هنوز شتر غنیمت  
 جایست از صدور ایشان پذیرفته و تنزیب اخلاق محاصل نشده بودند خصوصاً ابن عتبه بن  
 حصین بغایت شتر و شش و قنات داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است شاید  
 که بعد از اسلام بصفت آن متصف شده باشند و الله اعلم بر هر تقدیر چون اتمام آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در شان سبا یا شایده کردند تمام سبب هوازن را با ایشان باز دارند و حضرت از پیش خود  
 آن سبا یا جابما خلعت با عطا فرمود بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این  
 قوم بود متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف است فرمود اگر یابید  
 و مسلمان شود اهل و عیال و مویشی و اموال او را بدویم و صد شتر دیگر بوی عطا کنیم و چون این خبر  
 با مالک رسید سرور شد پس هم در جمره بلا زست حضرت آورد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال خود  
 بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم آیات گفت که بعضی از آن نیست شعرمان را بیت  
 ولا سمعت بشایه فی الناس کلمه مثل حکم او فی و اعطی للجزیل اذا اختدی و لمن نشاء  
 یحرک الامانی فعد ویدانیزد خل موافقه القلوب داشته بروم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام در قریه

امیر ساخت و او به آن قبایل با گروه نفیث قاتله که در آن زمانیکه سلطان شده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از مهم قسمت غنائم فارغ شد و غزیت رجعت بمدینه معظمه و تقسیم یافت شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعدة باقی بود از موضع جبرانه احرام عمره بست و بسکه در آمد و ارکان عمره بجا آورد و باز گویند که نماز عشاء را با سجاده گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد و شبها شب آمد و فیت مردم از آن آگاه نگشتند و این جبرانه بر یک مرحله از مکة معظمه است چون در آخر روز سوار شوند و در آخر شب آنجا برسند چنانکه مقدار سفر آن و یار است چاهی دارد و در غایت تدویر آب او در نهایت خدمت و در کوچهستان آن کوچههای خرد مثل طغاری که در وی خمیر کنند افتاده مانا که لشکریان در وقت اقامت ساخته باشند یا بچنان بسیلاب آب باران افتاده است و الله اعلم شیخ امام ولی قدس عبد الوهاب تقی قادری می فرمود که یار یا بجز آن پیاده روزه دار رفتی شد یکبارای چنان شد که در اینجا خواب رفته شده و به حال بالکمال حضرت سید کائنات علیه فضل الصلوة و کمال الخیات حضرت شده اند هر یک چشم بر هم می آمد حال شریعت در نظر بود و کثیر را ذکر کرده که میمانده است کاتب حروف نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن تعالیت و طالع کجا که این سعاد را در یابد و الله علی کل شیء قدیر بعد از آن متوجه مدینه مطهره شد و عتاب بن سید را به فتح همراه کرد بن ابی العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورد و در فتح و از سادات قریش و جبر فاضل بود بحاکومت مکة تعیین فرمود و از بعضی کتب اسما الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن در مکة روز خمرج بسوی چنین بود تا وفات آنحضرت عامل بود و ابو بکر نیز مقرر شد و هر روز موت ابی بکر بست و پنج ساله ابو موسی و معاذ بن جبل را رخصه الله عنهما با عتاب داد که گذشت تا ابای آنرا از آن احکام شرع تعلیم کنند و احکام دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یک در هم برای عتاب بن ابی از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی در انشای خطبه میگفت ای مردمان خدایتعالی اگر ستمواران مکرر کسی را که روز بدر بهین قناعت نتواند کرد مرا غیر خدا صلی الله علیه و سلم در بهین تعیین کرد و باز خرسند بودم و حاجت کسی بپوشتم و گویا در نیمه مدتی بود قناعت نناده بودند که در بنی امیه کمتر بود و درست است که او را جبر فاضل تعریف کرده اند و چون آنحضرت از مکة بر مدینه آمد و بقیه که از غنیمت آمد بود در اینجا قسمت فرمود و در آخر ذی القعدة با او ایل ذی الحجه به مدینه مراجعت نمود



آن سال مردان حج گذارند چنانکه عوب در جاهلیت میگذاشتند و عقاب بن سید با مسلمانان حج  
گزاریدی آنکه آن حضرت ادرا امیر حاج کرده باشد و در رواتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند  
و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر بخران بنون و جیم که از بلادین است وانی گردانیده تا لیق قنفر  
مخونه و مجموع مدت غنیمت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست آن حضرت صلی  
علیه و سلم که سودا بخت بر پیچیده را که از اعمات المؤمنین بود طلاق دهد و بر رواتی آنکه طلاقش داد و هر  
تقدیر گفت سوده بخدا سوگند و کشتی مرد در دل سن مانده و لیکن بنحی بهم که فردای قیامت مرا  
در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت پس است و نوبت محمد و بعایشه صدیقہ رضی اللہ عنہما  
بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گردید و نسبت بوی و بهرین سال از ماریه قطیبه  
مستول شد و او را بر اسم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و فوات در سنه عشر و مدت عمر او سه  
شانزده ماه و بر رواتی پیشترده ماه دور بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز و متفق است  
روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال و در ذکر اولاد و کرام آن حضرت صلی اللہ علیہ و سلم  
کرده آید و بهرین حال از منیب دختر آنحضرت که نکو حوا ابو العاص بن الربیع بود و فوات یافت  
و از وی دو فرزند ماند یکی اسمی به علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت او را در  
مکه روایت خود ساخته بود و دختر سماء با مامه که بعد از فوت فاطمه زهرا الوصیت وی امیر المؤمنین علی  
رضی اللہ عنہ او را تزویج کرد و درین سال در مدینه مطیبه غلبه گران شد و مرویست از انس بن  
مالک گفت چون زخما گران شد مردمان گفتند یا رسول اللہ اطعمه را برای ما نرخی بنده فرمود آن  
هو لشیر القالب الباسط الرزاق فرخ کننده خداست که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت  
او است و من امید دارم که به پروردگار خود برسم و بتجلیس مظلمه از من طلب ندارند بخون و  
نه بال و درین سال و بقوسه در سال هفتم آنخدا خبر وقوع یافت یعنی در سحر آنحضرت منبر  
ساختند که بران خطبه میخواند و پیش از آن نبود و در ثقین وقت آن و هم سازند و آن روایات  
متخالف آمده و همه روایات متفق اند و آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه یک سبتون میگذاشتند و چون  
منبر ساخته شد و برومی بر آمدن سبتون از ذراق آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم تا لیه و این حدیث  
مشهور است مانع بعد تو آخر خصوصیات آن نیز با چند حدیث میخورد ثابت شده آورده آنکه آنحضرت

مسلم الله علیه و سلم پیش از وضع منبر ستماء صاحب بخت کمالی رتبه شرف مباحث گاه گاهی بسبب  
 قبول قیام در منبر احوال نیست مبارک ستون که در مسجد شریف بودند و خطبه بخواند چون منبر  
 ستماء بر منبر ستون در گذرشته بر منبر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت شنید و آن حضرت را پیش  
 آمد بر منبر ناله کرد در روی آید که آواز کرد مثل آواز شرعی که بگویدم کرده باشد و در روایتی آمده  
 که آواز شد که در مثل فریاد طفل که مادر را خواهد و در روایتی آمده که شنیدی که در مثل منین شخصی که والد  
 شخصی بود چنانکه اهل مسجد از ناله اول بدید آمد و بگریستند و او همچنان ناله میکرد و در روایتی آمده که  
 فریاد کرد بر منبر که شکافته شد چنانکه حاضران از او جسم سقوط شد مردم پرسیدند بعضی از اهل مسجد  
 تا آنکه آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک بر آن نهاد و او را  
 در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در بیت تو باز گردانیده و همداران محل نشانم تا باز  
 سر بر خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا بر زمین بهشت نشانم تا از خرمیها  
 و بهشتها بهشت آب خوری و دنیا و دنیا دار و صحاحان از میوه تو تناول نمایند و در آن زمان  
 که آنحضرت ستون را در برگرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پسیدند از چه میگویی یا رسول الله فرمود  
 این ستون چون پسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن اختیار کرد در بهشت باشد  
 گفت نعم قد فعلت در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم العبودان هذا قد کمالا فقد کمال  
 از امام حسن عسکری رحمه الله علیه منقول است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی که گروه مسلمانان  
 خوب بهره از شوق رسولی صلی الله علیه و سلم ناله میکنند پس شناسن او را ترید یا نکه شتاق گفتا و پدید  
 سه سنگه و گویای که دروغا صیتی هست + به از آدمی دان که دروغا صیتی نیست + و در روایت  
 آمده که آن حضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و منبر شریف از خوب اهل غایه که نام  
 در فقی است مشایه درخت گز ولیکن بزرگ تر است از وی و غایه نام بنیه است که در خان بسیار است  
 بر نه میل از مدینه و طول منبر شریف بقول صحیح و در ذراع بود و عرض یک ذراع و عرض بر دو کعبه شریف  
 و تا زمان خلفا راشدین و خوان الله علیه و سلم جمعین بر حال خود بود و اول کسی که از اهل بایع و عقیبه  
 پوشیده بود عثمان بن عفان بود و بعد از شش سال از خلافت خود از مدینه به شام که عمر بن الخطاب  
 بعد از ابو بکر صدیق رحمه الله عنهما اختیار نموده بود محل جلوس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر رفت بقول

اول کسیکه گشت و معاویه بود و هم در زمان امارت خود در وقتی که از شام به مدینه قدم آورد و رفت  
که منبر آنحضرت را بسط الله علیه و سلم بشام برد و چون منبر را از جای خودش جابجا نید و ظلمتی پیدا شد که  
تمام شهر تاریک شد و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها بنمودند پس معاویه ازین حال محال برگشت و  
پیشانیان شد و اعتدال را از اصحاب گفت که مقصد من نقصان آن بود تا او را زمین نخورده باشد  
بعد از آن شش درجه دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند گردد و حاضران  
اهل مسجد همه خطیب را به بنیت که از بیابان مدینه در روضه الاحباب بخین می آرد که معاویه از  
شام بیرون که حاکم مدینه بود از بیابان وی گذشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر  
القصه شاید که نخست بیرون نوشته باشد بعد از قدم به مدینه خود نیز قصد آن کرده باشد اول خود  
آمده باشد و قصد آن کرده بعد از آن بیرون نوشته و الله اعلم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که  
بر نیفتد از حبیب بیفراید امام مالک منعش کرد و چون منبر معاویه نیز بجهت طول عمر روی نهادند  
بعضی از خلایای عباسیه تجدید منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه و سلم بقصد تبرکشان  
ساختند و بعضی گویند در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار تحریفی که در مسجد شریفین واقع شد آن منبر  
معاویه با علوی وی منبر نبوی خرق شد و صحیح است که محرق باین حریق منبر خلفا عباسیه بود  
و الله اعلم بعد از آن بر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده یعنی آنچه بیشتر بود و دیگر دزدانی بودند  
ذیابا سلطان روم مردوخان بن سلطان خان نصر الله و نصر عا کرده در شهر نمان و تسعین تسعین  
منبری اعلی از خام بنا یافته بالا منبر قبلی از هفت جوش بخند اند و این عبارت کو و بنا کو است منبر سلطان  
در حدیث صحیح آمده است که یابن قری و بنی روضه من یاض الخیة و در رویه کابین حجرتی و منبر و در حدیث  
یعنی و منبر روضه من یاض الخیة و زیاده کرده بخاک و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی بن زینم نیم آه  
الغیر من بعضی بیابان نموده و بعضی در چوب و بعضی بر خنجره که برجا بلند باشد و از علماء تحقیق قد اویل این احادیث  
وجود متعدد آمده بعضی گفته اند مراد شبیه بقعه شریفیه است بر روضه جنت و در نزول رحمت و حصول  
سعادت که از ملازمت خلق فکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسبیح مسجد بر این منبر  
در حدیث اذ امرتم بر یاض الخیة فارلقوا بر تو اشراف بران می افتد و بعضی بر آنند که مقصود  
بیان شرف عبادت و طاعت است و درین مکان اعظم ایشان با عیال روضه رضوان چنانکه

بهشت تحت ظلال اسیوف و بهشت تحت اقدام الاعمات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و تحت  
 اعمات موصول منبر غلاد و ریاض جنت است این تا ویلات اهل ظاهر است که پس تحقیق بنموده اند و  
 تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و ما بین مجرده آنحضرت و منبر خرافیت و سه  
 بر حقیقت روضه ایت از ریاض حبه آن سینه که فردای قیامت آنرا به فردوس اعلی نقل کنند  
 در رنگ ساز لقا و حواش فانی مستملک نگردد چنانکه ابن فرعون از امام مالک نقل کرده و نقل  
 جامعه از علی باوی نیز منضم کرده و شیخ بن حجر عسقلانی و اکثر علما حدیث ترجیح این قول کرده و بن  
 ابی حمزه که از ابابکر علیا لکیده است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه مشرفه روضه زریار  
 بهشت باشد که از اینجا بار دنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است  
 و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم صلح خویش برند و نزول رحمت و استحقاق جنت بلا زست و  
 مباشرت آن لازم غریب فضل و علوم مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه زینت خلیفه ابراهیم  
 بحجرت از جنت امتیاز یافت حضرت صدیقه محمده بر روضه ازان اختصاص پذیرفت و اگر چه در چشم  
 ظاهر نسبت سائر افاضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشأه محجوب عجب گفت  
 طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقائق بسیار و اطلاع بر امور آخرت  
 از وی نیاید مگر باخبار شایع و توهم کنند که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت باشد  
 که تشنگی و برنگی و امثال آن که انتقای آن از خواص و لوازم جنت است در ساکنان و ملازمان  
 آن نباشد که اقال سجان آن لاک الاجمع فیما دلا تعری و انک لا تظلم فیما دلا تعقی چه تواند که لوازم  
 جنت بعد از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال و انفکاک پذیرفته باشد و همچنین در حدیث منبر  
 که فرمود منبر من بر حوض من است و منبر من بر نزع جنت است تا ویلات میکنند که این کنایت است  
 از آنکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال و حضور سبب ورود و حوض نبوی است در آخرت  
 برای وی خواهد بود و موجب شرب از زلال جان افروا او است یا تواند که این منبر را که سر و پای  
 صلوات علیه وسلم مشرف داشت فردای قیامت در رنگ سایر خلائق اعادت فرمایند و بر کنار حوض  
 کوثر که نزد جنت عبارت از نیست بر پا دارند که از آنکه العلماء و جمیع انبیا که در روضه الاحباب بر سال  
 علاحضری بسوی مندر بن سادی و اینجا ذکر کرده و بعد از آن تنبیه کرده که اکثر از اهل ریفه رسال

علا حضرت را بنزد در سال ششم یا هفتم در تقدیر و سیل که در آن سال بلوک اطراف فرستاد ایراد کرده  
اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جبهه بود و در بعضی کتب سیرت که بعد از حدیثیه  
این ارسال واقع شده انتہی و کاتب حروف موافق بعضی کتب سیر در بنام خدا ذکر کرده بودند مناسب مقام  
نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اهل سیر بر آنند بر هر تقدیر مذکور شد خواه اینجا و خواه  
آنجا دیگر از وقایع این سال قصه قدوم و قدوم عبد القیس است و قد جماعه که بر سوسه پیش آیند و در  
نمانند و عبد القیس بن قصی پسر قبیلہ است از سردار احتفاد ربیعہ درین سال بجای دست سید  
رسل صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و ایشان بست مرد بوده اند و سردار ایشان مردی بود که او را  
شیخ میگفتند و پیش از آمدن ایشان بیکروز فرمود آنحضرت علیہ السلام که سواری چند از طرف  
مشرق بنزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام درآمده اند و پیشوای ایشان را علامتی است  
و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدند آنجا نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من القوم  
یعنی کیستند این قوم او من العرفیہ فرمود کیستند این وفد گفتند بر میخیزد یعنی از اولاد و جند  
ربیعہ بن سعد بن عدنان ابو قبیلہ که از اجداد آنحضرت اند بالتر از قریش چنان که در دنبال  
علوم شد فرمود مرحبا بالقوم و الوی خوش آمدن این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند  
و این دعای است که در وقت آمدن خزیرے و دوستی گویند و فرمود بخوار و سوا و پشیمان شد  
این قوم پس گفتند و عبد القیس یا رسول اللہ نمی توانیم کہ بیایم ترا گردر شهر حرم یعنی در مکه  
کہ در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعدہ و ذی الحجه و محرم و رجب  
و میان ما و میان تو حایل است این قبیلہ کہ کفار و غیر اند به خشم سیم و فتح ضاد و حجه بن نزار برادر  
ربیعہ بن نزار نام یکی از اجداد و شریعت است و این مضر بدین غایب بوده اند و آن حضرت فرمود  
و شما نمکنید مضر را کہ بر دین اسلام بود و شمشیر مضر بخت است کہ دی دوست سیر است  
مفسر بر فتح سیم و سکون نما و کہ یعنی لبن حاض است و موع بود بشری آن با خیمت بیاض لون  
و غنجدی را که او را مضر حمره نیز میگفتند کہ از میراث پدر او را از کسب رسید و ربیعہ را سپان با خیمت  
آنکہ شعار ایشان در حرب را بایات شرح بود که کافی القاموس پس عرض کرد این عبد القیس  
با آنحضرت کہ امر کن ما را یا رسول اللہ ما بر من فصول سبعین کہ فاروق بیان حق و باطل باشد که در آن

اشتباه و التباس نماید تا خیر دهم ما بان قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشانرا پیش ما آمدند و پیش ایشان تا در ایام با ایشان بعمل کردن آن بهشت را پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا بایمان و نماز و روزه و زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کرد از این قوم از حکم شهرت یعنی ظروف اشرب که در آن نوشیدنیها را می نوشند و بیند می اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود و اجناس ظروف داشتند که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا در آن ظروف اشرب به دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا جناب نمایند از آن به جهت تشبه به شرب خمر یا الودع آن ظروف پس تنی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از چهار ظرف و استعمال آنها یکی ختم و فتح حاء جمله و سکون نون و فتح ثناة فوق و تفسیر کرده اند از آنرا آنچرخه خفا یعنی کوزه سوزان خمر و تکیه انداختند دیگر باضم دال و تشدید با یعنی که در آنرا بجنس خشک ساخته و تنگ کرده صراحی میسازند یا صراحی بر شال که در دیگر تقیر بر وزن فقیر بخیج درخت که اندرون آنرا کا و نید ظنی سازند و در آن غنیمت اندازند دیگر مفت بغم سم و فتح را و تشدید فاصند بوزن یعنی قیر اندوده باشد و فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم یاد گیرید این امور را و احکام و خیر و بدیهه آن قوم خود که در دایه خود اند و اینجا نیامده اند و علما را اختلاف است که چون منع و قلع آثار خمر به ثبوت چیست و مقرر شد استعمال این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر منوز تازه و نزدیک بود منع از اجتناب بود و بعضی گفته اند که مکروه است به جهت تشبه و آورده اند که چون آن گروه بلازمست شریف آنحضرت رسیدند به حال با کمال او دیدند از مرکب بر زمین افتادند و دست و پاهای شریف او را بوسه دادند و عاشق و شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده ایشانرا بران منع نکرد از آن امام و ایشان که او را شیخ عبد القیس می گفتند آنحضرت را همراه این قوم ندیدند منزه گفت و در اینجا نزول کرد و غلط تازه بر آورد و درخت پاکیزه پوشید و آهسته بر وضع حلم و وقاد و حضور سبی شریف در آمد و گاه گذارد و دعا کرد پس در ملازمست حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد آن حضرت این وضع او را خویش و تحسین فرمود آن فیک تحفایتمن بچما الله بدستی در تو و خصالت است که دوست میدار و نهان خدا تیسرا حکم و الامارة بر وزن نواة و تفسیر کرده اند علم را بعد از استعمال و تدبیر در امور بنظر در مصالح و امانه را بحدوث نظر و حاصل آن وقار و وثیقه و لکران باری است و در روایتی حکم و حکایت آمده

عدد رواتبی دیگر احکام و استواء و توحید بیخ تا و محرم جزو و همه الفاظ متعارف مانند درستی و دروغی و حسن و  
 سخنان خوب و بد و غیره را از شیخ نام نقل کرده و گفته که چون قوم بنزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آمدند پرسیدند که عید الله سبحانه و تعالی در میان شما کیست وی گفت نمم یا رسول الله و گویند که وی حسن  
 صورتی و زیاده است آن حضرت حدوی نگاہی می کرد گویا تعجب میکرد که این چنین مرد حقیر را چه سودا  
 ساخته اند وی این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب بنیخورد چنانچه  
 از مرد و مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب و بد را بد و زبان فصیح بیان کند آن حضرت  
 احد اشعیدان این سخن بخود نزدیک گردانید و در پیوسته خودش نشانند آگاه فرمود بیعت کنید  
 شما بمن بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن اینان خود و من خود شوید قوم گفتند آری قبول  
 کردیم حکم حضرت را چنین کنیم شیخ گفت مردم خود را از دین برگردانید شکل کاری است تا بیعت  
 میکنم بر نفسهای خود و تو شخصه را می فرستی که ایشان را با اسلام دعوت کند هر کس که پیروی کند  
 از ما بود هر کس که سر باز زند با وی مقابله کنیم حضرت فرمود است گفتی بدرستی که در تود و خلعت  
 که دوست میدارد خدای تعالی آن هر دو را حل و قالی گفت یا رسول الله این دو خلعت در جنگ  
 است پس گفت شیخ شکر مر خدای را که مجبول گردانید مرا بر دو خلق که دوست میدارد از افاضه امتیاز  
 گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلیم قرآن و احکام شرعی نمودند و آن حضرت هر یک از ایشان  
 را جایزه داد و شیخ را بیشتر از همه داد و ایشان را خلعت داد صلی الله علیه و سلم و قلعه سالن هم  
 از بیخوت آورده اند که مستهل بحرم نهم از سمرات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مال یقین کرد  
 با فضائل که مسلمان شده اند بزرگوار و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد لعمال که بجز  
 از آنکه کریم اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که را فی سائر اعمال صدقات را که تمامی زکوة  
 شما ضامی ایشان است اگر ایشان عدل کنند بر اسی خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شما  
 در رخصت ایشان است و یکی از عمال صدقات بشترین سفیان کسی بود که او را بر بنی کعب از  
 جراحه فرستاد و در آن اوان که بشرنو کعب را دریافت ایشان بر سر است به بانو هم جمع کردند  
 بشرنو اشلی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال و نظری می  
 بجهت ذوات خست و بقیه بجاالت و بجهت خست و مساوت و عدم من اسلام که ایشان بودند

بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چندین سوال به محمد باز داد و چرا احوال خود را بگذاشتید که از  
 میان شما بیرون برنده پس همه تیر و گمان و تیشیر بیرون آمدند و می گفتند که عامل آنحضرت  
 صدقات بیرون برد بنو کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمد و  
 تا بهیست فرمان بردار است او را اقرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو نمیم گفتند مجد است و گویند  
 که ما بگذاشتیم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال برین پنج وید باز میان  
 ایشان برآمد و قرار بر قرار داد پنجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود و معروف شد  
 آن حضرت قسمه نمود کبیرت ازینک از بنی تمیم انتقام کند عتبه بن حصین فراری گفت مجد است و گویند  
 سن از عقب بنی تمیم روم و باز نگذردم تا ایشان را گرفته به نزد آرام حضرت پنجاه سوار که از مهاجرین  
 و انصار در میان میخیکس بنو دبادی برآورد کرد و بر بنو تمیم فرستاد چون عتبه هر که با وی بود بدید  
 مخالفان رسیدند خانه ای اکثر ایشان را از مردمان حاکم باقتد دست لغارت درآوردند باز به مرد  
 و پانزده زن در دروایتی بازده زن وی کودکی را برده گرفته بدین مراجعت نمودند پس جمع بنی تمیم  
 بطلبه سب ایا بدین آمده و قریع بن حابس که ذکر دی در باب قیمت غنایم که شد و فصیح و بلخ  
 بودند در میان ایشان بود خطیب و شاعر ایشان نیز همراه آورده بودند اما مخالفت کنند با رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم و نگاه بس که عینه درآمدند و حضرت در اوقت در حجره عایشه رضی الله عنها قیام  
 بود استراحت فرمود و ایشان نیز نشستند که مدکدام حجره است بدین حجره که می رسیدند فریاد میکرد  
 می گفتند با محمد بیرون آئی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساخته با چه گناه کرده ایم هر چند اهل  
 اهل بسجده ایشان را تسکین میدادند و میگفتند که آواز برده مسجد نگوید و با و بایش رفاهه نمیکردند  
 گفت ای اهلیمان بخت آرام گیرید که حضرت نماز پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت از خانه بیرون  
 بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستها مبارک  
 چشمان شریف می مالید چنانکه عادت شریف دی بود نزد خواب برخاستن چون نماز پیشین  
 بجماعت بگذارد خداوند که این جماعت هم بگذارد باشند یا هنوز در حال و جا نیست بودند و نماز  
 گذاردن یا موقت باشند یا بگرفزاری چشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که بنام مغیبه  
 والله اعلم چون انور علیه السلام بعد از ادای نماز بجز شریف معاودت کرده بر سر او آنحضرت



آمدند جان بخنان را اعادة کرده حضرت بجانب ایشان ویدر جواب ایشان فرموده و بفرموده  
 و در آن وقت که بنشینید بگذارید الکا و بیرون آمد و در محفل می نشست از میان بنی تمیم اقماعی  
 در محفل آمد و گفت با محمد را راستوری ده که سخن گویم فرمود بگو گفت ما مردیم که هیچ ما این است  
 دوم ما عیسی بنی ستایش ما آیدایش است و کوسس ما عیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 در این گفتی آن خداوند سبحان تعالی است که هیچ از این و دم از این است و فرمود مقصود شما  
 از این سخن بیعت گفتند ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو معاشرت کنیم حضرت فرمودن  
 بشیر مبعوث شده ام و معاشرت امر کرده نشد ام ما جدا آن بیارید آنچه دارید انگاه با عطاء دین  
 حاجت که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت بر خیز و خطیب بر جوان عطاء و برخاست خطبه شریفی  
 سپاس و ذکر شرف و فخر قبیلہ بنی تمیم خواند چون عطاء از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن قیس  
 برستاس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود  
 ما در جواب عطاء و خطبه بخواند پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت متشکل بر زبانش  
 و مستایش حضرت پروردگار و دیگر شهادتین و صلوة بر بنی مختار و فضل مهاجرین و انصار و  
 رسول صلی الله علیه و سلم و لغت و معادنت آنحضرت که موجب حیرت و عبرت ایشان شد انگاه  
 شاعر ایشان که نسیفان بن بدر بود برخاست و اشعار خواند شعر بفضل و اتجار پس حضرت  
 عسان بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده عزاییده در جواب ایشان  
 گفت از جانب الطبع بن حابس برخاست و اشعار شعر بدعوی و افتخار بر خواند حسان نیز با  
 رسول فخر در جواب آن قصیده بر خواند عزرازان پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند  
 که محمد را از عالم غیب تا مید و حضرت داده اند و هیچ فضل و کبریت از دی و در این ندیده اند  
 فصیح تر از خطیب ما و شاعران طبع ترا از شاعران و همه چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف  
 و تسلیم آمده منقاد و مطیع گشتند و ایمان سبلاست بردند و حضرت بسیار و اسیران ایشان با بار  
 گردانیده و جاه بای تر فرار و ایشان عطا نمود صلی الله علیه و سلم و علی آ که و قدر جزیر جلال و فضل  
 و کماله وجوده و نواله و در شان ایشان نازل شده است ان الذین ینادون من وراء الحجاب  
 اکثرهم لا یعقلون ولولا انهم مبروا متی تخرج لیم کان غیر الهم والله غفور رحیم و خبر دادن به حضرت

سختی در حجت ناظر در جانب عضو و منع است ولیکن نظر سابق کلام و در اوب اسما نام این  
 نیز قوی از تندید و توجیه و تقاطع است یعنی اگر صفت صفاست در ثانیته بودی باین اشارت  
 اوب و ترک تعلیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است سخن عذاب و عقاب عظیم شده بودند اثر  
 این صفات بود که ما را به نصیحت و تفریع گذرانید و بیشتر ازین آیت نیز منی از نفع صحت بود  
 بقول و خطاب باشم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا  
 الا ترعوا انکم فوق صوت البیة لا تجر والہ بالقول کما یفعلکم بعضنا ان یخطا کما کرم و تم تشریف  
 این قوم نیز داخل و صدوق آئند ولیکن در سبب نزول آن وحی دیگر در صحیح بخاری آمده که در روز  
 فیکر قدم آوردند قوی از بنی تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در خواستند که امیر گردانند بر ایشان  
 کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان را رسول الله تفضل عن فضیلت  
 او و سکون صلی بن ثانی بن معدین ز راره نام مردیست از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه بهر  
 گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این دخل از عمر گردان آمد بر ابی بکر رضی الله عنهما و گفت  
 مقصود تو نمی گفت کردن است با من پس گفت خیر مقصود نمی گفت کردن با تو نیست یعنی سخن  
 که بگمان خود صلاح وقت دران دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدا  
 برای اظهار حق تا ابلع کرده شود آزار از انقبض غلبه و ترفیع جاری شده است میان صحابه پس بلند  
 شد آه از پاس ایشان پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تعصوا امیرا منکم  
 و الله و رسول یعنی تعصیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا دران و چون نازل شد و لا تعصوا  
 و صواتکم سوگند خورد و عمر که حکم نکند پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم مگر خیا نکه از می گوید کسی بیا خود  
 تا استفهام کرده میشود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده این سوگند خورد و ترا از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل  
 شد ان الذین یعصون الله و امرهم عند رسول الله اولئک الذین آمن الله و الله یوفیهم الثواب و الله یوفیهم  
 و اجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنک و در بان کرده می نشست  
 نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل  
 یافت ثابت بن قیس بن شماس که در کورثه جویری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس  
 شریعت کرانه گرفت که مباح و حرام صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد و او را و فرمود ثابت بن قیس

نمی آید و نمی گاید سبب چیست پس آذینایت و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من  
 بهر الصلوة می ترسم که اعمال من جبط شود پس فرمود تو در ان مقام هستی می زنی تو بخودی درانی  
 بهشت را بتجیه این شدت و تساوت و مغایرت جا بایت و در بنو تیمم کوپای مستحق جلیت و  
 طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم میباشد تفاوت در شدت و فعلت و در هیچ انجا  
 از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت به دخول جنت و تعریف و تعلیم که در آن حضرت  
 اصول عقاید که خبر سیدار و مال در آن است پسر فرمود بند بر این بشارت را گفتند بشارت و دیگر  
 چیزی که بد ما را یعنی بمانند تو را سعه محمد برای آن آمده ایم که چیزی که از مال و منال دنیا بهی ایشان  
 بجا خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بدیده پس ندا آمد آن حضرت را این سخن ایشان و در غضب  
 آورد و دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آمد جماعتی از بنی از اشعریان قوم ابی سوسه  
 اشعره رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول ناکردند بنو تیمم  
 گفت از اشعریان به تحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست سید ابی بن  
 بنی تمیم را بعد از سپید از خصال که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که سیفر فرمود در شان  
 ایشان یعنی بنی تمیم سخت تران است مندر بر و جلال این سخنها و در شتیه های ایشان ظاهر  
 انجا کار آید که بر و جلال کار خواهند فرمود دیگر آنکه واهی بود نزد عالیشان بنی تمیم که بشکر کرده بودند  
 و در همین قضیه سر به عتب بن حصین که آورده بود ظاهر چند روزی یکی از آنها را در خدمت خود  
 گذاشته باشد یا وقت دیگر و الله اعلم پس گفت آن حضرت بعایشه از دو کن او را که وی از اولاد  
 اسمعیل است یعنی عوب است و بگو فتی صدقات بنی تمیم در زکوة ایشان آمده بود آن حضرت فرمود  
 این صدقات قومی اند یا فرمود صدقات قوم من اند تشریف داد ایشان را با صانت ذات ایشان  
 خود استمال و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه  
 باری چنان شدند که خدا را کردند صدقات را ظاهر گرفته و رفته چون ایان و در اهای ایشان  
 جای کرده باشد نصیب از تنزیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عتب بن حصین را چه بیگویند که  
 چه قماش خوی درشت داشت وی همان است که در حدیث عایشه آمده است که بروی استیذان

کرد بر آنحضرت فرمود اذان کنید و او را که در آید که به مردمی است و چون درآمد کشاده روی کرد و آنحضرت  
و انبساط نمود بادی پس گفت عایشه یا رسول الله گفتی تو را و را چنین چنین و چون درآمد آن بساط  
و ملاقات که وی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت برهنه کردن  
از خشن سو و گفته اند که این پیش از اسلام با حسن اسلام وی بود و یکبارگی این عقبه بن حصین  
پو ساطب برادر زاده اش حنین قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المومنین عمر بود  
پیر عمر دهنی الله عنه درآمد و گفت میدری تو ای پسر خطاب ما را عطای و حکم نیکینی ببدل پس چشم  
آیه امیر المومنین نحو است که بکند بوی چیز پس خواند حنین قیس این آیت را خذ انفسوا من العرف  
و اعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المومنین این شخص از جاهلان است در گذر از وی حال نجامه  
یا چنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر اریان حاصل ثبات است لغریف صحابی بر شش می صادق  
است و حکم صحابی معلوم است که عاقبت و الله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی اسوار که برادر  
عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم و از مسیح بود به بی امان  
از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و آنجماعت دشمنی بود چون آنقوم شنیدند  
که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عداوت قدیمه نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده بر آن نقطه  
و احترام ولید با سباب مهمانی در میان بیت مرد پیشوا برآمدند چون ولید آن جمیع را از دور دید و حدیث  
کرد او را شیطان که آن جماعت بنا بر سابقه لقمه تنگی او می آیند از راه برگشت و کارینه آمد و گفت  
یا رسول الله ایشان لشکر جمع کرده و مسلحان پوشیده و جنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد  
گشته و لشکری جمع کرده جنگ قومی آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد ایشان را و گفتند پس  
قدوم آوردند بدین آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرض کردند به آنحضرت حقیقت حال را  
چنانکه بود و روایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید با جمیع بر سر راه ایشان فرستاده احتیاط  
و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ ناز و اقامت صلوة و بنار مساجد و شعار اسلام شانه  
کرده بازگشتند و آنچه معلوم شد بعضی حضرت سنان را تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بتلایان کرده است  
و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاركم فاسق فبناو قبیوا ان تعبیدوا فبناو بحال و بی امانی  
ما صلتم ما دین نازل شد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لعین من الله و لعنوا من الله

و در روایتی الشانی من الرحمان و العجلیان و فسق ادمین که در دفع گفت و بهتان فرود  
 و آورده مشرفه گفته کرد گوید این آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که ابن ولید بن عقبه را المصنفین  
 عثمان بن عفان و الی کو فیه ساختہ بود و وی فخر خور و عذر دہ شد و در صحیح بخاری آمده کہ سیر  
 تمام از مولا محمد و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بران قوم فواکس نمود و عیان  
 بشیر انصاری را بر ایشان یقین کرد تا اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شریع و حکام نام  
 و درین سال قطبہ بن عامر بن حدیدہ را با بستی مدینہ قبلہ خشم فرستاد و ایسر کرد بغارت کردن ایشان  
 پس برقتند و قتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق درآمد آوردند و شتر و گوسفند و زبان  
 ایشانرا بسوی مدینہ قسمت کردند بعد از خروج خمس غنیمت را و رسید بر مروی چهار شتر و مقابل شد  
 هر شتر به گوسفند بعد از آن فرستاد و نواک بن سفیان بن خوف کلانی عامرے را کہ تجاع بود و سیکو  
 او را بعد سوار و ستاده میشد بر سر بارک آنحضرت پشمشیر بسوی کسیکہ سلام آورده بودند از بنی کلان  
 در رجع الاول پس دعوت کرد ایشان را با سلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و ہزیمت داد  
 ایشانرا و غنیمت آورد و ہمدین سال علقمہ بن مجر و بضم سیم و فتح سیم و کسر را و اولی بیجی بضم سیم و  
 سکون ال ملکہ و کسر لام و ہم مشوب بہ کج بن جبرہ را و در رجع الآخر و حاکم گفته در سفر امیر سعید لغر  
 گردانیدہ بر سیمہ جمعی از اہل حبشہ کہ در نواحی مدہ آمدہ بودند و خوابے میکردند فرستاد پس خوش کرد  
 مجر و در سیمہ جبریزہ کہ سکن آن قوم بود پس قرار نمودند ایشان و رجوع نمود بکاتب مدینہ یعنی  
 از قوم شتایی کردند و زودتر روان شدند بکاتبان و عیال خود و عبد اللہ بن حذافہ سمی در میان  
 بود علقمہ او را بر متعلجان امیر گردانید و بود و روی ہرے و مزاحی و نزدل کردند در را و ہنرے  
 و تھش و فروختند تا گرم شوند بان پس سوگند داد عبد اللہ آن قوم را کہ خود را در تھش افکنند و چون  
 قصد کردند کہ خود را در تھش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشانرا از افتادن در تھش  
 و گفتہ بنشینید کہ مزاح میکردم چون بدینہ رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 رسانیدند فرمود اگر امر کند شمارا بمعصیت اطاعت نکنید اورا بخینین ذکر کردہ است این قضیہ را  
 در وقتہ الاحباب و مواہب لدنیہ و در مواہب گفتہ رواہ الحاکم و ابن ماجہ و محمد بن حزم و ابن  
 حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصہ را بخینین ثبوت کردہ و گفتہ

باب سوره عبد الله بن خديجه سمی و عاتقه بن محرز المدحی و يقال لهما انما سوره انفار لعبد الله بن خديجه  
 کرده از علی بن رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوره را پس عامل گردانید  
 مردی را از انصار و میر و قوم را که اطاعت کنند او را و هر چه فرماید آن کنند پس در غضب آمد  
 مرد که او را میر ساختند بر ایشان و گفت که جمع کنید بهیچم را پس جمع کردند بهیچم و گفت برافروزش  
 آتش را پس با فروختن آتش را گفت در آید در آتش پس قصد کردند تا در آید در آتش پس  
 کردند بعضی را و گفتند ما از آتش گر خیزه بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی مالک ایلان آورده ایم  
 از هیبت خوف باز جنم آورده ایم باز در آتش در آمدن چه معنی دارد در حال و درین گفتگو  
 بودند که آتش خروشد و غضب میر فرزندشست چون این خبر بفرست رسید فرمود اگر سید را بزنند ایشان  
 در آتش بیرون نمی آمدند از آتش باز در قیامت فرما بر واری میر در طاعت می باشد نه در معصیت  
 استی و این سیاق کلام را باب میر که اولاند کور شده مخالف است هر کلام بخاری را چه از کلام اهل  
 معلوم شد که سبوح از جانب حضرت عاتقه بود و عبد الله را در میر ساخت بر حجلان پس ایشان  
 آن فعل کرد و از کلام نجاشی معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبوح  
 بودند و این اشکال و مخالف است سهل است چه میتوان گفت که چون علی سبوح بود از جانب  
 آنحضرت و وی عبد الله را میر ساخت گو یا بر دو از جانب آن حضرت سبوح شدند و اشکال دیگر آنکه  
 نجاشی این سوره انفار در بعضی نسخ سوره انفاری پیغمبر صلی الله علیه و سلم انفار نیست  
 سوره سبوح لکن ابن حجر عسقلانی نقل کرده که گفته است در قول بخاری و يقال انما سوره انفار  
 اشاره است بسوی احتمال تعدد قصه و ظاهر بعین است از جهت اختلاف سیاق و سبب میر حمزه  
 احتمال میان هر دو بنوع اول و اول دوری اندازد آنرا و صف عبد الله بن خديجه سوره انفاری  
 نبودن او انفاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انفار بر معنی عم یعنی ناصر رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم فی الجملة این بعید تر است و بسوی تعدد قصه میل کرده است ابن قیم و ابن جوزی گفته  
 که قول او من الانفار دهم است از بعضی رواه گفته است و فتح الباری که مؤید است این حدیث  
 ابن عباس نزد احمد در قول و تعالی یا ایها الذین امنوا اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر  
 منکم نازل شده است در عبد الله بن خديجه بن قیس بن عدی که فرستاده بود او را رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم در ہجرت ہجرت سال فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابی طالب  
رضی اللہ عنہ در بیچ آخر بجانب فلس العجم فام سکون لام و سین مملہ در آخر کہ قبیلہ طے بود و در  
حمانہ بود کمان با صد و پنجاہ مرد از انصار بر صد و پندرہ پنجاہ اسب و نوزدانی سعد در دوست مرد پس  
شکست وی رفی اللہ عنہ و ویران کرد آن شهر را و مینداخت آن چنانہ را غنیمت کردہ برودہ و تشریف  
را کہ سقہ ان بسیار آورده اند کہ حضرت امیر آن غنایم را بعد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را  
قسمت کرد و بہرینہ آورد و وعدی بن حاتم کہ سردار قبیلہ بود دیگر بخت و شام رفت و خواہش نہاد  
بنیت حاتم در بند افتاد و روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم برود سر کہ بسیار آتاجا گاہ نشین  
و آل حاتم میدان سر کہ بودند بیکدیگر گفت و خبر حاتم آنجا نشین بود و وی زنی جمیلہ بود فصیحہ بود  
برخواست و گفت یا رسول اللہ والد مرد و برادر غائب شد منت نہ برین منت نہ خدا تعالی  
بر تو آن سرور برسد و افہ کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدا  
و رسول خدا این بگفت در وان شد و میگوشند کہ روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایتی بگفتم  
و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و مگر وی و خرجی الغام فرمود و رخصت کرد پس شہر  
رفت و برادر خود را دیدم و آن خوف کہ آن حضرت نسبت بوی فرمودہ بود کہ آن گریزان از خدا و رسول  
گفتم این سخن در وی تا خبر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم بچاہ کہ از تو گریز کجا رود پس جبہ  
پہنہ شد و شہر قدوم اسلام دی در سال و حرم نہ کہ شود انشاء اللہ تعالیٰ درین سال در این چہ  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از طالعین و غزوہ بنوک قعقہ کعب بن زبیر بن کعب واقع شد سابق  
معلوم شد کہ در غزوہ فتح کہ در سال ہشتم بود آن حضرت در ضمن جماعہ کہ خوشبخت ایشان را ہر ختم بود  
بغریب آنکہ جو آنحضرت میگردد صلی اللہ علیہ وسلم مثل ابن الزبوی و سینون ابی ذہب چون  
کعب را تیرہ در ساختہ بود و چنانکہ دیگران گریختہ بود و نیز گریخت بعد از ان باز آمد و خواست کہ  
بالتفاق برادر خود بحیر بن زبیر نام داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شیخہ کہ وی گرفتار شدہ بود و نزد  
در طاریت شریعت برو کہ اعتقاد استغفار نماید پس گفت بوی برادرش تو بحال خود باش  
من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بشنوم کلام او را و بہر چہ کہ او را  
بگویم تا سم آنچہ نزد اوست از خدا و خط پس آمد بحیر در حضرت رسول و در بحال او را شنید کمال





انکه سلسلہ پیش گفت آنحضرت باصحابہ یکدیگر میگردید و بود رسول که دوست میداشت شعر خوب را اگر چه  
 بنفس خود شمرده و مبر بود از ان و محبوب میداشت مدح ذات شریف خود را که بیشک بوی شبیه صدق  
 حق است پس انداخت آنحضرت بسوی برده خود را که بر بدن مبارک بوی بود و آورده اند که شفا  
 نیل کرد کعب را در ان برده هزار درم و قبول نکرد اندکی کعب آنرا و گفت ای تیار نمی کنم بجامه سوخته  
 هیچ کی را چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی و رفته وی است هزار و گفت آنرا از ایشان گنید  
 که بودند آن برده نزد سلاطین و الا ان و گفته اند که بعد از ان مدح کرد مهاجرین را و گفت جبری در لغات است  
 آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام مدح انصاف نیز قصیده گفت و بود کعب بن زبیر از تحول  
 و پیدا و نیز شاعر بود و برادر وی بخیر و پیشش عوام بن عقبه بنی شاعر بودند و نفع کردند این قوم را شعر که  
 شفاعت وی مقبول درگاه شدند و بعد ازین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایلا که در اوج خود  
 و یکا به ایشان زلفت زد و گذشت و ایلا در لغت بمعنی سوگند خوردن است و منزه فقها سوگند خوردن را  
 که باز نمی خوربان نمکند مدت چهار ماه و حکم وی است که تفرض نکند و قربان نه نماید و او پیش از گذشتن چهار ماه  
 چنانکه کریمه علی الذین یؤکون من سائمت بر بعض اربعه شهر بدان حکم میکنند و اگر نمکند کفارت یمن بدینا  
 جزای که بران مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه بنده من آزاد و اگر چهار ماه گذشت و  
 قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب و مذہب سفیان ثوری و بعضی علما درین نزد  
 یمن است و نزد انکه شش واقع شود طلاق باین چهار ماه بلکه حبس محرم کرده شود مرد را باینکه  
 یا رجوع کند یا کفارت یمن یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود و حیر الطلاق و جدا کرده شود و اگر بک  
 اما ایلا که آنحضرت واقع شد یمن قسم است که یکا به ایشان محبت نکند و سبب آن بود که آنحضرت از جانب  
 ازواج آثار را دید و طول گشت پس سوگند خورد و یکا به ایشان نکرد و نیز او را ایشان را از کرده خودشان  
 شوند و درین قصه در کتب چهر اقوال متعدده آمده و آن تفصیل در سده فقه الاحباب و غیره مذکور اند و محلی که  
 از واج مطهره طلب نفقه و کسوت نمینودند و چیز چند میخواستند که میسر نبود بجهت آن طالتی است و او در آن  
 سوگند خورد دوم آنکه در خانه نبی از ایشان درآمد و غسل خورد و بر کشید و دیگران رشک بردند و گفتند که باز  
 در میان تو یا رسول الله بوی معاف می آید و معاف می نام صبیغ است که بوی بد دارد پس حرام گردید غسل بر خود  
 سوم آنکه حضرت خدا خود نبود آنحضرت در خانه وی بار بار طلبید و خدمت فرمود و خفیه رشک برد و دیگر کرد

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و بخش کرد که بار دیگری بگوید و حنفیه بجا نشد گفت پس از نگاه داشت  
 عثمان را که گویا ایها العبدی لم تحرم ما حل الله لك یعنی مرضات از واجب آلائی این نیز سبب ملائمت  
 شریفی گشت و سوگند خورد و در جمیع این اقوال گفته اند که شاید بعد از این همه اسباب ایلا گشته باشد و این  
 خبر باید فرض کرد که از راه پیغمبر می در گذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد و تا در مرتبه آخر ایلا کرد و ایلا  
 احادیث جهان واقع شده که در برابر ملائمت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست  
 چه ایلا بمنجه قسم است اگر کسی را بر او واحد متعدد سوگند خورد و بر وحش یکبار متعلق خواهد شد و فاعل هر یک  
 از اختلاف الاقوال اعتبار کرد و در غرض نیست بیرون نیاید و عکس سیاه راجع نام بود و غرض  
 نشانند که یکسری بی اذن پیش نگذار و در زمینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمان خود را ایلا  
 داده و از یاران هر که آن خبر شنید بجهت آمد از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون اذان وقت شد  
 من نیز میسر شرف یافتیم دیدم که جماعتی از اصحاب بر روی پیشانی نشسته اند و دیگر نید باراج گفتم بر چه  
 من دستوری خواهی در آمد و بعد از آنکه باز گشت و گفت بر او دستور خواهم بدم چه جواب گفتند  
 نوبت بچنین واقع شد آخر الامر بچاره شد و با و از بلند گفتم ای راجع دستوری خواه برای آنحضرت گمان  
 برد که من شفاعت دختر خود حنفیه آمده ام و بگوید اگر فرمایند که اگر پیش زن منیزم و از خود و او تجاوز  
 نکند این گفتم و بر شرم نگاه آواز راجع شنیدم که مرا سخنان و دیگر بگوید که ای عمر یا که دستوری یا نه پس این  
 و گفتم یا رسول الله از راجع خویش اطلاق داده فرمودی گفتم الله اکبر پس در مسجد درآمد و صحابه را خبر دادم  
 پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال  
 آنان که آنحضرت منبسط شده خنده کرد و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انعماری آمده است که  
 ابوبکر صدیق در روزی بدر خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و اذن خواست تا داخل شود و دید که بعضی در  
 بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان اذن در آمدن حاصل نکرده انکه الله که ابوبکر را مال حاصل شد و ایلا  
 عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست و بر این اذن حاصل شد حضرت را و دید که پیغمبر در آنجا نشسته  
 نشسته فرمود اینها گروهی هستند و اشارت بر آنان کرد از من لعنه می طلبند و پیغمبر میفرماید که نذر عمر  
 گفت یا رسول الله کاش میبرد که تو که روجه من دختر خا را از من لعنه طلبید بر خاتم و برگردان و  
 نذر حضرت بخندید پس ابوبکر بر تخت و برگردان عایشه نذر عمر برگردان حنفیه حضرت بخندید و گفت عمر

رضی الله عنه

عیسیٰ الله علیه یارسول الله در کیه برتران خود غالب بودیم و چون در مدینه آمدند زمان مدینه بر شوهران خود  
 غالب داشتند زنان باخوی زمان مدینه گرفتند و از طریق راه ایشان آموختند و گفت رفتی باز در خوش  
 آواز بلند کردم و چیزی نگفتم وی آن سخن را بمن باز گذرانید مرا این حرکت از وی منکر نمود و گفت چرا آن  
 بد می بیند و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ذاتی حفسه دختر تو سخن آنحضرت را بر میگذاشتند  
 گاه هست که یکی از ایشان از وی بچران میوزد و شایسته ششم میزد و گفتیم تا امید در زبان کار با حفسه که این  
 فعل ناپسندیده از وی صد در یابد و از بنجام معلوم میشود که باعث ابله و موجب طالت و غیبت است  
 از زمان طلب نفقه و تکلیف تلایطاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری یافتیم و بر حضرت  
 صلی الله علیه و سلم درآمد و دیدیم که جامه تنگ در تن بسته و مپلوی خود بر تنه جویس از لیس خروانهای  
 و آن حصیر در پیکو مبارک وی تاثیر کرده و بد و ساد حرم از لیس خروانه تنگ کرده و نوز و پاسبان خود  
 برگما سلم انداخته و در خانه هیچ چیز جز صاعی از جو دو کوزه از آب گرم موجود و پوست پاره چند یافتند  
 بدو را خانه آوریم چون این حال مشاهده کردم گریه برین زور کرد و سینه من طر قید فرمود ای پسر  
 خطاب چرا میگیرم گفت یارسول الله چون نگفتم که ترا این حال می بینم در محنت و شدت افتاده قیصر  
 و کسر در پیش و کامرانی در شمار و اندام خروش و شادان با وجود کفر و طغیان تو یارسول الله اگر گریه و  
 دعا کن تا حق تعالی بر تو دست تو عیش را خارج گرداند پس دست نشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی و  
 در چه مقامی ایشان قوی اند که طباب ایشانز بقدر عاجلادرین دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و  
 این را آنحضرت بلی غنیمت عموم ناس فرمود و الا آن اسرار و انوار مشاهده و اذواق و لذات باطن و حضور  
 و جمیع نبوت و لوازم آن که در نیجهان حاصل است بقدر تفصیل در پشت برین دارد پس گفت یارسول الله  
 خنیا با الله با و با سلام دنیا و مجد رسولا پس یکماه از زنان هجرت نمود و در آن غره بسر برد و آن ماه  
 بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غره بیرون آمد اول بخاکه عایشه صد لقه رفت و گفت یارسول الله  
 سوگند خورده بودی که یکماه پیش بانیای و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز پیش نگذشته پس فرمود  
 گاه می باشد که ماه بیست و نه روز پیش نمی باشد و این ماه از آنجمله است و ازین حکایت عمر بن مسعود  
 میگوید که حضرت درین ایام غالب بود و او آن نفقه بتعسر و طلب آن باعث لال و باعث ابله  
 گشت پس آیت عجیبه نازل شد یا ایها النبی قل لا زواج لک کن تزدان الحیوة الدنیا و آخرتها فاعلم

استگونی اسرکن سر حاجیل و کشتن ترون الله و رسول الله و الدار الاخرة فان الله اعلم الخ  
 بر که اختیار کرد خدا و سوختن از آتایت و قاصم ماند و بر که دنیا و زمینت از خواب بدرفت و او را نه دین شد  
 و دنیا آمده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدرفت یکبار کسی او را دید که در  
 خشمش خراش می چید تا از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که باین حال گرفتاری گفت نا اشفیه الی غیرت  
 الله دنیا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم و ملت عایشه و فرای و درین مگر حال شد که  
 میاد او و نه پذیرفت آنرا اختیار کند گفت ای عایشه مرا حکم چنین شده است تو چرا او را می بینی و فرمود  
 در جواب گفتی تا ما با او در بدر خود مشورت کنی عایشه گفت یا رسول درین باب ما و در مشورت می کنم  
 سخن هست من اختیار کردم خدا و رسول را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر نمانی  
 که من گفتم بنیواید عایشه باشد که زنی از محبت آنحضرت و جمله عذروی بگوید و باین تقریب بدرود و این  
 بکام طبیعت و غیرت عجت است تا ز روی غریمت و عقدا و انسانی بحیب لایحه بکام نفقه گردد و این  
 بیست است در زنان و ظاهر آنحضرت از ایشان و معذوره در آن و عایشه گمان برد که آنحضرت بجهت محبتی  
 که با وی دارد قبول خواهد کرد و التماس او را منبذول خواهد داشت اما حقانیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و او را که تعلق نگذاشته است فرمود این چه سخن دارد و هیچ زن ازین زنان از من خبر دهد که عایشه اختیار  
 کرد اما آنکه خبر دارم بدان و درین سخن اینست برایت خاطر عایشه نیز کرد که تا پرسید دینی گویم اما اگر خبری  
 و فرمود ان الله یغنی عنکم و لا متعصفا و لکن بعضی معلما یستدرستی خدا یتعصفا و لا متعصفا و لا متعصفا  
 شدت اندازنده کسی را و نه طلب کند و خطا و غلط و زلت کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و در آن  
 آسان گیرنده کار را صلی الله علیه و سلم و درین سال حرم امراة قاصمیه بین محله و جنبه تصنیف  
 واقع شد و قاصم بنسب البعامه یعنی مجله نام مردی البوقبیل و این زن نزد آنحضرت آمده و احزان  
 زیرا که و طلب لطمه نموده یا قاصم حدته را خود کرده حضرت تعافل از دنیا که عادت شریف بود و در سر و کلاه  
 قاصم و آن زن را ضعیف نشد الا با قاصم حدت گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی و تو قاصم  
 و با قاصم حدت پانک با غرور باز گردانیدی و تو قاصم کردی و با قاصم حدت پانک با غرور باز گردانیدی و تو قاصم کردی  
 از زنان حضرت فرمود خبر کن تا وضع حمل کنی کائن بچه در شکم است گناه دارد و چون شد او و کوزه را باز  
 و عرض نمود تا مرا قاصم حدت فرمود بچه او صغیر است چون او را سنگسار کنیم بچاوار که گناه دارد و او را

بیضا است و تکفل بر ضیاع او شد آنحضرت او را هم بوی گدشت تا شیر در با چون مدت ضیاع گدشت باز  
 مان بردست فرزند بنهاد و مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و طالب اقامت حدیث و گفت  
 یا رسول الله فرزند را از شیر باز گردم و طعام بخورد و در اقامت حدیث بنماید پس حضرت حکم کرد مجسم وی  
 و تاسینه او را از زمین دفن کردند و سنگ را شش ساخته زر کردند که سنگ از خاله بن الولید پیشش  
 و خون روان شد و شرح از آن بر سر خاله رسید پس بوشه ام کرد و قال یا یحضرت فرمود صلی الله  
 و سلم یا خاله و شما ام او را ده سوگند بخدا که بقای ذوات من در دست قدرت اوست وی توبه کرد  
 که اگر صاحب دنیا نماند از دنیا شود و گمش خراج و عشره گرفتن از مردم بطلم این گناهی بس عظیم  
 قبیح است و آنرا در روضه الاحباب تفسیر طنجابی کرده انگاه فرمود ما او را بیرون آوردند و نماز بر او  
 گذارند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث در تحفین واقع شده است که ثم امر بما فیصل علیها صلی  
 با لفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده آمد بر تقدیر اول معنی اوست که امر کرد تا مردم بر سر نماز گذارند و خود  
 بنفس تقدیس خود کند اردو بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود میسنگد اردو قاضی عیاض مالکی که نزد جایی  
 روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نیز در طبری و ابن ابی شیبه ابی داود بفتح صاد و کسر لام آمده و  
 نماز بر محمد و آل محمد و ما بر مدیون که وفادین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز نکند و همچنین  
 که کسی خوشتر را بپاک کردی و کسیکه در غنیمت خیانت کردی بلکه بعبه گفته اند که بر قائل نفس  
 نماز نیست و مختار است که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بر دی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکند  
 بر قائل نفس دیگر آن کنند بدانکه در روضه الاحباب ذکر مجسم خادیه را درین سال فکر کرده و  
 عجب است که ذکر جم مانگر اصل است درین بابجه مشهور است نکرده مگر هم از جهت شهرت ذکر نکرده  
 و این وجه ضعیف است و الله اعلم و ظاهر از عبارت مشکلات آن بنماید که وقوع وی نیز در همین سال واقع  
 باشد و الله اعلم و بر تقدیر ذکر کرده است آورده اند که ما فرین مالک سلمی در خانه مرد بود که نهال نام  
 داشت دوی سلمی بود و بجا ریوی که آنرا کرده بودند تا کرد و چون این واقعه را بان مرد در میان آورد  
 وی گفت که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید چه حکم کند پس حضرت رسول آمد  
 و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وای توبه کرد و آمرزش خواه از خدا و توبه کن  
 پس اندکی گریست و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت تا چه چیز پاک کنم ترا از گناه

ظاهر میشود که آنحضرت بمجاورت است که از وی غلبه واقع شده است و مخصوص زمان معلوم نشد گفت از زمان  
 ولادت آن پاک کن پس گردانید آنحضرت رسو سبارک خود را پیروی دیگر ماغیر میان آنکه استیلا و آنحضرت  
 باز رسو گردانید و گفت آیا دیوانه است این مرد این از روی دیوانگی میگویی گفتند لایا رسول الله علیه  
 نیست فرمود شریخی خورده است که از رسو است و پیوسته میگویی رسو بر سر حق و پیوسته میگویی که در میان را  
 پس نیافت از وی پیوسته شریخی پس گفت ما رسو کرده مادر بر کرده آن زن ای خفته بانه می بسیار  
 کردی پیوسته و دیگر بجز از مقامات و مبادی زن باشد و تو از زمان نام کرده گفت ما رسول الله علیه زن  
 کرده ام نیز فرمود آنحضرت بر روی که ماغیر خانه او بود و زن کرده است و اشارت کرد آن مرد را که  
 تو ماغیر بخانه خود و ظاهر کنی کردی قصه زانی اورا بهتر بود مرد ترا چون چهار اقرار کرد ماغیر که گفت  
 جرم پس بر دران آورده شد بنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگسار بگریخت تا  
 رسید بر روی که استخوان ظهرش در دست وی بود و در او را بان استخوان و زود مردم تاجان حق تسلیم  
 کرد پس نزد آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگسار آن و نزدیک رسید سیلان بگریخت  
 فرمود آنحضرت چرا آنکه شد از او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میکرد و بر سر و جوع میکرد و جنت فرمود استغفار  
 کنید ماغیر بآنکه که تحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان منی ترانیت می بنجید  
 ایشانرا مشامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد و از جهت حصول طهارت و برات بومی چنانکه توبه  
 حاصل میگردد و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود حقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالا ترا ازین چنان  
 و خود این کار خدا علیه و سلوک این راه جان داد و آن اوست آورده اند که رویم قدس سره در وقت  
 وداع یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت جو بنیل الروح و لا تفرح بمراتب اصفیه مقصود  
 حامی از طلبم گفته که حسیت مقصود او همین که در جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغرور شد  
 ماغیر توبه کرد بچنین توبه کامل باز استغفار را بر حسیت جوش آنکه استغفار را بر سر آنحضرت و  
 قرتی درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه جسم ماغیر گفته باره امر ازین خادم  
 و از دقایق عظیمه سال نهم غرّه جوک است و توبه نام مغنی است میان مدینه و شام بر چهارده حله  
 از مدینه و بعضی گفته اند نام مغنی است و در قاموس نام ارض میان مدینه و شام و بعضی میگوند که توبه  
 نام همیشه است دران زمین و چون بیش کرد دران سفر بآن پشمه باشد اضافه بآن کردند چنانکه در

در این کتاب  
 استغفار و توبه  
 و بعضی گفته اند  
 و بعضی گفته اند

قصه از حدیث مسلم مذکور گردد که آنحضرت با صحابه فرمود سر بخام است که بیایید صین تبرک را بویک بغت  
 کنند زمین است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و دید آنحضرت جمعی از صحابه را که بیشتر آن بچه  
 رسیده بودند که می درآوردند در آن چشمه قح را حسی جنبانیدند آنرا با بر و ن آبیاب و فرمود از آن بتم  
 جو که ما نیست ملک بغزوة تبرک کذا فی الصحاح و این غزوه را فاطمه نیز گویند که سبب فتح بیت رسوا  
 سنا فغان شد و غزوة العسرة و قدش العسرة نیز گویند بحسب رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار  
 با اهل این غزوة از آنکه مسافت بعید بود و هو البغایت گرم و لشکر دشمن به شوکت و سال قحط و لشکر کم  
 و از او عارت قلیل و عسرت درین غزوة بر تبه بود که پیروزه تن را از فقر از صحاب یک شتر بیش نبود و  
 میشدند جز خرمای گرم خورده و حو و چه خورده و چربی بوس گرفته زاده اندشتند و آب بر تبه کباب  
 بود که با وجود قلت مراکب شتر میگشتند و بر طو بات اجوات و معای آن دمان را تر میاختند و بر  
 و دشمنان میخوردند تا کنجهای دمان آتسیده و لبها شل لبها شتر گشته بود و در غنیای صحابه نیز بر و  
 آمدن بکم طبع که اهتی داشتند چه وقت رسیدن سیوه با بود و سالها اشجار و تمتع از شمار غریب طبعیت  
 و مطلوب نفس بود پس آیت یا ایها الذین امنوا مالکم اذا قیل لکم الفروانی سبیل فکذا انما حکمتم الی الارض  
 و تیمم بالحموة الدنیاسن الاخرة فامتناع الحموة الدنیای فی الاخرة الا قلیل نازل شد و از مال طعن و تنبیح  
 بر اسوده نشان و فراغت طلبان رود خروج بر این غزوه و در چشمه در راه حبس نمیشد بود بی خلالت  
 و باعث بران آن بود که درین ایام قافل از شام بپایه آمد خبر رسانند که بادشاه روم لشکر بسیار جمع  
 کرده و قبائل کثیره از حکم و جذام و عالمه و غسان و غیر هم از سفره عرب که بخوش آمد بر قل و غلبه فحوت  
 وی در دین نصاری در آمده بودند و موافقت نموده قصد مدینه دارند و گویند که نصاری که در آن دیار بودند با  
 بر قلعه دروغ گفتند که غیر دیکه دعوی نبوت میکنند بلکه شده و قحطی و تنگی در اصحاب و افتاده و مال و متاع تلف  
 شده و ملکات و ارباب سہولت میتوان گرفت پس هر قل سرد را از غلما که روم قباد نام با چهل هزار کس از مدینه  
 کرد و انجیر بحفرت رساله رسید صلی اللہ علیہ وسلم و اینجا معلوم میشود که هر قل بر لغز انیت خود بود و آنکه  
 در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه ایستو سکوی رغبت زمین مسلمانان کرد صلی و پشت و اگر دشت محبت  
 دنیا و ملک رانی و قوم وی اورا نگذاشت که ایمان آورد و تابع دین اسلام گردد چنانکه گذشت و چون غایت  
 آنحضرت فرجی بود و یا شام مع هم صحابه بر جمع لشکر بقبال فرستاد و هر شخصی را بقبیلہ که منسوب بود

نعمین کرد و بر قبحی سپاه و تصدیق بر فقر و ساکین و اتفاق و اعانت و جهاد و راه خدا ترغیب و تحریر نمود  
 تا محسوس بقدر اجمعت و قوت و وسع و امکان خود در کار سازی لشکر ادا نموده اموال ببل خود بخاک و آب و کوه  
 رضی الله عنده را سر تاهی اموال خویش بخواست هر چه پیشتر در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه  
 اموال خود که در ملک او بود توفیق یافت آورده انداز وی رضی الله عنه که گفت چنان رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و تجیز لشکر تو که با لقمه فرمود یا خود لقمه اگر بزرگ بر ابو بکر سبقت تو اتم کرد امروزی است اموال بسیار دهم  
 نصف آن اموال را نزد رسول خدا بر دم پس بیک از بر اهل عیال چه گدشته گفتم همین مقدار را از اموال بر  
 ایشان گدشته ام بعد از آن ابو بکر آمد هر چه پیشتر تمام آورد بوی نیز فرمود که بر عیال چه فرموده گفت  
 او خیر است و رسول پس فرمود آنحضرت ای یار من کلماتی که فرمود اتفاقاً در میان شما بیان  
 است که میان این دو سخن شائبه است پس گفتم ابو بکر که در هیچ چیز بنویشتی ننوادم کرد و نیز آورده اند که در  
 صدیق اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و خدا از دین معاوضت  
 بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و دشکار آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و مر خدا را از  
 سن معاوضت آنحضرت فرمود ای عمر زه کردی کمان خود را زه فرق میان صدقه شما همان است که میان  
 کلمات است این حکایت همین قضیه بود که است یاد غیر این ظاهر از عبارت روضه الاحیاء بیان نمائید که در  
 غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مشابی بود که با آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بود و در میان یکدیگر در کنار من بود گفتم یا رسول الله کسی شما که حسادت و دشمنی را با شما  
 باشد فرمود عمر حسادت او مقدار ستار با آسمان است عایشه میگوید گفتم پس بحاشا حسادت ابو بکر فرمود حسادت  
 عمر بجز حسد است احسان ابو بکر یعنی حسادت ابو بکر از آن هم بیشتر است یا امر آنست که اگر در کسیت حسد  
 عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسادت ابو بکر بالاتر است چنانکه در حدیث دیگری آمده که فضل داده نشد است  
 ابو بکر بابت عموم و صلوة بلکه بخیر که نماده شده است در دل او یعنی صدق و خلاص معرفت گفت بنده  
 تبتة الله علی طریق المصدق و یقین که قول عائشه که گفت شبی مشابی بود بیان واقع شده است مراد تاسه  
 ستار با آسمان است تا گفته شود که ستار را در شب مهتاب کمتر می باشد و کم می نماید و در کمال  
 در باب اتفاق عثمان بن عفان بود و محمد بن جیش العسوة از مداح و مناقب اوست نقل است که وی  
 عن تجیز قافلایک که تجارت شام فرستاد از ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این دوستی است



بر بالا نهاد و پیششها و گلیها که بر آن افتاده و دوست او قیه نقرهستان در کار سازی این لشکر  
 فانی و در واتی آنکه سیست شتر کمل جای بسته و هزار شغال طلا آورد و پیش آنکه در نجات آنحضرت فرمود  
 اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و دوزنگ لشکر عثمان  
 نمود و به بشارت من جبر جیش العسرة قلعه انجته میبرد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند احسان  
 قیامت را از عثمان بر دارد و در جواب لایق از قباده روایت کرده که گفت سواری و از عثمان فیض است  
 عنه و پیش عسرت هر هزار شتر و مقدار سپ و از عبدالرحمن بن سمره آمده که او و عثمان بن عفان  
 هزار دینار در پیشش و فیکه تخمیر کرد جیش عسرت را پس رنجت در کنار آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 دیدیم سوختن را که میگذاشتند آن دینار بار او فرمود و نمیکند عثمان را هر چه کند بعد از این روز و در روایتی  
 نفع الله لك يا عثمان ما اسرت وما غنيت و گردانیدن آنحضرت دینار بار التفاتی بود و عثمان تو به  
 دینتای باقیه آورده تا شاید گردوی ریشه الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آورده و قول آنحضرت که فرمود  
 زبان نمیکند عثمان را هر چه کند بعد از این اشارت و بشارت است بعفو و صغیر هر چه واقع شود از گناهان  
 و تفصیرات مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بدر فرمود که ان الله طمع علی اهل بقیع  
 اعلوا ما شئتم فخر غفرتم لكم و نه که این احوار عثمان باشد و گذشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و حضرت  
 بر وقوع آن از ایشان البته بیشتر و شریف است بکاست عفو و غفران و در حق امیر المومنین عثمان از قضا  
 بعضی مواخذ باو اشتباهها واقع شده است که علما از آن جوابها هم داده و حدیث را کرده اند که در مجلس مذکور  
 و ازین حدیث معلوم میشود که هر که قبول درگاه بستاند و در رضا خدا و رسول و حاصل شد و در درگاه قبول  
 یافت پس عفو و مغفرت در حق او واقع است انشاء الله تعالی و از عبدالرحمن بن عوف آمده است که جمله از او هم  
 بیاورد و گفت شهادت از هر دو جسم شتم لغفت تخمیر اهل عیال گذارتم و نصفی بجهت طلب جزیل ثواب آوردم  
 فرمود آنحضرت برکت کند و تراد را بجا آورد و در آنچه نگاه بدینی از برکت دعا و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 او بجای رسید و تخمین سن از شرف و غنیای مهاجرین و انصار ابواب نبل گشادند و بعضی از آن  
  
 خرماء و ابو حقیل انصار هاشمی از خرماء آورد و گفت شب تا صبح بجهت مومنان شیده هم و دو صاع  
 اجرت آن من داده انامی را برای عیال گذارتم و دیگری نزد آنحضرت آورده اما آنحضرت انصاع خرماء

بر بالای صدقات همه نهادن اتفاق زبان با تهم و عیب و خیریت کشاندن پس این بیت نازل شد الذین  
 یسرون بالطلوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یکیدون الا بعددکم فیمنحرون منهم خیر الله منهم نعم  
 غایب الهم و آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال  
 ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بجز من کند او را عذوبه  
 نباشد و هر که هر خدمتی بن فرماید و هر اعانتی که کند محال باشد فرمود آنحضرت تحقیق قبول کرد خدا شایسته  
 صدقه ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بار بار حاجات اتفاق فرمود تا ساختگی خود  
 کند و از یهود و نصیبین بسیار با خود بردارید که نصیبین پوشیدن حکم سوار کرد و آورده است که جماعه از اصحاب  
 که با آنها ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که با پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب تا بران سوار  
 شویم و بلغزوه رویم آنحضرت فرمود بنی یام من چیست که سوار کنم شمارا و موجود نیست الحال صدقات چیز  
 که کفایت کند بهم شمار پس این فقیران از مجلس شریف غلبین و گریان برآمدند از حیرت آنکه نیافتند چیزی که  
 اتفاق کنند و ملقب گشته ایشان بگروه یامین چنانکه کریمه و لا علی الذین اذا مالوا لکم محله فقلت لا احدا  
 احکم علیه تو لا اذ انتم تغیبون من الدنح خزانان لا یکیدون اما یتفقون از انجبال خبر میداد و از انجبال معلوم  
 که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که هرگز از زبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات  
 بحکم ضرورت و مقتضا مال صدقه کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا اجد و این کلام  
 در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است آمده است که ابن ماین بن عمر بن کس از اینها دو نفر و داد  
 عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیگر و عثمان بن عفان بسه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری  
 گفت فرستادند مرا باران من یعنی رفیقان از شعرین بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و مرکب طلبیدند پس  
 رفتم من نزد آنحضرت و رفتم باینی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را از این  
 من و الله سوار کنیم ایشان را پس گشتم من خیرین از تبع کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از ترس آنکه  
 آنحضرت و لکیده شده باشند چشم گرفته باشم بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود خبر دادم ایشان را باینچه  
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس درنگ نکردم که ناگهان شنیدم بلال را که فریاد میکند که ای سرور من  
 بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت حاجت کن بن سوئی را که می خواند ترا پس  
 چون آمد من نزد آنحضرت فرمود بگیر این شمشیر و بزن بر زنیار آن محمد بن سوار شوند خرم آنحضرت این شعر را از سعد

ابو موسی

و یوسف میگوید که شتر را آورد و با ایشان داد و پس ایشان شدند که آنحضرت و تشویش آدم و بر آن آورد که  
 قسم یاد کرد و باز خورد و اسامی که گفتند یا رسول الله قسم یاد کردی که در همه شکیست که قسم را وقتاب کردی این ملک  
 و خود را سوار گردانید شمارا و امر کرد که چون سوگند بخورم که کاری نکنم و نیم که خبر در کردن آن کار است سوگند  
 بشکنم و لغات و هم چون شدت و شفت درین سفر بسیار بود جماعه منافقان که ایشان را بعد از آن گویند  
 باشد و وقت بود و بعد از آنکه در جماعه بی آنکه خبر گویند مختلف نمودند و مردم را منع کردند و از خود حذر  
 بر آن خویش و تغییر می نمودند و در سوره توبه شرح حال این ملوک و اهل بیت و بعد از آنکه جمیع بن قیس که منافقان  
 بود گفت یا رسول الله مرا دستور ده تا در دنیا با هم و بعد از آنکه مقول میشد آورده گفت من مشغولم زیرا  
 چون زمان نبی الاصفه را منیم صبر از ایشان تو امر کرد و در وقت قسم فرمود و آن داد و مردم را و اعراض کرد از آن  
 و این آیت نازل شد و منم من لغول بالان لی ولا یصلی الا فی القلعه یسقطوا و ان جهنم لملک فی و  
 بنو الاصفه نام روم است زیرا که نخستین ایشان که روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است نزدیک  
 بود و بعضی گفته اند که این روم بن عیص تزویج کرد دختر پادشاه حبشه و پس آمد و اولاد و میان بیاض و سوس  
 که صغر شست و گفته اند که حبشه غالب آمده بود و بلاد روم را در وقتی که او انسانی ایشان را پس را پندید  
 رنگ و گفته اند که صغر نام روم بن عیص است و الله علم جماعه دیگر از ارباب نفاق بطبع غنیمت و طلب  
 مقام دنیاوی همراه شدند و در نایاب و ایاب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده بوجود آمد  
 و چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه بر بیت المقدس که بیرون نیست جمع شوند و ابو بکر صدیق رضی  
 عنه و عبد الله بن سلول منافق با هم سوگند آن و اتباع خود از لشکر بیرون آمده در مقابل ایاب گرام  
 موضعی است نزدیک آن حد فرود آمد و میگفت که محمد بنی الاصفه میسرود و می پندارد که جنگ کردن  
 با ایشان آسانست بجز آنکه سوگند که می بینم اصحاب و اعیان و غلول با کفایت و اطراف عالم متفرق  
 چون خبر مراجعت این منافق به جمع جاهلون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر کسی چیزی بودی از  
 خلف نمودی و فرمود دست دارد که از شتر شتر از خلاص شد و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث محمد بن ابراهیم  
 نقاس فی الله عنه آمده که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از مدینه غم بیرون رفتن کرد عیص بن بطایب را که  
 در حدیث اهل خود خلیفه گردانید پس علی بن ابی طالب را که با رسول الله بن و بیخ غزا و خلفه بنموده ام  
 چگونگی است که این نوبت مرا میگذاردی گفت که منی ملا رسول الله در خردان و زنان فرمود با اوصی

قاضی علی که باشی تو نسبت بن بنزل مارون نسبت موسی لیکن فرق آنست که مارون نبی بود و بعد از نبی چون  
 خلیفه بود چون موسی علیه السلام مقامات رفت گذشت مارون که برادر موسی بود خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه  
 فرموده و از فضل موسی لایحه مارون خلفی بن قومی آوردند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذشت  
 و بعد از آن گفتند که موسی علیه السلام را بخت آن گذشت که فعلی در خاطر از وی گذشت پس علی مرتضی از حضرت  
 بر چون مدد و حرب با و رسید و صورت واقعه را عرض گردانید فیو در مردم دروغ گفته اند پس برای آن گذشت  
 یا خلیفه بن باشی در این روز اهل خود یعنی قاطعه و بعد حال ایشان نمائی و این حدیث فرمود و از این حدیث  
 مشک فرموده اند بنجمله در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه و سلم ق علی است و در این حدیث است از حضرت  
 مرتضی مرتضی از خلفاء علماء بنسنت جماعت و گویند که بخت نیست ایشان را در آن چه ظاهر حدیث نیست که  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلیفه ساخت پس از قاضی علیه عنه مدعی غیبت و لغزوه چون لازم می آید از آن  
 او بر اهل در اینجا اختلاف بر سر چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید مارون را در قوم خود در غیبت و در اینجا  
 فرمود و مارون خلیفه موسی بعد از وی وفات مارون پیشتر است از وفات موسی بمیل سال و آنحضرت آنوقت  
 که این ام مکتوم برای امامت مردم در آنجا پیش رفتی رضی الله عنه فقعه احوال اهل و عیال نمینود و این ام مکتوم  
 امامت میکرد مردم و اگر خلافت می بود امامت علی رضی الله عنه نیز حکم میکرد و بلکه اولی و مهم بود و آمدی که از اهل  
 اصول است حکم کرده است در محنت این حدیث و لیکن خا کرده است چه بگوید حدیث متفق اند بر محنت این حدیث  
 و تمام بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو آمده است و بعضی گفته اند لا اله الا الله بنی بعد موجود  
 و این سخن نیز مقبول نیست و زیاده گفته مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد بر جرح حدیث در روای رضی الله عنه  
 و نه بر وجود آن بعد از وی و بواسطه و بعد از اتفاق اختلاف علی مرتضی بر اهل و عیال مختلف کرده اند که بر  
 مدینه که خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلم را ساخت و گفته اند که اصح روایات نیست بر روایت سماع  
 بن عوفه بن عیین جمله و سکون را و ضم فار و ویتی ابو دهم غفاری و بر روایت علی بن سلیک و ابن عبید  
 ترجیح این روایت نموده پس بگوید آنحضرت حدیثیه الوداع بعد و ترتیب الویه و روایات پرستش اولی و عظم را  
 به ابی بکر صدیق و او در را بنی را بنی بر بنی احوال و همچنین هر طریقه از انصار را فرمود تا آنکه هر کس گفت و عمار  
 بن حرم مدی نبود از انصار که لوای بنی بنی را همی داده بود و بعد از آن از وی باز گرفتند و بنی بنی  
 داده عماره گفت یا رسول الله مگر از من منصف نشد فرمودی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم اهل قرآن است

فزید قرآن را پیش از تو فر گرفته و قرآن تقدیم کند شخص است اگر مودند که سیاه بریده گوش باشد  
 چون در موضع عرض لشکر نموده بقوله سی هزار کس شما آمدند چنانکه سابقا ذکر شد بعضی میخواستند  
 که از این شهر روایات است و گردی صد هزار نیز گفتند و بر دانی چهل هزار رده هزار کس از آن  
 سوار بودند و دوازده هزار رشت در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر تیره  
 و عبد الرحمن بن عوف را بر مسیر گذاشت و چون از ثبته الوداع روانه شدند نیز درین منزل جمعی از  
 منافقان جمع میشوند و از زمین موضع ناموضع حوث کوچ کردند عبد الله بن ابی اسلول شافعی  
 یا هم سوگند آن متابعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام به آن قطع منازل طی مر آن تنگ  
 رسید در اینجا دو ماه و بر دانی دوازده روزه و بر دانی بیست روزه توقف نمودند و از پنج راه کوچ شب  
 روز بیا سوزند و لشکر دوم بنشیند از خبر شوکت مسلمانان متعجب و عزت دین سلمان و قوت انجازه  
 حضرت رسالت مخفی و در دل افتاد که هیچ حرکت و نفعی از ایشان بجز دنیا و آوره اند که قتل  
 والی روم شنید که رسول خدا اجد و دشنام رسیده در توبه توقف و اقامت نموده است شخص را از غیاب  
 نامزد کرد تا به لشکر مسلمانان برود و از صفات و سمات و علامات از صورت و سیرت و شکل و شامل و اوضاع  
 و عادت آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کنند آن شخص بهیچیکم قتل به توبه آمد و گفتنش  
 تمام نموده خبر به قتل رسانید پس هر قتل اعیان ممالک و اشرف دیار روم اجمع آورده بر ترک نصرت  
 و اختیار دین اسلام تحلیص ترغیب نمود و میان از نشیندن سخن قیصر فرستادند و بر جمیعند تا آنکه قیصر  
 خوف زوال ملک پیدا شد و از سر این قصد در گذشت و مثل اینکایت در وصل ارسال رسل و کتاب  
 در مکتوبی که به قتل بعد دریافت بود که گذشته است و الا بنجانبه معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند  
 ایشان ابا آوردند از سر آن در گذشت و از بنجانبه بنحسین مغموم میکرد و در مذهب از صحیح ابن حبان  
 آورده که آنحضرت درین غزو هنر کنابی بسوی قتل نوشت و دعوت کرد و اورا بسوی اسلام پس نزدیک  
 که اجابت کند آیا نکرد و در سندانام آمده که قتل نوشت که من اسلام آوردم و فرمود در غنایک و  
 خدا را باقیست بر غفرانیت خود و الله عالم بحقیقت الحال علی وجه الکمال الله آنحضرت با اعیان  
 قریضه در باب فتن و ولایت شام و خاور به مردم و اعیان آن مرز بوم شهادت کرد و از میان اصحاب  
 عمر بن الخطاب که حکم امر را در محل پوشانید و جمعی الامر را بلبان شریعت وی کلید با صیاب بود گفت

یا رسول الله اگر بختن مامور بودی که همه ملازم رکاب فلک فرستای تو خواهم بود و هر جا که تو بروی  
از مقدم ساخته منم تا اگر من را میخواست بودم از جانب خدا مشورت میکردم بشما عرض گفت یا رسول الله  
بلو شاه روم را لشکر بسیار و عدت بسیار است و سوال اهل لشکر سلام معلوم حضرت است و قیصر هم از کرده  
و گفته خود چنان هم گشته و آواز جمیت شوکت تو درین مایه شروع یافته و خون و رعب جگر بر زبان است  
نیز رفته اگر ارسال باز گشته باید دیگر تصدق شوایند اولی می نماید و الا ما علی و چون رک فاروق عظم  
صواب نمود حضرت عقیس بنوی صلی الله علیه و سلم عنان مرا حبست بجانب مفر غرت که است عطف  
گردانید نقش است که در منزل تبوک بجهنم روبرو که باو شاه ایل بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد  
و جزیه قبول کرد و مصالح واقع شد و درین باب کتابی نوشته اهل جربا بفتح جیم و باو سوره و اوج فتح  
همزه و ضم را نیز آمد و جزیه قبول نمود و در برابر ایشان صلوات نوشت تا غایت آن کتاب میان آن قوم  
باقیت گذاردی و رفته الاحباب و از فوائدها که در ضمن سفر تبوک بود و بحسب واریا صنف نفوس فقر و  
محابه حصول ثواب توفیق اتفاق مرا عطا ایشان را و ظهور بر اهل طعن و ضما اهل اتفاق که عیش بنوعی است  
قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول غرت مومنان ظهور شوکت و هیبت جلالت لشکر  
اسلام چنان بلو شاهی که قیصر بود و دملوک بکران اطراف الکاف بودند و اذغال خون و عیب دلها  
ایشان و آنکه آنحضرت بر ایشان فت و ترک با شربت بقایه و جاری نمود درین نیز غرت و ترس آن خدای بود  
که نفیس شریف خود در برابر نعمانی الله تبارد قلوب عوام الناس و اوت و مقابلیت و معاودت افتخار  
آنکه نظر عالم سباب ظاهر غلبه آنجا افتد اگر چه نظر حکم انهم انصورون ان جندنا لهم الغالبون و غلبه  
و در قش آنجا بود موعود مشهور است و مانا که حکمت این بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بخاری  
اقبال نشد و کار مشورت درای و جتهاد افاضه الله علیه حکیم و در نتیجه اجرات و علامات نبوت و قضایا  
و وقایع در وقت خروج و در انشای راه بعد از رسیدن تبوک و اقامت در آن رجوع از آن رسیدن  
بدین طریقه ظهور یافت نیز از فوائده و نتائج این سفر و ارتحال و فیض فضل و کمال است چنانکه در تفسیر  
مذکور مسطور است و از اجزای آنحضرت چه نویسد که سر سر دایره فضل و کمال از اجزای آیات بشارت  
الامال است اما حکایتی از یکی فقر اصحاب بلکه بحقیقت از امرای احباب است و عبد الله و ذی الجادین  
نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک اتفاق یافت

ذکر کرده میشود که بسیار از یزد و ذوق افروخته آمده اند که عبد الله مردی بود از مرتبه از پدر و پسر و شش از انکه  
 مسلمان نبود هیچ پشت و عموی کفالت و مینمود تا بزرگ شد و او را اشترو گو سفیدان و بنده چندان پیدا  
 و در دل و محبت ایمان مرکز بود و همیشه منجوس است که ایمان آورد و خود را در زمره مسلمانان درآورد و لیکن از  
 ترس غم نمیتوانست که براید و باین سعادت عظمی غایب گرد تا زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حتر  
 که بازگشت عبد الله با عم خود گفت ای عم عمری است که من نظر اسلام تو بودم و ناخایت از تو دایم و نبات  
 محمد علیه افضل الصلوة و سلام یافتم و پیش ازین بر عمر اعتماد دارم و دستوری ده که بروم و مسلمان شوم  
 عیش گفت و الله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه سلام نمائی هر چه تو داده ام از تو باز گیرم و هیچ دست  
 تو نگذارم تا از اردو که پوشیده نیز برسانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان شوم و متابعت دین محمد  
 میکنم و شرک و بت پرستی ترک میدهم تو هر چه خواهی بکن هر چه در دست من است از مال و منال بگیری زیرا که  
 از ان چون عاقبت هر چه در دنیا است همه باید گذشت بپس آن ترک دین نتوانم کرد هر چه دشت از خود  
 و بر نه شد و برادران را درش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی باز شدم و بنحو هم که بنزد محمد  
 علیه سلام روم و من من موحد شوم مرا چشیده که با دست خود را بشویم پس کسی نازاد گرفت و دینیه شست  
 نیمه را و اساخت و نیمه را از ان گردانید و آن سبب لقب بنو البجادین شد و بجای که سجد و و جیم کلیم  
 و رشت را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه و سلم بقصد هجر گاهی بود که بنو  
 رسیده در مسجد کیه کرد و چون آنحضرت نماز آمد نظر مبارکش بر او افتاد و فرمود تو کیست گفت من فقیر مسلمان  
 عاشق جمال و طالب وصال تو ام و نام من عبد الله العری است گفت نام تو عبد الله و لقب تو البجاد  
 باشد نزد یک ما منزل گیر و اینجا باش پس عبد الله در میان اصحاب صفه که افضیات آنحضرت بودند می بود و در آن  
 آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرامیگرفت و در آن وقت مردم تمجید از جیش لشکر تو که مشغول بودند  
 داد و درسی با و از بلند ذوق و شوق قرآن میخواند و خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله منی  
 این اعرابی که از القران خواندن بلند ترمی دارد و مرا هم تراست و نماز مردم میشود حضرت فرمود البجر که از  
 او را زیرا که وی بیرون آمده است هجرت کننده بسوی خدا و رسول و از اینجا معلوم میشود که صاحب جمال  
 و باطنه عباد گرد و از وی چنین از خلایق ادب و اولی و قوت کرد و در غایت بعضی از ادب معذور است و نیز  
 معلوم میشود که هجرت همیشه باقی است و هر دو بقول لایحیه بعد الفتح هجرت مخصوص است که انکه مدینه میسر شوند

و بحقیقت مهاجر کس است که بجزت کرد و از آنچه نمی کرده است حق آتش آید پس چون بغزوہ یثرب آمدند و مردم  
 مدنی پیش رسول خدا و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود بپوشت خنجر یا عبید بن  
 مقدادی پوشت از دخت سمره آورد و خنجر آنرا بپوشت و فرمود با خدا یا من محمدی و یا محمدی  
 اگر بایتم گفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود چون در راه خدا بپشت خنجر از یثرب بی  
 گریه و بان تب از دنیا بروی شهید تو پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بتوبه رسیدند و در آن منزل اورا  
 شهادت یافت بلال بن رباح را شهنش گوید که شیه بود که اورا دفن کردند دیدم که طلال مؤذن چرخ آید  
 داشت و سید عالم صلی الله علیه و سلم در قبری در آمده بود و ابو بکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما را بر وی  
 میگذاشتند و خنجر سیف و دواب الی اخلاکما پس اورا در یک نداد و خنجرهای هر یک را نگاه گفت خداوند ا  
 بپوشت من شهادت گاه کردم و از وی راضی بودم و نیز از وی راضی باشم این سعدو گفت کاش من میبودم  
 صاحب حدیثی الله عنه و سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم یکی از قوایع و مستان خالدين  
 و نید است بجانب اکبر رضم سهره و فتح کاف و سکون تخمینا که حاکم دوشته انجمن بود آورده اند که رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم از تبوک خالدين الواید را بر چهار صد و میت سوار گردانیده بر سر اکید بن عبد الملک نعیمی  
 که ملکی عظیم بود و حاکم دوشته انجمن بود و فرستاد پس گفت خالدا یا رسول الله مرا بجد این کلاب میفرستی و جماعتی  
 قلین چهاره من سکنی انشر در زبان معجزیان خود گذرانید که زود باشد که اورا در شکار کردن بر کوی بیابانی  
 بی زمت جنگ بچنگ آری پس خالدا بموجب فرمان خالیشان روان شد تا بقرب حصار و دوشته انجمن  
 و اکید بن سعد بر سر دوشته انجمن ایستاد و اکید بر او شمشیر کشید و اکید بر او شمشیر کشید و اکید بر او شمشیر کشید  
 اکید بن سعد و حصار دوشته انجمن گرفت و شمشیر بر او آورد و صورت حال شمشیر کرد و خبر بشوهر سانی و گفت بر کن انجمن  
 انجمن ایستاد دست داده گفت بی و اکید بن سعدی تمام شد بعد از گاو دوشته انجمن فرود آمد و بر سر سوار شد و بر سر  
 حسان نام با چند نفر دیگر از خدمت سوار شد و با او و طلب عید بر آمدند و خالدا در میان سیدید و گاو و لفرانند و اکید  
 از عقب آن رفت و خود عید خالدا و خدمت قوم خالدا و او را بر سر ساختند حسان بر او را یک روست بقا که بر آورد و مقتول  
 غلامان کسان که در غنیمت حصار در آمدند و اکید در غنیمت تقدیر کرد و دیگر شد و خنجر صلی الله علیه و سلم خالدا فرموده بود  
 که چون بر اکید روستیابی اورا زنده نزد من می آید اگر کسی که شمشیر کشید یا اکید گفت اگر خنجر را بجان مانده  
 نزد من می آید اگر کسی که شمشیر کشید یا اکید گفت اگر خنجر را بجان مانده

در ایام النبوت





آن بیده شریفه مجال و کمال صلی الله علیه و سلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه جز دین است  
 نفهم رود و لطلان کشیدند آتش حسد از کانون باطن آن شقی شعله زد و محبت و نادوبت ریاست و  
 شیطان راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردند و بازداشتن همیشه گرفت گفتند که این  
 بودی که وصفت است او بر ما تقریر میکردی چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میدارست  
 میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شباهت بوی دارد و آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد و چون  
 صلی الله علیه و سلم اورا بخواند دعوت کرد و وی قبول نکرد و براه نبرد و عناد رفت و چون در غزه بکرسلان  
 اعینته و شوکتی حاصل شد از مدینه بکربخت و بکر رفت و کفار قریش را در حرب و عناد آنحضرت و ابرار  
 مدینه جنگ احد اول کسی که تیر بر شکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گشت پس سلمانان اورا فاشی لقب  
 کردند و آنحضرت اورا دعا بکرد و فرمود بار خدا یا اورا طردید و حید میران و همچنین واقع شد و بعد از غزو  
 احد بکربخت دبره بر رفت و برواتی در حنین حاضر بود و از انجا فرار نموده نزد هر قل رفت و ملازم و تفرج  
 درگاه او شد و بنحویست که از وی لشکر بجنگ آن سرور بیار و صورت نه است پس از انجا نامه بنصف  
 مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبادر محله خویش بر آن مسجدی بسازید که چون بدرینه آیم در انجا  
 بنشینیم و با فاده عالم مشغول شوم و آن مسجد را او شمار مسجد بود تا بر فکر و مصلحت که در خاطر راه یا بغیر  
 در انجا نماند و بسایم پس آن قوم مسجدی ساختند و در ترخیص احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت  
 لغزوه تبوک بانام رسانیدند چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم لغزوه تبوک بیرون می آمد به نزد آن آمدند  
 و حرب زیانها و نفاقها کار فرمودند و گفتند یا رسول الله بر سر ضعیفان و بیماران وقت سرا و باران  
 جامی ساخته ایم التماس داریم که قدم بر خیزد فرمائی و بجا آید از آن مسجد بر اشراف سازی و بر سنت  
 نبوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب آن منافقان فرمود و حالا متوجه غزایم اگر میایم و خدا خواست  
 نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزه تبوک بمنزل وی اوان آمد اهل آن مسجد  
 آمدند و دستها را بلند کردند و عده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آیم در آن مسجد و آیم اکنون وقت نماز  
 آن و عدد است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا و کاهرا و تفرقا  
 بین المؤمنین و الاقول صلی الله علیه و سلم بن آنحضرت مالک بن خثیم و عیین بن حذافه و جمعی  
 طلبید و گفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و عین ازید پس گفتند و هر چه فرمان بود

بها آورند و دو از ده منافق در بنار آن سجده شریک بودند و اما ایشان در کتب بیسطور است و آن مسجد  
 رفته رفته فراموش شده تا هر نجاسته و پلیدی که میبوده و در انجامی انداختند و گویند که نامشکامه یک از دیران  
 کردن خانه هفتین آن گذارشته بود و دو دوازده ازان می پرانده و چون نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین  
 مطیبه و خوش است که در آید بیرون آمدند اهل آن یک پیشوا می رفتند و آن آید و آن آید و آن آید و آن آید و آن آید  
 و گفتند طالع البدر علینا من ثنایات الوداع و جب اشکر علینا ما دعا الله و اع و بعضی گفته اند که در وقت قدم  
 آنحضرت بود برینده از هجرت چنانکه گذشت و صاحب موجب لدیه گفته که این قول و هم است خطاست  
 زیرا که ثنایات الوداع در ناحیه شام است بنی بنی آنرا قادم از که بسوی مدینه فرمود آنحضرت بدستی در مدینه  
 فرمی است که سیر کرده اند هیچ واوی را اگر آنکه بوده اند ایشان با شما و بکنم نیت المومن غیر من عملد ایم  
 با شما بوده اند و فرمود دیگر که با شما اند از شما جدا اند و چون مغرب شد بر مدینه فرمود بنده طایفه و بنده اصحاب  
 پیچیده چون درآمد در مدینه مع کرد او را عباس در قصیده غزاده غایت فصاحت و بلاغت که در جواب  
 مذکور است و مثنوی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است و قصل بدانکه خلف  
 این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از عذران بعد از صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنکه بلی غزوه  
 و ارباب ازان غزوه مختلف نمودن پنج نفر از صحاب بودند ابو ذر غفاری و ابو ثنیسه سالمی و کعب بن لک  
 و عماره بن الریح و هلال بن اسید و اما ابو ذر غفاری رحمه الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بیرون آمد و شتر او در راه و اما در شتاع خویش که ضروری بود بر دوش گرفت در منزل توجک بود که ابو  
 از دور پیداشد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیدایشی آمدی فرمود ابو ذر است چون به نزد  
 آنحضرت درآمد آنحضرت بر خاست و مر جبا فرمود رسم الله ابارک در پیشی و صد و میوت و صد و میوت  
 و پسر سید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بجز فرساید آن سرور گفت تو از جمله اغرابل منی از  
 کامی که برگرفته بسوی خدایت گنای از تو در گذرانا و اما ابو ثنیسه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم بجزوه رفته بود در روزی بخانه درآمد و آنروز بخت گرم بود و وی دوزن داشت هر یک از عو  
 نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد می پاشید و طعمای نیکو ترتیب داده ابو ثنیسه در آن  
 استلا و در زمان خود در ترتیب اسباب ملاطفت نمود و گفت رسول خدا و یایان در آفتاب سخت پاک  
 گرم و شدت هلس باشد ابو ثنیسه در سایه شنگ آب سرد و طعمای نیک و باز زمان خود و معاشرت

چند

گفتہ امیخی از انصاف محبت بی دور است بخدا سوگند درین عرشه ما در نیام تا زمانیکہ بر خیم خدا صلی علیہ السلام  
 و سلم علی شوم پس تقداری از دود بر داشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت ہر چند زمان وی بہو  
 سخن گفتند با یکدیگر ام کلکم نمودار عقب حضرت روان شد و در منزل بتوک بان سرور علی گفت  
 حال ترا بعد فرستاد سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم دعا خیر در شان او فرمود و اما آن سیدار کہ کعب  
 بن مالک و مرزہ الرزیح و ہلال بن امیہ مشہور و عمدہ در ان قصہ کعب بن مالک و توبہ است کہ از کعب  
 رضی اللہ عنہ الذین خلقوا حتی انی عنایت علیہم الارض مبارکت و ضاقت علیہم انفسہم الا تہتمل ہر سہ  
 است و ہر سہ محل عتاب و عذاب و عقوبت شد لیکن حال کعب بن مالک کہ شکہ دیگر و رنگی دیگر  
 دارد و از ہمن بیان آن حال آن دو بار دیگر نیز تبیین کرد و بدانکہ کعب بن مالک انصاری خنجرے  
 عقیقہ حاضر شد عقبہ ثانیہ را یکی از ہفتاد تن کہ حاضر شد آنرا قتل ثلث و محبین قصہ توبہ او در آن  
 و با وجود آن نقل کنم کہ از احاسن است روایت از وی رضی اللہ عنہ است کہ گفت خلعت من ازین  
 غزوہ ابتلای محض بود و مرا در ان قصد و اختیار ظاہر نہ نمود هیچ غدیری نہ شتم کہ بدان خلعت قبولیست  
 کرد اسباب جملہ مرتب بود و احکما نیکو بر بالا استیادہ و من در ہج وقت قوی تر و بالاتر از ان وقت  
 بنوم و ہرگز در ہج غزوہ مرا دوشتر نبود و ہر اسفرتوک در شتر خریدہ بودم ولیکن ہوا بغایت گرم  
 بود و در طلب مدینہ رسیدہ و سفری بس دراز پیش آردہ و مردم را از روی طبع دل بیندا کہ از سادہ  
 با قاتب شوند و من باستطاعت آنکہ اسباب در دخیل میباشد چچ باستعدادی کردم وی گفت کہ  
 آن روز کہ مردم برانیدن نیز برایم چون برآمدند با خود گفتہ کہ امروز کارے دارم روز دیگر برآیم و رفتہ  
 در ہمین تردد و تسویف و تاخر گذشت تا آنکہ لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد و چون کار  
 از دست شد عظیم نگران و اندوگین شدم کہ ایچہ شد و چون از خانہ بیرون آمدم و شنگ دانزدہ ریاض  
 شد از آنکہ اکثر جزا اہل نفاق کہ عذر باے دروغ کردند و ضعفا کہ ایشان را معذرت ہستہ بودند  
 در مدینہ نماندہ بودند و پشیمانی سے خوردم و در آتش حسرت و اندوہ می سوختم کہ چرا ز فتم و رسول صلی  
 علیہ وسلم را در ان غزوہ یاد نکردہ الامار مصلحت بتوک کہ از حال من پرسید عبد اللہ بن عباس کہ انصاری  
 مدنی عقبہ بود و بعضی گویند خلیفہ انصاری بود گفت یا رسول اللہ باز دہشتہ است اوراجامہ کرد  
 در نظر او در حسن آنها معاہدین جبل رضی اللہ عنہ گفت بدبختی بود کہ گفتی بخدا سوگند یا رسول اللہ

فقد لک  
 انک

که نزد من است ایام با زوی جز نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مرا جعت اشکر بن رسید  
واندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول  
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که گویم و خوشیا و ندی من هر یک لایق و ندی که چنین  
کنم و جهان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین طعنه آمد آن اندیشهای باطل سخنان  
دروغ جمله از خاطر من برفت و گفتم مرا نجات نهد الا صدق و مناققان سوگند های دروغ خورد  
و عذر های باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بظاهر عذر ایشان قبول میکرد و باطن بخدا  
میگذاشت پس من رسم و سلام کردم و گاهی کردی که فرمود خشم تمیز که از خود رفتم و فرمود که بی  
چرا تحملت کردی آخر ترا اسباب میا بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکار می بالست مرا حمله  
میا بود ولیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد که شیطان راه من زد و مرا در  
در طه حیران و خدلان افکند فرمود بر خیز و برو تا حق سبحانه در باب توجه حکم کند خوشیا و ندان مرا  
سرزنش کردند که چرا چون دیگران عذر نیاوردی و دروغی بر نه بستی گفتم از نزول حق تر رسیدم  
بر دروغ من گواهی ندهد اگر محال بود دنیا داری میبودی گفتم آنچه می خواستم میدیدم اما اینجا جز  
برستی نمی گنجید پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است  
گفتند بلال بن امیه و مرارة بن الرزج را نیز همین واقعه افتاده است و همین بلا گرفتارند نگاه  
من خود را باز یافتیم و گفتم این هر دو مرد مسلمان صالح اند تا چه شود و رسول خدا صحابه را منع کرد  
از محبت داشتن و سخن کردن با ما پس همه انما اعراض کردند و حال بر ما تغییر شد پنجاه روز نگذشت  
که احوال برین نیچ بود تا از جان خود سیر آمدم و جهان بر من تنگ شد و درین پنجاه روز مرارة  
بن الرزج و بلال بن امیه اصلا از خانه بیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و وضعی بر  
هم داشتند و من جوان بودم و دلیر می نمودم و بعد نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان  
در گوشه مجلس شریف می نشستم و آن حضرت در دیده نگاه میبویان بجانب من میکرد و شکسته مرا  
شاهده می فرمود چون من بجانب وی نگاه میکردم تعافلی میکرد و اغراض می نمود اگر گاهی  
برای کاری بیرون می رفتم هیچ سسلی با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد و تار و زری طاقتم نبود  
محول تنگ شدم و از بدین طعنه بیرون آمدم و ابو قتاده که پسر عم من بود و مرا بغایت دوست داشت

بیرون بدین باغی داشت و در اینجا عمارتی سیکردنزدیک او شدم و سلام کردم جواب نداد و در وی از من  
 بگردانید گفتم یا ای قاصد تو میدانی که من خدا را در سوگن دارم دوست میدارم و اتفاق و شرک درون  
 من جایی ندارد چه با من سخن نمی گوئی هیچ جواب نداده که بت همین کرد آخر اینقدر گفت و شنید  
 در سوره اعلم پس گریه بر من زور کرد و بسیار بگریستم در بدین آیدم ناگاه نفرانی دیدم که از جانب شام  
 آمده بودند خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مرد است که قومی طلبه دین  
 قاصدی بود از پیش ملک غسان نامه از وی بجای من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که  
 ای کعب بن مالک بیا آنکه ما شنیده ایم که صاحب قول یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دل  
 بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و اصحاب و بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که  
 جایی باشی که بر تو جفا رود و ترا سحور و سطر و سازند چون بر مضمون این نامه واقف شوی بخیز  
 بیا تا نخواست و تیار است تا به بینی چون این نامه بر خواندم با خود گفتم اینهم از جمله آن نامه است که  
 بر من نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافری را درین و در دین من طمع نکند  
 و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر آتش نهادم و سوختم و قاصدا  
 از پیش خود برداشتم و گفتم که برو با باد شاه خود بگو که بهینست و بی التفاتی این صاحب نزد  
 بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات است و بجران وی بهتر از قریان دیگران است  
 بهیت گرد وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دیگران + پس خانه  
 رفتم و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کس فرستاده است که ازین اعراض کنم گفتم  
 فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که صحبت ما را پس زن را بخانه پدرش بفرست  
 و آن دو شخص را که بلال بن اسیمه و مرارة بن ربیعہ بآن نیز هم چنین فرمود که از زمان و در باشند  
 و در بعضی روایات آمده که زمان ایشان را هم کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت  
 ننمایند آمده است که زن بلال بن اسیمه پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله  
 شوی من پر و ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری  
 ولیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت و الله وی از غایت حزن و اندوه گشت  
 نمی تواند کرد چو سته در گریه زاری است محل مجامعت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با کعب

گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت بخدا سوگند که من چنین کمتر زیرا که میدهم  
 که دستوری در میان من و جماع احتیاج نباشد دیگر من ندارم کعب گفت تا پنجاه روز تمام گشت بشی  
 بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلشک و تیر و ناگاه دوران حال آواز من شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم  
 بر سر تپه ایستاده آوازی داد و میگفت بشارت با تو ترا ای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در  
 دعای آنکه ابو بکر صدیق رفته الله عنه بر کوه سلع که نزدیک خانه کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد  
 که خدا تپه را کعب بن مالک را قبول کرد و بعد از وی یاران من پیانی و دیده آمدند و این بشارت  
 بن رسانید و در مردم افتاد که توبه بخل قبول شد پس روی بجا که نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بعد  
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد حضرت با ما هر چون و انصار ششمه بود و ما هر آن مرا تنبیه کردند و انصار  
 خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم چون ماه شب چهارم و هم افزوده  
 و تا باین شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک و تپان  
 و افزوده گشته و فرمود ای کعب بشارت با تو را بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از مادر  
 بزادی بد آنکه هیچ روزی بر تو نگذشته باشد بهتر ازین روزی که تو بهرگاه عزت قبول افتاد  
 و بعد الحمد و الثنت سه شکر این که میان من و او صلح افتاد و حوریان رقص کنان دست بشکرا نه  
 زدند و گفتم یا رسول الله لشکرانه قبول توبه از تمام مال خود برآیم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود  
 چنین کن گفتم نصف آن گفت فی گفتم ثلث فرمود ثلث خوب است و ثلث بسیار است و ثلث و ثلث  
 از سعید که بسوی بلال بن مره بر فتم و بشارت دادم به سجده رفت و تضرع و زاری و گریه کرد که گمان نبودم  
 که سر خواهد برداشت تا نفس او بیرون نیاید و گویند که در آن ایام طعام آب کم خوردی و آشامیدی  
 و گاه بودی که چند روز روزه وصال بر داشتی و دایم در گریه و زاری و ناله و سوگواری بودی از ابو بکر  
 و راق پرسیدند که علامت توبه بخل چیست گفت آنکه زمین با من کشادگی بر تائب تنگ شود و در  
 بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین و بعضی مفسران گفته اند که مراد بعد از قبول قول  
 حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سید یا رانند که در  
 هر مختلف بر خلاف منافقان است گفتند و گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است  
 و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلم خود را می خرد و نقد و می گفتند عباد منقطع شدند خبر بسبع و شصت

رسول صلی الله علیه وسلم سید فرمود لایزال عصیان من آتی بیا بدون علی الحق حتی تخرج الی عالم  
 در روایتی حتی نزل علیه بن مریم تنبیه این سه تن مذکور مشهور اند از مخالفین که قبول افتد و  
 ایشان در حق تعالی خبر داد از آن در کتاب محمد خود نقد غالب الله علی النبی و المهاجرین و الا نصارتنا  
 قول او ان الله هو القواب الرحیم و دو دیگر یک ابو ذر غفاری رضی الله عنه که در راه شطیط شده  
 بسبب سادگی فخرش این توک رسید و طعن گشت دیگر ابو نعیمه که در مدینه بود بعد از چند روزی خبر  
 طعن شد و در مواهب لدینه پندی دیگر را نیز شماریدی ابوالبابه که در قضیه بنی قریظ ذکر او گشت  
 میگویند که سینه در دلائل از رسول سعید بن لهیعب می آرد که ابوالبابه بن عبدالمندز که اشارت کرد  
 و بنی قریظ را به سوی خلق خود که مال کارشافچ است پس خبر ابو جعفر صلی الله علیه وسلم رسید پس  
 فرمود آبا گمان می برے که خدا بیگانه نافع است از دست تو که اشارت کردی بآن برآ ایشان بسو  
 خلق تو و عقاب کرد بروی و چون غزا کرد بسوی توک و تخلف کرد ابوالبابه در آن جماعه که تخلف کردند  
 نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روئے گردانید آن حضرت از وی پس پرسید ابوالبابه  
 و پرسید خبر را بسایه رو گفت این است جایی من تمهارفت کنم دنیا را تا تو بکنه خدا بیگانه بنی  
 و نزد جمیع نیز از ابن عباس در کربه و آخر دن آخر نوایم خلطوا علما صالحا و آخر نیامی الله ان  
 یجوب علیهم گفت بودند که کس که تخلف کردند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در غزه توک پس چون  
 باز آمد آنحضرت بدینه برستند بخت کس از ایشان خود را بسو اسر مسجد بود آنحضرت که مرور می کرد  
 بر ایشان چون می درآمد مسجد و گفت کیست ندانینا گفتند ابوالبابه و یاران او نیز که تخلف کردند  
 از تو یا رسول الله تا بکشائی یا معذ و دراری فرمود بخدا سوگند نمی کشایم ایشان را و معذ و بنیدایم  
 ما خدا بکشاید یا معذ و در ایشان را اعراض کردند از من و تخلف و زرمیدند از غزه پس فرستاد حق  
 این آیت را و آخر دن آخر نوایم لایه فرستاد آنحضرت کسی را بسو ایشان تا بکشاید و معذ و  
 داشت این کلام مواهب است در مقام و سالقا در غزه بنی قریظ نیز اشارتی باین کرده است  
 و مشهور است که تقصیر ابوالبابه و ربط او خود را بسایه مسجد در قضیه بنی قریظ بود ویرسد کسی که  
 بگوید شاید که هر دو موضع باشد اما ظاهر عبارت این روایت در آن است که در آنوقت همین عقاب  
 بود و ارتباط بسایه در غزه توک واقع شد و درین عبارتشان ده کس را حد هم نکرده که کچه باشند



و مذکور در کتب سیرت آن سه کس و دو کس دیگر ابو بکر و ابو عقیله چنانکه ذکر کردیم و الله اعلم و مهاجرین  
 ابی اسید برادر ام المومنین ام سلمه نیز از مخلصان این غزو بود که آن حضرت با عتد از ام سلمه در معرزه  
 و نوشته از سر گناه وی در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردانداشته اند  
 و درین سلسله بعد از انصاف از بتوک تابع و خود واقع شد و حکم کریمه و رایت الناس بیدخلون فی  
 دین الله افواجا مردم از اکناف و اطراف آمده در رقبه اسلام می درآهند و بعد از این سال را  
 سته الوف و نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی است که آنرا بسطوانه الوف و گویند و این لفظ را بر آن  
 نوشته اند و گوید و خود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و وفود و وفات به معنی دخول و درود  
 آید و در جاه که برگزیده شوند برای فرستادن بر غلما و افراد و است مثل رجب و راکب و بعضی  
 گفته اند که ابتداء و خود بعد از رجوع آنحضرت از حرا نه بود که در آخر سنه ثمان و مابعد است و اکثر  
 که بعد از رجوع از غزو بتوک بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقا نیز می آمدند و لیکن کثرت  
 و تتابع و توالی در سنه تاسع بود و جاه که کثیر از علماء حدیث و سیر و وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر  
 کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه منصفین قصه غریب  
 یا حکایتی عجیب یا حکمه مفید یا شتمل بر مجزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد نقل کردیم نخست آنچه  
 در روضه الاحباب که جمله ترقیب کتاب بران نهادیم ذکر گفتیم بعد از آن هر چه در مواهب و کتب ما برنیم  
 ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که در هنگام  
 آمدن و وفود یا مسافرت پوشیدی و باران را بختل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود  
 آوردی و ضیافت نمودی و در آخر احوال جو از دای و از جمله و خود که در سال نهم آمدن یکی بود که  
 اسد بن خدیجه بوده و نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال نهم که در دور در  
 بمیوه و شبها به بخورده ام و بطبع و رغبت می آنکه لشکر بر ما آید با سلام درآمده ایم پس این بیت  
 نازل شد یٰمَیْمُونُ عَلَیْکَ اِنَّ اِسْلَمَ اَفْلَ لَاسْمَ اَعْلٰی اِسْلَامِکُمْ لَی اَللّٰهُمِّنْ عَلَیْکُمْ اَنْ یَّهْکُمُ لِلْاِیْمَانِ اَقْتَمَ  
 صَادِقِیْنِ و این منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نا فهمیدی بود  
 و وجهی ندارد و چه فائده اسلام و منافع آن در دنیا و آخرت راجع ما ایشان است و خدا و رسولی خدا  
 منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس و مقام فعلای ایشان و منت نام لغتی است که طلب

ثواب و طبع خداوند و ولی آن کسی که بذل کرده است لغت را بروی و این خانه چنین است و اگر  
 بجهت انظار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان بر آن بجای خدمت مستحق  
 و استرال حجت و طلب غایت و شفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن او بقتضای محبت گردد و اگر  
 حقیقت حال را فهم میکردی مستغرق لغت توفیق شده سر بالا توانستند که دینیت تو بدرنگ  
 چون که ایان بشر طرزا بماند که خواهی خود روش بند بر روی دانند و اشارت کرد بقول خود آن  
 لغت سواد همین بآنکه این نیز بر تقدیر است که اسلام شاد صحبت و استقامت پیدا کند و حقیقت  
 ایمان کنند و تواند که مرد آن باشد که اگر شما صد قید را اختیار اسلام که حقیقت آن تسلیم و استقامت  
 نماند آن بلکه بعرض حال زبان کشا و استعفاء نمودن نیز سناقی لغت دیگر و فراره بغداد  
 و زاری و قریب بیست کس آمدند و انظار اسلام خویش نمودند و در آن بیان خارج بن حصین حرمین  
 قیس بن حصین فرازی بود و اینها همه قوم عقبه بن حصین اند که از ولقه القلوب است و ذکر جبار  
 طبع وی سابقه مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است و درین باب و خارج جبار  
 و حرمین قیس بن حصین برادر زاده است و این حرمین حصین مذکور است است القصة انجم است  
 بلازم است آنحضرت آمدند و انظار فرقا و دشکایت از قحط و نگی کردند و باران طلبیدند پس آن سر  
 بر سبزه برآمد و دعا کرد تا یک هفته تمام یارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و نبات اشجار  
 نیار و نه در شهر مدینه فی الحال ابر شگافه شد و آفتاب روی نمود و اشجار باین قصه رو قیام  
 سال ششم مذکور شده است بمجلس آنکه آنحضرت خطبه جمعه بخواند و ابوالاعلی آمد گفت یا رسول الله ملک الموت  
 و جاع العیال و تقطعت السبل و احمرت اشجار آن حضرت دعا کرد تا جمعه دیگر یارید پس روز جمعه  
 همان مرد آمد و دیگر گفت یا رسول الله دعا کن که باران بیاید پس دعا کرد که باران بیاید بر  
 کوه بار بار محل زراعت و نبات اشجار در شهر نیار و فی الحال ابر شگافه شد و ظاهر نشست که این قصه  
 دیگر است و قصه فراره دیگر و الله اعلم دیگر و قد نبی مره سیزده کس آمدند و مسلمان شدند و میخواست  
 ایشان عارث بن عوف بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره تویم از اولاد لوی بن غالب بن  
 قیس فرمود و غایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آنجا همه از قحط شکایت کردند و التماس عارث  
 فرمود اللهم اغنیهم و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد در حسم جابره و او را

را دوازده اوقبه داد چون ایشان بنمازل خود عود کردند و تحقیق نمودند باز روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود و دیگر وفد نبی البکا و آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در این میان معونه بن نوز بن عباد بن البکا و مردی بود صد سال عمر داشت با او پسری بشیر نام معونه التماس برد که آنحضرت بدست مبارک روی او را مسح کند و باسن قاعده بر دامن احسان بجا آورد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای بخت و کائنات خواند و وی گوید گاه بودی که قطعه و تنگی در بلادی البکای واقع شدی و آن قوم مرید می و مردی دیگر عمره نام داشت و او را عبدالرحمن نام کرد و پیرایه از اراضی بلاد او بر سر اقطاع بوی داد و دیگر وفد که آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع الفیجی بود و حضرت در آنوقت بکار سازی لشکر چون شغول بود پس واثله عبت کرده بغلیکه خود بازگشت و قوم خود را از حال خود خبر داد و پدرش گفت والله سن با تو هرگز سخن نکنم و او که بیزارش و لیکن خواهر یک مسلمان شد و کار سازی کرد و بدین مراجعت نمود و حضرت به بیوک تشریف نه لیت فرموده بود و بشکر از عقب ایشان برنت واثله گفت کیست که را سوار کند و غیب سن از غنیمت هر چه آید از آن وی بانش کعب بن جحره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را از بیوک با خالد بن الولید بحرب اکبر فرستاد و چون اموال که خالده در آن حرب بدست آورده قسمت کرد و غنیمت و ششش شتر یا بیشتر آرد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن جحره آورد و کعب قبول نکرد و گفت من تر از این که خدا سوار گردانم و می خواهم که او را بفری و دیگر منسوب سازم چنان دارد که کعب در آن وقت هم همین نیت داشت و چون دفاعه مردت از واثله مشاهده کرد نیت برین آورد و بصفت صدق و خلاص تخیل شد رخصه الله عنه و گفته اند که این واثله بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و بدین باب عقیقه و نذر کرد و میره بستر نذر کرد و بشام در در مشق یافت و شمس او ست و شامش و بود و نود و هشت ساله و وی آخر کسی است که مرد و در صحابه در در مشق رخصه الله عنه و قدر نبی بنال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد بن عوف بن احرار در قصبه بن غمارق بغیم میم و خارج میم بودند زیارت خانه ام المومنین میموند رفت بر آنکه خالده او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میموند رفت و زیاد را بخانه دید بغضب گفت

و بارگشت میبونه گفت یا رسول الله این اسپر خواهر من است پس آن سرور بارگشت و نشست  
بعد از آن سببی تشریف برد و زیاده نیراوی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آنگاه زیاده را نزدیک  
خود نشاند و دعا کرد زیاده از حد دست مبارک بر سر دروے او بر آورد و بنو لال می گفتند که  
بعد از آن همیشه اثر برکت و نور در روی زیاده مشاهده می کردیم و از حدیث معلوم میشود که محبت و شفقت  
بخویشان زوجه از صفات حمیده است و نام عبد بن عرف عبد الله نهاد چنانکه در قدیمی الکا  
عبدعمر و عبد الرحمن نام کرد و از اینجا معلوم میشود که نام اضافه عبد بغیر خدا نیست  
و قبضه بن خارق گفت یا رسول الله تحمل کرده ام من و برداشته ام حامله را و حامله ایفوق حامله  
دینی که کسی بر خود گیرد از غیر بخت اصلاح البین و دفع فتنه و فساد و غصب از قوم من شخصی را  
و دینیت بر وی لازم شده من بجهت تسکین نازیه فتنه قرض کردم و دیت او را ادا کردم و من  
سوال میکنم ترا که اعانت فرمائی مراد او می آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا باید صدقه  
و دین ترا از آن ادا کنیم بعد از آن فرمود یا قبضه حلال نیست سوال و گدائی کردن مگر یکی از  
سه کسی را یکی آنکه تحمل کند حامله را پس حلال شد و سوال از مردم تا برسد مالی را که ادا کند  
بآن دین را بعد از آن باز دار و نفس خود را از سوال دوم مردی که رسیده است و را حاد شد  
که هلاک کرده است مال او را پس حلال است و سوال کردن از مردم تا بجا خود بیاید  
و دفع حاجت ضروری کند و سیاب آن کند در زندگانی کردن و مردی دیگر که رسیده است  
او را فاقه بگویند و گواهی دهند مردم عاقل بسیار از قوم که فلان را فاقه رسیده است  
و این سبالغه است در ثبوت فقر و فاقه و مقصود آنست که معلوم و متیقن گردد فقر و فاقه کس  
سوال کنند آن قدر که سد حاجت نماید و فرمود هر چه سوأ این سه صورت است یا قبضه سوال  
کردن در آن حرام است و هر که بخورد آنرا حرام خورده باشد رواه مسلم و احادیث در غرض است  
سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمده و گفته اند که حرام است سوال کردن هر کسی را که  
نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان شرمورت کند  
حلال است که سوال کند و فقیر کسی که او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر است بر کسب حرام  
است مراد از سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بغیر قوت و اختلاف دانست که

حرام است یا مکروه بشرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و اصلاح نکند در سوال و ایضا نکند بر  
مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مخفوق گردد حرام است با اتفاق منقول است از ابن المبارک که  
گفت خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا جنابت است  
و چون لوجه الله طلبی تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است ادراحتی تنهایی پس داده نشود بجهت زجر  
و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد واجب دیگر در بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که طلب  
حاجت بدروغ مالک میگرداند آنرا و چنین کسی که گوید بدروغ که من علوی ام و اگر گویی را بجهت  
صلاح بدروغی در باطن ارتکاب معصیت میکند و اگر بداند او را معصیت بدین غیر مالک نباید  
و حرام است بروی واجب است بروی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را که بحیثیت بر  
وی یا شریعت وی حرام است بروی و اگر فقیر بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول  
عنه را بپوسد تا چیزی بوی بد بد کرده است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ند بد  
بقصد منع و زجر و نباید او سالی را که طبل زده بر درهای می گردد و مطرب از همه فحش است  
این مسائل در مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر و قد عامر بن صعصعه  
به دو صاع و دو عین محلات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر  
بن کلاب و اریذ بن ربیع و در واتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم  
بن مالک و اینچند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان اند و ابن عامر بن الطفیل همانست  
است که بمقتدا قرار بقتل رسانید و بدینختی با کرد چنانچه در ذکر و قانع سال چهارم در قطعیه یثرب  
گذشت اکنون درین دفتر نیز به قصد غدر آمده یا اربد قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت  
بسخن باید که قواز عقب وی در آمده به تیغ میدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از هم او فارغ  
سازی چون مجلس پایون رسیدند عامر گفت یا محمد! من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود  
اینچه مسلمانان دیگر را باشند گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بود قوم تو بنی سدیانی  
دیگران است تو میدانی گفت پس مرا بر ابل بدروغی الشنیان ولایت ده و تو حاکم اهل آن  
و عدل باشی فرمود ترا سردار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد  
گفت من سردار قوم هستم بخدا سوگند بروم و لشکر جزا را زیاده و سوار بر سبه تو آمدم و در روی تو

بزار سب و سزا را نفاذ شقرا بر سر تو ایم این بگفت و بار بند کوری بر دوش آمد و بار بار بگفت بدن  
و ضیعت که ترا کرده بودم چه را عمل نکردی گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیر بر من گذارم ترا  
در میان خود و او حاکم میدیدم آیا بر من ترا شمشیر و چون هر دو گاه جنمی از مجلس برآمدند خود و دختر  
الاسم گفتی عام را خداوندانگاه بهار مرا از شمشیری عام و در روایتی از شمر عام را دید پس از شمان صاحب  
اختیار و از پیر السوخت و در مجموعی عام فقه برآمد مثل غده بعیر در راه بخانه زن سلولیه فقهی  
و شمر ساخت گویند که میگفت غده لعنه البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام مثل  
شمر است میان عرب که چون در فوج محبت مکرده پیش آید آن کلمه گویند پس از خانه سلو  
مبار و سوار شده و راه هم گرفت باز که فرستاده فروخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد این چندین  
این و قدری حکما سپرد که کرده اند و در زنان میگویند و قار عام و فقه بنی عام و در روضه الاحباب  
و قدر عام بن سعد گفته و بنی عام کردی از صحنه اند و فقه عام بن الطفیل و از علی بن الحنفیه  
آورده اند و ذکر کرده اند که درین و قدر چند کس بودند و چند کس میان آورده اند و ظاهر آنست  
که غیر این شکیا که ذکر شده اند باقی همه ایان آورده باشند و الله اعلم و در روایتی آمده که بعد از  
و عای که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عام کرد فرمود اللهم ابدی عام و اعن الاسلام عن عام  
خداوند ابدایت کن عام را و بی نیاز گردان اسلام را از عام یعنی ابن الطفیل از بنی معلوم شد  
که بنی عام هدایت یافتند و باسلام درآمدند و این اسم عام غیر از عام است که ابن الطفیل است  
و یکی دیگر عام بن مالک بن جعفر است و کنیت او ابو البرست و بنی عام بن الطفیل  
بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تعلق بسیار نمود و گفت یا محمد بن امر ترا و دین ترا  
مبارم اما مسلمان نشد و او بر دقوار که تعلیم قرآن و احکام شریعت کنند گفت ایشان را و او  
خود گرفت و نگذاشت که کسی ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه ننگند پس عام بن الطفیل  
برادر زاده وی بره شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه بیرونه به تفصیل معلوم شد  
و دیگر و فقه عید القیس است و ذکر و فقه عید القیس در سال هشتم تفصیل گذشته موافق آنچه  
در روضه الاحباب است ذکر کرده شده است و در مواهب لدینه در عام الوفا و ذکر کرده شده است  
بود و مرعید القیس است و ذکر کرده شده است و در مواهب لدینه در عام الوفا و ذکر کرده شده است



نوعی

نوعی

چیز را ترک کنیم این تابان که میسر شدند ایشان را پدران ما و انداخته میساختند و نیز از قوم  
 ایشان فرمودند حضرت اللهم نسئم و گفت اندرون خاتم بن ثعلبه امیر ابرو بنی سعد بن بکر در جنگ  
 مرابوی قریه بر سر ترازدین و بر ستم ایشان را بچشم خنده ام از نویس بر آرد و کشت و بخت و سوا  
 شد و رفت و چون به کبیله خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت و شنید و با نیت و نیت  
 و شات و میل کرد و گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش یا بچشم خندان است که تو میگوئی بزرگواران  
 بر من را بگذارم و چون مبتلا شوی گفت عجب بخیر دید شما این تان نه فرمودند و انداخته میساختند  
 خدا شما را رسولی برانگیخت است و کتابی بوی فرستاده است که آن تعلیم و هدایت میکند شما را  
 و پیروان می آرد از ضلالت و جهالت گویی بید هم بود انیت خدا و بر سالت محمد و از نزد او مامورات  
 و بنیای آورده ام را وی سیگوید خدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنیای  
 مساجد و اقامت مسجده و اذان و زکوات قیام نمودند و در هر چه اختلاف می نمودند رجوع می نمودند  
 بوی دیگر و فدیای بفتح مسجده و کسر لام و تشدید حته ابو رفیع ثابت بوی که در خدمت آن حضرت  
 بود و از قوم ایشان بود و گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرا بک و بفرما که یا رسول الله  
 اینها آمده اند به نزد تو و در حالی که مقررند با سلام و کفیل سلام ساز قوم خود فرمود من یراد الله خیر  
 میدهد لهذا سلام پیر سر در میان قوم بود که او را ابو الفیض می گفتند گفت یا رسول الله من می  
 که مراد بنیای است و معانی کردن رغبتی است ایام و امان اجری و ثوابی باشد فرمود آری بر هر  
 نیکوئی و کار خیری که پسندت مسلمانان یا آری خواه فنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول  
 مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و پنج بعد از سه روز بود و صدقه است و حلال نیست همان  
 که تر و تو اقامت کند چند آنکه تر از خرج آنگند دیگر و قد بکتیب بضم تا بر صیغه مضارع الا اجابت و  
 ایشان میزده مرد بودند و زکوة سواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را در جای خرد  
 گفت زکوة مال را باز بریدید یا خود و بر فقرای همان موضع قسمت فرما بچشم خنده میساختند و در دهان  
 مگر چیزی را که از فقرای مازایده آمده است ابو بکر صدیق گفت از جمله خود و سبب دفعه بمانند  
 کرد و مثل و قد بکتیب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی هدایت و هدایت است  
 است هر کس که با و چیزی را داده کرده سوزانده و شمع گردانده و نقل است که چون آنجا رفت از فقرای



محسن و مکران رسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و به طلال  
 از مردگان ایشان از آسمان داری نیکو کند و در هنگام دعا زیاده از خود دیگر جایزه داد و انعام فرمود  
 از اینجا معلوم میشود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید فواید بسیار  
 نیز بر این مترتب گردد پس رسیدند باقی ماند از شما کسی گفتند جو نیست خادم از همه خردتر که در  
 بحسب محافل و در منزل گذشته آمده ایم آنحضرت او را بخود طلبید چون مجلس سامعی در آنجا  
 گفت یا رسول الله من مروی ام از یقوم که حاجات ایشان بر او روی حاجت مرانیست  
 فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای ایشان نیامده ام که در  
 دنیا من دمی چنانکه دیگران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که از  
 حق تعالی خواهی که مرا بیاورد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و  
 فتنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب و راغب آخرت دید و حلوصیت او را  
 مشاهده کرد باو زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه و اجعل فناء فی قلبه  
 انگاه آن مقدار چهره که بمرویی الا ان و فدا داده بود بوسی نیز عنایت فرمود و در روایت دیگر  
 آمده که آن حضرت دعا کرد او را بر بركت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و امیر گردانید او را  
 بر قوم طاعت میکرد ایشان را و از اینجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم  
 آخرت و آن قوم به قبیل خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در منی الا ان قوم  
 جمعی بر حضرت رسیدند حضرت حال انجوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل  
 انجوان و نشنیدیم شخصی را که قانع باشد از وی اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نمائند  
 بعیت گرچه گرد او و فقرم شرم با دانه هم که گریه چشمه خورشید اسن تر کنم و دیگرند  
 دارم از قبیله ششم بنی حمیه و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان کنانی بن حبیب نام  
 داشت برای آنحضرت سببی چند و قنای زاریقت و یکشک خمر برسم هدیه آورد آنحضرت فرمود  
 خمر را حق تعالی حرام گردانیده است هانی گفت پس بفرموشم آنرا فرمود آن کس که شرب  
 آنرا حرام است و آنرا شرب کرد آید به سبب از او بر زبان قبار قبول نمود و گویند قبار العباس  
 بن عبدالمطلب و او گفتی رسول الله حکیم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

و قد راجع

اطلاعی از اخبار اکن بعضی از روز زمان خود سازد بعضی در جوانی خود صرف کن و در بیایج را بفرستد  
و در بیعت آن مفتوح شو پس عباس قنار بیست هزار درهم به یهودی بفروخت مسکده و فتنه را بجا  
این مقدار از خود ذکر کرد و گفت دیگر خود هم درین سال آمده اند و ذکر تفصیل آن در بعضی  
کتاب مبسوط فن بیست و صاحب معارج البیوة ازین هم کتر ذکر کرده و گفته که درین سال در  
بسیار خدمت سید ابرار علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطلاع  
است یا بنقدار الفتا افتاد و در سنه عاشر نیز وفدای چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد  
و بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین حصه الله بنزیر العلم و البقیین حله از وفود کتاب  
سوابب لهدیه کشتل بر معانی سفیده بود نقل کرد و چون در آن کتاب در ذکر آن بزرگ سفید  
نیست و در ذکر وفود بانی جدا عقد کرده در هر سال که باشد همان نوع که بهی نقل کرده شد  
مقصود علم و قایل است در هر سنه که باشد یکی وفد بوازین در وقت رجوع آنحضرت بجهت اطلاع  
که آمدند و التماس کسی و سوال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بودند بنزد پس التماس  
ایشان و بوسی قبول افتادند و در سوال چنانکه این قصه تفصیل در موضع گذشت و در وقت  
آن در سال ششم از هجرت بود و دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدم از حبش و اصل بقعه ایشان است  
که چون آنحضرت برگشت از طائف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیر مار ثقیف دعا کن  
بر ثقیف فرمود اللهم اذهب ثقیفا و انت بهم و چون گشت آنحضرت بسو مدینه منوره آمد در بی آنحضرت عروه بن  
ثقیفی در وقت آنحضرت را و مسلمان شدند و در وقت که رجوع کند بسو قوم خود پس ستر شد و آنرا آنحضرت بسو کوشش  
و دعوت کرد ایشان را و وقت سوئی بود که بر بالا خانه خود در آید و بود و خود را در ظاهر گویند پس ایشان را  
ایشان را پس انداخته بسوئی تیر مار و سید یوی تیر که گشت او را و یارهای احوال در آن کتاب مذکور بحوال  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفتند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس از آن شاورت که در میان خود  
پس اتفاق یافتند ای ایشان بر آنکه با طاعت نیست که جنگ کنیم با جریمان که گردانند و این  
همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبدالمیل بن عمر را و کتبه  
با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن العاص بود و قدم آوردند بر سر خود و صلی الله  
علیه و سلم و بر پا کردند برای ایشان قیاد نامه سجد و بود و از آنجا که در آنحضرت صلی الله

در وقت رجوع

در وقت رجوع

در وقت رجوع

طیبہ سلم کہ لات را طاعہ ایشان بود و در مائت و نهم سال باقی دارند پس ابا آذر و آن حضرت  
 ازین دو فرستاد ابو سفین بن حرب را و غیر بن شعبه تا مائت و نهم کنند بعد از ان التماس کردند که عفو  
 کرده شود از ایشان نماز و کسب کنند احصاء را بدست بای خود فرمودند و چنین باشد مقصود کسب  
 است هر که بشکند و بدست خود بشکند بہت نما عفو نما صورت ندارد زیرا کہ خبر نیست در و نی  
 کہ نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگر چه  
 خرد تر ایشان بود و در سن و سال و لیکن حریص بود و در اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسو  
 بلاد خود ابو سفین و غیره نیز همراه ایشان رفتند و در مائت و نهم سال را و مقول است از عثمان بن  
 ابی العاص کہ سبغت بخواندم سن سوره بقرہ را پس گفتیم یا رسول اللہ قرآن می گردودے رہ  
 از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینہ من فرمود ای شیطان بیرون آئی  
 از سینہ عثمان پس فراسویش نکردم چیز را از قرآن کہ از او کہتم حفظ آنرا و نیز گفتیم یا رسول اللہ  
 شیطان حائل سے گرد و میان من و میان نماز من و قرأت من فرمود آن شیطان است  
 کہ او را خنرب نام است بخا حجه مکسورہ و نون ساکن و در کسورہ و بفتح خاور کہ نمر گویند  
 و بضم حاء و فتح زای نیز آمده و لغت بمنزل گوشت پاره کتندہ شدہ فرمود چون احساس کنی  
 و سو اس او را در خود لغو دکن بخدا از وی و تغل کن بر جانب دست چپ خود تہ یا رب  
 و سو اس آنرا پس بر و خدا تعالی آن و سو اس را از من دیگر و فکند و بسکون و سکون فر  
 و وال حمل نام حی ازین لقب ثور بن عفیر است پدر حی ازین زیرا کہ کفران نعمت پاد  
 کرد و طبع گشت با خوال خود شتق از کند و بضم معنی ناسپاسی کردن قوله تعالی ان الانسان  
 لکفر لکند و بفتح کاف پس نام از حی ازین شد و ہشتاد یا شصت سوار از کندہ آمدند و ہوا  
 سر شانہ کودہ و سلاحا پوشیدہ و جبہا بر و نیائی کہ عاشیکا آن بحر برد و ختہ بودند و ہر کردہ چون  
 بر آنحضرت درآمدند فرمود ایا اسلام نیاورد و ہا یہ شاکفت ملی آورده ایم فرمود پس چیست این خبر  
 در گرد و ہوا شمس شق کرد و فرود کشیدند از زیر و انداختند دیگر و فد اشعر بین و اہل بین اینچنین  
 واقع شدہ است بدین ترجمہ و صاحب مواہب از شیخ بن حجر عسقلانی نقل میکنند کہ مرا بعضی از  
 اہل بین اندہ غیر از اشعر بین و ان وفد ہمیر است کہ آمدند و گفتند کہ آمدہ ایم ترا یا رسول اللہ

چندین

چندین

والفقه کثیر قدس سره و پس رسیدند از ابتدا ای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود که این  
 دلم بکین معنی می و کان عوشه علی المار و کتب فی الذکر و کل شیء ایستند که همه جمیع بنیاده اند و در وقت  
 زیرا که قدم اشترکین با ابو موسی بود در سنه سبع بر فتح خیر قدوم حمیر در سنه تسع بود که سته الوفا  
 و هر دو طائفه پیش و محمد اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از اهلش رضی الله عنه که  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت قدم می آوردم بر شعا فوسیکه رقیق تر است و کما ایشان بفرمودم  
 آوردم اشعر میان در حالیکه نتوانند این رجز عذایلیقه الاجته محمد او خریه و آواز ابو حریره آمده که  
 شنیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که می گفت آمدند اهل یمن در قریق تر است فواد ایشان  
 و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان نیست و حکمت نیز ایمانی است و سبکینه در اهل نعمت است  
 و فخر و خیل در ارباب اهل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 پس فرمود آنحضرت مرا ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی  
 بده ما را پس تنغیر شد روحی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمد  
 پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند شتر مین  
 قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مولفه اقلوب بودند که فحاشا و سوات بنو ذریه ایشان  
 جا داشت چنانکه سابقا در آخر غزو فتح ذکر ایشان که شت اهل یمن اهل علم و صفای قلب و حکمت  
 و معرفت و رقتان بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در نشان او آمده که  
 اوقی فرزان من من المیزان داد و شویج ابو الحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است  
 از اولاد ابو موسی اشعری است بعد از آنکه علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر نقد همدان  
 بسکون یم که قبیل است از یمن روایت کرده است بهیچ با سنا و صحیح از برابری عاذب که  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جمالع دیگر از صحابه نیز با  
 بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را با سلام و لهجات نکردند  
 بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب  
 و خواند ارا پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر سلام ایشان را و چون خواند  
 رسول خدا کتاب را بسجده رفت و چون بروشت سر از سجده گفت سلام علی همدان السلام.....

و قد

و قد



پس انداخت خدا تعالی در گوش من چیزے از قول می دشمنم کلامی را در غایت حسن لطافت  
 پس گفتم بگریز ما درین بر من می آید یعنی میان حسن و فتح مانع میشود مرا که بشنوم ازین مرد و بگویم  
 اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بدست بلند آمد از این درنگ کردم بابت شکر حضرت رسول  
 خدا و خود رفتم بدینی انجوان میخواهم که در آید در خانه گفتم یا محمد قوم تو گفتند با من چنین و چنین تا محمد  
 کردم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم پنبه در گوش تا نیفتد سخن تو در گوش من پس از آن  
 خدا سخن ترا در گوش من دشمنم کلامی نیک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس  
 فدا زوی جیست از قرآن پس خدا سوگند هرگز نشنیدیم کلامی بهتر از آن و ندیدیم امری را عدل  
 ترا زای پس سلام آوردم و شهادت دادم شهادت تو گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود  
 من مراجعت میکنم بسوی ایشان و دعوت میکنم ایشان را با سلام بخواد از خدا که بگرداند برای من  
 آیتی و گواهی که قدر این کند مرا بدان پس فرمود آنحضرت خداوند اعطا کن او را نوری پس سطح  
 شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوند بگردان این نور را در جای دیگر جزینا  
 دو چشم من تا نگویند که این مسئله است که واقع شده است در روی من از جهت گذشتن من  
 دین ایشان را پس گشت آن نور از میان دو چشم واقع شده بر ستر تازیانه من پس میدرخشند  
 در شب تازیانه مانند قندیل معلق آمدم قوم خود را و صلح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشان را که  
 نزول کردم و آمد مرا پدر من و بود پدر من پس گفتم پدر را و در شوازی من که نیستی تو از من و نیستی من از تو  
 گفت چرا ای سگولی ای پسرک من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین  
 محمد را گفتم ای پسرک من این سخن را گفتم بر و غسل کن و پاک کن جامه خود را پسر میاتا  
 بدانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدر و غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بر تو  
 اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد پدر او و اسلام آورد  
 مادر او و الله اعلم پس ترا در وجه من و او را نیز گفتم کیسوا شوازی من نیستی من از تو و نیستی تو از من  
 گفت چرا گفتم تفریق کرد اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام و نیستی تو از من و نیستی من از تو  
 من دین است پس اسلام آورد وی و پسر دعوت کردم و دوس را با اسلام پس دینی کردند  
 پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم یا نبی الله بجزرت سیکه علیه کرده اند دوس بر من



در اربع الغرر

و یا ام عرض کردن اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند  
 و برگشتند با اهل خود و دیگر وفد بعد از موز بر وزن غراب حی است از زمین و کوهستان نزد انحضرت  
 از جعرا و فرستاد انحضرت قیس بن سعد بن عباده را و چهار صد کس پس آمد مردی از اهل همدان  
 به رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت به بعثت نیست من این خدمت را بجای آوردم و ضبط قوم  
 خود میکنم پس طلبید انحضرت قیس بن سعد را و باز گشت آن مرد به سوی قوم خود بعد از آن دوم  
 آمد و نزد پانزده مرد از اهل همدان پس با لیت کردند بر اسلام و رجوع کردند به سوی قوم خود و گفت  
 که در ایشان اسلام آمدند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است و افزایک نفر در  
 مدینه است شریف انحضرت آمد و متکفل مهمات قوم خودش زیاده بن الحارث صدای بود و مدینه  
 و زیاده بن الحارث با انحضرت و بعضی سفارش پرسید انحضرت از وی ای ایضا صدای است  
 با تو ای گفت یا رسول الله است با من آب در همین اداوه من گفت بر این آب و در قح  
 چوبین پسته نهاد گفت است بارک خود را در آن قح پس دیدم آب را که بیرون می آید از چنگ  
 وی مثل چشمه گوی جوشد و این حجه متعدد واقع شده است و لیکن میگویند حکمت  
 در آن که در قح آب ریخته و گفت نهادن چربی آن بخوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر  
 بی آن بود ایجاد آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب قح  
 زیادت و برکت شد در آن با عجزانه ایجاد و چنین گفته اند و این سخن خالی از ناشئه نیست و  
 میتوان گفت اتفاق چنین واقع شد و آنرا علم و دیگر وفد غسان در شهر رمضان بودند  
 عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد بنی عیش کس را بگذاشت انحضرت فرستادند و گفتند  
 یا رسول الله و جماعه از فرامه ما قدم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مگر کسی که  
 نیست هجرت مراد او ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له و لغو غم  
 این اموال و مواشی را پیش تو بیایم پس فرمود انحضرت تقوی و زید خدا را هر جا که باشد  
 کم نمیکند و باز نمیدارند از علما شما چیزی را دیگر وفد از بنی نضیر و سکون زاسی و بسینی انصحت  
 ابو حنیفه از زمین است و انصار همه از اولاد او و اینده او را از و شنوده نیز گویند کذا فی القاموس  
 و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفه الصحاب از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحارثی

در اربع الغرر

در اربع الغرر



که گفت شنیدم ابو سلیمان دارابی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوبه از وی گفت  
حدیث کرد پدر من از پدر من که میگفت آدم در عالمیکه من یکی از بفت کس بودم از قوم  
خود بر سر خود ایستاده و علی علیه و سلم چون در آیدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد و را  
آنچه دید از روشش ما پس فرمود آنحضرت چه چیز بد شما یعنی چه کسب کرد یا از حقیقت حال و ما است  
الشیان پرسید گفتیم مومنانیم پس قسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر قول را حقیقت  
و حقیقت حقیقت قول شما و بیانی گفتیم که باز در خصلت است پنج ازان امر کرده اند ما را رسولان  
خدا که ایمان آریم بدان پنج ازان چیز است که امر کرده تو که عمل کنی بدان پنج خصلت دیگر است  
که خورده ایم ما بدان در جا بلیت و ما اکنون بر آن خصلتها مستقیم گشته اند که مکرده داری تو ازان چیز  
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و  
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر آنحضرت بعد از موت فرمود چیست آن پنج  
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم که امر کرده امی که بگویم لا اله الا الله و بر پا داریم نماز  
زادیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم  
بدان پس فرمود چیست آن پنج که خورده آید شما بدان در جا بلیت گفتیم شکر نزد خدا و صبر نزد  
بلا و رضا بنفعا و صدق در مواعین ملاقات و ترک ثنات با بعد از من و آنحضرت حکما و علما این نزدیک  
بود از فقه ایمان شما که انبیاء می بود یعنی اینها صفات انبیاء است که در شما نهاده اند و لیکن  
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیاء آید و وارث ایشان آید بعد از آن فرمود  
و من زیاده کنم شما پنج دیگر پس تمام شود و هر شمار است خصلت اگر سبقت شما خواند میگویند  
جمع نکنید چیز را که بخورید آنرا و بیان نکنید چیز را که سکوت نکنید در آن و در غیبت نکنید در آن  
شماره فرمود وی در شونده آید و بر هر روز گاری کنید خدا را که باز گشت میکنید به سووی و غیر  
کرده میشود بروی و در غیبت کنید در چیزی که بر آن قدم می آرید و بروی خلوص کنید پس  
برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را و عمل کردند بدان رضى الله عنهم و عن سائر عباده الصالحین  
و صلی الله علی سید رسل الله و فی الخلق بطریق الحق و البصیر و دیگر و قد بنی التفتی نام  
پدر قبیل است عبد الله بن امام احمد در حسن از پدرش روایت میکنند که امام بن القیصر بن عمر

چندین

بیرون آمدن وفات بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و با وی در کوفه ای که او را انبیا بن عامر بن  
 مالک بن اشعث می گفتند پس در یافتند آنحضرت را در هنگامیکه برگشت از نماز با دعا و استعاذه  
 مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا  
 بشنوید امر و نایاست میان شما و افندی که فرستاده اند از قوم او پس گفتند صحابه عامر بن  
 لقیط را بدان که چه میگویی رسول خدا تا باز ندارد و در احدی نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم آگاه باشید که من پرسیده ام شما یعنی روز قیامت که میان  
 شما احکام الهی را بشنوید پس ذکر کرد آنحضرت بعثت و ظهور را و نبوت و نماز را و بیعت عامه  
 بر چه چیز بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة و ایتا زکوة و انکار شرک و انانیت  
 چیزهای حدیث دیگر و افندی انج نبون و فتح غار مجی قبیلہ است ازین در دو ارباب میگویی که  
 اخذ خود است و قدوم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره در دست مرد بود و فرمود  
 آمدند در دار الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا و مقر با سلام و ب تحقیق بیعت کرده بودند  
 بن حبیل رضی الله عنه دین و در میان ایشان مردی بود که او از زانیه بن عمرو میگفتند  
 گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجایب را یعنی در خواب فرمود دیدی گفت دیدم  
 خواب را که زانیه بزغال را سیاه رنگ بسرخی زنده فرمود آنحضرت اما گفتی تو زنی را  
 بر محل گفت آری فرمود پس وی زانیه است که کودکی را باین رنگ و پیرست گفت یا رسول  
 پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو بن آیا هست تو بر سر کمری پوشی آنرا  
 از مردم گفت سوگند آنگاه ای که فرستاده است ترا بنی ندر است است آنرا هیچ مردی مطلع نشد بر آن  
 جز خود فرمود پس ایمن است و گفت یا رسول الله دیدم پیر زنی را و دعوی را که بیرون آمده است  
 از زمین فرمود این بقید نیا است که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین  
 که حاصل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان خواهد شد  
 گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمودی گفتند مردم امام خود را می بیند و خود را در آن  
 فتنه بکار که نیکو کار است و میباید چون مسلمان نزد مسلمان پیشه بن حراز آب اگر مردی تو  
 را میباید فتنه و اگر مردی را بدید پس تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در دنیا بهم رساند

پس فرمود خداوند در نیاید وی آنرا پس مردودی و باقیاندر پس بویان از جمله آن کس که  
 که خلق کرد و عثمان بن عفان را فرستاد و این قصه و اشغال این مذکور اند و باب تعبیر آن حضرت  
 بر ویار و ذکر این وجود و سبب آمدینه واقع شده است و سبب تا حدی عشر و دیگر و قد و فرود و فرود  
 در وقایع سال و سبب مذکور اند اگر آنرا هم این مذکورات جمع کنیم بعد از آن مذکور بقیه وقایع سال  
 بر گردیم بعد از آن وقایع سال و سبب مذکور کنیم مناسب باشد تا ذکر فرود و سبب یکی باشد یکی از آن  
 و قد طی است سابقا ذکر وقایع سال هشتم معلوم شد که در سر پی علی بن ابیطالب رضی الله عنه  
 و دختر حاتم طائی در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گر خنجه بشام رفت و در سوزن اصلی الله علیه  
 و سلم بر دختر حاتم منت نهاده و آنرا آزاد کرد و پس بشام آمد و برادر را نصیحت کرد و اختیار دین اسلام  
 و اطاعت و انقیاد و سید اتمام علیه فضل الصلوة و السلام ترغیب نمود پس در سال و هشتم  
 چون فرود بلا زست حضرت صلی الله علیه و سلم آمد به عدی بن حاتم طائی نیز آمده مسلمان شد  
 و از عدی منقولی است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت  
 نمودم و وی مراد لالت کرد تا آنکه در ملا زست آن حضرت باید رفت متوجه تهستان مبارک و می خادم  
 و چون به نزد وی درآمد پرسید که چه کسی تو گفتم عدی بن حاتم و بر سر و بجانب خانه منوره خود  
 روان شد من با وی میرفتم در راه پیرزانی ضعیف پیش آمد و حاجتی داشت بعرض رسانید  
 حضرت زمانی بجهت وی در میان راه با استاد و حاجت وی بر آورد و گفتم هیچ باد شاه بر  
 پیرزنی چنین نکند و این از خصلت شریف پیغمبر است و چون در خانه درآمد و شاده از اویم  
 محشوبت خراب و داشت و بری من بنیادخت و گفت بر بن بشین و ببالغه کرد و خود بر روی من  
 نشست با خود گفتم این ارادت و خوبی ملوک نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید که ناله تو از در  
 و در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعتدای دین و قلت اصحاب دین باشد  
 بخدا سوگند که نه و یا باشد که مال در میان میرتشکیر کرد که هیچ کس را نباید که آنرا قبول کند و اگر عمر  
 دراز بایستی به نسی که مسلمان بسیار شوند و دشمنان و بن کم گردند بر مرتبه که از قادیانیت بر سر خویش نشیند  
 و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که بشنوی که شکست  
 سفید از زمین مائل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت

بادی عنایت بسیار بود حتی که چون لشکار میرفت آن حضرت تلوادی عقیق مشایعت میکرد و بعد  
 لشکار موع بود و احادیث حدیث باب بسیار از وی مروی است و هجدهمین سال یا نهم و هجدهمین  
 قبله طے آمدند و پیشوا سی ایشان زید بن حنیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمانان  
 زید گفت شکرت بسیار که بوجود شریف تو تا تقویت و تائید فرمود و دین اسلام را در سحر و  
 دین منیدم و بهتر از اخلاقی که تو بان اخلاق بخوانی و تعجب میکنم از عقل خود که سنگ را می پیرتیم  
 که از ما گاهی گم نمی شد و در اغلب آن می گشتیم فرمود این علم و انحال شمار از یاده نخواهد شد پس ایشان  
 باز با انعام کرد و بعضی از اراضی بهسم اقطاع فرمود و در آن نوشت و زید بن حنیل را  
 زید بن حنیل نام نهاده و در روایتی آنکه آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من فضل یاد  
 کردند و من آنچه گفتند یا گفتند بازید بن حنیل را که او را افزون تر ایتم از آنچه در شان او گفته بودند  
 در این غایت مع و شای زید بن حنیل است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدمه آورده  
 و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و صفتی که از زید بن حنیل ذکر کرده بودند و وی  
 در آن کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فضل او بر تمامه و افدان مگر از حیثیت رسوخ  
 و کمال در صفت مذکوره و دیگر و در خولان که نام قبیله است و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول  
 بنزد تو آمده ایم و حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق بر حالت تو داریم و راه درشت نرم پیوستیم  
 برای زیارت تو سنت بر ما خدا و رسول و پیر است گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه را بل  
 الله من علیکم ان همکم لایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند که در  
 سال قطار راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم مایل شده چنانکه گذشت پس منت است  
 بر ما خدا و رسول و پیر آنحضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هرگاه سیکه درین راه  
 شتر شما برداشته ~~در~~ درجه مقرر است و آنکه گفتند زیارت تو آمده ایم بدانید که هر که زیارت  
 من آمد بحدیث روز قیامت در جوار من خواهد بود گفت بنده مسکین حصه الله بفضله استین که در  
 حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد و مراد روایتی که هر که زیارت  
 کرد مراد اعدا از دفات من گویا زیارت کرد و احیای من پس از قبر شریف نیز داخل شد و درین بشارت انشاء الله  
 تعالی در مدینه مطهره در پیشگاه میگفت که زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر وجه صحبت منوی حاصل میگردد

اینجا

و آنچه پیش برید و ثبت این معنی است و آن حضرت صلی الله علیه و سلم عهد کرد ایشان را بوفاداری و عهد و  
 امانت و نیکوئی به سایه و نعلی کرد و از نظم و فرمود و نظم حکامات یوم القیمه انگاد ایشان را جوایز  
 انعام داد و در حضرت مرعبت فرمود دیگر و نذر باد بین و زیاده و برون سحاب الوحی است از دجیم  
 به فتح میم و سکون و ال هماله و فتح حاء هماله یا نزهه مرد آمدند و در سیم رمله نبت انجارت نزول کردند و  
 حضرت با جمیع از اصحاب بمقتضای ایشان رفت و زمانی تنگ با ایشان محاذی فرمود و از رواد که این  
 قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول  
 است مبارک برین طعام پسان و تناول فرمائی فرمود من روزه دارم و یا رازا امر کرد تا ازین  
 بخوردند و گو یا زواوه کشید آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات و سواد  
 ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت مکان آنحضرت ثقلی آورد و جود و منمیزید و موکد آن شد اگر  
 میخواست که برای نگاہ داشت خاطر ایشان اعتنا مینمود و روزه نفل که در چندین موضع و مجال  
 می کشاد نیز گنجایش داشت نگاہ داشت مقام عزت بزرگان بسی رفیع و محال نازک است  
 و الله اعلم و در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز غایتی است و اشارات است که تکلیف کردن ایشان  
 مناسب بود ببارک الله فی وقایق احکامه و حقایق حکم صلی الله علیه و سلم و التفات دیگران کرد  
 که ایشان تحفها آورده بودند و از آن جمله ایسی بود که آنکه او را امر و احی می گفتند فرمود آنحضرت را  
 سوار شد و رفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده کام و نیزنگ خواهد بود و  
 از آن قوم گفت که این اسپ بجز است و لیکن کوفتی دارد و ازین جهت خوب ظاهر نشد فرمود  
 تا اصلاح و پرورش آن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مبالغت فرماید  
 کس که هیچ آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد  
 در میدان مسابقه بران پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما راده الابرار پس آن اسپ  
 قبول کرد و در عوض آن اسپ الغامی دیگر فرمود دیگران را نیز جایزه داد و بمنازل خوشن را گفتند  
 دیگر و ده غام بقین محجه نام بد قبیله است که نسبت کرده می شوند با ایشان غامیان و بعضی  
 گفته اند که اسم او عمر بن عبد الله و غام لقب او است از جهت اصلاح او امر را که میان  
 قوم واقع شده بود و نفر آمدید و در البقیع فرود که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که

از همه فرودتر بود پس محافظت بار او بمنزل گذارشتند و خود به نزول حق حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند  
 فرمود که ای کس ما که در منزل گذارشته آمدید وی بخوابت رفت و زود آمد و عیبه کی ارشاد بردا آن  
 جوان عیبه را به دست آورد و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت عمل را  
 بمیران نیج یافتند که آن حضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بار ازین امور خبر داد تا  
 بر صدق رسالت وی گواهی میدهم و آن جوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت عملی الله علیه و سلم  
 ابی ابن کعب را فرمود تا آنجا حاکم را و آن مدت که در دین بودند تا تعلیم قرآن کرد دیگر و بعد بحکیم است  
 بفتح موحده و کسیر جم جریر بفتح جیم بن عبد الله بن علی بن فطح با و جیم منسوب بحکیم با صد و پنجاه مرد آمد و  
 پیش از آنکه بیایند آنحضرت فرمود طایع خواهد شد بر شما مردی که بر سر وی اثر سحر ملک است  
 اشارت بمن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مالیده است و دست  
 وی رفته الله عنه حسن بارع و جمال فایق نامی گفت عمر رضی الله عنه ندیدم من حسن صورت  
 از جریر جز اینچه حکایت کرده میشود از یوسف علیه السلام و او را یوسف است بخوانند پس جریر  
 قوم او مسلمانان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان آنحضرت در آخر کتاب  
 بیاید و دیگر و فدنی حقیقه بود چون ایشان بفریه آمدند در سر کمره فبت الحارث با اشارت حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم نزول کردند و روز دیگر اشراف اسلام مشرف شدند مسیلمه کذاب نیز  
 در سلک اینجاء نهادند و دست و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش نهفتند و چون  
 پیامه بازگشت با خود کفیلان مرده گشت و دعوی نبوت شرکت با رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت آل و در سنه احدى عشر مذکور گردد و فدنی حقیقه  
 در سنه عشر بود و دیگر و فدنی در ذی الحجه که خواهر زاده بنحاشی بود آمد و ایمان آورد و این نیز در آخر  
 است که ابو دهمنی را که دعوی پیغمبر کرد بقتل رسانیدند چنانکه در عیالش مذکور گردانیده شد  
 تعالی کنون باز گردیم بمقیه ذکر و قانع سنه تسع که بقصد اقبال ذکر و خود باقیانده است  
 بدانکه در آخر غوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی مسلول منافق که بمنین منافقان  
 بود بیمار شد و مرض جلی را خمیس مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در وی بقصد  
 بمرد که با فضل با زلفت و او را پس بر بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و خلص صادق و

مرض بعیادت او میرفت در آن روز که سید و حضرت رفت و بر بایین او نشست و او در حالت نزع بود  
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی یهود منع میکردم و شنیدی گفت یا رسول الله بنی مان  
عقاب و سزایش نیست ازین عالم میروم معلوم نمیت که آن حضرت را ندید یا رسول الله کرد  
ایا رادی از پیش خود این لفظ آورد یا با ظاهرا این را نیز از روی اتفاق گفت و حالت جزع و  
عجز واضطرارش برین داشت و اگر از روی جبر و یقین گفت مثلاً ایمان باین خواب بود  
و الله اعلم و گفت چون میسرم بجزایزه من حاضر شوی پیراهن خود بدی که مراد از آن یکضیق  
کنند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالا را داد  
بن ابی گفت آن قمیص بده که بیدن تو ملحق است آنحضرت آن پیراهن که دی خواست  
نداد و روایتی آنکه پیراهن در دینی که دی خواست نداد ولیکن بعد از موت او پیشش درخت  
که آن پیراهن که بیدن مبارک متصل است بدیند انگاه القامس کرد که نماز بگذارد و بر  
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه و سلم برخواست تا برود و برزی نماز بگذارد و وقوده  
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه از جای برخاست و گفت یا رسول الله نماز برو میگذارد  
و حال آنکه دی سناقی بود بیشک حضرت تسبی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار مرا بخشیه  
گر و اینده اند میان استغفار بر آیشان بقاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام  
و اگر دانستم که چون بر بقاد بار استغفار زیاده کنم امر زیده شود از هزار زیاده میکردم و این اشار  
است باین آیت که استغفر لهم اول استغفر لهم ان استغفر لهم سبعین مرة قلن یغفر الله لهم  
تعل است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شد و اول فصل  
احد منهم بات ابد اول اقم علی قبره انکم کفر بالله و رسول و صدور این اقوال و افعال از آنحضرت  
از غرضی است که هیچ بکته نتوان رسید و غایب تر آنست میگویند که بعد از آنکه بن ابی را  
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بر وی دل آفر و ند و سر وی بر کنار مبارک  
نهاد و آب دهن شریف خود را در دهن وی انداخت ظاهرا این همه برای خاطر پیشش بود  
که بجزایمان صادق و مخلصان در گاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت بی سزا  
ایمان سود ندارد حکم قطعی است که ان الله لا یغفر ان یشک به و این همه که آنحضرت کرد بجنب

بودند از روستای حقیقت شاید در آن حکمتی و سببی بوده باشد که علم آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص و سائر باشد و سبب و سبب که یکی از آن حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که با حق و موافق عبد الله بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهر با حق و حق وی از آن حضرت مشاهده کنند آتشنا شوند و در رقبه اسلام و اطاعت انقیاد و آینه و نقل کرده اند که در روزی که عبد الله منافقان دیدند که آنکه پیش از ایشان بود آخر کار تحمل و نیازمند دعا و نماز آن حضرت شد و از آن حضرت آن الطاف و اگر ایم در شان دمی تحقق شد هزار منافق آمدند و از لطف تو بیکدیگر و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی دادند و این را تو جمیع کرده اند که در روزی که عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند بحجت آنکه قاضی بودند داشت پیراهن بیج کس بر قد وی راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات و کرد تا بار منت وی بر دوام اگر ام نماز و طلب آمرزش بحجت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه بعد از آنکه گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت می دهیم که عمره بگذاری و گفت محمد پیشوای ماست بروی پیشی نیکم چون دس این حرمت نگاه داشته بود هر چند مشوب بیغای بود حضرت مکافات آخر بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود که اذیل و این غنای خان از ضعیف نیست و موجب تشفی و دفع تحریست و جواب رافع و جاتم آماده اشکال است که گفته اند که اخبار بعد از غفران شرک و ایت تحیر در استغفار بر منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب است موخر از موت ابن ابی وقاص است و آنچه از آن حضرت واقع شده پیش از نزول این آیات بود این سخن مکرر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال صورت پذیرد و بعضی گفته اند که نمی آید استغفار برای کسی که بپشورک مرده متقی نیست از استغفار بر کسی که بپشورک مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار باطن یا ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا بر این احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصاً در حین رفتن از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شده و بر پشیمانی خبر نمی اگر ثابت شود و عدم نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آن حضرت بقصد دعوت به ایمان بود برای عبد الله و این قبول التماسات وی بر استمال خاطر و ترغیب و تامل و این وی بود بعد از آنکه نبی آمد باز آمد از آن نور کتاب جمع الجوامع سیوطی عبد الله بن ابی راد و درین



صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اجل لکھم علی شقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مہربان کرده اند گویند  
 کہ ہر بحسب الظاہر والا ہوکان سناقا و اللہ اعلم بحقیقت الحال کما حد الکمال دیگر از پنج سال  
 موت نجاشی است حاکم چشمه مرویست از جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما کہ گفت در آن روز کہ نجاشی  
 فوت کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود امر و مردی صالح برادر شما احمد مرده بر خیزید و نماز برو  
 گذارید و فرمود فلکب آمرزش کنید بر برادر خویش پس مادر عقب آنسر و صحت بستیم و نماز  
 گذاریم در محلہ عبدہ را کہ در گذارون نماز جنازہ بر غایب علما را اختلاف است امام شافعی  
 و امام احمد و جمہور سلف رحمہم اللہ میگویند کہ جائز است و مذہب امام ابو حنیفہ و مالکیہ رحمہم  
 اللہ آنست کہ جائز نیست زیرا کہ از شرط صحت نماز جنازہ آنست کہ میت در پیش روی مسلی  
 بود و ازین در غایب معلوم نمیشود و حجت آئیمہ کہ تجویز می کنند قصہ نجاشی است پس معلوم میشود  
 کہ بودن میت در پیش روی مسلی شرط نیست و آئیمہ کہ منع میکنند از قصہ نجاشی جواب میگویند  
 کہ آنجا نیز نماز بر غایب نبود بلکہ زمین رطوبت کرده جنازہ او را بر آنحضرت ظاہر ساختند یا جنازہ  
 در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اہل جماعت شرط نیست و واقعی در تفسیر خود از این  
 عباس رضی اللہ عنہما آورده کہ گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از سر میرجاشی  
 تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم آورده است کہ در  
 بتوک نیز نماز گذارد بر صحابی کہ در بدینہ مطہر فوت کرده بود و نام او عونہ بشی بود و فرمود بغضای  
 فرشتہ بروی نماز گذارند و این فضل از بہت بسیار خواندن وی بود سورہ اخلاص و آن  
 در حریم شریفین زاد ہما اللہ تعظیما و تشریفا متعارف است چون خبر ہمہ کہ فلان مرد صالح و کہ  
 از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیہ نماز بروی میکنند و بعضی حنفیہ نیز با ایشان شریک میشوند  
 از قاضی علی بن جابر اللہ کہ شیخ حدیث این فقیر بود پرسیدہ شد کہ حنفیہ چون شریک می شوند  
 در گذاردن این نماز گفت و دعائی است کہ می کنند فلا عباس یہ حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر  
 جیلانی رحمۃ اللہ علیہ در فتوح الغیب میفرماید کہ ہر روز بطریق و در نماز جنازہ بر اموات آن روز  
 گذارد و ایشان جیلے اند و نزد امام احمد صلی جائز است و ہر رین سال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ احدی القعدہ و نزد قومی و روزی آنجہ بعضی گویند کہ در سلاخی القعدہ

پنج فرستاد و ساقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه سبک‌نویان  
 که سال نهم بود که از انعام الوفود گویند که نزول صدر موره آل عمران که در بی کریمه و الله علیه و آله  
 و آیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است ولیکن رفتن و سبک‌نویان  
 علیه و سلم در آن سال هجرت است نه سال بام غزوات و تشدید احکام تعلیم و فود میسر شد پس صدیق اکبر  
 رضی الله عنه امیر حاج شناخته باسی صد نفر و بست بدین پنج برید ابو بکر از خاصه خود گرفت سبکه  
 فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را ناساک حج تعلیم کند و اوایل سوره بقره را سبک  
 یا حیل آیت بر مردم بخواند و جمیع از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف  
 و جابر بن عبد الله و ابو هریره و غیره هم رضی الله عنهم جمعین نیز درین میان بودند چون  
 ابو بکر صدیق از مسجد ذوالکلیفه حرام بسته روان شد جبرئیل را انخرفت نازل شد که او را  
 رسالت و پیغام ن کند الا تو با علی و در روانی بامردی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض  
 انکار مرد است که صاحب معامله است یا سبکه خویش و قرابت او باشد پس انخرفت علی  
 فرمود که عقب ابی بکر برو این آیات را از دی بستان و در روز پنج بر مردم بخوان و این جای  
 کلمه را نیز فرمود که مردم برسانند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ  
 عریان طواف خانه نکند سیوم آنکه بعد از سال هیچ مشرک حج نگیرد و موسی حرام قربان ننماید  
 چهارم آنکه هر کس از کافران با خدا و موی خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت  
 بر عهد خود ثابت باشد و اگر صلحا عهد نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه و اما آن  
 باشد بعد از آن اگر مسلمان نشود و خون و مال و کس بدرباشد و بقرانه خاصه خود که غضبنا داشت  
 علی را سوار کرد و بجهت امور مذکوره از عقب ابو بکر روانه ساخت جابر بن عبد الله گوید که با ما  
 صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل عرج که نام نرسیده است در راه که با فضیلت بی‌فتح  
 ضاد سجد و سکون چشم که نام کوهی است قریب که برسیدیم وقت نماز بامداد و ابو بکر پیش  
 رفت که امامت کند و بمنور در نماز شروع نموده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناه خاصه پیغمبر  
 علیه و سلم سوار درآمد پس پرسید ابابکر صدیق از وی که امیر او ماور بود یعنی تو که امام  
 آمده و من مغزول شدم یا ماور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفت بل یا

بلکه مامور آمده ام یعنی سید الحاجی بر تو مقرر است تا این توایم ولیکن فرمان و جب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات سوره برات را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکور را من بر مردم برسانم و چون بکلمه سپیدند و مناسک حج بجا آورند ابوبکر صدیق خطبه که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم بکند حج نموده پس علی برخواست و آیات را بر مردم خواند و کلمات اربعه بایشان رسانید و بعد از آنکه از این مهمات فارغ گشتند و بگردینه مطهره مراجعت نمودند ابوبکر نیز حضرت رفت و گفت یا رسول الله از من چه واقع شد که قرأت سوره را از من برگرفتی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشده و هیچ منتفعی بجو راه نیافته تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود بر عرض کوثر و دیگر جبهه یمنی علیه السلام آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسیکه از تو باشد یا خجست کردم و درین آیات نقض عهد بشتر کنین و تفیض منافقان است حکایت یاد دارم که مجلس بود که دردی بعضی از شیعه نشسته بودند یکی از ایشان که چهل و نقصب و عناد بر طبع او غالب بود فرمود آنحضرت امیر را نصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علمی و انسانی داشت شکر شد این سخن و گفت چه دروغ بیگونی و تکلف میکنی اما آلاء الله از تقریر قضیه معلوم شد که منصب امیر الحاجی و تعلیم احکام حج مفوض بابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و قرأت آیات و تبلیغ احکام اربعه علی مرتضی و چون انجام نیز خست بعد بق فرموده بودند بعد از آن بر تفسیر حواله یافت تو هم غل راه یافت ولیکن کتاب را از غل کل است و غرض آن شیعه نیز همین بود و این تنقی است و لهذا گفت ابوبکر صدیق امیرم و علی مرتضی فرمود بل مامور درین سال بقول اکثر اهل سیرتیه لعان واقع شد و در شکات دو حدیث در نیاب آورده یکی میان عومیر و عجمیه و فتح و او بن الحارث بن عجلانی بطح مملیه و سکونیم منسوب بحجلان که طبعی است از انصار و میان زوجه وی که نام وی خوله بطح غامی محبت قیس بود و حدیث متفق علیه از سهل بن سعد الساعدی که از کبار صحابه و آخرین مات من الصحابه بالمدينه است گفت آمد عومیر عجلانی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله جزوه مرا از حال مردی که دیدم بازن خود مردی را که زنا می کند یا بکشد او را تا باز گشتندش اولیا مقتول او را یا چگونه کند یعنی در گذر زنا و کشت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم ب تحقیق فرستاده شده است در حق تو و زوجه تو قرآن مراد آیت لعان است که و الذین یرمون الذواتهم و لم یمکن لهم شهدا انا قول الله انکان من اعدائکم

پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بروی بار زن خود را پس تا عن کردند عویم و زنی می دیدند  
 و چون خامی شدند از ملاعن گفت عویم دروغ گفته با شتم من بن زن یا رسول الله اگر نگا بدارم  
 او را نزد کسی طلاق داد او را رسد طلاق و این بنا بر ظن او است که گمان برد که لعان حرام نیکو  
 زن را بر وی پس طلاق داد و اجد اگر دو و لیکن حکم نیست که جدا میگردد و لعان بعد از تفریق یا بی تفریق  
 چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنگرید بغیر زنی که بزاید این زن که  
 چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سر بیاض با قدام گمان نمی برم عویم را  
 بلکه صادق است اگر حضرت در رنگ و بوی که او را و حرا میگویند بخار و محله لغت است پس گمان نمی برم  
 عویم را بلکه ذاب پس زاید آن زن فرزند را بر مصطفی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم  
 از تقدیق عویم یعنی سیاه بر صفت ندوره شباهه آن مردی که او را بابت بزای می کردند و نه سخ شفا  
 بخویم و نسبت کرده میشد آن فرزند بعد از این پس مادریش چنانکه حکم و ادب است که نسبت  
 از مادر ثابت میشود و ایش میگرد و از وی نه پیدا دیگر حدیث بخاری از ابی جاس رضی الله عنهما  
 که حال بن ابی قحزف کرد و از بنی شریک الفتح شین بن عماره فتح سین و سکون جهاتیه نام مادر او  
 پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گو ایان بگذران یا قبول است که ندزده شود بر نسبت  
 یعنی حد قحزف گفت یا رسول الله وقتی که بین یکی از ما بر زن خورده بود و دو کواه طلب به کنایه  
 آن دارد و باز فرمود آن حضرت گو ایان یا حد یعنی شریعت نیست گفت یا رسول الله خدای که فرستاده است  
 ترا بحق بدستی من صادق درین قول امیدوارم که بغیر خدا هیچ چیز را نه پاک گردان زشت ما  
 از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیه را و ازین بیرون از و بهم پس خواند آن حضرت آنرا  
 تا قول انکان من العاصدین پس نصیحت کرد آن حضرت زن مرد را که لا بیکی از شما دروغ گو است  
 و عذاب دنیا سهل است پس برخواست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم سالغ  
 کردند که توقع کند و شتابی نکند و چون بشهادت خامس رسید تردی کرد و استیادگی نمود باز گفت  
 من فضیلت میکنم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده  
 میان دما و این حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بنگرید که فرزند بچه شکل و صورت زاید است چنانکه  
 حدیث عویم رسیده بود پس آمد عجوبت شریک و فرمود آن حضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

کتاب اسمی کردم باین زن آنچه میکردم و می بود مرد مران زن را کاری یعنی یا چون حکم خدا و  
 شریعت می چنین شده است و در گذشته از وی بد آنکه لعان و طاعت و طاعت عن لعنت کردن نکرد  
 را چون مرد قذفت کند زن خود را بر نداد ثبات نکند آنرا چهار گواه و اقرا نکند زن چهار اقرا حکم الهی تھا  
 در نیصورت این آمد که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خورده می از صادقان است و بار خیم بگویند  
 خدای بزرگ اگر از دروغ گویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورده که این مرد  
 از کافران است یا رخصم گوید غضب خدا بر این زن اگر باشد این مرد از ربه است گویان چون عنت  
 کردند مرد زن هر دو تفریق کند حاکم میان ایشان ندید خفیه نیست و آنچه در حدیث اربع عمر  
 آمده است تفرق بینا ثابت نیست و نزد جمهور علماء فرقت واقع میشود بی تفریق و اگر مرد شهادت  
 ندهد و سوگند نخورد ثابت میگردد بروی حد قذفت و اگر زن شهادت ندهد و سوگند نخورد ثابت نگردد  
 بروی حد زن نداد و گفت آن زن که اگر من سوگند نخورم نفیحت کرده باشم قوم خود را پس لعان  
 کاری که کرد بهمین کرد که مرد و زن از حد قذفت و زن او را بنید و ایمن بے شبهه ازین دو یکی کاذب  
 است اگر از ترس عذاب دنیا گفته بعد از اخراج گرفتار خواهد شد چنانکه فرمودان احد کما لکوا  
 و ان عذاب الدنیا ایون سن عذاب الاخرة پسر بد آنکه نفی ولد از پدر و احاق مادر که یعنی بربوت  
 زن است سبب شناخت او ساخت با مرد که متهم و موسوم بر نداد بود و بطا هر درینجا است که سته لال  
 است شافیه را بر اعتبار حکم بقیافت و لیکن چون بشریت لعان حد زن ساقط شد احکام دیگر  
 ناکه حقوق بام و ثبوت نسبت بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در  
 صورت که جاری میشود باشد در میان دو کس و هر یک حکم ملک باین وسط میکنند پس فرزند  
 آور و شافعی عمل بحکم قالیف می کند با هر که بقیافت دریا بد که از کدام یکی ازین دو دست از آن سو  
 باشد و نزد حنفیه ولد هر دو دست بحکم شرع اگر چه ولد از دو کس نبی باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار  
 میکنند و می گویند که قیافت مظنه و امارت پیش نیست بے اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و اما گویم  
 که در قول آنحضرت که فرمود اگر نه بود آنچه حکم بود است کتاب خدای بود مرد مران زن را کاری  
 ولالت دارد و بر آنچه حاکم را بطننه و امارات و قراین التفات نباید کرد و حکم نکند مگر لیا هر آنچه تفاه  
 میکنند از حاج و دلایل شرعیه نیست آن یعنی قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود باین مرد

احکام که امارت و طغنه در آن کفایت کند و یک تنگ شافیه در اعتبار قیافت حدیث مائیه است  
که گفت در امیر بن روزی رسول خدا خوشحال و شادان که اسامه و زیر هر دو پدر و پسر در سینه خفته بودند  
بر ایشان طغنه بود که پوشیده بود و سرهای ایشان را پیدا بود پایشان ایشان پس در پایشان ایشان  
محو بر بسم هم و فتح جیم و کسر که اول شده و کجی بسم و سکون و ال و کسر لام و کجی بسم و فتح جیم  
قبله است و در علم قیافت یکا نه روزگار بود پس گفت که این قدرها بعضی وی جزو است از بعضی  
یعنی سیان صاحب این پایشان نسبت کلیست و جزیت و پدری و پسر است نسبت تفصیل این  
آنکه در بطن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوب صورت و اسامه که پسر بود سیاه رنگ  
و چند آن حسن صورت نداشت و با در خود که اسامه نام داشت و جاریه سودا بود و شایه واقع شده بود  
آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حب رسول الله میگفت پس منافقان و نسبت  
اسامه طعن میکردند که ازین چنین پرس این چنین پسر چون آید و حضرت صلی الله علیه و سلم این  
سخن گوشت میکرد چون این قایلین ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند  
آن حضرت خوشحال شد پس شافیه میگویند که آن حضرت قول قایلین را معتبر داشت و حکم وی  
خوشحال شد و امامی گویند که خوشحالی آنحضرت بحجت آن بود که قول قایلین نزوع معتبر بود  
الزام ایشان بود و از اینجا لازم نمی آید که قول قائلین معتبر باشد در احکام شرعی نیست و نیست  
تنبیه علما اختلاف کرده اند در حکم کسیکه گشت مردی را که یافت با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنست  
که کشته شود هر آنکس مگر آنکه چهار گواه بگذارد و زنا یا اقرار کند و از آن قاتل اما فیما بین و  
بین الله چیزی نیست اگر صادق باشد که قاتل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که  
سعد بن عباد بن العاص است که از کبار صحابه است از انصار از حضرت صلی الله علیه و سلم  
پرسید اگر یایم بن با اهل خود در ایسا سس نگویم آخر در آن آنکه یایم چهار گواه را فرمودند گفت  
سعد کلا سوگند بخدا ای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم و در ابش میپوش از آن و گفته اند  
که این رو نیست قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست و اینجا گفت امر وی و معنی این خبر  
و اول است از حال نفس حکم حال من این است و بجزرت و غضب من و در مقام مرتبه است  
لعمركم حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنودید و گوش کنید

که چنانکه بدیدید شما بپرسید که دست غیرت ناکست و من از دین غیرت ناک نرم و دست غیرت ناکست  
از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که هر کس که داند اینده است گناها را بر بندگان ظاهر و باطن  
مقتود و آنحضرت روح صفت غیرت است در صفت ذات و اشارت آنکه آن از صفات کرام و  
عادات سادات است اگر چه حکم شرعی بر بنیاد دیگر است آنکه تفریر و اثبات اوست و درین اعتقاد  
است در صدد و این قول از وی فافهم و معنی غیرت رشک خوردنست و آن بر محبوب می باشد  
تا غیر را در وی دخل نباشد و صادر یگردد از آدمی از رویت پیرس که کرده است و آنچه قلعق دارد  
بر وی و غیرت حق تعالی بزر و متع بندگان است از عاصی و محرمات تا از جناب ترب و رضا  
دور نیفتد بجهت محبت و عنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد و چنانچه کشتن آفرود که او را باز خود  
دید چنان نیست و همچنین روایت است کشتن با رجم کردن آنرا بنی اثبات شرعی ذکر وقایع سال  
دوم از هجرت وقایع این سال از خود و غیره بسیار است و ما خود را یکی جمع کردیم در هر سال که  
باشد چنانکه گذشت و غیره خود را بنیاد که کنیم یک از آن فرستاد بن خالد بن الولید است با جمعی  
بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت با سلام کن اگر قبول کنند در میان  
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان  
و دعوت کرد در میان شده اند بموجب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شریعه  
ایشان را تعلیم کرد آنگاه نامه بجهت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان بخود  
بیا ریس خالد که وی را از آن مردم همراه گرفت بر بنیه آمد چون مجلس شریعت در آمدند سلام کردند  
و گفتند نشسته اند لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق  
و رسالت خود و شخص را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت رفت  
بوطن ما و وفات شان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان سیه باشد و بعد  
ایشان را جمع کند پس عمرو به رنج بود که رسول الله علیه و سلم ازین عالم حلت کرد و در احوال  
عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری بن حارث است و کنیت او ابو نمیک و نزد بعضی ابو محمد اول شاهر  
خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر بخران عامل گردانید و هفتاد ساله بود که پیشین  
و کنیتش نوشت در دفتر انصاری و سن دیات و با وی همراه کرد و درین سال مکتوبی بنصای بخران

و جامع سال هجرت  
در جهت صلوات  
علیه السلام

بفتح نون و سکون جیم که نام وضعی است بمن نام کرده شد بخوان بن زید بن سباز و ایشانش را  
 دعوت باسلام کردند پس آنجا عت بعد از شادت یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده  
 بدرینه آمدند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم تحقیق کند و فوایشان رسانند این چنین است  
 در روضه الاحباب و در مواهب لدینه میگوید که ایشان شصت سوار بودند و سبست مردان و اشراف  
 ایشان و سه نفر دین سبست و چهار بودند که کار و بار و اختیار برست ایشان بود یکی عاقبت که اسم  
 قوم و صاحب شصت بود در رس و رئیس ایشان بود نام او عبد المسیح و دیگر اسم بفتح حظه و  
 سکون تخمیناً که سید لقب داشت صاحب رعل و مجتمع ایشان دیگر ابو الحارث بن اعمه که پیشند  
 و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که شرف  
 و کرم میشدند او را و مقبول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف و محفرت  
 صلی الله علیه و سلم و خوانده بودند آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نظر انیت محبت  
 دنیا و عزت و وجاهت و می نزد ایشان آورده اند که ابن ابو الحارث علقمه بر ادبی داشت  
 نام او که زین علقمه را و نیز از جمله آن سو و بود میگویند که در آشنای راه است ابو الحارث علقمه را  
 آمد که گفت بسر آید آنکه العبد است یعنی محمد صلی الله علیه و سلم ابو الحارث گفت بلکه تو را بر سر  
 که گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست که انتظار  
 بطوریکه می کشیدیم که گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت و  
 گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر لکن صورت از مادر وجود آید  
 ما را از نزد نصاری قدس و اعتباری نماند و آنچه از ایشان ببارسیده است اگر ارحم احوال  
 و نفاس متع بازستاند و ازین سخن محبت اسلام در دل گزیند شد و شتر خود را بخیل را بد  
 گرفت و چون بدست بوس حضرت فائز گشت بیان آورد و مقبول است که چون نصاری بخوان  
 بدرینه رسیدند جامعاً راه از خود دور کردند و بر کردند و علمای ابریشمین پوشیدند و در منها  
 بزمین یکشیدند و ناشرهای درست کرده بسجده نبوی درآمدند و سلام کردند و حضرت جواب سلام  
 ایشان باز داد و در یک مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان بستاند  
 تا نماز کنند و روی مشرق آوردند که قبله ایشان است چون خوانند مردم که متعشان کنند فرمود و

باز



حضرت صلی الله علیه وسلم بگذرید ایشان را تا به فرج که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان علیه السلام بن عون را بنا بر سبق که با ایشان داشتند پدید آوردند و گفتند پیغمبر شما کتونی با نوشتن ما را دعوت نمود و چون نیز داد آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رسیده شما نزد این باب چیست باز گردیم یا رها خود باقی بمانیم گفت پس عثمان و عبید الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن راسی تو چیست گفت رسیده من آن است که این جا همه فخر و انگشتی بای طلال از خود در کنند جاها بر سر هم بمانان پوشیده به مجلس شریف در آید پس چون باین وضع درآمد و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود ما بخدا که مرا بر سستی لعنت فرموده که این قوم نوبت اول که به مجلس درآمد شیطان با ایشان بود پس ایشان را با سلام دعوت فرمود ایشان ابا کردند و انکار و عدا و فرزدند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان بفرشتد بانکه آنحضرت گفتند چه بیگونی در شان عیسی فرمود که امر فرود جواب سلام شما نمی گویم اقامت درین بلد تا خوا این سلام بشنویم گویا انتظار روحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان شمل عیسی عند الله کثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممنون من حاجک فیه من بعد ما جاک من العلم فقل تعالوا نعبده و نؤنسنا و نؤنسکم و نفکرم ثم ینهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین چون با وجود آن برانکار و سوو اعتقاد بر سر و بر سر گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کردید بر سر بیابالت آمد و بیابالت یکدیگر را لعنت کردن و بیابالت بعضی دفع لعنت و در اصل معنی ترک افعال بیابالت ان الله اذا ترک کتبا بلا اقرار اصل ابطال این است پس اذان استعمال کرده شد و بر دعای اجتهاد کرده شود و در اگر چه انسان نباشد و در آیت که میسر بر حنی محمول تواند بود یعنی تضرع و اجتهال کنیم در دعا که لعنت خدا باد بر دروغ گویان حضرت قصه بیابالت در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رسیده تو درین باب چیست گفت ای گروه مضاری بخدا سوگند که شما میدانید که محمد پیغمبر حق است بیابالت با دوی نکند و بیابالت کردند هیچ قومی هیچ پیغمبر را بلکه آنکه هلاک شدند و چون خواهند که بر دین مالوف خود ثابت و درست باشند مصالحه کنید باین مرد و بد یا رها خود باز گردید و روز دیگر صبح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مستعد و متین می نماید بن علی را در بغل کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا را در عقب  
 آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه حضرت فرمود با ایشان که چون دعا کنم شما آمین گوئید سبحان الله  
 ایچو وقت و چه حالت است و چه شایده و چه شهود کرده نصاری چون این پنج قرن پاک را دیده اند و  
 حدیث دعا و آمین شنیده اند بر سیدنا ابوالخارث بن علقمه که برداشته ایشان بود گفت ای  
 قوم بدستیکه من رسوخندی بنم اگر بخوابند از خدا که زاکم گردانده کوه را از جای خود زایل میکند  
 بطور محسوس ایشان زنهار میباید نگیند که هلاک شود و هیچ نفرانی بر سر کوه زمین نماند و فرمود آنحضرت  
 صلوات الله علیه و سلم سوگند بخدا می که قهای ذات من در دست قدرت اوست که اگر میباید می کردند  
 مسخ کرده می شدند بصورت قرده و خنار بر و میر بخت این ایدی بر ایشان آتش افروغ برکنده  
 میشدند اهل نجران همه حتی مرغان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذاشت که تمام  
 نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم یا قوسا بایه نم کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند  
 اینکار را از ما نمی آید فرمود پس محاربه آماده شود گفتند ما را طاقت و قوت محاربه با تو نیست و لیکن  
 معاضد میکنم با تو بر آنکه هر سال دو هزار صله در دروایتی صلح میبخش که بهای هر صله پیل در هم باشد  
 و در دروایتی آمده که سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیزه جیم فرمود اگر مسلمانان را حادثه  
 روی نماید عدد و ثلثین از اشیای مذکوره عبارت بدهید باید که ربا نخورید و بر باقتله نگیند پس  
 برین جمله صلح اتمام شد و صلحنامه در میان دو مشت و گوای جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند و بآن گروه  
 تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصه مراجعت گفتند یا محمد سرورک امین از یاران خود همراه ما کن  
 ما اگر سیان ما اختلافی واقع شود بر استی حکم کند فرمود که شفعه قوی امین که حق امانت بجا آورد شما  
 بغیر قسم پس ابو عبیده بن الجراح را رخصه الله عزه با ایشان همراه کرد پس آنجا آمد بلاد خویش باز  
 و بعد از آنکه زمانی سید و عاقبت باز آمدند و مسلمان شدند و بیعت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمانان  
 شده باشند و الله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با سقیف گفت که گویا تازی بنم  
 که بمنزل خود رفت پیش رطل خود خفته و بعد از آن برخواست و بالان شتر خود را معکوس بر پشت  
 شتر خود نهاد چون به سقیف بمنزل خود رفت گفت بعد از آن برخواست از غفلت بالان را مغلوب بر  
 شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنخبر داده بود گفت

ع

عثمان بن محمد رسول الله و در موهب لذتیا آورده است که ازین قصه سبأ با اله مشروعت سبأ با اله معلوم  
 می گردد اگر ختم معمر گردد با وجود ظهور حجت و یگوید واقع شده است این جماعت از علماء رسل و  
 خلفاء و انبیا شده است تخریب که کسی سبأ با اله کرد و بطل نمود و یگوید در یک سال از روز سبأ با اله  
 و انبیا علم و درین سال باذان حاکم بین وفات یافت و چون خبر فوت ابوسعید ثریف حضرت رسید  
 ملکات و انبیا فرمود بعضی ازان بر سر او شمرین باذان و بعضی ازان بابی موسی اشعری و انبیا  
 بیعلی بن اسید و برخی به معاذ بن جبل از زانی و دشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب  
 پس سلمان خود درین اسلام و در آنجا پنج سبأ با اله و ذکر ایصال رسول که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بلوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه به کسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت پاره کرد و نگذاشت و درین  
 سال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابوسعید اشعری و معاذ بن جبل را رفیق الله عنان بن هریر  
 را بخلافی به کسری و سکون خارج حجة فادر آخر به معنی جانب تاجیه و شهرستان وین و محلات دارد  
 خلاف متجاوز بجانب علو است لعوب عدن و بعد از اتمام خبر به فتح حیم و لون معاذ را رضی الله عنه  
 در آنجا مسجد است مشهور و خلاف ابوسعید بجانب مغلی است و وصیت کرد با ایشان که آسان گیرند  
 کار را بر مردم و دشوار گیرند و بشارت به پیغمبر و ترسانند و نگذرانند ایشان را و گفت معاذ که تومی لی  
 نومی را از اهل کتاب و چون بیابی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله  
 پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدا تیغ فرض کرده است بر ایشان صدقه  
 را که گرفته شود از انقیای ایشان و در کرده شود بر فقری ایشان پس اگر ایشان اطاعت نکنند باین  
 دو در از خود را و پیرین کن اگر کریم و نهائش اموال ایشان یعنی چنان کن که از شران و گادان  
 و گو سفندان که اموال صدقات اند انقیس گزیده و چیده و چیده بگیرد و در و حیمس با ایشان گذارد  
 و پیرین کن ترس از خدا مخلومان زیرا که نیست میان و خدا مخلومان و میان درگاه حق و حق حجابی بود  
 انجاری بعد از ان فرستاد خالد بن ولید را با هم پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر  
 یا جماد الاول یا بیوی عبد المذکر قبیل است بنجران و اسلام آوردند باذان فرستاد علی بن اسید که با  
 رضی الله عنه بیوی این در شهر رمضان سه عشر و سه صد هزار و است بر وی رضی الله عنه بوی و  
 بست بر سر مبارک خود و گوید که آن دستار پیش چ بود و در علاقه گذشت یکی از جانب پیش قریب

بدر اعمی در گیس از جانب قناتر بیری و فرمود علی تر فرستاد و بر غایت تو در پنج سخن خود  
 بر دایم است ایشان بقال مکن تا نخست ایشان مقایسه کنند انقوم را ترخیص کن بر لا اله الا الله و  
 اگر دنیا بیاوران کن باقیات صابرة اگر اطاعت کردند تراب فرمای تا صدقات موال بر تو را خود  
 اگر این را قبول کنند شرفش شود ایشان به هیچ وجه و اما اگر اعتبار برت بیان صلوة و زکوة بخت  
 از تقدیم اوست بر سایر عبادت تا آنکه فرضیت زکوة موقوف است بر قبول فرضیت صلوة و چنانکه  
 وجوب درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض دائمی است و اتمام نمودن بعدات  
 که حق خلایق در آن است و موم در سلسله یک بار و حج فرض عمر است و لهذا در قرآن مجید اقصوا الصلوة  
 و اؤتوا الزکوة معان ذکر است بر هر تقدیر بدو بنیقام باین دو فرضیه اتمام واقع شد و در قصه معاذ تمام  
 مقصود بر فرضیه زکوة واقع شد و منقول است که علی مرتضی در وقت توجیه بین عرض کرد که یا رسول  
 مزید یا قومی سیفر است که اهل کتاب اند و من جو انهم و چندان وقوف و اطلاع بر علم تضاد و حکام شریعت  
 ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر پیشانی علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه و اجهر  
 لاجرم و علم تضاد بر تیر رسید که زبان بجز بیان رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین قبیل مطلق گفت که تضاد  
 علی در این منتهی عظیم است در باب هدایت و حقانیت نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله  
 عنه فرمود و اگر هدایت بخشد خدا بخوا بر دست تو یکم در ابراست از هر چه طلوع کرده است بران  
 آفتاب خوب کرده یعنی از تمام دنیاه و هر چه در دنیا است و اشارت کرد به فضل مرتبه هدایت و علو شان  
 او پس علی مرتضی در آن دایر علم دعوت اسلام احیا الله شریعت و مقدم جهاد و محاربه ثبات داشت جمعی  
 کثیر را هدایت نمود در رقیبه اسلام در آورد و خصوصاً قبیلہ سہران از اهل ین که یکبارگی بر مسلمانان  
 پس مکتوبی بخبرتش داشت و از اسلام آن قبیلہ اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر آورد  
 آنگاه سر برداشت و گفت اسلام علی سہران و از بریده اسلامی که است و بصحت پیوسته است که حضرت  
 خالد بن الولید را همین فرستاد و بدو بعد از آن علی را بجا آورد و فرستاد و بدو را علی را بجا آورد  
 با خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاندیم از بریده مدوی است که من در آن لشکر بودم چون  
 خمس جدا شد سپاهیان در آن میان بود علی کثیر که را که از بهترین کینکان سپاه بود اختیار نمود و با وی  
 صحبت داشت و مرادی که در نئی در نگاری پیدا نمود یا خالد گفت می بینی این مرد را یعنی علی را که چنانکه

و گفتند ابو الحسن این صحبت گفتی معنی این جاریه را از پی که در خمس واقع شده بود از آن در  
خمس آن محمد واقع شد بعد از آن نصیب آن علی شد یا از نو یکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه و سلم  
الآن یافت چنانست خمس و هذا القرنی و در آن نصیب است پس به رضی الله عنه قسمت کرد و این را  
و نصیب می آمد به چه گوید چون به نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد این قصه را بر وی عرض کردم  
فرمود ای بریده گم علی را و دشمن شسته گفتم آری فرمود و بر او دشمن نزارد اگر یادی دوستی داری نزد  
وی میفراری اسم بریده نصیب او از خمس پیش از کنیز بود و در دعا می آید بریده آمده که گفت  
نگ خوار حضرت ازین گفتا که فریخت و فرمود و در شان علی گمان میبرد که او از من من از دیم و او کو  
شما است هر کس که من مولا بودم علی مولا ای دوست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که شکایت  
بریده از علی آن بود که می دلی کرده است جاریه را بی اعتبار و این محل آنرا نیست و مثل اعتبار مسلم  
فقطی جهادی است شاید که جهادی و شه اشترع به جای رفته باشد و بر هر تقدیر آنچه در خم  
عزیز از علای شان علی در غیب بر سولات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده  
از وی بود چنانکه در قصه خم عزیز باید انشاء الله تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران حکیم  
نبود که دوست ترا شد نزد من از علی بن مطالب و گفته اجناس از بعضی ارباب بقتل میکنند از سال  
علی را بعضی بجانب بین دو دوست بود یکی دو سال و ششم تاریخ فوت دیگر را بیان نموده اند احتمال دارد  
که در همین یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در من بود که پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم احرام حج بست و علی از من آمده بجنز تلقی شد چنانکه رجعت الوداع بیاید و از قانع کاتبه خطیست  
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فریخت حج در ششم ششم و قول اخیر راجع به شراست  
از جهت ثبوت دلیل آن هر تقدیر از جهت اشتغال بر رحمت و احکام و تشدید سبانی و دین اسلام خود  
حج رفت و او بیکر متذوق را بیکر فرستاد تا مردم حج گذارند و در روز ششم و در حج متوجه شد و این را رجعت  
الاسلام خوانند و رجعت الوداع نیز گویند صحبت آنکه در تعلیم حکام می نمود و بعضی آخرت و دواعی که در غیر  
بگیریم از من مناسک خود شاید که من سال آن حج نگذرانده و تمام و اطلاق رجعت الوداع بر آن  
است در احادیث و کتب آن در مواهب می گوید که این علی بن عقیس بر کرده چند شصت که حج الوداع می گویند  
و چون آن ظاهر نیست مگر آنکه باید از ترویج رجعت حضرت صلی الله علیه و سلم بکنند و ذکر آن را از این

مولی افتاد و الله علم و چون وی صلی الله علیه و سلم فارغ شد از امورات و دود و دود غم نمود و بگو  
 آمد و بگو و اعلام بگو و داد که رسول الله صلی الله علیه و سلم بگو و در دستار و در میان کت و طاعت  
 پس بگو و در دین بگو و خلق کثیر و آخر ذی القعدة کونج شب روزی باقی مانده بود و در آمد یکصد و بیست  
 چهارم از ذی الحجه و درین سفر چندین روز جمع شدند که از حد حصر و احصایه بیرون بودند بعضی نو و بعضی کهنه  
 و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار و این قول صحیح تر است و گفته اند که هر  
 هر حاجتی که نگاه میکرد مردم در نظری افتاد و در بیست و نه شبانه برآمدست و بیست و نه شبانه و غسل  
 کرد و سر را شانه کرد و روغن در موی مالید و موی شانه را حرامی پوشیده و از خانه بیرون آمد  
 و نماز پیشین در مدینه گذارد پس ندی حلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل بقیه گذارد و احرام بست  
 و لبیک گفت ایگاه بر ناقه خود که قصوان نام داشت سوار شد و چون ناقه برخاست دیگر باز لبیک گفت باز  
 چون بر پشتی که بر او ایستاد بالابر آمد دیگر باز لبیک گفت و از اینجا است اختلاف روایات که بعضی بعد از  
 نماز گفته اند نزد شجره که در آن وقت بود و الا آن سجده ای است که در مسجد شجره گویند و در بعضی روایات  
 بعد از استواری ناقه آمد و بعضی بعد از آمدن بر در پشتی میاد هر کس هر وقت که شنید که پیش از او  
 نشینده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدای تلبیه بعد از نماز بود و همین است سنت نزد امام  
 ابوحنیفه و امام مالک در روایت مشهوره از امام احمد گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الله  
 و انت متکلم و الملک لا شریک له و در صحیحین تلبیه این عبارت آمد و لبیک اللهم لبیک لبیک و بعضی  
 و انحر فی یک لبیک و الرعباء الیک و فعل و آواز بلند میکرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند  
 و فرمود آواز بلند کنید که طریقتی نرسد و در آن آمد و هر که دعا کرد که ام کن صحابه خود را بلند گفتند آواز با  
 با حرام و بعد از تلبیه دعائی کرد و میخواست از خدا رخصت او را و دخول بیت را و استعاذه میکرد از بار  
 و مرکب وی شتر بود و بر آن پالانی بودند و بالای شتر نشیند و نه محل و نه مخرج و نه مخفی چون  
 بمنزل حجاج رسید خطای از آن ابو بکر رفته الله عنه و عقب بلند بود شتری که از ماله پیغمبر صلی الله علیه  
 و سلم و ابو بکر رضی الله عنه بود و دست وی بودند آن انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود داشت  
 ابو بکر رفته الله عنه فرمود شتر کجا است گفت که مردم ابو بکر برخاست و او را بر سبیل تا دیب میزد  
 و ماناکه باعث بر دل ابو بکر را بجهت که در دن شتر بلند آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم محبت و فخر شتر

که غلام دی کرد آنحضرت تبسم میکرد و فرمود محرم بلایه بینید که چه میکنند انظر و اهل هذا الحرم بالبیع فداها  
 برین چیز است نفرمود از زجر قویج و فساد احرام و وجوب جزایه باین مقدار جنایت خبر و واجب نشود از  
 روایت الاحباب معلوم میشود که آخر زایل یافته شد چون بابوار رسید به فتح حمزه و سکون موصود و با  
 آن بفتح و او تشدید دال هملکه که نام مدو وضع است معرب بن خاتمه لیشی بفتح جیم و تشدید ثار شلثه  
 حمار وحشی بعد از آنکه زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بعد از آوردن و عجز حمار  
 که می چکد از وی خون در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عصفوی را از گوشت صید و در روایتی  
 پای حمار وحشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت تا بحرامیم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن  
 محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعاده  
 مذکور است و چون بودی متعان رسید فرمود بود و صلح علیها السلام در بیوادی می گذشتند بود  
 شتر مرغ همراه ایشان از لیت خرم و از ازاره اسب ایشان عباهای پشمین و روایا ایشان گلبه ها و  
 تلبیه میگفتند حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بودی از قریه  
 گفت موسی را دیدم که درین وادی میگشت و هر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه  
 میکنند در صحیح نیز آورده ولیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی این است که گفت گویا می بینم موسی  
 را که فرودی آید از وادی تلبیه میکند کذا فی المصابیح اللدینه و در معنی این حدیث اقوال است  
 یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حالی که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان  
 بود که هر چه آمدند و احرام می بستند و تلبیه میکردند و وحی کرده شد بر آنحضرت صلوات الله علیه سلم  
 و قول دی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا می بینم بحجت کمال علم و یقین  
 است بدان گویا که الآن می بیند آنرا و یعطی می گویند که این رویای من است که آنحضرت صلی  
 علیه و سلم در بنام ایشان از آنحال دیدم درین سفر یا پیش از آن و الآن بعلاقه حال حج تذکره  
 نمودند و بعضی گویند که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس  
 اگر حج بیابند چه مانع است و حج ایحاجت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام حج بر آورده بود و  
 ایشان را درین حال بدید و جامه سیگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت ولیکن ارجح  
 مظهر و ایشان تمثیل است شود و تجدیدی نیز بر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شب اسری موسی علیه السلام را هم در فرش دید نمازگزار نذر نه و هم در تهمان و بدو این جبار تشنه ام  
در نقطه نماید و هم در نام در حقیقت از قبیل کشف عالم شال است چنانکه از باب این کشف از می باشد  
و بالاتر ازین کلامی است پس عالمی که در ک عقول محسوس و محسوسات است بدان سپرد و آن این است  
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشانرا سهران حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است  
که در آن ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی ازین طائفه در حقیقت  
و مکان مذکور است و سطور است و الله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشرت رسید بر وزن  
نام موعنی است بر یک حله از که غمزه عایشه را رضی الله عنها حیض آمد و چون شد و گریان گشت فرود  
چرا بگری میگری مگر حیض دیدی فرمود آری فرموده اند و گین مشو این را خدا تعالی بر دهن آن آدم علیه السلام  
نوشته هر علمی که حاج میکنند کن اما طواف کعبه شریفه کن بجهت آنکه در مسجد اقصی در مسجد در آن  
جائز نه و عایشه رضی الله عنها احرام بعهود بسته بود و چون بر آوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام  
خواست که حج در عمره بجا آورد و او را قارن گردانند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز قارن بود و فرمود  
که غسل کن و احرام بکن بر بند و احرام بستن حاکف انقضا را درین حالت جائز است غسل بکنند و احرام  
بر بندند چنانکه در روی اعلیغه سما و بنت عیس که زوج ابو بکر رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را از این  
حکم شد که غسل کند و حقه بر بندد و احرام کند و در آخر عایشه قضای آن عمره که از وی فوت شده بود کرد و  
آنحضرت علیه السلام برای در آمدن که غسل کرد و بعد از بلند شدن آقاب از راه مجون بفتح حاکف  
و ضم جیم که نام کورستان است که آنرا معلوم گویند و کذا بفتح کاف بی بدین نام آن جبل که در این موضع است  
بلکه در آمد و متعارف دیدن و زنگار در آمدن بکاف وقت محراب و اگر چه این وقت منور و مبارک است اما وقت  
چاشت است و بجای دیگر دارد و عطا گفته که اگر شما خواهید در شب در آنجا حضرت رسول علیه السلام امام بود  
و امام را در روز و در آن مجبور بود تا مردم ببینند و ائمه که کنند و چون بدین شبیه که آنرا باب اسلام  
گویند بر رسید و کعبه را مشاهده کرد و اندک عاخره اللهم زدینک تعظیما و تشریفا و ذکر ما و دعواتی در  
بعضی روایات آمده اللهم زدینک اسلام و دنک اسلامنا ربنا بالسلام اللهم زدینک البیت تشریفا و تعظیما و ذکر  
و دعواتی در آخر این در مدخل حجه و عمره ذکر ما و تشریفا و تعظیما و ذکر ما و دعواتی در آخر این در مدخل حجه و عمره  
بدان شد و تجمیع مسجد گذاردن مشغول نشد و طواف کرد زیرا که شصت مسجد میت احرام طواف است



چنانکه تحت ساجد دیگر نماز است و طواف حکم نماز دارد و چون برابر حجر اسود رسید مبتدیان میگردانند  
 و اگر آنرا در وضع یدین نکرده و اقتلاح نکرده چنانکه جهل می کنند از غنیمت گفته است در سفر السعادت در  
 فقه حنفیه تکبیر و تسلیم در وضع یدین گفته و حدیثی نیز درین باب نقل کرده اند و بعد از استلام حجر شریف  
 در طواف گفت که در خانه کعبه بردست چپ خود گذاشت و این طواف قدوم است و طواف تحفه نیز گویند  
 و هیچ مکانی دعای مخصوص مردی نیست که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده باشد مگر  
 در میان هر دو رکعت بیانی و حجر اسود که آنجا میگفت ربنا آتانی الدنیا حسته و کنی الاخره خسته و فیما  
 عذاب النار و این ماجه از ابی هریره رضی الله عنهما در اول آیت آیند عار ازین زیاده کرده اللهم  
 انی اعلمک العفو و العافیه فی الدین و الدنیا و الاخره و امام محمد یقین نکرده است در شایده حج  
 دعای را و گفته که تعیین دعا مزمل رقت قلب است و با وجود اگر آن بزرگ و تمین به بقول و اثر  
 کنند حسن است و در سه شوط اول تعجیل رفت و گاه ما را از نزدیک می نماید و چنانکه گشتی گیران روند  
 و این فعل را رمل گویند به فتح میم و در سه مبارک را زیر فعل رست بیرون آورد و بر بالا کشیدن و  
 انداخت و این را اصطلاح خوانند و این نیز مخصوص بسبه شوط اول بود و در چهار شوط آخر شست  
 و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بگو  
 و ادوی و آن چوبی بود کوتاه سرخ مشابہ بصو بجان و در دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود  
 درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و رای غفر که خادمان بر سر مصطیبت سر و غیره میزدند  
 سید شتند که اقا لودر برابر رکعت بیانی که یک از ارکان بیت است و بجانب یمین است اشارت  
 کردی برست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب را بوسه دادی و در بعضی روایات  
 استیلام به دست آمده است اما حجر اسود را ثابت نشده که آنرا بوسه میداد و در سه مبارک و کعبه و غیره  
 خود را بر آن می نهاد و در حالت استیلام میگفت بسم الله الله اکبر و گاهی میبانی می نهاد و بر  
 سجده میکرد و آنگاه می بوسید و دوی و لذتی که طالبان دعا شتقان را در بوس کردن آن جا  
 لب شریف مصطفی صلی الله علیه و سلم نهادن دست و بر نوکول آن وقت حال است و در آن  
 وقت از تعبیر آن کوتاه است فوق این کنشاسی نجد اتانچشی و این دو موضع است که تعبیر یافته  
 و دست لقرن خلق در آن نرسیده است یکی حجر اسود دیگر خار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در وقت هجرت در آن در آمده و نشسته بود و چون از طواف فارغ شد بقام ابراهیم علیه السلام آمد  
و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است و در آنجا نبوی  
است که این سنگ در آنجا نهاده اند و این آیت را بخواند و آنست مقام ابراهیم علیه السلام در رکعت نماز  
در ان مقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه گشته اند و گذاردن در رکعت بعد از طواف واجب است  
نزد ما و در هر جا که بگذرانند از مسجد جائز است و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذرانند و در رکعت  
اول فاتحه خواند و قل یا ایها الکافرون در رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز طواف  
شده باز نزد حجر اسود استیلام کرد پس از در میانی بیرون شد و بسوی کوه صفاف رفت و چون نزدیک  
صفاف آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله و گفت ابدار ابدار یا ابدار الله پس بالا  
صفاف آمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفاف ایستاد و کعبه را استقبال شد و بکبره فرمود گفت  
لا اله الا الله و صد لا شریک له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير لا اله الا الله و صد  
و صد و هرگز الا خراب و صد و در روایت بخبر و صد و زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انک ملک  
موجبات رحمتک و مخرایم مغفرتک و اعصمت من کل یروا سلطانه من کل اثم اللهم لاتره کنادوننا  
الا خضرة و لا ایتها الا فرجة و لا کربا الا کشفة و لا حاجة من حوائج الدنیا و الآخرة الا قضیتها سیه یا تحلیل  
مذکور گفت و میان آن دعای کرد بعد از آن فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا نیز در مقام  
است اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم و انک لا تخلف المیعاد و اناساک کما بهیتی للک السلام  
ان لا تفرج عنی حتی یتوفانی و اناسلم و بعد از آن فرود آمد بجانب مروه رفت مرویست که در میان  
صفاف و مروه میفرمود رب اغفر وارحم انک الاعظم الاکرم و نیز چون از صفاف فرود آمد سعی نمود و چون  
از وادی بگذشت باز ایستاد رفت و الا ان الامتی برک متهامی محل سعی در دیوار حرم نهاده اند  
که آخر این بسیلین الاخرین گویند و از صفاف برده میرفت و از مروه بصفا می آمد بفت با بنحین  
که در و هم سعی کرده که در هر گاه برده رسیدی همان از کار دعوات که در صفاف خواندی در مروه سیه  
خواندی و پیاده سعی کرد و چون بسیار شد از و حام و دو هزار حبت سرعت اهل سعی و مردم دیگر که  
بتماشای جمال جهان آرا آمده بودند بر ناله سوزش پس میگفتند مردم هزار رسول الله خدا  
محمد تا محذرات و ابکار از خانه بر آمده بودند و بنود پیش آنحضرت هر یک طر دو رو باش و پوشید

چون سعی تمام کرد و فرمود هر که هری همراه ندارد از احرام بیرون آید چون بر بعضی صحابه بر آمدن از احرام گران آمد فرمود اگر من هری بشنم من نیز حلال می شدم و این اشنا علی مرتضی کرم الله وجهه از طرف من رسید و شری چند به نیت هری خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود صد شتر بود حضرت فرمود یا علی توجه نیت کرده گفتیم اهلایا کمالا البنی گفت آنحضرت من احرام منج بسته ام و هری با خود آورده ام ای علی تو هم بر احرام خود باش و علی فاطمه و سه الله عنهما را دید که جامه صبروخ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد مرا پیغمبر علیه اسلام باین فرموده و حضرت نقدیق فاطمه کرده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب که هری با خود داشتند با احرام باقیانند فاطمه زهرا و اجماعت منبهم که هری همراه نداشتند حلال گشتند غیر عایشه صدیقہ رضی الله عنهما و چون صحابه بفرموده آنحضرت از احرام بر آه و بعضی خلق کردند و بعضی قهر خلقین را و عاگرد فرمود اللهم احرم الحلقین بار ایست از دعا کرد و چون مقصود بسیار الحاح کردند یکبار فرمود المقصرین و کل این در روز صیبه نیز واقع شده و احادیث در حجه الوداع اکثر واضح اند و نووی گفته هو الصبح المشهور و گفته که دوستی که به هر دو حال باشد و این دقیق العبد گفته که اقرب همین است و در فتح الباری گفته بلکه متعین است همین جهت تواند ظاهر احادیث در هر دو و چون از قدم چهار روز گذشت احد و آئین او ثلثا و اربعه و اقاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بناستوجه شد تا مجموع خلا و هر که صحابه حلال شده بود درین روز احرام منج بست و چون بنارس رسید نزول فرمود و نماز ظهر و عشاء در آنجا میتوت فرمود و چون اقاب بلند شد از شمار و ان شد به سوی عوفه بعضی از صحابه بکسیرم گفتند و بعضی تبلیه می گفتند و بر کس انکار نکرد زیرا که مقصود ذکر تسبیح و تحمید است و بلفظ تبلیه اولی و افضل است و چون بمرد رسید به فتح نون و کسر نیم نام موضعی است نزدیک عفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب الحکم آنجا آمده بودند آنجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه آنجا گذارد و چون اقاب گشت فرمود بار امله را زمین نهادند و بر امله سوار شدند و به طعن راوی در راه خطبه خواندند بشارت بلیغ و شافل و در آن خطبه قوا عار سلما می اگر چه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرموده و سایر شرک جالبیت کلی بکنند و تصاع جالبیت لایسز با کذب بر پا آورده و در حدیث کمال احرام است بر شما داخل

حضرت امین روز دین ماه و این بلد و مراد بفرموده و بنا فدی ایچ و بیا که منظم است و فرموده  
 از سر جالیت نهاده شبهه در زیر پای سن یعنی از سر جبهه از رسوم و اشیاء جالیت بود و ابطال کرد  
 و کان هم گین ساختن و جوب را غایت است که در امر که آنرا باطل و نابود سازند که بار دیگر در آن  
 در جبهه بآن نمایند که آنرا زیر پای خود کردند و فرموده و غنای جالیت همه موضوع و در دست است یعنی  
 بر یک یک دعوی خوان است که در جالیت واقع شده بود اکنون آن دعوی بطرت کردم و در دست  
 و اعلی غوی از غنای سن که آنرا بنهادم و در ساختن چون این رعبه بن الحارث است و این  
 در پی سعد است و فضا میگرد و شیر خور و چنانکه آنحضرت نیز درین قبیله شیر خورده بود و این قبیله  
 بعد از ضاع و حارث بن عبد المطلب هم رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن هم وی میانی است  
 و اسن بود از آنحضرت و نام پسر وی ایان بود که شیر خور در برین سعد و در محرابه که میان بنی سعد  
 و بنی مطلب بود و شش ماه پس رسید و کشته شد و بنو عبید المطلب دعوی آن تنان برایشان داشتند و مفسر  
 علیه اسلام آن خود را در راسحت و بنو عبید المطلب از دعوی آن باز داشت و فرموده و با جالیت موضوع  
 است و قریش را ملالت بود که در جالیت را می خورند و دعوی این دیوان که بر او بر یکدیگر داشتند  
 این دعوی را نیز افکن و باطل گردانید و فرموده و اول ربای کمی افکنم ربای عباس بن عبد المطلب  
 است و درین خطبه وصیت بر امانت و ملاحظه زمان و احسان در حق ایشان و حقوق که از آنراست  
 بر شوهران و شوهران است بر زنان بیان کرد و فرموده و بر پسر و بر پسر بنده خدا را جل جلاله در حق  
 زنان که گرفته اند ایشان را بامردی و عهدی و استحل کردید و لغت نمودید فرج ایشان را به کلاه  
 و حکم می تعالی و فرموده و شمار است برین زنان که پسر نگردانند و فرستند شمار به هیچ کس که شمار  
 کرده میدارند آنکس یعنی مرد بگانه از نزد خود باندهند و اگر کنند این امور زنند ایشان را از امانت  
 سخت موله و در زمان از شمار زد و کسوت بمعرف و انصاف است و فرموده و به تحقیق گذشتیم ام  
 در میان شما چیزی را که هرگز نگردانند و اگر جنگ زنید بدان دین کتاب خداست و خود را و بعد از خطبه  
 خواندن و وصیت کردن پسید از صحابه رضی الله عنهم و فرموده و قیاست پسید و خواستند شمار  
 ازین که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شمار جواب خواستید و داد و چه خواستید گفت  
 چه گوی پسید گفتند گوی پسیدیم که تو فرمودی خدا را بیا رسید است را نصیحت بواجبی کردی

و آنچه بر حق و حقوق بود از ادای رسالت و دعوت گذاری و امانتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در  
راه خدا نمودی پس بگشت شهادت را بسوی آسمان برداشت و بگردانید و سر برافروخت و الله شهادت  
الله فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه را صاف و پاک گردانیدگی خطی و عین بیک  
نیکه خواهی برادر مسلمانان دیگر از دم جماعت مسلمانی فرمود باید که حاضران مجموع آنچه گفته بجا  
برسانند و در حالتیکه در عرفه ایستاده بودم لغفلت افتاد عمارت مایه عبدالمنعم بن عباس بن ثعلبی از  
عصمتا حجتی شیر بر روی فرستاد و قبح را بسته و شیر را با شامید پانزده روز دیدند و دانستند که  
سوز نیست گفته اند که روز عرفه سنت است مگر بر و افغان عرفات مانع از کار مایه  
بعد از آن از راه فرود آمد تا بلال بنی اشعره بانگ نماز گفت و اقامت بر آورد و نماز نیمه و عصر را  
جمع و قصر کرد و بپای اذان دو و اقامت در میان صلواتین نمازی دیگر ایستاد و نفل جمع گذارد  
و این را برای تغیر و قوت و قصد است و زمان دعا بود و نجا سیکو نیکه که آن چه تمام است که در شب  
فرض از بر خاطر نقل ترک کنند سیکو نیکه که آن عرفات است که در روی فرض که وقت عصر است و حجت  
نفل که دعا عرفات است ترک کنند و بعد از آنکه جمع بین صلواتین در عرفه جمع عایست میان است و نفل  
است نزد ولیفه حجت این روز است و جمعی بنا فی نیز بر اند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر و آنکه اهل مکه  
و غیر ایشان از آنجا که سافر نبودن نیز جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و تقریر نزد لیل  
بر آنکه جمع بپایک بودند سفر مگر آنکه گویند که این بحجت متابعت و محبت پیغمبر علیه السلام بود اما قعه خود  
بحجت سفر بود البته و حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه از حجتین فرمود تمام  
ای اهل مکه نماز خود را که با قوم سافر نمی چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد سوار شده و فر  
آمد و این کوه عرفات که از حبل الرحمت که نزد آن سنگها سیاه بزرگ که آنجا است و آنجا عمارت  
در یک در آمده و مردم آنرا بطیخ آدم گویند و گفته اند که تعیین موضع و قوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
آن شخص معلوم نشده اما اگر نزد آن محوس است ایستاد و در ساعت در هر مکان در آن مکه کرد و وقت شریف  
را دریافته باشد بر آمدن بر آن کوه حجت معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام بخوبی همین صورت  
قبله ایستاد بر پشت شتر خر و در دعا و تضرع و تهلیل نمود و تضرع و تهلیل در تمام بیاض طلب است  
و اگر بجای است و در علامت قبول مجابت است و در وقت دعا و استعاذ بر سرین بر سر نه بود و بخوانند

الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين

مسکین دعا که درین روزها نور است بسیار است و در آنچه در سفر السعادت مذکور است کفایت است  
و دیگر خاطر میل است که در او راوند کور است و فرموده فاضلین در دعا که من و غیر من که پیش از من بودم  
درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله و محمد لا شریک له اللهم انک ارحم الراحمین و علی بن ابی طالب  
تا آفتاب تمام خوب کرد و روان شد و در روز عرفات این آیت نازل کرد ایوم اکملت لکم دینکم و ما رغب  
فی شیء من قبلکم الا سلام دنیا و افاضه انوار ایمان و او را از اطراف رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت  
سزاوارتم و ستودنی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و جبرتر و غم و غصه خورنده تر و  
دشمنی بنانکه در روز عرفه بجهت آنچه می بیند از نزول رحمت و عظمت گناهایان پس آن دم مگردد در دهر  
که دیده هر نیل را علیه السلام که ترتیب سید و صفوف ملائکه را گفته اند بدیخت کسی است که درین فصل  
بایستد و گمان برد که آفریده نشده است نیز در حدیث آمده است که مباحات الهی که حق جل و علا  
بر فرشتگان باد میان و میگوید اما و چه چیز خواسته اند ایشان که ترک کرده اند بر سر من خاندان و راوداد  
و اولاد خود را آمده اند در درگاه من سر برهنه و آلوده کنان اگر او دم ایشان را از آتش و فرخ و آذر ببرد  
گناهایان ایشان را و هر که یک ساعت وقوف کند در رکعت فرض حج کفایت است و نه است که تا غروب آفتاب  
بایستد زیرا که سیدنا در سوره اصابه علیه السلام تا آفتاب خوب بگرد و در عرفات این آیت نازل کرد ایوم  
اکملت لکم دینکم و ما رغب فی شیء من قبلکم و علی بن ابی طالب و اگر چه نزول این کرمه بسبب ذوق و سرور و  
اهل اسلام شد اما بعضی و انامیان و رمز شناسان از اینجا قرب زمان رحلت و حلول رب فرقت نمیدانند  
شکسته دل شده چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله و الفتح نیز باین معنی تشبیه شده گفته  
کرد و چون بعد از غروب آفتاب که در دوران شد از عرفات اسامه بن زید را در این خود ساخت و مبارکتر شد  
میداشت و میگفت ای مردان آرا می ده باشید و ساکن می که نیکی نه در شناسختن است و بر هر یک از شما  
نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار موجب سکون و آرامش و نور و مستقر را تا در حضور و علا است و  
حال و جمیع آمل است و حرکت و اضطراب بسبب تشویش قلب و تفرقه باطن پریشان خاطر و با منع از  
دویدن و اضطراب نمودن پس دریافت جماعت در نماز که بعضی بخیر و این و اینها کنن بر این است و از  
فاترین بکسر یک صیغه تنبیه که نام و فیه مکره است یکی بنیان و فرموده و دیگر میان بگوید و جامع کرد  
همان طریق که در فتن عیدگاه سلوک میباشند از رعایت مخالفت راه فتن جو آمدن بر گشتن و سستی

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سبک داشت که از نظر بی نیست نفع خدا و عجم آمد و افکن من برگشت و در انای طریق مهارت را اندکی  
 فرو داشت چنانکه میان سیرج و بلبل سیرت و چون به فرخ جای رسیدی قدری شتاب برامدی و چون  
 به بلندی رسیدی ز نام ناقه فرو گذشتی تا با آسانی بر رفتی و در مجموع راه بلیه سگفت و در راه میل کردی  
 از شتاب را حد و کوه را گوید و فرو آمد و لغزش و ضو کرد و ضوئی سبک ساخت نه به باغ و اکال آنجا ننگ  
 بر می نماز می ساخت اسامه گفت اهلوه یعنی نماز مغرب خواهی گذارد یا رسول الله فرمود نماز بیشتر  
 است یعنی در هر دو لغه یا نماز عشا گذارد و خواهد شد پس سوار شد و فرو لغه آمد که مکانی است میان منا  
 و عوفات و قریش در جایست همین جا و قوت یکدند و بعرفات نیز رفتند و میگفتند یا مهابه یا مهابه خدا را  
 از حرم بیرون نرویم و در هر دو لغه وضوی کامل ساخت و فرمود تا اذان گفتند و اقامت کردند و نماز  
 بگذارد پیش از آنکه یار با فرود آمدند و ایشان فرو خواند و چون یار با فرود آمدند باز اقامت گفتند  
 نماز خفتن بگذارد و از هر چه خفتن با ننگ گفتند و میان فرض مغرب فرض عشا هیچ نماز نگذارد و  
 از اینجا معلوم شد که جمیع میان مغرب و عشا سبک اذان و اقامت بوده چنانکه در عوفات بود و  
 ظهر و عصر و حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید چنین آمده و مذمب ز فرود شامی و نزد امام ابوحنیفه  
 و بر روایتی از احمد و بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از این عمر و صحیح مسلم آمده و از ترمذی  
 تحسین قمی آن منوذه و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا در نماز در وقت خود است بخدا اقامت  
 و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در وقت دیگر وقت بود پس محتج شده بر بانی اعلام و الله اعلم و مختصر  
 علیه السلام بعد از ادا عشا بخواب رفت تا صبح بیدار شد و جایز شب نکرد و با وجود کمال مطهرت بران  
 از جهت رعایت اعتدال در رعایت حق بدان پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد  
 نه پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی احادیث واقع شده که  
 از وقت گذارد و مراد پیش از وقت معناه طلوع صبح ظهور تام می باشد است به تحقیق ظاهر شد طلوع فجر  
 بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم لومی یا بغیر لومی و بر مردم شنبه بود پس اگر شد و شعر حرام آمد و آن  
 آملی است در میان هر دو لغه و بر آن عملی نکرده اند پس در شعر یا ستاد و رو قبله آورد و بدعا و تبرک  
 و بهتال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن عمر و حسن و زهد  
 که آنحضرت دعا کرد مرا مت خود را در عیشیه عفو بخفرت جواب آمد بخفرت کردم مگر ظالم را که البته او را از

جلد دوم  
 ۵۱۳  
 درایح ائمه

معلوم بگیریم پس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشتی بی خطا و عیب بخش  
در الوقت جواب ایند عا بنام چون در فردا صبح کرد اعاده گردانید دعا را جواب آمد اجابت کردم آنحضرت  
خوشتی بخندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما در وید که خدا  
تو باد این ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خدا را دارد خدا تعالی ترا فرمود عدد و الله و الله  
چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا را در آنجا شدست مرا خاک بر سر ریخت و ابو ایلا فریاد کرد که  
در خنده آمد در آنجا دیدم از جرع و فزع وی و گفته اند که اراد باست در اینجا و تعان عرفه اند و آنجا  
گفته اند بعضی که حج مکرم حقوق العباد نیز میشود و طبری گفته است که این محمول است بر آن که توبه کرد  
و عاجز آمد از وفای حق پیوستی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این را شواهد بسیار  
اگر صحیح است حجت است و اگر نه قول حق سبحانه و تعالی را در آن دلکس است و ظلم نیز با دین شک  
است و باطله حقوق الله معفو است از حجاج و در حقوق عباد خلوات است و فضل الله واسع  
ظاهر احادیث عام است و الله اعلم و تلبیس و ذکر که بود تا طلوع آفتاب نزدیک است پس  
بنام او ان شد و درین وقت فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان  
قریش پیاده می رفت و درین راه فضل ابن عباس را گفت تا سنگر زره بر سر رمی چهار برادر کلاتر  
از خود خرد از مندی از ابن عمر مثل بغره غنم آمده و این رخساری حذت گویند به فتح خا و سکون دال  
بمعنیتین و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جائز است و خلوات سنت است پس هفت سنگر زره بر حید از  
زمین و بر رسول صلی الله علیه و سلم داد و اینها برای امر و زکریه است برای رمی حیره العقیبه  
کفایت میکند و اگر بر سه روز دیگر بر دارد و بپشتاید بدشت هفت بر سه روز عید و شصت و سه بر  
ایام تشریق هر روز نسبت و یک و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است  
و بعضی گفته اند که اگر ازین هم بیشتر بر دارد بهتر شاید که بعضی از آن در جا بیفتد و کم شود اما در حدیث  
بیان هفت واقع شده و حضرت بکعت مبارک خود آن سنگر نیز را از غبار پاک میکرد و نزد بعضی  
اگر نشویند بهتر است و در سه بجای نخس دو قول است و درین راه رقی از قبیله غنم به فتح خا و حیره  
و سکون نام داشته و فتح عین مملکه لغایت جمیله مثل آن در سوال کرده که پدر من مروی می رسد و بر پشت  
شتر نمی تواند نشست و ما حج کنم از جانب وی فرمود غنم و فضل بن عباس که ردیف آنحضرت بودند



زن نگاه میکرد آن زن روی نیز نگاه میکرد و بوفضل بن عباس خوش رو و خوش بوی و سفید چهره  
 من پس آنحضرت دست مبارک خود را پیش روی فضل چپ می خست از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در  
 روایتی آمده که آنحضرت چید گردن فضل را گفت عباس چرا چیدی گردن ابن عم خود را یا رسول الله  
 فرمودیدم مرد جوان از زن جوان را پس این نشدم بر ایشان و سوسش شیطان را و هم برین راه پیوسته  
 پیش آن مرد و از مادر خویش خبر داد که بغایت عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتر می بنیدم بیم هلاک است آیا حج  
 بگذارم از جانب وی فرمود اگر برادر تو دین می بود دین او را می گذاردی یا نه گفت ای می گذارم  
 گفت پس حج از مادر خود بگذارد که دین خدا بگذاردن اولی است و در حدیث دلالت است بر جواب بلی  
 و حج و درین مسئله تفصیلاست مذکور در فقه و چون در لحن محسوس میم و کسر بین ملامت شده سید که او  
 است در اول مناسبت ساخت راند و به تعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است بر ائمه  
 اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و روان شد این و ایست که رسید اصحاب قبل را آنچه در قرآن مذکور است  
 و این جهت این را نه و آنکه قبل درین محل بنخید و در ماند و تحسیر در لغت عاجز و در مانده و قطع  
 گردانیده است و این و لدوی عاجز و متقطع گردانیده نیل را از سیر تا محاب قبل از آمدن مکه سینه  
 و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و سلم این بود که از موضع می که بر دو شمنان حق بلاء و غنای خود آمده  
 به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزه جنگ چون بقریه لوط و خانها ایشان رسید و دو گذشت و صحابه را نیز  
 امر کرد تا از آن رود بگذرند و همچنین براه میان بنامیر اند تا اسفل وادی وقت چاشت آمد و بر جمعه  
 باستان و جموع اصل یعنی حصاة است معنی سنگریزه پس از آن غالب آمد بر آن مواضع که در آن می  
 می کنند و آن سه مواضع است جموع اولی بجانب سجده خفیف که چون از مغلغه از راه میان میان اول  
 بروی بگذرند بعد از آن جمره وسطی بعد از وی جمره اعظمه و عقبه راه بر آمدن کوه و این جمره در دین کوه  
 واقع شده و این بجانب مکه است پس در اول روز نحر که از مغلغه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی گذشت  
 بر این جمره آمد و باستان دو کعبه مکرمه را بجانب چپ گذارند و منار را بجانب ردیف سمت سوادنگها  
 و سنگها را بکنار انداخت و با هر یک یکبار میگفت بر می جمره سواره درین روز بود در ایام نشر حق که بر می جمره  
 شمش کوه و پیاده کرد و اگر آنرا نیز سواره کنند نیز جائز است و لیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه در سنت آمده  
 و بعد از وی چهار تکبیه را قطع کرد و بعد از وی بمترال بازگشت نزد سخی خفیف افق خارج و سکون تخماید و خفیف

سند را جلیل و مرتفع است آب را گویند و آن سجده بزرگ است در نماز در گنبدی که در حق است  
 مکان پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و در آن مقام که منزل او بود خطبه بلین خوانده چنانکه آواز به مجموع خلایق  
 که در آن روز و آن شبها بودند رسید و این که بعد از آن و از آن دور و نزدیک و شنوایان آن امر ایشان را و جمله  
 سجدات آن حضرت بود صلی الله علیه و سلم و در خطبه اعلام کرد خلایق را بجهت رزق و فضل آن  
 نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردید برای امت و وضعی که اول داشت در روزیکه پدید آمد خدا تعالی  
 آسمانها و زمین را سال دو و از ده ماه از آن جمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعدة و ذو الحجه و محرم چهار ماه  
 حرام سیان جمادی و شعبان فرمود خوشای شما و اما کما شما و آب و بر و شما حرام است بر یکدیگر و فرمود  
 نزدیک است که پیش آید پروردگار خود را و بر شما را از کربان شما و اما گاه باشد باید که نگردد بعد از آن  
 گواه و در سعادتی نگردد و کفار که نزد بعضی از شما گردانیده اند که هر گاه میسختند و رسول خدا و خلق بر  
 خوش میسختند و اما گاه باشد که من و ما ندیم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوند تو گواه باش باید که رساند  
 این احکام حاضر نمایم و در زمان فرمود تا مناسک حج بیاورند که شاید که یکبار من حج کنم و امر کرد بجمع عظام  
 و فرائد داری کنید ایشان را و اما در کتاب الله بخوانند و مخالف دین و شریعت بگویند بگویند و فرمود عباد را که  
 و صلواتی که در صوم شهر که در طبع او از امر که در خلقت ربکم و داع کرد و از آنجا به بخواند و آن موضعی است مشهور  
 در میان بازاری که آنرا بخوبی میگویند و مجموع صد شتر بود شتر شتر بدست مبارک خود و کرد بعد از آن  
 عمر شریف و آمده است که نزدیک آورده میشد و پنج شش شتر تا شتر کنده نشان نزدیک میشدند و از حاتم و  
 و هر یک خود را نزدیک آنحضرت می آورد و درون بخیر تا نخست او را بخند و می گفت شتر البطله لغوی گرام الله  
 وجهه امر کرد که بخندد و او را شریک گردانید و هر یک که او را گردانید شتر می قطع کرد و در یک اندام پنجه شتر  
 گوشت و خوبای آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود علی را امر بآن داد که پوستها و جلدها شتر را بر سار  
 قسمت کنند و چهار آنرا از آن چینه دهند و اجرت از پیش خود بدو در روایت سلم از جابر آمده که در حج  
 کرد آنحضرت از جانب نشاء شریف خود گاو ویرا و در روایتی شتر کرد و از عایشه رضی الله عنها گاو ویرا و گویند که  
 در آن روز گوشت نیز بخ کرد و چون از بخ فارغ شد اعلام کرد که همه از من مناسحت و بخ مخصوص نیست بخ  
 اما کن پس حلاق را طلب فرمود و خلق کرد و چون حلاق که عمر بن قیس و کون عین بن عبد الله و قری  
 عدوی قدیم الاسلام است بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایستاد و آهسته در دست گرفت و نگرفت

در وی سحر این گفت یا سحر امانک رسول الله من تحتها ذینہ فی یکا الموی سے سحر قادر گردانیدہ تر از یحی  
 بر نیزہ گوش خود و حال آنکہ در دست نشست ہتر یعنی ہشیار باش و قدر لغت بدان پس گفت سحر و الله  
 یا رسول الله این استیادان قدرت یافتن من در نیمقام ہر آنکہ نعمت خدمت بر من منت است و من  
 برین خال اجل گفت آنحضرت آری ہم چنین است و از نعمت ہای عظیم است انکاء اشارت فرمود بکلی  
 ما ابتدا بجانب راست کند ظاہر را و جانب راست آنحضرت است و در حدیث متفق علیہ کہ در مشکوٰۃ آورده  
 تصریح بدان آمدہ و صحیح ہمین است و بعضی جانب راست حلاق اعتبار کنند و چون از حلق جانب راست  
 خارج شد آن مویہا را قسمت کرد بر حاضران و اشارت فرمود تا جانب چپ را نیز متفق گردان مجموع را با مجموع  
 انصاری زوج ام سلمہ کہ ام نس بن مالک است و او از زحمت و بعضی روایات آمدہ کہ ام سلمہ داد  
 و ابو طلحہ از مویہا جانب راست نیز تقسیم یافتہ بود پیش از ہمہ و این فضل و غایت آن حضرت قتل علی  
 غایب و سلم بوی ذلک فضل الله یوتیہ من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و چون از حلق خارج شدہ  
 و مردمان ہمہ را بکنارہ موی باد و تارہ موی لغیب رسیدہ مرا از لعل تو موی بسند است و تقصیر  
 میکنم بوی بسند است و تا آخر تا من بگشتان مبارک تقسیم کرد و از این بر مردمان قسمت کرد و بیشتر  
 صحابہ حلق کردند و بعضی تقصیر کردند و حلق را تفصیل داد بر قصر چنانکہ گشت بعد از آن پیش از زول  
 بکہ رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض است و این را طواف انصافہ خوانند  
 و طواف زیادت نیز گویند و چون از طواف خارج شد نزدیک چاہ فرزند عباس اولاد او کہ تھا  
 بیت منصب ایشان بود آب شکشدند و فرمود اگر آن بوزی ای آل عباس کہ سان شما غلہ کہ در کعبہ  
 من خود فرود آمدی و آب از چاہ کشیدی شمار بر تہایت عانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار  
 یعنی اگر من اینجا بکنم بعد از من سنت گرد و بر امت و مردم ہمہ باینکار بقصد اتباع من دست زنند و شما  
 غالب پذیر و نوبت بشمارند و این منصب بزرگ از دست شمار و پس یک و لو بر آنحضرت عرض کردند ہا  
 تناول فرمود استیادہ و استیادان در حالت شرب بر بیان جواز بود یا از بر آن ضرورت و حاجت کہ  
 از جهت کثرت از دحام جائز بود یا ضرورتی و حاجتی دیگر و الله اعلم بعضی گویند کہ استیادہ آب خوردن مخصوص  
 ابو زہرہ و بقیہ آب و ضرورت و این بحث در بیان علالت شریف گذشت در اصل شرب آنحضرت صلی  
 علیہ وسلم درین طواف بر راحلہ سوار بود و سبب سوار شدن بعضی میگویند کثرت از دحام بود یا بقصد شرب

بر مردم بود تا مجموع حاضران اورا مشاهده کنند و کیفیت طواف را بیاموزند و آداب و احکام آنرا معلوم کنند  
و بعضی بیگویند و برای حتمی بودن آن در صورت طواف سوا که در زمانه آنحضرت مرسوم بود از طلوعت مسجد  
در زمان بنابر گشت و نماز ظهر را در نمازگاه آن مجتهدین است و در همین از این عمر و در صحیح مسلم بر ولایت دیگر  
از عایشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در نمازگاه آن مجتهدین است و در همین از این عمر و در صحیح مسلم بر ولایت دیگر  
جابر و عایشه و جابر اعراف است بحديث حجة الوداع و عایشه آنحضرت بود بر رسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر  
میکنند که شفق علیه است در حال سوگند و جلالت و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کم جمع بین این حدیثین  
اگر گوئیم که بگذازد و جلالت کنیم گذاردن بنا بر عاده آن پیغمبر که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه  
که موجب نقصان بود در آنچه او کرد و اولای پس چون مرا حجت فرمود بنابر شب آنجا میتوت کرد و در روز  
دیگر بعد از آنکه بخار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای صلوة ظهر سوی حجره اولی آمد و آن  
حجره است که به سهیم خیف نزدیکتر است و بهشت سنگریزه بیندخت و بایر یک بگشاید و چون  
از رمی فارغ شد چند گاهی از محل رمی بیشتر شد و تسبیح قبله بایستاد و دعا کرد و چند آن زمان که کسی  
سوره بقره خواند و دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد بجزیره و طی آمد و عمر بن طریقی رمی کرد  
از آنجا براه دست چپ چند گاهی در میان وادی رفت و آنجا بایستاد و دعا کرد و تطویل فرمود و در آن  
شد تا پیش حجره اعتقاد بایستاد و کعب را دست چپ و دنیا را از دست راست دشت در می کرد و  
در ساعت بی توقف بایستاد و در محفل دعا کرد و حکمت آن مکرر بگویند و علماء درین دو دو سجده  
یکی آنکین حجره و طریق است از حرم عظیم بود و بایستاد و دعا کرد و دیگر آنکه دعا و صلوات عبادت  
چنانکه در حجره اولی و وطی بود بفضل است از آنکه در بی عبادت چنانکه درین حجره است الله اعلم  
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجلیل ناکند در بقره فختین یعنی بر آمدن از نماز و یوم النفر روز سوم عید  
را گویند و لیلة النفر آن شب که حاجیان از منای باز کنند و روان شدن از عرفات را قافله گویند  
و از مرد لطف دفعه و از نماز نافرمانکه سید عزت تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم در آخر  
ایام تشریق است بعد از زوال رمی کرد و روان شد و در محصب نغمه می شنید و حرمه آمده که در کعبه  
بیرون که حصیای بنی سکنه را در وی بسیار است نزول فرمود و بعضی می گویند نیز نام همین جاست و آنرا  
الطیخ نیز خوانند و الطیخ سیل و اسع که در وی سنگریزه باقی باشد چنانکه در او بیاورد و دما می باشد

و مکمل بطحا و الطح نام است از نیاست و ظهر و عصر و مغرب و عشا ایجا کند و این تخصیص بعضی علماء میگویند  
 امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته و عمده واریار خانه آنحضرت بود اتفاقاً خیمه ایجا کرد پس در وها بنای کرد  
 کرد و بعضی میگویند از سنن حج و از تمام مناسک است چه آنحضرت در سفر نمود و آنرا تا زیون خدا ایشا  
 الله تعالی بخیرت نبی کنانه و کافران درین مقام سوگند نموده و عهد بسته بودند که یا نبی یا شتم و نبی لمطلب  
 این شش نکنند و ناکت و موصلت نمایند تا آنوقت که رسول صلی الله علیه و سلم تسلیم ایشان نکنند پس  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم تزلزل و محصب قصد کرد که شعاع سلام ظاهر کنند و آن محل که  
 ایشان شعاع کفر ظاهر کرده بود شک نعمت حق بجا آورد و غالب است و الله اعلم که توقف اجمال آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم تا وقت غنی جهت اعتماد عایشه رضی الله عنها بود که اگر آن نبی بود شاید قوت کفر ازین غیر  
 میکرد چون این بنده ضعیف صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام جلیل اکرم عبد الوهاب بنقی قادر کتاب  
 رحمة الله علیه حتمه و سه روز منابه محصب آمد نماز ظهر در نیامام بگذارد و در خواب رفته و نماز دیگر از یاد رفت  
 فرمودند انقدر در آخر از شرف و مساوات اتباع کافی است و این عبارت بر رکوش عرب فرمودند و خدا القدر  
 نیز از انشا الله تعالی رزمی از شب شبید چون بیدار شد سوار گشت و بکمر رفت و طواف و داع کرد و این طواف  
 واجب است بر غیر اهل بکاه و درین طواف اهل نکرد و لیکن کجاستین طواف کرد چه آن وظیفه طواف است  
 مطلقاً و اجابا کان او انقل و دم المؤمنین عایشه رضی الله عنها و این شب غربت کرد که عمره بگذارد و او را  
 اجازت داد و برادر او را عبد الرحمن باوی فرستاد و نرنا به تنعم که بیرون حرم است رفت و احرام بست و مکه  
 آمده عمره تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود که از اعمال عمره خارج شد و محصب رجوع کرد پس آنحضرت ندا  
 فرمود و بر جبل و همه حالت کردند و بگریه روان شدند و از جانب بفرمان آمد که آنرا که گویند بغیم کاف بر خدایت  
 را بی که از آن در آمده بود که اعلا که است بر آن چنانکه عبادت شریف بود و در اختلاف طریق در درایان و  
 بر آمدن و بعضی فصل گفته اند که در آمدن از جانب خلوا بر برای تعظیم و اعلان ایشان بیت التکلیف و بیرون آن  
 از جانب اسفل بجهت تحرن بر فراق وی کرد و گویند که سنت ابراهیم علیه السلام و نیز یحیی بن بود و در وقت  
 وداع و قوف کرد و بکفرم دعا گو و آمده است که هیچ افریده نیست که در بزم با سید و دعا کند و حاجت  
 خود را از حضرت رب العزت در خواهد الا حاجت و اگر در و ما تم بائین حجر الاسود و باب کعبه را گویند بر که  
 التمرام میکنند آنرا و می جسته بدان و مسافت باین ان کیتاع است چنانکه یک کف دست بر در باشد

و بر دیگرست بر جود این التزام مستحبست که بعد از طواف و دعای کمینه و نیز بر سر زمزم رفت و بپوشیدن خود  
 و طوی الاذن بکشید و بخورد و بقیه نماز را بجا انداخت و در وقت وداع پای پس رفت تحسرا یکبار بپوشید  
 سینه از وقت وداع خانه کعبه نماز صبح بر ابر کعبه کرد و در نماز سوره و بطور خواند و بعد از نماز روان شد  
 چون در راه بنزد راه رسید در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کار میکنید  
 مسلمانانیم شما چه کار میکنید فرمود من رسول خدا ایم پس بی پیش آمد و کود که خورد را از خضر برداشت و  
 پیش آورد و گفت یا رسول الله طفل ارج در دست باشد فرمود آری او راجع باشد و تر از تر ثوابی باشد و  
 چون بنزد الحلیفه رسید شب آنجا اقامت کرد و صبح بیدار شد و ان شایه عادت شریف در قدم آوردن  
 وقت چاشت بود و از قدم آوردن بخانه در شب منی میفرمود و دوست میداشت که قادم میشد چنانچه  
 بابل خانه بفرستد تا ایشان استعداده و تفرقه دم و بکنند و چون مدینه مطهره را دید بمشغول غفلت و کسری الهی  
 و ظهور انما قدرت آتشی و عذرا و شایه انوار و سواران بده طبعه ملا خطه شرف و برزگی  
 این مقام کما سه باتگیر بر آورد و بعد از ان نسبت تفرقه خویش که در وقت قدم ببلد داشت و بشکرت  
 و اعانت و نصرت و کمال دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و قبول بقرائن و کلمات گفت  
 لا اله الا الله و حمد لا شریک له لا اله الا الله و الحمد و هو علی کل شئ قدير اتون تا بون عابدون با بون  
 لر بنا طه و ان صدق الله و عده و انصر عبده و نهرم الا خراب و حده و اغر خنده و فلا شئ بعده پس بپوشید  
 مطهره آه و انحمد الله علی اتمام النعمه و الا تمام و حصل و در انشای طرق مرحبت حرن منزل غدیر  
 رسید که از لواحق جعفر در میان مکة معظمه مدینه مطهره است روی مبارک سوی یاران کرد و فرمود السلام  
 تقبلون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم ما یند انید شما که من نرویکتر دوستم بمؤمنان از دشتا ایشان  
 چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است که انبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روای آمده است که سید از خود  
 این لفظ را معنی را معنی آن است که من امر میکنم مؤمنان را مگر با نیجه صلاح و نجات و خیریت و نیا و خیرت  
 ایشان در ان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز می خواند و قائل می گفتند صحابه را  
 تو نزدیک ترین به دوست ترین بمؤمنان هستی از نفوس ایشان و در روای آمده است که فرمود که ای یاران  
 عالم خوانند و من اجابت نمودم بدانند که من در میان شما طمعیتم بیکدم و بی ادو دیگری بزرگتر است  
 قرآن و اهل بیت من بنیدید و احتیاط کنید که بعد از من باین دو امر چگونگی سلوک خواهید کرد و رعایت

و صل

آنها بجهت کیفیت خوانید نمود و آن دو امر بعد از من از یکدیگر هرگز جدا نخواهد شد تا دلبخواص کوشش کنند  
 آنگاه فرمود خدا سوگند من هیچ کس را جمیع مونسانم بعد از آن دوست علی را نگرفت و فرمود اللهم من كنت مولاه  
 فاصطبر مولاه هذا وندکسیکه من مولای اویم پس صلوات الله علیه است اللهم و آل من الا و عباد من عباد وندک  
 دوست و اگر کسی ندک دوست دارد علی را دشمن و اگر کسی را دشمن دارد علی را دوست و اچوایی همین یادها آید و انچه  
 من لغوه و اخل من خذله بکار ده کسی را که یاری دهد علی را فرود گذارد بکار که مده کسی را که فرود گذارد بکار  
 تدر علی را و از الحی حث و در دیگران حق را با علی بهر سو که بگردد آمده است که ملاقات کرد علی را و عمر غریبی  
 عنه بعد از این حکایات و گفت کوارنده باش و نشاد باش پس بسطیالب که جمیع کردی و شام کردی و گشته  
 مولای هر مومن مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از مراد بن عازب از زید بن تمیم از ابی اشکات  
 بدانکه از این حدیث غایت فضل و بزرگرم است مر علی مرتضی اکرم الله وجهه و محمد بن یحیی بن مرفعی است مونسان را بر  
 محبت و مولات او و اجتناب و احتراز از بعضی عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد  
 علی را مگر مومنی و دشمن ندارد او را مگر منافق و لیکن در دلالت وی بر استخلاف علی رضی الله عنه و غضب  
 بامامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه متکلم کرده اند در او که بعضی قطعی بآیات بدلیجی و قول  
 آنحضرت است اولی بکم نه ناصر و محبوب و الا احتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن ایشان  
 و این میباید نمودن و دعا کردن مراد از رضی الله عنه نبوده زیرا که میباید گفت وی و بهین شایسته آنرا  
 بر یکی را از صحابه و از حدیث صحیح است و روایت کرده اند جماعی ترمذی و سنائی و احمد و طرق او کثیر است  
 و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و کواهی دادند بدان مر علی را در وقتیکه راع کرده شده باری و در آنجا  
 وی بسیاری از سائید وی صحاح و حسان است و انتقادات نیست بقول کسیکه سخن کرده است و حدیث  
 وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت و آل من والا موضوع است زیرا که دارد دست از طریق سقده که  
 صحیح کرده است آنرا زهدی و غیر وی و کند قال الشیخ ابن حجر بنی اصول الحق الحرة و گفت شیخ و لیکن ما  
 سیگویم شیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار او و دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث  
 متواتر باشد بدان استیلائی بر محبت امامت نتوان کرد و یقین است که اندیشت متواتر نیست و  
 با وجود خلاف در محبت آن اگر چه آن خلاف مردود باشد بلکه گفته اند در آن بعضی از اید حدیث و نقل  
 ایشانند که رجوع است ایشان درین امر مثل ابی داود و سبخستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان

حدیث نکرده اند از ارباب خط و اتفاق که در طلب حدیث طواف بلاد و نیز استعمار کرده اند مثل کوفه  
 و سلمه و قندهار و غیر ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگر چه نقل نیست بصحت حدیث لیکن عوی قوا و اثر  
 نقل آن از عجب عجایب و نشان مشرک کرده اند و ترا در حدیث امامت قندبر و اهل سنت و جماعت و کوفه  
 و غیره کلام ایشان در مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است باینکه از ان لطیف ختمدار یار  
 گفته است ای سلمه که مولی در اینجا یعنی حاکم دوالی است باینکه منی محبوب و ناصر است و لفظ مولی مشترک است  
 میان معانی متعدد و محقق و شریعت و امام و ناصر و محبوب و حسین معانی مشترک بیدلیل اعتبار ندارد  
 و باو ایشان معتقدین بر محبت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم وجهه سیدنا و ناصر و حبیب  
 سیاق حدیث و نیز در معنی ناظر است و بودن سید بنی امام معلوم و خود نیست و ثبوت نه در حدیث و نه در  
 از آنکه لغت ذکر نکرده است که معنی فعلی است آید و میگوید که این چیز اولی است از عثمان جزو میگوید  
 مولی است از وی پس عرض تخصیص بر مولات تبیین بر اقطاب از بعضی کلماتی الله عنه زیرا که  
 تخصیص بر آن فی نزد گویند است عزیز شرف او را رضی الله عنه از محبت تقدیر کرد و قول خود است اولی  
 بالمؤمنین من نفسه و عاثر از محبت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموماً ذکر علی بن ابی طالب الله عنه  
 خصوصاً آنکه چنانکه نزد طرانی و غیره بسنجیده آمده و آنست که دارد که مراد حب و در غایت آنکه محبت ایشان است  
 و نیز آمده است که سبب ورود این حدیث آنست که بعضی که علی رضی الله عنه درین بودند و شکایتی از او  
 رضی الله عنه در بعضی امور و همکاری بر او نمودند باینکه بریده سلمی و ذکر آن در سیره علی بجانب بن مش از ذکر  
 خود و در کتب و در صحیح بخاری آمده است و در بعضی آن نمود پس رو مبارک آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم خیر گشت خود است اولی بالمؤمنین من نفسه حدیث و صحابه را نیز جمیع کرد و تا که خود در رباب گفت  
 بریده و پس گشت علی و درین مردم نزد من گفت که من خیر سلیمان که معنی اولی است لیکن از کمال لازم آنکه  
 اولی باماست یا مراد است بلکه تقرب و بیام چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بایرهم للذین  
 و دلیل قاطع که ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلیمان را و اولی باماست است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال  
 بلکه در مال و در وقت تبیین مراد و تقدیم آمده ثلاثه نجات است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در ان جماع و محبت  
 و بر غیره چیزی را میگوید که صحیح است بخلاف ابی بکر بعد از رسول صلی الله علیه و سلم و چگونه بعضی باشد بر امامت و حال آنکه  
 محبت نبوده علی و عباس رضی الله عنهما و غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه اعتیاد آورده و علی رضی الله عنه

۱۴



در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه از امتیاج ایام خلافت دلیل است بر آن که نص  
است در وی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم با وجود آنکه رضی الله عنه تخرج  
کرده است که نص نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت خبری چنانکه در اخبار صحیح آمده است  
که پس سیدنا از وی رضی الله عنه که این همه قتال و جرات که از شما بوجود آمد ایضا از حضرت رسول صلی  
علیه وسلم درین باب و اید یا چیز است که بر سر اجتماع خود کردید فرمود هیچ نص نیست درین باب  
ولیکن چون در زمان پیش از امور دین و ملت منق و نظم و سیاب اجرا احکام مربوط و حکم بود و نص  
کردیم بان را نص بودیم بدان و چون دیدیم که کارخانه دین و ملت از انساق و نظام افتاد و رعایت  
نفسیحت خلق و ملاحظه تقویت دین بر آن داشت که نه مجال صبر و تقاضا است و الله اعلم و در حدیث  
و غیره آمده که علی و عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت برآمدند و عباس  
بیعت گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد برانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من فی طلبم ترسم که  
علیم و نه در حدیث و اگر این حدیث مذکور نص سے بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود  
بر اجابت یا آنحضرت و پس سیدنا از وی صلی الله علیه وسلم گفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر  
ما باشد و برانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کماش و تجریر زبان تمامه کما فی تعبیه بوم  
غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از آن قبیل است که عقل و غیره نمیکند آنرا از آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم بعد از روز غدیر خم خطبه خواند و شکار کرد حق ابو بکر و عمر را گفت اقتدا بوالابن عبد  
المنی بکر و عمر و به تحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حث کرده است بر موت باین  
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعه میگویند که صحابه بودند پس اندین نظر  
را و لیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد نمودند در ظلم و عناد و مبارزه و غیره المؤمنین که ترک طلب و احتجاج  
کرد از جهت تقیه بود و شیخ گفته که این کذب و افتراست زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت  
و کثرت بی انداز و شجاعت و بر خود چگونید با وجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نص شد یا  
احتجاج بدان نیار و عمل بدان نمیکند از محالات است و چون ابو بکر احتجاج کرد بحدیث الائمة من  
قربش چرا گفتند که نعم بچنین است ولیکن نص بخصوص علی واقع است احتجاج برین فایده نداشت و بعد  
از امام اعظم ابو حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده در نص تفصیل است و در نفس قابلیت تکلیف

دی گویند که صحابه غیر از چند تن همه کافر رفتند و قاضی ابو بکر باقلانی گفته که در آنچه رفتند و قاضی  
البحال اسلام تمام زیرا که چون کتمان نفوس شبیه صحابه است و ظلم و انحراف و کذب و خیانت در اول حکام  
اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شده دیگر هر چه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده  
نوروز باطل باشد بلکه این بنقضت راجع بحضرت رسول میگردد و صلی الله علیه و سلم که در صحت و سقم  
برآمدند و علی مرتضی نیز که تنه او و تقصیر و طلب حق و زید و تائید آن کوه این کلام شیخ ابو  
است در مصوات و هنوز طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و الله اعلم و درین سیال  
جبر بن عبد الله بن علی را بر ذی الکلال عیسی فتح کات بن کور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تیغ  
که یکی از ملوک طایفه بود و خلق کثیر او را بخندانی می پرستیدند و طبع وی شده بود نرزد و هنوز  
جبریز از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت علیه اسلام وفات یافت و ذی الکلال عیسی تا زمان عمر  
بن الخطاب بود و ذی الله عنه و از موصوفین مشهور بود که جسم بروت جبریز اسلام آورده گفته  
که فرستاد حضرت جبریز بن عبد الله را به سوی ذی الکلال عیسی عمر و تا دعوت کند ایشان را با اسلام  
پس سلمان شدند و جبریز از ایشان بود و در رفته الاحباب میگویند که وی تا زمان عمر بن الخطاب  
بر کفر ماند و در ایام خلافت عمر بنی آدم و بادی بنزده هزار غلام بود و او با علما نالش همه بیکبار سلمان  
شدند و از انجلیه جبار از او کرد و عمر گفت ای ذی الکلال عیسی آنچه باقی مانده است از غلامان تو بفردش که  
دو دانگ است آن بخوان نقد دهم و دو دانگ بر من نویسم و دو دانگ بشام ذی الکلال عیسی گفت امروز  
هر صحت ده که با وجود فکر کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر به مجلس  
امیر المومنین عمر رفت فرمود ای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدا تعالی آنچه بهتر بود مرا داد  
ایشان را اختیار کرد و عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر فرمود الله عز و جل  
و تحسین و فرمود نگاه گفت یا امیر المومنین مرا گاهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی از  
پیام زود فرمود که امست گفت روزی از جماعتی که مرا تعجب میگویند چنان شتم بعد از آن از مکانی خود  
با ایشان نمودم چون مراد بد نزدیک صندل را گرس مرا سجده کردند و عمر فرمودند توبه خالص نفوس است  
بدگاه حق و پراگندن دل از گناه سبب امیدواری به مغفرت خداوند است و چند گناه بزرگ  
بسیار بود و گفته اند که چون سلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت پدیزی

خبر بدست غلیش آذوقه بود و این آیات می خوانند آیات ان للذی اذاکم کذا و اینها  
 من یومنی اذی بعد و لغه کنت اذ اقل من ۱۰۰ القسم اناس معاش قیل ذلک ثم بدلت فی حق تقو  
 جلد دوم چند اید این چنین در رفته الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را ملک  
 طاقت داشته در صحیح جوهری از ملوک این گفته و در قاصد گفته و ذی الکلاع را لایزال زمین انعام  
 و الاصره متشع بن الکور بن عمرو بن بقر بن ذی الکلاع و الاکبر و هاسن اقدار امین و الاصلح السجانی  
 و الجمع و بی ذی الکلاع الاصره لان حمیر و الکلاع اعلی یدیه ای تحفه قسملین و ازان خوار قانیما  
 حکمان علی ذی الکلاع الاکبر و گفته اسابعه ملک امین الواحد مخ و المسمی به الاذاکات و حمیر و حمیر  
 و در تفسیر قول حق تعالی اجم غیر ام قوم تبع آمده که تبع حمیر میسر کرد بلاد و با حمیر شش بنا کرد و حمیر را و  
 بنا کرد و حمیر را و بعضی گفته اند هم کرد و حمیر را و وی سون بود و قوم وی کا و روایت کرده اند  
 از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمودند انتم که تبع پیغمبر بودید و ملوک کین را تا با بعد گویند چنانکه قیل  
 گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه منطویه نوشته شده است حدیثی سال ابو جهم بن رسول  
 صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در انروز آفتاب را گرفتند و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از بسبب  
 موت او است رضی الله عنه و محمود و محمود بود میان مردم که وقوع آن بسبب حادثه عظیم چنانکه  
 موت یکی از مخطا و مانند آن می باشد چون این سخن شریف رسول خدا صلی الله علیه و سلم حمیر  
 فرمود که شمس و قمر دو آینه اند از آیات الهی یعنی دلالت میکند بر کمال قدرت و عظم صنعت او که اول  
 میکند بخسوف و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی و باعث عبرت اندر اهل روشن بینی  
 را که در یک ساعت با ان نورانیت و هبت و جلالت که وی زمین را روشن داشته و ظلم و کجاست  
 شد ندیم چنین قادر است و می سجانه که نور ایمان و علم از او میان کشف کند و از یک گردانند و موت  
 و حیات کسی را داخل نیست در ان پس چون به غیر که شکست گشته اند ذکر کرد و گویند و صدقه و عتاق  
 گویند و در روایات آمده است که موت ابو جهم رضی الله عنه روز عاشورا یا در روز جمیع الاول بود  
 و درین روز ابطال پنجمان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمی شود و اگر در سه روز از راه و ممکن  
 نیست اگر این چنین لعنم عادت مر این جابری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت و این  
 علی کل شیء قدر و باقی احوال و ولادت و وفات ابو جهم رضی الله عنه در مجلس خود بیان شد و ان شاء الله

و بعدین سال جبرئیل علیه اسلام بصورت مردی تخت سیاه روی تخت سفید جامه درخشان  
 جمال در مجلس شریف دی صلی الله علیه وسلم طلوع کرد بانکه حاضران مجلس مبارک در تعجب و تعظیم  
 پانصد نژاد و زانو برانو آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشست و بیستهای خود را بر سر دوران آنحضرت  
 بردوران خود نهاد و عبارت حدیث تحمل برد یعنی استوار است اسلام و ایمان و احسان قیام علام  
 آن سوال کرد آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و نگاه از مجلس شریف بیرون رفت سب عالم  
 صلی الله علیه وسلم فرمود بر دید و در برابر طلبید یاران بیرون رفتند و هر چه بستند یافتند حضرت فرمود  
 این جبرئیل بود که شما را تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بلکه  
 مشهور اند و در اول کتاب مشکوٰۃ المصابیح نیز مذکور است حقیق بفتح آن در اینجا مذکور و کمال  
 یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه اسلام و ما متعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله  
 علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشیقا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیله بن ثامه  
 و سواد بن کعب عیسوی طلوع بن خویلد اسد و زنی که نام او خواجه بنت الحارث بن سواد بن ثامه بود و اما  
 مسیله مشهورترین این اشیقا بود و او را مسیله کذاب میگویند و او خود را حسن پیامبر میگویند و از  
 سیاحت شخصی که بن وحی می آرد رحمان نام دارد و ظاهر نیست که خود را رحمان نام میکرد و جاهل بانکه  
 این نام مخصوص حضرت عیسی است جل جلاله و بود آن ملعون کبر سن به سال جهال و سابقا گوشت  
 که سال دهم دی با وفه بنی حلیفه بدین مطهر آمد چون قوم مجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند  
 تحلف نمود و گفت اگر محمد امیر العباد از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او مینمایم آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم بمنزل آن لعین رفت و بسر دی ایستاد و دست حضرت شاخ خضرا بود فرمود اگر از من  
 این شاخ خوابی تو جز جسم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من بمانی خدا یتقانی ترا  
 هلاک گرداند بگو واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویند دست وی دو سوار بود از آن  
 جهت مخزون بود پس حکم آمد که بر آنها چیدم چون بر سید هر دو ناپید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 تعبیر کرد این خواب را بدو کذاب صاحب یاسه و صاحب منقلب میگوید و بدو ای در رقیه اسلام  
 در آمد و چون مسیله بیاد خویش مراجعت نمود مرتبه شد و دعوی نبوت کرد و فرزند را رحلال گردانید  
 و فرقیه نماز ساقط کرد و جاهل از ابل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسو آنحضرت فرستاد و نوشت که

از کمال  
 اندم

پیغمبر رسول الله الى محمد رسول الله اما بعد فان الارض لغف تقرش لغف و لكن قرش هبنا  
 چون نامه حضرت آمد در جواب نوشت من رسول الله الى سليله لکن اب اما بعد فان الارض بعد  
 من بشارد العاقبة للفقين پس پیغمبر برقرار نمود و سبها با مطوع و بذیات در برابر قرآنی  
 بر می بست که منعمیکم عقلی عالم باشد و بزور علم نجات شعبه و کارهای غریب بوجود می آورد و  
 هر چنودمی از خوارق بر عکس و بر خلاف مدعا آوردی چنانکه اگر کسی بایدهای خود دعا کردی عالم  
 میروی و اگر بر دشمنانی چشم دعا کردی در حال کوشیدی و چون شنیدی که محمد علیهم السلام منعمه که بود  
 ان در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت و می نیز تخمین کرد آب چاه در زمین گشت  
 و شور گشت و کوهی را نهد و آوردند و دست بر سر کماله اقرار گشت و گشت کام کودکی کرد  
 شکسته زبان و نوبتی و کستبانی و منو ساخت و آب و منو دان پاشید دیگر در ان بستان گیا  
 رست و عادت الله جاری است بر ان که خالق برست کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد و در دست  
 پیش و گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا کن بخیر و برکت دست بر آورد دعا کرد و آنرا ندان رفت  
 یک پسرش را اگر ربه بوده بود دیگر در چاه افتاده و مرده و نجیب که آن قوم محتاج باشد این امور  
 بوی بی اعتقاد نمی شدند و بیزاری گشتند جماعه جمال اجلاف اصحاب اعاض بودند که نظر لغوی  
 که داشتند بر سر بردند و چون حضرت از آنجا بمان حلت کرد کار او بر تبه رسید که زیاده از حد نیز رسید  
 جمال بر سر گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه از دست خالد بن الولید که با  
 کس سپرد و رفت وی با جمل هزاره جنگی برآمد و میان فریقین مقاتله عظیم واقع شد اگر چه نخست  
 تر زل در لشکر مسلمانان افتاد آخر حکم الاسلام یعلو و لا یعلو نهیمت غرور و دیگر بخت و گرومی از  
 اهل اسلام در دنبال سو رفتند و وحشی که قاتل حمزه بن عبد المطلب بوی رسید در به که بدان حمزه  
 را کشته بود بروی انداخت و بدو خوش فرستاد و اینجا گفت لنا قاتل خیر الناس فی الکفر و القاتل  
 شر الناس فی الاسلام و اما بعد کشته بفتح عین ممله و سکون وزن منسوب بود بغض بن مزحج بفتح  
 میم و سکون ذال حمزه که سر حار مملیم در آخر و ممله به تخانیه نام اوست و او را زنی انکار میگفتند  
 و حار مزحج را که خاری بر سر خودی انداخت و بعضی این کلمه را بجا ممله خوانده اند و به تسمیه بن گفته  
 که میگفت بعضی برین ظاهر میشود که بر حار و میگویند که وی گاهی بود لیاقت مستحق که امور عظیمه

در بعضی نبوت

حاضر میشد و یکا مردم را به تخیل خوشنایل خست و با دلی شیطانی ترین بودند چنانکه گاه بنای ایشان  
 که اندر از خود و برایشان میکردند تمام قصه شرح حال و مبارک و ابل این ملعون نیست که با اذان  
 ایشان که در این ملک کس بود و در آخر توفیق الهی است و آنحضرت صلی الله علیه و آله بر سر مبارک حضرت صاحب  
 جلال و حرمت ملک توفیق است که در بعضی از آن بیست و نه نفر از اهل بیته و بی بی شکر و حضرت جعفر علی بن ابی طالب  
 پس بعد از آنکه نمود و دعوت نبوت کرده بود با آنکه خوشنایل بر اهل بیت صاحب آمد و آن ملک در حیطه تصرف خویش  
 آورد و شهر بن باذان آنست که در آنکه اگر علیه شهر بن باذان بود و بخت خود و بن یک که علی بن ابی طالب  
 و سلم بود و قریله را که در کتب بخت نوشت که گفت افعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل و ابوبکر اشعری که در آن  
 بود و خود را با اتفاق یکدیگر بخت کردند و چون بخت بخت است علیه السلام و سلم رسید با کما غایب بود که آن  
 نموده به طریق که توانست در دفع شهر بود و بخت دفع داده فساد نمایند از آنجا که بخت بخت بخت  
 و پیغام هر زمانه فرستادند که این موعظی است و در شهر که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 خداست نزد من گفتند پس به طریق که دانی و سر طوطی که توانی در دفع این لعین هر کس هر زمانه فیروز  
 دانی بلکه عیسای هر زمانه بود و خواهر زاده نجاشی و در سال هجدهم آمده بود و سلمان شده و شخصی دیگر و او دانی  
 سقر ساخت که شباز دیوار خانه عقبه ده در وقت خواب بود و آیند و ویرانه قبل رسانند و چون شب بود  
 و آمد هر زمانه در آخر حرف با فریاد و آواز نجاشی فرود رفت بر در خانه هزار مردی است که بخت بخت بخت بخت بخت  
 خانه را عقبه دند و سر میوم و از آن زن جدا کرده و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو زوی برآمد طریقی  
 شنیدند و پیش و دیدند هر زمانه از خانه استقبال ایشان بیرون که خاموش باشد که حی بر زمین افتاد  
 و چون صبح شد موزن از آن حالت موقوف حاصل کرده و در اذان بعد از حمد این محمد رسول الله تعالی  
 و آشتی در آن غمناکه کذاب عمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سر بریده رسید خاموش از وفات یک شب از وفات حضرت را بقیعت واقعه لوحی معلوم شده بود و فرمود که شب  
 عیسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فرزند است و فرمود نماز فرود  
 و بعضی از ارباب سیر و فکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که  
 حکم بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و درین واقعه نیز قتل شده است و فرمود  
 بود و انکه محمد ثانی و علی سیر برانند که گشت و اما طلحه بن خولید از قبیل بنی اسود بود که بعد از حیات

صلی الله علیه وسلم خروج کرده و مرج یافت و عقبه بن حصین فرازی که زکری ساقا در غزه و حنین مجاور  
 گشته است باقیبیه فراره مرگشته و انکار نموده بوی گردیدند و طلحه و عوی یسکر که جبرئیل علیه السلام بر  
 می آمد و جمعی می آمد و اولی اسد رچی که از وی واقع شده و سبب گزایی مردم گشتن بود که یک دور  
 با قوم خویش در سفری بود و آب بالشان نبود و تشنگی غالب شده گفت اگر با علایا و اهل او بیایم تا حلال  
 یعنی سوار بر سپین و بر وید سلی چند می یابید اب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب  
 در فتنه افتادند و چون انجیر به ابو بکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجدد کرد و خالد بن الولید را همراه  
 بجانب طلحه فرستاد پس خالد روان شد تا به قبیله طی رسید و میان دو کوه سلی و اجاده لشکرگاه ساخت  
 و قبایل که در آن نواحی بر اسلام باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و محارب کردند و لشکر فراره نیز فرار نمود  
 و عقبه بن حصین کذب آورد یافت و باین فراره فرار نمود و لشکر طلحه از هم پاشید و نیز بگریخت و لشکر  
 رفت و قبایلی که مرگشته بودند باز اسلام معاودت نمودند بعد از آن طلحه نیز آمد و مسلمانان در حربه  
 نهادند و در جبهه شهادت رسید رضی الله عنه و اما سجاح حکیم و حارمه که در آخر بوزن قطام فتنه الحارث بن  
 سواد از بنی ربیع زنی بود که در بنی قریظ دعوی نبوت کرد و قومی بوی گردیدند و زمان و مکان او سلبیه  
 نزدیک بود و گروهی با وی موافق گشته مسلبیه ترسید که اگر بوی متعرض گردد بسا و قبایل که در آن نواحی  
 اند با وی اتفاق نموده بر تمانه یا سه غالب آیند پس تحف و هدایه مجلس سجاح روان گردیدند و عار  
 حضور و نمود و گفت بعضی اعدای منی است که شافند در میان باید آورد و سجاح فرمود تا خیمه زدند و بطن  
 عطریات و ادائی و افانی آراسته و پیر بسته گردانیدند پس سلبیه بخارفت و هر دو در خیمه درآمدند و حکایات  
 از هر باب در میان آوردند و سلبیه زیارات و دختر عات خود را که داشت بر وی عرض کرد و گفت خبر ما  
 که نسبت شما کت در باید دید آید سجاح هر چه سلبیه گفت باور کرد و نبوت او را مسلم شد و روزی با هم بودند  
 و عجب که در هیچ روز تا باین گزیده نگذشته باشد و بعد از عقد شکست سجاح نزد قوم خود رفت و سلبیه لغز و خود  
 پیوست قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما چه شد گفت حقیقت پیغامبری و سبب من ظاهر گشت و عقد  
 نکاحش در آمدم پرسیدند که هر چه قرار یافت و گفت فرست تعیین مهر شد گفتند نکاح بی مهر نباشد  
 بر و تشخیص کن پس سجاح نزد سلبیه آمد و طلب تعیین مهر کرد گفت نصف غلات یا مهر تر اسلام باشد و زیاد  
 بران نماز باشد و غنشن را بر مهر تو تخفیف کردم و جامه را گفت که غلات مذکور را حاصل کنند درین مهم

بودند که گویند خالد بن الولید رضی الله عنه بالشکر عظیم رسید و عامان سراج از عمل ایشان مغفول گردانید و  
 او درین معامله دور وایت است یکی آنکه در زمان امارت حاکم بود و قوم او سلمان شدند و سلام ایشان  
 شد و قبول آمد و در ایتی دیگر آنکه سید در جزیره که داشت مخفی گشت و آنجا ملاک شد و مجلس نام ایشان  
 او نشیند و الله اعلم و آخر غزوات و سر با سرب اسامه بن زید بن حارثه است که او را در مدینه و کعبه حبس  
 ماه مقرر شد و از دم از بخت بجانب انبی لغیر حمزه و سکون موصوفه که از یار و هم است و قتل پیدا بود  
 و در مدینه و ته اسیر ساخت که بر سر آنجا عداقتن آرد و آتش در خانه آن ایشان زند و در فتن قتل نماید تا  
 پیش از وصول خبر بک آن قوم رود و پیش از رفتن جوینس طلایع لغیر ستند در ایران با خود بر  
 و در مدینه فکر بودند که روز چهارشنبه است و ششم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و چند روز  
 عارض گشت و روز دیگر با وجود مرض است مبارک خود لوای بر او عقد نمود و فرمود اگر بسم الله  
 نوی سبیل الله فقاتل من کفر باشد پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و لوا را بریده بن آنحضرت  
 نهاد آن لشکر صاحب لوا را باشد و در جوف کفیم حمزه را و لقا که نام موصوفی است قریب مدینه مطهره و در منزل  
 بمسند آب گنبدن است منزل ساخت و اسبابه آنجا جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجر و  
 انصار شش ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح  
 و غیر هم الا علی مرتضی را رضی الله عنهم جمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر  
 خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را از ابراکار مهاجرین و انصار سید گردانید و در مجلس ازین جا و غنایان  
 ازین باب بطریق آید و در ویدی یافت چون این اخبار رسید شریف لغیر سید خاطر مبارکش بخجده شد  
 و انقباض در آمد و با وجود تب و درد در خانه مبارک لعجا به بر سرعه بیرون آمد و بر سر نیز رفت و خطبه  
 خواند و فرمود ای معشر الناس اینجه سخن است که در باب سیر ساختن من اسامه از شما سر بر میزند  
 و در باب امارت پیش از غزوه مودت نیز سخن میگردد بخدا سوگند که وی سزاوار امارت است و بدین سخن نیز  
 سزاوار امارت بود و دیدار دوستی مردم بود و این سیرش اسامه نیز از دوستی مردم است نزد من  
 بعد از وی و هر دو منطقه خیرند اکنون و میت من در شان و بی نیکی قبول کنید که وی را حله خیار شماست  
 پس از غیر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضائل اسامه نیز در سریه مودت مذکور شد و او را  
 که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را سید میگفت اسلام ملک ایضا امیر اسامه است



حضرت امیر المومنین بگوید تو مرا پس گفت عمر همیشه بستم که می خواهم ترا میر تازنده ام و می گفت  
 گفت رسول خدا ازین عالم دگر ما میر بودی و بود ساسانه نزد وفات رسول خدا علیه السلام نیزه یافت  
 ساسانه و بعضی می گفت اندک نوزادین واقع در حرم ریح الاول بود و درین روز طوایف مردم که با او  
 بودند فرستادن نزد ساسانه حرم فرج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را وداع کرد و بانشکرگاه می یافتند و  
 در آن روز مرص رسول خدا صلی الله علیه و سلم اندوختن و دیگر بیشتر بود و میفرمود بخش ساسانه را در آن  
 گفتند و روزی از حرم ساسانه از معسکر خود بغرم وداع آنحضرت آمد و بر بالین خرفه حاضر شد و بسیار گریه  
 برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و نقل مرض بر آنحضرت چنان غلبه داشت که بحال حکم داشت تا  
 دست مبارک آنحضرت بجانب آسمان بر آورده بر ساسانه فرود می آورد و ساسانه گفت چنان کهستم که مرا  
 و عالمیکرد پس ساسانه از حجره رسول صلی الله علیه و سلم چون آمده بانشکرگاه آمده رفت و صبح شد شب  
 بانه آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خفتی حاصل شد و ساسانه را وداع نمود و فرمود اخذ علی برکت الله  
 و ساسانه بنابر فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم بانشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون  
 خواست که غد سوار شود مادرش با امین پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است ساسانه باز گشت  
 و شرافت صحابه رضی الله عنهم نیز فرحمت نمودند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان و ایشان رضوان الله  
 علیه هم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن آنحضرت لوا را بر در آنحضرت برد و چون از دفن آنسور صلی الله  
 علیه و سلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لوا را بر در  
 ساسانه بردند تا بانشکرگاه که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم کرده بنفاذ آید پس ساسانه بیرون رفت و در جوف منزل ساخت تا مردم جمع شوند و در آن تا صبح  
 بیدارید که رسید که از قبایل عرب مرتزقه شدند یعنی مردم گفتند که اگر رفتن ساسانه موقوف باشد تا وقتی که حاضر  
 از قضا اهل ارتداد و فاجر گردد و بهتر باشد سباده چون بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون  
 رفته و بیدار شوند و بر مدینه تا فتن آند و تعرضه اهل مدینه نمایند صدیق ابوبکر رضی الله عنه این حکایت را  
 قبول نمود و گفت که دائم که بسبب فرستادن لشکر ساسانه در مدینه تقسیم علی خواهیم شد خلافت فرمان  
 رسول صلی الله علیه و سلم جابرتر از من و اما از ساسانه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه و خود  
 مدینه تازد و باشد پس باذن و عمر از آن چشمتی خلف شد و چون ماه ریح الآخر آمد ساسانه نجاب

وی فرمود و بر اهل انجناظر یافت بسیار از ایشان را قبل آورد و بعضی از شجر و منازل و بیابان  
 و در احوال را بسخت و قاتل بد فرود را قتل آورد و غنیمت بسیار حاصل کرد و در صحبت نمود و در غنیمت  
 این پیش چهل روز بود قسم چهارم در ذکر حدیث مرض و در امتداد و قلیع که در ایام مرض و در وقت  
 وقوع یافته و ذکر غسل و تکفین و نماز کردن بر آنحضرت و اثبات حیات انبیا با اول اند ذکر وفات  
 رسول صلی الله علیه و سلم از ابتدا تا مرض تا وقت رحلت سابقا معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه  
 علیه و سلم در حجی که گذارد بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد بر رحلت خود ازین عالم و داع کرد ایشان را  
 فرمود شما یکدیگر در سال آینده در شما نباشم و لهذا این حجر را حجه الوداع نام کردند و نزول کرد میا الیوم ملک  
 لکم و شکم و مقت علیکم نعمتی نیز اشارت کرد بآن چنانکه گذشت و هم در حجه الوداع در ایام منشی سوره اوجا  
 نصر الله و الفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه اسلام با جبرئیل علیه اسلام فرمود  
 که گویا مرا خبر دارید که درین عالم باید رفت جبرئیل علیه اسلام فرمود نعم محدود لاخرة خیر لکم  
 الا انی پس سرور کائنات علیه افضل الصلوة در کار آخرت جبهه و جبهه بسیار می نمود و بعد از آن از  
 نزول این سوره اکثر ذکر آنحضرت علیه اسلام حکم امر الهی است و تقدس که فرموده فصیح بحد ربک و استغفر  
 ان کان توایا این بود که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت العواب الرحیم گفتند یا رسول الله  
 چون است که این کلمات را بر زبان مبارک بسیار می فرمودید و آنگاه باشد که مرعالم بقها  
 خوانده اند و امر کرده اند و هیچ و تمسید و استغفار و در گریخته گفتند یا رسول الله از موت می گری و به تحقیق  
 آمرزیده است خداوند تعالی گذشت و آینده مر فرمود فاین اول المطلع و این ضیق القبر و طلبه الهی  
 و این اقیمة و الاحوال و این تنبیه است مرا تبه را به پیش آمدن این محن و بلا یا و اگر نه حال آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم اعلی و ارفع است از آن و از عبد الله این مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم پیش از وفات خویش یکبار ما را از فوت خویش خبر داد و خواص اصحاب را بنامه عایشه رضی الله  
 عنها خواند و چون نظر مبارکش بر افتاد و گریه شد و همانا که آن گریه از فایت رحمت و شفقت آنحضرت بود  
 و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان عارض میشد آنگاه فرمودم جایم که جبیاکم الله اسلام  
 حفظکم الله حرکم الله نعمکم الله بهکم دفعکم الله و اکم الله و اکم الله لکم الله و این عالم را که  
 بظاهر تلوچه بجانب صحابه است که حاضران درگاه بودند و لیکن بحقیقت اصح تمام است و شایع من خوانده بود

و تمام خطایات شرع همین حکم دارد که در آن تعقیب ما ضعیف غایب است و فرمود و میت میگفت شما را بتقوی  
 و ترس از خدا و شکار و شکارچیان بسیارم و غلبه خودی گردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی  
 من شما را از فرزند بری منیم و باید که علوم و عقود و کبر بر خدا و شکارچیان عباد و عباد و کنگنه و کنگنه و کنگنه  
 فرمود ملک الدار الاخره بجهلها للذین لا یریدون علوانی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین  
 روایت کرده است واری که چون نازل شد اذاجار لغیر الله و الفتح خوازا انحضرت علیه السلام فرمود  
 را رضی الله عنهما و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه زهرا رضی الله عنهما فرمود انحضرت گریستن تو  
 اول این بیت نبی که خواهی پوست بن پس خنده کرد فاطمه و میخ گفت که این قصه دردت مرض است  
 چنانکه میاید و بود انحضرت علیه السلام که عرض میکرد مرا از جبرئیل و میخواند با وی قرآن بعد از آن هر سال  
 عرض کرد درین سال دوبار و این نیز از امارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده و بی  
 را در زیر آن ذکر کرده اند و احکامی می گردانند انحضرت علیه السلام هر سال هفت روز آخر از رمضان پس از آن  
 که درین سال دوازده و نماز گذارد بر شهادت او بعد از هفت سال از شهادت آنها چنانکه بطریق  
 تو دلچ می باشد پس تر بر آمد بر منبر و فرمود من پیش و شما ام و شهید ام بر شما و موعده شما مرض است  
 و من نظر میکنم بسو حوض هم در اینجا که استیاده ام بدستی داده شده ام کلیدهای خزینهها ازین را  
 و این بشارت است بفتح بلاد و کس زمین و بدست آمدن جزاین لهذا فرمود منی ترسم من شهادت  
 شود بعد از من ولیکن من عزم بر شمان دنیا را که رغبت کنید و در آن دو فتنه افتد و ملاک شود چنانکه  
 شدند آن کس که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم نشست بر منبر و گفت که خیر گردانید خدا میباید بنده از بنده گان خود را سیان آنکه بد و در  
 تربت زینت حیات دنیا را و میان آنچه نزد او است و آنچه از اجرو و ثواب خیرت پس اختیار کرد آن بنده  
 چیزی را که نزد اوست و غیبت نکرد و در دنیا پس بگریست ابو بکر صدیق رضی الله عنه نشینان خیر و  
 پدران و مادران ماضی تو با و یا رسول الله و گفته مردم پیغمبر بسو این شیخ پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم از حال بنده از بنده گان خبر میدویدی گریه میکرد و میگویی مادران و پدران آنکه خود با و یا رسول الله  
 و بود و موعده و خبر بنده از حال خود بود ابو بکر دانایترین از این حال و گفت انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 نمیکند ترین مردم بر من در محبت خود ابو بکر است اگر می بود من خلیل گین و انفعیر خدا کسی را می گریستم

ہو کر لایہ خلیل بن برکاتہ نسبت اخوت اسلام باقی است و خلیل دست جانی را گویند که دوستی او در دنیا  
 دل درآمده و کجا کرده است و فرمود که باقی مانده جد جبرئیل در کعبه گردید و انبی کبر و گفتند که درین محرم  
 اثنا بهشت تغر و ابو بکر بخلاف دین سخن را در مرض موت گفت پیش از موت پنج شب در در و ایات  
 قصه تغیر در ابرام مرض آمده است و بر سید زید محیا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے معنی حاصل فرمایند  
 فرمود و نزدیک رسیدہ است بر کشتن کسی بخدا و جنت الماوی و سدرہ کنتی و رفیق اعلی و کاس  
 انبی و پیش گو را در و آخر راه صفر سال مذکور را پوشید آنحضرت کہ بر اہل کورستان بقیع منتغی  
 نماید و از عایشہ آمدہ است رضی اللہ عنہا کہ شبے آنحضرت بنیامین از شریف و پشت و تن در خواب بودم  
 چون از خواب در آیم آنحضرت را در جامہ خواب نیا فرم پس عقب آنحضرت بیرون فرمودیم کہ در بقیع در آمد  
 و گفت اسلام علیکم از قوم ہونین و انکم ما تو عدون و ان انشا را کہ کما احقون در در و آیم انکم فرط  
 و انکم لا حقون انکم لا حقون شایعہ و لا تغننا عنہ اللہم غفر لاہل بقیع المغرہ و در و ایات دیگر از  
 عایشہ آمدہ کہ گفت بر اید غیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از خانہ من من نیز از عقب آنحضرت بر آمدہ و جنت  
 بکرت آنکہ با و در خانہ یکی از انشا خود در آید تا آنحضرت کہ بقیع رسید بسیار با ایستاد و بار و شمس  
 مبارک بر پشت دو عا کرد و باز گشت من نیز از انکشم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ  
 در آمد و بختیم متعاقب من حضرت علیہ السلام نیز در آمد چون اثر اضطراب و تنگی نفس در من شایعہ کہ در کو  
 ای عایشہ چہ حال دارک و چہ شدہ کہ مضطرب لینا فی انہور حال عرض کردم فرمود ان سیاهی چشمی خود  
 ویدہ بودم مگر تو بودی گفتیم نعم یا رسول اللہ کس کہ بختی بختی رسیدن من زود فرمود تو گمان بردی کہ  
 خدا و رسول خدا در حق تو ظلم کنند گفتیم یا رسول اللہ از خدا چہ پوشیدہ نیست همچنین است کہ تو میفرمائی  
 ولیکن معذرت دار حلیم مرا جلیلت بشر نیست کہ برین پشت و در و ایاتی آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بعایشہ فرمود شیطان تر از برین گماشت گفت عایشہ یا مادر شیطان ہے ہست خود ہر کس را شیطان است  
 گفت عایشہ یا رسول اللہ ترا ہم ہست فرمود ہست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت صلی  
 علیہ وسلم فرمود جبرئیل علیہ السلام بر من دو ہم از بیرون خانہ ندادند و او را جنت جبرئیل ہست کہ چون  
 تو جامہ مبارک از تن بر جامہ مبارک از تن بر کندہ باشی درون نہ را بد و نیز گمان بردم کہ تو در خواب  
 بیدارت نکردم تا مشویش اگر دی پس جبرئیل علیہ السلام وحی آورد کہ بر در گار تو حکم میکنند کہ بر اہل

بفتح میرون الی و مرایش از استغاثه کن ولفظ دعا درین روایت زنجبیری آمده اسلام علیکم وارضی  
عنکم شیخ ناما وایا که استوا عبدون غذا سوا کولون و غیر آمده اسلام علیکم و اهل القبور و لیغفر الله لنا و لکم ثم  
لنا ستغف و نحن بالاثرو مثل این قصه حدیث در سید احمد هم شعبان عزیز آمده است که زیارت قبور را  
مسنون است و از ابی هریره سکه رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که آنحضرت علیه السلام فرمود  
مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که برای یقین دوم و برایشان آمزش خواهم و مرا همراه گرفت و  
بر اهل بقیع آمد و با استاد وزانی طویل استغفار نمود و چند ان دعا کرد و ایشان را که از درودم یک شش  
اهل این قبور می بودم تا بشارت این دعا در یافتنی نگاه فرمود و سلام پرشمالی اهل قبور باد و بشارت  
و حالت که هیچ کردید و مستقیم دران و دورید از ان فتنها که هستند مردم دران و بشارت داده و خلاصه طریقت  
خدا بیجا شمار از ان تحقیق رسیده آورده است بهوم فتنها همچو فتنه کاتب تارکیت فصل اخذ ان باول  
آن و دبی هم می آید اقران فتنها بدتر است از اول بعد از ان فرمود ای موبهیه بفتح مخزن دنیا ترن  
عرض کرده اند و مرا خبر ساخته اند میان آنکه باقی و غلبه با ششم در دنیا تا حصول درجات و مراتب جنت  
و میان آنها پروردگار وساعت بدان من همان آنها پروردگار را اختیار کردم موبهیه بیگو به گفتار رسول  
اختیار کن چند که بودن در دنیا بعد از ان بیست روز تا از دولت تو ما بهیاسایم فرمود لا یاسایم  
پروردگار خود را اختیار کردم و در روایتی آمده که بعد از ان رسیده مبارک با صاحب آورده که حاضر بود و در  
ایشان یعنی که ششگان بهتر از شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند چنانکه ایام آورده ایشان  
مانیز آوردم و ایشان اتفاق کردند مانیز کردیم ایشان رفتند مانیز میریم ایشان را برادرانی چیست فرمود  
ایشان در گذشتند و از اجزای خود چیزی در دنیا نخواستند و فرمودند انهم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها  
در میان شما سر برزند و از ابی هریره رضی الله عنه آمده که گفت آمد بحفرت علیه السلام رسول الله بفتح  
فرمود ای کاتب سیدیم برادران خود را گفتند یا رسول الله ما نه برادران تو ایم فرمود شما هیچ فتنه برادران  
من انما اند که بعد از من بیایند و ایشان را بوجود نیامده اند من فرط ایشانم پر عرض گفتند یا رسول الله  
کسی که بعد از تو آید از است تو و تو ایشان را ندیده باشی او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود  
اگر یکی از شما سپان بود و سپان دیگر غرزه و در سفید اما سپان خود را یکدیگر نمی شناسید بر خیزند  
من در روز قیامت سفید چیده و سفید دست از انما در وضو نمیکند نیز زیارت بفتح و استغفار برایشان

۴۸۱

۴۸۲

نامور بود و همچنین زیارت شهدا را حد و دایره برای ایشان مامور شد و در روایتی آمده است که شیخ  
 را علیه السلام گفتند که بقیع روزه است گفتند که ای آنرا پس آنحضرت علیه السلام رفت و دستغفار  
 کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که در اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و دستغفار کرد و باز  
 کرد باز گفتند برو و بر آنست شهدا را حد و دایره ما کن پس حضرت صلی الله علیه و سلم بعد رفت و در شان  
 احد و عاقره تقدیم میباید چون از اینجا باز گشت و از دعوای و ادعای اجاب و احوال فارغ شد صدراع  
 ظاری شد و باز گشت و در اینجا گفته است که در خاطر بگیرد و گوید که یا امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پیش  
 زیارت اهل بقیع و شهدا احد و عاقره اهل این استغفار بر آن ایشان و تودیع ایشان که در صورت  
 تودیع صحاب و اعیان بنزد سفری میباشد رحمت آن بود که چون غایت سفر آخرت پیش آمده و  
 شایستی و در جمعی بان عالم و اهل آن پیدا شده و چون با حیا و دعا و نغمه و ذکر و موعظه خود  
 اموات و انیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که گذشتگان و جلال برزخ اند و آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم نیز انجام میدهند و لهذا از ایشان ساخت ایشان از قبول خود و انما کم لاصحون و ادعای چه معنی دارد و چون  
 آنکه این در صورت و ادعای بود چنانکه در همین بیان اشارتی بآن کرده شده حقیقت و ادعای با آنکه تمام  
 آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را از کجا مجال در افتد و معاصرت خواهد بود و چنانکه در آخرت در  
 مقامی است مخصوص با آنحضرت در عالم برزخ همین تر حکم دارد و الله اعلم و از عایشه صدیقہ فی الله  
 عنہا آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مراد شد عارض گشته بود می گفتند و اسامه و فرمود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم ای انا با عایشه و اسامه یعنی بلکه عارض شده است در دوسریگی و اسامه و فرمود  
 آنحضرت علیه السلام بر آنست که این طریق مزاج چه زبان میکنند عایشه که پیش ازین از عالم برزخ  
 می آیم پس بود قیام بنیام ما بر بود و تمیز و تفکیک کنتم ترا و انداز میگذازم بر تو و دفن کنتم ترا و استغفار و  
 دعا تر پس عایشه و نیز مزاج غیرت امر با آنحضرت گفت گمان میکردم که شاد و مست میدارید و موت برادر اگر  
 واقع شود موت من در آخر همان روز با زن دیگر در خانه من عروسی کنی پس قسم فرمود آنحضرت  
 علیه السلام و گفت و در سر تو ای عایشه میشود و لیکن این در دیر است که من دارم مشکل که از آن  
 شوم اشعار کرد با آنکه دین مرض ازین عالم رحلت خواهیم کرد و فرمود آنحضرت علیه السلام و تو با مرا ای  
 عایشه کردن عایشه فی الله عنہا فرمود قصد کردم و فرمودم که کس از من استمیرد ایوب کرد و پس از آنکه

و آنکه کمال ازین است  
 ۲۲

۴۹۱

که باینده نرسد و عهد کنیز ایشان یعنی عهد خلافت تا بگویند گویندگان و از روزی که از کفندگان  
 کس دیگر غیر ابو بکر دعوی خلافت کند و از روزی که از فرمود یحیی بن عقیل که ایاد و خدا بیجا اتان و سونان است  
 مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنهما در وقت که چون سخت شد با فراغ صیغه  
 وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض  
 خانه را عایشه باشد و در روایتی آمده که صریح با زبان گفت من نیتوام که با وجود مرض در خانه باشم  
 مگر درم و رعایت قسم بیاورم اگر خواهم مرا دستور کند در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بماند  
 گفت پس همه را رضی الله عنه که در خانه عایشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنهما که آنحضرت  
 علیه السلام و سلم شاق خواهد بود که تردد کند چنانکه هر یک پس همه را رضی الله عنه که بجا عایشه رضی  
 عنها باشند پس بیرون آمدند از خانه میمونه هر دو دست مبارک بردوشان اهل بیت نهاده چنانکه پاسبان  
 مبارک بنده من خط میکشید و سر مبارک بخرقه بسته بود بر پشت عایشه آوردند و در روزی که آمده که خبر  
 چنانکه از وراج مبارکست و رعایت قسم نموده تا بعد از در خانه میمونه بود و در سخت شد پس فرمود من  
 نیتوام که با وجود مرض در خانه بمانم مگر پس اتفاق گردید چنانکه عایشه و در روایتی آمده که ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه گفت یا رسول الله می خواهم که بیمار داری تو کن و شکر الطیضت بجا آورم فرمود ای ابو بکر اگر  
 من بیمار دارم باین اهل بیت فرا بیایم محصل ایشان زیاده گردد و تحقیق اجر تو بر خداوند است پس کسی که کرد  
 ثابت شد پس بسیار شد مرض و طعمه الله علیه و سلم چنانکه آورده اند که طمطراب می نمود و منقلب میشد فرا  
 مبارک خود و از بیابویه پهلوی میگذاشت عایشه میگویی رضی الله عنهما پس گفت یا رسول الله اگر مثل این حالت  
 از گلی از مادر وجود آمد غیب میکنی و در غیب می آیی فرمود که عایشه مرض من باینات معصی است  
 و بدستی حق تعالی باین اوصاف کان باینات معصی و شد بدین فرستد و هیچ نمونی شاید که بوی  
 بلای و اندامی بفرستد حتی خاری که در پا او جلد الا آنکه خدا بآن سبب بر او وی در جلد بلند  
 گرداند و از وی خطبه کم کند و فرمود بنده که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احد بر او بر من  
 نباشد که اندازد از مرض و غیر آن بد و در سدا که بر بزرگان بان از وی چنانکه میریزد بزرگان از دنیا  
 و غیر این و در روایتی از عایشه آمده که گفت ندیدم من هیچ احد که مرض و ضعیف تر باشد از مرض  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام من نزد آنحضرت

السلطان  
در خدمت

صلی الله علیه و سلم قطب قمر بر خود چیده بود و می یافتیم محاربت تب را از بالای قطب و تحمل نیز داشت  
 دست من که بدن شریف است و سر ساقم نیز نجیب کردم و فرمود هیچ احد بلای او سخت تر از بلای انبیا  
 نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان بتبر مضاعف است بود که خداوند  
 بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بقدر روشنی آنچه که از لباس قادر نبودی غیر شتاب که شتاب روز مهتاب  
 پوشیدی بدانکه در امتداد بلاد آسمان و آسمانها و فرس درگاه الهی که اغر و عظم و اخلا و اقرب ایشان  
 و امامان ایشان اند از اولیا و صلی غنی نیست چنانکه حدیث الاشل فالاشل مشهور و معروف را این است  
 اما جریع فزع در بلایا و آه ناله در امر من چه حکم دارد و اینها سخن است جریع و فزع که بعضی معسیری و بعضی  
 و اگر است بلا و آزار از آن است حرام است بی خلاف و آه فدا که لقبه اظهار غربت و عیال که گاه حال  
 بندگی است و خطریاب و بیقراری که از شدت مرض و محبت آن عارض گردد دیگر است و در خل جریع و فزع  
 و اگر است بلا و شکایت از بیست و حدیث عالیه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات آن کانی  
 است نعم تاوه و این اگر بعد از خدا تسلیم باشد مکرده و داخل شکایت است و از علما و دانشمندان آنکه ظاهر  
 که است و شکایت بر آن کرده اند مطلق نیست بلکه تقید است به بعضی و بعضی ضایع و بیضی ضایع و بیضی ضایع  
 اگر چه تقصیر است ابطال این قول تصریح کرده و لیکن گفته که شاید که مراد ایشان بکرات خلاف اولی  
 است چه اولی است که بیکر مشغول باشد و در کلام خودی نیز نظر است که چه بعد از ثبوت آن از حضرت  
 نبوت علی مصدر با اصول و الحقیقه طلاق خلاف اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ادب است  
 نعم از روی غفلت و ناشی از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضا احوال عامه مبتدیان است که شمر  
 قیصفت یقین و محسوس بخط قضا است اگر مکرره و خلاف اولی گویند جائز است و اما اخبار و حد و  
 بحلیت یا طبیعت لا باس به است یا اتفاق پس نیست فکر و جمع شکایت و با کسی که ظاهر است باشد  
 و در باطن شاک باشد و با کسی که در ظاهر شک بود و در باطن راضی باشد پس معتد و مشغول عمل قلب است  
 فعل لسان و الله اعلم و از صحاح احادیث از عالیه رضی الله عنهما آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بیمار را تقوید کردی و پناه کردی این کلمات که از مذهب الیاس رب الناس و حضرت است ایشان را  
 الا شفاک شفاک لا یغادرهما و در روایتی آمده که چون مرغی شد خود را نیز تقوید کردی باین کلمات  
 و دست مبارک خود را بر بدن اطهر بالیدی چون مرغی شد برض موت من این دعا خواندم



است که دست او را بر پیش ببالم دست خود را بکشیم ازین گفت رب اغفر لی و اغفر لی بالرفیق  
 در روایتی دیگر فرموده این تعویذ پیش ازین نفع میسر سازد اکنون اینها جمیع سودمند بر مری است  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه مرضها خود از خدا تعالی عافیت و شفا خواستی بگوید مرض موت  
 که دعا شفا بکری بلکه عتاب کردی نفس خود را و فرمودی ای نفس چه فتنه است که بنده بچون  
 بهر طایفه و معاذی چنین فکر کرده اند ولیکن در حدیث دیگر از اعلیایه رضی الله عنهما آمده است که آنحضرت  
 در وقت خواب قل هو الله احد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس خواندی و در روز  
 دست خود بر سینه بپوشی و بگوید دست تا آنجا که توانستی دست رسیدی از جسد مبارک بگذرد  
 و ابتدا و میگردانم مری و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بپوشد چنین میگردانم و چون  
 بپوشد موت من و بدم مری معوذات را که عادت داشت دیدن آنرا و مسح کردم بدست و  
 در روایت مسح کردم بدست و می بامید وصول برکت دست و می که عظیمتر بود و برکت آن از دست  
 من این محبت آن باشد که خواندن این سوره بقصد شفا نبود بلکه در وقت خواندن نیت شفا  
 یاد راستای این مرض بود پیش از آن که بخیر گردانیده شد همان بقادرین عالم و توجع عالم آخرت  
 و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده است که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق  
 سبحانه آمده و گفت یا محمد بر سینه بپوش و در دیگر سلام میسر سازد بر تو و سیگو مبارکتر خواهد بود از نهم  
 خلاص گردانم و اگر خواهی ترا میرانم و بیامیزت پس من همان خواهم که ملحق شوم بر رفیق اعلی مع انبیاء  
 اللهم الله علیهم من انبیین و الصلحین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک فیتقوا و در روایتی آمده  
 که گفت ای جبرئیل من امروز خود را بپوش و در گذار خود گذارشته ام هر چه خواهد بین کند و ابتدا و مرض آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در او اخر صفر بود در دوشی که باقی مانده بود از ذی و در روایتی روز چهارشنبه  
 و در روایتی در صبح رجب الاول و در کتاب الوفا گفته میارشد در صفر در دوشی که مانده بود و چنانکه  
 است در میان اهل سیر در وقت مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر برانند که زیاده روز بود و بود  
 چهارده روز و نوزده و بیست و دو روز و طایفه برانند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ایام است  
 مرض و روز وفات است که سیحی انتشار الله تعالی باب دوم در ذکر وقایع که در ایام مرض آنحضرت  
 شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حین پیشرفت او مرض فاطمه زهرا رضی الله عنهما را طلبید

در روایتی دیگر فرموده این تعویذ پیش ازین نفع میسر سازد اکنون اینها جمیع سودمند بر مری است

داده آن بلغنی باشد علاج پذیر بود به تخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دوسوی و صفراوی است علاج آن  
 سخت تر از این باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجملة آنحضرت صلی الله علیه و سلم این مرض را باطل  
 خود روان داشت و الله اعلم و فرمود همیشه اکله زهر سعادت میکرد و آآن وقت قطع ابهر است این  
 ابهر نام رگی است که متعلق است لقلب و گفته اند که خدایتا جمع کرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 شهادت را بانیت و وصل از جمله وقایع که در ایام مرض واقع شد است که چون سخت شد مرض  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم رذر خشنه و خواست که نویسد کتابی و عهد نامه پس گفت رعب الرحمن  
 من ابی بکر راضی الله عنهما بسیار شانه باخته که نویسم و ابی بکر را که اختلاف نشود در آن پس چون قصد کرد  
 عبد الرحمن که برود و بیارد فرمود آنحضرت اباداد خدا تعالی و مومنان که اختلاف گفته و ابی بکر و  
 اهل سنت و جماعت را این دلیل است به تخصیص خلافت ابی بکر و میگویند که گران بودی که روز  
 غدیر نصیب کردی امیر المومنین علی را و خلیفه ساختند و آخر وقت غنیمین و نیکارند و نمی گفتند چنانکه  
 گذشته و از آنجمله واقعه شصت و سه که در کتب صحاح مذکور و مفسر است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حد  
 اشد و مرض که اصحاب و حجه شریف جمع بودند فرمود که دوات و صحیفه و در روایتی شانه بزرگ  
 بسیارید تا بر آن شانه دستی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند  
 آنچه فرمودند بر آن عمل باید کرد و دوات و صحیفه باید آورد و آنحضرت هر چه بخواهد بنویسد و بعضی گفتند که  
 مناسب نیست که آنرا در در این محل مشغول بکتابت داریم که وقت و صلی الله علیه و سلم تنگ است  
 و عمر رفته اند و عذر بجانب بود و گفت که در دوا لم بر حضرت استولی است و قرآن مجید و بیان است  
 و ما را پسند است و بعضی روایات اینی یاد فرموده است که مرد در شدت مرض چیزها میگوید که از او  
 اختیار ویر و گشت شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی بباد البیعه مردم از منافقان غیر هم  
 راه سخن پیدا شود و بگویند و خیال کنند که بربان میگویند چنانکه ما را آن در وقت سختی بیماری میگویند  
 و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف تا اختلاف افتاد و از آنجا بلند شد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم فرمود بر خیز از پیش من که مناد است و رفع هوات بخفیه روی من را صیبت نیست باور و در آن  
 سه و میت فرمود یکی آنکه شرکان را از جزیره عرب باخراج کنند و دم آنکه با خود که فرمود و شما بسیار است  
 جائز با و صلوات بر شما که من بیدارم و وصیت میروم را روی فرمود و شما را آن وقت که

و

۱۲

نیراین

وصیت کوچه و ارادی  
 و الله اعلم  
 ۱۲

تذکر

انما قال العلماء والله اعلم واز این عباس رضی الله عنه منقول است که گفت سخت مصیبتی که بگفته  
 که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم وصیت نامه بنویسد و در بعضی روایات آمده که سعد بن جبیر که او کسی نیست  
 است بگوید این عباس میگفت که روز خشنه و چه روزی بود روز خشنه که این قضیه واقع شد و گفت  
 این عباس تا آشکار بشال مرورید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قصه را که گفته شد ذکر کرد  
 تا در فم این عباس چید و در خیال و چه بود یعنی چیزی در آن وقت حیات از آنحضرت و وقتی  
 بود و می گفت که موجب دفع خلاف و ترغیب می شد و بیشتر از آنکه در فم مردم می آید و خیال ایشان افتد  
 است که مقصود آنحضرت علیه اسلام تعین عقیقه بود که بعد از وی که خواب بود و در لفظ حدیث و در  
 حال بران و لیلی نیست ندانید اند که چه سخن است ظاهر است که تجدید میان احکام و شریع و فرایض  
 و روایات آنرا بیان کند بعضی مواضع و فصلی که مناسب باشد یاد ایشان و هر چنانکه ذکر آن وصیت  
 که مذکور شد ظاهر میگردد و معلوم شد که وقتی نازل نبود و امری بجای نبود و اگر نه در دل و سکوت  
 اذان صورت نمیداشت و عمر رضی الله عنه و در آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و دعوات بود و بعد  
 وقت و صلاح کار و آنحضرت نیز در اذان منع نکرد چنانکه در حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که  
 آنحضرت بوی فرمود که در مردم نادر دهند که هر که لا اله الا الله گوید بصدیق دل حرام است بر کسی  
 آتش و در فم این منع کرد عمر ابو هریره را و گفته بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس قبول کرد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وی و چون آنحضرت شنید که میگفتند حسنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر  
 ترغیب جمع نمود و در است که اینها را سخ و ثبات اند بر دین دیگر حاجت هیچ چیز نیست مگر فاکر آن چون  
 خوش نیامد فرمود بر خیزند و بر دین و بخایند و درین اهل شمع جهان در اند که آن حضرت میخواست  
 که علی مرتضی را نصب کند عمر این خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد  
 بر آن بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلح بن عبد الرحمن ابن ابی بکر تا محمد نام و بگوید  
 و الله اعلم و آنچه از آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که کاری که  
 آنحضرت با مردم در مدت مرض بگذراند روزی که حکم شد که ابوبکر بگذارد و بعضی بقدره نماز گفته اند و چون  
 گفته شد بکر نماز خواند فرمود ام کنید یا بکر را که بگذارد نماز با مردم و اما است که ایشان را در وصیت است  
 از هر کسی که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن ربیع را که بر وی آید و بگوید مردم را که نماز بگذارد

در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

در حدیث  
 در حدیث  
 در حدیث

پس بیرون آمد عبد الله بن ربیع و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت با وی بگذر نماز یا مردم پس گفتند  
 عمر نماز یا مردم و بود وی رضی الله عنه جبر الصوت پس شنید آنحضرت علیه اسلام آواز عمر را و فرمود  
 ایاهست این آواز عمر گفتند بل یا رسول الله فرمود با داد و در آواز او و نشان باید که بگذارد و بگوید  
 که ذکر فی المنطقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت پس نماز در زمان عرض آنحضرت  
 پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن ربیع را بیرون آید و بگوید یا بگوید که بگذارد  
 نماز یا مردم پس بیرون آمد عبد الله و لم یألف بر در مگر عمر را جاحی که نیست در ایشان ابو بکر گفت  
 یا عمر بگذر نماز یا مردم پس چون تکبیر بر آورد و عمر و بود وی مدی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه اسلام  
 آواز او را پس فرمود با داد و در احتیالی و با آواز از مسلمانان مگر یا بگوید یا بگوید یا فرمود این کلمه را و گفت  
 عمر عبد الله بن ربیع را به کاری که کردی تو سن دهم که آنحضرت امر کرد ترا که امر کنی مرا گفت عبد الله  
 لا والله امر نکردم که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت و بعد از آن حضرت  
 و بایستاد و گفت اسلام علیک یا رسول الله حجت کینه ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه اسلام  
 ایضا یا بگوید که بگذارد نماز یا مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان و فریاد کنان فریاد او  
 بریده شدن امید و شکستن پشت کاشکی زانید مرا مادر من و چون زانید کاش میبرد و میزد  
 روز و منیدیم از غمبه خدا انحال را پس در آمد بلال رخ و در مسجد و گفت یا ابابکر رسول خدا امر میفرماید  
 که پیش رو و نماز بگذاری یا مردم پس چون دید ابو بکر خالی بودن مسجد را از رسولی او بود ابو بکر گفت  
 عنه مدی نرم دل سخت اند و بگویند که تو نیست نگذاشت خود را پس بر دو اقدام پیش رفت  
 در آمدند صحابه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه آنچه آواز گریه و فغان  
 که میسر فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است که ترا میسجد می بیند پس بلبیبه علی عباس  
 را رضی الله عنهما و تکبیر کرد ایشان بیرون آمد پسوی مسجد و بگذارد و فرمود ای گروه مسلمانان  
 شما در و داع خدا و پناه و گما بدشت و یار زندگی او یک و خدا خلیفه من است بر شما تقوی و حفظ  
 طاعت وی و تحقیق معازت میکنم و نیار او میکنم از امر وی است از فاطمه رضی الله عنها  
 که گفت گران شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم یعنی تو نیست پس سجد و آمد و یاران نماز مختصی بود  
 که در مسجد بنظر آن سرور علیه اسلام نشسته بودند فرمود ای نماز گذار و ده اند مردم گفتند فی یا رسول الله



آمده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بودی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم و فرموده پیش  
 آنحضرت علیه اسلام برای حاجت خود و پدرش آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس پیغمبر بر آورده و جماعت  
 رضی الله عنهم پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت  
 چون دید آنحضرت را خواست که بپوشد و پس اشارت کرد آنحضرت که بجای خود باشد چنانکه ابوبکر گفت  
 پس گذارد آن حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد آن رکعت که قوت شد  
 و فرمود قیض کرده نشد هیچ پیغمبر تا آنکه گذارد نماز خلف صحابی از دست خود و درین حدیث اگر  
 پس آنحضرت علیه اسلام همه رویه صیغه الکیدن و مسح بر ناصیه و علامه و مسح خضین و غسل جلیین  
 لحوق و بعد بر ترک احتیاط در غسل جلیین که فرمود و بل لا لعقاب من النار واقع شده است  
 پوشیده مانده تا آنکه تحفیف آنحضرت علیه اسلام ابوبکر صدیق را رخصه الله عنه بامامت و سبأ گذاردن  
 و لیل و واضح است هر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلاف آنکه با وجود صحابه از قریش و حضور علی  
 رضوان الله علیهم و تحفیف کرد و تقدیم نموده اند و فرمود علی مرتضی بانی بکر صدیق رخصه الله عنه  
 قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم در رسد القاب از من بعد از علی بن ابی طالب بکر صدیق  
 آورده که گفت تقدیم کرد رسولی صلی الله علیه و سلم ابوبکر را رخصه الله عنه و گذارد نماز را با مردم  
 حاضر بود غیر غایب و صحیح بود غیر مرضی و اگر سخن است تقدیم میکردم را پس راضی شدم با بر او  
 خود بکسی که راضی شد خدا و رسول او پس درین باب تفسیر خلافت مدنی با اعتبار ظاهر است که شامل  
 امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان جماعت  
 بجانب مسجد قیامی اصلاح و رفع نزاعی نبی عمر و که ساکنان انجمنی بودند و شش زن بودند چون وقت  
 نماز آمد بلال بانی بکر رخصه الله عنه گفت چه میگوی وقت نماز در آمد اذان بگویم که شما نیز آنحضرت  
 علیه اسلام نیز در رسید چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر  
 عنه بر است نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که بپوشد و در آنجا خود آنحضرت  
 علیه اسلام پیشه ایند و با مردم نماز گذارد پس حضرت علیه اسلام اشارت کرد که بجا خود باشد پس  
 آنحضرت عقب ابوبکر گذارد و از انجمن معلوم میگردد که صدیق اکبر تعیین و تصدیق بود بر سبأ صحابه رضوان  
 علیهم جمیعین و از آنجمله است که پیش از وفات پیغمبر فرمود باینکه اگر کسی باشد که پیش از شما جماعت

کی سوره  
 صبر عا و نه

نماز گذاردن با  
 ابوبکر پیش از آنکه

۳۵

بود که قبور انبیاء و صلحا و خیرین را ساجد میافتنند شمارا باید که چنان کنند و در روایتی آمده که فرمود  
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در انصاری آنکه در قبور انبیاء ساجد و بطاعتی آنکه فرمود لا ضرر الا بقبر اعداء من  
 کافران سخت باو غضب خداوند تعالی بر قومیکه گرفتند قبور انبیاء و خود را ساجد و برستی کردن شمارا از آن  
 سکنم فرمود الا اهل بلغت اللهم شهد اللهم شهد باین مباغنه و تاکید نمی کرد تا معلوم کرد که بجا نیست امر  
 شنیع است تفصیل کلام اینجا است که از آنجا که قبور ساجد سجده کردن بجانب قبور است و این بر  
 طریق تصور است یکی آنکه سجده به قبور بر نبرد و مقصود عبادت آن دارند چنانکه است پرستان می پندارند  
 آنکه مقصود و منظور عبادت وی است و دارند ولیکن اعتقاد کنند که وجه قبور ایشان در نماز و عبادت حق  
 موجب قرب و رستگاری است و وجه عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتغال به عبادت و مباغنه  
 در تعظیم انبیاء و این هر دو طریق نامرئی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر مرکب است و بجا  
 نیز حرام و ممنوع از جهت اشتغال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی  
 یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و هیچکس را از علما و دران خلاف نیست اما اگر قرب  
 قبر ایشان مسجدی بنا کنند یا نمازی گذارند بی توجه بجانب آن تا شرکت مجادیت یا ممنوع که در  
 حبه طهره ایشان است و باید ادوار و انبیا و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول باید در بخالان  
 نمی آید و با که ندارد ذکر و اذکار شیخ این خبر فی شرح المستکون و دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن  
 در مقبره و حدیثی درین باب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا نظر بر ظاهر حدیث و بعضی میگویند  
 که اگر خاک پاک باشد از یم و خون و نجاسات که چه اگر در از امورات جایز باشد و هو الحقیق و بود و ادن  
 قبر را سجده کردن آنرا و کله نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر والدین روایت معتبری  
 نقل میکنند و صحیح است که یا بجز است و در آنجا نیست که حضرت را بهفت وینار بود و طاهر باره  
 از دنیا را از جای آورده بودند و هر بار بفرقه شصت کرده الا شش هفت اذان و خانه یا قیامانه بودند  
 و رفت از عالم تا اتفاق نگرفت و آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود نزد رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم هفت دیار که نماده بود آنرا از دعا و شریف و چون مرغی شد فرمود و بعد از آن دو شب را که خرج کنند  
 بعد از آن بیوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عالیشان از آن شعلی که در قدرت کار است  
 آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و هر بار عارض شد میوشی و عالیشان را مشغولی پس فرستاد آنرا

رسول علی و لقبی که او را در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرد و افتاده است  
بر سینۀ عایشه چه شد عایشه آن ذهب گفت عایشه زود من است فرمود اتفاق کن آنرا و پیشش شد  
و چون پیشش آمد فرمود اتفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن دنانیر را و رفت است  
مبارک خود فرمود چیست گمان تو محمد چه آورد گار خود اگر لاتی شود او را باین معنی دنانیر که دمی باشد و  
البیض و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ  
آل قطره از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که منبر خدا صلی الله علیه و سلم در صدمت است  
ایمان آنرا همین زبان هفت دینار لقبی کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست  
انجا صلاست مرد بخان طریقه اتباع را که خانه برال دارند و دمه از دیاد اموال محرمه مشغول و  
محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از انجمله و صایا آنحضرت در شان انصار است آورده اند که  
چون در ایام مرض رسول خفگی حاصل شد بیزدن آمد و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و فرمود ان  
عینی برست تکیه انصار عیبی بفتح عین و سکون تخمائی و بار موحده یعنی جامه دان و در روایتی کرسی  
و عینی بکسرش بفتح کاف و سکون راوشین سحبه شکیبه حیوان چنانکه بعد مرایشان از تشبیه و انصار  
را بکشت و عیبی یعنی خامه سن و محل سرین اند و فرمود با ایشان بجزرت کردم و مرا جامی دادند و نفر محبت  
و اخلاص و دوستی و موهبات من و با شما بجای آوردند بان خدا که نفس من بید قدرت است  
که من دوست بیدارم ایشان را آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاده میگردد  
در خانه های خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سر اسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که می بینیم  
که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعرض رسید  
صلی الله علیه و سلم رسید برخاست دوستی بردوش علی دوستی بردوش فضل انداخت و با پاس  
مبارک در زمین می کشید و عباس پیش آنحضرت بی رفت تا مسجد شریف آمد و بر پایه اول از میسر است  
و عصابه بر سر مبارک بست پس مردم بروی جمع شدند و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود  
گروه مردم من رسیده که شما از موت من تیرسید گویا منکر موت اید و بجهت انکار موت من فرمود  
نمائید شما را خبر داد که من در مرگ و مرگ شما فرموده که انک است و انهم می توان و فرمود هیچ نمیدانید  
قوم خود را ویدانده تا من در میان شما جاوید با تم بدانید و آگاه باشید که باز گشت من و شما همه



نخودند است وصیت میکنم با مهاجرین الین نیکی بجای آید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنند  
و پس خواند سوره و اعصر تا آنکه خواند این آیه بخواند فصل میستم ان تولیم ان تقدانی الارض و قطعهم  
ارواحکم ایضا شارت است با نچه ملوک و امراء مردانیه و عباسیه بابل بیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و بیت  
سیکتم شمارا در شان انصار فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کردند بر  
شما به ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چگونه فرموده بفرمایند تا ما نیکی در باب  
موضوع کوثرین رسید آورده اند که در زمان معاویه بر یکدیگر از انصار ظلمی میسرست پس بنظر من معاویه  
رضی الله عنه آمد و تفهات نکرد و دادوی نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده که  
براهم خواهد رفت معاویه گفت پس شمارا چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس  
بر دو صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم با بنی امیه  
یعنی افر خلافت مرقریش را و فرمود الا محیه من قریش و بلال را بخونند و فرمود مردمان را از کنان جمع  
شوند که من جو حسم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیت است از رسولی صلی الله علیه و آله پس  
بلال بموجب فرموده عمل نمود و در سواق مدینه سطره نهادی در داد تمام مردم خورده و بزرگ چون این  
پیشینند در بای خانها و دو کا سنها خود را از جهت اضطراب بچنان کشاده گذاشتند و در سبب شریف جمع  
آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که سبزه را بچنان  
ایشان نماند و فرمود و سعو المن و را را که پس خلیفه بلینیه طویله خوانده و هر چه از احکام و شریع و مواعظ و  
نصائح و اداب مناسب وقت و حال بود تقییم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون رفتن  
من در بیان شمار نزدیک رسید هر که از من حقی باشد استیفای حق خود نماید از نفس مال و غرض از  
هر چه باشد نقصان ان بگیرد یکی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو در سه درهم بیت فرمود  
با کمزب نمی کنم کسی را و سوگند میدهم این سه درهم از چه مهر است گفت بفرمایید بگو که شتر فرمود  
که سه درهم بوی برده فرمود ای فضل سه درهم بوی برده فرمود ایها الناس هر کس که بر سوختی بود با  
که امروز از ازا گردن خود ادا کند و بگوید یا ز فصحیت می رسم بدانید و آگاه باشید که فصحیت دنیا الهی است  
آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن نیست فرمود  
چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله میان تخماج بودم فرمود ای فضل آزا از دی بستان آنگاه

فرمود ای گروه من هر کس که در وی صفتی است و از ان بدمی برداید که بر خیزد تا برای وی دعا کنم  
 مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و دشمن گوی و بسیار خواهم نمود بار خدا یا ویرا صدق  
 روزی کن و خواب را از وی دور کن هر هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول  
 الله من کذاب و منافق و بیعتی بدمی نیست که از من در دو دنیا بدهم بن خطاب گفت ای مرد خود را بخت  
 ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نصیحت دنیا این است از غنیمی آخرت فرمود بار خدا یا ویرا صدق  
 الله استی و ایان برکت کن دل او را از بوی و دراز و بوی یابی گردان و عمر کلمه گفت که رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم از ان مجذبه افتاد و گفت عمر این است و من با عمر و حق با عمر است هر جا که باشد پس از حضرت  
 صلی الله علیه و سلم رخصتین و عطفه و کبر کرد و در آه خانه شریف را و هم چنین بجا آورد و آنحضرت صلی الله  
 و سلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم و فرمود منی ششمین بر شما کفر او شرک را و لیکن منی ششمین از ان  
 که رغبت نه کند در ان و تقاضی کند یک دیگر و نصیحت کرد باز و ارج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه  
 خانه خود را نگاه دارید و خود را از آماج مصون بپوشانید و در خواندن این آیت را و قرآن فی بینکم و لا تجن  
 تبرج الجبابرة الاولى و از آنجا که اشتغال و صلی الله علیه و سلم بود مسواک پیش از نیت روایت کرده است  
 عایشه رضی الله عنها که آنحضرت در کنار من سینه من میگردید بود نگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در سینه  
 و دست وی مسواک تر بود پس را کرد و آنحضرت نظر مبارک خود را بر وی مسواک پس دست من گذاشت  
 میداروی مسواک را و او را بدو نجات است پس گفت من بجهنت که ایایمیرم پس تو این مسواک را بپوش  
 کرد بر مبارک خود که آری بگی پس خاتمیدم و نیزم کردم آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک  
 پس مسواک کرد و نیکو و بهتر از آنچه مسواک میکرد بهتر باز و در این اقدام دست وی یا اقدام مسواک از دست  
 شریف وی پس هم که در حقما رقیق و درین من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت را زنجی است که تمام  
 رضی الله عنها فرستید بر سائر سائر مطهره و دیگر گفت از نعمت های الهی است بر من که رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم وفات یافت درین من در روز موت من و در آن من و حافه من و محسن خلعتی جامع کرد  
 در وی تو درین من نزد موت وی و در مواهب لبدینه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا مصطفی می آرد که  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت مرا عایشه را عرض خود بسیار مسواک تر و شجاعت آنرا بیشتر بود که تمام  
 آنرا تامل کرد و درین من برقی تو و آسان کرد و در دست بر من گفت بنده مسکین فخره بزرگوار العلم و تحقیق

کاین خاییدن سواک بمضوغ عالیه راجعی فعل عالیه است رضی الله عنها که یک یاری در مقام محبت  
حضرت سواک یکدو پس لبالبش داد که آنرا آب شسته و بر عالیه نخست سواک آنحضرت در زبان خود  
تخلع کرد پس شست بمحضرت داد و اما عایت در نجاست که نمی فرماید که سواک را منفعی که من بین که منفع  
کنم تا آسان گردد بر من موت و درین عایت تشریف و اکرام است مر عالیه صدیقہ رضی الله عنها و  
محبت است با وی و صاحب مواهب و شرح این سخن و بیان این معنی از من بعری یعنی الله عنه فعل  
یکند که گفت چون مکرده بود موت بکم طبیعت آسان گردانید خدا تیمم از انبیا و دوستان خود بقاء  
خود و هر چیزه که درست داشتند از تحت و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده  
میشود از میان و جیب وی و کعبه محب و مشتاق است بموت بجهت آنچه تمیل کرده شده است و حاصل  
شده است مراد از شوق و ذوق و خود را و مومنین فرموده است که مومن بخیر است جلال کشیده  
نفس و وی حمد سگ و میرضا تیمم راجع به ابیا صلوات الله و سلامه علیه جمیع خصوصاً  
انبیا علیهم الصلوات افضلها و من ائیمات اکملها و جربان سنت الهی تحیر انبیا و مراد و بقاء و است  
هم بر این معلوم است که تحقیق خوشحال شده و در دست و انس گرفت لبالبش یعنی الله عنها  
در خیال محبت محبتی که بوی داشت چه محبت مذیل الم است و بیت یقین می دان که شیرین کاری  
درین ره خواستند از مور یاری و در سنده از عالیه فعلی الله عنها آمده که رسولی راضی الله علیه و سلم  
فرمود به تحقیق آسان گردد بر من موت زیرا که دیدم میاض کف دست عالیه را و در دست و در دست دیگر  
آمده از ابن سعد و غیره و سلا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود به تحقیق دیدم من آنرا در شست سخته که  
آسان کرده شد بر من سبب آن موت گویا می بینم هر دو کف دست عالیه را و معلوم شده است که  
محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر عالیه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه حسنی توانست کرد از  
پس تمیل ساخته شد عالیه برای وی در جنت تا آسان شود بر وی موت بجهت آن زیرا که اندک  
خوش در جمیع عبادان و ذوق بوستان در ویدار دوستان است و به تحقیق پسید مرده  
از آنحضرت علیه السلام که ام کی از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عالیه گفت از مردمان کیست  
فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عالیه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام در آسایش  
فرمود آنحضرت بل دارا ساه اگر میسر توای عالیه پیش من دمن زنده باشم نماز کنم و دفن کنم ترا

این سخن گران آمد بر پایش و گفت دوست میداری تو فراق مرد و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود  
که چون رفتن خود را ازین عالم دانسته بود خواست که عایشه پیشتر از وی رود و روان عالم مجتمع شوند  
و حاصل کلام صاحب موجب دلنشین است رحمه الله علیه و ناشی است از غایت ترفیق و فوق و دیدان  
خاتم و از آنچه واقع شده و باید مرض قریب بجز رحلت نیست که انس روایت میکند که کشف کرد آنحضرت  
علیه السلام پرده را که بر رخا نه گرفته بودند پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند و نماز و سجده میکردند  
عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت و دعائی که نظر میکند بسوی ایشان گویا که روی و دست  
و تنی صحیح است تشبیه داد روی شریف او را در شرافت و نورانیت بر تنی صحیح و چنان خوش تشبیهی را  
می داد که علیه السلام پس قسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که میرون خواهد آمد پس  
خوشحال شدند و شاد شدند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برانید چنانکه شاعر گفته + سخ  
نه اندکند از ما ترا سلام کنم و بهر کجاست که از جای خود پستتر رود پس اشارت کرد به سوی صحابه  
که بکمال خود باشند و تمام کنند نماز خود را پس فردشت پرده را و دفات یافت در همان روز صلی الله علیه  
و سلم و از آنجمله است که تزلزل کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از دفات بسبب روز رستا  
آورد از جانب حق که پرده گار تو بل و علایم سپرد که چگونه میبای تو خود را یا محمد و این در روز نشسته بود  
پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و روایت است از ابوهریره که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در مرضی که قبض کرده شد و روی و گفت خدا تعالی ترا سلام میفرستد بر تو  
و سبکوید چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود در دناک میایم خود را یا امین الله و در بعضی روایات  
آمده که فرمودی یا بم یا جبرئیل مغرم و اندو کین فرمادی آن روز باز آمد و همچنین رسید جبرئیل بخند  
جواب داد آنحضرت علیه السلام و در روز سوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملک دیگر اسمعیل نام که  
بر بنفاد هزار و دویست و هشتاد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر بنفاد هزار یا صد هزار ملک  
حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدا تعالی بخواند ترا سلام و میفرماید چگونه میبای خود را فرمود  
میایم در دناک بچسبید آنحضرت این کیست که باست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است  
یا رسول الله و این آخر عهد من است دنیا بعد از تو و آخر عهد است دنیا و نخواهم آمد جبرئیل را و  
آدم علیه السلام بعد از تو و فرود منی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکره فوت و حتی

و شد تا از او زنده آنحضرت علیه السلام قهرمی بود بر آب و می نماند اخت دست مبارک بر آب و مسح  
میگردید آن روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اغفر لی علی سكرات الموت و در روایتی علی سكرات الموت  
و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سكرات و گفته اند که سكرات موت بر آنحضرت چنان  
و شوار بود که گاهی سببخ گاهی نردمی گشت و گاهی دست راست و گاهی دست چپ بیکش میزد و چون  
بر رخسار بر انورش نشست بعد و قصه مسو که سابقا نوشته شد و نبوت بود و چون رفت آنحضرت  
صلوات الله علیه و سلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی و یحیی المریق الاعلی غایب میگویی و میفرماید  
عنه که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سیل آورده که گفت یدم  
در بعضی کتب و اندی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت تضرع علیه السلام کبر  
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرقیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی  
علیه و سلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به مالیک تا و قنیکه طعام میکرد و سینه او را و نیکو زبانان  
او در روایت انس رضی الله عنها آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنکامیکه حاضر شد او را  
اموات اعلوت و مالکت ایماکم تا آنکه تغیر نمیکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و در نیکو زبان او  
روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در آمد بروی و دستا پیش و  
و گفت یا رسول الله یا احمق شایسته فرستاده است مرا به ستم تو و مرا کرده است که فرمان بدار  
کم تر از هر چه فرمانی که قبض کنیم روح ترا قبض کنیم و اگر فرمانی که قبض کنیم خدا را قبض کنیم غیر ستم است  
تر از این جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدایتعالی شتاق است بسوی تو و میفرماید ترا پس فرمود آنحضرت  
علیه السلام پس در گذران ای ملک الموت کاریر که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل آن آخری  
بسر کردن من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و بر تو می آورم دنیا بعلیت رفت  
بر بوی سوز زلف تو حقی بچمن و ورنیکی بوی نسیم سحری بود غرض پس اندو غایب بر مبارک  
آنحضرت علیه السلام بر اینین درخواست و حالیکه میزد بر سر خود و از ابن عباس رضی الله عنهما متفرق  
است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق شایسته از فرمود ملک الموت تا که بر زمین نزدیک  
جیب من محمد و چهره سینه از آنکلی اذن بروی در آئی و از آنکه قبض روح می بی اذن وی نمی پس  
قافض را روح از بزرگان خانه بر صورت اعرابی استیذان و گفت اسلام علیکم اهل بیت النبوة و صلوات الله

و مختلف الاما که اذن میدیدید مرا نادانم حمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها را با رسول  
صلی الله علیه و سلم بود جواب داد که پیغمبر کمال خویش مخلوق است و جاها و وقت ملاقات نیست با او  
افزون طلبید و همان جواب شنیدید یا رسول اذن طلبید و بیا و از بلند طلبید چنانکه هر کس که در آن خانه بود از  
هیبت آن آواز بر خود بازید حضرت بهوش باز آمد و چنان مبارک بگشاد و پرسید که چه میشود و  
حال را به عرض شریف رسانیدند فرمود ای فاطمه! بستی که این نسبت این شکسته و لذات و قطع  
کننده از روی شهوات است و مفرق جماعات و پیوسته گرداننده زوجات و خیم کننده و بنین و بنات  
است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه نکن که جلای عرش بر کجا  
تو گریه میکنی و بدست مبارک اشک از حیره فاطمه رفته الله عنها پاک کرد و دلداریها و بشاء تبارک  
و تعالی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلیه آنحضرت آورد که تو بیشتر لاحق بشو  
بین و توبه سنا رحمت خوایی بود در وقت آمده و گفت یا خدا یا دیر در عاقبت من صبری کرد  
فرمائی فاطمه گفت و اگر یاد فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه برید و تو بعد از امر و زبانی کرب و  
سبب شدت الم و محبت و جمع بود و بواسطه علاقه حسباتی و تعلقات که لازمه بشریت است بسیار  
انگاد با فاطمه فرمود که پس آن خود را پیش اریس فاطمه حسن و حسین را علیهم التحية و الرضوان مثل آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم آورد چون او را بد آنحال دیدند گریه آغاز ننهادند و چنان گریه و زاری کردند که از  
ایشان هر که در خانه بود بگریست آنحضرت علیه اسلام ایشان را پیوسته و در باب تعظیم و احترام و محبت  
ایشان صحابه تمام است را و حدیث فرمود در روایتی آمده که آنها که در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه  
ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه اسلام نیز گریست ام سلمه گفت یا رسول الله! گریانان گریستند  
و اینده تو غمخور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه کن برای جسم و شفقت بر هست است که با بعد از  
من حال ایشان به کجا خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله! خیم مبارک  
بگشایی و در میان گاهی فرمائی و وصیت کن خیم مبارک حضرت بگشاد و فرمود ای عایشه! من نزدیک شو  
فرمود که در وقت که وصیت کرد چنان است باینکه موجب آن عمل کنی و حقیقه نیز پیش رفت و بلاستور  
که با عایشه بکلمه فرمود با حقیقت گفت و تمام از واج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من  
را یا برادر علی یا برادر ابی طالب آنحضرت بیست و سه مبارکش را بر از انوی خویش نهاد و الله و فرمود که

علی فلاح یهودی پیش من چندین مبلغ وارد کرد که از وی بر سه تجزیه شکر اسامه بقرص گرفته بودم  
 زینهار که حق او را از من ادا کنی و فرمود ای علی تو ای کسی خواهی بود که در لب عوض کوثر من بر سه  
 و بعد از من مکررات تو بخوابد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی چون بهی که مردم دنیا افتاد  
 گفتند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود وفات و محیفه یار تا برای تو وصیتی نمود  
 علی گویند رسیدیم که ما من رسیدیم که من اسباب کتابت را میا سازم تا آنحضرت از دنیا نقل کند و  
 من بروایت وصیت وی شرم گفتم یا رسول الله هر وضعیتی که می خواهی بکن که من یاد کنم فرمود  
 الصلوات مالمکلت یا کلم در روایتی آنکه فرمود الله الله فیما لکلت یا کلم لبسوا بطور حرم و شیعوا الطهور  
 الینوا لهم القول علی فیه الله عنه گوید که حضرت با من سخن میگفت و آب دین و من سیر بس حال  
 بروی متغیر شد و زمان از پس پرده بمطافقی نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرانان حال بنیم  
 گفتم ای عباس مرا در باب غیاس آه و بایکد گرد و بر آنجا باندیم ذکر مذکوره که فی کرمه الاحباب کایت  
 حروف گوید عفا الله عنه که سابقا که شست که عالیه رضی الله عنهما فخری کرد که قبض روح آنحضرت  
 علیه الله علیه و سلم در کنار من شده است و شهور هم همین است و اینی بیث را محمد ثانی تصحیح نموده اند  
 و در بخار روایتی است آنکه که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی بود رضی الله عنه که حاکم و بن سعد  
 از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی فیه الله عنه آمد و بر بالین آنحضرت  
 نشست و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد و ظاهر میشود که آخر عمر همین است و معاشی که  
 درین دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد و سهل است اختلاف در نظر و است  
 بعضی بر بازو نهاد و روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویند عالیه رضی الله عنهما بحجت قرب رمان  
 وفات اخرا نم کرد و چنانکه سابقا مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و بر فراست در حالی که من بر سر خود  
 خود را شعله انداخته اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگویند یاد آید  
 پس در آمد و گفت اسلام علیک ایها النبئی بدستیکه خدا تعالی ترا اسلام میسر نادر و فرموده است که  
 قبض روح تو کنیم یا ذن تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من نکنی تا زمانیکه برادر من جبرئیل  
 علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد و گریان الله و فرمود ای دوست مرا در حال چنین نهاد میگردد  
 جبرئیل گفت اشبارت با و تر آنکه چیز آورده ام حق تعالی فرمود با لک و فرخ که روح مطهر و حبیب من

آسمان خواهد آمد آتش و دوزخ را میران و دمی کرد بخور عین که خود را بیاوراند ملائک را خطاب آمد که خبر نم  
 وصف در صفت بایستید که روح محمدی آید و مرا حکم شد که نزد من رو و حبیب مرا خبر کن که حق گفت که خود  
 که نسبت حرام است بر جمیع انبیا و ائمه تا آنکه توحید است تو در اینجا در آید و فرمادی قیامت چندان است  
 تو بر خوار بشعید که راضی شوی پس فرمود ای ملک لعلت بشتر بیاور آنچه باور شده بکن پس ملک لعل  
 روح الهی را صلوات الله علیه و سلم قبض کرد و با علی علیه السلام برو گفت یا محمد ای رسول رب العالمین  
 و از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه استغفر است که گفت من از جانب آسمان اواز و محرمی شنیدم که ملک  
 سیکر و از عایشه رضی الله عنها آورد و اندک چون روح مطهر طیب آنحضرت مفارقت کرد از چنان بوی خوش کرد  
 شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش شنیده بودم پس و بر او درجه پوشانیدم و در بعضی روایات  
 شده که ملائک پوشانیدند و روایت کرده شده است از امام مسلم که گفت نهادم من بوی بارک  
 آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چند جمیع که طعام می خوردم و وضو می کردم و نیزه و بوی  
 مشک از دست من و بصحت رسید که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم حلت فرمود فاطمه زهرا زنده کرد  
 و زاری نمود و فرمود یا ابا و دعوت حق را اجابت فرمودی و ابا و بختت العز و س نزل نمودی و ابا  
 خبرم که ترا بحیرت مل که رساند و ابا و بعد از توحی که فرود آید و جبرئیل بر که اید خداوند از روح فاطمه را روح  
 او رسانان بار خدا یا را بار رسول خویش قرین کردان بار خدا یا را از ثواب حبیب خویش بی نصیب  
 دارد و در روز قیامت از شفاعت او محروم نگذار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 هرگز فاطمه رضی الله عنها را کسی خندان ندیده و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود  
 و یرفع از ان پیغمبر که فقر را بر خدا و روشی را بر تو نگرسد اختیار کرد و حببت از ان دین پرور است که  
 یک شب تمام از غمم جرایم و انام است بر لب راحت شغفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام خطا  
 در محاربه نفس استقامت و در یاد و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب منتهیات نظر نکرد و هرگز غنا  
 ساست و ملالت از اید او فرار بر دامن غیر میبش نشست و هرگز جواب بر و احسان و فضل آتی  
 بر سر کار باب فقر و احتیاج نیست و در زمان در مثال و به لعلب شک و شمنان شکسته شد و پیش  
 مبارک وی بعد صاب حادش را شکر لایسته شد شکر مبارکش را در روز متابع از زمان جویر نشد و از ناحیه  
 خانه آواز می شنیدند و حبیب گویند و اینند و ند گفت اسلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و بركاته

سجده





سوار شده و پنجم سب بجهه عائشه رضی الله عنها آورده و در راه بگریست و میگفت وای عمر ا  
 و انقطاع طهره اما سب چه شد گفت در آمد و دید که مردم پریشان حالند هیچ کس طمعت نشد و سخن نکر  
 و بجهه عائشه در آمد و در مبارک از روی شریف برداشت و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در واتی که  
 نهاد و برین خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بویید بوی مرگ را و گفت وای بنیاده و بعد از آن سر را آورد و  
 بگریست بار دیگر بوسه داد و گفت وای بنیاده باز سر را آورد و دیگر گریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وای  
 و گفت بای ای انت وای طبت حیاه و میتاه و در و بر دهن قدیمی تو باد خوش و یا که بودی هم در هنگام  
 حیات و هم در وقت مات گفت لای الجمع الله علیک مؤمنین اما متوته ای کتبت علیک فقد وجدتهما  
 جمع کنند خدا تیجا بر تو دود موت اما ان موت که بر تو نوشته اند باقی آزاد و از آن بزرگتر است که تو او  
 کنند و بالاتر است از آن که بر تو بگیند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را از ای تو میگیریم  
 و اگر نه آن بودی که تو نمی کرده ما را از کار برست بر آئینه چند آن بگریست که اجسم شمس چشمها روان  
 شد بار خدا یا از اسلام برسان و یا محمد را از دیر دور کار خود یاد کن و در قول بای بگر ای الجمع الله  
 علیک مؤمنین اختک کرده اند که بصیت مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول بر و بوسی که گمان  
 برده که وی نزدیک است که بیاید و بر دست مراد از بر که اگر گمان صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بر سر  
 خیزد که وی بزرگتر است که جمع کند خدا تیجا بروی دود موت چنانکه جمع کرد بران قوم که بر جان آمدند از  
 و یا خود از ترس موت و هزاران بودند پس میرانند ایشان را بیشتر زنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت  
 بر قریه و گفت چگونه میگرداند خدا تیجالی پس میرانند او را خدا ای و باز زنده کرد و با قصه عزیز بن عمر  
 علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد است که نمی میرد و موت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده میشود  
 برای سوال باز میرانیده میشود و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت است و بعضی گفته مراد موت است  
 کرب و اندوه است یعنی طاقی نمی شوی بعد از کرب امر و زکری دیگر را چنان که در جواب فاطمه رضی الله  
 عنها فرمود لا کرب علی ابیک بعد الیوم و در فتح الباسه این معنی گفته و صاحب موجب گفته که قول اول  
 او صحیح و سلم جواب است و شاید که این باعتبار است که لفظ محمول بر ظاهر میشود و ظاهر است موت دیگر  
 نیست بروی و بعد از جریان شیعیت الهی مراد وقت موت و زنده گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث  
 آمده است که من گریستم بر پروردگار خود که بگذارد مراد که در چل و زول بعد از آن حیات باقی بماند و خواهد بود

۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و مات بران ظاهری نخواهد شد پس این سخن اشارت است بحیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این مسئله در تاریخ مدینه مطبوعه شریح و تبیین شده و اگر خدا خواسته باشد در آخرین کتاب نیز ذکر کرده شود پس ابو بکر از درون آنجا بیرون آمد و عمر را بدید که در میان مردمان ایستاده میفرمود که پیغمبر علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه می کشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند و منافقان فوت آنحضرت علیه السلام و برداشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعرش الله عنه که نشین عمر استخار آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل یا ابا بکر پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشیند که باریک کرد کتاب که بر خویش با وی خطاب فرموده است که ای بکایت و انهم میبوی و فرمود و ما جعلنا ابشر من قبلک اغان است هم الحال دون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم برآمد مردم همه عمر را گذاشته با بکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مثل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و فرمود هر کس می پرستد محمد را پس بدستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسی که می پرستد خدا و جل اید و می نیز آمده است که هرگز نمیروان که میخواند و ما محمد الامام رسول قد خلت من قبله الرسل اغان تا او قتل الله علیه و ثنای آنکه است و انهم میبوی پس همه مردم این دو آیت را از ابو بکر نقل گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آزاد را در کوچه مدینه مطهره گوید امروز نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان مقالة که من ویر و میبوی سخنان است که گفتیم و الله غنی یا جم آزاد در کتاب خداوند و در عهد رسول خدا و لیکن پس در ششم که برید رسول خدا و تدریس کند کار و بار ما را و بعد از ما میرد پس اختیار کرد خدا و جل مر رسول خود را آنچه نرزد او بود غیر آنچه نرزد شما است و این کتاب بخند است و هدایت کرده است بان رسول خود را صلی الله علیه و سلم گفت ابو نصر بود این قول عمر و حال وی از جهت عظیم آنچه دارد شد بزرگ و فوت فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهد کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از آن و از عمر رضی الله عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع نمودم لرزه بر من متولی گشت و فیما دم و این عمر گفت رضی الله عنه که گویا بر سر ما پرده بود که بواسطه خطبه ای بر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بروفات رسول نهادند

ابو بکر از درون آنجا بیرون آمد و عمر را بدید که در میان مردمان ایستاده میفرمود که پیغمبر علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه می کشد منافقان را و ایشان ظاهر کرده بودند و منافقان فوت آنحضرت علیه السلام و برداشته بودند سرهای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعرش الله عنه که نشین عمر استخار آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل یا ابا بکر پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشیند که باریک کرد کتاب که بر خویش با وی خطاب فرموده است که ای بکایت و انهم میبوی و فرمود و ما جعلنا ابشر من قبلک اغان است هم الحال دون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم برآمد مردم همه عمر را گذاشته با بکر توجه نمودند صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مثل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و فرمود هر کس می پرستد محمد را پس بدستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسی که می پرستد خدا و جل اید و می نیز آمده است که هرگز نمیروان که میخواند و ما محمد الامام رسول قد خلت من قبله الرسل اغان تا او قتل الله علیه و ثنای آنکه است و انهم میبوی پس همه مردم این دو آیت را از ابو بکر نقل گرفتند و چنان خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند آزاد را در کوچه مدینه مطهره گوید امروز نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان مقالة که من ویر و میبوی سخنان است که گفتیم و الله غنی یا جم آزاد در کتاب خداوند و در عهد رسول خدا و لیکن پس در ششم که برید رسول خدا و تدریس کند کار و بار ما را و بعد از ما میرد پس اختیار کرد خدا و جل مر رسول خود را آنچه نرزد او بود غیر آنچه نرزد شما است و این کتاب بخند است و هدایت کرده است بان رسول خود را صلی الله علیه و سلم گفت ابو نصر بود این قول عمر و حال وی از جهت عظیم آنچه دارد شد بزرگ و فوت فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهد کرد قوت یقین صدیق اکبر را تسکین یافت از آن و از عمر رضی الله عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع نمودم لرزه بر من متولی گشت و فیما دم و این عمر گفت رضی الله عنه که گویا بر سر ما پرده بود که بواسطه خطبه ای بر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بروفات رسول نهادند

در شریعت نمودند و گفتند ان الله وانا اليه راجعون بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه تقریر فرموده و تسلیه  
 ایل پیش رضوان الله عليهم جميعين بجا آید و در نزد کار غسل و تجنیز و تکفین تعلق بشما دارد  
 و شما این قیام دارید خود یا اگر بر مهاجرین و اشراف انصاریه تحقیق بنی ساعده بقرار دادن امر  
 خلافت که جسم مهم دین و واقع و وقوع خلافت و نزاع و موجب اتظام و اقیام سلام اسلام  
 مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام مجلس خود را ذکر است و مجالش آنکه در مهاجرین و انصاریه  
 افتاد که گفتند انصاریه اسیر و بنایمیر پس بحديث الایمن قریش ثابت شد که امامت حق تشریف  
 است و چون تقدم و رجحان ابو بکر رضی الله عنه در اذن ان شسته بود مخصوصا در ایام مرض شریف  
 تقدیم وی بر رضی الله عنه بر نماز و غیر آن قرار بر ابو بکر یافت و جماع بر آن مستقر شد بقیه مباحث  
 گذشته که آنحضرت علیه اسلام در مرض موت ساقیه موت را یعنی سختی و شدت از دید و میفرمود اللهم  
 اعنی علی سكرات الموت و زنا لیسه ما یقره فی الله عنما می آمد که گفت من بشک میبوم بر سبک  
 باسانی سیر و بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت دیدم علی الله علیه وسلم دستم که شدت مردن آنحضرت  
 زیرا که پاسانی مردن بهتر بودی حتی تا برای حبیب خود آنرا اختیار کردی و این سبکین را از نصیحه  
 رضی الله عنهما این سخن گران می آید چه شدنی که بر آنحضرت بود کدام بود همین بود که ای در قدح  
 نهاده بودند دست مبارک در آن بیکد و در وی مبارک خود را سح میکرد و تغییر می در رنگ رخسار آنحضرت  
 راه میافت و عتی بر روی مبارک می نشست آنچه شدت است شدنی که مردم را در وقت مرگ راح  
 میشود نوعدیگر است نعم بر هر تقدیر تغییر بود شریف راه میافت و در اذن علو مقام بر حکم  
 عادت انامان تقاضا کند که این جسم نمیدود و بعضی از عرفا را در بنیاب کلامی عالی است که وجود  
 مستعد در میان حال شریف نموده انمطلب عالی را بیان نموده است جزا الله خیر او چه اولی که  
 ازین دریافت الم و کرب شدت که اگر آنرا سكرات موت نام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف و از  
 ادراک و احساس بود چون مزاج شریف خوی در غایت بود و اعتدال بود و لاجرم ادراک و احساس  
 او با کم اکثر و جبران او با انرا از او فر بود و از رغبت فرمودتپ کرده می شوم من چنانکه تب  
 کرده میشود و کس از شما و چون معتدل و برابر باشد و گفته میزان و حاصل گردد و یکی از ان بنای  
 چیزه اگر چه قل قلیل باشد ظاهر شود میل و انحوت و وجه ثانی آنکه بحسب فوت تعلق روح ببدن شریف

و تعلق به نفس کریم وی بود چراغ شریف وی صلی الله علیه و سلم داده علیه صورت حیات و قوام  
حقیقت آن چون انتقال پذیرفت آن تعلق از جسم مقدس نفس کرم سخت آمد المجدالی آن آرد  
از جهت غایت تحقیق و تعلق که داشت بدان سوّم آنکه معامله در جریان مثل این وصفت و حال بر  
رسول صلی الله علیه و سلم تسلیم است مراست را در منازل اشغال این شد آنکه با وجود بودن و  
حیثیت خدا و عز و اکرام خلق بر او بر صورت و صفت رود آسان میگردد و کار در برداشت سکرات  
چنانکه اشارت قول عالیه رضی الله عنهما باین منته است چهارم آنکه حقیقت شرفیّه آنحضرت صلی  
علیه و سلم جامع حقایق تمام است بلکه سایر کائنات است فشار و جودات علیه فرمیت و سایر  
است در سایر حقایق و انوار و احوال و احیاء پس گویا ذرات روح شریف او از حجب لطیف  
فراق هر روح است هر چه در حیات مری را پس آنچه حاصل شد از شدت و کربت بدنی  
از بسیار و قطره ایست از جگر جسم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل جمیع احوال و بردارنده تمام  
احوال است و در جمیع همه باوست و پناه همه بدو و چنانکه قول است سبحانه عزیز علیه ما غنم حریفنا ظفر  
در این است پس ظاهر شد اثر آن احوال و احوال و غنما و اندوهها در نیوقت که محل برداشت  
احوال و احوال است و لهذا چون جبرئیل علیه اسلام نبات بخشیدن است آورد و پای راحت  
بر المین استراحت نهاد و رو مبارک بعالم باقی آورد و چنانکه گذشت ششم آنکه عادت ششم  
بر آنکه هر کس که تفرغ کرده بودی قواعد مملکت و اختلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت و  
طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بملکت دیگر لایب و ادوار در رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب  
ملاحظه فرمایید خواه بود هر چند تفرغ کرده شده است جامه کار و بار بوی علی الاطلاق و در جمیع  
اکناف و آفاق و خشیده شده است او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب و وجه ملک عظیم و در  
وسیع که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقرر و مسلم بود اما با وجود این هدایت و هدایت سلطانی باقی  
که چه را انجام خواهد یافت شیخ ایل اکرم عبدالوهاب از شیخ بزرگ یعنی شیخ علی شفیق قدس سرهما  
نقل میکند که در وقت رحلت از عالم میفرمود که اگر در ماضی سکرات موت به بندگی بدو تسلیم  
و دلگیر نشود که این شدت لازم مرتبه تعلیم و عذر است و الله اعلم و چه فرستم که خلاصه و وجه  
حاصل این قضایا آن است که بی سجدات و تحافات نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات صمدیه

و تزلزلات احدیت و اسرار که سکون بود در غنائیه قدس صفات و مشاهداتی که رفیع بود و اسرار  
و صفات و شگفتیست و در نقل با عیار آن تزلزلات و عظیم آنچه راه میاید از ان معانی و شگفتیها که در  
وحی و تتریل قرآن را و میافت پناگه صلیقه رضی الله عنهما خود را وایت میکند که نزول میکرد بر  
صلی الله علیه و سلم وحی در روز شد با البر و میر نخت حسین مبارک او عرق را و میفرماید وحی سبحان  
انا سلیقه علیک قولاً لایقید پس موت که حیات اید بود با صفات انمیه آثار اسرار شهادت بود  
کنظار میشد از جهت ضیق لطاق جهانیا از محض عالم عیان در صورت سکران مجاهدات و حاصل مال  
این وجه بآن است که درین حالت چه بود خاص بلکه محال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود در  
تکلیف خاص بحق جل و علا بآن خشیت و نیست و احوال مناسب وقت و حال و معرفت و عبودیت  
و قرب بحضرت ذوی الجلال که هر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص این وقت و حال بود  
نهم آنکه از جهت انتظار شوق بود بلکه روحی که حاصل بود بر اسرار بیسوی بقای سیوی کانه  
نیچو است که بیرون آورد نفس را از عالم ناسوت و درآورد به مرتبه در غیبت لاجوت لاجرم منافی  
میشد از قهر عالم طبیعت و منقطع حقیقت مزاج بشریت حالتی که قومی میشد بوی انفصال و ظاهر است  
سلطان آنحال و اشارت باین کرده است به قول خود من احب لقاء الله احب الله لقاءه  
و هشتم آنکه بین پر تو تعلقات اهل این عالم بود از آنجا که مرایش از انصافی است در حضرت  
علیه السلام و فیضیه است از امدادات محمدیه بقیه او درین وجود و حیات او که حیات هر موجودات است  
و افتاد ان تعلقات در مراتب حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع صفات آن و صفات است صفات  
آن هیچ مرئی نبود و این تعلقات نقیض حالت رجال و انتقال او است پس تعادل میکردند  
این دو حاله بر نقیض یکدیگر و کشاکش مینمودند پس حاصل میشد ضبوط و حضریاز و جسم آنکه این سبب  
القای و اجزای وحی عز و علاست عیب خود را بر اوصاف عبودیت که اشراف اوصاف و اهل  
محاسن محامد الصفات است و لکن چون مخیر گردانیده شد روی صلی الله علیه و سلم بیان ملکیت  
عبودیت اختیار کرد عبودیت را فرمود بنده میباشم که گرسنه میشوم روزی و پیتر میشوم روزی و دلم  
و بخورم چنانکه بخورم بنندگان و می نشینم چنانکه نشینم بنندگان و معتقداً مزاج عبودیت عدم از قهر  
ساز که کار برده و شد الم است در جنب او امر و احکام شنید به تحقیق ظاهر شد در انحضرت احکام

حصه بشریت چنانکه میگفت بر فقه و دین میگفت ان اعیان تدفع وان اقلب تحزن پس اقامت  
 حصه بشریت در کاین لازم و فدا نموده است از هر چه تحقیق و تشریف اوصاف بشریت است که صاحب  
 فراغت و داری انقار و کسار است و باین ظاهر میشود سلطان الوهیت و قائم میگردد و نور الهی  
 و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال بآب سوم در بیان کیفیت غسل دادن  
 و تکفین و نماز گذاردن بروی صلی الله علیه و سلم چون فرموده بود و آنحضرت در ابتداء مرض که  
 غسل دهند مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تکفین  
 و تکفین بایشان اعلق دارد لاجرم اهل بیت و عباس علی و غیره ایشان رضوان الله علیه  
 اجمعین ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس نادرجه را بر روی مردم بستند و روایت  
 کرده شده است که پرسیده شد از ابن عباس رضی الله عنهما که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم گفت بستی عباس کله را بر دوشی پس پشت کله را بر دوشی و غسل میبستند و با  
 و پستر در آمد عباس کله را و خواند علی را و فضل و قثم را که اینا را عباس اندود و روی بجا  
 فتم ابو سفيان بن الحارث آمده و ساسه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت داشت  
 و صاحب خیمه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم که شمران بضم شین سحجه لقب اوست آنحضرت  
 را صلی الله علیه و سلم درون کله در آورد و نماز بشویند پس فرستاده شد بر ایشان و بر مردم دیگر که  
 درون خانه بودند بیرون کله نفاس پس ادا دندانی که غسل ندهید غمخوارا که وی پاک  
 است و احتیاج غسل ندارد هر چند نفحس کردند قائل را انداختند و حاکم استند که هم چنین گفتند  
 و غسل ندهید پس گفت عباس چگونه ترک سنت کنیم با و از یک نمیه انیم حقیقت آنرا که از نجاست  
 با دیگر پوشید ایشان از نفاس شریف و نذا آمد که بشوید رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که قائل او  
 ابلیس بود و من خفم و از بعضی کتب معلوم میشود که آنحضرت من که نباشتن آمد پیش او کله بستن  
 بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه اسلام را در کله در آوردند و در صحابه و خلائق  
 دیگر افتاد که در جامه غسل دهند چنانکه دیگر اموات را بر نه می سازند و می شویند اینجا نیز نفاس  
 بر ایشان فرستاده شد چنانکه دفعتا بر سینا افتاد تا گاه شخصی اگر شسته خانه آواز داد که بر نه سازیم  
 رسول خدا را و غسل میداد و از پدر این مبارک آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که

بآب سوم در بیان کیفیت  
 غسل دادن و تکفین  
 آنحضرت

۳

السلام علی  
الرحمة علی

عبد الوہاب  
نور الدین  
مسلم بن الحجاج

فصل در بیان چهار زانو نشستن و علی راضی الله عنه نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت بزرگوار و نشانید  
 پس ایچانی نیز اندک که بخوابید بر روی خود را بر ظهر سر نفس و بشوید پس خوانندند عباس و علی و ابی  
 بر نفس مبارک بجانب مشرق و بای مبارک بر سو مغرب و بسان غسل بظلم نفسی شد و در وقت  
 آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقة بردست چپیده در درون پیرا من مبارک آورد  
 و سانه و شتران آب میرفتند بر بالای قبض مبارک و عباس و فقم در گردانیدن دی از بسیار  
 پیداهلوا عانت و امداد علی نمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع شد چنانکه نیز شتمند که خود  
 از کشتن برشی دیگر میکرد و در چشمها همه بسته بود از درک پرده و از غیب آوازی آمد که گویند سگفت  
 رفیق کنید بر روی خدا صلا الله علیه و سلم و بطاعتی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند  
 پنج اصدی عورت مرا اگر آنکه ناپدید شود چشمها او بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سار مردم می برابر  
 پس میگفت علی رضی الله عنه پدر و مادر من فدای تو بیا یا رسول الله چو پاکی و چه خوشبختی در جی  
 و در محام و شستند آنحضرت را سه بار آب پاک و خالص و آب برگ کنار و آب کافور و این مایه نیز  
 چند از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت علیه اسلام فرموده بود که چون بزم غسل دهمید مرا برفت  
 از آب بر غرس بفتح غین ضم آن و سکون را و سین حمل و این چاک است در شرقی شمال مدینه مطهر  
 بر سافت نصف میل چایی بزرگ کثیر الما از زیاده از ده دران هفت چاه که در مدینه منوره اند و از  
 زمان حضرت صلی الله علیه و سلم باقیانده اند غالب است بر آب و حضرت و او را درجه است که بر آن  
 راه درون چاه در آیند و بی ثبوت بریده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است  
 و آب بقیه و ضرر جسم در وی انداخته این حیوان که لقیل نقات آورده که انس بن مالک آن بیز غرس  
 آب می طلبید و میگفت دیدم رسول صلا الله علیه و سلم که از آب وی بخورد و وضو میکرد و آورده اند که  
 روزی آنحضرت علیه اسلام فرمود که من آب شب در خواب دیدم که بر جای از جایها بشت صحیح کرده ام پس  
 کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را در وی انداخت و غسل پیش  
 آنحضرت بیدار آورده بودند آنرا حمص در چاه انداخت و این مایه پسند چند آورده که وصیت کرده بود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مرا بعد از وفات بوقت قریب آب از زیرین که غرس است غسل بپزند  
 و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بظلم نفسی الله عنه فرمود که در این عالم سفر کنم



آب بر غرس که نیندوان آنها کشاده باشد غسل دهی اتقی این در ایام مرض نیز آمده است که رسول  
 غسل کرد و آنحضرت بهفت قریه بیرون آورید و سببی ظاهر آن است که آن نیز از آب اینجا خواهد بود و  
 الله اعلم و بعضی از شرح گفته اند که این بخت آن بود که عدو هفت زار در دفع سحر تاثیر است  
 چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تر از عجمه مدینه بخورد و روایت کرده شده است که جمیع  
 شهاب در وقت غسل زیر پاک پای و در گوناخت و می رسید و بر سید شت علی مرتضی آن است  
 را نیز بان خود فرمودی و می اندر عتقه که از اینجا بود کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل  
 جنوط کرده اند صاحب و حاصل شریعت را در تحمیر سبک در خود را سه بار پس برداشتنند و نهاده بر سر  
 و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و جنوط بفرزدان خود سپرده بود و وصیت کرده که این را در  
 کفن من بکار برند که فضل جنوط رسول است صلی الله علیه و سلم و وصل و اما تکفین آنحضرت  
 در سه جامه سفید سجده بود و سجولی بفتح سین منسوب بسجول معنی فشار و این روایت اشهر اکثر  
 محل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و سهل جامه سفید و فشار شود جامه و سفید میکند و میگوید  
 یا منسوب است بسجول که نام قریه است از من و لضم سین نیز آمده منسوب بسجول جمع سهل معنی جا سفید  
 و یعنی باشد مگر از سه و در حدیث دیگر آمده من که سفت که سفت بضم کاف و سکون را و ضم سین جمله معنی  
 است و یعنی بضم سین نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر بر یمانی و تشریف  
 گفته که در کفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایات مختلف آمده و در حدیث عالیه اصح احادیث  
 است و عمل بر دست نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بعضی از حاکم آورده که گفت تواتر شد  
 بخار علی بن ابیطالب ابن عباس و عایشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل در آن  
 آنحضرت در سه جامه که نیست در روی قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند در معنی این قول که است  
 در روی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آن است که در کفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم قمیص و عمامه  
 نبود و اصل و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این  
 خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکفین شد آنحضرت در قمیص  
 و عمامه و مرتب است برین خلاف امیر در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا پس مالک و احمد میگوید  
 که مستحب است که سه جامه باید که نباشد در روی قمیص و عمامه و چنانکه میگویند که کرده است زیاده بر سه

و وصل  
 و تکفین آنحضرت

و عامه و غیران بر لقا ائمه ثلاثه و شافعی میگوید جائز است غیر تحب و خفیہ میگویند عامه از ائمه  
و لغا و ستاخرین ایشان عامه تجویز کرده اند بر علماء و سنت کفن در نه حب ماسه جامه است و کفایت  
آن دو و به ضرورت هر چه میسر شود در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این بر و با ضعیف  
است بلکه گفته اند و جسم است از بعضی روایات و الله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قتیبه که  
در بر شریف آنحضرت بود و غسل داده شد و در کفن آن بود پس حدیثی که در سنن ابوداؤد و از ابی  
عباس آه که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تکفین کرده شد در سه جامه و دو ثوب و میس و که وفات  
یافت در آن ضعیف است صحیح نیست صحاح بدان زیرا که زید بن زید که یکی از روایت است مجمع علیه است  
ضعف وی مخصوصا در جای مخالف ثقات روایت میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آن  
بر ابو بکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بر او بود و قرعین کرده شد و در  
آلودگی بود و از زعفران گفت بشوید و این جامه مراد پیغمبر از یک دو جامه دیگر و تکفین کنید مراد یک جامه  
عائشه پس گفت من این جامه که تو پوشیده که گفته است گفته زنده لایق و سزاوارتر است بجامه از مرده  
رواه البخاری و وصل اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کجاست نبود و جامه می در آن  
بر وی و نماز میگذاردن بپسجامت و بیرون می آمدند پس جامه دیگر در آمدند و میگذاردند و جامه دیگر  
هم در خانه بود که غسل داده بودند در آن نخست مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند و زن در آمدند  
و بعد از آن زن صبیان گذاردند و چنانکه ترتیب صفوات است در جماعت و امامت نکرد و چنانکه ترتیب  
صالحی و صلی الله علیه و سلم هیچ یک از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در خانه رحل  
صلی الله علیه و سلم هیچکس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه اسلام در حیات و ممات امام شماست و این  
از خواص آنحضرت علیه اسلام که از آن حضرت گرفته و قضا تنها گذاردند و در روایتی آمده اهل کسکه نماز  
گذاردند و علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند مهاجران بعد از آن انصار پس سید  
مردم فوج فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از فرار  
خبر داده بود و وفات خود و پیچیده بودند از وی که تر غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من  
آنکس که در آن یک تر بود و گفتند و جامه تکفین کنیم فرمودی یا ما که پوشیده ام یا در جامه که هر یک از ما یا جامه  
سفید یعنی از هر قسم که پیدا شود و گفتند نماز بر تو که گذاردیم آنحضرت نیز بگذاشت و فرمود و خبر نبرد

صالحی و صلی الله علیه و سلم

اما نماز گذاردن  
با آنکه تر بود  
علیه و سلم

عازر صلی

۲

وخرج تنمید رحمت کنا و خدا تیجا شمار او بیازد و گنایان شمار او جزای خیر و یاد شمار از جانب منی بود  
 چون مرا بشنوید و در کفن به سجده نماید مرا بر کنار قبر من در تنجانه بعد از آن بیرون رود و زمانی مرا بگذرد  
 که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس  
 ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه علیهم السلام و در روایتی آمده که اول کسی که نماز بگذارد بر من پروردگار است  
 است پس از آن این هفت تن را ذکر کرد و فرمود بعد از آن فرج فرج در آیند و نماز بگذارد بر من و فریاد  
 و نوحه بکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان انگاه سائر صحابه رضی الله  
 عنهم و پس بعد از رسول الله ترادف ترادف کند که از فرمود اهل بیت من با جمیع کثر از ملائکه ایشان شمار  
 به بینید و از ملائکه ایشان بپرسید از این بپرسید که از خداوند بپرسید و ملائکه علیه السلام گفتند و گفتند  
 از کجا معلوم شد ترا این گفت از محمد و حق که گذشت مالک بجز خود از نافع از ابن عمر فطما هر هست که مر  
 باین نماز سائر صحابه خواهد بود غیر ملائکه و تا خیر سک در دفن راه یافت سبب این بود وفات در شب  
 بود و در شب شنبه تمام روز گذرشته شد سر بر روی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارم  
 و روایت کرده شده است که هنگامیکه گذاردند اهل بیت زینا فتنه مردم که خواندند و چه دعا کردند پس  
 پرسیدند از ابن مسعود رضی الله عنه پس امر کرد ایشان را بن مسعود که پرسید علی را پس فرمود علی  
 مرا ایشان را بگویند ان الله و ملائکته یصلون علی الهی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا التسلیم اللهم ربنا  
 لبیک و صدق صلوات الله البر الرحیم و ملائکته المقربین و البشیرین اعدتین و البشیرین و البشیرین  
 و البشیرین لبیک منشی یارب العالمین علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام البشیرین  
 و رسول رب العالمین الشاهد البشیر الداعی باذنه السلام علیه و سلم یا تبارک و تعالی علیه  
 گرامی و رحمت و برکات خدا تیجا بگو تو یا خدا یا گواهی میدهم که وی رسانید آنچه نازل شد بر او و بر  
 نصیحت نبوت مامت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا غیر گردانید حق شهادتین فدا را یا خدا یا ما را از  
 گردان که هر که آن کنیم که روی نازل شده و جمع کن میان ما و در روز قیامت مردم آمین گفتند و صل  
 ما و دفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینجا نیز اختلاف واقع شد که آنحضرت را کجا دفن کنند جمعی گفتند  
 که در خانه وی که در اینجا مقبوض شده است و در مرگه گفتند در سبزه و فرقه در قبه بقیع گفتند که دفن کنند  
 و بعضی گفتند بقیع است که قبور انبیاء است ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنبه و ام از سبزه

درج النبوت  
 درج النبوت  
 درج النبوت

درج النبوت  
 درج النبوت  
 درج النبوت

صلی الله علیه وسلم که دفن کرده شد هیچ منبری بالا نماند که قبض کرده شده است و می و در روایت آن  
 علی مرتضی رضی الله عنه آمده که گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست که می ترزید خداوند تعالی از بقعه که  
 قبض کرده شد پیغمبر در آن پس فراموش کرد بر پشتند و حفرت در بنیو معین و مقرر کردند و در بنیو معین  
 در مظهر بود ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق آنرا شامی نیز گویند دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق مح حفرت  
 میکرد پس گفت عباس رضی الله عنه خداوند اختیار کن بر این عیب خود هر چه محبوب و شایسته است  
 و فرستاد و کس را یکی را طلب ابو عبیده و دیگر را طلب ابو طلحه و گفت هر که بیشتر باید کار روی فرمای  
 پس نیافت آنکه فرستاده شده بود و بسبب ابو عبیده و ابو طلحه را و آمد ابو طلحه پس حفرت کرد و بطریق  
 مح و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله لنا و شق غیر ما و مراد اینست که  
 مدینه مطهره است و از غیر ما غیر اهل مدینه از مکه و جزدان در تو گویان ان گفته اند که ارض مدینه صلب است  
 و صالح است هر مح و از محلات ارض مکه که است است احتمال سقوط دارد و گفته اند که در نجبت و لیل  
 نیست بر وجوب مح و نهی از شق بلکه این از جمله اختیارات است که من و با وجود آن شگ نیست که آنچه  
 بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد فضل خواهد بود و بعضی گفته اند که مح فضل است اگر زمین صلب  
 باشد شق فضل اگر زمین نرم و گسست بود و بعضی از اهل اهل ملت اسلام نوشته و بغیر اهل کتاب و  
 شق آنحضرت در وسط قبر و الا ان در دیار مدووار با سه برارند در وسط این را که در حکم حفرت در وسط دارند  
 و الله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آنحضرت را از طرف پائین در قبر آورند و واضح است که مح  
 و عباس و فضل و قثم در قبر درآمد و بود و قثم آخر کسی که بر او از قبر و از وی می اند که گفت آخر کسی که  
 مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام تنها مبارک خود را می خواند  
 پس گوش پیش و زبان و چشم نشنیدم که میفرمود بر اتی اتی و طبعه طبعه بخواند که بر دین خبر بان  
 حفرت رسیده بود و از ارمی پوشید و می گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت نمی خواهم  
 که دیگر بعد از تو از این پوشیده و گفته است نودی که شافعی و جمیع اصحاب و وی رضی الله عنهم و فرمود  
 از علمه انصاف کرده اند بر کرامت گسترانیدن جامه یا محمه تحت میت در قبر و بنویسند که این گفته  
 لباس به از محبت این حدیث و صواب که است است چنانچه جمهور بر آنند و جواب میگویند که این فضل  
 شقران بود و منفرد بود و بی مثل آن موافق نبود با وی هیچ یکی از اصحاب و عالم نبودند بان شقران

امر از پیش خود کرد و مکرده داشت که پوشیده و بگستراند از غیر آن حضرت و ابن عبد البر گفته که آخر عمر وانی نزد  
 آنرا از قبر حگاه ابن زیاد و کذا فی سیره مستطاعه و اگر بود از خصایص آن حضرت بود علی الله علیه و سلم  
 و یکسره را مکرده است که تخمین نکند و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلوات الله علیه و سلم پشت خام بعد از  
 بقیعت خاک بر یک شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف بقره آنکه اگر از جانب سر بلند کرده شد  
 قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگ بزرگ  
 مسج و دیده و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد فاطمه گفت چگونه با و در دلدل شما که بقیعت خاک  
 بر رسول خدا گفتند ای یا نبوت رسول الله یا زهرا ما هم درین خیال رفته بودیم و از و نهنگ بودیم و بنا  
 چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه بر سر قبر پدر و گرفت از خاک قبر و نهاد بر دوش  
 گریان خود و گفت شهر ما ذا علی من شتم مرتبه احمد ان لا یشتم نزی الزمان غایب است  
 علی مصائب لوانما صبت علی الایام من لیل الیاء و روایات مختلف آمده است که قبر شریف هم  
 هست یا هیچ اکثر بر آنکه که شتم است و در محکم انجاری از حدیث ابو بکر بن عباس می آرد که می دید قبر  
 را صلوات الله علیه و سلم بنغم میم و فتح سین و تون مشد و یعنی مرقع در یاده که ابو نعیم در مستخرج و قبر  
 ابو بکر و عمر حسد چنین و بگستر لال کرده شده است باین حدیث که استحبیم قبور او است قول ابی حنیفه  
 و مالک احمد بن ابی حنیفه از شافعیه و دار عاکره است قاضی حسین اتفاق است اباب شافعی را برین  
 لیکن جماعه از قدام شافعیه سبب شستن و تطبیح را و باین جزم کرده است ما روی و جماعه دیگر و حاتم  
 از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده که گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر من پرده بردار بر  
 من از قبر رسول خدا صلوات الله علیه و سلم پس پرده برداشت از سر قبر بلند و بر زمین چیده  
 سنگ بزرگ و صه بر آن چیده و با لجه تشنیم و تطبیح بر دو جائز است خلاف در است که که ام سلمه از  
 دو فصل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نیست مسلم بود و در زمان ماریت ابابکر صدیق خدی  
 عهد مسلم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین انمار آمده که دیدم من قبر آن حضرت را ستم محمد رسول  
 و در دیار ماطری نهاده اند که جامع است میان تطبیح و تشنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست  
 و الله اعلم و آمده اند که در حجره شریف بعد از نهادن تخمین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده  
 که در موضع قبر عیسی بن مریم علیه السلام خواب بود و چون امام حسن مجتبی قوت کرد از عائشه صدیق خدی

در  
 سوره طه  
 ص ۱۲۱  
 ص ۱۲۱  
 ص ۱۲۱

در  
 سوره طه  
 ص ۱۲۱  
 ص ۱۲۱  
 ص ۱۲۱

۳۴

عنه التماس کرد که این مجروح است اگر بخیر کنی حسن را در میبوی حدیثش فن گفت با شش قول کرد و در وقت  
مردانکه در آن زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهره بودند گذشت که این نام با در آنجا مقوم گردان  
بعد از وی عایشه عبدالرحمن بن عوف را نیز بخیر کرد که در آنجا مقوم گردان نیز میسر شد عایشه  
که آنحضرت خود علیه السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و ترجیح میکند و زاینده میشود برای او اولاد و گشت  
سکندر بر روی زمین چهل و پنج سال پس میروند کرده میشود و در قرن پس منضم من و عیسی  
مریم آنکه قمر البکر و عمر و مراد بر قمر اینها مقوم است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام خارج شد  
فان کسرت و در دست بر سر وقت و حال خود میرفتند و از شش فراق محبوب دو جانی میسوزند و گریه  
وزاری میکردند و خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیگسار تر از دنیا لان بود  
و بعد حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بر تنه خود و نامادی فرزندان میگذاشت از جانب عایشه  
در جانب مجروح که آن سرور وصال یافته بود بیت الحزن و الفراق او شد بے خانمان شده روز و شب گریه  
و آورده اند که چون آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین سرخانی بیار الکبا آنجاست  
انتقال فرمود در روشن بر شال شب و بخور گشت از انس بن مالک رضی الله عنهما آورده اند که گفت  
پنج روزی مدینه بنیو نوری تر از آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدم شریف آورده بود و بر تو طلعا  
نوازان که از نیل عالم در برده شده و منبر از دفن و صلی الله علیه و سلم فارغ نشده بود و هر که او را استخیر  
پرده برافروخت که انکار کردیم و گویا خود را سه ره ندیدم و چیرفت از انظم صدمت دوست بود بخیر  
که چرخش مقابل برود و از هر که ام از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت سوزناک  
اتظام کشیدند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله عنها بود که چون بعد از دفن بنیارت قبر شریف رفت  
خانه که از آنجا برداشت و دید و غمخیزه نهاد و گریه کرد و این شعر افشاند شعر ما ذل علی بن شمر تر  
ان لا یشم ندی الزمان غم الیا و صبت علی مصائب الوانها و صبت علی الایام حزن الیالیا و صبت  
گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه زهرا را نشانود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است  
اذا شئت شوقی زرت قبر که یکا و الراح و مشکو ماراک مجادیا و یاسا کن الیخیر علیه الیکار و  
و ذکر که استان جمع اعیانیا و خان گشت من عین فی التراب منیبا و فیا کنت علی قلبی الحزن لیلانیا  
و از جمله مرثیه که منسوب به آنحضرت زهرا است این دو بیت است  
نفسی علی زفرات من محبوبه و یالیتما

سفر فاطمه

خبرست مع الزفرات لا جبر بعدک فی الحیوة واما فی ابکی تخاذل ان تقول حیاتی و مروی است که  
 حبیب الله بن زید انصاره که صاحب اذان و صاحب الدعوة بود دعا کرد خداوند چشم جهان بین را  
 بپستان که بے مشا دره جمال حبیب توئی و محمد آنروز زمان نمایا شد جمعی دیگر نتوانستند که  
 بی دیدار آن سرور در این دنیا باشند و غریب اختیار کردند از آنجمله بلال رضی الله عنه غمیت بجانب شام نمود  
 و ششماه تمام گذشت بود که خواب دید که آنحضرت علیه السلام می فرماید که ای بلال چه جفا میکنی براه که زیارت  
 ماتی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بعد بنه مطهره متوجه گشت و درین مقام  
 در گذشت بود چون ببلای سره جن و حین از حال فاطمه رسید ایشان در گریه شدند و گفتند احکم الله  
 فی فاطمه بلال بسیار گریست و گفت ای جگر گوشه رسول مقبول خدا چه زود بیدار بزرگوار خود بخوابی  
 و تمام قصه زد که بلال رضی الله عنه در گذشت است و وصل و از جمله آیاتی که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت  
 صلوات الله علیه و سلم آن بود که حماره که آنحضرت گاوی برانسانوار میشد چندان حزن کرد که خود را در جاک  
 انداخت و باقی آنحضرت علیه السلام علف میخورد و آب نمی نوشید تا آنکه در دوطول و این خبر داده بود بعد از  
 وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و در حدیث ابی موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت خود صلی  
 علیه و سلم که چون خادم خدا تیغ بمانی خیر قبض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فوط و سلف برایشان  
 و چون خواهد هلاک مانی عذاب کند او را و حال آنکه پیغمبر و کزنده است پس هلاک میکند مانت را و پیغمبر  
 نکند پس روشن و خنک میگردد و اندر چشم پیغمبر را هلاک ایشان که نکند ب کرده اند و عصیان برزیده اند  
 بوی و اما زیارت قبر شریف و سجدت و از عظم قربات و اعلی درجات است بطریقه برانند که واجب است  
 بر کسیکه وسیع دارد چنانکه امام عبدالحق که از اعلی علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد است  
 از واجب سنت مومنه است که در مرتبه واجب است و بی ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زیارت  
 واجب است شفاعتی و مروی است که من و صدیقه و لم بعدانی فقه جفانی صاحب موهب گفته اند که زیارت  
 ظاهر در حرمت ترک زیارت است زیرا که درین جفا و اذی اوست و جفا و اذی است آنحضرت حرام است  
 باجماع پس واجب شد از آنجفا و آن زیارت خواهد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت  
 من را مانی بعد صلی فکما نازارک فی حیاتی و احادیث درین باب بسیار است و فضا کل قبر شریف  
 و سجدت و ادب آن و سایر احوال آن مقام که است انعام در کتاب جذب القلوب لی و یا راجع

و زیارت و سجدت و ادب آن مقام که است انعام در کتاب جذب القلوب لی و یا راجع

که تاریخ مدینه مطبوعه است و در رساله که در ناسک حج و آداب زیارت تالیف یافته مصحح و مبین شده است  
 و من الله التوفیق که در زیوت و قروح یافت مثل لشکر و صلوة و ترک جماعت و ران و وطن و رعیت  
 و امثال آن و هم میراث بود و متعاض این حکم نسبت باقیست و انبیا صلوات الله و علیه طاهر  
 اعمین شریک اند در حکم چنانکه آمده است اما عاشر الانبیا لائزث و لا لائزث تا ترکناه صدقه و عود  
 آنچه گذارشته بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وصال بعد و سلاح و قیس و کسار و امثال این  
 و ارض بنی النضیر و غیره و فک بود که فاضله آنحضرت علیه اسلام بود و از الفقه سنا و حوایج مسلمانی  
 و نظر او و سائین که در حضرت اوی آمدند اتفاق میکرد و چون رفت آنحضرت از نیال و غلیفه شد  
 ابو بکر صدیق بنی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و سلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابو بکر  
 میراث را پس فاطمه گفت که چون تو مرگی که وارث میشود ترا گفت اهل و اولاد من پس گفت طهر  
 پس صحبت مرا که وارث نشوم بدو خود را گفت ابو بکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که نمی باشد  
 ما را میراث ولیکن من خلیفه اویم عیالدارم میکنم کسی را که عیال داری میکردی غیر خدا و اتفاق میکنم  
 این اموال را که گذارشته است در جائی که اتفاق میکردی صلی الله علیه و سلم از عیال و طریح و تو را  
 مسلمانان و غیر هم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بر کسی که خدا شایسته چون طعام کرد و پیغمبر را  
 آن طعام بر کسی است که قیام کند بعد از او بعد از وی و چندین مردم بودند که حضرت با ایشان وعده  
 کرده بود که بشما پیغمبر خواهم دادنه پس آمدند بعد از وفات آنحضرت و او با ایشان ابو بکر را آنچه موجود بود  
 حکم مخصوص بفاطمه زهر ابو بکر دفعه الله عننا عایشه نیز میگویی که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را  
 از ترک وی که در خیره و فک و صدقه او که در مدینه داشت یعنی اموال غنی انضیر پیش او ابو بکر بوی سحر  
 و در اب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین از وراج مطهرات دیگر که روایت انجیدیت مخصوص بود ابو بکر  
 همه صحابه گواهی دادند بدان و متفق بودند در آن پس نزد ابو بکر فاطمه جزوی از ان بطریق میراث  
 و گفت بخورند آل محمد ازین مال چنانچه بخورند و نه مخصوص و من انصیر من عمل را که میگویی آنحضرت و  
 بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود و غایب در آن است که میگویی فاطمه را  
 شد درین حکم از ابو بکر و غضب کرد بر سر او و چنان کرد و او را تا وقت وفات خود آن چنان  
 بود و اگر فرض کرده شود که انجیدیت بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن خبر قبول نکرد

صدقه

فاطمه زهر ابو بکر

ما که عطف ما و



طاولی مطبوعی

یگویند که آن رخسار پاک طبعیت بود اما دوام و استمرار آن غایت است و تحقیق ثابت شده است  
 رضای فاطمه از ابو بکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است یعنی از شعبی که ابو بکر صدیق فرستاد  
 عمر عبادت کرد فاطمه رضی الله عنهما را در مرض و استیاء بر روی او گفت علی رضی الله عنهما این بود  
 است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم او را گفت نعم پس اذن داد  
 فاطمه در آمد ابو بکر پس ارضی گردانید ابو بکر فاطمه را تا رختی شد که زانی کتاب الوفا در دریا ض النضره  
 آورده است که در آمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنهما و اعتذار نمود پس ارضی شد فاطمه از او  
 و از ارضی آورده اند که گفت بیرون آمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه در در گم و گفت نیوم از اینجا  
 ما راضی گرد ازین بنت رسول صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی رضی الله عنه پس سوگند داد  
 بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه بخرج اشیمان فی کتاب المرقعه و مشهور است که ابو بکر بخانه  
 فاطمه نمود و نماز گزارد بر او بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابو بکر را خبر نکرد  
 شب است و ابو بکر متطلب علی نشسته و اخبار در حضور ابو بکر بر جنازه فاطمه نماز گزاردن بر او  
 نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف بیاید و در فصل انتخاب آورده که آن ابو بکر بر فاطمه  
 هنگامی که سخت خند مرض و استیذان کرد بروی پس گفت مرا و علی این بی بکر است بر در اگر خوا  
 اذن کن مرا و اگر آید گفت فاطمه آیا در آمدن می بر تو محبوب تر است از نادر آمدن گفت نعم پس  
 درآمد و اعتذار کرد پس او سخن کرد پس ارضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که  
 وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشاء پس حاضر شد ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر  
 بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گذارده شود دیگر در وی غیر تو پس  
 ابو بکر و گنارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب و الله اعلم و چون ابو بکر رضی الله  
 عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه او نیز این احوال مذکور را بر طریق که  
 صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما یاد و تا دو سال قسمت میکرد و اتفاق میداد بعد از آن  
 و علی رضی الله عنهما سرود و گوشت آن ایشان داد و تا برنج ناکو قسمت و اتفاق میگردید باز تا از جنازه  
 میان ایشان نزاعی رونمود و نزاع نمائید میان ایشان قسمت کرده پهنه و فکرتی در میان شدند  
 عمر اصحاب را طلبید گفت سوگند میگویم هم شمار آنچه ای که اذن او بر پاست بهمان زمین که پیشتر

فراغ علی

صلی الله علیه وسلم فرمود انا معاشر الانبیاء لانه نزل ولا نورث ما ترکناه صدقة کفنته نعم والله قال یسیرت  
 میگردان مال رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سید او از آن مال نفقه یک سال بازواج مطهرات خود و  
 آنچه باقی میماند میگردد بکسب مال خدا و اتفاق میگردد او در صلاح و کرامت و مصالح المسلمین و نواب ایشان  
 بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خلیفه او شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را و در میان  
 عمل میکرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا میداند که درین قول و عمل صادق باوراشد و تابع خود بود  
 بعد از آن وفات یافت ابوبکر بن خلیفه رسول خدا و ابی بکر ششم و عمل کرد و دو سال چنانکه عمل کرد  
 در وی رسول خدا و ابوبکر شش و شش ماه و دو سال و شش ماه پس سپردم آنرا به شما که عمل کنید چنانچه خود  
 است و گفتیم بر شما عهد شد است که عمل کنید چنانچه رسول خدا کرد پس گرفتند شما و عهد کردید که چنان  
 کردید و اکنون کسیگوید که قسمت کرده و هم بشما این هرگز نخواهد شد و نخواهم نهادیران نام نیست  
 هنوز اگر جوش ندرید و نمی توانید کرد و من باز دیکر عمل کنم در آن چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله  
 وسلم و ابوبکر پس تر بود آن پسر است عباس علی و قلبه کرد عباس را علی و بعد از علی پسر حسن بن علی  
 بعد از وی پسر حسن بن علی و بعد از وی پسر علی بن الحسین حسین بن حسین و هر دو در اول  
 میگردد و در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلامه علیهم جمعین  
 افتاد و در دست مردان که امیر بود و بود و دست مردانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید و گفت بحجت  
 عدالتی که دی دشت که نگیرم من امر را که منع کرد از آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را و حق نباشد  
 مرا ازین حق این ظاهر میگردد که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود  
 نه داده بود از حضرت بوی و گذشته بود بر همان بجه که بود و الله اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز بن زید که  
 آنرا بران این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضی از  
 علما گفته اند که شاید در مدغم میراث از انبیاء علیهم السلام حیات ایشان است خصوصاً سید الرسل علیه  
 من اعلوت افضلها و من التحیات المکملها و میراث اموات را میباشند از انبیاء چون حکام منجر شد بجهت  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهنگام است که زمین سازیم کتاب را بذر آن که بحجت گذشته بمرکوفات و  
 احکام آن از فضل و دوفن و ستاد آن حضرت مقدسه نبویه که سید احویات و بقایای آدم بلکه ساز اجزاء  
 عالم است باطن و وقت تنگی و تیرگی پذیرفت اما چه توان کرد که دائره عبارت تنگ است بی اطلاق این الفاظ

تغییر نشود و نعم حقیقت است که حکم کل نفس فی القیة الموت و حکم اجزای سنت الهی صل و علی الم موت باذن  
آن گویم پیش از این بعد از اوقات و اقامت طریقه عبودیت همگیات بود و حالاد غیر ذکر آن حالت که  
خوانده میشود در کتاب لا تحاشی و بلا فقه اسناد و طلاق بیت بر حضرت گران است اگر عیارتی دیگر  
او انکار نیه بنده است خداوند تعالی رحمت کند و امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محضی است  
مکر و مدیدار و کسی گوید زرت قیر البنی صلعم بلکه باید گفت زرت البنی صل الله علیه و سلم که قال حجتی  
علیه و صل بر آنکه حیات انبیاء صلیت الله و سلامه علیهم جمیعین متفق علیه است میان علماء اهل بیت  
و چنانکه خلاف نیست در آن کامله و قوتی از وجود حیات شهداء و مقالتین فی سبیل الله که آن  
معنوی آخر وی است و عذرا و حیات انبیاء حیات حسی و دنیاوی است و احادیث و آثار در آن واقع  
شده چنانکه مذکور گردیدی از آن حدیث است که ابو یعلی نقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله  
عنها آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الانبیاء اخیار فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر  
اخیر صحیح است ما من مسلم یسلم علی الارا و الله علی روحی حتی آرد علیه سلام و علماء اختلاف کرده اند  
که این فضیلت عام است مگر هر کسی را که بشنود تسلیم بر سید کائنات علیه افضل التسلیمات شرف است خود  
را از قرین شریف بود با مانات از آنحضرت کبر در هر مکان که باشد فظا هر عوم است و بر هر تقدیر مفیده است  
که حیات است و انسانی بآناد صحیح از ابن سعود رضی الله عنها آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که سیاحت در زمین که صلاوة و سلام است را بین میرسانند و این حق  
غایبان است اما آنکه حاضر است در آن و حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
سلام میبکند بنفس نقیض شکفل رسولام وی میگردد بلکه بیشتر از سلام بنده مبارک میکند پس سلام  
چنانکه عادت شریف وی بود و در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه قال است بر آنکه در خیالت نیز ملکی موعظ  
که ابلاغ سلام بر حضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک سلاطین محمود است و امام عبدالحق که از اکا بر  
ایم حدیث است در احکام صغری باسناد صحیح از ابن عباس آرد که آنحضرت علیه سلام فرمود هیچ کس از  
برادر من خود که او را در دنیا می شناسد نماند و در روز سلام بکند مگر آنکه آن برادر او را نشاند و در سلام  
در نیاب متعذر آمده است و هرگاه این فضیله در احادیث عوام و موثنین متحقق باشد فلیت سید المرسلین ص  
صلی الله علیه و سلم و علی آلهم و صحابه جمیعین ابلاغ سلام چه باشد که تمامه اعمال است بحضرت وی صلی

صل  
در بیان حیات انبیاء ص  
الله علیه و سلم

علیه السلام میفرمودند و از آن حال صحیح از عبد الله بن مسعود می آید که فرمود مرا از او شنیدم که از میان  
 پیرانند و احوال شمار از آنچه بهتر است شناسم و میگویم مرا از ابرار و انجمنی منم استغفار میکنند و از بعضی  
 روایت است که می آید و میگویند که انبیا گذشته نمی شوند و قبور بعد از چهل روز بلکه نماز میکنند از در پیش خدا  
 کرده شود و در روز قیامت میگویند که شواهد رحمت انبیا علیهم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از آن  
 که در حدیث مر در آنحضرت را بنویسند که نماز میکنند در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت با نبیاد  
 یافته است و نیز میگویند که مباح آنحضرت بر آن است که حق سبحانه تعالی بر انبیا علیهم السلام بعد از موت  
 ایشان در احوال میکنند و بعد از آن حکم نفس معصوم من السموات و من فی الارض معصوم بالشیان از راه  
 و لازم نیست که آن مجسمه و معصوم بود و ادویق و باب شعور در آن حالت در تواند که حکم قول سبحانه که  
 فرموده است الا ماشاء الله ازین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گویند که در روز قیامت  
 برین زبیر که صلواته شامسودن میگردید برین گفتند یا رسول الله چگونه معروض میگرد و صلواته ما بر تو پوشیده  
 شده باشی فرمود حق سبحانه تعالی که اینهاست بزرگواران که بخورد حساب انبیا علیهم السلام و ازینجا معلوم میشود  
 که حیات نبیا حیاة حسی و بیک است نه مجرد تعالی ارواح چنانکه شمار از اهل درون طهور اندازند و صاحب  
 از شافعی گفته است که مالی که از آنحضرت مانده هم در ملک او باقی است چنانکه در حالت حیات بود و تعالی  
 بملک و در چنانکه احوال را میباشند و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده است فرموده که این موافق است  
 صدیق است رضی الله عنه و از آنچه آنحضرت از احوال گذشته بود نیتی و گفته است که عجب است از امام که خود  
 مات رسول الله صلی الله علیه و سلم که از انبیا و مات و موراض عن العبرة پس نسبت موت آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم میکنند با نباتات چنانکه است در کسی میگویند که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله سبکی در  
 شفا الانقام میگوید در روح عباد نبات است در جمیع احوال را چنانکه در قبر ولیکن سخن را متفق بر آنست  
 روح است در بدن حیثیتی که بوی زنده گردیدن چنانکه در دنیا بود و نیتی و اولد که رحمت انبیا و اولد میکنند  
 مقتضا آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغفار از غذا و با وجود تقویر در عالم انبیا با وجود  
 است که در دنیا حیات بران مشروط است ولیکن حق سبحانه تعالی که بی آن نیز زنده دارد و احداث و کجا  
 بعضی احوال و اراض در بدن کن که التفات و تضییع بعد و نفع گرد چنانکه در بعضی احوال اطریان فرج و  
 سر و با عرض حزن و غم چندین مدت با کل و شر و بیاحتیاج نیست بلکه بیاد نماید گفت بنده مسکین غصه الله

چون اعلم و یقین که حدیث نیست و نه در بی یقین که در حرم الوصال در و یافته پس است و اثبات  
 این عامل و طبام و ثلث حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر بر سریده باشد با ذوق و حضور حال  
 شریف میشود و باشد و با آنکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این منافع مرایش از اوتربت احکام و آثار بر آن  
 و محاسن از علماء خدائی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و ممکن است استقرار در خصوص این بقعه بعضی سخن  
 کرده اند شیخ علماء الدین قونبوی که علماء را شافعیه از ارباب تقوت است مگویند که با اعتقاد داریم بحیات ایشان  
 نزدیک در گذار جل جلاله بجائی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله باریق اعلا است در سموات علی نزدیک در سدره المنتقی عند ما نته الماوی و حیالت افضل و اکمل است  
 از اینکه در قبر مقیم بود اگر مقتضا حدیث نبوی فقی قوی در قبر مومن میکنند که در قبر باشد چه قبر سرور و نبیا  
 و سید اهل صفای الله علیه و سلم و لیکن بودن او در جنبه اعلی کند افق و سموات و ارض بود اکمل و  
 اعلا است و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از جسد در در قبر می گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی  
 نزدیک در گذار خود که بعد از سه روز مراد قبر نگذار پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام باین حیات  
 در قبور استمر ایشان در و بتوان کرد این است کلام قونبوی و از هر یک منطوق و ظاهر که نزدیک در است  
 حیات و استقرار ایشان است در قبور و لیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرر است نزدیک  
 و غیر و بعد از نزدیک در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان می برند که انتفات ایشان بقبور منقطع و تعلق ایشان  
 بدان مرتفع گشته است بلکه بیان ایشان و قبور علاقه خاصه غیر منقطعه ثابت است که نسبت با دیگر ثبوت  
 ندارد و همچنین در میان قبور سایر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مگر که بدان را از ارواح می شناسند  
 بر اسیل استجاب زیرا که جمیع اوقات بعد از ان احادیث کثیره می آرد و میگویند که جمیع این احادیث و کلام  
 وارد بر آنکه اهل قبور را ادراک و مطلع حاصل است و شک نیست که سمع از اعراضی است که شرط اند بحیات پس  
 همگی اند و لیکن حیات ایشان در مرتبه کمتر است از حیات شهداء و حیات انبیا کما ملأ من حیات شهداء است  
 اتمی پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از ان مگویند که حق تعالی جسد شریف را  
 حاشی و تقدیر بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف بخشد خواهد بعینیا یا مثال خواه بر سلمان یا بر زمین  
 و خواه در قبر شریف یا غیر وی در صورتی دارد و یا وجود ثبوت نسبت خاص بقدر همه حال مدوی است که چون  
 عثمان بن عفان را رضی الله عنه می امر کردند بعضی از صحابه و عنوان الله علیه بادی گفتند بصلی الله

که با اهل شام لمحی شمس تا ازین بلاد محنت خلاص یابی فرمود رواندارم که از دوا و بخت خود دفاعت کنم و مجادلت  
 رسول خدا را بگذارم و قصه سماع سعید بن مسیب در ایام دفعه حرو از اذن از درون حجره شریفه تا رسیدن آنکه مردم  
 مسجد نبوی کرده بودند بشوهرت و از آنچه دلالت دارد بر وجود سرور عالم صلی الله علیه و سلم در قبر کرم و اقصیه  
 سلطان سعید بن ابی الدین شنیده است در سنه سبع و خمسين و حساسه در باب رویت آنحضرت در شام و در یک شب  
 تا سه بار و خبر داد آن اورا مشرد و لغزانی که نسبت بقبر شریف تقویر خشی کرده بودند در رسیدن با خبر آن کس بنی  
 مطیبه و در یافتن او آن دو ملعون را و احراق نمودن مرا نه را و حفر خندق حوالی حجره شریفه و محو ساختن  
 آن برصاص و این قصه را جمیع مورخان مدینه منوره مثل جمال الدین مطری و زید الدین فیروز آبادی و غیر  
 ایشان از علما اعلام ذکر کرده و تصریح نموده اند اما آنکه قوی نفیض و ترجیح داده بود آنحضرت را صلی الله علیه  
 و سلم و در هشت اعلام بر ستمار در قبر شریف جواب از آن گفته اند که قبر اعدا و مومنین در هفته ایست از ریاض جنّت  
 قبر شریف وی افضل ریاض جنّت باشد و تواند بود که در صلی الله علیه و سلم هم در قبر از انصاف و لغو و جات  
 بود که از سموات و ارض و جهان حجاب مرتفع شده باشد بی تجاوز و انتقال زیرا که امور آخرت و احوال نافع  
 بر احوال دنیا که مفیده مضیق صدور و جبات است قیاس نتوان کرد و الله اعلم بحقیقه الحال علی وجه الکمال تا ما  
 تاج الدین سبکی رحمه الله علیه گفته است که در امت است که بر قبر شریف آنرا افضل نهند بر قبر شریف افضل است  
 از تمامه اماکن چه پشت و چه چنان و گفته است اگر آنرا بر پیش عظیم فضل ننهند دنیا را هم هیچ مومن صادق را  
 که توقف کند در آن که به طیفین شریف اوست و الله اعلم قسم خشم از کتاب در ذکر اولاد و اگر ام طاهر بنی  
 مطهرات و سمری آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعمام و علمات و جدات و ندم و مولی و امر او را و کتاب  
 و حال و شعرا و خطباء و مومنین و آلات حروب و دواب و سبایه و مثال آن درین قسم یا زده باب است  
 باب اول در ذکر اولاد و اگر ام وی صلوات الله و سلامه علیه جمیعین بدانکه جمله آنچه اتفاق کرده است  
 بر ایشان شش اند و پس قاسم و ابهریم و چهار دختر زینب در قیه و ام کلثوم و فاطمه و غیر ایشان از خلف  
 است و بعضی طبیب طاهر نیز شجره اند پس جمله هشت باشد چهار مذکور چهار اناث و بعضی میگویند که غیر از  
 و قاسم عبد الله است که یک طایفه از غیر از عالم رفت و طبیب طاهر لقب او است بحجت قوله الله و محمد سلام  
 و اکثر اهل علم الثابت برین اند و عارضه گفته این قول ثابت است پس مجموع هفت باشد مذکور چهار  
 اناث و پنج شمر است و عیال و بزرگانها میگردانین کلام است و در موهب لدینه از اوقات حقایق حکایت کرده که

طیب طاهر غیر عبد اللہ اند پس ذکر پنج تن باشند و مجموع نبی و راجع نبی و موم نقل کرده شده است طیب  
 و طیب از یک شکم مولودند و طاهر و طاهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صفوہ پس  
 ہمسہ یا زود باشد و از بعضی نقل کرده کہ زائیدہ باشد برکات اخفرت پیش از نبوت پس کہ نام کرد  
 اور عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند کہ ہمہ زائیدہ شدہ اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است  
 این است کہ زائیدہ شدہ اند غیر ابرہیم پیش از اسلام و وفات یافتند و حالت ارضاع و گذشت از  
 تحمل غیر انکہ عبد اللہ بعد از نبوت مولود شدہ و از نبوت نامیدہ شد طیب طاهر پس حاصل شد از جمیع  
 اقوال ہشت ذکور کہ از انجملہ متفق علیہا اسم و ابرہیم و شش مختلف عبد مناف و عبد اللہ و طیب  
 و طیب و طاهر و طاهر واضح است کہ سیزدہ کور قاسم و ابرہیم و عبد اللہ و حیارانہ و ہمہ اولاد  
 خدیجہ بنت خویلد اند غیر ابرہیم و ذکر انکہ فی الموایب و لا یجملو عن نوابغہ و اختلاف کرده اند و را کہ اولاد  
 اخفرت و ترتیب ایشان در اولاد پس بعضی گفته اند کہ اولاد وی صلوات اللہ علیہ و سلم قاسم بود و پسر طیب  
 پسر رقیہ پسر عبد اللہ پسر قاسم و بعضی زینب و پسر قاسم پسر قاسم پسر قاسم پسر قاسم پسر عبد اللہ  
 کہ لقب او طیب و طاهر است پسر ابرہیم و ابن عبد البر کہ گفته کہ ہون است صحیح و بعد از انکہ ترتیب  
 ولادت معلوم شد اگر ذکر اور را جدا ذکر کنیم و اثبات را جدا مناسب افتد اما قاسم اول مولود وی است کہ  
 زائیدہ شدہ و اخفرت را صلوات اللہ علیہ و سلم پیش از نبوت و بوی کنیت کردہ شد اخفرت با او القاسم  
 پرست تاشیہ کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شدہ بعضی گفته دو سال بزرست بعضی مہندہ ماہ گفته  
 و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب موایب گفته کہ سیزدہ  
 اینچنان چیز نیست کہ دلالت میکند کہ وفات در اسلام است و وی اول کسی است کہ مردار او را کتب  
 وی صلوات اللہ علیہ و سلم اما عبد اللہ بن ابیہی صلوات اللہ علیہ و سلم در مکہ بعد از اسلام بوجود آمد و طفولت  
 فوت شد و چون عاص بن اہل سہمی پدر عربین العاص خیر فرائد اورا کہ پیش از وی قاسم بن  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فوت کردہ بود شنید گفت پسر ان علیہ اسلام مردند ابرہیم و ابرہیم  
 و لغت یریدہ دم و بی فرزند و خیر شد نیست پس این آیت آمد کہ ان ثمانک ہوا لابرہیم و برہیم کہ  
 دشمن تو و عیب کنندہ تو در شب گویندہ تو آخر ابرہیم اوست کہ در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر  
 مرد بہ لعنت بر دیگر قوی را ابرہیم خواندن توان گفت کہ غیرت دنیا و آخرت اورا حاصل است بحدی کہ

ایاز حیدر و صحت دیان بیرون است و عالم از اولاد وی پر گردود و در شرفی و بخت نشتر گردود و روز قیامت  
در ارمو حسان زیارت همه اولاد معنوی و عقاب او باشند و الله تعالی حبیب خود صلی الله علیه و سلم خیر واد  
از اعطیانک اکا و ترو کوثر فوعل است از کثرت و با الله است در آن و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق  
بکنه آن رسد و هر سیکه گوید در جنب این جمال حقی است از دق قری و قطره ایست اجر و ایست و اقا و ایل علماء  
و اویل رحمة الله علیه در کوثر بسیار است هر کسی به نور باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات  
و شفاعت و معرفت و سایر رکات ذات شریف وی و کمالات و کرامات تا روز قیامت و فعل آن است  
و عرض کوثر کرد در پشت بر وی صلی الله علیه و سلم میا کرده اند و هر که از دست بخورد هرگز تا ابدت نبرد  
و نیز فردی از زمین خیر است و اما ابراهیم رضی الله عنہم اجمعین اخرا و لا دوست دارد بنی طایفه از وی محبت  
سال ششم از هجرت قولند نو مادر او ماریه بنیله رضی الله عنہا که برسم بریه مقوس ملک اسکندریه در مصر و یا  
دیگر محبت شریف تر شده بود و اگر سراری آنحضرت علیه اسلام مذکور است و احوال که در بابا رسال  
رسایل بجانب ملک و اما که در سنده سادس واقع است مذکور شده است و سلمی زوج ابورافع و ولی رسول  
صلی الله علیه و سلم قابل بود و وی شود هر خود را ابورافع خبردار گردانید که ماریه پس کرد و ابورافع خبر  
بحضرت علیه اسلام رسانید خبر دکانی بوی عکس خشید پس جبرئیل علیه اسلام نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
آمد و گفت یا ابا ابراهیم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیقه کرد و بر کوشش و بقولی یک گوشت و  
حلق کرد و سر او نام نهاد و بقولی نام زد و زاول نهاد و در صحیح بخاری از حدیث است آمده که آنحضرت فرمودند  
مرا مشب غلامی نام کرد و در انبام پدر خود ابراهیم و لقصی کرد و وزن سو وی فقه را بر ساقین و فوج  
سوی سر او از زمین پسر سیرد ابراهیم را برای ارضاع با م سیف که زن آنگری بود که در ابوسیف بگفتند  
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین ابراهیم در خانه ابوسیف تشریف میبرد و روایت است از انس بن مالک  
رضی الله عنہما که گفت ندیدم هیچ یک را هم بان بر عیال خود از رسولی اصلیه الله علیه و سلم و بود که ابراهیم حشر  
در عوفی مدینه پس موقت آنحضرت دبا وای میویم پس می در آمد در بیت پس میگفت ابراهیم در پیش  
میگرد و او را بود ابوسیف بر کوره سنگری و پیش میگردد در خانه او ای افتاد و گاهی که آنحضرت بدین برای  
بانخانه فتنی من بیشتر میفرم و او را خبردار میگردد که آنحضرت علیه اسلام می آید تا ترک آن کار میکرد و در کشته  
طایفه بر ماریه خانه ساخته داده بود که آنان ان موضع شریف را موقوف مشربم ابراهیم میگویند و در کشته

در کشته





از آیات الهی گرفته نمی شود و سبب موت احدی و نجات آوردن و روتی آمده که دو آیت مذکور است و سبب موت  
 پروردگار تعالی بنده گان خود را بیع تا عبرت گیرندگان پس نصیحتی کند و رعایای نمایند و تو بکنند و اگر کسی  
 در دهم ماه واقع شود و عادت و وقوع آنست در سبت و هشتم یا سبت و نهم ماه از جهت بیشتر یا جنبه انبساط  
 که سبب موت است و در نهم یا سبت دلیل است بر طبلان قول اهل تخم که حجاب ایشان ممکن نیست مگر از  
 آنجا که جز در روز سبت و هشتم یا نهم و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز وفات ابراهیم فرمود  
 اگر وی نیز سبت سن همه اقربای نادری از اولاد میگردم و از همه قطبان وضع جزیه مینمودم و در محل حیات  
 نبوت پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر جسم پسین رضاع تمام نموده از دنیا رفت  
 و پدرستی و پیرامرضعی و بر دواتی و در مرضی و در میت خواهد بود تا ایام رضاع ادا کامل گردد و تا آنکه فرادیه  
 عالم برنج در شش ماه یا الا ان او را به برشت زده باشند و مکت در خلق مرغه و تمام مدت رضاع موقوف  
 بعلم رسالت و بیضا از شلج که قایلند نیز فی ابد الموت تسک با خدیت میکنند که دلالت بر تکمیل انقیاد  
 میکنند این بنده نیز باین قایل است و تسک با خدیت دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند  
 و تمام نموده از عالم بگذرد حق سبحانه و تعالی فرشته گمارد که حفظش تمام گرداند ظاهر تر است باید در پیاف  
 که بعد از موت چه بر دباری افتد و چیزها شکست و شهور می گردد و بالاتر ازین چه متنی باشد سالکی را اگر  
 چنین از عالم غیب شکست میگردد چه هیچ و سرور رود و پروردگار بگوید انجا که این همه انوار و کسرها ظاهر و باهر  
 چه حال باشد اگر گویند که او برقی اینجا نامی سلوک است که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و  
 این خبر در دنیا حاصل نمیشود و تحقیق نمی پذیرد عجب که تا ظهور انوار در نور اسلام عالم فی هذا اکل نگردد و پاک  
 سازند و اگر گویند که سلوک اینجا باید تمام کرد اینجا به سلوک رفتن غایبه ندانند این مگر با ضرر و عالم آخر  
 خواهد بود و عالم برنج حکم دیگر دارد و شیخ ابن عربی در بعضی رسائل خود اثبات مینماید عاقل میگردم و سلم  
 مرسل قسری قدر سر و با فتم که بر یک علمی و اعتقادی بود نزد من خلافت آن بود پس آنرا بوی تعلیم  
 و تلقین کردم و حصول این علم مرسل قسری را شیخ غافل مرتی میدارد و الله اعلم بحقیقه الحال بدینکه  
 کرده شد از حدیث انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم در حاشی بر جسم  
 کان منی امیس در روضه الاحیاب این را غنیمت نقل کرده و گفته که انچه از سلف منقول است که اگر جسم  
 پس بر غیر صلی الله علیه و سلم در حالت مشغوفات یافت و اگر مرگست پیغمبر عبود بصیحت رسیده و بقیای

درج

در او این روایت بر علم غیب است ابن عبد البر گفته اند که منید انتم که این سخن بچندین بار در فوج علیه السلام از نزد  
 خود روایت کرده اند و منتهی و ظاهر آنست که در آنست که این قول از بعضی سلف مراد است ولیکن منع آن  
 علیه السلام و سلم بصحت مرسله و چون رفع آن بحضرت صحبت مرسله اعتباری ندارد و این سخن بی حاشا  
 از آنحضرت و بر سر کردن است بر علم غیب بعد از آن نقل کرده است بعد از آن ابن عبد البر در دو ایه بسیار  
 دیگر که روایت کرده شده است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت لوقی نینا ابراهیم بن  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لکان نبیاد لکنه لم یبق لانی فیکم اخر الانبیاء اخره ابو عمر و گفت انس  
 بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم هر انچه میشد پیغمبر ولیکن باقی نام  
 زیرا که پیغمبر آن است و نقل کرده است صاحب از هر کسی که گفت منیکو این را انس بن مالک بسماع از آنحضرت  
 علیه السلام چیزی که مخصوص است بابراهیم و الا لازم نیست که این بنی باشد بلیل ابن فح علیه السلام  
 نبود از روی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعضی متقدمین ولیکن باطل است  
 و جبار است و کلام در حدیث و محافضت و بحکم است بر هر چه عظیم و شیخ سخاوای در قاصد حسنیه  
 مثل قول ابن البر گفته و شیخ ابن حجر در محقق کلام تو دوی گفته که این کلام عجیب است با وجود دوری از  
 طریق و گفت که یا ظاهر نشد مراد او چه تاویل آن پس گفت در اخبار کاران آنچه گفت و صحادی آن طریق  
 را بیان کرده یکی آنکه روایت کرده است ابن ماجه و غیره از حدیث ابن عباس که چون مراد ابراهیم بن  
 علیه السلام و سلم نماز گذارد بروی و گفت که او را مرصعی است در بهشت اگر نیز نسبت میشد حدیث دینی و  
 در سند این حدیث ابو سینه ابراهیم بن عثمان و سلمی است و دوی ضعیف است و همین طریق روایت  
 کرده است ابن منه در کتاب المعرفه و گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابن  
 شحرور از انس که گفت آنحضرت ابراهیم بر کرد حمد و او اگر باقی بنماز میشد حدیث سوم آنکه آنچه نزد  
 بخاری است از طرق محمد بن ابی حنیفه ابن ابی خاله گفت گفتیم مر عبد الله بن ابی ابی را دیدی  
 ابراهیم بن ابی را علیه السلام و سلم گفت مر دوی صغیر را اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پنجم  
 نیز و بسو پس معلوم شد که این حدیث طرق است اگر چه ضعیف و غریب باشد و اینان نیست که گفته  
 بعضی از متقدمین چنان گفته اند و باطل است و این جبارت و محافضت است بر علم غیب  
 در حدیث اشکال است از دو وجه یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبر نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم بن

و فصل  
از آن

بنی برین در جوشن است که تقیبه شریسته تمام نیست صدق طرفین وقوع انار انجا که گویند اگر تقیبه شود  
 می بود چنین و چنین و اگر در حارمی بود سابق می بود چنین اگر در نه می بود حاریم می بود لیکن  
 زیست و غیره شد دوم وجه ملازمت و وجوبش است که مقصود وج و افلاک شان اینهم و کمال  
 دوست که بر تبه بود که اگر نیز نیست و باب نبوت مسدود می بود و این شان و ستاره و در دیگر سیران  
 نبود فافهم و الله اعلم بحقیقه الحال علی وجه الکمال و وصل اما و خزان که نباتات آنحضرت علی هر  
 علیه و سلم زنیب است رضی الله عنهما بقول اکثر علماء بهو المعیج و در جواب گفته که نزد کالی که در  
 نیست قول ایشان و گفته که خلاف در وی و در قاسم است که کدام یکی زانیده شده و لا فخران است  
 است که زانیده شد وی در سه ثلثین از ولادت آنحضرت که در واقعه فیل بود و دریافت سلام و در حیرت  
 کرده و نزدیک کرده بود او را با سیر عالمه اش که ابو العاص بن الربیع بن عبد الرحمن بن العاص بن عبد مناف  
 و مادر ابو العاص بنده نبوت خلیفه است خدیجه بنت خویله از یک مادر و پدر ابو العاص مشهور کیست و  
 و نام وی اختلاف است که لقیطه است یا قسم کبیریم و سکون قاف یا قاسم یا اسیر بن عبد المطلب گفته اکثر  
 قول اول است و حیرت کرد زنیب پیش از سلام ابی العاص و گفته است او را البکر و سلام او بود ابو العاص  
 و بیهوشه شد آنحضرت او را وی بنکاج اول و بقیه گویند بنکاج جدید محلی قصه می این است و تعصباتش آنکه  
 ابو العاص و اصل اسیران بر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند زنیب بنت سولان  
 صلی الله علیه و سلم در فدیه ابو العاص ثانی فرستاد که در میان آن قلاده بود که خدیجه آنرا در کتف می  
 زنیب بجا زاده بود چون دید آنرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم یاد کرد عهد محبت خدیجه را و سخت رفته  
 نمود و گفت با صحابا گری بنید شما که با کینه سیر زنیب را و بار گردانید مال فدیه را شامی و انید و خیابان  
 کینه گفته صحابیه نعم یا رسول الله آنچنان کینه که خاطر شریف بوی خواب و آنحضرت صلی الله علیه و سلم عذر گرفت  
 از ابی العاص که بغیرت زنیب را بسوی و صلی الله علیه و سلم پس قبول نمود ابو العاص فرمود و آنحضرت  
 و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و موی را از انصار یکم طره تا زنجب را بیاورد و فرمود یکم و زیورید و باشد  
 در بطن واد کما ج بنون و حیم و حار و حله این لفظ چنانچه طریق خوانده اند و مشهورین است که گفته شد و موی  
 بیرون کشیدش سحر عایشه که از آنجا احرام عمره می برد تا می گذرد به تبار زنیب پس مصاحب شود و ادای  
 او را بر تبه بعد از آن بخت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص بخاری و دیو و با و احوال اهل مکه

نیا

در وقت گرفتن از آن تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب این قافله را کرده بودند و چون رسید  
 به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد که بگیرد اموال و بکشند او را چون رسید این خبر زینب را عرض کرد و بفرستاد و گفت با او  
 ای که نیست بعد از آن مسلمانان یکی فرمود بیست و گفت زینب تو پس فرموده باش یا رسول الله که من این  
 را دارم ابو العاص را چون دیدند صحابه این حال را بازو اشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال و گفتند  
 بوی که مسلمان شوتا همه این اموال بشترکان غنیمت باشد مگر تر گفت نه ما دارم من که چه کمین سازم و دین را  
 با این طبعی پس آمد بیکه سپرد اموال را به اصحاب آن و گفت با اهل کما یا را سدید من اموال شمار بشمار  
 ساختم و فرمود از آن گفتند اللهم نعم پس گفت گواه باشید ان الله لا اله الا الله محمد رسول الله پس بفرستاد  
 که درین طهر و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی نکاح سابق یا نکاح جدید و از اینجا است اختلاف علماء  
 را که اسلام احد الزوین فتح میکند نکاح رایانه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و غایت  
 شفقت نمیداد بوی یکبار در مدینه دخترک ابو جهم آمد که بسیار جمیده بود علی مرتضی فرستاد غنیمت خواست که بفرستد  
 نماید او را چون آنخبر بفرست علیه السلام رسید تا خوش آمد آنحضرت را پس خبر برآمد و غنیمت خواند و مراجع ابی العاص  
 و اظهار مندی از وی بسیار کرد و رفت اگر دختر ابو جهم را می خواهد فاطمه را طلاق دهد و جمیع کن و دختر و کت  
 خود را و دختر دشمن خود را و یک مجلس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار نمود و گفت یا رسول الله  
 نخواستم او را و نه گفته ام و در نیاب بر منی مردم برین میداشتند دختر فرمود یا علی من تو دوست میدارم و فاطمه  
 جگر گوشه من است ترسیم میاد و رحمت من به تو غلله راه یابد و زینب را از ابو العاص پس بود علی تا فرستاد  
 امامه نام علی پس نزدیک بی بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود و بر تافه خود در فتح مکه  
 و امامه را دوست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نوبی نماز میگذاشت و امامه را بر دوشش خود نشاند و بود  
 چون بر کوه رفتی زمین می نهادش و چون ملز بود بر دوشش برای قیام بر میداشت او را و شرح در اینجا سخن  
 کرده اند که این پرورش و بزرگوار نهادن فصل کثیر بود تجویزان چون کردند جواب میدهند که او خود آمده پی  
 و خود می افتاد و فصل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از فاطمه هرگز  
 و حبیب بی رضی الله عنها امامه را خواست و زانیدی پس علی دلدار که نامش محمد اسطاس و محمد اکبر محمد معمر  
 نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنیفه و محمد معمر نام اوام و دلدار که شید شد با امام حسین فات زینب زان  
 حیات آنحضرت علیه السلام در سال ششم از هجرت واقع شد و سوده بنت رومه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه

النصاریه اور اہل غسل و اذہر روایت است از ام عطیہ کہ گفت در آمد بر بار سونہ اصطلح اللہ علیہ وسلم و حال آنکہ سید اویم دختر اور او گفته اند کہ مراد از زینب زوجه ابی العاص است چنانکہ در روایت مسلم از ام عطیہ کہ گفت ہنگامی کہ مراد زینب بنت رسول اللہ علی اللہ علیہ وسلم گفت ما را آنحضرت نشویند اور اللہ بیت پیام مکتوم زوجه عثمان چنانکہ در روایت ابن ماجہ آمدہ با سند پر شد و تحقیق و اللہ اعلم و در حدیث متفق علیہ آمدہ است کہ گفت ام عطیہ در آمد بر بار سونہ اصطلح اللہ علیہ وسلم و بودیم کہ غسل میدادیم آنیہ اور ایس گفت نشویند اور بسیار این اعدا و یا اکثر از ان و در روایتی یا ہفت بار و مقصود بر تہنیت نیست بیان اعدا و بلکہ مقصود آن است کہ اگر حاصل شود نفاق و پاکیزگی نسبت و م نیست زیادہ بران و الا زیادہ گفتہ حاصل شود نفاق و واجب یکبار است در روایت با اکثر از ان موبد ہم یعنی است گمانکہ اشارت باشد بر علت تہنیت و نشویند آب خالص و آب مفرج برک کنار و بگردانند در بار اخیر کا قور و در روایتی مشک ہم آمدہ است پس چون فارغ شوید شماست زمان از غسل اعلام کنید و ام عطیہ کہ راوی حدیث است میگوید پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس انداخت بسوی ما تنگ خود را و گفت شمار سازید این را یعنی درون کفن پوشانید تا وصل شود بہکوت و در اینجا استجاب تبرک است آثار صاحبین و در روایتی آمدہ کہ نشویند اور دو سہ بار یا پنج یا ہفت و ابتدا کہ کنید بکتابهای است و مواضع و مقود ام عطیہ بگوید یا فتم بابی ہا اور اسہ شش انداختیم آنرا پس پشت او و بعد از تجہیز و تکفین نماز دفن کردند و حضرت خود در قبر در مرضی اللہ عنہا و المارقہ ولادت وی در سال سی و سوم از واقعہ فیل است بعد از آن ای سال ذکر کردہ است زیر من بکار و غیر وی اکثر نبات آنحضرت است و تحقیق کردہ است آنرا جہانی و جامع از نایاب و جامع کہ ان اکثر حدیث کہ زینب اکثر نبات است چنانکہ گذشت و بود رقیہ پیش ہمہ خوبت عتبہ بن ابی لہب اخت او ام کلثوم تحت بر آوردی عتبہ این چنین است و در مواہب لدنیہ کہ در اکثر مواضع الامول در اول بعثتہ بگردانانی مضمر و در روضۃ الاحیاء بر عکس این آورده و در حاشیہ نوشتہ کہ آنچہ در اکثر کتب است زیرا کہ عتبہ سلمان شدہ و بقول الاسلام گشتہ در اعدا و صحابہ مذکور شد و صاحب دعای آنحضرت در شان او استجاب گشتہ و غیرے اورا بہ قتل آورد و در وی عتبہ است اتفاقا و بہر تقدیر چون نازل شد سورۃ ثابت یا ابی لہب گفت ای لہب پدر عتبہ بود و عتبہ را ستمناظر یعنی بنیازم از شما اگر مفاقت نکند دختران محمد را پس مفاقت کرد و در دخول نکردہ بودند و گویند کہ قتل

ابو العاص را نیز باعث شدند بر مفارقت زنیب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت کنم و من محمد را دوست  
 دارم که در عرض وی پنج زبان از قریش باشد پس زوج کرد عثمان بن عفان رقیه را زنیب الله علیها بکثرت رقیه و  
 عورت کو بوی بحرین نسبی حبشه حضرت علیہ اسلام در شان ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت  
 کرد بسوی خدا بعد از او علیہ اسلام و بود وی رضی الله عنهما خداوند حسن رافع و جمال رایق و فکر کرده است  
 و دلالی که زوج عثمان بر رقیه و جاہلیت بود و ذکر کرده خبر وی که بعد از اسلام بود نقل است که چون رقیه رضی  
 عنہا وفات یافت بآن زمان میگرفتند و آنحضرت ایشانرا منع فرمود و فرمود رضی الله عنہا بسر قبر رقیه بنحویکه  
 رسول مقبول صلی الله علیہ وسلم نشسته بود و میگفت در رسول صلی الله علیہ وسلم گوشت را در آشپز  
 چشم مبارک وی پاک میکرد و با وجود از این محاسن آمده که چون تغزیه کرده خدا آنحضرت علیہ اسلام فرمود  
 گفت الحمد لله و من البسات من المکرمات و از اینجا معلوم میگردد که گریه بر مرده باز حجت نشا و رحمت و  
 رقت است نه از حجت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است و اینهمه بر تقدیری که حضرت و  
 وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بودند چنانکه مشهور است  
 پس غالب سخن آنست که این وقایع در وفات زنیب بام کلثوم باشند و رادی و هم کرده رقیه  
 نبوده باشند باشد و اگر در شان رقیه به ثبوت پیوندد و گوئیم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سرور  
 بر سر رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد و الله اعلم در وایت هم نقل میکنند که آن حضرت  
 قریب بایام وفات وی آمد و ایام کلثوم که در تحت عقبه بود گفت اندک شناخته نشد است او را  
 نام و بعضی آینه گفته اند و آورده اند عقبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر آن حضرت صلی الله علیہ  
 وسلم و گفت کافر شد وی برین فتنه تو دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حمله کرد بر آنحضرت و  
 پاره کرد پیراهن او را در روایتی آمده که گفت هو کفر المذموم فنی فذلک فی مکان قاب بنوین  
 اودادی و طاهر این کلمات از سورہ یحسبم گرفت که در آن ایام در مکه مطہبہ نازل شده بود و گویند  
 که آن ملعون چند آن بنی ابدی کرد که آب دمان پلی خود بجانب آن سرور انداخت و گفت  
 رقیه را طلاق دادم آن حضرت فرمود صلی الله علیہ المعبود اللهم سلط علیہ کل ما من کلایک  
 و گویند که ابیطالب در آن مجلس حاضر بود گفت بنی دمانم که چه چیز دفع خیر دعای محمد را بر تو کند و  
 این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بنرسد رسید که ما و اسے سبیل بود

ابو لبابا اهل قافله گفت اشب مارا یاری بدید که میر شیم که دعای محمد در حق پسرش اشب تاثیر کند پس یار مارا جمع کردند و جسم نهادند و برای عقیقه در بالاس بار با جای خواب راست کردند و برگرد وی نشستند پس حق تعالی خواب بر ایشان برگاشت نیرس آمد و درو بیای هر یک را می بویید و شکم لغرض نکرد بر جسد دوستی بر عقیقه زد و سینه اش را پاره ساخت و بروایتی گردشش را بر سر زد و آنحضرت بعد از قیوم علیه ام کلثوم را در سینه ثلث از حجت عثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستاده غیر سید هر که حق تعالی امر کرده است که نزد وی نجات ترا و اوراد و فایز یافت ام کلثوم را در سینه ثلث از حجت و نماز در آن حضرت بر سر و نشست آن حضرت بر قبر وی و روان میشد اشکها از چو چشم مبارک وی صلی الله علیه و سلم و گفت آیا هست در میان شما کسی که جماعت نموده است باین اشب پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فرمودند و ما و فرمود و بعضی از شاران گفته که این قول آنحضرت علیه السلام لغرض بود عثمان که شب جماع کرده بود بجا ریه خود پسب آنکه در شب جماع بیاورد ام کلثوم رضی الله عنها و چون بی طاقت شد وی رفته الله عنه رفت نزد جاریه و بمساع کرد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود عثمان اگر می بود نزد من شما را نزد وی بگو ترا و او بروایتی آورده داشته می دادم وی مردی که بعد از دیگر می دادم ترا و گویند که ام کلثوم رضی الله عنها مدتی با عثمان رحمه الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد شده که فرزندان شدند اما باقی نماند و از رقیبه نیز فرزندی نماند و در حجت اول بعثت چنانکه بود و حمل او سقط شده و بعد از آن پسر آمد و چون دو ساله شد رخساری بر چشم او رسق آمد و نزد پدر پس از عثمان رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرزندی نماند و از او و او دیگر اولاد شد و باقی ماند و الله اعلم بحقیقت الحال و اما قاطعه رضی الله عنها ولادت شریعت وی در سینه احدی و در بعین از مولد بنی صلی الله علیه و سلم گفته اند این قول ابو بکر را وی است و این مخالفت است مخرجی که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه را دیده شده اند پیش از نبوت الابرار هم زیرا که برین قول ولادت و رضی الله عنها بعد از نبوت میشد و یکسال و این جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش از نبوت است پنج سال و شهر روایات این است و دو رضی الله عنها منبر نبات رسول الله صلی الله علیه و سلم و در حجت





صلی الله علیه وسلم بنی فاطمه رضی الله عنهما تشریف آورد و دید که وی جامه سبز از پیشتر پوشیده نهشته است  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب چشم مبارک آورد و فرو دای فاطمه امروز بر شقت و تنگی دنیا صبر نهایی نمود  
 قیامت نهم شست ترا باشد آمده است که وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سین مبارک  
 فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوند او را از گزند تنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنهما میفرماید تا من بچشم دیگر  
 دل خواست که تنگی نیافتم و فی الحقیقت قسم از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست که  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون بفرموده کسی را که دوا کردی فاطمه زهرا بود چون مراجعت فرمود  
 باه کسی از اهل بیت خود که ملاقات مندی وی بودی انکاه بچهره مطهره تشریف می برد آورده انگیزان  
 عایشه صدیقہ رضی الله عنهما پرسیدند که از آن میان که دوست نزدیک رسول خدا صلی الله علیه وسلم  
 گفت فاطمه گفتند از مردمان که گفت شوهر او انبیا الصاف عایشه رضی الله عنهما و صدق حال و صداقت و  
 با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آن میان که دوست نزدیک رسول  
 مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عایشه گفت از مردمان فرمودند بر تشریف و محبت با بنی هاشم گفت که ما حسن و مجتبی  
 الله میفرماید و چون باز خود را فاطمه که در محراب سجد خانه خود نماز میگذارد تا زمانیکه صبح طالع شد شنیدم که من  
 و مومنات را بسیار دعا کرد و من نفس خود را بپوشید و دعا نکرد و گفتم ای مادر ما این چگونه است که برای نفس خود  
 هیچ دعا نکردی فرمود ای پسر که امن بخوارم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت  
 یا فاطمه الله ندیدم هیچ یکی محب بفرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و جدا سوگند ندیدم هیچ یکی  
 از مردم و جدا نه بودی و محب بودی خود از تو و مناقب و فضائل اهل بیت بشمار است و دو قسم است یکی  
 محمل بعنوان اهل بیت و دیگر مخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود و در اینجا ذکر  
 فاطمه زهرا است رضی الله عنهما اقتصار بر آن نموده و کلام در مخی اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله  
 لیزیب عنکم الرجز اهل البیت بسیار است و مواضع دیگر تفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید  
 و بالله التوفیق و فاطمه در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از نیمه شب صلی الله علیه وسلم بشمار  
 و مشهور صحیح همین قول است و احوال دیگر نیز هست که از جهت دورست و در تفسیر و در شب مدفون شده  
 و نماز کرد بروی علی و بقولی عباس گذارد گویند روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و  
 صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی ما تشریف نماز بروی در قیامت

می رسد فاطمه  
 عازر  
 محمد

علی حدیث گفت که بنا بر وصیت وی که در مکه چنان از دنیا بروم مرا شب و فن کنی تا پیشتر نام محمد چنانکه من نیفتد  
مشهور میان مردم و مذکور در وصت الایجاب و خبره این است و روایات و خبره او شده ابو بکر صدیق رضی الله  
عنه و مدینه به جزیره زهره و نازک ارون وی و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام  
نیز از عهده و سابقا و آخر و صلوات فات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنه  
اختلاف است بعضی بر آنند که قد مطهر و رقیع است و رقیع عباس آنجا که سائر اهل بیت نبوت آسوده اند و  
بعضی بر آنند که دفن او است که ذیل سجد شریف نوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون  
نبردند لکن زیارت وی بهم و زینب استعارت است و قول دیگر آنکه که قبر وی رضی الله عنه در سجدی است  
و رقیع کعبی منسوب است و زینب قبر عباس باطل شریف و امام نه خالی در زیارت رقیع و اگر این سجد کرده  
و بنا بر آنکه در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر و اگر این سجد شریف کرده و گفته اند که وی معروف است  
به بیت اخرون که فاطمه زهرا و ایاام حرمین و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صحبت مردم خوش  
و جدائی گزیده و انجاء است کرده بود و نیز گویند که فی موضع خانه ایست که علی مرتضی و رقیع گرفته بود  
و الله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج ذهب می آرد که در موضع  
قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیه هم جعبین سنگی یافتند بر کو  
نوشته بر آن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم سیدتنا العالمین و قبر احسن بن علی علی  
بن اسدین بن علی و جعفر بن محمد علیه السلام و ظهور این سنگ در سنه شصتین و ثلاثا ثمانه بود و  
و قصه دفن امام مسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم گذرانند که مرا  
در پلوی جعبه من صلی الله علیه و سلم بسیار ندایس و رقیع پیش مادر من فاطمه دفن کنید و با محبت خفا  
و قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخائر العقبی می آرد که خبر داد مرا که از صلی که اخوت فی الله  
داشت با من که چون شیخ ابوالعباس مری تمیز شیخ ابوالحسن شاذلی رحمه الله علیه زیارت رقیع  
سیر کرد پیش قبر عباس می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام میگرد و می گفت که منکشف شد بر شیخ قبر  
فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود که می گوید که در تها می دید بجهت اعتقادی که مرا زیارت  
شیخ بود همین اعتقاد بود و مرا آنکه چنین که این عبدالبر و قضیه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است  
و دیدم و یقین من با یک کشف شیخ خبر داده بود و زیاده شد و گفت صحت حدیث بر من یک کشف شیخ ثابت

مر ۶

مر ۶

مر ۶

و صدق کشف شیخ بیدشتی ثابت گشت و الله اعلم باب دوم در ذکر ازواج مطهرات و صلوات الله علیه  
بر آنکه و ستبرین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امور دنیا زمان بود و در بوی خوش و گفته اند که  
در مباشرت قوت سی نفر تا سی نفر بود اگر مست شده بود و لاجرم مباح شد و از چندان که خواهد که نکاح در  
نکاح خود و دارد و در آنکه نکاح بعد از خطا نسل و بقای نوع انسانی نیل لذت و تنعمت و غنیمت  
است چه نفس و احتیاج نمی مورث و مولد امراض شدید و ضعف قوی و احتیاج مجاری است و تنفس و  
مباحات بقوت باه و شجاعت جماع و تمام بدن و تقیص و تحقیق بعد آن اوری مقرر و معروف و عاقل  
تم و شکر است میان مردان و محبت نساء و نکاح محدود و از کمال نوع انسانی و در کمال افراد  
این نوع است و تمامه انبیا و رسل اهل تنویر و قایل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات الله و سلم  
علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براتی که بود و او رسوا  
شده بشوق صحبت با حیره ام سلمه خلیل بیکه شریفی آماز جنت کمال شفقت او بوی و ولقت صدرا  
و بی و او و پیغمبر علیه السلام نمود و نه زن بود و او و آن زن دیگر نکاح کرد و تا تمام شد و پیغمبر  
سه صد و شصت و نه روز بود و یک شب بر صندل طواف میکرد و بخاری از انس آورده که حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میگشت بر تمامه نساء خود و یک شب و آنها یا زود تن بودند و در  
روایتی نه بود و یک که تحدیث میکردیم که داده شد او را قوت سه نفر و از طاف و سجده بر آنکه قوت  
چهل تن و در روایتی از عجایز قوت چهل مرد از اهل جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یک از اهل جنت  
را قوت صد مرد و در اکل و شراب و جماع و لذت مباح بود و حضرت را هر مقدار زنان که خواهد و در دنیا  
کمال فضل و شرف و تقیاد دوست از سایر رجال امت و حکمت و در کثرت نساء و حضرت را آن بود که تا  
احکام مرفعی را که مردان را بعلم آن راه نبود و امت نقل کنند و زیارت خلیف بقیام حقوق و حسن  
معاشرت و صبر بر محبت ایشان و تحمل عیای رسالت و اقامت بهشتی عبادت نیز از فوائد آن بود  
از آنچه نقل کرده است تفصیل سلیمان علیه السلام و بر حضرت صلی الله علیه و سلم لازم نیاید چه حضرت  
را فضائل و کمالات بود که اگر مجموع فضائل انبیا صلوات الله و سلم علیه هم جمیع حسیب آن  
نهند راجع آید حقیقت حال آنست که سلیمان علیه السلام از حق سبحانی مملکی خود است که دیگر را  
بیشتر نباشد پس برای اجابت وی علیه السلام چندرا مثل شیرین یا جوی مخصوص گردانید که

باب دوم  
در ازواج مطهرات  
پیغمبر

و فرمودی پیدایم و یابود و وی علیه السلام من پیوسته بود ملک و انما از معجزات وی بود و در حدیث آمده است که حضرت رسول ملامت میگردانیدند که نبی ملک باشی یا نبی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود و نه نبی ملک یعنی بندگی بهتر از پادشاهی است پس وقوف داشتند آنحضرت را بر جوار و خمر و جوهر و غیرت و قدرت سیاهان و در سلطنت ملک و کثرت نساء و رفتن مهر بر برادر و تسبیح و زین و قبیل و این در ظاهر بود ولیکن قدرت و قوت تصرف سید راضی الله علیه و سلم از کائنات و قرب عزت و عظمت همه بیا پیش از آن بود و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت راضی الله علیه و سلم تمام تر از آن بود ولیکن وجود آن در ظاهر مخصوص بسلیمان بود علیه السلام و دلالت میکند بر بیغنی آنچند حدیث صحیح آمده که حضرت از مرد و جن در نماز بران حضرت آمدند و سواس و تصرفه افکنند پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم میخوانم که او را بگیرم و بستون مسجی شد رفیع بر بدتم که او در کان اطفال مدینه بودی بانی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان یا آ و روم و بگذاشتم یعنی هر قوت و تصرف در و لیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص بسلیمان علیه السلام داشته اند به جهت دعا و رجوع وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فافهم و بالله التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه و سلم در میان زنان شریفه نوبت نگذاشتی و برقیوت و ایوا و نفقه و جمیع حقوق اموری که بران قادر بود اما در محبت میفرمود خداوند این قسم و عدالت من است و آنچه مالکم من انرا و در اختیار من است و دلالت میکند مرا و آنچه مالکم نیست من انرا یعنی در محبت و در جواب عایت مساوات میان ایشان آنحضرت خلاف است که واجب بود یا به محض کرم و تفضل و مروت و تطیب قلوب ایشان بود و قول امام ابوحنیفه این است و با وجود این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است و الله اعلم و سیرت آنحضرت با زنان بهترین سیرت ها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال و من بهترین شما هم اهل خود را چون غم سفر گردمی در میان ایشان قریه بود که بر کر اقرعه افتاد و می را بروی صلی الله علیه و سلم حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا الهیات مؤمنین خواند و این در توحید و سجده و وجوب احترام است نه در حکم نظری خلوت و با جودان نبات ایشان در حکم اخوات مؤمنین نیستند و نه با واحیات و احباده و وجبات و نه از خواه و اخوات ایشان در حکم خل و و خالات و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه آب است هر جبال و نساء را ازواج محترم و افضل است

در ارجح الذبوت  
از ارجح محبت

بر جمیع نساوست و ثواب و عقاب ایشان مضاعف است و افضل نسا و آنحضرت خدیجه و عائشه اند و افضل این دو بر یکدیگر اختلاف است چنانچه تحقیق آن بیاید و اختلاف کرده اند و در حدیث و روایح آنحضرت و ترتیب ایشان و عداوت که مردار ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و آنهایی که دخول کرد بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض کرد و نفس خود را بر آنحضرت و متفق علیه یا زنده زن اندیشش از قریش خدیجه بنت خویلد و عائشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زبیده و چهار عربیه انداز غیر قریش و زینب بنت جحش و میمونیه بنت الحارث بالالیه و زینب بنت خرمیه بالالیه ام المکین و جعفر بن ابی طالب و ام المکین و وفات شریف آنحضرت از مردن و خلافت بود آنکه اول زنی که ترویج کرد او را آنحضرت خدیجه است و ترویج نکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروی هیچ زنی زاده و این شروع در ذکر ایشان است بتدریج است ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالمطلب بن قحط بن کلاب بن مره بن کعب بن اسدی متصل می شود نسبت و نسبت شریف آنحضرت و قحطی و آنحضرت از اولاد قحطی غیر از خدیجه و ام حبیبه و یکی را پنج بسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت زید بن الاصم از بنی عامر بن بوی بوده و وی نخست تحت ابی الم له بن نیاس بن زراره بوده و زارید و برای وی نسبه چند و ماله و سهم ابی الم له مالک و بقوله زراره و بقوله بنبر بوده بعد از آن ترویج کرد او را عقیق بن عابد بن عاصم و ذال عجمه مخزومی پس زاریده برای وی جاریه را که اسم او هند بود و کذا فی الموابی در روضه الاحباب گفته پس سری و غیب و هند اسمی است که مرد و زن هر دو را بدان می نامند چنانکه جویری و بعضی تقدیم کرده اند عقیق را بر ابی الم له بعد از آن ترویج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هند ربیه او بود و عمر خدیجه در آنوقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سست پنج سال بود و بقوله سست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند و آنکه اعلم و بود خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه و در جاهلیت او را طاهر و میگفتند و بنی هالی و افروشت صنایع و مهارت قریش بعد از ابی الم له عقیق می خواستند که او را ترویج کنند و او قبول نمیکرد و بعد وی رضی الله عنهما که عرض کرد بر آنحضرت نفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این را با اعمال خود پس و این

مارج المنوت  
جلد دوم

نوی

با وی خمره مادر آمد بخوید بن سید پس خطبه کرد و او را تمام این کلام در سال بیست و پنج که آنحضرت از سفر  
 قدوم آورد و خدیجه را تزویج کردند و مذکور شده است و هر خدیجه بیست و نه جوانه شتر بود و روایتی دو نوزده و نیم  
 و نه ربع آورد و آنکه خدیجه در واقعه دید که آفتاب از آسمان دخانه او فرو آمده است و بود آن اتفاق و  
 منتشر شد و چنانکه در مکه طایفه هیچ خانه نماند الا که بآن منور گشت چون بیدار شد واقعه را به پیغمبر  
 و رقبه بن نوفل عرض کرد و تعبیر خواب وی بدان کرد و پیغمبر آخر زمان را تزویج خواهد کرد و خدیجه رضی الله  
 تعالی عنها اهل کس است که حقیقت شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود  
 و آنحال خود را و طلب عنای او صرف کرد و او هم او را آنحضرت از دگر داناش از وی بود و نه الا بر پیغمبر  
 رضی الله عنه که از ماریه قطیبه بود و دو معاشرات او آنحضرت بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال وفات  
 پیش از هجرت بود و پنج سال یا سه سال و عمر او شصت و پنج سال و وفات او در رمضان سال دوم از  
 بعثت بود و قبره همچون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود و تقیر او را آمد و دعای خیر کرد  
 و نماز جنازه هنوز مشرق نشده بود و آنحضرت بقوت وی بسیار ملول و غمخیزان گشت و سال وفات  
 او را عام الحزن نام است و فضائل و مناقب او بسیار است و بس است در فضیلت وی که فاطمه  
 از شکم وی بود آورد و آنکه آنحضرت هر غمی و اندوهی و آزاری که از گریب قریش می کشید به بدین آفت  
 خدیجه کشادگی پذیرفت و شاد میبود و چون رجوع بخدیجه نمیداد رضی الله عنها آنحضرت بیست و  
 تحفیف می نمود و هر مشکل آسان میکرد و در محبین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبریل  
 علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد این خدیجه است تحقیق آورده است ترا  
 طرفی که روی طعم و شراب است و چون سایه ترا بخوان بروی سلام از پروردگار روی او از ششبار  
 او را بخانه و بهشت از قصب که نیست بانگ و قریا در روی او تعب و زنج و قصب به پنج قاف و صد  
 مرد و یک کاواک و در بهشت خانها خواهد بود و انیک مرد و اید و از عبد الرحمن بن زید آورده اند که گفت  
 آدم علیه السلام بدستیکه من سید البشرم روز قیامت مگر مروی از ذریت من پیغمبر نبی من که نام  
 پاک او احمد است فضل داده شده است او را بر من و چیز یکی آنکه زوجه او معادنت داده شد و او را  
 عون و زوجه من بر من چون شد یعنی باعث شد بخدیجه که اکل شجره است و دامن عانت کرد او را  
 خدا تعالی بر شیطان اولیس مسلمان شد و کافرش شیطان من اخراج الدلالی که مذکور و الطبری

و این حدیث از حضرت صلی الله علیه و سلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه و سلم آدم علیه السلام را پرسید و بیان کرد و الله اعلم و هر چه تقدیر میشود که مراد بنو جد خدیجه است رضی الله عنهما و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضل شما را اهل جنته خدیجه بنت خویله و فاطمه بنت محمد و عمر ابنه عمران که سیه لعل و فرعون رضی الله عنهم و گفته است شیخ ولی بن الدین بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل اهل المومنین است و در قول صحیح مختار بعضی گفته اند عایشه رضی الله عنها اتقی و شیخ الاسلام زکریا الانصاری در لایحه گفته اند افضل از وراج طهره خدیجه و عایشه است و در افضل این دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عباد بن فضل خدیجه را زجبت آنچه ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مر عایشه را بهنگامی گفت عایشه آنحضرت را به تحقیق روزی گردانیده است ترا بهتر از خدیجه را داده کرد صدیقیه ذات خود را و تفصیل کرد خود را بر خدیجه پس نه بود آنحضرت لا و الله روزی نگرددانیده است مر اخذاتیا بهتر از خدیجه را مان آورده من خدیجه بر وقتیکه بکزیب گردنم دردم و داد مرا مال خود را بهنگامی که محروم گردانیدند مرا دم و پرسیده شد این دایم کی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خوانید عایشه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جبریل علیه السلام خوانانید خدیجه را جبریل از پروردگار تعالی سلام برایشان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر این داد و بدای پس کدام کی افضل است عکمه فاطمه گفت این داد و بدیستیکه رسول خدا گفته است فاطمه گوشت ماه من است پس را بگویم من گوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچ کی را گواهی میدهم این را قول وی صلی الله علیه و سلم فاطمه ای اراضی نیستی تو که باشی سید و نساء اهل الجنه مگر مریم و احتیاج کرده است عکمه تفصیل داده است عایشه را که وی را آخرت بانی خواهد بود و درجه فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ تاج الدین سیکه درین مسئله پس گفت آنچه اختیار میکنم با کیش من کم آن خدا را این است که فاطمه بنت محمد افضل است پستتر از شرفیه وی خدیجه پستتر عایشه و سته لال گردانید پیش گوشت و اما حدیثی از آنکه خیر نساء و العالمین مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویله ثم فاطمه بنت محمد ثم سیه امراة فرعون جواب داده است ازین ابن عباد بآنکه خدیجه که تفصیل داده شد با اعتبار مریم و سیه با اعتبار سیادت و اختیار کرده است سیکه که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی اتقی و گفته است



ما بعد من القاس که سبق خبیج قاتل روی در اول اسلام تقویت و نصر و قیام و سه درین خدا را  
 خود نفس خود شمر کی نیست اورا هیچ یک از عایشه و غیره و از اجماع اهل التوحید قاتل و عایشه در  
 آن اسلام و دل دین تبلیغ آن باست و در یافتن دلی از است خیر بر آنکه شمر کی نیست احد اهل ان  
 عیال و مویب اعیان است از غیر خود ذکر آنکه فی المواب الدنیه و حاصل این وجه باقتیاف  
 حیثیات است و اما علم سوده بنت زحره فتح میم بن قیس بن عبد شمس بن عبد قریش عاصیه  
 دوی غیب حضرت در لوی متصل می بود و کنیت او ام الا سود و او را و مکنس بنت عیس اسلام  
 آورد که شمر بنی در ایل بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکیران بن عمر بن عبد شمس از سمل  
 بن عمرو شمر بنی از اسلام آورد و او را دوی پسری داشت عبد الرحمن نام و سوده با سکیران هجرت  
 حبشه نموده بعد هجرت ثانیه و مرد و زوج بعد از قدم بکه شمر بنی و برقی و حبشه پس ترویج کرد و او را  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکه سطره بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه عقد کند با عایشه رضی  
 عنها این قول قتاده دانی عبیده است و ذکر کرده است ابن قتیبه بن قول را و بعضی گفته اند ترویج کرد  
 بعد از عایشه رضی الله عنها و می کنند میان این دو قول با آنکه عقد عایشه پیش از سوده باشد و قول  
 سوده پیش از عایشه و ترویج و نکاح الطلاق کرده میشود بر هر دو معنی اگر قیاس بر ختم عقد است نه دخول  
 و آنچه دانکه سوده رضی الله عنها چون از حبشه بکه شمر بنی آمد خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بی بی  
 آنکه پای بر گردن او نهاد و شوهر را از او خدیش خبر داد و آنید شوهر گفت راست میگویی خفرب  
 من خوابم و غیره ترا خدا بخود است باز در واقع دید که وی حکم کرده است مادر آسمان بروی او قتل و آن  
 با نیز یا شوهر بیان کرد شوهر گفت اگر است می گوئی خفرب من خوابم و غیره ترا خدا بخود است همان روز سکیران  
 خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده علیه السلام با نداد و سال و چهارم از نبوت بعد از وفات خدیجه  
 الله عنها آنحضرت صلی الله علیه و سلم و را خداست و دخترش چهار صد و چهارم کرد و هجرت نمود و بر نیزه سطره  
 و چون گریه او را یافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد و قول صحیح آنست که را ده طلاقش کرد  
 شبی بر سر راه آن سرور صلی الله علیه و سلم نشست و وقتی که بخانه عایشه رضی الله عنها تشریف میبرد  
 یا رسول الله من از تو هیچ طبع ندارم و آرزوی شوهرم نمائند و لیکن بخوابم کنوای قیامت و از نواج  
 سطره تو محبت شوم و نوبت خود را با عایشه صدیق رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از قصد طلاق وی گذشت یا حجت کرد و باختلاف قولین و از ابو هریره رضی الله عنه آمده است که حضرت  
در حجة الوداع با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که اگر درون ساطع شد بعد از این روی احصای شماست  
شهر مدینه را خانه خود بپوشانید پس بعد از آن آنحضرت بعد از وی کج می رفتند و الا سوده و زینب بن جحاش  
گفتند بعد از آن تغییر بر دایه و از شویم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
در زیارت سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجوریک حدیث در بخاری باقی در سنن ابوداود  
و وفات او در شوال سنه سی و نهم در زمان امارت معاویه که ذانی المصیبت قولی نیست که وفات او  
در اواخر خلافت امیر المومنین حضرت رضی الله عنه گویند که سوده طول قاضی و منی نهایت مفیض است  
چون گفت او را در شب بر داند اسما و بنت عمیس گفته که من در چشم دیدم که برای زمان نشیبت  
میدهند پس نشی ساختند و سوده را بر آن نش برداشتند و او را دل کسی بود که برای وی نشیبت  
و او در خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسما و بنت عمیس او را کرد و گفت ستر تما شرک است و بخت  
گویند نشی برای زینب بنت جحش ساختند که ذانی روضه الاحباب و تحقیق آمده است که نشی ساقن  
اسما و بنت عمیس بر فاطمه زهرا و رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا اتفاق است پس گوئی آنها  
اول کسی باشند که برای وی نشی ساختند عایشه صدقیه دختر ابوبکر صدیق کنیت او ام عبد الله بنت  
خواجه و وی عبد الله بن الزبیر اسما و بنت ابی بکر است و خواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت  
صلی الله علیه و سلم کنیت را فرمود و کنیت کن پس این است خود عبد الله بن الزبیر و روایتی آمده است  
که چون زائیده شد عبد الله بن الزبیر خجلیک کرد او را آنحضرت و اندخت آب و برین مبارک خود و درین  
و فرمود بعایشه که وی عبد الله و تو ام عبد الله و ام وی روان است ضم را و فتح نیز آید و هست بنت عامر  
بن عوف از بنی کنانه نخست بچهر بن طعم نافر شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
و ترویج کرد او را بحضرت و وی شش ساله بود و زفاف کردیم بنیه مطهره و ششین از هجرت و آخر شده  
و وی نه ساله بود و شرح ترویج نفاق وی سابقا گفته است و بود عایشه رضی الله عنها که دوست  
میداشت نکاح را در شوال بخلاف آنکه در جالبیت کرده میدهند تا آنرا گفت نکاح من و زفاف من  
در شوال غده است که ام کلثوم از زنان محبوبه بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدن و برود آنحضرت  
او را در بعضی اسفار خود پس یاد میکرد او را وی گفت و او را سواد احمد و در محبت عایشه و عمار



انوار زبان است و جمال و فی حیوان بود حضرت یحیی بن یحیی که گاه کرده گفت چه بود است ترا که  
 حیوان عده ای عایشه گفت یار رسول الله و شب و نوری تو و عرق که و پیشانی تو حیوان بود پس  
 آنحضرت بر سر دست و زدن آمد و میان هر دو چشم من بود و او فرمود خیر که الله یا عایشه خیلا سر  
 منی که سر روی منک سرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه سرور گردانیده شد هم من از تو یعنی  
 و ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت در میان و چشم  
 من که عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که چشم محبت و معرفت و جمال آنحضرت دیدم صریح  
 نازم چشم خود که جمال تو دیدم است بیت ای خنک چشمه که و حیوان او است و دیو بایون دل کنگ  
 بریان او است و سرور که از کار ترابعین است و قتی که از عایشه صدقه روایت کردی میگفت  
 صدقه ای صدقه بخت صدیق حبیب رسول الله صلی الله علیه و سلم و گاهی میگفت حبیب حبیب الله  
 اماره من اسما و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و فریت وی بر سایر از ارجح طهارت و جود و شرف  
 بروی مشهور است که میگفت آنحضرت بگری غیر من خواسته و این فضل خاص است در زن که دست  
 آلودگی می باشد زن بکرم و انوس تری باشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از آنکه آنحضرت  
 مرا بخانه حبیبیل صورت مرا در حیرت باره بوی نمود و گفت زوجه تست و در وایتی این از و بخت و دنیا  
 و آخرت یعنی صورت زن تست که صورت را خندان و تصویر در آن زمان حرام نبود و نیز صاف نام بود  
 که عالم نشاست و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عایشه را فرمود و قرآن و عیال  
 و خواب شب آورده آنرا فرشته در سه قدر حریر و سه قدر قطعه از حریر سفید و عرب سبزه و بعضی مطلق نزد  
 آمده و اگر اینچنین حمل کنند بهتر باشد زیرا که در حدیث آمده که حبیبیل آورده صورت عایشه را در خمر  
 و الله عالم پس میگوید فرشته این زن تست باین شکل شامل پس و در یک نفر از وی هاست ناگاه که او  
 همان صورتی که دیده بودم ترا و نام قصود و موافقت صورت تست که دیده بود و می گویم در نام اینچنین  
 از نزد خدا است امضا میکنند و دیگر را یعنی در میگذازند و میرساند و این زن را در ملا و این مشهور تحقیق  
 تقریر است و انکار شوق در خیب در آن است و این تحقیق قطعی است هر چه یقین که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم را از سیدک بوی محبت و شتاق جمال و انوار وی گردانیده اند که یکبار  
 یوسف علیه السلام از خواب بیدار شد و فریاد می کرد که سرور کائنات بود و سرور دیده و شنیده

پیر محبوب از یاد ائمه و محبت است و میگفت عایشه در آنجا از فضل و موانست خود بر رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم که آنحضرت صلوات الله علیه بر او میفرستاد و من پیش نماز می بودم و این مختص من  
بود و این در نماز شب بود که حضرت بر من نازلست عایشه دعا می خواند خواب خود افتاده بود و وقت سجده  
پای مبارک یا سه شریف وی آمد بدن عایشه رضی الله عنها می رسید و این مستلزم آن نیست که روح  
و استقبال عایشه نماز می گذارد بلکه جانب یا پهای او که در دست است آنحضرت علیه السلام  
نفسه بود اگر چه ظاهر فقط حدیث که در اینجا واقع شده این است که و اما من عرض می یاری رسول الله  
مثل نهمانده و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر این چنین نباشد با بقیه اختصاص این حال بجا  
رضی الله عنها صورت فضل او است و اختصاص اینجاست که وقوع آن اتفاقاً در خانه عایشه بود  
که نوبت او بود و نه باین معنی که بوی جابر بود و نه زنی دیگر می بود و بوی نیز جابر بودی و اما آخر حدیث  
آنکه است که حضرت دست مبارک خود را پایی من می خلائند و عایشه میکشید پایی خود را و یا سوره که  
نیز یک یا پهای بود چون آنحضرت بعد از سجده می برخیزد عایشه باز پا پهلوی او می کشد و این جهت غلبه خواب  
یا جهت دیگر بود و الله اعلم و بعد از این می گویم که در آنوقت چه سراج در خانه نبود و علمای خفیه را درین حدیث  
و اسلست بر عدم انتقاض وضو و لمس امره قد بر دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگوید  
من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در یک طرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر را  
نمی آورد و واقع نمی شد و دشکات از معاذ و عدویه از عایشه آورده که میگفت غسل میکردیم و من و رسول  
صلی الله علیه و سلم از آنجا جدا که میان من و وی بود پس پیشی نوشتا بی میکرد آنحضرت مرا گرفتار  
تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب  
بودند و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد و دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن و حی بر  
نمی آمد الا در جامه خواب من و درین کمال فضل و غایت امتیاز و معرفت است هر صد تئیه را که حاجت  
شرح و بیان ندارد و وجه انوار و اسرار بی ساریت میگوید و یا شنید حدیث صحیح آمده که ام سلمه  
در باب عایشه سخن گفت با وی فرموده مرا در باب عایشه آید اکن بر رشتی که وی و جامه خواب هیچ زن  
بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعلق من از او که یا رسول الله و با فاطمه و زهرا  
گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بی یا رسول الله دوست میدارم

فرمود پس در وقت ولادت عایشه شما احادیث بسیار درین باب وارد شده است و دیگر می گفت که آنحضرت  
بچه ننی نخواست که پدر و مادر او راه خدا هجرت کرده باشند غیر از من و تشابه این فضیلت است فضلی  
بزرگتر شریف می خدای الله عنه که در دو خانه دوی چهار صیابی بود و اگر این را نیز راجع به فضل خویش سازد  
می آید و دیگر آنکه می گفت براءت من از آسمان نازل شد اشارت کرد به قصه براءت دی الزنا که می  
که از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه گفته باشد آیت در تبریه ساخت عزت وی او دم می  
جماه که در آن داخل بودند فرستاده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیت من تفریض یافت و در بعضی نوبت  
وفات یافت به روح مطهر آنحضرت را قبض کردند و حالیکه میان سینه و شش من بود و در حجره من گذاشتند  
گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنیدم مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندید  
می گفت عمار با وی گفت ای سکه ی مقبول یا منور اتقع فی حیثیه رسول الله صلی الله علیه و سلم بود عایشه ننی  
الله عنهما که بازی میکرد با دختران چون آنسر و زردی آمدی دختران از شرم و هیزب آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم بیرون می رفتند حضرت از عقب ایشان بجانب من باز میزدند با من بازی میکردند و هم بازی  
رضی الله عنهما می آید که گفت آن غمخیز خدا صلی الله علیه و سلم روزی بر من و من لعبت های خود را در کنار  
صفه خانه نهاده بودم پدر بران فروخته بادی و زید و گوشت پخته و زهره و عبت با جمود آنحضرت نشسته بود  
صلی الله علیه و سلم اینها چیست گفتم دختران من اینی لعبت های من اند در میان آن اسپ و دیکه دو بازو  
بران بود ازرقها فرمود این چیست گفتم این اسپ است گفت این چیست گفتم دو بازوی او است فرمود  
اسپ را بازو یا میباشد گفتم اگر نشنیده که سلیمان علیه السلام را سپان بود که هر آنهارا اجنبه بود  
حضرت تبسمی فرمود و چند آنکه دندانهای نواجیدی بنمود عایشه رضی الله عنهما را با آنحضرت قدرت سخن و  
عیال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که داشت و قریب و محبتی که در میان بود و چنانکه یکبار می آنحضرت فرمود  
من جو سب عذاب گفتم کسیکه حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید  
فسوف یجاسس حسابا یا یسر او چون حساب میرا شد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود  
ان عرض است حساب بنیت و مردمانا نشسته در حساب است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد  
لقای خدا را دوست دارد و خدا یتعالی لقای او را و کسیکه دشمن دارد و لقای خدا را دشمن دارد و خدا یتعالی  
لقای او را و ابراهیم را موت داشته اند گفت عایشه ما گروه میداریم یعنی بیکم نفس و طبیعت موت را و ابراهیم را

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چنین فرمود که تو فرموده خدا تعالی ای نبی که محبت من بر هر کس که مرا دوست دارد  
خود را اگر چهره یابا می شود باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه آیه شریفه  
چون کسی که محبت خدا و فضل وی گفت عایشه توبه نمی در آئی در بهشت یا رسول الله اگر محبت خدا  
فرمود آنحضرت نعم دینی آیم که هر که بپوشد مرا خدا تعالی بهشت خود و یکبارگی گفت عایشه در حکایتی  
که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت عایشه شیطان هم می باشد آدمی را فرمود هر  
آدمی را شیطان است قرین او گفت عایشه رضی الله عنها ترا چه هست یا رسول الله فرمود نعم ولیکن  
شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود عایشه را رضی الله عنها ناز و نیاز می کرد و میان محبتان و  
محبوبان می باشد و میگفت هر چه میخواست منقول است از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا  
صلی الله علیه وسلم من سید انتم ای عایشه که تو از من بگویی تشنودی و گاهی در شمی غمتم یا رسول الله  
از کی سیدانی توانی را فرمود چون تشنود می باشد شی سگند بخوری میگوئی لا در ب محمد و چون خشمناک  
می باشد میگوئی لا در ب ابی سیم غمتم آری این چنین است یا رسول الله ولیک ما اجمرا الا سبک هدا  
خبریکم و ترک نمیدهم گرام تر از یعنی در حالت خشم تمام تر از می گوییم که این ذات تو یاد تو در جان من و جان من  
استغرق محبت من است و در محبت تغییر راه نمی آید و هم از وی استدل است که گفت گفت رسول خدا  
صلی الله علیه وسلم ما بن ای عایشه اگر می خواهی که در بهشت من ملحق شوی باید که در دنیا مقلد من و  
را کپی از کفایت کن و هیچ جامه را که نه نشتری تا زمانی که بران و مسلمانی و رقه ندوزی و روایتی آنکه  
گفت عایشه آنحضرت و تا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تنگ گرداند فرمود  
اگر انیز تبه را می خواهی برای فردا تو ذخیره ما نه جامه را بپوشی از تا وصله بران نرزی و عایشه رضی الله  
عنها نصیحت و محبت آنحضرت را در ایثار فقر و رغبتا بجائی رسید که هرگز ذخیره و کثرت از عروقه بن الزبیر  
موی است که گفت دیدم عایشه را که هفت و هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و گوشه پیرهن  
خود وصله زده بود و یکبارگی عابد الله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس اتفاق کرد  
همان روز آن همه را با قارب و فقرات قسمت نمود و در آن روز و در آن روز و باقی نماند از آن چیز  
برای آن خورشش جاریه گفت اگر بیکدم گوشتی برای نان بخریدی چه می شد گفت یاد نیاید  
اگر می دانستی می کردم آنرا و روایت وی رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست ده حدیث





پس نکاح کرد و او را عمر آنحضرت در سال سوم و مقبوله در سال دوم از هجرت و در صبح بخاری از  
 حضرت امیر بن محمد آورد که گفت چون بود شد خصمه نبوت عماره خنفس بن خذافه سهمی و بودی از اصحاب  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس وفات یافت بهرین پس گفت عمر بن الخطاب آمد عثمان بن عفان را  
 پس عرض کرد بروی خصمه را پس گفت عثمان بگذار مرا آنکس که قاضی در کار خود کنه پس توقف کرد و چندی  
 به مشورتات کرد عثمان و گفت خنفس بروی منورده است که تروج بکنم چند روزی پس گفت عمر طاقات کردم  
 ابوبکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تروج کنتم ترا خصمه را پس خاموشی کرد ابوبکر و جواب نداد و هر چیزی پس  
 بخشیم فتم بر وی زیاد و از آنکه شکیب شدم بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد و او را  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس نکاح کردم او را حضرت کلب پس ملاقات کردم ابوبکر و گفت شاید که تو  
 شدی از من بگامی که عرض کردی بر من خصمه را و جواب ندادم ترا گفت فتم شکیب شدم گفت منع  
 گویم از جواب تو و آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانم من که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 یاد کرده است او را یعنی خصمه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکرد او را رسول خدا قبول میکند  
 من در وایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلاق داد و خصمه را یک طلاق رجعی  
 چون این خبر بر رسید تا گمشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم آبی بر آنست که مرا بعت کن کعبه  
 که وی صد امانه قوامه است و وی زوجه بشت در بشت و ولادت خصمه پنج سال پیش از بشت بود  
 وفات ششمس در اربعین یا احدی و اربعین یا سبع و اربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت  
 عثمان گفته اند و الاول اصح و الله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مر و یا تش در کتب متداوله شصت  
 حدیث است از آنکه شفع علیه چهار و افرا و سلم شن حدیث و پنجاه و دیگر و سایر کتب موسیست آریب نبوت  
 خنفس بن الحارث الهذلی العامریه او را بر جای ام الکین میگفتند که مسکینان را اطعام میداد و شوق  
 پیغمبر را پیشان و بود وی نخست در تحت عبد الله بن جش پس شهید شد وی در روز احد و بعضی گفته اند  
 تحت حمیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم بود پس شهید شد  
 حمیده روزی بر و بعضی گفته اند اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاق داد  
 و بلا و حمیده بن الحارث ویرازن کرد و قوسه آنکه حمیده بن جش سهمی ویرا بخو است و بعضی  
 اهل سیر ترجیح این قول کرده اند که فانی روضه الاجاب و در تواتر آنکس گفته الاول اصح و سر بر

از این خبر

در رمضان سال سوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در تلخ خود آورد پس تا مدت آنکه  
 گمراشتی و فوت کرد و حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی شش ماه گفته و شش ماه دیگر  
 اندوخته فی الموابب عن الفضائل و وفات یافت در بروج الآخر سنه اربع و دفن کرده شد در قبض  
 و قبیح قبه البیت که آنرا قبه ازواج النبی میگویند رضی الله عنهم جمعین ام سلمه نام وی بیندیشد  
 از بنی مخزوم و بعضی دیگر گفته اند الاول صح و شهر نام ابوالایمنه سهیل بن المقره بن عبد الله بن عمرو بن  
 مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عاصم بن زید بن کلهاف جاسع و دو خواهر نیز چنین گفته که  
 بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب پس آنچه در روایت الاحباب گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل  
 نظر است و وی نخست زن ابوطلمه عبد بن الاسد بود که پس عمره آنحضرت بره بنت عبد المطلب  
 است و بعد وی از وی اول کسیکه هجرت کرد بسوی حبشه پس زانید برای وی چهار فرزند  
 وزانید بعد از وی سلمه و عمر و دره و ازین چهار زن سب و عمر سب آنحضرت شد و عمر و دره و سب هجرت  
 کردند و از حبشه معاودت نموده آنحضرت بدمینه آوردند و بخدمت گرفته اند که ام سلمه اول طعینه البیت که از  
 مدینه را مهاجره ابو سلمه و حجاب احد حراحت یافت و به شد انگاه او را السهره فرستادند چون از آن سو  
 باز آمد حراحتش تازانده شد و بهر آن هجرت و وفات یافت سنه اربع و قبل سنه ثلث و بعد ام سلمه  
 که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که زرد او را مصیبتی  
 پس گوید اللهم اجر فی فی مصیبتی خداوند اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف فی و خلیفه گردان  
 برای من یعنی بدل او ده بهتر از آن که مصیبت زده شد و ام بدان پس چون مرد ابو طلحه قیام نمود  
 باین عادت نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر از آن میگویم کم از ابو سلمه بهتر که خواهد بود و از مسلمانان  
 اما چون آنحضرت فرمود چاره نماند از خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بر سر  
 میت حاضر شوید خیر خواهدید چه در آن ساعت هر چه شما می خواهید بگوید که آمین می گویند چون ابو  
 وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتیم و گفتیم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت و فرق  
 او بگویم فرمود بگو اللهم اخضر له و له و اخضر له حسنه پس آن دعا قیام نمودم حق تعالی عوفی تبارک  
 ابو سلمه و او آن رسول خدا ابو سلمه را چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخدا سلام کرد  
 و تفریت نمود فرمود بار خدایا انده او را تسکین ده و مصیبت او را خیر کن و عوفی بهتر بود

چون شد که آنحضرت دعا کرد و گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاجب بن ابی معیط پس خطبه  
 کرد و در ایستاده که خطبه کرد و او را ابو بکر و عمر قبول نکرد و ام سلمه خطبه ایشان را چون آن خطبه آنحضرت  
 گفت عباد رسول الله ولیکن من زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم  
 و فرزندان من میکنند آنحضرت فرمود عمر من بیشتر از عمر تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خدا  
 است ای ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار  
 دارم و عاقلم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و تنوح او در سوال سال چهارم از هجرت و بود و هر  
 اوستا می که پوده و رم از روی آخر اجماع المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه شصت وین  
 و بعضی شصت و ستین گفته اند و در زمان زید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاوایل اصح کذا اقیل  
 ولیکن بود قتل ثانی است که روایت کرده است ترمذی از سلمی امه و انصارا گفت و آنهم بر ام سلمه  
 و دیدم او را سیگره بگفتم چه چیز در گریه و ترا یا ام سلمه گفت دیدم الان رسول خدا را در منام و بر  
 و محبه شریفه وی خاک است و دیگر میگفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شد من قتل  
 حسین را که واقع شده است و ظاهرا این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و تیر کوبید  
 که چون خبر قتل حسین بوی رسید لعنت کرد و اهل عراق را که کشتند او را و الله اعلم و دفن کرده شد  
 ام سلمه در بقیع و نماز کرد و بر وی ابو هریره بعضی گفته اند سعید بن زید و عمرو بن اشتاد و چهار سال  
 و از ولج آنحضرت صلی الله علیه و سلم و گرده بود و گرده بود و عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گرو و  
 ام سلمه و سایر زوجات و ام سلمه و در این گرده بود و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب  
 بنت خزیمه که در آن فاطمه یافته بود و بر ای سکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه بان و آمد مخفی خروید  
 که مقداری جود داشت و ویگی سنگین و بیکه بهت آنس قدری جو در آن آسیه مانند آنست طحس که در حیدره  
 ساخت و نزد آنحضرت آورد و طعام و لیمه ام سلمه این بود و رضی الله عنها و یات ام سلمه رضی الله عنها  
 در کتب متداوله سید و هفتاد و هشت حدیث است از آن جمله متفق علی سیزده حدیث و افزون  
 بخاری سه حدیث و افزون مسلم سیزده و باقی در سایر کتب مرویست زینب بنت جحش نام و  
 اول بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد و زینب از جهت ایهام ترکیب نفس یا که ایهت آنکه گویند از نزد بره  
 برآید یا گویند در اینجا نه بره نیست و کنیت او ام الکرم و مادر او عیسی رسول خدا امیمه بنت عبدالمطلب بود

نصف زینب

و در بی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت او را بخود استجمل این حکایت  
 این است تفصیلش چنانکه در روضه الاحباب آورده آنست که آن سرور زینب را برای زینب  
 نمود زینب ازین باب آورد و سر باز زد چه صاحب جلال بود و دختر عمه آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم  
 و در وی حدیثی و تندی بود و مشایخ تعلیم و تکریم گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که وی از من  
 آنرا کرده و برادر زینب محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب است و چون آنحضرت ازین  
 از نبوت آنرا کرده و بفرزند می قبول نموده بود و لطفت و عنایت بی اندازه در بار او مینمود و آنرا  
 فرمود و فاند ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مصلتی ده که درین باب تا علی کرم درین خبر بود  
 که این آیه نازل شد و ما کان المؤمن ولا مؤمنه از نفسی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیر من امرهم  
 من یحیی الله و رسول الله فصل فی الامتثال فی زینب برادر او بود و گفتند راضی شدیم ما را چه حال که با خیر  
 خود را در میان آریم و وصیت و زیم پس حضرت او را زید بر ثنی داد و مدت یکسال یا بیشتر زینب ازین  
 بود و بعد از آن احتیاجی اعلام کرده که در علم قدیم ما چنین فرشته است که زینب داخل زمان تو گردید و این  
 زید و زینب با سازگار می پیداشد و از زینب که خلقی نسبت بزید ظاهر شدن گرفت تا بعلانی که  
 زید رنگ آمد و نزد آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق  
 دهم که با من بسیار زند خوئی میکند و زبانش بر من در آگشته حضرت فرمود و نگاه دار بر خود او را و از خدا  
 ترس ولیکن چون از حقیقتی معلوم کرده بود که زینب داخل ازواج می خواهد بود و حاضر  
 مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد ولیکن مشرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و ازین  
 نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را می خواهد اهل جا بلایت زن کسیکه پسرش بر سید هستند چه  
 سید اند و چون زن پسر صبی و تواند که مراد از حقیقتش خوف ایمان ایشان باشد که مبادا شک  
 و تردید در ایمان راه یابد و در و طوطی بلاش افتند و گفتند که در امر باساک زید زینب را مقصود و احتیاج  
 و امتحان زید بود تا معلوم کنند که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی منقطع شده زید با او میگریخت  
 شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم پس آیه نازل شده و تقول للذی انعم الله  
 علیه و انعمت علیه مسک علیک انما هوک و الحقی الله و حق فی نفسک ما الله سید و حق فی نفسک  
 و الله الحق ان شیشه منقول است که چون مدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت بزینب

بنا

برای من نعمت گاری کن و کسبت تخصیص زید باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که محمد  
 به سبیل تو واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زینب باقی نمانده و باین معنی نوشنود  
 است و تشریف زید بر ایمان و طاعت نسرمان خدا و رسول خدا را و رضای زینب او بچشم آبی نیز  
 مستقر بود که گدود که محل نازک است المقصد زید بچشم فرموده از سر صدق و اخلاص روان شده زید  
 سیکوید چون بخانه زینب آمد و در چشم من چنان رنگ نمود که نتوانستم روی نگاه کرد پس پشت  
 بجانب در خانه کردم بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم شهادت باد ترا که رسول خدا مرا بر تو فرستاد  
 تا ترا برای او خدمت گاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا شاورت کنم  
 پروردگار خود را و حاضر مجلس پر خاست و بسجده گاه رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بجهت علی  
 کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز گذارد و بسجده رفت انگاه این مناجات کرد و خدا را  
 پیغمبر تو مرا خدمت گاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بر بی ده بوی فی الحال دعای او تعجب  
 گشت از اینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت قریب خاص و تو بهی مخصوص بودی و علی  
 عنها ماین آیت نازل شد قلما قضی زیدنها و طرازدنکها کیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج  
 او حیاهم اذ اقضوا منهن و طرا و آثار دخی بران پیدا شده و بعد از لحظه تعجلی گشت سرور و اسم صلی الله  
 علیه و سلم تسبیح شد و میگفت کیست که زینب رود و او را بشارت دهد و حقیقتا او را بنیسان داد  
 و آنکه منزلت بخواند سلمی که خادم حضرت بود و دید زینب را بشارت داد و فردگانی زیوری که بر دوس  
 بود سلمی و او بسجده شکری بجای آورد و نذر کرد دو ماه روزه دارد و فرمود یعنی که هر سال صلی الله  
 علیه و سلم بخانه زینب رفت و حالیکه وی سحر برهنه بود گفت یا رسول الله خطبه و بیگانه حضرت  
 فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از زنان و گوشه نشینان سیر گردانید  
 آنجا که براسه هیچ زن دیگر نگردد در طعام آن عجز با ظاهر شد و در سخاوت زینب مردم را از عادت  
 عبادت برآورد و شرب علی خاص وضع نمود چنانکه فرمود و لئلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج  
 او حیاهم و شریعت حجاب نیز درین مقصود داشت و این مقصد برنجی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر  
 معتبر و تقریر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواتر بر این مقصد را برنجی ذکر کرده اند که بیوفای  
 واقع و مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است و محققین آن را

نزول است مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت بازیجا کرد و همچنین قصه داود  
 با او بر قصه سلیمان و گرم شدن انگشتری همه آن نزد محققین متروک و مخطوط است و از طریق صدق  
 و سداد او ب و در است و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورد و آنکه روزی عمر رضی الله  
 عنه با وی بجهت آنکه بجزرت غنی سخت گفته بود درستی کرد و گفت چه این چنین سخنی بجزرت گفته  
 آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای عمر گنهار او را بدرستی وی او اهییه است مردی حاضر  
 پس با و ده پیوست فرمود و انکاشع فی الدعا و المتضرع الی الله بعد از آن این را بخواند ان ابراهیم  
 لا اله الا الله صلی الله علیه و سلم و درین صفت بر تبه طیللی مخصوص گردانید و از عایشه صدقه می آرد که گفت ندیدم  
 س هیچ زنی را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و بیو ندکنده تو در جم او را باز ندی نفس خود را  
 در هر پیوست که تقرب کن بسوی خدا از زینب از زینب منقول است که بجزرت میگفت و این فضل  
 است که هیچ کدام از زنان تزل نیست یکی آنکه حبس و تو یکی است دیگر نکاح من و آسمان  
 واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بجهت پیوسته از عبداللہ بن عمر که رسول صلی  
 علیه و سلم روزی با زبان خود گفت الملوکن ید الیهم علکن کحوقانی یعنی آن کس که از شما دوست او  
 در از ترست از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من از این عالم از چشمها بیشتر  
 خواهد بود و فوات یا بدو بمن ملحق شود پس اجرات مؤمنین فی پاره با بر داشتند و دستهای خود را  
 بآن چپو و ندتا بدانند که دست کدام از ایشان در از ترست دیدند که دست سوره نبت زمعه  
 در از است و چون بعد از حضرت زینب فوات یافت دانستند که مراد او بطول کثرت صدقه بود  
 چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و وی است که چون خبر فوت او با ایشان میگفت  
 زینب جمیده مضیقه فی السیاحه و الا ابل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی نماز گذارد  
 و فرمود تا نماز کرد تا ابل مایه بنماز خود حاضر شوند و بقیع مدخون گشت و مشهور آنست که وفات  
 وی در سال ستم از هجرت بود و بیخ گشته اند که در سال سبت و یکم و عمر وی پنجاه و سه ساله بود و در  
 یازده حدیث از انجمد متفق علیه و حدیث و دیگر در سال کتب جویری بجهت الحارث بن ابی ضرار  
 نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعبیر جویری را برای این عازب میگویی گویا  
 که مکر و داشت این را که گویند از نزد بره بر آید و تعبیر این اسم بره در زینب نبت حجبش نیز بود

خبر

و اینجا وجهی در ترکیب نگاشته و ظاهر آنست که در هر دو وجه می رود و وجهی دیگر هست که در نمی آید و تنبیه  
 ظاهر می نمایند آن گویند گفته اند که در چنان فلاح نیست این وجه نیز در تعبیر رسم بره جاری است و بود  
 وی رضی الله عنهما متعبد و ذکر آورده اند و زنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح از نزد  
 پیغمبر بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر تسبیح میکرد و وقت چاشت آنحضرت  
 بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم بر بنی کی گفت نعم فرمود بعد از آن که من از نزد  
 تو بیرون رستم چهار رکعت گفتم که اگر مواز نه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته باشی را حج آید سبحان  
 و جمده عدد خلق و رسی نصف و زنة عرشه و ما دکلها ثلثه گویند مقصود اصلی تعلیم این کیفیت است  
 تا این را نیز بوی ختم کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاد بر کمیت است که  
 جوهری گفت و الا شاک نیست که ثواب عمل بر قدر ثقب است مثلا اگر یک گوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد  
 مره و دیگری س هزار گرت گوید اللهم صلی علی محمد یا هزار گوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد الف مره  
 بیشک ثواب این زیاد بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت سبالت و شرف  
 کرد و بر قائل حقیقه آن و از روی حقیقت گویند چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دیگر است  
 چنانکه واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله کلان ما بین السموات و الارض و شرف  
 کرد بر و حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد  
 بقوه و تعظم بآن و فضل خدا و اسع است اگر بر مجرد و لفظ این ثواب نباشد قادرست فاضل و الله  
 اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه بر جوی رفته و آمد و او روزه دار بود و فرمود  
 وی روز روزه داشته گفت فی فرمود و اعید واری که فردا روزه دار باشی گفت فی فرمود پس  
 افطار کن و ازین معلوم میشود که روز جمعه تنها روز دوازده اشتن مکرره است و همین است مطلب  
 علماء و در حدیث صحیح متفق علیه که از انبیاء هر چه آمده لا یصوم احدکم یوم کعبه الا ان یصوم قبله  
 ابجد و بعضی از علماء در توجیه آن گفتند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسرت قوت  
 می رود و از اقامت و وظائف و اورا جمع باز نذار و چنانکه در خصص افطار روزه عرفه منضمی  
 گفته اند و این وجه ضعیف است و بار روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبته نذار و چنانکه  
 و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تقاضی و جبر نقصانی است که در وظائف و اوراد

واقع شده و تلفاتی با اعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شد و بعضی گفته اند اگر چه این روزها  
 عطیم حاصل گردانیده اند با وجود آن تقصیر بر آن تعظیفات باید دانست که در شرع وارد شده است  
 و زیاده بر آن از پیش خود مبالغه ناپذیر که تا سویم فضل جمیع وجود گردد و سبب تجاوز از حد نشود و  
 تشبه به یهود و نصاری نگردد که تعظیم روز معین بخشد که شبیه و یکشنبه است و نیز روز جمعه  
 روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه در آن مناسب نباشد تخصیص این  
 تر است گفت بنده مسکین عفا الله عنه که این نهی از شهادت با گنبد و باید که همیشه مشغول  
 بعبادت مولی باشد تخصیص شب جمعه بقیام مشایخ چیزی نیست و از نام مالک منقول است  
 که گفت نیاتم از علم آنها را که دریافتیم ایشان را که قائل باشند بیک است روز جمعه تنها و امام  
 نووی گفته است که احادیث صحیح در نیباب وارد شده است و اگر بشمار سیده باشد چه  
 توان کرد بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد و الله اعلم خن دراز افتاد که باحوال  
 ام المؤمنین جویریة با گردیم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جویریة را رضی الله  
 عنها در غزوه مدینه بود که در شعبان سال نهم از هجرت در اثنای امر اجبت از آن غزوه نجات  
 و از عایشه صدیقہ رضی الله عنها منقول است که گفت جویریة بنت الحارث زنی بود بسیار  
 شیرین و طبع و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدے فرقیته و می شدی در آن غزوه بعد از  
 جنگ و قسمت خاتم و بسیار رسول صلی الله علیه و سلم بر سر آبی پیش من نشسته بود و گاه  
 جویریة پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مباد آنحضرت بوسے میل کند و در سلک ازواج  
 خویش در آید چون جویریة آمد از دل خن وی چنین بود یا رسول الله سلمان آمده اند  
 ان لا اله الا الله و انک رسول الله و من و دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این قبیله بود  
 اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در محرم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا بکاتب  
 گردانیده است بهای که بکافرت آن نمازم امید دارم که مرا بکافرت فرمائی که ادای خیم کتابت  
 وی توانم کرد و فرمود چنین کنم هارین هاربا گوئیم گفت یا رسول الله این چه چیز خواهد بود فرمود  
 خیم کتابت ترا برهم و ترا بنزدت و حاله نخل خود در آرم پس نزدت بخت بن قیس کسی است  
 خیم کتابت تسلیم وے نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و چهار صد و چهارم در وی است

درج النبوت



و در حدیقه صدق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت و بود وی رضی الله عنهما بیست  
سال در محاکم و محاکم چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند و با هم گفتند شاید که اقربا و حرم  
سید کائنات که اسماء را بیندیند اسیر و قید و قیمت را گرفتار باشند پس همه را آزاد کرد و ندو  
لوس و مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بود و همه ازین قید آزاد و دست نه عاشر  
رضی الله عنهما گویند و آنهم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از این نباشد و می آید از جویری  
که گفت پیش از رسیدن آنحضرت بر مقید ما در واقع دیدیم که گویا ماه از جانب شیرب  
سر میکنند و می آید و در کنار من می افتد و این واقع را با هیچ کس نگفتم و مکن خواب خود دیدن  
به دو م تا تغییر آن دیدم و شد آنچه شد و آنکه مد و فوات جویری رضی الله عنهما در مدینه در سال  
پنججاه یا پنجاه شش و عمر وی شصت و پنج سال نازگذازد و بعد وی مروان که از تمهیل معاویه  
در مدینه حاکم بود مرویاتش در کتب معتبره و هفت حدیث است صحیح دو در بخاری و دو در  
صحیح مسلم و ثمة در باقی کتب مرویست نام حبیب بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد  
بن عبد مناف و نام او رطله و لقبه له بنزد و مادر او صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس  
عمر عثمان بن عفان بن ابی العاص هم حبیب و اول او عبد الله بن حبش برادر عبد الله بن حبش همدی بود  
و او اهل حال مسلمانی شد و بجا نب جبهه جبر که در مدینه و مدینه و او را از عبد الله و شمس  
شد حبیب نام و آن کنیه شد و بعد ازین عبد الله بن حبش مرده گشت و بدین نصرانیت رجوع  
کرد و بر شرب خمر و مان نمود و با بدین کار برادر ام حبیب بن حبش بود که در واقع دیدیم که شخصی به  
خطاب میکنند که یا ام المومنین تعبیر واقع آن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
مرا خوابد و است پس آنحضرت عمرو بن امیه مخیر از اینجاست فرستاد که ام حبیب را برای او  
خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیب خالده بن سعید بن العاص را که که در حبشه بود و وکیل  
ساخت و جعفر بن ابی طالب و هر که از مسلمانیان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند

وینار از بیابان پستریخت وینار بار را پیش قوم پس تحکم کرد و خالد بن سعید که یکس از پیش  
 آمدن کوفه آمده و تقیضه و استغفر الله و اشهد ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و الله اعلم  
 محمد آید و در سواد ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین فکله و لو کره المشرکین و ما بعد  
 فقد اجبت الی ما دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زجه ام حبیب بنت ابی سفیان  
 مبارک الله بر رسول الله صلی الله علیه و سلم و سپه نجاشی و انامیری را البوی سعید بن  
 خالد پس قبض کرد آن را پسترخواستند که برخیزند گفت نجاشی بنشین زیرا که سنت انبیا  
 است که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند و تفریح  
 شدند که انی الموابب و بود ابو سفیان پدر ام حبیب در ساج او یکم مشرک محارب رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم و معالده وی با پدرش ابو سفیان که در حالت کفر بعد از صلح  
 حدیبیه بدرینه آمد تا مدت صلح بدیدگر و اندو پیش آمدند و ام حبیب رفت و خواست که بر فرزند  
 رسول الله بنشیند ام حبیب بر او انداشت و گفت این فرزند طاهر مطهر است و تو ملوثی بجاست  
 شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج نجاشی او را که سابقا که در ذکر  
 وقایع غزو خبیره مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیب رسید بعایشه  
 و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زمان یک شوهر گرفت و گوی میباشند هر چه از من  
 نسبت باشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند صدای تعالی ما را و ترا بیاورد  
 حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدا تعالی شمارا شادمان گرداند  
 بود ام حبیب رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات و جواد و عالی جبت و وفات و سه  
 وصال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود و قبول صحیح و تقبول در شام و در پیش  
 در کتب متداوله شصت و پنج حدیث از انجم و حدیث متفق علیه و در مسلم یک حدیث و ترمذی و ابی حاتم و  
 صحیح بن حبیب بن اخطاب از بنی اخطاب از سبط اردن بن عمران القصبی و ابی المنذر عروسی نخست  
 سلام بن مسلم ابو جرحان میان ایشان جدائی افکند بن کنانه بن الربیع بن العباس بن عبد المطلب  
 و در سبط بن قیس سعید از ان زمان چون در فوج خبیره برست آمد صفیه را محبت است از سبط  
 سبایا جت خاصه خود اختیار کرد و وکلا او کرده تزویج نمود و تاحی این قصه تفصیل غرضه

در مدینه  
 ام حبیب

خبر نگار شد و آورد و آنکه صفیه را چون در حضور مشرف آوردند آنحضرت فرمود و تمام شد  
 و آن شخص نگاه خود آن خمیه تشریف آورد و صفیه چون آنکس را دید برخاست و فرشی که بر  
 پشتش بود برداشت و بر آن آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود اے  
 صفیه پیوسته پیر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی او را لاک گردانید گفت  
 خدا سے تعالیٰ ہیج بندہ را بگناہ و دیگر سے نمی گید و سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم اور اخیر گویند  
 میان آنکہ از او دشمنی کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکہ اسلام آورد و حضرت او را بخواب  
 صفیه بسیار صلیہ و عاقل بود و گفت یا رسول اللہ از روی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام  
 پیش از آنکہ دعوت کنی اکنون و بمنزل تو آمده مرا میان کفر و اسلام مجبور گردانی و آنست  
 کہ خدا و رسول خدا احب اند از من از آزادی و حقوق بقوم خود و ما کہ مقصود آنحضرت این  
 حال و اختیاری عقل و صدق طلب او بود و بقیقت تمیز میان کفر و اسلام پس آزادش  
 کرد و عقد بست و اعتاق او را صدق او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحلہ آنحضرت  
 آوردند کہ بران سوار شو و پای مبارک بر راحلہ نهادند و صفیه قدم خود را بدان وی نهاد و سوار  
 شد صفیه را بنگاہ داشت کہ پای بر زانو می آنحضرت نهاد پس زانو سے خود را بر آنحضرت  
 نهاد و سوار شد و او را ردیف خود گردانید و پرده بست و گویند یکبارگی آنحضرت  
 تغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یک از مردم را نظر نیفتادند و بر دے  
 و نہ بر آنحضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد و صفیه را و حملہ از احوال وی رضی اللہ  
 عنہا و غزوہ خیبر نگور شدہ است و چون زفاف کرد بوی امر کرد صحابہ را تا ہر کس ہر چه  
 دارد تو شہ حاضر آر و پس حسی سناختند کہ ہر کس آنحضرت داعی از وی صلی اللہ علیہ وسلم  
 ہر دم شیرند و پیہ صفیه را نزد حضرت عتی و ستانی بود آنحضرت را با بوی عنایت و رعایت  
 بسیار بود و عایشہ رضی اللہ عنہا از وی غیرتے ہم ہمیر و آورد و اندکے رودے عایشہ نہ دند  
 صفیه را حضرت گفت پس است عرا از صفیه کہ دے چنین چنین است یعنی تصویر حق است  
 فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ حق گفتے توانے عایشہ کہ کہ اگر آن را در دیانت  
 دریا تصویر شود و غروی است کہ آنحضرت نوبتی بر صفیه و آمد کہ دے میگردد پس سبب

گفته بود من رسید که عایشه و حفصه و ابی بکر می گفتند وی گویند که ما بهتریم از صفیه  
که ما را شرافت و نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمی گوئی که چگونه شما بهتر از من باشید  
و حال آنکه پدر من یارون و عم من موسی است و از عایشه فرمودی است که نوبت یا پیغمبر صلی الله  
علیه وسلم در سفر است بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن و اما نزد من است و شتر  
زیادتی بود و حضرت باز نوبت فرمود و شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه  
بمنزل رسید نوبت گفت باین بیو دیدیم چیزی ندیم آنحضرت از وی بفرمود گرفت و دو یا سه بار  
ترک دهن گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت این چنین بود سیاست و تدابیر که حضرت  
اجامه فرمود اگر بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام نکرد  
نقل است که چون صفیه بمکه رسید زنان انصار آواز دادند حسن و جمال او را شنیده بودند  
به تفرج پیش او رفتند و عایشه صدقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته  
بناشناخت میان زنان آنرا صفیه را به بیند رسول صلی الله علیه وسلم او را شناخت چون  
بیرون میرفت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی بگرفت و فرمود ای حمیرا  
صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان یهودیات نشسته بود و فرمود ای عایشه چنین میگوئی  
که وی مسلمانی شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است که در مرض موت حضرت  
صلی الله علیه وسلم اجامه مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله بخند  
و دست میدارم که این مرض تراست مرا بودی پس زوجات با دیگر غم کردند و آنسرور  
بر او واقف شدند بسیار خوش آمدش و اظهار کرامت کرد و از آن سر نمود و بخدا سوگند که  
وی درین دعوی صادق است و وفات صفیه در سال سی و شش بود و قبوله در سال  
پنجاه و دو و قبوله پنجاه و پنج و قبوله در خلافت عمر بود و عمر در جنازه او نماز کرد و در وایتش  
و حدیث است از آن جمله یک حدیث متفق علیه و باقی در کتاب است تیمود نبت ایضا  
عاصیه بلالیه مادر وی همد نبت عوف از قبیل حمیر و قومه آنکه از قبیل کنانه بود و نام میونه  
نیز بود و آنحضرت او را تغییر می نمود و از این معنی حرکت و همت و مادر میونه و اطمان  
که هیچ زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت بود که میونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس

باز در حدیث

تیمود نبت ایضا

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و پند را غیر از عمارت پدر میبونه شوهر  
دیگر بود عیسی نشی و از وزیر دختران داشت یک دختر اسماء بنت عیسی زن شهسوار به صاحب حسن  
و جمال که او را جعفر بن ابیطالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی  
خواست و اسماء را از همه این ازواج فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابوبکر محمد بن ابوبکر  
و از علی عون بن علی و دیگر و دیگر داشت از نسیب بنت عیسی که در تحت حمزه بن عبدالمطلب که  
علامه بنت حمزه از وی بود که او را بحق خصانت بجعفر سپردند که خالاکند اسماء بنت عیسی زن جعفر بود  
و دختر سید دیگر سلمی بنت عیسی که او را اسد ابن الهاد خواست و از آن خشم همه صاحب حسن  
می بخشند این جماعت و اما و آن پندام میبونه بودند دختران چهار بود و دو دامادان شش و ولید  
بن مغیره و الد خالید بن الولید نیز و اما و او را ششمند زیرا که شکر بود و نام والده خالید  
لبابه بضم لام بنت الحارث اخت میبونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه و سلم و این با  
لبابه صغری گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری و میبونه در زمان جاهلیت  
زن مسعود بن عقیقی بود و میان ایشان غارت افتاد بعد از وی زن ابوجیم بضم جیم را و سکون  
یا غیر او بود اختلاف در آن و بعد از و اج او را حضرت خواست در وی العقد سال هجتم از  
حجرت در عهده القضاء و غرائب اتفاقات آنکه نکاح میبونه و وفات و موت وی رضی الله عنه  
در یک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند بفتح سین و کسر را برده میل از مکة و الآن در مقبره و  
عمارته است افتاده در بنیاد و روایت است که آنحضرت در وقت تزویج میبونه محرم بود یا صلا  
و ازین جا است اختلاف علماء در نکاح محرم و در تدبیب ما جایز است و در تزویج یک ازین دو  
روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقه مذکور است و وفات میبونه در سنه احدی و تسعین  
بقول اشهر و بقوله در احدی و تسعین و در ثلث و تسعین یا ست و تسعین نیز گفته اند اقوال است  
و برین قول آخر زنی که از زمان آنحضرت فوت شده میبونه بود مشهور آنست که ام سلمه و رضی  
لله عنها آنکه موت میبونه در زمان و تسعین بود در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه و در  
آخر از و اج آنحضرت است که بعد از وی تزویج کرده و نماز گذارد بر وی ابن عباس که خواهر او  
اوست و او را در مقبره وی و دیگر خوانند زاده ابوالمیبونه رضی الله عنها روایت است که گفت شبی از شبها

کہ فوت ہوا من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت بر نماز و دعا و استقامت بعد از خطبہ آمد و در  
 بیک گوشہ دم سوگند داد کہ در یکجائی گفتم یا رسول اللہ و شب فوت من بخانہ دیگر نہ کن  
 میروی فرمود چنین نکردم و لیکن بقضای حاجت رفتہ بودم و از ظاہر این حدیث معلوم میگردد  
 کہ قسم در رعایت آن بر رسول خدا واجب بود کہ میموند طلب آن کرد و بر خیمہ و حضرت عذرا  
 نمود چنانچہ مشہور است در مذہب شافعی و مذہب حنفیہ آنست کہ آنحضرت رعایت آل اہل  
 کرم تفضل میکرد و چنان چندان میکرد کہ گویا واجب است و میگویند کہ میموند آن زنی است  
 کہ نفس خود را بپیش علیہ صلی اللہ علیہ وسلم بخشید چون خبر خواہنگاری حضرت و برانہ و او روئے بہتر  
 سوار بود و گفت شتر و آنچه بہتر است از خدا و رسول است این آیت نازل شد و امر مومنہ ان  
 وہبت نفسہا للیتی الایہ و این از خصائص آنحضرت است چنانکہ در آخر آیت فرمود خالصتہ لک  
 من دون المؤمنین و قولی آنکہ زنی کہ نفس خود را بہ حضرت بخشید نہ بختش است پوشیدہ  
 ماند کہ نکاح او راقق تعالیٰ بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چہ معنی دارد ظاہر امر و بہرہ معصم  
 الزام صہرست و بر قولہ زینب بنت خرمیہ و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر شریک الطریقہ  
 العامریہ باسم وی غریبہ بن مہجر و فتح رای داشتند تہ تہا نہ بنت جابر بن عوف عامر بن ہوسہ  
 بود و بعضی گفتہ بنت داؤد بن عوف و قیل غیو لک نفس خود را کہ بخشید پس قبول نکرد و آنحضرت  
 او را فروغ نمود و اللہ اعلم مرایات میموند رضی اللہ عنہا ہفتاد و شش حدیث از انہی ہفت  
 متفق علیہ و یکی فرد بخاری و سلم و تہ در سائر کتب است و حاصل این یازدہ زن است کہ  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایشان را خواستہ و ایشان زفاف فرمودہ و از بعضی از انہا  
 اولاد بوجود آمدہ و از انہا بعد از یکسہ و زینب بنت جہش در حیات آنحضرت از دنیا رفتہ و باقی بعد  
 از حضرت وفات یافتہ و جامعہ دیگر از انہا نہ است یا زیادہ کہ بعضی را ترویج نمودہ و زفاف  
 نکردہ و پیش از دخول مفارقت فرمودہ و بعضی را خطبہ کردہ و خواہنگاری نمودہ اما ترویج نکرد  
 و بعضی از ان ترویج کرد و در وقت تحریر کہ یا ایہا النبی قل لا رواجک ان کنتم ترہون کہ تعالیٰ  
 و زیتما الایہ انہا بہ النکاح بدر رفتند و علی جل از ان دیگر کردہ و از بعضی مقام استفادہ  
 اند و آنچه قصہ غریب بالکلمۃ عجیب کہ مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچہ از بی شہیتہ ذکر

در ذلک زمان  
 معلوم نظر  
 کہ علان دادہ  
 زفات نکرد  
 ۱۱ ۱۲ ۱۳

اول

احوال شریف اوست و تعلق بدان جناب دارد همه عقید و نافع و موجب ذوق و لذت اند پس  
یکی جاذبه فرماک کلابیه بود که بسیار اختیار کرده و در آخر کار حال او بجای رسید که استخوان خرد  
و بروایتی سرگین بر پیچیده شخصی پسر او رسید و پرسید کیست این سر را که در دهانتان است  
انتشارت الدنیا علی الناس و رسول وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول و  
و یکی اسما کند که در جامع الاصول او را جوییه گفته و در مواهب لایه گفته اسما بنت النعمین بنا  
ابی ایحون بنیم بنیم لکنند و میگویند گفتند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
او را تزوج کرده و اختلاف کرده اند بسبب مخالفت او مرا و با پس گفته اند قنوه و ابوعبیده  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خواند او را رسولی خود و فرمود بسیار نزدیک من آبا آورد آن زن  
در کشی کرد و بعضی گفتند که گفت آن زن پناه می جویم بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ  
و تحقیق پناه داد تو را خدا تعالی الحقی با یک لایه نشو و جیب بجان خود و این کلمه آنست که نسبت  
طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه مهت ایحون این چنین آورده نخست از عائشه  
آورد که گفت که آنمه ایحون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت عوذ بالله منك  
پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو به عظیم الحق شود اهل خود اخرجه البخاری و از روایت  
نسائی چنین آورده که کلابیه چون در آمده بر نبی صلی الله علیه و سلم احدیث از حضرت عائشه  
همین مقدار روایت میکند که او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاوخت او را  
دیگر چه میباید حسن ظن بر عائشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشد و از ایشان  
این قصه غریبه صادر نشده باشد و الله اعلم از حدیث ابی اسید که چنین آورده که گفت بیا  
آئیم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما رفیق لبوی حایطی که گفته میشد او را سوط و منتهی شدیم  
و حایط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنشینید اینجا و آورده شد جوینه را و  
فرمود آورده شد در خلعتان که آنجا بود و دو دو باوی دایه وی که سواره آمده بود بران پس چون  
در آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی نشد و همی ساز نفس خود را برای من گفت آیا  
همی سازد و من نفس خود را بر مردم فرومایه و دراز کرد آن حضرت دست شریف خود را تا بکمر و دست  
او را و ساکن گرد و وی گفت عوذ بالله منك فرمود پناه جستی تو به پناه گاه پیغمبر

پس تر یون آمد آنحضرت به سوی ما و فرمود یا اسید بپوشان او را و جامه و برسان او را با ابل و  
 و تلبیس کردن این زن که کسیه که در خود را بکلمه محبت آن بود که پدر او نعمان بن ابی الجون پیشوا و سوار  
 ابل کند و بود و در بعضی روایات آمده است که زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و ندان او را  
 که چون آنحضرت بخواند تر پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعدو با مد منک که خوش می آید  
 این کلمه آنحضرت را بود و این زن از جهل زمان و پرسیدند که غالب مدبر ایشان و چون گفت  
 ناخوش گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد و فرستاد او را بسوی ابل او دام می نهاد  
 این زن خود را به بخت و بعضی گویند نام این زن اسمیه بود و بعضی گفته امام و در روایتی آمده که آنحضرت  
 ابو اسید سعدی را فرستاد تا اسار اسیریه آورد و از جمال او برینه شهادت یافته بود و زمان تفرج  
 او آمد و احمات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی بگویند تو دختر ملوکی اگر خواهی که منی پیش  
 ازین شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعدو با مد منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت  
 در روایتی آنکه چون ویرانزد آنحضرت که روزی از آن بروی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت  
 شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با حفسه گفت که تو او را ضامی بندی  
 و من سوی سرش شانه می کنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگویند  
 اعدو با مد منک چون آنسر و با و بجانم در آمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با و مباشرت کند  
 گفت اعدو با مد منک حضرت از نزد وی چسبست و فرمود و معاوی عظیم پنا جستی بخیر و ابل  
 خویش ملحق شود ابو اسید را گفت تا او را بقبیلہ اش بر داند از آن آنحضرت را خبردار کردند که  
 که زمان این چنین مکر در حق وی انگیزه نمودند فرمود اللهم صواحب یوسف وان کید کن عظیم  
 اکنون آمدیم با آنکه آنچه مکر و فریب است و آنچه زیان کاری و به اندیشی در حق فیر است که هیچ گناست  
 نور زده و خطائی نکرده جانی میگویند که این حکم طبیعت بشری است و مقتضای غیرت محبت است  
 و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواستند که دیگر در آن شریک باشد و منی غیرت  
 همین است که نمیخواهد که محبوبی انزوی جدا شود و برای دیگر باشد مثلاً یک کسی مالی دارد و با جا  
 دارد و چند کس شریک اند و آن دیگر را نباشد آنرا از ایشان جدا یا شریک کرد و دوا ایشان دفع و  
 کنند چه لازم می آید و زمان جبر و اگر اگر بگرداند او را بران ایشان گفته باشند او چه گفت و این منی



شد و زن را برای طلب محبت شوهر چنانزاشتند و لهذا آنحضرت با ایشان نه چیدید و نه از او سزا می  
 داد و حتی در خبری نگرفتند و همین مقدار گفت که زنان را کیدی و مکر می یابا شد و مکر ایشان عظیم است  
 چنانکه در قرآن عظیم و شان زنان یوسف آمده است ان کید کن عظیم فافهم و انکذا اعلم  
 و آیه دیگر بود بیکه نبت کعب و قوی نبت او و ایش که پیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفتند  
 که این بود استخوانه کرد و آنچه گویند دخول کرد بوی و مرد و زو آنحضرت و قول اول صحیح تر است و  
 آنچه گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بودند اما گفتش کذا فی الموابب و در ریخته الا  
 می آید که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلوت کرد با وی و چون بکند حاسا زوی سفیدی  
 و یازوی و تفرق شد و فرمود چانه خود را بپوشش و با اهل خود ملحق شود و مواهب زنی از خمار  
 گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر تشراف بفتح شین معجمه و تخفیف را و بیا نبت خلیفه کلبیة خواهر  
 کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی نبت انخیم  
 و فتح خا و معجمه و کسر طاء و جمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد  
 از آن حضرت پس اقاله کرد او را پس خبر داد او را دیت و بعضی گفته اند آنکه بهر کرد نفس خود را بماند  
 مقدار و مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت بر آفتاب نشستند  
 ایلی مذکور از قهای آنحضرت درآمد و شتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکل الذئب یعنی خور  
 او را اگر گفت منم دختر عظیم و مدائح پدر خویش بر بزم شمر و گفت آمده او که نفس خود را بقرض  
 کنم فرمود ترا خواستم بزنی برای خود پس ایلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبر دادند  
 گفتند به کاری که کردی تو زن غیوری و او زن بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و تخان خواهی  
 که و سه قبر رود بر تو دعای بکنند و دعای اوستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس آگشت  
 نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان  
 حاصل کرد و روزی درستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی حست و او را پاره پاره  
 ساخت و گیزی سنا یا سبایا سنا نبت سلب لمیة گویند که چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بود  
 رسید از شادی ببرد و روایتی است که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت  
 یا رسول الله دختره است پس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که پیش کسی دیگری نرود

خیزا تو حضرت ویرانجو هست یا قصد خودست که روانه و قصد بر جوی گفت که وی منقذی دیگر دارد که  
 که هرگز مرضی نورجستی بوی رسید که آنسور و فرمود ما را به دختر تو حاجت نیست لاخیر فی مال غیر بنیه و لا جسم  
 لانیال یا منیه و لا جسد لانیال منه و زنی دیگر بود از بنی مرقه بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بدینش پس گفت که آن دختر بر من ارد و او درین سخن دروغ گو بود و خواست  
 که عذبی کند و بدینچون رجوع نمائید و یا فاخته بر من باور وی و گویند بر او را به برادرزاده خود داده  
 پسری آورد که او را تنیب بن بر صا گویند و شما عذبی را که با پیری دیگر از بنی حمزه برادر رضاع  
 آنحضرت است ارضاع کرد و او را تنیبه جاریا بولوب و دیگر غزه بنی ابوسفیان عرض کرد او را خواهر  
 او و ام حبیبه پس نه بود و حلال نیست وی مرا از حبت و جوداخت وی ام حبیبه و این چند زن است  
 که پیش از تزویج یا بعد از تزویج پیش از دخول مفارقت واقع شده و در کتب زیاده بران ذکر کرده  
 اختلافی که در اسامی آنها واقع شده است و از آنجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشد  
 ام بانی نیست ابیطالب نام او فاخته او است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول صح و شهر است  
 گویند که در عهد جاہلیت خواستگاری کرد او را آنحضرت و میره بن وهب مخزومی پس تزویج کرد  
 او را ابوطالب بهر و پس گفت آنحضرت با ابوطالب ای عم من دختر تانی با مسرین و هب  
 داوی و من مذاوی گفت ابوطالب ای سپر برادر من مرا با ایشان مصاحبت واقع شده بود  
 و دختر از ایشان خواسته بودم طریقه کریم آن دیدم که کفالت با ایشان کنم پس بزرگوارم بانی برا  
 میره جعد و عمرو یوسف و بانی که تکیه کردند و او را بآن پس مسلمان شد بانی بود اسلام او عام  
 افتخار پس جهانیان کنند اسلام میان وی و میان میره پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم پس گفت ام بانی و اند من دوست داشتم ترا و جاہلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و  
 تو دوسر من از چشم و گوش و لیکن من عورتی ام که کو دکان تیم دارم میتیرم که اگر من بجا  
 حال ایشان مشغول باشم حق خدمت تو بجای نتوانم آورد اگر چنانکه شایسته است بخدمت تو قیام  
 نایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضالح شوند و شرم میدارم که تو در جائیه من در آئی طفلی را یعنی  
 تکیه کرده و دیگری شیه مغرور پس آنحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار میشوند شتران را یعنی نسأ  
 عرب زنان قریش اند هر بان و میل کننده بر برادر و خود در عایت و امانت کننده تر بر شوهر و

دل وی اور تفسیر نوشتہ اند کہ چون نازل شد قول حق سبحانہ تعالیٰ یا ایہا النبی انا احللتنا لک  
 از وہجہات بقول وی و بنات ملک و بنات ملک و بنات خالک و بنات خالک اتی باجرل ملک  
 گفت ام ہانی طلبہ کرد مرا رسول خدا پس خدا کردم بسوی او و معذور داشت مرا بہتر فرستاد و بعد  
 این کہ یہ را پس حلال نشدم من اور از یہ کہ من ہجرت نکردم باوی و بودم من از طلقا روایت  
 کرد و از زوی علی ابن عباس و ابن ابی لیلی و حکمر مدہ شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و ابن  
 ادجنہ و حفیدہ و ابن جعدہ و طایفہ دیگر باقی ماند بعد از حسین در زمن معاویہ مراد ذکر است  
 و فتح کہ و گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ و صلوة الصبح و صل در باب صلوة قضی  
 حدیث است رضی اللہ عنہا اما سراری آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چارہ بود اول ماریہ بنت  
 شمعون قطبی کہ متوفی قطبی صاحب مصر و اسلمہ کنند یہ برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 پیشکش وی نہر ستادہ بود و وی کنیز کے سفید پوست صاحب جمال بود و مسلمان گشت  
 و آنحضرت او بہرسم میری نگاہداشت و ہلک یمن مروی تصرف می نمود و بادی محبت داشت  
 چنانکہ عایشہ رضی اللہ عنہا بروئے رشک میرد و براہیم بن رسول اللہ را وی شد و نیز  
 در نیاد و را خانہ ساختند کہ الآن آنجا را شہرہ ام ابراہیم میگویند و آنحضرت نزو او انجام یافت  
 و تیر کہ چنانکہ گذشت و بقیہ احوال در باب ارسال ریل کہ در سنہ سادسہ بعد از فتح حدیبیہ  
 واقع شد نہ مذکور شدہ است و دوم ریحانہ بنت زید بن عمر و بعضی گفتہ اند بنت شمعون از سبا یا  
 بنی النضیر و بقول از بنی قریظہ و الاول ظہر علی کرد آنحضرت اورا ہلک یمن و بعضی گفتہ اند کہ اگر او  
 و تزویج نمود در محرم سال نہتم از ہجرت و اقدسی ابن قول را ترجیح نمودہ و ابن عبد البر و غیرہ  
 ترجیح کردہ اند قول اول او فوات یافت پیش از وفات آنحضرت در وقت رجوع از حجہ بلوچ  
 و دفن کردہ شد بہ بقیع و بقول بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی اللہ عنہ و قول اول  
 صحیح تر است دیگر کنیز کے جو جمیلہ کہ از بعضی سبا یا بوی صلی اللہ علیہ وسلم رسیدہ  
 بود دیگر کنیز کے بود کہ زینب بنت جحش ہجرت بخشیدہ بود و اللہ اعلم  
 باب سوم در ذکر اہام و اخوت رضاعیہ و جدات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 در وصتہ الاحباب می آرود کہ عبد المطلب را سیزدہ پسر و شش دختر بود و بعضی گویندہ پستہ

باب سوم  
 در ذکر اہام و اخوت رضاعیہ  
 و جدات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

و بعضی گویند یازده و اما اعلام و بواسطه ایندین از خاک بعضی فی مناقب و ذوی القربی می آید  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دوازده عم بود که پسران عبدالمطلب از عبد الله که پدرش را  
 آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و حارث و ابوطالب و اسم وی عبد مناف است که  
 و کنیت کرده می شود و او را ابوالحارث و حمزه و ابولهب و اسم وی عبدالغری است و غیداق  
 بفتح غین مجمر و سکون تخانیه و مقوم بفتح قاف و او مشدده و ضرار به کسره و او مجمر و  
 و قومه بنهم قاف و فتح شش و عبد الکعبه و جبل بنهم چشم سطر و دارقطنی به تقدیم حافظه بنی  
 و خنلال نام و اسمیره گفته اند و بعضی گفته اند یازده پس اسقاط کرده اند مقسوم را و بعضی  
 گفته اند عبد الکعبه یکی اند و بعضی ده گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و بعضی گفته  
 و اسقاط کرده و قتم را الهی و کلام دین بسیار است و الله اعلم و اما علما آنحضرت و خنلال بن عبدالمطلب  
 ششش ام حکیم همیضا نام است و برده و عاتکه از یک مادر که نام او فاطمه بنت عمرو بن عابد  
 بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و جبل و صفیه از یک مادر که فاطمه بنت و سب بن مناف  
 بن زهره است و عباس و ضرار و قتم از یک مادر که نثیده بنون و شله و یا صیفه تصغیر بنت حباب  
 بن کلب بوده و حارث و ابولهب یک مادر برادر و خواهر عیانی نذر اند و مادر حارث صفیه بنت  
 حذاف بنهم صیم و فتح بنون و سکون تخانیه و کسردال و مادر آخر و مادر ابولهب بی انهم لام و  
 نشاید موصوفه بنت باجر بود و از اعلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس  
 مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زبان اسلام را بر پا نداشتند اما توفیق اسلام نیافتند  
 جمهور علما ابرین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب  
 مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم بصحته کذا فی روضه الاحباب از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 صفیه گرام زبیر بن العوام است مسلمان شده با اتفاق او را از جمله مهاجران شمرده اند و حاضر  
 شده و غزو بدر و خیبر را و کشتن مروی را از یهود و زو او را آنحضرت سهم و وفی گرفته شده است  
 و بعضی و در اسلام از وی عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب روایت در قصه بدر چنانکه گذشت  
 و او را در خیبر قتل اسلام ایشان رفته و ایشان را و صحابه جدا کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان  
 نشده مگر صفیه و اما بره مادر ابولهب بن عبد الله است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

در عهد رسول الله بن جیش و زینب بنت جیش خواهر زینب است و مناقب حضرت عباس  
 علی علیه السلام بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست و سید الشهدا لقب و در محرم لغو شده  
 است و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند بخدا ای که قبایم ذات من و دست اوست که  
 اکنون است نزد خدای عزوجل در آسمان منضم حمزه اسد الله و اسد رسول و بود اسلام و س  
 رضی الله عنه در سنه ثانیه از بهشت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در دار قلم پیش از اسلام عرب سه روز حاضر شد بدر را و کشت عقیقه بن ربیعہ بن اشیب بن یحیی  
 مبارکت بود و سبب سلام وی آنکه روزی ابو جہل عین ایذ کرده بود رسول خدا را و دشنام داده  
 و آنحضرت تحمل نموده و حمزه را بشکار رفته بود چون آمد جبار بر او را خبر کرد که حمزه را ابو جہل ایذا کرده پس  
 و غضب آمد حمزه و رفت بر ابو جہل و زد و کمان خود را که در دست داشت بر ابو جہل و شکست او را  
 و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد آن اسلام و اول راتیی که عقد کرد آنحضرت  
 برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعثت کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم تبرین احام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلفی  
 از بریده و قول حق سبحانه تعالی یا ایها النفس المطمئنة راحی مراد حمزه بن عبد المطلب است و  
 نقل است از ابن عباس و قول وی سبحانه من قضی نجبه گفته مراد حمزه است و گفته قصه  
 شهادت وی در غزوه احد و منقول است از سعید ابن اسیب که میگفت بودم من که تعجب میکردم  
 از قتال حمزه که چگونه نجات می یافت تا آنکه مردی غرق در غم و چون دید آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 حمزه را کشته شد و مشکله کرده بود صبحه زد و گفت مصیبت زده نمی شوم من هرگز نیشل تو را ایستاد و ام  
 من هیچ جای ایستادنی غصه ناک سازنده تر از اینها منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدم آنحضرت  
 را صلی الله علیه و سلم گریه کننده تر از هرگز سخت تر از گریه وی بی حمزه بن عبد المطلب ایستاد و بر جفا نمود  
 و گریه کرد و پر داشت آواز تانی پر خشن شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسول  
 یا حمزه یا خا ل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکرامات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و از اینجا معلوم میشود که درند به و بی طاعتی نمیراید و آه و ناله نیز بجا آورده است و اسد اعظم و بود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم که چون نماز میکرد و بر خیزد که گمب می شد و چهار انگیر و حمزه بنعتا و گمبیر و در ایت کرد

در تاریخ النبوت  
 در تاریخ النبوت

شده است از ان بن مالک که شهدا و احد فسل داده نشد و نماز کرده و بشهادت ایشان پس انچه  
 خمر و داره شسته است مخصوص نبوی باشد و انچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بران باشد که بپوشان  
 آنها از حرب و فرود نگذاشت حرب و بود و حمزه رضی الله عنه در روز که شهید شد پنج بار و ده ساله و انکه  
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد و در خواب  
 زانو او عبد الله بن جیش رضی الله عنه نماز خبر و احد ذکر نه اکل فی الموابسب اللدنیه و اما عباس  
 بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است نسبت فضل که اکبر او لاد است و نیز گتر از ابن عباس  
 که نام او عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور بر ابن عباس شد و غالب آما این نام بود که  
 رضی الله عنه هم جمعین و نام ام عباس تشد نبت جناب بن کلب گویند که دی اول مرید است  
 که پوشانید بیت الحرام را و دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا کم شده  
 بود و وی نذر کرد اگر بیادیا کسوت و بیت الله را بود و عباس در جمیل و وسیم که بود و اهدا  
 دو کیسه طویل القامة چنانکه آرد و اندک قامت های مردم بدوشش ابن عباس میرسدند  
 و ابن عباس بدوش عباس و عباس بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز  
 نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامة بود و تواند که اعتدال در جمیع اعضاء و اجزا اهل باشد  
 و الله اعلم و ولادت وی پیش از حاتم افضل پسال داسن بود و از آنحضرت بدو سال یا سه سال  
 و بود وی رضی الله عنه رئیس و فرشی و نبوی مفوض بود عمارت مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر  
 مسجد و خبر داری آن مراد باشد و نصب تقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود و با  
 در لیلۃ الفیقر که انصار عقد جمعیت کردند و گفت بانصار که پوشیارا بشیای قوم که محمد و میان شریفین  
 و عظیم است مبادا ثانی الحال محمد کی می بندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن حضرت که و ثوق  
 میکرد وی در همه کار و چون خست کرد و غنیمت عباس را در سیران بر آنحضرت را از آه و ناله تصور  
 حال وی خواب نگیرد و بر سپید می باده انچه است بیداری تو یا رسول الله فرمود از سبب عباس  
 پس برخاست مردی و سست گردانید بند او را پس حکم شد که بجهت سیران انچه بنین کنند و کرده  
 ابو عمر و صاحب الصلوة گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده می داشت اسلام خود را و  
 بر و ان آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر که پیش آید عباس با

در بعضی کتب  
 دو سال گفته  
 و در بعضی کتب  
 دو سال گفته

چشمه اورا ز پر که دی بیرون آمده است شکر و عینی بکبر و هیبت و عدم رمضان را که ابو جهم کافران  
 می گوید شسته که کسی در مکه باشد و بعد از بیرون نیاید پس اسیر گردد و انبیا و اولاد العیسی علیهم السلام  
 نفس خود را در جو عکرمه بکده گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شدند و چون آنحضرت بفتح مکه رسید  
 وی نیز از مکه هجرت کرد و آنحضرت را در راه دریافت و عیال را به مدینه فرستاد و خود همراه حضرت  
 شده و بود با وی صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرد و شد تبو جهرت چنانکه سابقاً  
 گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت اسلام خود را و شاد و مسرور  
 می شد با آنچه فتح میکرد و حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را و روز فتح مکه و حاضر شدند  
 را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و می نوشت با آنحضرت اخبار و شکران  
 را و مسلمانان که در مکه بودند و ثوق داشتند بوی او و دست میداشت و می قدم بر آنحضرت می نهاد  
 علیه و سلم پس نوشت بوی کند بودن شما و که بهتر است مرا در از سهل بن سعدی از کوفه  
 است که گفت استیذان کرد عباس بن علی علیه السلام در هجرت پس نوشت بگو  
 آنحضرت یا عم تو بجای خود باش خدا تعالی ختم میکند تبو جهرت را و چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و اینان  
 شد که در عام الفتح هجرت کرد و با آنحضرت بلافاصله کرد چنانکه معلوم شد و همی در کتاب الفصائل  
 آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت را با اسلام عباس آنرا و کرد آنحضرت ابو رافع را و بود  
 آنحضرت که اگر ام میگرد و تقطیع نمید و عباس را العبد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت  
 که بود عینی ترین و در میان ترین مردم و فرمود عباس بن عم من و منو پدر من است هر که انید کند  
 او را تحقیق انید اگر در این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آید و شکایت گوید از مردم  
 کرد فرمود چه شده است این مردم را که چون میداریم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می شنوند  
 از ما سخنانی خود را که در میان خود می کنند در ما چشم محبت نمی گردند که قال و آورده اند که آمد عباس  
 روزی نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخواست به سوی وی و بوسه داد میان دو چشم و  
 و بنشیند او را در دست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد که مبارکات کند بهم خود پس  
 گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا گفتی این سخن و تو عم منی و منو پدر منی  
 و تقبیر پدران منی و وارث منی و بهترین کسی که میگذازم من بسوی خود و ابراهیل خود و فرمود آنحضرت

یزدی عباس امی عم من در منزل خود باش بیرون مرو و سپران تو فردا تا بایم من پیش شما که  
 مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت فراز گرفت بر ایشان ردای مبارک خود را و در  
 روایتی پوشانید رسول خدا کساء شریف خود را و فرمود خداوند این عم من است و حسن و حسین  
 و این سپران وی اهل بیت من اند پیش ایشان را از آتش و زرخ همچو پوشیدم من ایشان را  
 بردای خود پس آمین کردند و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و در روایتی باقی نمانده در خانه  
 سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید ما را آنحضرت  
 کساء مبارک خود را بستر فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة طاهرة باطنه لا تغادره ابدا اللهم  
 احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس و سپران شریف  
 و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند اخبار بجلالت ایشان و مدح ایشان پس سواد و اغراض  
 دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روایات آن  
 ضعفا و متروکانند بلکه مظان کذب و وضع اند و ظاهر روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت  
 ایشان است و الله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل وی بدیال  
 روز جمعه و فاته دهم یا چهاردهم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه  
 و بود وی رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله در یافت از ان سی و دو سال  
 در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در قبر آمد شریف او را سپرا و عبد الله بن عباس و بود ابن  
 عباس نیز عظیم و جلیل مسمی به حبان القرآن و ابو الخلفه وی آرند که مادر او ام الفضل چنان  
 زانید ابن عباس را و او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس او را منسوب بود در گوش راست  
 و اقامت در گوش چپ و فرمود هر ابو الخلفه را و او ابن حبان و غیره و گفته اند که او اولاد و عقیقه  
 ابن عباس زین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون به قصد بزار را و مستبعد هشتاد و هشت شده است  
 این خبر را و این کثرت را مگر در متابیع و لواحق دارند و الله اعلم و بود و عباس رضی الله عنه  
 اصغر اعظام آنحضرت و اسلام نیاورد از اعظام گروهی و حمزه چنانکه گذشته رضی عنهما اما حدیث  
 و وقسم اند پداری یا صریح و موافق بحدیثی که آمده و چون متل بر حوالی که در کتب  
 احادیث مذکور شوند و الا مجرد اسما که آنها هم ششانیستند تعرض دیگر آنرا واقع نشد



و اما آنحضرت رضایه کی حمزه عم او ست دیگری بابو سلمه بن عبدالاسد ندوح ام سلمه مادر او بر پشت  
 عبدالمطلب عتبه النبی صلی الله علیه وسلم پیشتر وادایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابوب  
 بشیر سپید خوش سروح بن ثویبه بقاوت چهار ساله نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت  
 را و بعد از آن بعد از عبدالمطلب و ابوسفیان بن الحارث بن عمر رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم نیز از رضای آنحضرت است و شیر داد او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه اولاد حلیمه هم خواهر  
 و اخوات اند و یکباری چون لشکر آنحضرت بر سواران غارت آوردند درین میان بی زنی را پس رسانند  
 گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدم آوردم بر حضرت گفت آن زن یا محمد من خواهر تو ام از  
 رضایع پسر حبیب نمود آنحضرت او را گستره برای وی ردای مبارک خود را و بنشانند کنار بر سر  
 و انگشت نیت چشمان مبارک آنحضرت بپا داد و در آن احوال گذرشته و فرمودم او را اگر دوست میدار  
 تو اقامت کنی نزد ما بگویمت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری که با برگردی بقوم خود پس خلد و بم  
 و انعام کنم ترا گفت میخواهم که برگردم به قوم خود پس مسلمان شد و داد آنحضرت او را سه بنده و جاریه  
 و شتران و کوسفندان و گفته است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت و تحقیق اکرام و انعام کرد او را  
 و ثویبه جاریه ابوباب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده و اندر اسلام وی چنانکه اختلاف کرده اند  
 در اسلام بی بی حلیمه در بقیع قبه است خرد که آنرا قبه حلیمه میگویند و زیارت میکنند آن را و در  
 زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام آنها است و ثویبه را آزاد کرد و ابوباب در وقتی که  
 بشارت داد او را توبه شریف آنحضرت و ازین جهت آمده است که روز و شب عذاب را از ابوباب  
 بر میدارند و ثویبه در می آمد بر آنحضرت بعد از تزوج خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد و خدیجه او را از دنیا  
 بکفله و کسوت میفرستاد و آنکه مرد بعد از فتح خیبر بود و خاصه آنحضرت یعنی دایه که می پرورد او را  
 در کنار خود ام این جبهه نام او برکت است غالب آمد بروی کفایت وی جاجرت کرد ام این جبهه  
 بر دو هجرت مبنی بود و بی مولا آنحضرت که بمیراث رسید او را از والد شریف وی عبداللہ بن عبدالمطلب  
 و بعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت پس آزاد کرد او را هنگامی که تزوج کرد خدیجه و تزوجش کرد  
 بعقید ابن زید بن عمر و از بی الحارث پس زانید برای حلیمین را پس کفایت کرده شد ثویبه و  
 تزوج کرد او را بعد بعقید زید بن حارثه و زانید برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت و غیره و بعد از آنحضرت

آنحضرت رضای

صلی الله علیه وسلم امین امی بعد ازی وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه به سبست روز و در دنیا خلافت عثمان را روایت کرده است از وی پسرش امین و انس بن مالک و طارق بن شهاب و تیمار بنیت جلیله سعدیه نیز حضانت میکرد آنحضرت را با مادرش حبیبه  
باب چهارم در ذکر خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
از مردمان آنس بن مالک بن النضر انصاری خمرزجی است کفایت او ابو حمزه ففتح حاو حمله  
سکون بیم وزای و حمزه نقله مشهور است که در وی خرافتی است و آنرا انصاری تره تیرک گویند  
انس انصاری آورده پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را ابان و گفت یا ابو حمزه  
خدمت کردی آنحضرت را ده سال و در وقتیکه آنحضرت سبست کرد به بنیه مادر انس اعمه  
چنان شریف را آورد و گفت یا رسول الله این پسر من انس و خدمت حضرت باشد پس خدمت  
آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز آنحضرت مرا نکفت چندانیکه نگردد و  
چرا چنین کردی و چه چنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و اتعال کرد بمصره در خلافت عمر  
تأقیه گرداندم مردم را و وی اخیر صیالی است که مرد در اعره سه شصت و یائنین تسعین  
و دعا کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتاس مادرش که نزد آنحضرت آمد و گفت  
یا رسول الله این انس خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر له دوله و امله  
پس میگوید دیدم این دعا را که کثرت مال و دله است و امید میدارم شیدم را که دخول جنت است  
و گفت کثرت مال سجدی شد که مرا انگو زار می است که باز میدهد در یک سال دو بار و تبار و کرد و عمر  
از صد هذائید از صلب وی بکشد و شش ولد هفتاد و دو کور و باقی اناث در سیده است مرویات  
و در نزد و بیست و شصت و شش حدیث و روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده و از انصاری  
کثیر از اولاد او و اولاد با اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمین ولید بن عبد الملک بن مروان و  
خسل داد او را محمد بن سیرین و بود سیرین از موالی وی و جمیع شدند بر وی اصد و بیست از اولاد  
وی و دفن کردند او را و انتظار نکردند حجاج را که بود و وی را رضی الله عنه با حجاج کلام شد دید و  
قدرت نهشت حجاج برای نای وی از کتب صلابتی و فضائل خدمتی که بحضرت رسالت داشت  
و دعا و انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تقوت آن و غلبه می کرد بر حجاج

بنا بر حدیث  
در فضیلت  
صلی الله علیه وسلم

در حدیث  
در فضیلت  
صلی الله علیه وسلم

که در رسائل فارسیه از اخرج کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که فرمودم من یحیی  
 یکی را نشانه بر در نماز گذاردن بر رسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد الله بن مسعود بن خالد  
 بن جهمید و فداء المذلی سادس در اسلام بود صاحب تعلیم و مسواک و ملک و حصا و در ثواب  
 و سوا و زیاده کرده و ذکر متکا کرده این همه شیا حواله وی بود رضی الله عنه چون بر می خواست  
 آنحضرت تعلیم در پای مبارک وی کردی و چون ششست تعلیم شد این از پای مبارک بیرون  
 کردی و در آستین خود نگا داشتی و بود وی رضی الله عنه از قمران درگاه و حاضران گاه بگاه  
 چنانکه مردمان آینده را و از اهل آنحضرت خیال می کردند مناقب فضائل وی بسیار است و بس است  
 او را این نقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نصبت الامنی ما رضی به ابن ام عبد و غطت  
 لها ما خطه به و وفات یافت به بر نی و بعضی بگویند گفته اند سینه شین و شین یاکث و شین بود  
 عمر شریف وی شصت و دو سال روایت کرده اند از وی اخفاء و رابعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین  
 امین بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم شهید شد در ذینین دیگر ربع بن کعب  
 اسلمی که آب و وضو می آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب مینمود و در از اصحاب صفه بود و صحبت  
 قدیم داشت و ملازمت میکرد و در سفر و حضر روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت  
 کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده اند او را بخاری یک حدیث توفی ششست و شین و شین  
 و دیگر عقبه بن عامر که اشتر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در انشاء میکشید و همی در کاشف او را تعریف  
 کرده که صلی الله علیه وسلم کیل میر شد رفیع و قری فزنی شاعر والی گردانیده شد غزوه بجرین رات بصره و  
 گویند که وی والی مصر بود و از جانب حوید بعد از بهادرش عقبه بن یحییان بستر عزل کرد او را و بمصر  
 سینه ششامی سنین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صلی الله علیه وسلم جابر بن عباس  
 و از تابعین خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی گفته بودم میکشیدم  
 من براس آنحضرت اشتر احد را پای از راهها در کوه پس گفت و از رسول خدا سوار شو یا عقبه  
 سپس برفت و هشتم من که سوار شدم بر مرکب وی باز رسیدم که معصیت نشود که اقبال قرص  
 انکم من سوار شدم و زود فرود آمدم بستر سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا  
 آنحضرت ای تعلیم کنم و خبر دهم ترا از بهترین و دو سوره که بخوانند آنها را و دم تقم لبی یا رسول الله تعلیم

عبد الله بن مسعود

ابن بن عباس

عقبه بن عامر

ماوردی بر من فدا می تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق  
و چون دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسرود نشدم باین دو سوره یعنی بقرآن و فضیلت آن  
آن سوره سوره قرآنی خصوصاً فاتحه و بقره و مثال آن که افضل و عظیم سوره اند پس فرمود آمد  
آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که افضل صلوات است و نگاه کرد و بجا  
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذارد و مزایه برین چنانچه در این  
در سفر بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است و تحقیق آنست که در حدیث  
فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی  
از و خواندن در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است و او را الحمد  
و ابودالد و النائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا سه سوره را تورات و انجیل  
و زبور و فرقان عظیم گفتم بی یا رسول الله پس خوانا نید مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق  
و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابابکر صدیق و بعضی سعید گفته اند سعد اصم و ابرار است  
مرا و محبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را و روایت می کند از وی حسن بصری رضی الله  
عنه و روایت کرده است مرا و را ابن ماجه در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آورد و دم آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم تکریم قرآن کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
قرآن نکنند و قرآن دو خمر با هم خوردن کذا ذکر الهمی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر  
گفته است از وی حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی احرار صالح بن یسزم  
و او را سعید نیز گویند و سعد اکثر و اصم است حد کرده میشود و ابی ابرهه و بود وی که خدمت میکرد  
پیغمبر اصلی الله علیه و سلم همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی نوشته  
الابین مقدار که سعد مولی ابی بکر دیگر اشع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن بدرازه پدرش آرزو که گفت خبر داد مرا که  
که اشع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرمود  
آنحضرت مرا ای اشع برخیز و بار بزن بگفتم لا رسول الله رسید جنابت پس خاموش ماند آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم پس آمد مرا و ابرار جبرئیل بایت سعید پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در فضیلت این دو سوره  
در نماز صبح  
در سفر خواندن معوذتین

در حدیث

برخی از ایشان تمیم کن پس میم کردم پستربار پستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت آبکی پس  
فرموده و ایام شمع مس کن باین آب فله خود را گفت شمع پس خود میم کفیرب برای روی و غریب  
و گیر برای بدین نام رفیقین دیگر ابو ذر غفاری نام وی جذب پس بن جناده است از اعیان بیت  
نزداده ایشان بود و اسلام آورد و مکره ابعا و خاصا فی اسلام و تعبد میکرد و پیش از بعثت حضرت  
صلی الله علیه و سلم غریب او حرمت افخار ذکر است احوال غریبه و مناقب غریزه دارد و نزاع  
افتاد میان وی و معاویه و رایت الذین یخفون الذین الذین الذین الذین گفت معاویه این  
در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المومنین عثمان و طلب عثمان او را از  
شماله بیهی پس فرستاد او را برنده بفتح با و سکون موحده و ذال بحجه وضعی است بر سه مصلحت  
مدینه و سکونت کرد و روی و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قبل ثلثین و ثلثین و در اوصاف  
گفته علیه الا که و نماز گذارد بروی عبداللہ بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد و گریه کرد بروی گریه  
و از او گفت احمی و خلیل مداش و حده و مات و حده بعث و حده طوبی له و بودند با وی چند نفر از  
انصار و بود بایشان اثواب و مر جبار وی بعد از ده روز در اوصاف گفته که نماز کرد بروی ابن مسعود  
بریده پسترقدم آورد و بدین و مر بعد از وی داندک مدت و واقع شد او را نیز با عثمان شل انچه  
افتاد و ابو ذر را قصه آمدن ابو ذر مکره اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که  
سایه نکر و آسمان بار برداشت زمین بر است گوی ترا زانی ذر آمده است که ابو ذر سواد  
چینا عیسی بن مریم را دعوتش و در روایتی آمده کسی که ش و دیگر دانند او را که نظر کند بسوی  
زهر عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشما به ترین مردم  
یعنی بن مریم و زهر وی بردشک و در روایتی در بر صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن علی  
در شریعات آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر که سبب بروی ام ذر و زوجه وی گفت  
چه چیز در گریه آورده است ترا گفت چون گریه می کرد در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جاسه کفین  
انتم ترا دان گفت بشارت و هم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می فرمود  
مرا جاسه را که من در میان ایشان بودم و مر وی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود و او را عصا  
از مسلمانان و نیست از ان جاسه هیچ کی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خویش نم و الدان مرد گفته

ابو ذر غفاری

برو نگاه کن در راه که جماعه می رسید زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفعت در راه منقطع  
شد گفت برو بین و خوب نگاه کن پس برآمدم تریلی ناگاه می بینم که می آید جماعه و می خیزد و می  
حال خود را نیز می زند چون دیدم که گفتند یا امه الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان  
می میرد تحقیق کنید او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
گفته نعم پس تعزیت کردند و او را با او احوات خود را در آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را  
بشارت باد شمارا که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می فرمود جماعه را که من در  
ایشان بودم همیشه مردی از شما در سیلابانی از زمین حاضر شوند بر دی حصاه از مومنین و نیست  
چیزی که یکی از آن جماعه اگر آنکه مرد و در قوم خود و جماعه خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود  
نزد من یا نزد زن من که گنجایش آن میداشت که کفن شود مرا تحقیق نمی کردم گردان جماعه و من  
سوگند میدادم که اگر آنکه تحقیق کنند مرا مردی از شما که امیر باشد یا عریف ما برید یا نقیب نبود و آنجا  
مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشت یکی ازین مناسب پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم  
هرایم درین روانی که بمن هست و در جماعه که در جماعه دان من است که رسیده است آن را حیات  
من گفت تو تحقیق کن پس تحقیق کرد آن انصاری و ایستاد و بروی بنامزد و دفن کرد و بعد از  
الله تعالی جمیعین و غفرنا که برآیم و ذکر عباد الله یا حسین آیین آیین و هم صاحب استیغاب  
میگویند که پس سید زامیر اما مومنین علی را کرم الله وجهه از حال ابوذر که چگونه بود و فرمودی مردی  
که یاد دارد از علم هر چه می آید اندازان مردم بیشتر نیست و سران را بپیران نیار و دوطایر نگردد  
از آن چیز که دیگر هاجر مولی ام سلمه هاجر و صاحب بسیار اندکی هاجر بن حبیب که در شکایت از او  
در باب سمعه در حدیث آورده و دیگر هاجر بن قنفکه که قدم آورد بر حضرت صلی الله علیه و سلم  
پس گفت هوالمهاجر بن حمیدند که مقصود حضرت بغیر نام است و دیگر هاجر بنی که در شکایات  
از وی حدیث آورده و در آن کتب نمی یابیم و دیگر هاجر مولی ام سلمه گفت که خدمت کردم پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم و شما کرده میشود و او را از اهل مصر صاحب استیغاب گفته که در نمی یابیم که او است که  
روایت کرده است و نقل رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را و قبال بود با هاجر بن زیاد و  
حاجر بن مسعود برادر بن زیاد و یک هاجر دیگر است که بعنوان هاجر بن جریل من الصفا پندگور است

اور انہیں منگوئے کہ روایت کردہ است کہ بود فقال شریف آنحضرت را و و قبال دیگر ہما جبرین مسعود  
 در ہما ہا گفتہ کہ عدوی از صحابہ ہم است دیگر حسین بن عیینہ والد عبداللہ مولیٰ ابن عباس بہت  
 میکردم آنحضرت را پس بخشد آنحضرت اورا بعم خود عباس بعد و کا شت گفتہ کہ حسین مولیٰ  
 ابن عباس اما و حاشا یا آن از تہذیب نوشتہ حسین والد عبداللہ بن حسین ہاشمی روایت  
 کردہ علی روایت کردہ است مرا و انسانی حدیث واحد در نہی و محض روایت کردہ است  
 از وہی ابن عبداللہ گفتہ کہ محفوظ عبداللہ بن حسین است از علی دیگر نعیم بن ابی رقیۃ الاطلی  
 بانعیم بن ربیعہ بن کعب سلمیٰ کردہ است اورا ابن بندہ در صحابہ روایت کردہ حدیث اورا ابوسعیم  
 بن سعد از محمد بن سحقی از محمد بن عمرو بن عطاء از نعیم بن ربیعہ گفت ہوم کہ خدمت میکردم  
 بنییر راصلی اللہ علیہ وسلم دیگر ابو اکمیر امولائی آنحضرت و خادم اوست نامش ہلال بن  
 الحارث شہور بہت کذبیت نزول کرد حسین را و بعضی گفتہ ہلال بن ظفر نقل کردہ است این  
 ابن عباسی از تاریخ خمس حدیث کردہ است کہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگرفت  
 بیت فاطمہ و علی رضی اللہ عنہما پس میفرمود اسلام علیکم اہل البیت انما یرید ان یذہب  
 عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا ذکرہ فی الاستیعاب و در اصحاب از بخاری آورده کہ میفرمود  
 ثابت شدہ است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو شمعہ بن قیس حملہ و سکون  
 میم ام وی یا ذ است مولیٰ رسول اللہ و خادم وی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ است  
 از وی مغل بیہیم مضمومہ و کسر خاء و قیل بفتح ہا بن خلیفہ حدیثی را کہ روایت کردہ اند آنرا  
 ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ و در اصحابہ گفتہ میگویند کہ اسم او ایاز است خادم النبی ذ  
 البزۃ گفتہ منی شناسم اسم او را و مرورا جز یک حدیث و ذکر کردہ است حدیث احمد ابن  
 حویمہ و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجہ و بغوی از طریق یحییٰ بن الولید حدیثی مغل بن خلیفہ حدیثا  
 ابو اسح گفت خدمت میکردم پیغمبر راصلی اللہ علیہ وسلم پس بود چون میخواست کہ غسل کند  
 پشت میداد و بزرگ گفتہ پس اندام حدیث ابو اسح را بغیر این طبعی و میگویند کہ کشتہ شد  
 وی و دریافتہ نشد کہ چہ شد این سیزدہ تن انداز خادم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ دو سبب آید  
 مذکور اند و از زمان یکے ام امین جیشہ نام او برکت است والدہ اسامہ بن زید و ساقا ذکر کردہ

خبر

نسخہ

نسخہ

نسخہ

آخر ذکر اعمام و دعوات تقییر یافت حاجت با عاده نیست و سیاهی گونه‌ها سبب از دست آمدن  
 و اندازیدین حارثه سفید روی و خوب صورت بود و خوله حبه حفص همچنین ذکر کرده است و در حدیث  
 در وصفه الاحباب و حرفی بران نیز فرموده و چون آنحضرت کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار یافتیم  
 این نام را تا رجوع بکتاب الاما به فی معرفة الصحابة للشیخ السیوطی الامام ابن حجر العسقلانی افتاد  
 و ذکر کرده این هم را قریب می و حکم کرد در اتحاد و تغایر بعضی بعضی و هیچ کدام ممنون باین عنوان یعنی  
 سیده حفص یافته شد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت شیخ ابو جریج گفت  
 روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خوله در تفسیر و تفسیح و گفت یعنی ابو جریج  
 و استناد این حدیث از آنچه اصحاب کرده شده بدان پس شیخ این حدیث را روایت میکند و  
 میگوید یا نخرج ابو بکر بن ابی شیبہ الطبرانی من طریق ابی نعیم الملاهی عن حفص عن ابیه عن  
 و کان خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم که سبک بچه در آمد خانم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و  
 در آمد تحت سریر آنحضرت و پس صبح کرد آنحضرت و سخت اندوگین پس پرسیدم آنحضرت  
 را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمی دانم که سبب آن چیست  
 پس پوشید آنحضرت ردای مبارک خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا برو ب خانه را و  
 جابوب ده پس جابوب کردم من خانه را آگاه نمی که سبک بچه در تحت سریرم ده افتاده است  
 پس بیرون آمدم و او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه و حال آنکه میسر زید  
 بخیه شریف وی و بود چون می در آمد و او را وحی میگرفت لرزه اندام و او پس گفت یا خدیجه مرا تنها  
 بگذار یعنی بیرون روزه خانه پس نشد و فرستاد و خدا تعالی و الصلحی و لیل اذا سمعی السورة تنهی  
 و گفت کاتب حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در شکاک از ابن عباس از میمون بن ابی  
 بر روایت مسلم باین لفظ که گفت صبح کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی حذرین نشد و بود که جبرئیل علیه السلام  
 و عده کرده بود مرا که بیاید نزد من انشب و نیا آگاه باشی که بخدا سوگند که و عده خلاف  
 نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذر و بی سبب پس عذر او چه باشد که نیاید پیشتر افتاد و نفس شریف  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبک بچه که افتاد و بود در خیمه که مرا از پس امر کرد و بیرون کردن  
 آن از تحت خیمه پیشتر گرفت بر دست مبارک ابی و پوشید جای آن را پس چون شب در آمد ملاقات

در حدیث

در حدیث



آنحضرت را جبرئیل گیس شد مود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات میکنی  
 و در شب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن ما در بنی آیم خانه را که در وی سگ است و می  
 پس آمد و آنحضرت تقبل کعب استبان منیر و ترک کرد و استبان کعبه را که سگ برای محافطت آن  
 نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای تسکین و حرمت خانه و کشت و باغ جائز است رواه مسلم  
 سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم صحابیست و مولات آنحضرت  
 و خادم دست سلمی الله علیه و سلم و او در سداغایه گفته سلمی مولاه صغیه ثبت عبدالمطلب امه  
 امی رافع و یگونی و مولات آنحضرت بود و قابله بنی فاطمه و قابله ابرهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 غسل و او فاطمه را باز و حبش علی را رضی الله عنهما و حاضر شد خیر را روایت کرد از وی حمید بن عبد  
 بن علی حدیث غدیت اقره فی هرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد امه  
 ابی رافع موله پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکایت کننده از ابی رافع که میزند و میزد و پس فرمود آنحضرت  
 امرای رافع را چه کار میکنید وی که میزنی تو او را یا ابی رافع گفت ایذا می کند وی مرا یا رسول الله فرمود  
 بچید ایضا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نمی کنم او را بچیزی نسکین وی حدیث کرد  
 و رجال نماز پس گفتم بوی یا ابی رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از خانه  
 با وی وضو کنند پس ایستاد که میزند و میزد و پس خنده گرفت گفت آنحضرت و فرمود یا ابی رافع سلمی  
 امر کرده است ترا که بفرمونی تو او را و این حکایت عجیب است از وی نگزینیده بود حکم نقص و  
 را و سلمی تعرض کرد بروی قبول خود که گفت یا ابی رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو  
 بعد از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است وی بود و حواله او متاع و خیر سفر آنحضرت  
 و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبدالمطلب بود پس بنشینید مرا آنحضرت را و چون بشارت  
 داد آنحضرت را باسلام عباس بن آزاد کرد او را و هم او ثابت بازیرست غالب آمد بروی کنیت او  
 حاضر شد احدی از خندق را و بعضی گفته اند که بود اسلام او پیش از پدر و حاضر شد او را تزویج کرد آنحضرت  
 او را مولای خود را پس زانید برای او رافع میمونه ثبت سعد مولای رسول الله و خادم وی سلمی الله  
 علیه و سلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیر و حدیث وی نزد اهل شام  
 است و فضائل بیت المقدس و شدت عذاب قبر در سخن چینی و بول و در باب البیاض آن

بجای

تحتكم فيه ومجموعه بوده و اورقيه بنبت النبي صلى الله عليه وسلم خادم النبي صلى الله عليه وسلم و  
روایت کرده است از وی اخذ و عقبه گفت بودم من که وضو میکنم نیدم من رسول خدا صلى  
الله عليه وسلم حال آنکه من استیاده ام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که پشت میکرد  
بروت خود را و گفت ندیدم رسول خدا را که خضاب میکرد و تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول  
خدا را که میفرمود ترویج نکردم ام کلثوم را بر روی آسمان این آسمان مردان و زنان که در مسواک و وضو  
و ذکر کرده است و صاحب روضه الاحباب گفته است که در کتب اهل سیرت و سنت مرده و باورده  
از من نظر رسیده پس آنچه باقی ماند از آن نیز ذکر نموده و آنچه از احوال ایشان معلوم کرده و تیسریم و با صد التوفیق  
این کتاب که سوزن بود رضی الله عنه فضائل و مناقب او بسیار است و پس است در نقبت او آنچه کرده  
است که آنحضرت فرمود و اسباق اربعه اسباق العرب و بلال سابق بحبشه الحديث و گفت عمر انو بکر  
سیدنا ائمتنا سیدنا یعنی بالا را و الهجاری مات بر شق سنه عشرين و قيل سنه ثمان عشرة وله بطع  
و ستون سنه و قيل سبعون و خدمت نفقات آنحضرت حواله داده بود و در ذکر پویدان نیز ذکر تشریف و  
بیاید و محمد بن کسیر هم و سکون محمد و فتح سیرتانی و گویند و محمد بن محمد بن بجای میم که خواهر زاده نجاشی بود  
که از فی روضه الاحباب صاحب استیعاب گفته و محمد گفته میشود و محمد و گفت که او زانی اباجی آورد  
در نام وی گزیده محمد بنیم غیر آن گفته برادر زاده نجاشی است و او را احادیث است از آنحضرت  
صلى الله عليه وسلم و خرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان آنتی صاحب قاموس نیز  
بر او زاده نجاشی گفته و در کاشف نیز چنین گفته و گفته او را صحبت است و زودل کرده بشام و وفات یافت  
در شام و روایت کرده است از وی جبرین بن نصیر و خالد بن معان و جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته و محمد  
بن کسیر هم و سکون انما المحمديه و فتح الملبا الموحدة ابن ناخ النجاشی خادم النبي صلى الله عليه وسلم و قيل ذو محمد  
بالميم بل اليا بعد فی الشا من و حدیثیه فهم و از آنچه ذکر کرده است که معلوم میشود و کقول صاحب روضه الاحباب  
خواهر زاده نجاشی سووست بکیر بن شد اخ الشیخ بکیر بن محمد و صبیغه تصفیه و شدل بن شمس بن محمد و شدل بن  
حال و خدا محمد بن شمس است و در روضه الاحباب و در اصحاب گفته بکیر بن بن شدل بن گفته که بکیر بن محمد بن  
بود و از آنچه کسیکه خدمت میکردند غیر راضی الله عليه وسلم و او را فضل است که در ترجمه شعب الثمره  
که این معده باشد از طریق ابی بکر بن ابی زید الملک علی بنی ذکر کرده است که بکیر بن شدل بن محمد بن

جیل

بکیر

حمیه

را در حد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس بر آمد منبر را و فرمود یا مدیدم شمار خدا را می خواهم  
 و یکی از خدمت گزاران من علم بن عمر و جبر و در میان این بابیست و بکیر بن شداد و گفت من دانام این  
 امر پس گفت که هر یون آمد فلان نفر و وکیل ساخت مرا بر ابی خود پس آمدم بروی و یافتن این  
 بودی را که میگوید شعث عطره الاسلام حتی خلوت انفسه ایضا القام الابیات این قتل کردم  
 او را پس تصدیق کرد و عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کردم او را و او را و بطلان همین شعث است  
 که بختارفته بود لشکرهای اسلام و کشته شده بود او را بر او روی پس گفت بر او روی یا رغبت داری  
 بر او صبر بر او و دید آن زن مرویه که با او دست بردارش او و خاندان بیات را پس شتند او را و آنکه  
 درین ابیات قرار داده از وی که ابیات کرد بروی از او و او را علم و شریک شریک صیحا بسیار  
 که ثابت است روایت در روایت ایشان و چندی هستند که اختلاف است در محبت ایشان با هیچ  
 شخصی خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت نکرده اند و او را علم اسعد بن مالک اسدی  
 اسعد صیحا بسیار است اما این منصب عنان درین کتب یافته نشده و او را علم و ثعلب بن عبد الرحمن  
 بختاری این نیز باین نسبت یافته نشده جز آنکه در تنقیح عبد الرحمن بن ثعلب انصاری از حدیث  
 قطع سقذ کور است و او را علم خبر بن لک نتیجیم و سکون رای و همزه و بعضی بکسر را و همزه گفته  
 و بعضی جز نبشتن از ای استشهد بالیامته و سالم سالم نیز در صیحا متعدد و اندکی سالم مولی ابی صفیه  
 از فضلالی مولی اخبار صیحا به و کبار ایشان اصل او از فارس است از صخر و معد و از قرار در حدیث  
 آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام عبد و از ابن کعب و از سالم مولی ابی خدیجه و از معاذ بن جح و  
 الامت میگوید مهاجر بن ولین را وی بود در ایشان عمر بن خطاب و ابوسلمه بن عبد الاسد و بود عمر  
 رضی الله عنه که مبالغه میکرد در شایعی شنید شد یوم الیامه در خلافت ابی بکر دیگر سالم بن  
 عبیده شحبی است از ابن صفیه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حال آنکه نوجوان بود  
 و گیسوی داشت پس عا که در او را آنحضرت و طهارت کرد سالم بن فضل و هنوز رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 دیگر سالم و نیست از صیحا به که حجامت کرد آنحضرت را و نوشتید مجروح را پس فرمود آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آیا نه انتی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سالم غیر  
 این مذکوریم درست و معلوم میشود که این سالم معدود و در خدمت کم نیست و ظاهر همین بنیاد که سالم بود

شریک

الک

حجبه  
سالم

حس

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و محب ازین اخوان که در این اسما و فی الجمله تمیزی ذکر نگردند که مقصود و بوجهی تعیین می گشت و طالب انحصار و تنوع آن آسان میشد خصوصاً در اسما و مشترک و سابق بموجوده بن عاقل بن عید البر در استیجاب می آرد که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در جهت آن و میگویند که صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی در اسما و پیدا نمیشود و مگر مسلم باشد و مسلم بسیار از اولاد اسلام و سالم در کاشف گفته ابو سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است از وی بن باخبر در تنزیب گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صواب و روایت کرده و او را بن باخبر از ابی از ابی اسلام خادم النبی پس فرمود که در حدیثی در ذکر واقع شده است نزد او و او از سابق ناجیه از ابی اسلام روایت کرد وی در مسیبه دمشق پس گفته که وی خدمت کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در استیجاب گفته ابو اسلام هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای او ذکر کرده است او را خلیفه در صواب از مولای نبی هاشم بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو طفیل از سابق بن ناجیه از ابی اسلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ نهد که بموی صبح و شام سه بار خست با الله رب العالمین و دنیا و جمیع دنیا اگر باشد حق بر خدا تعالی است اگر داند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو اسلام ابو سلام خطا کرده است انتهى و آنکه در روضه الاحباب گفته ابو سلام سالم او را هم ذکر می یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب ابو عبید مولى رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که وی خست برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعاعی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مرا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع حدیث روایت کرده است این حدیث را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده که نقل ابی عبد البر نقل کرده است و گفت واقف نشدم بزم ابو عبیده اتی و ترندی نیز در شمایل النبی آورده گفته حدیثنا محمد بن بشیر حدیثنا ابان بن زید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن ابی عبیدة قال طعن النبی صلی الله علیه وسلم قد راوکان یحب الذراع و در مشکوٰۃ از ابو رافع آورده از حدیثنا محمد و در آخر گفته و رواه الدارمی عن ابی عبید و در صواب گفته ابو عبید مولى رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنها می شناسخته نشده است تا حمای ایشان را

آورده است حدیث اورا ترمذی و در شمایل داری از طریق شهر بن حوشب از وی در حال دس  
 بر حال صحیح است که شهر بن حوشب نبوی گفته که او با صحت است و گفته که حدیث کرد  
 در عباس ابی بن معین که گفت ابو عبید که روایت کرده است از وی شهر که از اصحاب است حتی  
 اصحاب را این اکابر را بشوید که در حال وی نوعی از است و خفا نیست که نام او معلوم نیست بخلاف  
 ابو رافع که مشهور و معروف است و الله اعلم و بنده و اسامی پسران عارفه و در استیفاء مذکور است  
 که عارفه اسلمی پشت پسر داشت و همه در بیت الرضوان حاضر بودند و اسامی و خراس و ذوب  
 و قضا و کمره و کت و عمران و حاضر نشدند هیچ مشهوری برادران از یک یا چند و نبوی نیز چنین  
 گفته و ایراد کرده اند چندی اول و مقرر کنانی الاصابه بخارزمست و خدمت میکردند آنحضرت را  
 صلوات الله علیه و سلم از میان برادران دو کس بودند اسامی و ابی محبی بن چند است که روایت  
 آورده است از وی عبد الرحمن بن حراره در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حراره تابعی است که  
 روایت میکند از ابن مسعود و روایت میکند از وی قاسم بن حسان روایت کرد او را ابو داود و  
 و قال البخاری لم یصح حدیثه در اصحاب حدیثی که عبد الرحمن بن حراره از محبی بن هبند روایت کرده  
 آورده است که رسول خدا صلوات الله علیه و سلم گشت بجای از سلم که تیر اندازی میکرد و در پیش بود  
 آنحضرت تیر اندازی کند ای پسران اسمعیل زیرا که برستی پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیر انداز بود  
 و حدیث و تمام در حدیث مشکلت از سلم بن المار کوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد و  
 اصدا و الیه الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بن انس یافتن اسم این جوانی خالی از  
 اشکالی نیست نام او ذکر کرده اند و اسامی الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسامی را  
 بیان نموده و در انجا هم یافته نشد و حدیثی بهمین ابهام بالتبیین نام یافته شود و الله التوفیق و الله اعلم  
 در روضه الاحباب یا زده آورده و میخ از آن که در حوا سبب بود نوشته شد یابی بنو لیسیم کی آمده اند نسبت  
 ز تیر لیسیم زای و سکون را و کسر موحده و تشدید ثناء تا در آخر دیگر تصحیه روایت کرده است از وی  
 است الله بن زریه در کسوف و بر و دعای آنحضرت اند خضره فردی است از سلمی ام رافع گفت حدیثی  
 رسول خدا را صلی الله علیه و سلم بن خضره و در وضو میبویست سبب و از او که آنحضرت سبب ایشان را تیر  
 ام تیر بنظر آن است که این زریه ام آمده اند و کور است و الله اعلم یا ام الرباب و الله رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفتند او ام الربیع حدیث می نزد اهل ابرهه است که وی بیست کرد و سر خود را بر آن انحضرت بآورد و یواری شوی که  
 تر آن خود را بر سرش که مخفی نماند که فرزند خود را بشب و رحمت از خانه ابو بکر صدیق رها بود از روی بچه که در دیوار بود این  
 قصه را بخا باشد یا جای دیگر و الله اعلم بآیه هدی بنی بن صالح این نیز خا و الله رسول الله است صلی الله علیه و آله  
 بده شعی بن صالح بن مهران موی عمر بن حریث مراد و ایک حدیث است از حدیث ایل کوفه مراد ابو بکر  
 بن عباس رضی بن صالح از جده خود را میگفت مصافحه کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم پس منم  
 کنی را نزد ترا گفتم مبارک آنحضرت را بقیه السلام این پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم را انجامی شمرند و میشدند  
 صاحب استیجاب و اموال رسول الله گفته نه خا و احوال می در سر را می انحضرت مذکور شد بلکه بشنید  
 نیز در ارسال رسل جلوه کرد و در نام که تقبوس حدیث یافته بود که شدت و در اینجا حکایتی غریب است  
 کرده است ابو سعید ثمالی از انس روایت میکند که مردی تمام ساخته می شد بار یکم ابو سعید را رسول الله صلی الله علیه و آله سلم  
 علیه سلم پس فرمود آنحضرت علی تقی را رضی الله عنه بر وزن کردن او را علی رضی الله عنه نگاه  
 دید او را که چاهی فرو داده است که غسل میکند و مردی نایب پس گفت مراد علی بیرون آ می پس گفت او را  
 بدست خود بران آورد و نگاه دید او را که وی نفسی است نیست او را آلت جماع پس باز آمد علی از نشستن و  
 و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله موجب گفت ابو سعید و این حال تمام این علم را به طبع بداند و او را با ما میگوید  
 انتی مسابقا و بعد از این مقوف من گوشه است که خوابی را نیت و ایامی خود فرستاده بود وی همین شخص است  
 این جماعه که در آن زمان خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم نوشته اند و حقیقت صحیح است و آن نگاه و حاضر  
 گاه نگاه بودند که کسری حتمی که منسوب به یفرمود و این که تمیز بود و در وقت تمام جمعی چند و در آن بیسیک بود که علی بن  
 ابی طالب بن برانم محمد بن محمد و دیگران که در آن دن کاوان که اعظم امور است و در بین السلام بالین غیر خود  
 و جلال گذشته نفقات بود و جفت دوستی خادم مرفه نگاه میشد و تمیز این حدیث بود و به برسم صاحب و کواوالت  
 بود رضی الله عنهم جمعی باب پنجم در کمالی آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم سوالی جمیع سوالاتی معانی بسیار در موجب  
 و نصیر الک عبد متحق و در سبب این علم و غیره جبار و عظیم و این علم را بی و سیرت این خست و در سبب  
 علیه و آله و هر که انی القاسوس ظاهر درین مقام معنی متحق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی  
 ایشان نیست زید بن حارثه بن شریل بن کعب کلبی مفتی میشود و نسب او بعد از بن سباین بن حلیث بن حریث  
 خطان بواسطه صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سلم و موی وی از اساقین و این را و روی سعیدی نوشته

در سبب این علم و غیره جبار و عظیم و این علم را بی و سیرت این خست و در سبب

این

انبی معنی بر علی بود آورده اند که بیرون آمده بود و روی رودی برای زیارت قوم خود و خاستگوار  
 گروهی از بنی الممن بن حریقوی در جالبیت پس گذر افتاد ایشان را بر خانهای بنی معنی که قوم خود  
 بود و هر شبته بر غنایم را و روی در آن زمان کودکی بود که او انیده قریب بلوغ هفت هشت ساله و  
 آورده او را در بازار عکاظمه که نام باناری است از بازار دوا حیه که در جالبیت در آنجا خرید و فروخت میکرد  
 و چشمنه بدو را حکیم بن خرام بن خولید برای عمه خود خدیجه بنت خولید چهار صد درهم و چون تفرج کرد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خدیجه را همه کرد و خدیجه زید را بوی صلی الله علیه و سلم و چون رسید خبر وی ایام  
 چهارم بدو و حارثه و عم وی که عکبا آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس فخر کردند انیده او را آنحضرت عکبا  
 مقام کردن نزد شریف وی یا جعج کردن بائش و اختیار کرد وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر لب خولید  
 آنچه دید آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیا نمیکند بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد  
 آنحضرت او را و در هم گفت ای مردمان گواه باشید که من زید را پس گرفته ام و او پس من است و ارث  
 میگردد از من و ارث میشود من از وی پس خوانده شدند بدین نحو تا آمد و در اسلام و نازل شده  
 قول وی سبحانه اذ عویم لا باجم موافقه عند الله گفته شد و از زید بن حارثه و وی اول کسی است که  
 اسلام آورد و از ذکر بر تقوی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلان تر بعد از وی بده سال و تقوی بسبب  
 وی نوشت وی برای آنحضرت چیزی گذاشت و نکاح کرد و آنحضرت او را با ام المین که موالیبت می بود  
 پس انیدام امین برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد و زینب بنت جحش را چنانچه گذشت و حاضر  
 وی پدر را و خندق و مدینه و خیبر و بود و وی رضی الله عنه و صحابه از تیر اندازان نامی و استخلاف  
 کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم هنگامی که بیرون آمد بر سر بیخ و امیر گردانید و رفت سر بر  
 و ذکر کرده نشده است و قرآن نام پیغمبر کی از صحابه را خبر وی و قول و تیغالی فلان قضی زید مندا و طرا  
 و جنابها اگر آنچه در بعضی تفاسیر و قول وی سبحانه کلمی السجل فلیکب آمده است که سجد نام مردیست  
 از صحابه و مواخاة و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان وی و میان عم خود و نمره بن عبد المطلب  
 روایت کرده است از وی پس وی اسامه بن عباس و شهید شد یوم مودت و بود امیر پیشین را  
 روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه خیال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید دیگر غیر زید  
 بن حارثه چنانکه باید اسامه بن زید بن حارثه فضايل او بسیار است و پس است از فضیلت وی

اگر او را احب رسول الله میگفتند میگفت آنحضرت امام حسن را و او را و کس را میفرمود خداوند  
 من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا  
 و رسول خدا را باید که دوست دارد اسامه را و احوال وی در مواضع آن کتاب گذاشته است و  
 نمود در وقت آنحضرت فوزه سال و بعضی بستی گفته اند و بودت عمری بقا و در پنج و در سنه وفات  
 وی اختلاف است ابن عبید گفته که اصح نزد من آن است که وفاتش در سنه اربع و خمسين است  
 اما در بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی در روایت کرده اند از وی ابن عباس  
 بن الزبیر و عثمان غندی و فلان کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثواب بن بکر و یثیم و جد و سکون جمیم و  
 وال اول مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کنیت او ابو عبید الله و قیل ابو عبد الرحمن الی این  
 است از سر راه است که وضعی است میان مکرمین بعضی گفته اند که از هر سبب در دنیا آورده بود  
 پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و از او کرده همیشه در سفر و حضر و در رحلت شریف بود  
 ازین عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم شام رفت و نزول کرد و در راه بعد از آن انتقال کرد  
 بمصر بنا کرد و وی سرای را و بود وی از کسانیکه با او رفتند از رسول خدا احادیث را و او را  
 کردند آنچه با او رفتند رضی الله عنه و وفات وی در سنه اربع و خمسين روایت کرده اند از وی  
 کثیر از یحیی و روایت کرده اند او را ابو جبر و روایت کرده است ابو داود و از طریق حاکم از ابوالاناس  
 از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم یکصد ضامن گردید برای من که سوال نکنم مردم  
 ضامن می شود من برای وی بهشت را پس نمی کرد ثوبان هیچ کی را چیزی را و ابو کثیر مولی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم حاضر شد بر او همه شایه با این هشتم گفته که وی از فارس است عمر و  
 گفته اند از مولدین که بعضی گفته اند از مولدین روض او س بود و خرید رسول خدا از او کرده و او را  
 وی سلیم است و ابن حبان گفته او س و بعضی گفته سلمه وفات او در روزی که خلیفه شد  
 عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرين و بعد از آن حضرت را کفار و یثیم ابن ابی  
 حنیفه اند و در سبب آن بعضی گویند که ویرانگری و از جانب او که او را بکشتن می گفتند و عباد  
 میکرد شعری را و بنود و هیچ کی از عرب که عبادت میکرد و شعری را جزوی مختلف کرده بود  
 عرب را و آن و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمکه لغت عرب کرد گفته که این ابی بکر

نویسنده

سید



که بطریق او می رود و بعضی گفته اند که نسبت بجد اوست که پدر پدر آسمانه نسبت و سبب است  
 که خوانده میشد اورا ابو کثیر و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد البخاری که پدر سلی ام عبدالمطلب  
 را ابو کثیر را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت  
 حارث بن زید بن عبدالمغری بن رفاعه السعدی زوج سعدیه را ابو کثیر میگفتند پس نسبت  
 آنحضرت را بموی وی ذکر نمائیم که فی الاستیعاب و السبل المزمعه و النون و السین المهدیه و  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی ابوالنفس گفته اند ابو مسروح نیز گفته اند از نصیب  
 نسبت ابوسروح است و ابو ازول و ازول مسراه و مردود خلافت ابی بکر و گفته است خلیفان  
 اورا و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز که روایت کرده است موسی بن مجاهد  
 از ابن شهادت و در حق کسی که حاضر شد پدر یا شهید شد در آن و گفته است ابو عمر که نسبت  
 ابو مسروح است و همچنین فرموده است ابن اسحق و گفته است واقعی و دیدم اهل علم را که نسبت  
 میکردند که او را شریعه است احد را و باقی نام بعد از وی و بعضی گفته اند که مراد انس بعد از پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم و خلافت ابی بکر صدیق و انس اعلم آمده است که بود انس که اذن میکرد  
 بای پیغمبر یعنی مردم که می اندازد اسبندان می نمودند میفرمود حضرت اورا که اذن کنند که این  
 کلمه فی الاصابه و صلح که لقب است بشقران بضم شین و سکون تان مولی آنحضرت اورا  
 ذکر است و در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم که قطبیه آنحضرت را و قبرش رفیع در زیر آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم نهاد و فرمود است که بعد از وی کسی دیگر در یغوث اندازد و چنانکه سابقا گفته شد این  
 کرده بود و را عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند فرید اورا آنحضرت و از او کرد و بعد بدو و بعضی  
 گفته اند و ارث شد اورا آنحضرت از پدر خود با ام المین و ذکر البخوی و گفته است ابو شمر که حاضر  
 شد پدر را و سهم داده نشد و بود در آن وقت عبد و لیکن بود بر اساسی بعد بر که صدیقا  
 بخشید اورا بخیر می پس حاصل میداد و این نیز از آنچه حاصل شد و دیگران را از قسمت و روایت کرده  
 شده است از وی که گفت و دیدم آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که متوجه شد به سوی  
 خیمه را که بر چهار نماز میکرد و بانماز تراج مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثابت شده است  
 و همچنین از حدیث عمر رضی الله عنه و فصله خزان آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نسای خود و گفت

عمر آمد من بر بال خانة که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود و غنم ای رباج استنید ان  
بر من بود غلام سایه تنید ان میگرد جفرت و گدایند بکمال آنرا آنحضرت بسیار بعد از من کلمی خیرین کرده بود و کلمی  
ممنون و تقیاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را نادان می میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسیار قال فی الاستنباط  
یسا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل یوم غویر یا رب العزیز الذی تملک الغریبون الذین یستأنفون  
ارسل الله صلی الله علیه وسلم تقیاع یدیم و ارسلهم مسل عظیم و القاسم فی الحجة و شته شد در میان  
رعاه که کشند ایشان را غریبان و گذشت این احوال و در غایع سده از حیرت و بودن این بستی که قطع  
کرده بودند و دست بسیار در و پای او را و خلد نید غار بار از زبان وی پس کرد آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه چنانکه گذشت البورافع اسلم مشهور است  
از میان حوالی و گذشت احوال وی روزی که فرام و رد کرد سلمی ام رافع زوجه وی و گذشت  
ام او اسلم نام است یا زید یا اسمی بر فرزند است جزم کرده است بخاری با سلم مشهور است بکفایت  
ابو موسیبه بن مرقم و فتح و او دسکون یا و کسر یا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مولدین مرتبه  
خزید او رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس آزاد کرد و در استیجاب همین مقدار گفت و در احصاء  
گفت ابو موسیبه و گفته می شود او را ابو موسیبه و ابو موسیبه و این قول و اقدی است مولی  
رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مرتبه و حاضر شد عروه مرسیع را و بود از ان  
کسانی که می کشیدند بنایشه را جل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن العاص  
و بود از اقران وی روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمرو بن العاص از ابی  
موسیبه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابو موسیبه بن تحقیق من بطور کرده شده ام که  
استغفار کنم اهل القبح را پس بیرون آمد آنحضرت الحدیث بطوله و چون صبح کرد آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم آغاز کرد در و سری که قبض کرد او را خدا می تعالی بدان ابو البهی رافع نام فی الاصل  
مولی النبی صلی الله علیه وسلم یکن الی البهی الفتح الموحدة و کسر الهام اخفیة مراد از کرمی است  
در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمر و گفت غنم یا رسول الله کمینت بهترین آدمیان گفت خدا او  
دل تب ده بیمار و زبان راست گفتا الحدیث و در آخر حدیث آمده که غنم نمی شناسم این او صفت  
را که در رافع موسی بن جبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیاد نیست

نزد ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی  
این حدیث را از ابو رافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع  
است مدغم کبیریم و سکون و ال و فتح عین مملتین بنده سیاه بود که اندا کرده بود او را  
پسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفاع بن زید بن خدیج و اختلاف کرده شده است که آیا  
آندا کرده او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم یا بنده مرد و جز او مشهور است بخیر که غلول  
کرد و کبیری خرد را از غنیمت و رسید او را تیری بخیر و کشت که زانی الاصابه و بعضی گفته بنده  
سیاه مدغم بود و در مشکات ابوهریره آورده که گفت اندا کرده مدغمی را برای رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم غلامی را گفته می شد او را مدغم پس را شنای آنکه مدغم فرو می آورد و بار  
برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم نگاه رسید تیر که دانسته شد اندا زنگنه پس کشت  
او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و  
شهب در پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کلامه چنین است سوگند بخدای که  
بقای ذات من در دست اوست آن کبیری که گرفت وی روز خیر را از غنیمت که قسمت  
کرده نشده بود بر آئینه شعله میزد بروی پس چون شنیدند این سخن و امر دم باز آورد و در  
ستون کبیری دیگر می دود و ال نزد آنحضرت فرو دین یک دوال است از آتش و آن دود و ال از آتش  
متفق علیه رفاع کبیر این زید جدای به خیم جیم است است بخدام البوقبله انچه ازین  
کتب معلوم میشود که این مردی است که مدغم را بخیریت شریف فرستاده چنانکه گفته شد  
و اما آنکه امولی آنحضرت صلی الله علیه و سلم غلام نمیکرد و در استیجاب رفاع بن زید بن  
جدای را از صحابه که کرده و گفته که قدم آورد و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صلح حدیبیه در  
جماعه از قوم خود پس سلام آورد و نود عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را  
نمود وی با آنحضرت غلام سیاه مدغم نام را که مقتول شد بخیر و الله اعلم بالصواب زید جدای  
بن یسار و استیجاب گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است حدیث  
در استغفار و روایت کرد بلال حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصابع گفته زید مولی رسول  
دوی زید بن بولابالموحده البولسار او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت و لید

می بلال بن یسار بن زید گفت حدیثی والی عن جدی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر  
 زید بود است بموجوده و گفت این شاهین بود زید بنه در بند پس سید آنحضرت بروی  
 و غزو و پی شعله پس آنرا ذکر و او را در بعضی کتب اسما را لجال بلال بموجوده بجای بلال و  
 عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و او را عبد المذنب الغفار نیز گفته اند  
 کرده است از وی سلیمان لم یکن شیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصحاب  
 عبید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم دیگری نسبت ذکر کرده و گفته که این جبان گفته است  
 هزار صحبت است و ذکر کرده است او را ابن السکون را صاحب گفته که ثابت نشده است  
 صحت حدیث وی و گفته است بلا درمی گفته میشود که بود در رسول خدا را مولی که گفته  
 را در عبید روایت کرده از وی و حدیث و الله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن  
 مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند موله ام سلمه ام المؤمنین آنرا کرده و او را شتر طرد  
 که ندست کند آنحضرت را و سفینه لقب است و در اسم و اختلاف است مدحان یا طمان  
 یا در مان بضم را یا کمان یا فروج و سفینه لقب است از موله بن اعراب بعضی از اینها و فارس  
 گفته اند و بسبب ابوسفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از قوم  
 او بار بداشتن عاجز آمدی همه را بر پشت وی می نهاد و تا بداشت چیز بسیار و پس شمیله کرد  
 آنحضرت او را به سفینه و باقیان این نام بروی و چون میرسیدند او را نام میگفت نام من همان است  
 که آنحضرت علیه السلام بر من نهاد و نمیخواهم که غیر آن نام بر من باشد و او است را وی حدیث  
 الخلاف بعدی میشوند این سنت و گفته شد او را که بنوا میه گمان می بودند که خلافت در ایشان  
 است گفت و دروغ میگویند بنوا الزرقا بلکه ایشان ملکند شتر الملوک همچنین است و را بنده الغایه و هم  
 در دست که روایت کرده است محمد بن انس که از وی گفته سوار شدم یکبار بری سفینه یا  
 پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته ازان و انداخت مرا الباحل و افتادم و ریسمان  
 و کم کردم راه را و پیشتر آمد مرا سیر پس گفتم یا اباجاث بن سفینه ام مولی رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم پس نمون کرد سر خود را و دفع میکرد مرا به پهلوی خود و گفت خود را آور و مرا بر سر راه و همه کرد  
 نصیدم که در دایع میکنند مرا و روایت میکنند از وی پس از وی عبد الرحمن بن محمد و زیاد و غیر هم را و نور علی

و

بموعده مضمونه سکون و او و فرار و مرد و این آن خصی است که خویش را بر قبلی ام و ولد رسول  
 صلی الله علیه و آله ابد نمود و او را تعویذی همراه ریخته که شست و سابقا که شست که شست استم ساقند باری پس فرمود  
 آنحضرت یعنی رضی الله عنه که بشد او را چون رسید علی رضی بوی دریافت که خصی است و حقیقت  
 آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب صاب که روایت کرد این مسلم و نسیم که در او ابو بکر و جعفر  
 و عصب زبیری ابو رور روایت کرده است این عبد الحکم و فقیح مصر و یوی از عبد الله  
 عمر گفت و آمد رسول خدا و زوی بر قبلی ام ابراهیم پس گفت نزد وی خویش را که قدم آورد  
 بود بادی و بود وی که بسیاری و را بر بار نیل فتاد و نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد و او را هم پس دریافت آنرا و وی سهاک  
 حضرت پس خیر و آنحضرت او را برگرفت و شمشیر را و او را در باریه و آن خویش می نزد  
 بود پس سیل کرد بسوی او و شمشیر پس سرگاه و دید این را کشف کرد و از نفس خود بود و می  
 که نیست در دوران وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد آنحضرت  
 حال او پس فرمود و آنحضرت که جبریل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا تعالی بری گردانید یار  
 و خویش او را و التمس و خبر داد که هم در بطن شریف ما بر رضی الله عنه غلامی است که نشا تجر  
 مردم است بمن ام کرد و مرا که نسیم او ابراهیم گفته است صاحب صاب که قدم آورد و باریه  
 هم بسوی مرا و را که اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انهی پس عناق کرده باشد او را پس  
 داخل شد و موالی وی صلی الله علیه و آله و ابو را به ابل نسیم و تغیر را نیز خواند اند که زالی  
 الاما به و اقدیا ابو و اقد گفته ابو و اقد مولی نبی صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده است او را این منده  
 و گفته که روایت کرده است از وی ز او ان که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که طاعت  
 کرد خدا را پس بپوشید و اگر چه کم باشد نماز و روزه و طاعتی و آن کوسیکه عصیان کند خدا تعالی او را بکشد و او را که  
 بسیار بود نماز و روزه و طاعت وی از استیجاب ندی آورده بی لفظ کنیت هشتم و در سیهاب آمد و در  
 هشتم مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است از وی ابو الزبیر از وی می آید که  
 نزد آنحضرت آمد و گفت ای رسول الله زنی بانیکه داند دست تیج لاسل یعنی منع نسیم که  
 را از هر که قفر تا شسته کند بادی پس فرمود آنحضرت طلاق ده و او را گفت آن زن خوش می بود و او را

مهاجرت نمی توانم کرد فرمود پس تمتع که از وی مانین لفظ را وایت کرد ابن عبد البر و سبب حاجت آنست  
 معلوم میشود که سایل همین هشام است و در کفایه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم روایت کرده است که گفت آمد روی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی مدعی کند و  
 لا منس الا حدیث در سر دو طریق فاستمع بهما این حدیث را در مشکلات نیز آورده از ابن عباس  
 بر وایت ابی داود و نسائی همچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد روی به سوی پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم گفت او را زنی است که رو نمیکند و دست لاسی را پس فرمود آنحضرت طلاق  
 ده او را گفت بختی من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نگاهدار او را و از او  
 فاستمع نسبت و گفته اند معنی آنست که نگاه دارد لازم گرد آگاه باش که نخست کند زن را فیتحه بگوید حسب  
 مشکوٰۃ که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی روایات و بعضی نکرده اند و این روایت  
 صحیح ثابت نیست و الله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که رو نمیکند دست سایل را و هر که میخواهد  
 اموال را بگیرد روی منع نمی کند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم من بعد از توفیق که آنحضرت  
 این کلام بطریق غضب فرمود و در او آنحضرت زهر و تشدید درد و انکار بران مرزوست یعنی شکایت میکنی  
 از شاعت حالی طلاق از پیغمبر می آید نگاه میداری بر نگاه دارد وانی و این شاعت  
 و مقصود حقیقت از نسبت بلکه است و بروی فافهم الله اعلم انو نمیر و نعم شامو مع و فتح نیم و سکون یا  
 سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح به فتح را بن شکویمه فتح سین و سکون نوون فتح وال معلوم  
 این شیراز ضمیری بود این چنین ذکر کرده است در روضه الاحیاء همین مقدار گفته و در سبب  
 می آید ابو ضمیر مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بوداری که خدا تعالی آنحضرت حلال کرده بعضی گفته  
 که اسم ابی ضمیر سعد حمیری است گفته است این را بخاری از ابی بنون و همچنین گفته ابو حاتم  
 لیکن گفته سعید حمیری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیر روح بن سعد و بعضی روح بن شیراز و اول  
 است الشار الله تعالی و وی جد حسین بن عبد الله بن ضمیر بن ابی ضمیر مخفف حدیث وی از  
 وی عدا و عدا و ولد او را بل مدینه است بودا عرب پس از او کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و نوشت یزیدی کتاب و وصیت کرد و این کتاب را دست او را دست و قدم آور حسین بن عبد الله  
 بن ضره کتاب سوال صلی الله علیه و سلم و انصار ابی ضمیر نوشته بود و بر مهدی پسند و مهدی کتاب

آنحضرت را بدو ششم خود و او را دل کشید و بعضی می صد و بیست گفته اند و در اصابع نیز مثل این آورده و گفته ابو حمزه  
 حمیری و الضمیر و گفته ابن ابی عمیر و حمیری ابی موسی علی سب و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن  
 عبد الله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد و در راه زندان بروی بختید و اموال را از ایشان  
 گرفتند ایشان کتاب حضرت را نیز از آن اعلام نمودند پس خواندند کتاب را و در هر جا که گفته بود باز پس از آن  
 و تفرغ نمودند حسین ابن اسم سابقا در ذکر خدا و ان آنحضرت از مواهب لذتیه که او را در خدا و ان ذکر  
 کرده است نوشته شده است حاجت یا عاده را در او عیب بعین سیدین بر وزن خرب نام و  
 احمد بن محمد و در استیعاب گفته که ابو عیسیب مولی رسول الله صلی علیه و سلم او را صحت است و روایت  
 است اسناد کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث یکی و دیگری در طاعون و قاسم  
 ابن عمره گفت ندیدم ابو عیسیب خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم که خضاب میکرد و اس و حمزه  
 را و میگویند اسم ابو عیسیب احمد است و در اصابع گفته که ابو عیسیب مولی رسول الله مشهور است  
 بکفایت و اسم او احمد است روایت کرده شده است از وی حدیث در تخافی و در سجود و ابی داود و  
 ماجه و احمد و طیحاوی از طریق حمیری آورده اند که گفت حدیثی احمد مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و ابو عبیدة و کعبه و در استیعاب و ذکر خدا و ان بعین عبارت که ابو عبیدة مولی رسول الله در استیعاب  
 و اصابع بعین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد و در روضه الاحیاء ابو عبیدة را و میگویند  
 ذکر کرده و این دو صفت منافع ندارد و بیکدیگر نعم خادم عام تر است از مولی و اسلام بن عبید  
 که انی روضه الاحیاء بدانکه اسم اسلام ابی رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم با اختلافی که در نام او  
 چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلام است و ذکر البورافع در روضه و سلمی که در می را ارم را  
 گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضه الاحیاء اسلام بن عبید گفته است باید که غیر اسلام باشد  
 که البورافع است و در اصابع بعد از ذکر اسلام ذکر کرده و خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و از این  
 مندر نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از سعد بن عبد الرحمن مدنی که بود در افر  
 و اسلام و خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافعست مولی انبی  
 صلی الله علیه و سلم و می گویند خود شهرت و در اسم وی اختلاف است و از ان کسانی که خبر میگویند  
 که اسم وی اسلام است و در ذکر کفایت البورافع قطعی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و اختلاف

که از اسم ابورافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که شهر اسلام است و گفته که وی غلام عباس بن عبدالمطلب بود  
 که بخبرش شنیده و حضرت اورا نزد نهارت آوردن وی بایمان عباس اعتناق نموده و باز ابورافع  
 را گزیده مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم غیر قطعی و گفته که ابو ابورافع عبددرای اسمی بضم نون و فتح  
 حاکم بن عیسی بن یحیی بن الحنفیه سعد بن الحنفی بن امیه الی الی را و کرد پس بر آن او که شصت بود و نه و چهل  
 خود را همه گزیده بن سعید بن الحنفی پس خدیجه آنحضرت حصه و را تا بخشید وی حصه خود را بحضرت  
 برآورد که حضرت اورا پس می گفت این ابورافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و این  
 که حصه آنی از من است را این عبد البر و ابورافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس  
 ابو و یا بلی سعید بن الحنفی شیخ ابن حجر در صحت خطبه و تعلیقه ابن عبد البر کرده که ابن ابورافع قطعی  
 باشد بلکه این غیر درست پس ظاهر شد که ابورافع و اسم هم متعدد و اند و لیکن اسم در قول صحیح  
 نام ابورافع قطعی است و این معلوم نشد که اسم نام ابورافع و دیگر هم هست بانه و نیز معلوم شد که  
 رافع بی لفظ کنیت هم موسی است و ظاهر آن آیهان است که سابقا مذکور شد  
 ابوالبهی رافع اما اسم مولی عمر رضی الله عنه هم نیست که در سفر بالمذازم آنحضرت بود صلی الله علیه  
 و سلم بر تبرقیز اسم بن عبید که در روضه الاحباب گفته معلوم نشد و افصح در استیعاب گفته افصح  
 مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مذکور فی مواایه و در اصحاب همچنین گفته و گفته قایم و عمر و گفته را  
 کرده است یوسف ابن خالد از سالم بن بشیر که شنیده خفی یکی را که میگفت شنیدم افصح مولی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرمود وی ترسم بر او  
 خود بر زمین نه شملت را ضلالت اموال و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم آنرا  
 اتمی و روایت کرده است حکیم ترمذی در لو او و خود از انبویه و گفت ثالث عجب است و در روایت  
 ابن شاپرین آمده که ثالث خلفت است بعد معرفت و ابجسته و فتح حمزه و سکون نون و فتح جیم و شین  
 صحیح غلام سیاه بود حاوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بغایت خوشی آواز بود و او است که  
 فرمود آنحضرت مرا و را و بد که بالخشبه رفقا بالقواریر و در روایتی الاکمسیه القواریر و در روایتی و  
 اسید و القواریر یعنی اثر و ساکن و نرم بر آن خشنه از آب است که مدار از جهت نرمی کردن شبیهها و  
 تسکین آنها و در این شبها زمان اند نرم کردن و تسکین ایشان از آسودگی است که در تزیین آن



انکه پیغمبر اید و رفع خواطر است که در شنیدن غمراه می یابد چنانکه میگویند انصافیه الزا کذا فی  
 السحاب و گفت انس که بود بر او بن مالک که جدی میکرد و درازا و انخشه جدی میکرد برای زنان و در  
 استیجاب داده که اسم غلام سیاه بود میریزد و میکشید و ساطرات را در سال حجه الوداع و جدی  
 میگفت و بود خوشی از خود و شتران نیز میشدند و حرکت بخدا و می فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 رویدار یا انخشه رقبا بالقواریر یعنی انصار و در اصابه آورده که واقع شده است در حدیث و الله بن  
 که انخشه از قحطان بود و زهد رسول خدا و گفت کرده است و می صلی الله علیه و سلم قحطان را و گفته  
 که بدین کار میرایشانرا از خانه های خود پس بیرون آورد و علی خبشه را و بیرون آورد و عمر بن زاری را و  
 صحنه و اقامه بیامی و وحده و ذال معجزه بلفظ میوه مشهور و در استیجاب ذکر و می واقع نشده و  
 اصحاب گفته با دام مولی البنی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را بنوی در سوالی بنی صلی الله  
 و سلم جویت کرده است او را بن عاکر و حاتم ذکر و درین کتاب یافته نشد و در اصحاب گفته است  
 حاتم خبر نسوب رونغ یافته اند از کذا بان پس وایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که و  
 شنید نفرین سفیان بن احمد بن نصیر را که می گفت شنیدم حاتم که می گفت خبرید ای پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم بنبرده و بنارافازا و ذکر پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی و نصیر که گفت آمد بروی منی  
 بر حاتم صد و شصت و پنج سال شیخ میگوید پس از عمر وی باشد حاتم که زندگانی کرده باشد تا پس از  
 و این محال است این حکایت خالی از غرض اجنبی نیست مضمونش هم ظاهر است و هم چنین اصحاب  
 ذکر کرده است و بدر بلفظ باه تمام ابو عبید الله مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم همین مقدار  
 یا نفتم ذکر و می و در دفع فی الاستیجاب و روایع مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اعلم له و ایه  
 و در اصحاب گفته روایع مولی البنی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را ابو احمد عسکری و در  
 روای بنی صلی الله علیه و سلم گفته است که آمد روایع نزد عمر بن روایع عبد العزیز پس پیش آمد  
 او را عقب حکایت کرده است آنرا ابن عساکر و گفت نمیدانم هیچ کی را که ذکر کرده او را و گفت  
 ابو عمر نمیدانم او را و وایت است و زید بن ابی الفتح یا بر وزن شکر بنی ظاهر عبارت بر و ظاهر ظاهر  
 آنست که این زید بن ابی الفتح زید جد بلال بن بسیار است از نسب اسما و الرجال معلوم میشود  
 که این همه زید جد بلال بن بسیار است چنانکه گذشت و در اصحاب گفته زید بن ابی الفتح

و مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم اور احادیث است نزد ابی داؤد و ترمذی از سفیدوسی بلال  
 بن السیار بن زیدو گفت حدیثی ابی عن جدی ویدا ورا آنحضرت در بند و عروہ پس از او کرد و او را  
 بر آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید صحابی مشہور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی  
 عنہ کی آنحضرت پیشرو رضوان الله علیہم اجمعین قرشی است از کفار و منافقین باسلام کہ بود  
 اسلام نمک و ربیت وی پس آنکہ از موالی است و دیگر خواہم بود و آنچه در اصحابہ گفته است  
 آنست کہ سعید بن موسی رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل اسمہ مہران و قبل لہمان و قبل  
 روان و قبل آخر و قبل رباح تا بمیت و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته کہ اصل وی  
 فارس است پس خبر داورا و از او کہ در ام سلمہ و شرط کرد کہ در خدمت آنحضرت باشد صلی  
 علیہ وسلم و بتحقق روایت کرده است از حضرت و از ام سلمہ و از علی بن الحنفیہ و روایت  
 کرده اند از موسی السیروسی عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد الله بن عمر و غیر ہم و گفت ہماہن سلمہ  
 از سعید کہ گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم سفری پس بودند بعضی از قوم چون خانہ  
 می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من کتاب داشتیم من از ان چیزی بسیار پس  
 فرمود آنحضرت ما انت الاسبغیہ و این حکایت سفید موسی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 و در نام وی نیز اقوال کرده اند بن سعید نیز نام او است یا دیگر است و گمان چنان را و می آید  
 کہ در اسامی موالی تکراری واقع است اما ذوات ہم متعدد و اند یا ذوات ہر نامی را ذات  
 جدا خیال کرده اند و الله اعلم بالصواب سعید بن کندی را رومی ذکر می نیافتم جز آنکہ در کتاب  
 سعد آورده بی سبب گفت سعد موسی رسول الله صلی الله علیه وسلم رومی عنہ ابو عثمان  
 لندی و لفظ کند نیز نیز شخص شہ جز آنکہ در قاموس گفته است کہ کند یا کند یا کند یا کند یا کند  
 اسم یقال انہ کند و کنیرہ و دو غلط و صحابہ سلمان فارسی موسی رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم از انجا صحابہ و افراز عباد الله است او را اگر می پرسید نمک پدر تو کیست و نسبت  
 چیست گفتی نسب من اسلام پدر من اسلام و ما سلمان بن اسلام اہل اسلام از فارس را بر خبر  
 است و بعضی گفته اند از صفہان و وی از قومی بود کہ می پرستید اسپان البقی را بر آید  
 و طلب دین و عمر بگذشت تا مشاہدہ کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد

و در آمد و در دنیا مختلف و فروخته شد در جامه های متعدد تا آخر بدست یهود و بنده افتاد پس  
 آنحضرت او را آزاد کرد و در عمر وی اقوال است بقوله سه صد و شصت عمر داشت  
 و اکثر بزرگواران و نجاران و بعضی گویند عیسی علیه السلام را دریافته و انبیا علم اول مشاهده  
 خندق است و خندق برای قمار سیلو مشاورت وی ساخته شد چنانکه گذشت و نزاع کثرت  
 در وی بود و در خندق مهاجران گفتند سلمان از ما باشد و ما کار کنند و انصار لغت از ما باشد  
 پس فرمود آنحضرت سلمان من اهل البیت و بود در وی قوی میکل و نادر چشمت و وی از خود باز  
 و مجربان و سابقان درگاه است که ناخوانده بدرگاه رسید سیوطی در جمع الجوامع می آرد  
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم السیاق الریجة اما سابق العرب و سلمان سابق الفرس  
 و اما سابق الیخنة مسیب بن ارم رضی الله عنهم و وی یکی از آنهاست که مشاق است بایشان نشست  
 علی و حماد سلمان ابی گردانید و اعرابین آنخطاب برد این که شهر نوشیروان و بنا کرده او بود  
 و میخورد وی از کسب ست خود و تصدق می کرد و بطلا یا و طائف خود و دوست نمیداشت فقر  
 می بود در اهل صفه و بود مرا و اعبائی که آنرا می پوشید و همانرا افراش می نمود و خواب میکرد  
 و بپوشد درخت نه خانه داشت و نه جای باش دوستی از دوستان وی خواست که بر آید  
 و بپوشد لباس از گفتمایه لباس که در وقت بر خاستن سر بر سفت نخورد و عرض همان مقدار که پای در آید  
 و بپوشد پات سینه چمنی است و شلین و را حرم عثمان و بعضی گویند در زمن عمر و والد  
 اکثر روایت می کنند از وی ابوهریره و انس بن مالک و ابو عثمان نه می و وی  
 به مقتضای خوش طبعان که در عجمان میباشد گاهی با ابوهریره مزاحی و مطالبه میکرد  
 پس منع کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را از آن و تقویت و نامید کرد ابوهریره  
 را آورده آنکه میان او و سعد بن ابی وقاص خبری در میان آمد پس گفت سعد شخصی  
 که بیان کن نسب خود را و بگیری دیگری نیز گفت تا رسید نوبت سلمان گفت بر آید  
 خود پدری در اسلام نمیدانم پدر من اسلام است و من سلمان الاسلام و میگفت عمر بن الخطاب  
 رضی الله عنه میدانند قریش که خطاب حواس بود در جاهلیت و من هم برین الاسلامم ترا  
 در سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان آن قدوم آورد و بر عمر بن خطاب

عربی القدره مردم را بیرون برانید تا لقی کنیم سلیمان را پیش وی بیرون رویم مردیست  
از سلیمان گفت بودم در اهل خود را میفرستاد و شد میگردید بسوی معلان کتاب بود و در راه را می  
پس بودم من چون میگذشتم بروی می گشتم نزد وی پس خبر میداد مرا از اخبار سموات و ارض  
و مانند آن تا ما به او رسیدیم از کتاب و لازم گرفتیم صحبت را بهب را و خبر داد معلم کسان مرا که آن  
را بهب تبار گردانیده است پس شما را پس بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدند از ایشان  
و بیرون می آمدیم با را بهب القصد بطول ما تا و آمدیم بیت المقدس را نگاه سایلی جامی خده  
سوال کرد چیزی را از وی و ندانستیم که بگفت پس را بهب گفت دوست میداری که آستانه  
شوی گفت نعم پس خاک و آن را بهب و برخاست آن سایل و عاقبت یافت پس  
رفت را بهب و خبر استم که متابعت کنم او را بروم آنجا که وی رفت پس سهو کردم بهر چه  
و طلب می پس ایامات کردم سهو را از انصار و پرسیدیم از ایشان خبر را بهب را و  
آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی است لائق بکایه او را پس ردیف ساخت  
مرا یکی از ایشان خلف خود را آمدند بدین پس گذاشتند مرا در خدمت بستانی تا عمل میکردم  
چون را وقت خود می سانتم و تحقیق خبر داده بود را بهب مرا به خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله  
درین مقام و نشان داده بود و جلالت نبوت وی و وصیت کرده بود که چون در یابی ایضا  
کن او را و ایمان بیاوروی پس یافتیم نشانها را و ایمان آوردیم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله  
مسلمانان عبرت و تذکره است مطالبان حق و سالکان طریق را تا از بهر جدانشوند و وصیت  
مردی یافتند روی مقصود و نه بیند سه روزان شبان بگردوان میگردد مردی گردی جو کرد  
گردی بهر کس که خطب بکار شده در درازن داد و گفته اند که سر کار این دولت در روشن نهاده اند با مردی  
را بر سر وی می آرد او را بر سر مردی بنزد و آنرا که نهاده اند و در او اچو دستان خود را باندن از جوان  
و آنحضران و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در قسم و عهد و پیمانی و محقرت را آوردند و  
دیگر را بر روی فرستادند و بطایفه را تقسیم از معاونت از زانی و شتند و صفی الله علیه و آله و سلم  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایحسان و تمجید التابعین و جمیع براه طریق الحق و محی حله و  
و صد علی محمد سید الكل او ستاد الوجود و الهادی ابی طریق الحق و الهی و سید رفیع السین

فون درستیها آن رده که سندر مولی زرباع کبیر را و سکون خدای بود و او را صحت است و حدیث  
 وی نزد عمر بن شعیب بن ابی حمزه است روزی ابن سندر بوسی کرد و او ای را که زرباع را  
 پس حصی که زرباع او را و جمع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد و خواهمی پس فرستاد آنحضرت کسی را  
 بر زرباع و گفت کسیکه بشکوه شد یا سوخته شد یا تشنه می شود خداست پس آمد زرباع و گفتند پس  
 این مولی است اعتناق کن او را و ارضی گردان او را از من و گفت آنحضرت پسند روایت میکنم  
 هر مسلمانی که کند بنود چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت نگار در حق  
 من روایت رسول خدا را اصلی الله علیه و سلم پس گفت و او را عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که از  
 کلمی نزد ما اجرا کنیم بر تو و الا نظر کن در هر موضعی که خوشش آید ترانجو بسیم برای تو پس اختیار کرد و سندر  
 سهر را و نوشت عمر بسوی عمر بن العاص که ما که هر چه بود بحفظ وصیت رسول خدا روی و چون  
 قدم آورد و سندر بر عمر بن العاص قلع کرد بر این بنی من بلای را و سلامی را و زنده بود سندر بخورد  
 آن بنی را و می بود و در آن و چون برود خل بیت المال شد و ذکر کرده است این عقی در تاریخ  
 خود که بود زرباع مالک موالی زرقین و غیره بود جاهل مکروه محمد شد تا من عبد الملک بن مروان قدر  
 اصا به گفته زرباع بن سلامه و قیل این روح بن سلامه و ذکر کرد مثل آنچه درستیها گفته باز  
 اینها و شمعون فی الاستیعاب شمعون بن زید بن حشامه القریانی انجی قرطبه بود ابو ریحان خلیفه  
 بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم گویند که وی والد ریحانه است سر به رسول الله  
 مشهور است بکینیت مراد صاحب و سماع و روایت است و بود وی رضی الله عنه از فضل و کرامت  
 و نزول کرد شام را و روایت کرده اند از وی شامیان در کاشف گفته که بود وی رضی الله عنه در  
 وقعه میک و مخانی را و از تندیب نوشته که بعضی شمعون ابن حنبله گفته اند و در اصا به گفته شمعون  
 بمعونی و سلتین بن معمر و معانی گفته اند ابو ریحانه مشهور بکینیت ارلار و می بعضی انصاری گفته  
 و قریب نیز گفته اند ابن حشام گفته الاول صحیح میگوید انصار همه از او اند و تواند که در خلف بعضی  
 از قریب آمده باشد پس جمع میشود اقوال نزول کرد شام را و حدیث وی در قریب است و ذکر  
 کرده است ابو الحسن بنی از شیوخ متقیان و که وی اول کسی است که نزول کرد و در مشرق در سراسر  
 که ساکن بودند در وی و او را صاحب است و روایت کرده است پنج حدیث و سکونت کرد

بیت المقدس اور وایت کرده شده است از وی که گفت آدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و شکایت کردم فطریق قرآنرا و نشان بپوشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باریک نشود بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا و لازم گیر خود همچو در او بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و او را ندانده سوار شد ابو ریحانه کشتی را و او در بار و با وی مصحف که یاد میکرد آنرا و او با وی سوزنی پس فتاد سوزن او در پایس گفت سوگند منورم خدا یا نه که رو کنی بر من سوزن مرا پس خطاب شد سوزن از دریا که گفت آنرا در اصبا با حوال دیگر ذکر کرده و نسبت او ابو ریحانه گفته لیکن این گفت که وی والد ابو ریحانه است که سیرت آنحضرت بود و خود چون باشد که ابو ریحانه انصاری بود یا اندی و فرشی این که بر تومانی نمودن شمعون ابو ریحانه مولی آنحضرت باشد و در ذکر سیری آنحضرت گذشت که ریحانه نبوت زمین بن عمر و یحیی است اندنبت شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظ بود و وطنی کرد او را آنحضرت بلکه همین یوسف گفته اند از او که و تروج نمود و ظاهر نشود که همین کانه ریحانه از سبایا بود یا پیش از این چون صفت کرده اند شمعون بقریظی خطاب است که وی از سبایای بنی قریظ بود و الله اعلم بالصواب ختمیه و ضا و مع صنیة تصغیر بن ابی خنیمه فی الاستیعاب خنیمه بن ابی خنیمه و مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مر ابو خنیمه را و ابن او را خنیمه صحبت است و وی خنیمه بن عبد الملک بن خنیمه است حد کرده میشود و ر اهل مدینه و است کرده است ابن ابی ذهیب از حسین بن عبد الملک بن خنیمه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت نام خنیمه که کرده میکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا یا کهنه و پیر پس گفت یا رسول الله تفریق کرده شد میان من میان پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تفریق کرده نشود میان والده و ولد وی پس رتباد آنحضرت کسی را پیش کسی که خنیمه نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر خوانده آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای خنیمه بن خنیمه که ایشان اهل بیت از عربی و ذرا طلیس بخجفی و کرده خدا تعالی بر رسول خود پیغمبر خیر که خنیمه که دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس زاد کرد ایشان را رسول خدا پیغمبر اختیار کرد ابو خنیمه خود رسول خدا را پس نفع فرزند ایشان ایچ کی که بخیر و برکت البتة ملاقات کند از مسلمانان باید که وصیت کند بایشان خیر لکن ابی بن کعب عن بنی اسلم فی الصا حبه و الله بن سلم الهاشمی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم فکر کرده است او ابو موسی غیر و صحابه سعادت کرده است احمد و غیره و ملی و طریق ابنی و جابر بن

مسو اوہ ان عبد اللہ بن اکرم کہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسول خدا فرمود و محمد بن ابی طالب را شہب  
خطبہ و خطبہ و خیلان رفیع المعجزہ و کون التختانی علی الاصابہ خیلان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرد  
است اما این سخن و گفته روایت کرده شد است اندکی یک حدیث کہ تخریج کرده اند اورا اہل رقبہ  
گفت برون می آید حال رجالی کہ میخواند دوم را بسوی عدل و حق و انچه می بیند پس باقی نمیاندوزد نہ کافر  
کہ اگر کہ اتباع میکنند اورا ایشان نمی شناسند اورا پس ناگاہا میگرد و میان و چشم او کافر پس سخنان اورا  
بر بر من پس نزد ظہور آن بفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران و نفسا لہ فہج فامولی رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از ابن مین نقل کرده است جعفر استغفری کہ نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن  
ذکر کرده است اورا در مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده است محمد بن سعد از واقدی و  
نزول کرد شام را و اولاد در دست ہمین قدر معلوم است از احوال وی و تقریر و فافریضہ تصنیف و  
ذکر است کی در استیجاب تقریر اہلس بن نقر الحفری و یقال تقریر مالک بن عامر الحفری گفته و  
والد صبر بن نقر نیت کرده میشود بانی خبر معدود است در شام ہی وایت کرده است بسوی صبر بن نقر  
احادیث کہ بعضی از ان در وصف و خصوصیت جعفری صف رجال گیرد اصا بن غیر بن مجیب می شناسی است  
گفته میشود کہ مراد وصحت است اینی و فرست ان گفته اند کہ ایشان از مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
و اللہ اعلم کہ یہ نیز تصنیف تصنیف در اصا بن گفته کہ یہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده است اورا عبد  
مرد در صحابہ و شیخ گفته این خطاست ناشی از تصنیف وی و حرب است بحار عمالہ ابو سلمہ را می محمد بن  
عبد الرحمن محمد و گویند کہ نام او ناسیہ بود و غیر صلے اللہ علیہ وسلم نام او را غیر داد و محمد در اصا بن  
محمد یاد کرد و نفوس کی محمد بن نفوس نیز ذکر کرده اند اورا گفته محمد مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
و ذکر کرده است اورا حاکم در تاریخ نیشاپور و کانی کہ قدوم آورده خراسان را و انہی ان اورا وایت آورده  
کہ گفت بود نام پدر من ناسیہ بود و موسی پس شنید کہ خدا را صلے اللہ علیہ وسلم و بعثت اورا پس برین  
آمد بنجات و قدوم آورده و مطہر را پس مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اورا محمد پس  
مروج کردید از خود مسلمان بود کہ گفته می شد اورا مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بود منزل او در آورده  
است آنرا ابو موسی ز طریق حاکم و دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی رسول اللہ  
صلے اللہ علیہ وسلم ذکر کرده اند اورا بطین عیدان مردی مادر می رسا بن روایت است کہ گفت محمد بن عبد الرحمن

سولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشف کند عورتش را و او چپ  
 میگرد و بر وی مهر و نعلی مهر و نعل واجب گرد و وجه مولی گفتن ظاهر شد که اگر چون موسی بود و بنده افتاد  
 پس آنحضرت از او کرده باشد و الله اعلم و کجول این اسم یافته نشد درین کتب بلکه مشهورست کجول شامی از  
 تابعین نافع ابوالسائب فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که دست از آنحضرت  
 گرفته و میبایست را که گرفته نشد و نه ناکفته و حضرت نموده به عمال خود وی عنه خالد بن امیه یا ابوالسائب  
 که در روضه الاحیاء بیان نافع بدان کرده یافته نشد نعم ابوالسائب کنیت چند کسی از صحابه است غیر  
 نافع ابوالسائب غلام غیلان بود پس اسلام آورد پیش از آنکه بانه غیلان پس زاکر و داور رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن ایمان آورد و غیلان پس و کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را کجول  
 غیلان شامی که را که همین جهت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را عتاق کرد و مولی آنحضرت گفته باشد که لازم  
 نیاید این که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضه الاحیاء چنین معلوم میگردد و نیز بنون موحده و غیره  
 تصحیف بعضی و وزن غلط گفته اند این عبد البر که استیجاب گفت نمی شناسم من را زایاده را زانکه بعضی ایشان گفته اند  
 اند او را در مولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته که خریدار آنحضرت و زاکر و داور او را صاحب بنو اسیر  
 کرده که گفت بود وی از مولی بن طرک نمیک بنون با و بر وزن شریک فی الاصحاب نمیک بن الاسود  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث عائشه آمده که گفت چون احما که شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حق  
 موت و الیسا و ابو بکر و عمار پس با فاتحه آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گفت او را اعلم سیاهی  
 که را ابودان کلام صابم فهم میشود که مراد آن بنده سیاه همین نمیک بن الاسود است او الله اعلم و نیز بنی فاضل  
 بصنوه تصحیف ابوالفتح بار سکون کاف در آخر اسم سی نافع بن اسارت بن کلاه لغات و الیسا  
 و بعضی نافع بن مسروق فتح سیم و کون سین مهر و فهم را و بعضی اسم او مسرج بن کلاه و بعضی گفته  
 بلکه غلام عمارت بن کلاه لغتی پس بر سر گرفت او را و در ابی که بر سمت امت عمارت بود و سه مادر زیاده  
 بن ابی سفیان بود که زانکه کرده بود بوی در جالبیت و غالب مدبر وی کنیت او نمیک که او را رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و سلم برادر کرده و از دست خود را در و غایب بود که بخرج جاها را گویند که در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 خطه طائف را آنحضرت داشت ابن نافع اسلام آورده و شوق قصی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خود بخرج جاها که  
 پایان انداخت پس آنحضرت او را ابو بکر کنیت کرد پس مشهور شد با این کنیت و آورده اند که آنحضرت چون



حاضر و کرد طایفه را امر کردند مبادی را که نداده و پدر سر بنده که فرود آید از حصن بیرون آید بسوی ابله پس  
 آنرا و پس بیرون آمدند و دانه عبید که یکی از ایشان نفع بود و نزد مغلطای فرود آمد به دست سر بنده  
 و اعتنق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپهر و هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که موت دمی برده  
 باشد پیش شواد آمد و ابل طایف و چون فرود آمدند طایفه از ابل طایف و اسلام آوردند و طلب کردند از  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم که رو کند ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 چه حقار الله و این حکایت سابقا و غزوه طایف گذشته است و این مویید است قرآن قول را که اولی  
 عبید حدث بود و اگر نه بود هم دمی خود را موی آنحضرت میخواند دمی گفت بمسلمانان من بر در دمی  
 و هیچ لی رسول خدا ام و اگر آید و اید از آن می خواهم که نسب کنید مرا من نفع بن میر و ح و بود  
 و می رضی الله عنه از فضلی صحابه و اخبار ایشان نزول کرد و بهیره و در او را و اولاد شد و بهیره و اکابر و  
 اشرف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد و بهیره از صحابه فضل زعمران بن حسین  
 و ابی بکر و دمی گوشه گرفت روز جمیل و میل نکرد و بهیج جانب و قتال نکرد و بهیج فریق و ذات  
 یافت ابو بکر و در بهیره سه تن و در بعین و بعینه گفته اند احدی یا اثین و حسین و وصیت  
 کرد که نماز کرد بروی ابو بکر و سلمه رخصه الله عنه و بر مرز ابو کیسان در اصابه گفته کیسان  
 موالی البنی سلمه الله علیه و سلم و یقال له مرز انضانی الاستیعاب کیسان موالی البنی سلمه الله  
 علیه و سلم و یقال اسمیه فر و کنیت کرده میشود ابابکیسان اختلاف کرده شده است فضل کیسان و کل  
 طهمان قیل و کوان سیه نهیاد و حدیث ترجم صدقه است پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن فتح و او و  
 را فی الاصابه و در آن موالی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است ابو نعیم و صحابه و اخرج کرده  
 است از عکرمه عن ابن عباس گفت افتاد موالی بنی سلمی الله علیه و سلم از شاخ خرم و مرد پس گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم نگردد روی از زمین می و در سید و امیرث و اریس الله عنه و در او و او را  
 میراث وی و بسیار بسیار باقی متصل بهیج ذکر یافته است که راعی اهل آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم  
 و عرضون او را که شش و آنحضرت قصاص و ازین اثبات گرفت و هیچ ای او گذاشت و اینجای  
 که گویست اما که رواق شده و بسیار دیگر است و بسیار زیاد کرده اند گمان میشود که بعضی از ایشان نیز  
 از موالی شریف باشند یکی بسیار بعضی راعی است که چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بعضی

از بنی ثعلبه بگذرند که نام موضعی است پس بن سبده آنحضرت بودی یافت غلامی را که بسیار نام  
 اوست ابی آخر القصد دیگر بسیار از جمله آن کسانی است که مسبوک کردند و حسن طایف پس سلمان شد  
 و از او کرد آنحضرت او را امین را در اصابه بولی عثمانی گفته و ظاهر این با صبا است که آنحضرت آن  
 غلامان را که فرو آمده بودند بر یکی را یکی از صحابه پیروزه ملوث آنرا بوی که است و بوی که است  
 رضی الله عنه پیروزه باشند و آخر همه اعتناق کردند و فرمودم عقاب الله پس اگر این بسیار بودی  
 گویند هم درست در آید و مولی آنحضرت گویند هم روا باشد و ابو بکره خود را مولی حضرت شیت و  
 جماعه را که مولی حضرت گویند صلی الله علیه و سلم صورت دارد و الله اعلم البواشیه ثلثه بوضیفه  
 و بی تصغیر ذکر کرده است ابن جوزی در تلخیص و صحت کرده او را باینکه مولی بنی است صلی الله علیه و سلم  
 و اینجا البواشیه دیگر است که نام او دارد شده است و آورده اند که نام او در جالبیت عالم بود  
 او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم انت را شد و را شد و است را شد بن خض بن عمر بن  
 عبد الرحمن بن عوف و را شد بن عبید بن سلمی در اصابه گفته را شد بن عبید بن رانام عوف بود  
 او را را شد نام کرده و در کیفیت البواشیه است البواشیه که او را مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته اند و کرده  
 ذکر کرده شده اینهمه در اصابه و در استیجاب بن ام این نیست هیچ مذکور نیست البواشیه و استیجاب اصابه  
 یک البواشیه از صحابه نصاری ذکر کرده اند که در صلوة و ترویج شمس شنی دارد و عمر را زیافته گفته اند  
 که غیر از یک البواشیه و صحابه نیست اما هیچ از وصف مورثیه ذکر نکرده اند الله اعلم البوصیفه فی الاما  
 البوصیفه مولی البنی صلی الله علیه و سلم گفت بخاری عداوی در مهاجرین است روایت است از  
 یونس بن عبیده از مادرش گفت دیدم اباصیفه را که بود مروی از مهاجرین هیچ میکروختند و از او  
 و از طلقی دیگر از ابی بن کعب ابی صیفه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است که نهاده می شد  
 پیش می سنگریزه هیچ میکرد بوی از نماز شام تا نیم شب از پیشین تا وقت شام و در استیجاب نیز آورده  
 که ابوصیفه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از مهاجرین هیچ میکروختند و بوی ابو قبیله یافته نشد  
 البقیله که نام او در و اختلاف است که صحابی است و در تقدیر رحمت موسی نیست  
 و الله اعلم البواشیه فی الاما ابوالبابه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است  
 او را محمد بن حبیب در کتاب خود که محرر نام دارد و ذکر کرده است بلادی که آنحضرت را

بود و می مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقول کتابت پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم و آنرا در روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر که گوید استغفر الله  
 ۱۰۰۰ بار یا ای القیوم و التوب علیه فریده شود گناهان را و اگر چه گریخته باشد از خوف و وی را الله  
 بن زید بن المنذر است شیخ میگوید که مشهور نیست که روایت کرده است این حدیث را از بن  
 جوده است که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت استی و این ابوالباب غیر آن ابوالباب بن عبد الله  
 است که نام او نافع است که خود پستون مسجد رسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابویقظانی الا  
 ابویقظانی مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند و جسی یا کنی باقی ماند از زمان عمر رضی الله عنه  
 و صاحب استیعاب گفته و ذکر کرده اند آنرا بطبعه از اهل سیر از مولی و من نمی شناسم و در او شیخ میگوید  
 و ذکر کرده است او را محمد بن حذیفه کتاب محرز گفته است جعفر مستغفری که بود وی که سیکر  
 در یونان و خلافت عمر و ابوالیسر بیاختیانی و سن مملکت خویشین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب  
 و جامع الاصول و اصحاب و کتب احادیث مذکور اما هیچ کس را با اسم مولی موسوم نداشته و در  
 استیعاب بعد از ذکر نسبت اسماء را با و احباده گفته انصاری سلمی حاضر شد پدر را بعد از عقبه پس  
 وی عقیلی بدری باشد و می بود که اسیر کرد عباس از روز بدر و بود مردی کوتاه قامت و گردن  
 و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بیشتر پس فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقد  
 علیه ملک الکرم و او بود که کشید روایت مشرکان را روز بدر و بود در دست ابوذر بن عمر حاضر شد  
 صفین را با علی رضی الله عنه و بود و در مدینه و مردی ششمی و پنجمین این لفظ استیعاب است  
 و همچنین را صاحب گفته اسم و کنیت و نسبت می ذکر کرده ابوالیسر فقیهین الانصاری السهم  
 بن عمرو و گفته مشهور با اسم کنیت حاضر شد عقبه و پدر را و مشاهده را و بخاری گفت در او را  
 صحت است و حاضر شد پدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد مدینه ششمی و پنجمین و آخر  
 سن الصحابی یعنی از بزرگان روایت کرد از وی عبادت بن الولید بن عباد بن الصامت و  
 او حدیث وی دراز است آخر چه سلم این عبارت اصلا به است و در جامع الاصول در ذکر کنی  
 گفته ابوالیسر بن فتح الیاء و فتح السین الهمزة و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در  
 ذکر اسماء گفته ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری المسلمی شهید القحط و بدره و الله کان

ابراهم بن عبد المطلب یوم بدر توفی بالمدينة سنه خمس و عشرين خیز روی ابو ایسی دیگر هم  
 نیست خداوند که بیلر کجا نقل کرده و در روایش ذکر کرده و دو کوان نیز از موالی آن حضرت است  
 و در شجاعت اصحاب ذکر کرده اند و گفته حدیث وی نزد عطاء بن السائب ان الصدقة لا تمل فی ولا  
 بیتی وان موالی القوم من نفسم بعضی طمان گفته اند و بعضی شک کرده و الله اعلم بما کنز کان  
 ایشان ان نیست سلمی ام رافع ام رافع ابی رافع موالی البنی صلی الله علیه و سلم خادمه رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم گویند که دی مولای عمه رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که او را مولای رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم میگویند و احوال او سابقا و ذکرا مذکور شده است و در روضه الاحباب سلمی و ام رافع و ام  
 شده و گویند سلمی مولای صفیه بنت عبد المطلب را بعد از شمرده اند غیر سلمی ام رافع و شیخ در این  
 میگوید که خواندم بخطابی یعقوب الجری و مجموعه ادبیه که نوشته است آن ام رافع که گفت حمزه را قتیله را  
 از شکا اگر میدیدی تو که چه کردی و الجبل برادر زاده تو را در ششم آمده حمزه و رفت بر او چهل و زود و او را  
 تا کشید حال با سلام حمزه ابن سلمی مولای صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت می کرد آنحضرت را و میگوید  
 وی در سراری آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم شیرین اخف مایه  
 قبلیه که هر دو را مقوق ملک سکندریه فرستاده بود پیششید آن حضرت شیرین ابی حسان بن ثابت  
 پس امید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت را و رضوی فی الاصابه رضوی مولای رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم گفته است ابو موسی ذکر کرده است او را مستغفری دنیا و دوزخ احوال  
 چیزی و امیره فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم حدیث او را  
 شام است و روایت کرده است حسین بن فقیه که گفت امیر مولای البنی صلی الله علیه و سلم گفت  
 گنا نیدم رسول الله صلی الله علیه و سلم و میر ختم آب برد و دست وی پس گاه و راند بر روی برد  
 و گفت یا رسول الله این می خواهم که باطل خود برسم پس وصیت فرمود و گفت تشریک کردن  
 بخدا چیزی را اگر چه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث و فوجی بالتصغیر المهمه مولای رسول الله  
 علیه و سلم که ما ابن سعد و سایه فی الاصابه باید مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است  
 از آن حضرت در تبطیه و روایت کرده است از وی طارق بن عبد الرحمن و تاریخ النبی  
 و کذا فی الذیل لابی موسی ام ضمیره مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم زوجه ابو جبر

این کتاب از حضرت  
امام حسن مجتبی علیه السلام است

و ضمیر هر ایشان است و ذکر ابو حمزه و دیوانی که پشت باب ششم در ذکر حراست آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم حرس و حراست پاس داشتن و نگهبانی کردن عمار بن یاسان جمیع حراسین  
حاکم و تشدید و اقراس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کرده اند این معنی است که جامه  
از ایشان متخین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت  
مشارف شده مانند عثمان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دایم برین کار بوده باشند  
و آن حضرت با تابعی صفة الهی غر و جل که در رعایت اسباب جرایان یافته است سبک و بعد از آن  
بنزول آیت و الله یحبکم من الناس آنرا شریک و او پس سبک از عمارسان سعد بن  
سعاد انصاری اهل و می است از اجداد اصحاب و اکابر ایشان است و اسلام آورده  
بعد از میان عقبه اوس و ثنایه بر دست معصب بن عمیر که فرستاده بود و او را آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم پیش از هجرت خود هدیه و از ایشان اولی داری است که اسلام آورده از آنها بود  
وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه گذشت و تحقیق تسمیه کرده است و او را رسول خدا  
سید انصار حاضر شد بد را و احد را ثابت ماند با آنحضرت درین روز واحد و رسید تیری در کحل و روز  
خندق و بعد از یک ماه وفات یافت و فرمود و آنحضرت نازل شد بروی بقع و نزل گشته و آمد بر کحل  
و گفت یا محمد که مرده است از اصحاب که کشته شده است برای وی در برای آسمان و جندیه است  
بجست موت وی عرش خمن تمامه این احوال تفصیل در غزوه خندق و فقه گذشت است و حوا  
وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز بدر بود که عرشی برای آنحضرت ساخته  
بودند و آنحضرت و عرشش بخوابفته و سعد بن معاذ حراست نموده ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
نیوز روز بدر و عرشش تیغ برین آهسته بر سر مبارک آنحضرت ایستاده بود و تا رسید بر روی پیچ کی از  
شترکان رواد ابن لهماک فی کتاب الموقوفه کذا فی المذهب و معنی حرمت اینجا بنیت است و احق  
است بذکر و عجب که در روضه الاحباب که کرده محمد بن مسلم انصاری حاشی اشملی حاضر شد بد را  
و شاید را همه که ترک ملاکه گذاشته بود و او را آنحضرت بر دین بود و از اصحاب که کسی که تسمیه کرده شد از  
اصحاب به مجده بود و او را شتر بدی السمره و از قامت جبه و اوسط بعضی است و تخمین گفته است که اسود  
السمره بود و گوشت گرفت از فتنه یا بر خیر صلی الله علیه و سلم حاضر شد جل بر او مصفین و او را با نقل میکنند که

در روز بدر

محمد بن مسلم

گفت آنحضرت می شناسم مردی را که خبر نمی کند او را فتنه و باده در محمد بن مسلم را و تفرغ کرد و بهمان این از پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر البغوی و غیره و این حدیث را در مشکات نیز بر روایت ابی داود آورده و در حدیث اردوی که گفت و او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شمشیر را گفت قتال کن باین شمشیر شمشیر که از اعداء که قتال کرده شوند و چون است را می بینند بعضی بر گردن بعضی را برین شمشیر بر سنگ تابانند که شمشیر رخساره خود گرفته اند که آنها و بیت نشستن و رفتن سعد بن ابی وقاص بود و عهد الله عمر و محمد بن مسلم را اسامه بن زید بود و او را ده پیشروش و دختر اسلام آورد و قدیم برید مصعب بن عمیر را اسلام آورد و نداد و او را ده و روایت کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون می ایستاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم که گذار و صلوة تطوع را میگفت الله اکبر جهت و جی للذی نظر اهل الارض خیفاء و اناس من المشرکین و مات سنة ست و سبع و اربعین و اربعین و سبع و سبعین و حراست وی رضی الله عنه را آنحضرت را صلی الله علیه و سلم روز احد بود که انی المویب و ذکوان بن عبد الله بن قیس بن راد و مویب و ذکر کرده و در رفته الاجاب گفته که محمد بن مسلم و ذکوان بن عبد الله بن قیس آنحضرت بودند و احد را با بقا و قهقهه احد گفته که چهارده کس را صاحب پیش حضرت باقیانند و هفت از آنها هفت از انصار و سه و فرقه را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلم نیز از آنجمله بوده و ذکر این کوان بن عبد الله بن قیس صلی الله علیه و سلم و نیز در شیعان اصا به ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس و وی شهید غزوه احد است را اصا با آورده که آنحضرت چون با بدریون آمد و فرمود صلی الله علیه و سلم کسی که داند که نظر کند بر وی که بی سیر می کند پای او فرو اندوزد و بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد و اب ان بنظر الی رجل یطار قدیمه قد خرقوا الخیة فلنظروا الی هذا الحدیث البطله و در شیعان گفته که حاضر شده عقد اولی و ثانیه را بعد از ان بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بعد از در که و میگفتند او را مهاجر می انصاری شهید بد را و قتل یوم احد شهید او در سر و کتاب ذکر است دی نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که حاضر بود آنحضرت را و دیگرانند و یافتنه نمی شود و الله اعلم و نیز بن العوام خلیفه بن اسد بن عبد العزیز بن قیس بن کلاب لاسدی القرشی ثانی می کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و قطعه و هضبه بنت عبد الله بن عمر رسول خدا را در سه و ام المومنین خدیجه بنت خلیفه عمره او را اسما و بنت ابی بکر صدیق

ذکر این بن قیس

بن قیس

بن قیس

و چون چو بی اسلام آورد بدست ابو بکر صدیق و فی شان زده ساله بود و بفرجه گویند که بخت  
 و چنانکه از او در احباب دوازده ساله بهشت ساله نیز روایت کرده پس خدایت کرد و او را علم او بدندان  
 می چید او را و صغیر و دو و یک و بر وی تارک کند اسلام را پس ترک نکرد و هجرت کرد بسوی خیمه و حاضر  
 بدر را و متشابه را که بعد از دست و ثابت ماند بحضرت علی (علیه السلام) فرزند احد و عراست کرد و یوم  
 چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهنم یکی  
 از این شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود در آن قامت مایل  
 خفیف اللحم اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط می کشید یا بیامی و در زمین و بود مرا و از انرا غلام که  
 خراج میداد او را و نمی آورد از ان در خانه چری و تصدیق میکرد همه را و پسریده شد از محبت  
 روایت وی از آنحضرت گفت بودم از ارباب و در سبوی علی (علیه السلام) و علم نمی میدادم لیکن شنیدم  
 من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فتنه بمقعد من الناس و از ترس این که مبادا در کذب افتیم  
 روایت نکردم و پیش علم از ان بود و وی اول کسی است که کشید و شمشیر را و راه خدا چنانکه سعید  
 ابی و قاضی دل کسی است که تیر انداخت در راه خدا متاقبه فضائل او بسیار است و فرمود  
 صلوات الله علیه و سلم پیغمبر را و حواری است و حواری من از امت من بیست و ده و اثنی و دیگر نیز را با علم  
 گفته که اکمل بنی حواری و انما حواری و حواری جل محب فخلص اگویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام  
 بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مرزبیر یا اباعبد الله این چه کمال است که میخواهد  
 تر اسلام و میگوید من با تو ام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شیر خنم را کفایت است از حد و هم  
 جاتم بلیل بشارت و می بختن شمشیر شد روز محل سینه است و دشمن و بود عمر وی اربع  
 ستون و دفن کرده شد و او وی السماع و بعد از ان نقل کرده شد بصره و قتل وی رضی الله  
 عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد و فتح محل ناکر و علی رضی الله عنه که بخواند بر  
 من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر رضی الله عنه و گفت مرا و ما علی یا زبیر میگویند  
 عیدم ترا بندگان آید پس ای تو که بودم من تو در سفینه بنی فلان که نبرد میکردیم با یکدیگر گزید  
 گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفته باز بر و دست میداری علی را  
 پس گفتی تو چه چیز منع میکنی مرا که دوست ندارم علی را و ما و بن خالی و ابن عتبه

و علی دینی پس گفت آن حضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتیم یا رسول الله و دوست ندارم این عمتی و علی دینی پس گفت آن حضرت زبیر را یا و الله لثقله و انت ظالم پس گفت زبیر بلی بلی و الله گفته بود آن حضرت و لیکن من فراموش کرده ام از آن گاه که شنیده ام از حضرت صلی الله علیه و سلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت زبیر از محضر و گفت اویا این او عبد الله بن الزبیر چه شد ترا که پیگری می گفت یاد دارم آن را حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه و سلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبد الله تو برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کنه خدایتعالی این کار را گفت و الله من سوگند خورده ام که قتال کنم او را پس مختلف شد امیر میان مردم و سوار شد زبیر رضی الله عنه بر اسب خود و بر اندر دایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمعه بود خبر علی را که گفت اگر می دانست این صیغه که می بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر به موضعی و مشغول شد به نماز پس رفت این بر موز کلاب عسکر علی رضی الله عنه نمود و زبیر زبیر را در صحن نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود و او را دید بروی اذن نماز و علی مرفعی او را گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که گفت قاتل الزبیری النار و در روایتی آمده که گفت من جر موز بشارت با تو را به قتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت با بدخول نار و گفت ابی بکر بن ابی حمزه می نازی بسا زبیری خود را در و نوح شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می گفت هر پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن زبیر یاد لبسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت آگاه باشید و الله بسا که بچی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روایتی گفت علی بسا که بچی که کشاده است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایتی آمده است که آمد عمر بن جر موز لبسوی علی بن ابی طالب بشارت داد و گفت این چنین کرده میشود باطل بلا پس گفت علی خاک در دهان تو بدرستی که امیدواریم که باشیم من و طلحه و زبیر از آن کسان که گفته است خدایتعالی در شان ایشان و نزع عافاتی صد و هجدهمین سال از آن کسان که گفته است خدایتعالی



حضرت صاحب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بن ابی وقاص سعد بن مالک بن ابی وقاص کنیت  
 مالک ست وی کی از عشق و محبت و از ایشان ست در موت و یکی از ست شور می ست و  
 کرده ست بزرگ آنحضرت بسیار در وایت کرده اند جمعی کثیر از کباب و صیایه عایشه و ابن عباس بن  
 عمر و جابر بن عمر و دیگران با جمیع سعید بن المسیب ابو عثمان نهدی و علقمه و حنف و عقیل  
 و اولاد و ابراہیم و عامر و صعب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و اس  
 گسانیکه فتح کردند عراق را و دالی شد کوفه را از جانب عمر و دنیا و کوفه را و کوفه از بلاد اسلام  
 است که بنیاد کرده شد و در عهد عمر پیتر عزل کرده شد و دالی ساخته شد عثمان و بود وی رضی  
 سبحان ابی الدعوات و مشهور بان و این بدعای آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود اللہم  
 استجب سعدا ذوا عاک و واقع شده است در صحیح البخاری کہ وی گفت کثرت کردم گفت  
 و حال آنکہ من ثلث اسلام بودم آورد بر دست ابو بکر صدیق و بود وی مہتدہ سال  
 نوزده سالہ حاضر شد بہ مشاہدہ و واقعہ کرده شد بر دست وی مداین و مالک عجم و ہند و  
 بنیاد اکاسہ و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر کہ پیش آمد سعد مر رسول خدا صلی  
 اللہ علیہ وسلم پس گفت آنحضرت اینحال من ست پس کو بنیاد مرا مردی حال خود را و حال  
 خواند آنحضرت سعد را باعتبار آنست کہ وی از اولاد عبد مناف ابن زہرہ ست و امہ والدہ  
 آنحضرت نیز از اولاد اوست و نیز زہرہ اخوان آنحضرت اند صلی اللہ علیہ وسلم و آورده اند  
 کہ منجاہ در کہ بنیان میکرد نماز از مشرکان و ناگاہ سعد و شعبی از ثقات کہ در جماعہ انجما  
 نماز میکرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان بہ قتال انجامید پس زد سعد مردی  
 از مشرکان با ستخوان کلمہ شتر و شکست مراد و این اول خونے بود کہ ریختہ شد در  
 اسلام و در جہراست و می رضی اللہ عنہ مرا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ است  
 کہ آنحضرت شبے بیدار بود و خواب نہ میر و او را فرمود کہ خشکے مردے صالح از اصحاب است  
 کند مرا ناگاہ شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول اللہ  
 پس بالیتاد برای جہراست پس دعا کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و او را دوی نیز  
 اعترال کرد از فتنہ و در نیاید در آن و گفت او را با شتم این عتبہ کہ خال معاویہ بود و قرآ

داشت با وی زبانی و کردار بیجا و نیکویشتر است که میدانند ترا حق این میگفت وی منی الله عنه من حی  
 که شمشیر اگر از زمین بیرون آید اگر نگیرد و اگر نگیرد بوی کافرا کار کند و بودی رضی الله عنه تعریف  
 اصحاب و هم پیش از شهادت فاطمات یافت و در قعر خود که در حقیقت داشت نزدیک برین  
 و میل پس بر داشتند شد بر گردنهای مردان و آورده شدند بدین و دفن کردند شد بقیع مسجد  
 و خمیسین قبل ثمان خمیسین عمر و هفتاد و دو چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت و بیان  
 که آنکه اندک وی خیر تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بست سال می باشد تا قیامت  
 بلکه احدی تسعین که تا قبل و الله اعلم غبار بن بشیر عباد الفتح عین و تشدید بر جده و بنی  
 سوره و سکون شین معجمه انصاری شهلی اسلام آورد و بر دست معصب بن عمیر پیش از اسلام  
 سعد بن معاذ حاضر شد بدو و او را همه شباد را و خدمت میکرد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم  
 بسیار و حرمت مینمود و در لیالی خندق و در مواهب گفته که چراست میکرد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم  
 بن بشیر پس چون نازل شد و انبیا صلی الله علیه و سلم من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضیلهای صحابه و در  
 اصحاب آورده که آنحضرت شنید آنرا و از عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و ما اشر است  
 در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء و صحابه و  
 یکی از ان و مردوست که روشن شد برای ایشان عصای ایشان هنگامیکه بیرون آمدند از نزد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب سخت تاریک مرد دیگر اسب بفرم نمرد بن حصیر بطنیه تصنیف کرد  
 کرده است در شکات و ریاب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم میگردد  
 و روشن شدن عصای برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن میشد  
 برای او وقتی که بیرون آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکبار برای آن  
 بن حصیر چون جدا شدند از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایت کرده است آن  
 انس بن مالک عبد الرحمن بن ثابت و شنید شد یوم الیما بود و عمر و بنی جبال ابوالو  
 انصاری نام او خالد بن زید است از بنی البخاری حاضر شده عقیده او بعد از او احمد  
 را و سایر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و وفات یافت و در قفسه تنظیف از زمین  
 روم سینه خمیسین یا احدی خمیسین و در امارت معاویه برایت خیر و آورده اند که روم

نویسند

کتاب

من سیدنا از آنجا که من وی که در ابی ایوب را شبانی علیهم السلام پس گفتند مسلمانان که انجیر وی است  
 از آنجا که اصحاب غیر راضی علیه السلام و اقدام اسلام کردند ایمان دادند و انجیر وی بنشیند  
 و الله اگر پیش کشند خبر و انجیر من نشیند و خداوند من اعلم و اوام که با ملک است روایت کرده  
 است این معنی را از عجمی گفت مجاهد غزو سخر استند ایشان که گفت کشف قبر در ایبار میدارستان  
 بدان که مانع می آمد از آن گفته است ابن تاسم از ملک که گفت رسیده است مرا که درم صحابه  
 می نمایند و استقامت میکنند قبر ابی ایوب و باز و تبرک به و گفت شعبه حاضر شد ابی ایوب صفین را باطل  
 و لیکن حاضر شد ضرعان و جیر از او بن کلمی نه ابن سخن گفته اند که حاضر شد ابی ایوب حبش از ابن  
 را باطلی بود و هر چند سه او روز نروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت شعبه  
 داده شده از ابن که ابی ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بار و خلعت کرد و بیج غرور را  
 در حبشال تا اینکه در بار غنم چون والی گردانید معاویه نیز در اجربش قسطنطنیه میگفت ابی ایوب  
 وجه شد مرا که امیر گردانیده شدند بر احوالمان و گفت گفته است خدا غرور و جل انفر و اخفا و  
 تقابل پس بعضی شد در آن غرور و آمد نیز بدین معاویه بعبادت وی و گفت وصیت کن مرا چون یکم  
 کفین کنند و ایستمر کن مرا و آنرا که سوار شوند و سیر کنند در زمین حد و تا آنکه چون بیانند مجال را  
 دفن کنند پس که نیز بد وصیت او را و آمده است که امر کرد نیز مردم را که برانند اسپان را بر قبر وی  
 و را در آن در من تا نماز اشری از قبر وی روایت کرده است مجاهد ظاهر این را از ابن عباس و دیگران  
 که تاوست و در آنکه گفت نصاری القبر ابی ایوب و پیش کشند آنرا با بن از جمله جنابت  
 و شایع احوال او بود که سابقا عداوت داشت با وی و الله اعلم و که در ابن را ابن عبد الله  
 استیجاب جناب فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن  
 وی بعد از هجرت تا بنا بر مسجد مشهور است او را ابی ایوب اقباب مانده است و روایت کرده است  
 از حضرت و از ابی بن کعب روایت کرد از وی برادر بن عازب انس و ابن عباس و جابر بن عمر و غیر  
 ایشان و آنخلان که از او علی تقی رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حرات  
 وی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم غرور غیر بود و شب عروسی صفیه که از شهر بود و خوف و ملاحظه  
 داشت و بلال که خادم درگاه مقرب بود و بیکاه بود و حارثی غفرت بود و روادای تقری ذکر وی صلی الله

توضیح  
در این کتاب  
مجموعه

در ذکر موزان بیاید انشاء الله تعالی و در هر دو سبب گفته که متغیر بن شعبه جاری شخصیت بود و علی علیه السلام در روز حدیث شریف که در کتاب است و در هر دو سبب مبارک وی صلی الله علیه و سلم باب بیستم  
در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم با آنکه آنحضرت را کتابی از کاتبان نبوی بود و بعضی نامهای  
مملوک و امیری می نوشتند و غیر هم و بعضی اموال صدقات و بعضی هدایات و معاملات  
و مشروط و معاملات و جزآن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزله و مبل بود اکثر صحابه نیز بر عادت  
عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم آبنای که در میان ایشان بنخط و کتابت موصوف و موسوم و غیر  
اینچنین می فرمود و در وضع الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب  
رضی الله عنهما و می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت و غیر  
و اگر اینچنین چه کسی حاضر نبود می هر که حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی پوشیده نماد که  
دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند و در ذکر  
وی گوید که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیفای اسما و کلامی نقل کنیم انا استیجاب که حاضر  
است در نیاب انشاء الله تعالی و در کتب جله از آن در هر کتابی مذکور است و در وضع الاحباب  
چهل تن ذکر کرده و خلفا را رابعه از ایشان شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف  
است و با وجود آن اگر اسما و شریف ایشان تبرکات جدا جدا نوشته شود بعضی احوال ضروریه چنانکه  
و تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه اسم و  
در جا بلایت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه تسمیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم بعد از وفات حقین از جهت آزادی وی از آتش و زنج و بعضی گفته که با او را پسری زنده نماند  
پس چون تولد شد وی ایستاد که او را مستقبل قبله گفت خداوند از او کن او را از موت و سختی و آ  
برای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام قدیم او است و صواب آنست که این نام و لقب هر دو سکا  
است روایت کرده است ترمذی من از او ان بنظر الی عتیق من ابدا غلظت نظر الی ابی بکر و قبل القیه  
لقب یعنا فی حسی حسنه و حاله بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب ی چیزی که عیب کرده شود  
بان از جهت قدوم وی در خیر و فی القاموس العتیق الکریم و الحال و النجاة و الشرف و العتیق  
الصلح الی الامم بائنه و اتفاق کرده اند است بر سیمیه صدیق از جهت مبارک و اوست

بقصده رسول الله صلی الله علیه و سلم و ملافت وی بر صدق و جمیع احوال و روایت کرده است  
 و از شخصی و حاکم از ابی بنی گفت اصحابی تو نم کرد که چند شنیده ام علی را گوی گفت بر بنبر که خدا را  
 تسبیح کرد و بگوید زبان پیغمبر خود صدیق و لادت می بعد از مولد آنحضرت است بعد سال و چند ماه  
 و این مدت خلافت اوست که تمام شد و او را بعد از حضرت قتات و ولایت و ستون سنه و فضایل  
 و مناقب او بیشتر است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفضل بسینه و سال شب  
 یکشنبه غرهم و بود از آن طرف قریش و بود بسوی وی سفارت و رعایت و بود نزد قریش چون آنج  
 میان ایشان حرب میفرستاد و او را سفیر و رسول و فایق میشد وی مردم را در طویل گویا سوار است  
 و در تمام پیاده و گفته است و هب بن مینه و صف او در توریت قرن جدید شد و این و آن قرن  
 و می افاد و نقره بین الحق و الباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبریل و گفت محمد  
 با تحقیق مستبش شدند اهل آسمان با سلام محمد و نازل شد که می یابید البقی سبک الله من  
 من المؤمنین و فتح کرده شد و دولت وی که از وی و شش بلده با توابع و لواحق آن بنا کرده شد  
 چهار هزار مسجد و مدرس شد چهار هزار دیر و گشت و نهاده شد هزار و نه صد و نه در جوامع آورد  
 شده است و فضل او اعادیش بسیار و افضل آنچه دارد شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در  
 صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد کان فیه من نسلکم محدثون فان یک فی اتی  
 احد فانه عمر و عن علی رضی عنه کنا اصحاب محمد لا نشک ان السکینه یطیق علی لسان عمر و فضائل  
 و بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و وفات بعد از آن  
 اوست از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم از قتی شهادت فی سبیلک اجعل موتی ببلد رسولک  
 اخرجه للنجاری و بود و کعب احبار میگفت بیایم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان بن النوفین  
 رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفضل است اسلام آورد و قدیم پیش از  
 و خول آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از راقم رحمه بود اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر علی بن ابی  
 بن حارثه اسلام آورد و در مدح و تحوت ابو بکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکم بن ابی العاص  
 و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و روایت کرد  
 است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مروی است

که خوانده می شود و رطاب اعلی ذوالنورین و هم از ابن عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم که گفت مر عثمان را که اگر می بود مرا جیل دختر میدادم و او را یکی بعد از دیگری در میان  
تزوینج کرده بام کفتم گفت بوی که شوهر تو باشد آن اسب است بحد تو ایبرهیم و بیدرتو محمد گفت  
آنحضرت با ساسه یا ویدی توز و همین بهتر ازین و گفت یا رسول الله و او شده احادیث در فضل  
او شنیدم این حدیث سخنی است و انزل کرده ابن عساکر از زید بن ثابت گفت شنیدم از  
خدا می گفت یکبار می در شان عثمان که نزد من نوشته بود از فرشتگان می گفت شهید شد  
قوم ما استخیر منه و انزل کرده است نزد منی و حاکم و صحیح کرده اند از ابن ماجه از مره بن کعب  
گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم ذکر کرده گفته راوند یکاسه نمود آنرا پس گذشت  
در وی متفق بنویس گفت آنحضرت این مرد زیدی است و در آن روز پس ایستادم من تا  
بنیم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول نقشه  
در اسلام مدت خلافت او و از ده سال وفات وی و در اوسط ایام نشر لوقی سده شصتین روز  
جمعه و دفن کرده شد شب شنبه میان مغرب و عشا و بود عمر وی هشتاد و دو سال و بعضی هشتاد  
و شش گفته عثمان و قس نیز گفته اند و الله اعلم علی قمی رضی الله عنه نام و است و ابو الحسن  
و ابو تراب کنیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود او و ابو خات و زوی فاطمه  
سید و سار و ابی الحاکم بن ابی ابطین حسن و این سیدی کتاب بل لحنه و بود هم وی در  
جانبیت و اسلام علی و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد حید بنام پدر  
و حیدر نام اسد است و چون قدم آورد ابو طالب کرده پیدا داشت این نام را پس تسمیه  
کرد علی و تسمیه کرده است او را و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بصدرین گذاشتی الرضا و نصره و کنیت  
کرده است بابی الی یحیی بن نیز لقب کرده است به بطنیه البلد و ابیمن و بطنیه و بهاد می باشد  
و ندی الاذل و الواعیه و یعسوب الانیه و گفته اند که او در ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد  
قدیمان و ابن عباس زید بن انعم و سلمان فارسی و قدا و بن اسد و جماعت دیگر از صحابه  
بر اند که اول اسلام او است و شیخ ابن حجر در اصحابه فی معرفه الصحابه گفته که قبل از آن  
اهل علم این است و روایت کرده ابو العلی از زکریا رضی الله عنه که بهوت شد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز و شنبه اسلام آورد من روز و شنبه ابن عبد البر صاحب تنبیاه گفته که علی ایمان آورد و اخفا کرد از پدرش و ابو بکر ایمان آورد و اظهار کرد و الله اعلم و بود عمرو در کلامی که اسلام آورده ده ساله و تقویتی هشت ساله که نقل سیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف کرده شده است و من وی رضی الله عنه و انزه و پس بعضی بر آنند که پانزده بود و بعضی چهارده و صحیح آنست که ایمان آورده هشت و صغر و بلوغ نرسیده و عبادت نکرد و ایشان را برگزید و بود وی رضی الله عنه عظیم الخیمه و طویلیما و در فصل الخطاب نقل از ابن تاج الاسلام که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلته البدر حاضر شد مشاهده را همه گریه و کس که گشته بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بل و فضایل و مذکور و آثار شجاعت وی مشهور است که او را و را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم او را روز خیر گفت بدیم او را فرمود وی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکه گذشت گفت آنحضرت کسیکه ایذا کند علی را ایذا کند مرا و کسیکه دشنام دهد علی را دشنام دهد مرا و دوست ندارد علی را که مؤمن و نقض ندارد علی را که منافق رضی الله عنه و کرم و جود شهید کرد و شد وی بر اس ثلثین سنه و تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چهار سال و هشت و شش روز و زیاد و از ده و پنجاه چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال پنجم تولد وی امام حسن مجتبه حسن بن علی امام احمد علیهم اجمعین و طلحه بن عبد الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه است و الله ابو بکر صدیق است پس طلحه برادر زاده ابو بکر است رضی الله عنه پس ابو بکر عبد الله بن عثمان اندوید ابو طلحه عبد الله بن عثمان است کفایت طلحه ابو محمد است و یکی از هشت تن است که سبقت کردند با اسلام و یکی از آن پنج تن که اسلام آوردند بر دست ابو بکر صدیق و از ایشان تن اصحاب شعری که راضی بودند از ایشان رسول خدا صلی الله علیه وسلم و یکی از عشره کبیرات و ادایشان را رسول خدا بی جنت و حاضر شد مشاهده را همه غیره که فرستاده بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیارند بخاک روان مقرریش را بابی سفیان بن حرب و نگا برداشت طلحه آنحضرت را روزی بعد بدست خود پس شل شد اسب وی و مجروح شد و آنروز بیت چهار جراحت گلوئید بود بر وی و آنروز بمقادیر پنج جراحت از نیزه و تیر و چوبه

صلی الله علیه وسلم در آن روز و روز سه شنبه نبات شریف و سه کوتهما  
پس خواست که برای هر صحنه نتوانست برآمد پس بنشانند طلحه را بحجت خود  
نشست بر صحنه پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه بیعت  
کرد انبیا علیهم السلام برای خود بهشت را باین فعل که کرد و گفت آن حضرت صلی الله  
علیه وسلم باطلحه این خبر میل است می خوانند ترا اسلام و میگویند ترا من تا تو را  
در سبیلهای روز قیامت تا بجات دهم ترا از آن و چون منمزم شدند ساجده  
احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باین و ثابت نماند از مهاجر و انصار گردانند  
کس و بود یکی از ایشان طلحه پس رفت مردی از مشرکان تا بنزد بر و سه  
آن حضرت شمشیر پس نگاهداشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه  
وسلم بسم الله تحقیق دیدم خانه ترا که پناه کرده شده است در بهشت و نو و رویا  
و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحه انجیر و دو غنچه و ده  
ذات العشره طلحه الفیاض و روز خیبر طلحه الجود و بود ابو بکر رضی الله عنه چون کسی که  
روز احد را میگفت آن روز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز پنجشنبه ستم  
جمادی الاخره ستم و شصین و بود عمروی شخصت و بعضی گفته اند شخصت و دو بعضی شخصت  
چهار و گفته اند که گشت او را مردان بن الحکم از جهت کینه که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید  
خلق و می بود طلحه روز جمعی عایشه بحجت خطا در اجتهاد و از ثور بن جابر فتح میم و گاهی که در مشهور  
و سکون جیم و در و پنجه مفتوحین آمده که گفت که شتم به طلحه بن عبد الله يوم الجمل مردی افتاده بود  
بزمین را نزد حق پس ایستاد و بر می داشت رخود را گفت مدستی بگیرت می بینم روی دریا که گویا  
نم است بلکه تو کشتی گفتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را بحجت کنم ترا پس  
فراخ کردم دست خود را پس معیت کرد و سپرد جان خود را پس بدم نزد علی و خبر دادم او را قبول طلحه  
پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله اکبر و خدا تعالی که دارد طلحه را در بهشت اگر که بحجت  
میرد بگردن می باشد و رعایت کرده شده است که آمد مردی روز جمعی گفت او زن سید قاتل طلحه  
پس گفت علی رضی الله عنه نشانت می دهد و با آتش و دوزخ و روایت کرده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه



گفت ای پسر من که باشم من طرد و نه از این کسالی که گفته است خدا تعالی در شان ایشان و نه رضا  
 مالی صد و بیست و یکم من علی بن ابی طالبی سر شقیان پیش نیز در کوی و ذکر احوالی می و در ذکر این معلوم شد علی  
 السلام و سید بن ابی وقاص منی السلام و در کوی نیز گذشت و کاشکی حدیث مذکور شد که در آن  
 کتابت ایشان و می را معلوم میشود و عمار بن فیه و یغمی غامولی ابی بکر صدیق بود از مولود بن سیاه  
 رنگ پس خریدار ابو بکر و از او کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی السلام و از اقامت  
 و بود حسن الاسلام و بود آنحضرت و ابی بکر و سقر و حیرت و حاضر شد در بر او و احدی حدیث کرده انداز  
 وی جاری بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه گفته شد رغبه می چون بود و ملو و اهل سال  
 چون ده شد و نسبت می نیز گفت در رب رب لکعبه یا فتم مقصود و رسم و فیروزی یا فتم سگند سبور و  
 گویند قصه آن مذکور شد و قلع سال چهارم و آمده است که حبیبند او را در وقت قتل و دنیا فتنه پس  
 میگفتند که دفن کردند او را اما یکدیگر گویند دیدند او را که بر میرو میان زمین و آسمان تا گذشت آن سال  
 و ثابت بن قیس بن شماس یغمی شین می و مملو در آخر با تشدید میم علی انصاری خرمی کنیت او  
 ابو محمد گفته میشود ابو عبد الرحمن حاضر شد با او و بعد از مرگ او از مشاهد بود از اکابر صحابه و اعلام  
 گو اسی و او را و این غیر خدا صلی السلام بنی بود و بود خطیب انصار و گفته میشود او را خطیب  
 السلام علی و سلم و سا بقا گذشت که بنو تمیم بمفاخر آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت  
 را تا در جواب ایشان خطبه خواند وی بر بدین خطبه یغمی بر خواند سه مرتبه و منکوب شدند و گفتند که  
 محمد را از عالم غیب نصرت و تائید است که هیچ را نیست چنانکه در غزوه جندب و باقی احوال  
 شهادت وی و در ذکر خطبها بیاید انشاء الله تعالی و آیت کرد از دهنش بن مالک پسر ابن ک  
 و روایت کرد برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محارب کرد  
 سیکل کذاب را در حرب شدید و شهادت یافت و در می سنه شش و عشره مرد خلافت ابی بکر صدیق  
 رضی الله عنه و چون تامل شد که یکایک از این امینو الاثر فوا اصواتهم فوق صوت البنی الکذبه آمد  
 ثابت بن قیس بحیث آنکه جبر الصوت بود در خانه خود و بست در برابر وی خود ترک کرد و مجلس رفت  
 آنحضرت را تا رفع صوتیت نیاید و سبب جوعال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی السلام و سلم  
 او را پرسید که ثابت غمی پیدا چه حال دارد و چه شد و کجا است پس می ستاد و می ماند و می و دید او را که بر می

نیز سید بن ابی وقاص  
 و سید بن قیس

در اراج البیوت

افکنده نشسته است گفت آنحضرت مال ثوابت گفت بودم من در وی چه المصنوع من تیرم که بکشد من  
 و از راه چنگ کرد و کل من پس آن مرد نزد آنحضرت و خبر داد و حقیقت حال که خدین میگید آنحضرت  
 علیه السلام فرمود و بدو بادی بگویی تو نیستی از اینجا نهی بخیر و منیر بخیر و میرانی بهشت را و او نزد  
 که بعد از آن این آیت نزل کرد ان الله لا یحب کل مختال ورنی نیز رفت و در خانه نشست  
 خانه بزرگ نمی بد پس رسید آنحضرت علیه السلام از احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول  
 الله من در می آم که دوست میدارم جمال مبارک را دوست میدارم که فایز باشم بر قوم خود تیرم  
 که از جمله مختالان و فحوران نباشم فرمود آنحضرت نیستی قرار از اندازندگان می بینی حمید میری شهیدم  
 می بینی بهشت را و خالد ابان لیسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف  
 اقرشی الموسی ابن سعید بن العاص بن امیه را بهشت پس بود و سه از آن بکفر رفتند از جمله  
 و بوی تکیه کرده میشود و سعید را گفته میشود ابو اخیه سعید بن العاص بن امیه عاص عبیده و در  
 اسلام صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و مخصوص گشته بامارات و حکومت خالد عمر  
 و سعید بان و حکم میکن تغیر داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام حکم را و اسمیه کرد و عبد الله و خالد بن سعید  
 بن العاص بن امیه اسلام آوردند و بعضی بعد از اسلام می بگو و بعضی گویند ثالث بود و بعضی را هم  
 و بعضی خامس و غیر آنکه در می عوی میکرد و میگفت لعنم رضی اسلام آورده ام من پیش از تو بخدا صحبت  
 میکنم تر از تو و در درگاه خود و لیکن من از تو سب می پوشیدم و تو پوشیدی ذکره ابن عساکر چنانکه شال بن  
 تقیرام سلام علی اسلام ابو بکر گفته اند و الله علم خالد نبی است که منیر بود آنحضرت را و از و طلبیده و  
 صغیر و در میان تیاب که نزد آنحضرت افتد و بعد از او را پوشانید و فرمود یا ام خالد نداستند بعضی  
 حسن آمدن بان جسته و در عوارف ابن الیاس آنحضرت ام خالد را سندی از الیاس خرقه که صد و نوزده  
 ساخته و از قطنی در آنرا و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده و آنکه شنیدم ام خالد نبی است  
 سعید بن العاص را که میگفت که ما بن سعید بن زبعت بن غیره صلی الله علیه و سلم یعنی رخا بن سعید اگر بگوید  
 است که را تا بگوید ما آنکه منم و بدو دست خود را با گاه در انجالی بیرون آمده است از مردم  
 کویری که بالارفته است تا آسمان پس روشن شده بدان که پس تر روشن گشت که تمام  
 پستتر از شیرب رفت تا آنکه می بینم پسر را در محل و چون بیدار شدم گفتم قصه را به برادر خود و

بن سعید و بعد وی غیر از ای گفت ای برادر این امری هست که واقع میشود و منی عبد السلام  
 که از خفره پدر ایشان بر جوان آمده است گفت خالد پس بدایت کرد مرا خدا می تعالی بسوی ای  
 گفت ام خا بن ای که سیکه اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم فرموده آنحضرت با خالد را و اندوخت آنطور و آنرا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت  
 که فرستاده خداست تا بی بر وی پس اسلام آورد و عمر و برادر وی بعد از وی ذکر که پیغمبری فی کتاب  
 جمیع الجوامع و هجرت کرد خالد را با پدر خود عمر بن سعید بر زمین حبشه افتاد است کرده و بعد از  
 روز آینده شد برای وی پس وی سعید بن خالد بن سعید و دختر می نام خالد و قدم آورد و بزرگوار  
 و خفره خبر حاضر شد با وی مشاهده که بعد از خیل بود و فرستاد او را بر صدقات یمن و وفات یافت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وی در یمن بود و الا بان پس وی سعید بن العاص بن ابی ساهر  
 اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمر وی طعن و غیبت میکرد و همچو میکرد ایشان را با اسلام  
 پیوسته وی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و او است که پناه داد عثمان بن عفان را در وقتیکه  
 فرستاده بود آنحضرت او را بسوی ویش نام الحذیه و سوار کرد بان عثمان را بر زرس خود و گفت  
 آمد و رفت کن و مترسل ز کس بود ندانم و سعید اعزه حرم بود اسلام ابان در میان حدیده و خبر امیر  
 گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم در سریر که بنجد فرستاد و عامل گردانید بر بحرین و قتی که غزل  
 کرد و علام بن الحنفی را پس همیشه بود ابان بر بحرین تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و این و را یعنی خالد و ابان را از اولاد سعید اهل سید افضل کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم است اند  
 و کاشکی از اخبار و آثار چیزی می آوردند که دلالت میکند بران و حال تنبیه بود که عمر و سعید حکم که فی  
 بعد از تنبیه و کتاب اسماء الرجال نه گورست و در تنبیه ابان عبد البر عبد الله بن سعید بن العاص  
 ما ذکر کرده گفته که نام وی در جانبیت مکر بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 عبد الله و امر کرد او را با مومنان کتابت و کجود کتابت محسن شهید شد بعد از بعضی گویند بمونده و  
 ابو متر گفته یوم النیاسه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پیوسته بود و نامند و عاص  
 پسری است که سعید بن العاص نام کرده شد بنام جبریا که عاص نام کرد و بنام جد که عاص بن  
 امیه است و ابن سعید بن عاص سعید بن العاص صخر خوانند و سعید بن العاص لا کبر جد او است

بسید ابن سعید بن ابی العاص صغیر را نیده شد و علم الحجّه و یا سنده حدیث از حضرت پیش از چیده و یکی از اشراف  
 قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او طایفه اهل غوثند یکی از ان جماعت است  
 که نوشته مصنف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که و علی شنبه بود در حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و ابی طالب که نایب شد و عیبت و آن بر زبان او استعمال کرد و او را عثمان بر کوفه و غزا کرد و بطبرستان  
 و خراسان و جرجان را قادیان و مدینه و شام و عسین و یمن و حجاز و چون اقع شد قتل بود اوش عثمان  
 که شکرش بسید بن العاص چون توثیق شد برای معاویه و الی کوفه نایب بریدینه و با غل کرد و و الی کوفه  
 مدینه و از مدینه و از کوفه و حیدر اوالی ساخت و تعاقب کرد میان ایشان و ولایت کاسبت بر دین  
 می نوشت که بر نایب از خانه سعید را و نایب غارت کند اموال او را و گاهی بسید می نوشت که نایب  
 خانه موافق او نایب غارت کند خانه او را پس تعجب کردند ایشان افعال مسویه را و بد شدند و در  
 با او بود و بسید بن العاص بن زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم ده ساله یا نه ساله و وفات  
 و می رسنه شان و عسین یا تسع و عسین در آخر عهد معاویه و روایت کرده شده است از ابن عمر که  
 آورده و زنی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم بروی را و گفت آن زن من نیت کرده ام این بر سر  
 برسی اگر مسلم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم به این برادر ابان غلام یعنی سعید بن العاص  
 و از خیمت نام کرده شد آن جنس از بیهوشیاب سعید به قباد و رفهم بیان کرده که سعید صدوق است  
 عرب باشد و این گویا نوعی از اشارت و اخبار غیب است که در وی اگر نسبت بسی پیدا کرد و چنانکه  
 که سخاوت و با فصاحت داشت با آنکه آنحضرت از ان زن این را قبول نکرده بجهتیکه وی با و داد  
 و بسید بخشید و فرمود وی ده و الله اعلم اقرب سخن نه گویی مایه قناد و بطول کشید و کاتب حروف  
 بنظر ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه طبیعت حق و انصاف بیگانه گویی  
 قوم است و لیکن اینقدر معلوم شد که بنو امیه و فرقه اندکی مروانیه و دیگران غصب بر او طاعت  
 و بتقدیر الهی قصه حکومت و امدت بدست تصرف ایشان افتاد و بیکر سعید و میان دفتر  
 رفتی یافته شد خصوصاً اینکایت تمام و قدوم اسلام و صدق لوح و مجمع قرآن و امثال آن  
 و حصه از سخاوت و فواید نیت و در بفرقه یافته شد و کما لا یخفی علی عاقلین الربیع یفهم را فتح  
 یا کسر را و بشده و این ربیع نیز گفته اند الا سعیدی یفهم بهره و نسخ سید محمد

و شدت تحقیر مسوره و بسکون آن نیز گفته اند در اینجا گفته که شدت نزد محمد بن بر اهل است  
و بسکون نزد اهل نبوت برای تخفیف منسوب باشد بن عمرو بن تیمیمت او ابو یحیی است بکسر  
و سکون موحد و کسر عین تشدید یا گفته میشود او را خطه کاتب از جهت کتابت وی و حی را  
برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در مواهب لدنیه همین را غصیه المسلما گفته اند از صاحب و  
استیعاب مفاربت معلوم میشود و کاتب خطه بن ربیع تمسک خطه ابن ابی عامر الاسب فتنه  
و گفته اند خطه کاتب برادرزاده اتم صنفی است منسوب بقصیف بصاد و هو بود و ذوات عرب  
طویل العمر در یافت مبعث آنحضرت را و بود و صد و نو ساله و نبشارت میداد و وصیت میکرد و قوم  
خود را بآبادن آن حضرت و چون آمد آن حضرت جمع کرد و قوم را و فرستاد ایشانرا ببلارست  
و می ایمان آوردن بوی پیش آمد ایشان را مالک بن نویره بر نوعی و تفریق کرد این جماعه  
در پیش فرستاد و بسوی آنحضرت بپست خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس خطه  
کرد و در طریق فرسیدند و بود اتم حکیم دانا و از کلمات اوست کسیکه نیست در وی غیر توقع ندارد  
از هیچ کس ضرر را و هم از کلمات اوست هر که اقبال کند دولت در وی آرد بوی خدمت میکند  
عقل او را آرزو را و از سر که او را کند و پشت و در دولت خدمت میکند عقل او آرزو را و از خلف کرد  
خطه از علی مرتضی در قتال اهل بصرو لوم الجمل حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرد که  
ابو عثمان یزید بن ابی ایمل عده معاویه و ابوسفیان بن حرب و طبر و  
یزید و معاویه و ابوسفیان و نحو این خطه نیز گفت است بن حرب بن ابی بن عبد شمس بن عبد مناف  
زائیده شد پیش از عام الفیل بدو سال و بود از اعیان قریش و در عالمیت و بود و رغابت صدق  
و جسد و غلبه بار رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسلام آورد و فتح کرد و حاضر شد جنین و طاعت  
و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاف کرده شده است و حسن  
اسلام دی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی وال حسین اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده  
است که چون واقع شد و ز حنین جولانی و نهیمیتی بر مسلمانان گفت بطل اند و آنچه  
حکما را و در نیاب ذکر کرده اند بیا رحیم شیخ ابو عمر بن عبد البر و استیعاب اخبار  
سرد و جانب را آرد و میگوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو

نیک شد اسلام وی و سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدما و ایشان است از پدر  
 مسیب که صحابی است می آید که گفت و دیدم ابوسفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن کعب  
 بن زید که امیر المؤمنین عمر و را امیر ساخته درایت سپرده بود و ابوسفیان را نیز همراه وی کرده  
 پس شنیدم که از مدی را که قتل میکنند و میگویند یا نصر الله اقریب پس نگاه کردم و دیدم که ابوسفیان  
 بن حرب است قتال میکند گفت یا نصر الله اقریب و روایت کرده شده است که ابوسفیان در حرب  
 یوم الیرموک ایستاده بر جاعه پان یعنی سواران وی گفت مرد مرا الله الله شما سواران حرب بود  
 انصار اسلام ایله ایشان سواران روم اند انصار شر کنند خداوندان این روز است از روزهای خداوند  
 بفرست انصر خود را بپندگان و شمشیر این جور را صاب چیزی می آید و روایت میکنند چیزی که مخالف و بعد  
 و لیکن میگویند اول سواران و الله اعلم و در شعیب میگوید که طائفه روایت میکنند که وی پشت  
 صفان بود از ان باز که اسلام آورد و در جا بایت منسوب نرفته بود و روایت کرده شده است  
 از حسن که ابوسفیان در اند بر امیر المؤمنین عثمان وقتی که رسید خلافت وی و بود وی اعمی گفت  
 که دیده است خلافت بسوی تو بعد از من و مدی پس بگردان یو نادان بنی اسیر را و نیست  
 که ملک من و نمی یایم جنبت را و نه تاراپس با ننگ بر زرد وی عثمان رضی الله عنه گفت  
 بکنند یا تو خدا آنچه بکنند و بد کن و او را از پیش خود و صاحب شعیب میگوید که مر او را اخبار است  
 مانند این روی و شمع ذکر کرده اند از اهل اخبار و من و جی نمی یایم برای ذکر آن زیر که در ان اخبار  
 چیزی است که دلالت دارد که اسلام و سالم حسن نبود و مدیث سعید بن المسیب دلالت صحت  
 اسلام وی میکنند در اصابه گفته که بود وی از موقوفه القلوب پیش از ان راس مشرکان بود و در  
 احد و اخاب و میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عامل گردانید و بار بخوان و ثابت نشده  
 است و این سخن گفته که آنحضرت او را بر بنه فرستاد تا دم کند آنرا در روایت کرده است ابن  
 از طریق ابی السفر که گفت چون دید ابوسفیان روز فتح مردم را که می روند دنبال آنحضرت مسد  
 برد و گفت در دل خود کاشنکه برگردان این جماعت برین مرد پس نزد آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم در سینه وی گفت اکنون رسوا گردانند ترا خدا این عالم پس گفت ابوسفیان  
 و اتوب الله نقوه کرده ام من بان امری بود که حدیث کرد نفس من و چون روز

فتح حضرت با عباس بوی گفت آیا وقت نرسیده تریا با خطبه که شهادت می ان لا اله الا الله  
ومی سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت اما این هنوز  
یقین ندارم و در پیش بام و در وایتی آمده که گفت ابوسفیان و نفس خود بجز غالب می آمد  
همه را گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخدا غالب می آید گفت آنشد انگ رسول الله و  
انکه رسید تری با ابوسفیان در روز طائف که چشم می پس آمد نزد آنحضرت و گفت باین چشم  
منی تری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و در کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی هشت  
صبر کن گفت میخواهم یک چشم و بر موک رفته که شد بدو چشم و بود ابوسفیان تاجر میفرت و تجا  
را بشام و بلاد عجم و گاهی خود نیز میرفت و در قصه بدو خود که اهل کلمه را بجنگ طلبی بود و بخیل  
بشخص چنانکه زوجه وی بهند بن عقبه نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و شکایت کرد و  
که شخص است سیطره نام نمی گرداند او را و آیا بدزدیم از مال وی چیزی که کفایت کند ولد از او فرمود  
لکن اما بسیار کن و روایت کرده است ابوسفیان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و روایت  
کرده اند از وی ابن عباس قسین بن ابی حازم و ابن معاویه و روایت کرده است ابن  
عباس از وی حدیث قصه بر قیل را که در موضع خود گذشت و مات فی خلافة عثمان بن  
اربع و ثلثین و قیل حدیثی و ثلثین بالمدينة و دفن فی البقیع و صلی علیه و معاویه و قیل بل صلی عثمان  
و دفن بالبقیع و هو ابن عثمان ثمان و ثمانین و قیل ابن یصع و تسعین و قیل غیر ذلک و  
اما نیز بدین ابی سفیان اسلام آورد و روز فتح مکه حاضر شد چنین را گویند که وی بهترین  
پسران ابوسفیان بود و او را نیز داوود الحمری گفتند و عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم بر صدقات بنی عراس و بودند ایشان احوال او و عامل گردانید او را ابو بکر و سینه  
انسی عشر و فرستاد عمر و بن العاص و اباعبیده بن الجراح و ثمر جمل بن جهمه را جوسوی  
وامر کرد ایشان را که بروند بلیقا و بر کی ازین امر علوه بود بعضی گمان سه بردند که  
عمر و بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس نه کمیت داد خدا تیعای ائمه و دین  
رائلث عشر و چون استخلاف کرده شد عمر را و ابی گردانید ابوعبیده بن الجراح  
را و فتح کرد خدا تیعای شامات را و ابی گردانید نیز بدین ابی سفیان بر طایفه

و ناهیه آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح اختلاف کرده معاذ بن جبل را  
 و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید ابی سفیان را و چون مردنید واسه  
 گردانید برادر او را معاویه و بود و موت ایندما همه در طاعون غمو اسن حسنه ثمان عشته  
 و آورده اند که وی نگاه کرد و روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس  
 بپاشست بروی دنده را و گفت آیا پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبید  
 اشعری و عباس اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان سنه بیع عشره و اما معاویه  
 ابی سفیان کنیت کرده می شود با ابو عبید الرحمن وی و پدر وی و برادر وی از مسلمة فتح اند و  
 از مولفه القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از بدر و پیش از ان  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مکه در آید و فتح کند بیشتر از بدر رفت و در یافت طبر  
 آن حضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القفصه  
 یعنی عمره القضا و ملاقات کردم در آن روز آن حضرت را مسلمان دومی علی از آن  
 جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت و حی صاحب الصلوة  
 میگوید کتابت نشده است و مواهب لدینه میگوید وی مشهور است بکتابت  
 وی و بعضی گفته اند که وی می نوشت و حی را بلکه می نوشت کتب و ناسیر او متوجه  
 شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان و در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت  
 و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از ان در زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت  
 علی و ابن حسن و مجموع آن بیست سال است تا مستبد و متقل شد بارت تسلیم  
 حسن بن علی و ابوبوی و رسیده احدى و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات  
 یافت سنه شصین و در حجب بد مشق و بود و مرا و با هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش  
 گفته رسید او را علت لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر این کاش بود وی من مرد  
 از قولش افتاده و روزی طوی که نام موضعی است نزدیک مغلان مقبره که د والی نمیشدم  
 ازین امر خیز را و میگوید بود و نزد وی از رسول الله صلی الله علیه و سلم

معاویه بن جندب  
 سفیان



مراد از این وی صلی الله علیه و سلم و چیزی از رویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید  
 مراد از این مبارک آنحضرت و برچید و ابروی شریف وی و از کبر مبارک وی و بر کنید سوراخ بینی  
 مراد از این صواب بود و رویهای و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارد بعد از آن حمیم را و حمیم باقی  
 احوال و منی معلوم و مشهور و مذکور است و سید علی را رساله ایست مسمی با وایل ذکر کرده است  
 در منی ایشان که احداث کرده معاویه آنها را ذکر کرده بودند خلفا و پیش از وی و بود و نشان و ظهور و نشان  
 سیاه و او علی بن عثمان که گفت معاویه و عایشه نیز موافق او رفت که استعجال باید کرد و در  
 قصاص از قتل وی تا جرت نشود و مردم را بر خلفا و کسبها مصلحت دید علی تا مختل نگردد و امر خلافت  
 و نیست که میگویند مردم نشان خلافت خطا و اجتهاد بود و بعد از آن عزل کرد امیر المؤمنین علی  
 معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعه شد آنچه شد تا آمدن ائمه را چون و اخراج  
 کرده است سید علی از احمد و رسندش از عریاض بن ساریه که گفت آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم لعن معاویه و الکتاب الحجاب و العذاب و اخراج کرده است این تعبیه طبری از  
 بن امیر گفت گفت معاویه همیشه بود و طمع امارت از آن باز گفت مراد رسول خدا یا معاویه یا  
 ملکوت فاحسن فی روایت و سمح و گفت اند محمد ثمان که ثابت نشده است و فضل معاویه هیچ  
 و الله اعلم و از علی رضی منقول است که گفت آیا کرده دارید امارت معاویه را که اگر آن نخواهد  
 خواهد افتاد و بر از دشمنان اشارت کرده بود قانع و شایع که در زمان زید پیشش واقع شد  
 زید بن ثابت بن ضحاک انصاری بخاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت بر  
 آنحضرت و می بود وی یکی از فقهای صحابه و اهل بیتان عالم بفراض قدم آورد و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم وی یازده ساله بود و آنحضرت او را روز بدین حاضر شد احد  
 و بعد از آن مشاهده و بعضی گویند که اول مشاهده او خندق است روایت کرد از آن حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عثمان و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابو سیره  
 ابو سعید و انس و مهمل بن سعد و غیر هم از تابعین سعید بن المسیب و له و خارج و سلمان  
 و قاسم بن محمد و غیر هم اوست که جمع کرده قرآن را در عهد ابی بکر و نقل کرده اند و در صحیف  
 و در خلافت عثمان و گفت مراد ابو بکر چون آبا گویند از جمیع قوجوان عاقل تحت محکم

برقرار وایت کرده است پس وی خارجی زید بن اشعث را گفت آورده شد مرا نزد آن حضرت  
و وقت قدم وی صلی اللہ علیہ وسلم بدینہ و گفتم شد کہ این امیر از بنی النجار است و  
خوانده است ہفدہ سورہ از قرآن برخواندم ہر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اشعث  
کہ وقرات مرا گفت بیا موزیاد خط و کتابت یہود را کہ من امین بنیتم بر یہود و کتاب کرارہ  
و کہ گفت پس بیا موز زبان سریانی را پس آن موختم و گذشت بر من نصف شہر ما فوق شدم و از  
پس می نوشتم برای رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم وقتی کہ میفرستاد بر سوی ایشان کتاب سو  
وی و روایت کردہ سلیمان بسیار کہ تقدیم نمی کردند عمر و عثمان پیچ یکی را بر زید بن ثابت و قضا  
و قضا و فیض وقرات و روایت کردہ است قاسم بن محمد کہ بود عمر رضی اللہ عنہ اختلاف میکرد  
زید بن ثابت را در سفر وی گفت ساقط نیست بر من مکان زید و لیکن اہل بلا محتاج اند  
و نیز نزد وی ست از علم و قضا و فتوی ایچہ نبیاشد نزد وی و از سالم بن عبد اللہ بن عمر  
منقول است کہ گفت روزی کہ وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس مرد و از  
ابو ہریرہ آمدہ کہ گفت مرد خیر این ست و مید است کہ گویاند خدا تعالی از وسع خلق  
ابن عباس را و از ابو عبد الرحمن آمدہ است کہ من میخواندم قرآن بر عثمان رضی اللہ عنہ پس  
عثمان مرا بدستی کہ نہ مشغول میکردانی مرا از نظر کردن در امور مردم بر و بسوی زید بن ثابت  
و بخوان بروی کہ فایز است برای این کار وقرات من وقرات وی یکی ست نیست  
در میان من و وی خلاف و ایت کردہ است یعقوب بن سفیان با سند صحیح از شعبی گفت  
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس رکاب اورا پس گفت کیشو  
ابن عمر رسول اللہ گفت ابن عباس چہنین امر کردہ شدیم تا کہ بکنیم با علما و کہ ابیہ گفت  
نزدیک آمد دست خود را پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس چوی کرد زید  
دست اورا و گفت چہنین امر کردہ شد باہل بیت پیغمبر خود و در و اہمی آمدہ بشہر غامی خود  
و ابن سعد با سند صحیح روایت کردہ کہ بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فتیان آن سر  
کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت  
زید بن ثابت سن آنہن یا ثلث یا خمس و ابن جریر بن حسنہ منقول بضم

امامی  
بشارت

و فتح را سکون ما و نام او عبد الله است از بنی قحط است بضم هم و فتح سیم صحابی است  
 مبعوث کرد و پیش از آمدن او است و در جبهه قریش برادر عبد الرحمن بن حذافه کنیت وی عبد  
 الله بنی عبد الرحمن گفته و حسن نسبت کرده می شود بوی او برادر او عبد الرحمن که مادر  
 بر وی کیست و بعضی گفته اند بر دو پس خوانند که او بنده غالب آمده بر ایشان انتساب  
 بوی را دایت کرده باین ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در  
 چند بر ترک طمانیت و نماز و مراودا ذکر است و در حدیث ترمذی بخاشی ام حبیب را بر  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم در دست او آنحضرت او را بر سالت بسوی مصر پس در غایت  
 یافت آنحضرت و شمر جلیل و مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انخاب  
 بن الصامت و روایت کرده است از وی پس در وی ربه و پنج ذکر کتابت وی معلوم  
 نشد مگر آنکه در ضمن همین رسالت مبعوث کتابت هم بوی فرموده باشند و الله اعلم  
 الله و انحضری صحابی مشهور است عامل پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر بچین و مقرر گردانیدند او را  
 و عمر او را باین تا آنکه مرد و بود موت او در سنه اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه دالی گردانید عمر  
 ارض بعمره و پس مرد بارض بنی تمیم و سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد بچین سنه احدی  
 عشرين پس دالی گردانید بجای وی ابو بکر و را و اختلاف کرده اند و اسم وی و نسب  
 احتمالی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از خضر موت است که دانی جامع الاصول و در کتاب  
 گفته که بود خلیف بنی اسید او را ده برادر بود و در روایت کرده از ابو بکر و غیر او و در مذکور  
 کرد و علاوه بر او خواند چند کلمات را و گفته است از ان این حکایت مشهور است از وی  
 کلمات این بود یا علیم و بود سحاب لدعوة و خالد بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخنف  
 القرشی الخرمی سبقت الله ابو سلیمان مادر وی لباب خرمی بنت الحارث الدالیه خواهر  
 لباب که زوجه عباس بن عبد المطلب و این بر دو خواهر میمون بنت الحارث احم  
 بودند و خالد که یکی از اشراف و اعیان قریش بود و در جاهلیت و بود در دست و  
 عنانهای اسبان در عهد جاهلیت حاضر در کفار قریش تا عمره خدیجه خصوصاً  
 در غزوه احد که طایفه حبش مشرکان بود پسر اسلام آورده و در سنه سبع و خمیس

با شنیدن آن پیش از غزوه موت بدو ماه بود و نفر در دست وی درین غزوه حاصل  
 شد و در اسامی جمیل در دین خدا و تقویت و تأکید آن در حیات رسول الله و بعد از  
 وفات صلی الله علیه و سلم و قصه اسلام در ایامی و منازعی که وی در اینجا کار کرده است  
 در قضایای سنات هجری گذشته است و آورده است ترمذی از ابی هریره گفت نزد  
 کرمه بودیم ما را رسول خدا منزه را پس میگذاشتند مردم وی پسند آنحضرت این  
 پس جواب میگفتم خلائی است تا گذشت خالد و پسیدان حضرت این کیست گفت خالد  
 بن ولید است گفت آن حضرت نیکو بنده خداست این سیف من سیوف الله و  
 چون میفرستاد ابو بکر رضی الله عنه خالد بن ولید را به سوی اهل روت و عقد کرد پس  
 او را نیت و گفت من شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که می گفت نعم عبد الله  
 و اخو العقیقه خالد بن ابولید سیف من سیوف الله بر خیده است از بار کفار و آمده که خالد  
 بن ابولید کم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بچوید و تفحص کنید کلاه را پس شنید  
 دنیا نشد پس بچیدند و حضرت و جوی آن تابا خشد و دیدند که کلاه کهنه البیت است پس  
 او را از آن کلاه بچیدند که آنرا اینهمه حبس و جو کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم و حلق کرد و اس خود را پس مبارک کرد و مردم بمویهای مبارک می میگفتند  
 کرم من مردم را بنا صیدی پس که بفرید آن مویهای را درین کلاه و داد من پس  
 حاضر شدم من هیچ قتالی را و حال آنکه این کلاه با من است مگر داده شد و انفرود  
 تیار در دم هیچ جای مگر آنکه فتح کرده شد بر من و آمده است که چون قدم کرد خالد خیره را آورد  
 شد نزد او و بر پس نهاد آنرا در کف خود و بنوشید و خمر نکودا و را و نیز آمده است که گذشت  
 مردی بنحال و بای و مشکلی بود و از خمر پسید چسبید و مشک گفت سر که است گفت  
 خداوند اگردان او را سر که پس کشت سر که و در روایتی آمده که گفت خداوند اگردان  
 او را غسل پس کشت غسل روایت کرده شده است که میگفت خالد بن ولید و شیخ  
 محبوب ترمذی من از شب سخت تاریک در میان ما جری بود روایتی آمده که گفت کشت  
 هیچ شبی که فرستاده شود نزد من و آن شبی من تا بشارت داده شوم تا لاوت خلائی بخورم

بسوی من از شکری یک سو میگفت خالد بن ولید داشت مرا جدا از تعلیم بسیار می توان  
چون می آمد به خالد بن ولید قسمتی میگذاشت از خبری که به او میگفتم پس گفت عمر ابو بکر را  
بنام بسوی خالد بن ولید بفرست کسی را چیزی بگوید که تو پس نوشت ابو بکر این را بخالد پس  
نوشت خالد یا این که میگذازی مرا عمل من هر چه میخواهم میکنم و هر چه خواهم میدهم و اگر  
بودی و عمل تو بود و روی رضی الله عنه ندی و تیری و ترغبی و القطاعی از خلق و  
استیلائی که شما همان را میپاشید چنانچه کیبای بیجار بن یا سرشتی کرد و نوشت گفت  
گفت خالد بن ولید منم که درم که بر کن با تو سخن نکنم پس رفت همان زمان حضرت صلی الله علیه  
و سلم و خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چکار است ترا با عمار مروی را  
از اهل جنت که حاضر شده در را و فرمود عمار خالد بن ولید گفت خداست آن خالد که  
عمار و عذر خواهی نموده و تقاضا کرد و گفت خالد پس همیشه بودم که دوست میداشتم  
عمار و الحمد لله از من زودتر و من چنین شکایت کرد و بعد از آن من بن حوف از خالد بن ابولید نزد  
آن حضرت پس فرمود یا خالد چرا ایضا میکنی مروی را از اهل بدر که اگر اتفاق کنی مثل خود  
نمیروی عمل در گفت یا رسول الله ایشان می افتند و من ایضا می کنند مرا و من جواب ایشان  
میگویم کس فرمود آن حضرت ایضا نکنید خالد را که وی سنی است از سیدون خدا القصبه  
خالد گفت و نشناخ ابو بکر که مرا من هر چه میخواهم میکنم و میدهم سر را میخواهم و اگر بودی  
و عمل تو بر عمل خود را عمر رضی الله عنه را و سخن یافت و بود چیزی از قدیم الایام میان  
گفت ابو بکر غل که خالد را پس گفت ابو بکر گیت هر دو گوشت که خبر کند خالد را از جانب من گفت عمر  
من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس سخته سفر کرد و عمر بر آمد پس مدتها صحبت و ابو بکر گفتند  
هست که درین مفر و عمار پیش تو و تو منجای بوی و چه شده هست ترا غل میکنی خالد را و تو می گفتی  
میگذازی کار می عظیم گفت ابو بکر پس چکار کنم گفتند حکم عمر را که چون نزد او تاملت کند و تو  
بسوی خالد را مستقیم شد غل خود پس کرد ابو بکر آنچه صلاح مالی دید پس بن علیه شد عمر  
نوشت بسوی خالد که بدستانی یا ای کس که مرا من پس نوشت خالد آنچه نوشته بود بسوی  
ابو بکر پس غل کرد خالد را و طلبید از نزد خود و یک سبب غل عمر خالد را آن شد که گشت خالد

نوبه را بنهم نون و فتح و او در زمان ابو بکر و اختتام کرد که این نوبه را مسلمان گشت  
 بهشت گمانی که برود و دی و ابو قتاده نیز بر وی انگار کرد و قتل مالک را سوگند خورد که گشت  
 ریت وی قتال کند بر گز یا کافر گشت و در استیجاب میگوید که گشته شد و دست نهادن  
 از اهل رحمت که مسلم مالک بن نوبه از ایشانند و در اصابع می آید که مالک بن نوبه را هیچ  
 اگر نوعی گفته کرده می شود با او خنجر و لقب کرده میشود و خنجر ل گفتن از بیانی بود و شام  
 فارس محدود و در ارسان تپی بر نوع در جالبیت و عامل ساخته بود آن حضرت او را  
 قوش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم امسال که در صدد بود  
 تقویت کرد و در قوش و این شوکت شعر فطرت فند الامور المکرر غنچه کتوبه و ظاهر فایده  
 الغدقان فاما بالدين المحقق فاما طغاة قلنا الدين دين محمد و قوبو این مالک بن نوبه را  
 ذکر میکردن حضرت را میگفت گمان نمیدر صاحب شمار آمد که گفته است شنیدم  
 صاحب شمار که گفته است چنین پس گران می آید بر خال این حرف زد و او پس گشت  
 او را مزار بن از و داسدی با مر خال بن ولید بعد از فراغ وی از قتال مردم بعد از آن  
 تروج که خال زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت النہال بود و بود صاحب جمال فاضل  
 و نبود قبل وی مالک را از جهت زلفش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نوبه را  
 بر او بود و تمیم بن نوبه نیز شاعر پس مرثیه گفت نوبه را و دم آورد و بر او بکرد و قتل  
 نمود و ذکر کرد و زبیر بن بکار که ابو بکر نوشت بخال که خارق کند امراة مالک او غلط شد  
 اگر و عمر بخالده را مر مالک ابو بکر معذورا داشت خالده را و گفت عمر در سیف خالده و بن است گفته  
 ابو بکر خلا بر وی تا میل نموده و خطا کرده است و نیست گناه سپیدی که کشیده است خدا نیازی  
 بر نفس کان پس طلبید ابو بکر خالده را پس خود چون آمد بحدین و دید ابو بکر را و غلوی که عمر در آنجا نبود  
 پس رسید خالده را از سبب قتل مالک بیان کرد و خالده سبب قتل را و گفت ابو بکر پس ای و را چرا شریک  
 کردی گفت زنی بودی تو بر سر انگاری کردم را و گفت خالده ابو بکر که شنید از حضرت که فرموده است  
 سیف من جوف الله و من جوف الله اعلی الحق این گفت و بر او چون برون می آید و در  
 عمر بن خطاب خالده را گفت گفت کرد مرا علیه رسول الله فرستاد و را بجا که بوم من پس جان









و آورده اند که چون امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد علی رضی الله عنه میسند نهاد  
نشست و بهیئت کرد مردم او را که مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیرالمومنین مرا نزد من نصیحت  
و غیر خواهی هست امیرالمومنین فرمود و نصیحت آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر ظالمت  
عامل گردان ظالم بن عبدالمطلب کوفه و زیرین الحوام را بر بصره و بگذارد معاویه را بعد وی پرشام  
تا التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بگردان او را به کلونه که خواهی و قرار گیرد راسی تو ببلان پس گفت  
علی رضی الله عنه باطله و زیر فکر میکنم تا راسی من در ایشان چه قرار گیرد و اما معاویه غلام الله شمی منم خود را عمل  
و نینده او را و یاری جوینده از وی و ام که بر حال خود است و لیکن من میخواهم او را بر آید و آنچه دایره اندر وی  
مسلمانان و اگر آرد میسارم او را بخدا پس بگشت مغیره و رفت از پیش امیرالمومنین غضبان  
آنکه نپسندید نصیحت او را و باز آید گفت تامل کردم و آنچه گفتی من دیدم و جواب دادمی تو برادر  
و انتم که تو توفیق یافتی بخرید طلب کردی حق را و چون می برآمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی رفت  
پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این اعر گفت مراد و زانچنان گفته بود و او را بچنین میگوید  
گفت امام حسن بن علی نصیحت کرد و او را فرخوش آید گفت پس گفت علی رضی الله عنه اگر مقر دارم معاویه  
آنچه در دست باشم مصلحت آنچه گفته است حقتعالی و انکنت متحد الفضلین عسدا و همین طور که  
مغیره با امیرالمومنین گفت از ظلمه نیز می آرند آنجا نیز قبول نکرد و مال کار ظلمه و زیر آنچنان شد که  
معلوم گشت عمر بن العاص بن وائل قرشی سهمی غصبوب بسهم بن عمر و بطنی است از قریش است  
کرده میشد با ابو عبدالمطلب با ابو محمد اسلام آورد و در سنه ثمان بقبول هیچ چنانکه گذشت و بعضی گفته  
میان حمیه و خبیر چون قدم آوردند وی و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه حنفی گفت آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم با اصحاب انداخت بسوی شما اگر جلگه گروشهای خود را گفت و اقدی که در سنه ثمان  
قدم آورد و عمر بن العاص مسلمانان از پیش نجاشی و تحقیق اسلام آورده بودند و دجاشی و معتقد  
دین اسلام سیدانام گشته زیرا که گفت نجاشی بوی اسی عمر چگونه مخفی میماند و بن ابن عمر تو بر  
بخدا سوگند که من رسول خداست حقا گفت من گوی تو این را از روستای یقین و موافق  
طوبیت گفت نه شایسته و الله از روستای یقین میگوید پس بیرون آمد آن نجاشی مهاجر کسب  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیش از فتح بکشتن آمد و بانه احوال فرستاد و

بسر ایام سابق مذکور است حاجت با عاده نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم برای عمر  
و عثمان و معاویه و فرستاد و او را عمر مقرر فرمود که در آنرا و بود و الی مصر تا وفات یافت عمر و فرستاد عثمان  
چهار سال یا نه سال آن پسر غزل کرد و الی ساخت عبداللہ بن ابی مرجم را و بود و الی بلاد رفساعی عثمان  
و فرستاد و عمر را با اسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمر و معاویه و لاحق شد با وی و  
دارکار وی و حاضر شد و مصلحین با وی و واقع شد در وی قصه حکیم چنانکه معلوم و مشهور است پسر نظام  
که با وی بی بی حادیه زن آن است خود مصر را نگه دارد و این و عین خبر سنه ثلث و الی بن قیل حدیثی از بن قیل حدیثی  
و نمیشد و الی صبح قیل شامی پس الی گوانید معاویه پسر معاویه عبداللہ بن عمر بود و عمر و نو و سال و  
نمود و گفته و نماز کرد و بر وی پسر وی پس الی بصره و گدازد و با مردم نماز عید را پسر غزل کرد عبداللہ  
معاویه و الی ساخت برادر خود را عتبہ بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمر و بن العاص از فرمان  
عرب ابطال ایشان و بود و او نیز با عقل و ذهن او عجم و المص و القادسیه منقول است از عمر بن الخطاب  
رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجز می بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله خالق فلان  
و عمر و احدی را عجب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تا بجای معاویه شد حکیم فارابی و در رساله  
تفاسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق است گاهی بر قوت عامله نفس را طقا اطلاق می کنند  
و گاهی بر دریافت اموری که مصلح مبداء و معاود و ان است و گاهی بر دریافت احوال متعاضد  
و نیام و حرکات و سکونت آن اگر چه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمر و بن العاص  
و افرات ابشاه و می و ظاهر و ولادت عمر و بن العاص پیش از ولادت عمر این خطاب  
بود که می گفت یا دارم شب ولادت عمرو بن الخطاب را و در اصابع آرد که ز میسر  
بن بکار نکرده که برسد مردی از عمر و بن العاص چه درنگ کرد و در سلام و توتوتی در  
عقل یعنی با بزرگی و عقل که تو داری و منفردی بدان گفت بودیم ما با تو می که بود  
بر دوستی و غلبه بودند ایشان که عقلها می ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت و استوار  
و مستقل و مستند ظاهر امر و ثبوت و رسوخ و جمل و عنا و خواہ بود و چون مبعوث  
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر او عنا و رفتند ایشان و انکار و رزیدند و از نبره  
مناجعت و موافقت ایشان فرستم و چاره ندانستم از آن و چون ایشان از عالم فتنه نکلند

و باز گشت و کار با اختیار واقع شد نظر کردیم و فکر تدبیر نمودیم که حق بین بود پس افتاد و در دل  
 من صحبت دین اسلام و دانستند آنرا قریش از من پس ششمین اسیر و اخوان ایشان  
 بران پس فرستاد بسوی من مردی را که مناظره کرد با من و دران پس گفتم من بآن مرد سر گند  
 حمید هم ترا بجدای که برود و کار کسی که پیش از تو بود و ندو لعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا  
 عارس و مردم گفت آفر و ما براه راست تریم گفتم بگو یا فراخ تریم و عیش و کارانی با ایشان هم  
 چه سود و در تفصل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشند حال آنکه ایشان در دین  
 و دنیا عظیم تر و بالاتر اندازا و تحقیق افتاده است و نفس من که آنچه میگویم محمد از جهت بعد از  
 نماز داده شود و نیکو کار به نیکی خود و به کار به بدی خود حق است و خیر نیست تهادی در باطل  
 و چون اسلام آورد و عمر بن العاص تقدیم کرد آن حضرت و نزدیک گردانید و را بخود محبت  
 معرفت و کار دانی و شجاعت وی و امیر گردانید و رغزوات السلاسل و تاسید کرد و با بوی و عمر  
 و ابی حمیده بن الجراح و دانست آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مینامش می افتاد و در امر  
 عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و اکتاری نمود و ابو بکر می گفت بگذارد و را بادی با عمر که  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را شایسته کار جنگ تدبیر آن و انبسته امیر ساخته است و تفصیل این  
 احوال است و دین امور سابقا گذشته است حاجت بکار نیست و فتح کرد وی و در زمان امیر السیوف  
 عمر شام و تبث الفلک و فلسطین او چون نظر کرد عمر و کار می گفت بنایا ما عبید را که رنگانی کنند جز  
 مگر امیر روایت کرده است عمر و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حاویش و روایت کرده اند از وی و  
 وی حذیفه بن محمد و ابوسلمه بن عبد الرحمن بن العثمان نهدی جماعه کثیر غیر ایشان روایت کرده احمد بن حنبل  
 از طلحه که یکی از مشرکان است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عمر بن العاص مصاحف می نویسد  
 و نیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاعمر و پوشی جامه و سلاح خود را بپوشش من بخانم  
 ترا بجا می بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول الله من سلام  
 نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام  
 الصالح المکرر الصالح و نیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اناس من امن عمر بن  
 مراد بناس قوم خواستند بود و احوال و دیگر در شان و روایت میکنند

در حدیثی که در این اصحاب خالی از چیزی نیست و در حدیثی مسلم آمده است که عمر  
 بن خطاب در وقت گذشتن ازین علم خوف و تلقین و اضطراب بسیار می کرد و جماعه صحابه را  
 می آید و بنابر دیگر روایات و در این روی خود را بجانب چهارپس گفت و در این روی عبد الله  
 بن عمر و ای پدر این خوف نزع چیست صحبت دوستی تو با رسول خدا اصلی است علی علیه السلام و غزا  
 کردی و در روی و بشارت یافتی از این پس روی آورد و بجانب مردم گفت ای سپهر برین  
 حالت گذشت است بودم من در اول عمر که دشمن سیدم بم رسول خدا اصلی است علی علیه السلام و بنی من  
 تا که برین حال می رفتم از اهل ناریشدم بعد از آن مسلمان بشدم و صحبت داشتم با وی و چنان شدم  
 که بنویسج یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیاء و اجلال نمیتوانستم بسوی  
 وی نگاه کرد و اگر گفته شود برین که وصف کن رسول خدا اصلی است علی علیه السلام را که چه طبعی داشت که  
 نتوانم کرد زیرا که من نمیتوانستم گردانید چشمم کردی اگر در آن حال از عالم می رفتم میدیدم چشمم که از  
 اهل بهشت شوم بعد از آن بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان در سید ما را نگذاشتند و دنیا و  
 آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد پس چون بسیرم نوحه گردانم هر اوه من بکنید و  
 چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک و بایستد که قبر من مقدار آنچه نزع کرده شود در  
 شتر و شصت کرده شود کم وی تا استیناس کنم بشما و بینم که چه جواب میدهم فرستاد با من پرده  
 خود را گذاشتی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در سفین کشته شد  
 عمر بن العاص نزد معاویه آمد و اخبار صیرت و نه است کرده گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من  
 از آن حضرت که به خاک گفت یقیناً لک الفقه الباعیه و چون عمار بدست آکشته شد فایده باغبی باقیم  
 مساوی گفت تو عجب مردی بودی که کسی بختری در بول خود عمار را به حقیقه مملکتی کشته است که او را جنگ  
 آورده و گفته اند که این تاویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل عمر و عمر رسول خدا باشد و ازین  
 قصه معلوم میشود که در عمر خوف و تلاطم حق راه داشت و در صحیح البخاری و قصه صلح امام حسن و  
 حسرت و کان خیر الرطین و الله اعلم عبد الله بن عمر بن ابی سلول عبد الله بن ابی قحافه  
 مشهور است و او را راس لما خفین گویند که متولی آنک عایشه بود و دیگر شتابی که از حد خسر  
 بیرون است و وی از احیان فرنج بود و فرنج پیش از قدوم رسول خدا می فرست که تا بجای

عبد الله بن عمر

بر سر وی نمود و امیر خود سازند و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم قدم آورد و او را برادر خفاق و حمید  
و یثیبه رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوالت گذشته است و او را پسری بود و عبد الله  
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و مصطفیان و بود و هم او جواب پس تبعیه کرد آن حضرت صلی الله علیه  
و سلم به عبد الله بن عمر بن الخطاب و او را برادر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و او را از کتاب  
رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشته اند و شنیده اند یوم النجاشه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه  
سنة اثنتی عشر و ایت کرده است لذوی عائشه و هم بن سعد فقیه حیم و سکون با وونی الاصابه  
مجموع بن سعد سلمی ذکر کرده است در کتاب العینی صلی الله علیه و سلم کدی و نیز در نه نوشته اند  
احوال صدقه را همچنین ذکر کرده است قریبی مفسر در مولا بنوی که از تالیفات دوست جیم بن ا  
بن عبد المطلب بن مناة القرشی الطیلبی در استیجاب گفته که اسلام آورد و نام خیر و عطا کرد و او را  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خیر سی و سق در اصایه آورده که نوشته است خط و کتابت را و  
به تحقیق می نوشته برای رسول خدا و بن احمق در مغازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبوک آمد  
او را محبته بن اوبید و صلح کرد و او را نوشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن کتاب نزد ایشان  
ست و نویسنده آن کتاب جیم بن اهلست بود و نوی نوشته جیم فریر بن اهلست اموال هند است  
را از قریب بن ابی ارقم قرشی مخدومی از مهاجرین اولین قدیم الاسلام صاحب سبعة و بعضی گفته اند اسلام  
آورد و بعد از او پس ذکر کرده ابن عقبه و ابن احمق که وی حاضر غنم بدر را و در مدقم بود رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم شتخه از قریش که دعوت میکرد مردم بنوی اسلام داد و اول اسلام کا برون آمد  
از ان و بود و او را و بکه بر کو و عطا و اسلام آورد و در روی از آنجا که کبار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تمام  
شد و در یبعین و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود و رضی الله عنه چون تمام شد عد و یبعین بیرون  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرد از قریب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث و وفات است  
سنة خمس و یبعین بدینه و هم ابن یبع و ثانیین و وصیت کرد که از نگنار و بروی سعد بن ابی قحاف  
و بود و تحقیق و گفت مردان ای جیغ کنیم صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم بسبب بردی که کتاب  
ست پس ابا آورد و عبد الله بن ارقم از خبر مردان و متعارف شنیده تا آنکه سعد و نگنار و عمار عبد الله  
بن زید بن عبد ربه ابو محمد انصاری خرنسجه عارثی از بنی الحارث بن خرنس صاحبان آن که غنیمت

جیم بن ا

بن ارقم

بن زید

اذان را در شام پس امر کرد و او را آن حضرت صلی الله علیه و سلم که اتفاقاً کعبه بر بال تانگوید بلال  
 آنرا در پیش در شب ثعلبه را زیاده کرده گفته و گفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربیع و  
 هواری و عرو و سقا طراست و ثعلبه بن ربیع عم عبد الله و برادر زید است و آورده اند و برادر  
 او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربیع صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند  
 و در کتاب آن حضرت میبینیم که حاضر شد ثعلبه را و برادر او سائر مشایخ را با رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم و بود و وی را بیت بنی الحارث بن الخزرج روز فتح مدایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبد الله بن  
 ابن ابی لیلی و ابی محمد بن عبد الله بن زید که ذکر فی الاستیعاب در اصابتیتر جمعی است  
 و نیز گفته اند که ترندی گفته است که شنیده ام او را مگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان  
 و ابن عدی و بیهقی و جابر و دیگران گفته اند که نیست مراد از خبر این حدیث شیخ سیوطی که این  
 خطاست بکمال آمده است از وی احادیث متعدد و شش یا هفت و میان بنی از محمد بن عبد الله بن  
 زید آورده که توفی اثین و ثلثین و سهواً بن اربع و ستین و نازکند و بر وی عثمان بن عفان  
 رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که گفته شد با حد و آورده اند که در آنست عبد الله بن  
 زید بر عمر بن عبد العزيز و گفت من امنت عبد الله بن زیدم که حاضر شد بر او و گفته شد: حد  
 پس گفت عمر طلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هر چه طلبید و بدانکه یک  
 عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب وضوی رسول الله صلی الله علیه و سلم میگویند  
 و ترجمه وی آنست عبد الله بن زید عامر انصاری از بنی فز بن النجار کنیت او نیز ابو محمد  
 است حاضر شد با حد و حاضر نشد بر او و حاکم و ابن سنی بر آنند که حاضر شد بر او و حدایت کرد از  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم حدیث و شورا و چند حدیث دیگر را و بود مسلمان که از ابی ثعلبه علیه که  
 گفته بود برادر او را حنیب بن زید و چون غزا کردند مردم یکایک را شریک شد ابن عبد الله  
 بن زید و حنیب بن حرب را در قتل مسلمان کشته شد یوم الحرة سنه ثلث و ستین و در حدایت  
 کرده است از وی ابن المسیب و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و اضع بن  
 حبان و غیر جمیع و انصار و ثقیفه فی الاصابه ذکر کرده است و او را مستغفری در محابره و در روز  
 حربانی که بود او را رم در و در انصار و در تاریخ منتقم بن عاصم آمده که علاء بن عبید و ارم

خداوند سبحان

می نویشتند و معاملات را و ابوالیوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در کتب خود  
 یعنی الله عنه و خذیفه بن الیمان کیست او ابو عبد الله از کبار صحابه است صاحب رسول الله  
 و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را صفات نفاق  
 و دانا نده بود و ذات و اشخاص منافقان و اسماء ایشان را که کدام اند و در چیست  
 سلم از خذیفه گفت خذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هر چه بود می  
 تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کمالات و نقل حوادث خواهد بود و بعضی  
 خبر قیامت نیز را آنچه از وقایع متعلق یقین باشد و الله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوال  
 میکرد او را از حدیث فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق و میگوید کیبای بر سرید  
 رضی الله عنه از خذیفه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق درین گفت نمی بینم و میگویند  
 که بر سفره طعام تو ایوان میباش گفت عاشانیت بمنجین و چون تحقیق نمود دیگر حدیث آن  
 بود که بعضیهای فرد و بعضی زردی و سفیدی دارد از خیابان را آفتاب شده که ایوان است و چنین  
 صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد در خانه  
 گذاردن بر جنازه که حاضر میشدند و وی تا شروع میکرد خذیفه در نماز پان جنازه و اگر حاضر  
 نمیشد خذیفه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم خذیفه جوصل کبر عا و سکون سین مصلحین و  
 و بعضی میل به صیغه تصغیر این جابر بن عبد الله بن عمر و کسرین و بعضی بفتح عین سکون و عده  
 و سین و عده انبست یعرب بن نبیض بفتح موحده و کسر عین بمعمر در آخر ضا و یان لقب  
 پدر خذیفه است زیرا که وی از قوم خزاعی را گفته بود پس اگر بخت بسوی مدینه پس خلیف شد  
 سببی سهل را که نام قبیلایست از انصاری نام کردند او را قوم یمان که خلیف یمان شد یعنی  
 انصاری که در اصل از یمن اند حاضر شد خذیفه و پدرش احد را پس گفته شد پدرش گفته اند  
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم آشتی با و بیرون آمده بود برای قتال شرکاء پس گفتند  
 خذیفه فریاد میکرد ای بندگان خدا ای ابی پس بازینا دند تا آنکه گشتند پس گفت خذیفه ایفر  
 لکم گفت عوه پس بخدا سوگند بود در خذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش و دعا و استغفار  
 میکرد ایشان را تا رفت از عالم و احق شد بخدا عز و جل منع کرد او را جدا دارد حضور پر

خداوند سبحان



استخراجه مشركان و باز داشتن اورا از ان و حاضر شدن في راد او را در كميل چنین است و  
 حاضر شد خذیفه چه مشاهد را و فوات سغد در سنده اشین و عشرین و پرسیده شد از خذیفه که ام  
 خذیفه ترست گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خبر و مشرو و حین کی گوید که ام کی ازین دورتر است  
 کردی گفت خذیفه بر بانچه بود و قیامت تا آنکه مقدر رئیس شوند به قبیله رانسانا تقان آن آمده است  
 از وی که گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم از غیر و سیر رسیدیم از شهر  
 تا اجناسا بکنم از ان روایت کرده است از خذیفه عمرو بن الخطاب و علقم بن ابی طالب ابوالد  
 و غیر هم از صحابه و تابعین و وفات یافت بد این و قبر او در اجاست سنده خمس و ثلثین قیل  
 ست و ثلثین بعد از قتل عثمان بنید شب در اول خلافت علی و در نیات حمل را داشته شدند  
 مسعود و سعید پسران خذیفه در صفین و مباحثت کردند علی را بصیت بدایشان را بدان  
 بریده بن الحسین با زنی بر دو اسم بصیغه تغیر و حبیب صادمه یغم صادمه و فتح صادر آخر با جود  
 مشهور است بر بریده اسلمی کنیت او عبد الله و قیل ابوسهل و قیل ابوساسان بین مهلتین و بی  
 گفته اند نام او عام ست و بریده لقب است اسلام آورد پیش از پدر و حاضر شد آنرا و در  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم هجرت بر آمد و کبرای انیم که دادی ست بین الحسین بر دو اسم  
 از کله رسید و قریش بریده را بر او آگینه بودند که برگرداند محمد را بایکند او را صد شتر مسخر بران قرار  
 داده پیش آمد بریده آن حضرت را به بنقاد سوار پس رسید آن حضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت  
 نام من بریده است آن حضرت روی بجانب ابوبکر کرد و گفت برو امر ناخوشی و فکلی یافت کار  
 باز پرسید اگر کدام قبیله گفت از اسلم فرمود با ابوبکر سلیمان سلامت ماندم و انجام کار مناست  
 ست فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سم فرمود رسید ترا سم و نصیب تو و آن حضرت نظر بیکدیگر  
 و لیکن تقاول می گرفت خصوصاً از ناما پس اسلام آورد بریده با فوجیکه همراه داشت و گفت  
 یا رسول الله با فتح علم میاید پس باره کرده ستا خود را و بر لبست آنرا بر نیزه و شیش شیش  
 روان شد بعد از ان بدیدار خذیفه و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر شد و بعد از  
 احداثه و عجب که انهم صبر کردند و بنجه مت نرسید و حاضر شد عیدیه را و دریافت بیجه از رضوان  
 را و مشاهد دیگر را و غزاکر و با حضرت شانزده غزوه را که انی ایسمین و او سامعی جمیل بود و حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از روی با خلفا را نشدین رضوان الله علیهم اجمعین و بود با علی  
در حربه جمل و صفین و بود که شکوه کرده بود از روی رضی الله عنه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم  
در وقتیکه بود با وی در مین و آمد و رفت برگشتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم از محبت او دایم  
و باعث آن بود که آن حضرت در خطبه خواند و ترغیب کرد در موالاته و محبت علی مرتضی  
که ام الله و حبه گفت بریده پس محبوبترین مردم شد علی نزد من و این قصه در موضع خود گذشت  
و نگر کرد در خراسان را در زمین عثمان بن عفان و ساکن شدند نیه را بعد از آن بسمره رفت  
بستر بخراسان رفت و بمردم را کرد و همین جا وفات یافت در زمان نزیدین معاویه و حصین  
بن نضیر هر دو اسم بلفظ تصغیر در اصحاب این اسم را که متصل ذکر میکنند اول حصین بن نضیر انصاری  
و ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه بتوک و میگوید که ابن حصین نضیر غارت زد بر کاروان  
صدقه و زدی کرد پس گفت آن حضرت وای تو چه خبر داشت ترا برین کار گفت داشت مرا بشکار  
اینکه گمان بردم که خدا تعالی مطلع میگردد ترا بر بشکار و اما چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا  
پس من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایان نداشتم بتو هرگز تا این ساعت بیقین پس  
در گذشت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اگر خبر  
فی الدلائل فی السنن الکبری بعد از آن حصین بن نضیر بگریه را ذکر کرد و گفت درمی یابم که این همان  
که ذکر کرده شد با دیگر است و ذکر کرده است او را ابن عساکر در تاریخ خود و گفته که بود وی عامل  
عمر رضی الله عنه بر ارون و ایشان امیر لشکر دانیدند در فتوح مکه معاویه را به تحقیق خط کرده است  
ابن عساکر ترجمه ابن حصین بن نضیر سکونی که امیر نزیدین معاویه بود در قتال ل کوفه و فایز است  
که این غیر اوست و الله اعلم و ذکر کرده است ابوعلی بن مسکویه در کتاب خود تجارت الامم حصین  
بن نضیر را در جمله کسی که کتاب می گرداند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و همچنین فرموده عساکر  
بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای مقصود گفته که معاویه این شعبه حصین بن نضیر می شنید  
از جماع آن حضرت و همچنین ذکر کرده از جماعتی از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب البنی صلی الله  
علیه وسلم و گفته است که این دو کس می نوشتند با نیات را و گفته اند از جمعی حصین بن نضیر  
بن فاکم بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سکنان و گفته که وی شریف بود و محسن و همچنین بود و در

نضیر

۴۰۳

خدیجہ و حنیفہ و سعادہ بن زید و ابی امدت محسن عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بن فتح سیدین سکون  
 را و عاصمہ و قمر شہی عامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیردادہ بود مادر عثمان را بود مادر  
 سعد بن و عقیقہ بنید کہ بود پدر وی اگر کبیر متافقین و اوست کہ حد کرده بود آن حضرت در فتح مکہ عثمان را  
 با جماعہ دیگر از بن حنظل و غیرہ کہ در آنجا نکرند پس پناہ بست بشمار و بعضو شفاعت پس قبول کرد  
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ہر چند خواست و روزی متابعت میکرد آن حضرت بچہ اللہ علیہ  
 وسلم با مردم عثمان رضی اللہ عنہ اورا در میان آن مردم آورد و ابیتادہ کرد و گفت یا رسول اللہ  
 ہیبت میکنید عبداللہ قبول کن بعیت اورا پس روی آورد آن حضرت با صحاب و فرمود آیا نمود  
 در میان شمار وی رشیکہ بر خیزد بسوی وی و فتنہ باز داشتیم من دست خود را از دست و بے  
 بکشہ وی را گفتند یا رسول اللہ اگر اشارتی میکردی بحشمہ و ابرو منے کشتم اورا فرمود یعنی باید وی  
 پیغمبر را کہ فانیہ از عین وی صلا اللہ علیہ وسلم بوجود آید بر سر تقدیر چون عثمان بسیار کرد اصلاح  
 قبول کرد آن حضرت توبہ ما و در گذشت از سر خون وی عکرمہ از ابن عباس رضی اللہ عنہما بدایت  
 میکند کہ بود عبداللہ بن ابی سرح کہ می نوشت برای آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و می پس گراہ  
 گردانید اورا شیطان و گفت محمد نمیداند کہ چہ میگویی من ہر چہ میخواستم می نوشتم پس مرتد شد  
 و ملی گشت بکفار پس امر کرد آن حضرت روز فتح بہ قتل می و شفاعت کرد عثمان و در گذرانید انعام  
 را از قتل وی و حاضر شد ابن عبداللہ بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر سیمینہ عرب با عمرو  
 بن العاص در فتح مصر بعد از انان امیر گردانید عثمان اورا بر مصر و چون واقع شد فتنہ و سکونت کرد  
 عبداللہ مقلانی بارہ را و بعیت نکرد با هیچ نہ بعلی و نہ معاویہ و مر دسنہ ست با سبع و ثلثین و بعضی  
 گفته اند حاضر شد صفین و رست تا سہمہ و بعضین ذکرہ این منہ و گفته اند کہ فتح کرد وی و فتنہ را  
 مدبرین عثمانی و ابی شد مصر را بعد از ان بود ولایت او مصر سہمہ و عشرین عبدالان قدم آورد و عثمان  
 و خلیفہ خست بر سر سب بن ہشام را و فر کرد و سغزوہ را از فتنہ و زوات اسوار و اسوارین روم بود فتح از فتنہ  
 اعظم فتوح رسیدہ بود و سہم فارس و دیار بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند کہ سیر و ان امدان  
 ابی سرح بہ سکو را و چون وقت صبح شد گفت خداوند اگر بدان آخر عمر را در ناز صبح و شوکر و نماز گذارد  
 و سلام داد و بیت را است پس بخوش کہ سلام است چہ نہ ناگاہ قبض کردہ شد روح اورا رحمہ اللہ از دنیا



گوشت حاضر شد بدر زبانا مشرکان و دیدیم ملائکه را که فرودی آیند از آسمان و قتال می کنند  
و گفتیم این را با بیچ کس از قریش گفت مردان بن الحکم با حویطب روزی که چه شد ترا  
دیدم از آنجا که بسبب افتاد اسلام نواز خردان و نوسالان گفت حویطب ان شاء الله  
داشت به تحقیق قصد کردم من را تا که پیشی کنم در اسلام و سر بار داشت مرا از آن بدو  
و منی میگردم و می گفت فرودی افگنی خود را از در جبر شرف و می گذاری دین خود را و دین  
چرا می خوری از جهت دین محدث و می کردی تالیخ مغر و نبرد از شخص پس ساکت شد مردان  
و پشیمان گشت از آنکه گفته حویطب و چون تصور کرده شد حال پدر خود را در آخر اسلام  
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب نبود در گیر اسب قریش که باقی نماند بر دین تو و کاره تر  
از من تافح کرده شد آنچه تقدیر بود و روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق  
ابن المنذر و غیره از حویطب که گفت چون در آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که با خائف شیم  
خوف شده بود که اگر قصه طویل و گفت در آمد حایط حروف را و اقامت کردم در آن ناگاه ملاقات  
کردم بانی زور بود و با وی معرفتی و معرفت همیشه قطع کننده است پس سلام کردم برو  
و ذکر کردم حال خود را بوی پس گفت ابوذر گرد آن خیال خود را و این باش پس رفت  
ابوذر بسوی رسول خدا و عرض کرد برای عفو من و باز بمن گفت که بیانزد رسول خدا از یکی  
و احسان کننده و گران بارترین مردم است و شرف و شرف تست و عزت و عزت  
تست و چون به منی اورا بگو اسلام علیک یا ایها البنی و رحمة الله وبرکاته پس گفتم از این گفت  
آن حضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بین اسلام پس خود شهادت گردانیده شد  
آن حضرت بیان گوشت الحمد لله و بعد از آن قرص طلبید آن حضرت از من پس عرض  
دادم اورا چهل هزار دریم و حاضر شدیم با وی چنین و طاعت داد و اورا از غنائم آن پس  
قدم آورده حویطب مدینه را اقامت کرد در آن تا مرد و فروخت دارا که در مکه داشت  
مسافر به جبل نزار و نزار و استکفار کردند آنرا مردم پس حویطب چه چیز است این مال که  
کسی که دارد پنج عیال از غنای کلمات وی رضی الله عنه لایح می گردید که وی از جمله آن  
مؤلفه القلوب است که حسن خدا اسلام ایشان و حایط بن عمر و نفع خا و کسر طایفه

در استیجاب و اصحابه در کعبه حاطب بن ابی لیثعه که مشهورست در حاطب ذکر کرده یکی حاطب  
بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن حمید و سپس در استیجاب میگوید ذکر کرده است او را بن  
عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی غامر بن بوی اسلام آورد قبل دخول دار ارقم و هجرت  
کرد بسوی حبشه سحرین در روایت احمد و بعضی در هجرت اولی گفته و واقعی گفت همین است  
ثابت نزد باو ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقعی نیز در حاضران بدر در اصحابه گفته حاطب  
بن عمرو بن عبد شمس بن عبد وقرفی عامری برادر سهیل بن عمرو بود حاطب را سابقان  
گفته می شود که وی اول کسی است که هجرت کرد بسوی حبشه و با این جزم کرده است بر  
اتفاق کرده اند بزنگروی در کسانی که حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عقیل  
بن امیه بن زید بن مالک بن اوس حاضر شد بدر را و ذکر نموده است او را ابن اسحاق  
و بدر بن استیجاب همین مقدار گفته و در اصحابه می گوید حاطب بن عقیل نصاری او را  
گفت ابو عمر و حاضر شد بدر را و ذکر نموده او را ابن احمد در بدین و میگویند نیز دیدیم او را نزد  
غیر محمد و الله اعلم مر حاطب را صحبت مستور بن هر دو کتاب حاطب بن عمرو بود او در نسخه  
میخواه از روضه الاحباب که حاضرستی بی و او نیست و الله اعلم ابن خضطل ففتح غار مجره طاهله  
احوال بن خضطل که عبدالغنی نام میداشت سابقا در عام الفتح معلوم شده است که پیش از فتح  
مدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آن حضرت عبدالله نهاد و جهت اخذ زکات بقبیله فرستاد  
پس مرتد شد چهار پایل صدقه که اخذ کرده بود براند و بکه آمد و گفت بغرضش هیچ دین را  
بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه نیا به خانه کعبه آورده در پرده های خانه چنان شد پس یکی  
از اصحاب او را دید عمر بن کرب و یا رسول الله نه ابن خضطل متعلق با ستار الکعبة فرمود یکشنبه او را  
پس بموجب حکم اشرف بها مقتول ساختند انتی و ابن خضطل سابقا که پیش از از نداد که مسلمان  
بودی نوشت آنرا هم ذکر نموده اند و اگر باشد هم بعد از ارتداد و رفتن او از عالم برین حال صحاب  
نوشتن است در میان صحابه لهذا در اسماء الرجال او را ترجمه مناسخه اند مگر تقریبیکه در انشاء  
کلام قصیده ذکر کرده باشند ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الفضل است ابی بن کعب بن  
المنذر و قبیل کعب بن قیس انصاری خزرجی بخاری مغازی المدنی حاضر شد عقب ثانیه را و

حاضر شد بر او و با جدوی را از مشاهده وجود وی رضی الله عنه که می نوشت برای آن حضرت  
 وحی را و آنان شش کس است که یا اگر فتنه قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 چهار کس و دیگر کرد ابی را و بود وی رضی الله عنه از فتنای صحابه و اقرار ایشان کتاب را  
 غرض جل و تکلیف میکرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابی المنذر و کنیت کرد عمر و بن الخطاب  
 ابی الطفیل و نام کرد او را آن حضرت صلی الله علیه و سلم سید الانصار و تسمیه کرد عمر رضی الله  
 عنه سید المسلمین و گفت مردی هر عمر اکنت این کسی که در پهلوی تست گفت عمر و بن  
 سید المسلمین ابی بن کعب و ما که مراد المسلمین انصار خوانند بود یا قومی مخصوص از ایشان  
 نه تمام مسلمانان که لا ینفخ فی نفث رسول خدا صلی الله علیه و سلم بآبی خدا امر کرده است که  
 بخوانم که بر تو قرآن را و بشنوا نم ترا تر آن پس گفت ابی انانام ترا بر او را خدا تعالی پس  
 خداوند آن حضرت این آیت را قل بفضل الله و برحمته فبذلك فاعرفوا هو خیر مما یجمعون  
 و در روایتی آمده است که گفت میخوانم بر تو لم یکن الذین کفروا گفت ابی انانام بر او را  
 خدای برای تو فرمود نعم نام بر تو را برای من پس گریه کردن گرفته ابی و در روایتی گریه ابی  
 و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بآبی گو را با در اعلم یا ابی المنذر این را  
 فرمود که پرسید از ابی که یا ابی المنذر درمی بآبی تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم  
 گفت ابی المنذر و رسول اعلم باز فرمود یا ابی المنذر درمی بآبی که کدام آیت از کتاب خدا عظیم  
 است پس گفت المنذر لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گو را با در اعلم یا ابی المنذر هیچ کرد آن حضرت  
 ابی را بدر یافت و این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تبصره آن حضرت بود  
 صلی الله علیه و سلم چنانچه آمده است که نزد آن حضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه  
 ابی پس دریافت این آیه را و گفته است و اقدی که ابی بن کعب او کس است که نوشت بر او  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم و او کس که نوشت و آخر کتاب کیست فلان بن فلان و بود ابی  
 سیانه قد ابعض الیه تغیرند او سری خود را و روایت کرده است از ابی عمر رضی الله عنه وی پرسید  
 او را عمر رضی الله عنه از تو از ازل و حوادث و تحاکم میکرد و بسوی او از تفصیلات و روایت کرده اند  
 از وی چیزی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در سنه عشرين یا تسع عشر یا ثنین و عشرين و ثمان

عمر بنی محمد بن زید و بیاض سید المصطفی و بیاضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان  
 سنه ثلثین و این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر است  
 و روایت کرده است ابو یزید از حسن که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و با جملة اصحاب است و در  
 وفات وی در روایت است از ابی سعید خدری که مردی از مسلمانان از آن حضرت پرسید  
 یا رسول الله خبر ده مرا که این بیمارها که می رسد ما را در اینجا نصیب نیست فرمود آن حضرت که آنها  
 کفایت انوب است پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد بیماری فرمود اگر چه خاری هم خلد  
 پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تا وقت مرگ مرا بماند از حج و عیسه و  
 جهاد و نماز و زکوة و جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تب زده تا مرد و ابی یزید  
 و قیس که او را بن حنبلان عبد الله بن ارقم بن عبد یزید بن و سب بن عبد مناف بن سب  
 القریه النضری و او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از خلق کتابت کرد بر سر  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم و هو و امانت او نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعدی که او میگردد  
 که بنویسد بسوی مالوک و بنیفر مودع نویسد پس می نوشت و مهر میکرد و او بنیفر انداز جت اما  
 وی بعد از آن نوشت برای بیکر و عمر و ابی شد بیت المال را برای عمر و عثمان بی اجر پس  
 استغفار نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده است مرا که عثمان جان من  
 و ابو عبد الله بن ارقم را می بزرگوار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام بر خدا و در روی  
 سده صد هزار آمده و بود وی مامون و مختار نزد عمر تا آنکه حکایت میکرد از وی حنفیه میگفت  
 اگر منکر نمیشدند قوم تو بر من ترایا خلیفه خودی ساختم عبد الله بن ارقم را ندیدم هیچ یک  
 تر سنده ترم خدا را از عبد الله بن ارقم و میگفت او را اگر می بود ترا مثل سابقه قوم تقدیم  
 نمی کردم بر تو هیچ یکی را روایت کرده است از وی عروه بن الزبیر و اسلام مولی عمر و روایت  
 کرده اند از بعضی از صحابه و حدیث و احد از بنیفر صلی الله علیه و سلم که گفت چون ظاهر شد عشا  
 و میخوابد مرد غلام را که باید که ابتدا کند بخلا و گفته اند که در ده است صاحب کسکات و بیاب آن عیبه  
 و فضل می باین لفظ اذا اقیمت الصلاة و وجه احکم الحلالین علیه السلام با خلافت فی خلافت  
 عثمان رضی الله عنه این اسماست که در ده فتیلا حجاب ذکر کرده و اکثر آنها را در ده حجاب



انتخاب

بعنوان کتابت ذکر کرده یکی معقب که باین عنوان در استیجاب و مواهب مذکور شد است  
 بضم میم و فتح عین و سکون تخانیه و کسر قاف و سکون تخانیه و باء آخر بن الی فاطمه و سه  
 از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد خلافت عثمان یا علی همین مقدار در صحاب  
 گفته در استیجاب میگوید معقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص چنین ذکر کرده است  
 او را موسی صحبت از ابن شهاب گفت و گمان می برد که از دوس است و غیر او گفته که سه  
 و دومی است حلیف است مرا ابی سعید بن العاص را اسلام آورد و قد یکا بکه و محبت کرد و بحیث  
 محبت ثانیه واقعت کرد در آن تا قدم آورد بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدین معنی  
 گفته اند بخیر و بعضی پیش از آن و گمان شده بود بنها تم آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 و عامل گردانیدند و را بدین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بریت المال و نازل شد بوی خدا  
 و علاج کرده شد از آن یا عمر بن الخطاب متکل پس بو قوف و مکار و وفات یافت در آخر  
 خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت علی و دوس  
 قلیل که پیش است روایت کرده است از وی ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف از پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم و ابی لایعقاب من النار و حدیث دیگر در مسخ نخت تمام شدند و کتاب بنی الله  
 عنهم اربعین در استیجاب میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 وحی پیش از زید بن ثابت و بادی نیز بود زید و هم ترن صحابه که کتابت وحی و اوحی نوشت  
 بسیاری از کتب و رسائل را که میفرستادند به سوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از او که  
 از اشیا خوش که اول کسی که نوشت برای رسول خدا وحی نزد مقدم آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم بدین ابی بن کعب بود و چون حاضر نمی بود ابی بنیخاندان حضرت صلی الله علیه و سلم رسایل  
 و بود که نمی نوشتند زید بن ثابت را و بودند ابی را که میفرستاد آن حضرت بسوی مردم و  
 قطع میکرد برای کسی زمینی را و ابی که کسی نوشت از قریش عبد الله بن ابی سعد بن ابی کح  
 بود پسر ترنگشت و می در جمع کرد بکه و در وی نازل شده است قول حق سبحانه و من اعلم  
 فمن اخری علی الله کند با و قال اوحی الی و لم یوح علیه شیء الا ان یجوز از مواظبت بر کتابت  
 رسایل آن حضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عمود آن حضرت

در استیجاب  
 در استیجاب  
 در استیجاب

صلی الله علیه وسلم چون عهد میکرد و صلحهای او چون صلح می کرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه  
و بعد از آنکه کتابت میکردند برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابو بکر رضی الله عنه ذکر  
کرده است این را ابن ابی شیبہ در کتاب زیادت بر بنیامر و بن الخطاب و عثمان بن عفان  
و علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد از آن ذکر کرد صاحب استیعاب انوار  
جماعه که مذکور شد در احوال ایشان نوشتند بعد از آن بدانکه آن حضرت صلی الله علیه  
وسلم بلوک و امرا و نامها نوشته و فرمانها و اصدار نموده که ذکر آنها سابقا در قضایای سینه  
سازد پس بعد از وفات مدینه و قریه باقیته است و بغیر بلوک و امرا از صحابه و غیر هم در بیان شریعت  
و احکام از صدقات زکوٰۃ و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر زبان عربی کرده چنانکه  
مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاقت و خلاصت که در عبارات حضرت  
بهست نمی ماند با وجود آنکه کتابت مسخر را نه یافته است خلاص مکاتب و رسائل که در این  
قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی از قبایل  
عرب زبان و لغت ایشان نوشته که داد و نهایت فصاحت و بلاغت داده است و مضی و  
بلغا در فهم آن خیره و حیران آمده است و از جمله از آن در کتاب شفای قاضی عیاض  
رحمة الله علیه مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی الله  
علیه وسلم که بی آنکه از بجای خود بیرون آمده و متبع و استقرا ی لغات کرده و با اهل قبایل  
صحبت و محاطت داشته و از ایشان گفته و تعلیم و کتاب کرده باشد و این اعجاز در  
رسولان آن حضرت که ایشان را بلوک و امرا و قبایل و عشائری فرستاد و نیز ظاهر  
می باشد که با هر قوم بگفت و وی تکلم می کردند صلی الله علیه وسلم باب هشتم در ذکر  
رسل که ایشان را بلوک و امرا فرستاده و در روضه الاحباب یازده تن ذکر و اسامی  
ایشان در ذکر کتب و رسائل که سابقا گذشت مذکور شد اما احوال مذکور شده جمیع مقدمات  
واقع شده اگر برای این غرض از آنچه گذشتند و نگذشتند اینجا جدا نوشته شوند مستطاب  
آنکه یکی از ایشان عمرو بن امیه صهری بفتح ضا و تحفه و سکون میم از بن صهره بن بکر بن عبد مناف  
کنانی بکسر کاف و دو فون از زبیر بن ابی و بلوانان صحابه بود و از مردان عرب در حرارت

و از قبایل

و از قبایل

و از قبایل

تجربہ کاری حاضر نشد بدر را واحد را با مشترکان پیتر اسلام آورد هنگامی که برگشته مشرکان  
از واحد اول مشاهده می نمود بر سر منبر است و اسپیکر کرد و او را در آن روز عامر بن الطفیل علیه السلام  
برینا صیبه او را و دیگر دو فرستاد او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسوی بخاشی بخشید  
پس قدم آورد و بخاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و تعظیم کرد و احترام نمود  
آن سعادتمند که ثبت آن حضرت را و اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا امام حبشی را  
تزوج کند چنانکه سابقا گذشت و در بر او اسب لکنیه میگید و فرستاد عمر بن امیه صغری را  
بسیکله کتاب بکتاب و بسوی مرده بن عمر و جنای که عامل قیصر بود و دعوت کرد او را  
با سلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد به پیغام مسعود بن حبید  
نعمه شهادت او را فضا میگفتند و اسپیکر از اظراب میگفتند و فرستاد ثواب و قبای مثل  
نایب پس قبول کرد و به او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند  
از وی دو پسر وی جعفر و عبد الله و شعبی و ابوقلابه و عداود و اهل حمایت و مراد و ادرک  
در مواضع عذیده و فوات یافت در مدینه در زمان معاویه و قبل سنه ستین و حنین  
خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن و روایت اهل حدیث کبیر است و خلیفه نجاشی و عجم و فوا  
کلبی منسوب بکلب بن و بره نام قبیلہ است صحابی مشهور کبیر زده میشد مثل کبیر بن جلال  
وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظر او او را کسی است که نزل  
سیکد جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر نشد بدر را و حاضر شد احد و اباعبدی از مشاهده  
گفته اند که اول مشاهده وی خندق است و مباہلت کرد و تحت الشجره فرستاد او را آن حضرت  
بجانب قیصر چنانکه گذشت قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از وجهی گفت  
گفتم یا رسول الله با برادریم برای تو حمای را بر فرس پس میخیزد برای تو اشتیری را پس  
سوار شد و تو آنرا فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم نمی گفتند تفکر کاینکه علم ندارند  
و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه و عبد الله بن حذافه سهمی بنضم حار و حماد و ذال معجمه سهمی بفتح سین  
سکون با منسوب بسهم بن عمرو و طینی است از قریش گفت او ابو حذافه اسلام آورد و قدما  
و بود از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرد و بحبشه هجرت تا نینیا برادر خود قیس بن خدیجه

از وی

عبد الله بن حذافه

و فرستاده بود رسول خدا بسوی کسی چنانکه گذشت و میگویند که بود دروی فراخ و طاف  
 کردی آورده اند که یک باری تنگ اسپ آن حضرت بر بست و سست بست تا نزدیکی بود  
 که سفتند آن حضرت و این را برای ذکر حضرت را باز بسعدت خدمت نیک بست و وقت  
 گردانید از فراخ اوست که امیر گردانید او را آن حضرت بر سر پهل منکر د قوم را که جمع کنند  
 خطب را و بر آورند آتش و چون افروختند آتش امر کرد ایشان را که در آیند در کثرت  
 پس ابا آوردند قوم و گفت ایاهم نکرده است رسول خدا شما بفرمان برداری من  
 و نفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرد و پس گفتند قوم ایمان بیاورده و بیعت  
 نکرده ایم ما بآن حضرت مگر برای اینکه نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این  
 سخن را تصویب کرد ایشان را و فرمود لا طاعة للخلق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب  
 و الاصابه و امیر کردند او را روم و عثمان عمر و بن الخطاب پس اراده کردند کفر او را و اگر اه  
 نمودند پس نگاه داشت خدا تعالی و نجات داد او را از ایشان همچنین گفته است  
 در استیعاب و ظاهر ازین عبارت آنست که ایشان پشیمان شدند و خلاص گردید و در  
 اصحاب می نویسد که از منافق عبد الله بن حذافه آنست که امیر ساختند او را روم و گفت  
 ملک روم نصرانی شود و گفت ای خدای من پس ابا آوردن آن پس امر کرد تا او را بر دار  
 کشیدند و تیر میزدان کردند پس مجروح شد بدان فرود آوردند او را از دار پس امر کردند و یک  
 بریان کردند و جوشانیدند در وی آب و انداختند او را در آن تالایح شدند سخا آنها و  
 و سلامت ماند از آن و چون بردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذازند او را پس پیر  
 حال او را گفت چه آرزو دارم گفت آرزو دارم که باشم مرا صد نفس که پیش آید آنرا  
 همچنین محنت و غدا در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سرم او من میگذارم  
 ترا گفت با تمامه امیران پس برخاست عمر و پوسه داد سر او را و گفت شیخ که سیران نموده  
 است این عساکر برای این قصه شامی از حدیث باین ابن عباس سر سلا و شامی  
 دیگر از قوائد شام بن غروه از مرسل زهری و او شد عالم عاقل بن ابی طلحه عاقل بن فتح  
 بکار کسری و هاشم بن و طه بن و سکون لام و فتح فوقانیه امیالی مشهور است کینست و ابو جهم

قریش بنو محمد حلیف قریش و بعضی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی سیکه از  
قریش بود که عبدالمطلب بن حمید نام داشت مکاتب ساخت و او را پس از ساخت کتابت  
را و آنرا پیش خود و از اهل بطن جعفر شد ند بر مراد احد و خندق را و ابجد بر من المشاهد  
و ثبات یافت سنه ثلثین یک بنید در خلافت عثمان بنی النضر عنه قریش بپتون سنه و نماز  
گنبد و بر وی عثمان فرستاد و او را آن حضرت بجانب مقوقش ملک اسکندریه چنانکه گذشت  
و قصه نوشتن او نامه بجانب اهل مکه در وقت قصد کردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم فتح  
مکه را مشهور است و آن سابقا نیز گذشت و در اصابه از مرزبانی در ترجمه اشعر انقل کرده  
که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعر ایشان در جالبیت رد آنه کرده است  
حاطب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث یکی آنکه من را آنی بعد موتی فکانا رانی  
فی حیاتی و من مات فی احد الحرمین بعثت فی الامتین یوم القیمه صاحب استیجاب میگوید  
نمیدانم من او را مگر این حدیث و در اصابه گفته که علماء این سخن را از صاحب استیجاب  
غریب پنداشته اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و ابن اسکن از طریق محمد  
بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله  
علیه و سلم که تزوج میکنند مومن در بشت و نقیاد و سی نوجه بنقاد از نسا و بنت و سی زن از  
دنیا و گفت شنیده صاحب اصابه به تحقیق یا فتم سه حدیث دیگر که آنکه اخراج کرده است  
ابن شامین از طریق یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد  
مراسول خدا بسوی مقوقش ملک اسکندریه پس بر دم او را کتاب رسول صلی الله علیه و سلم  
بحدیث ثانی اخراج کرده ابن منده بهین وجه مرفوعا من اقتل یوم القیمه حدیث ثبات  
اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب بن ابی مکتبه طلوع کرد علی  
بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست علی سپری بود که  
در وی آب بود و حدیث ظاهر این غرضه احد بود که زنها بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد و تابشود آنرا و حضرت فاطمه زهرا حمیه رفته آورد  
بمانند بر جراحت چنانکه در مجلس گذشت و الله اعلم شایعین و بعضی گفته میشود ابی آسب

حلیف سینه عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق درهاجرین  
 سابقین اولین و در کسانی که هجرت کردند بحبشه و حاضر شدند بدره و گفته است ابن  
 ابی حاتم حاضر شد ثعلب بن وهب بر او همه مشاهد را گفت صاحب احتیاج بنمید انم  
 تا برای روایت فرستاد و او را آن حضرت بسوی حارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت  
 و بعد بخیف در آن روز شهادت یافت يوم الیامه بود عمر وی چهل و چند سال تکلیف بن  
 عمر و یقین سین مملکه و کسب لایم و سکون تفتانیه بن عمر و العامری فرستاد آن حضرت نامه بدست  
 او بسوی هوره بن علی خفی چنانکه گذشت گفت ابن اسحق حاضر شد با پدرش یامه را  
 داشته شد آنجا و ابو معشر گفت گشته شد و صاحب احتیاج گفته و صواب همین است  
 انشاء الله و گفته که کرده است زیر خبر او را که عمر بن الخطاب رضی الله عنه پوشانیده هجاب  
 رسول خدا را صلوات الله علیه و سلم علما و زیاده آمد یک علیه پس گفت عمر در راه نمانید مرا بر آن  
 که هجرت کرده باشند و بدر او پس گفته عبد الله بن عمر و پس گفت لایل سلیط پس پوشانید  
 آن حلیف را و علاء بن الحضری گذشت ذکر وی در ذکر کتاب ظاهر ای هم کاتب بود  
 و هم رسول رضی الله عنه و سابقا در باب ارسال رسل از باب سیر نقل کردیم که آنحضرت  
 صلوات الله علیه و سلم علاء بن حضری را بجانب منته بن سادی که والی بحرین بود فرستاد  
 و نامه نوشت و از مواهب لدینه ذکر آن به تفصیل کرده شد و جریر بن عبد الله البجلی ارسال  
 وی بر ذی الکلاع بود که از ملوک طائف بود و قصه آن در وقت آن سال دهم بعد از ذکر حجه الوداع  
 مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و فضل و کمال بود و  
 کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عمرو و بجلی هیمانی و بجلی نسبت است بچیکه که نام زن است ام سلمه  
 اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات  
 یافت قبل موت آن حضرت صلوات الله علیه و سلم بمحل روز و یابین جزم کرده است ابن ابی کبیر  
 در اصحاب گفته که این غلط است زیرا که در محرم واقع شده است که گفت آن حضرت را و او را  
 در روز حجه الوداع خاموش گردانند و جزم کرده است و اهدی که وفات کرد در پیبر صلوات الله  
 علیه و سلم در شهر رمضان سنه عشره زیرا که نجاشی پیش از سنه عشره مرده است و یا بچیکه

علاء بن حضری

ابو عبد الله

بجلی

ان

چون آمد جبریر در ملازمت آن حضرت انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی اردو  
سایک خود را و اگر ام کرد او را در وی آورد و صحابه و گفت چون بیاید شما را کریم قوم  
اگر ام کنید او را و مردی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه  
وسلم تو مردی که به تحقیق نیک گردانیده است خدا یتقانی صورت ترا پس نیک گرداند  
سیت که او را وارد شده است که در انشای آنکه بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در صحابه  
خود و اکثر مرد اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظاهر کرد و از  
بتهرین اهل یمن ناگاه پیدا شد جبریر بن عبد الله بن جلی و طلوع کرد بر ایشان از تنبیه  
و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب وی رضی الله عنهم جمعین پس گفتند  
جواب سلام وی همه یک بار پیست فزاح کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم عرض رد خود را  
و گفت برین بنشین یا جبریر پس نشست و اقبال آورد بر وی آن حضرت صلی الله علیه  
وسلم بحديث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله به تحقیق دیدم از تو امر و رفتی  
جبریر را که ندیدیم برگز از تو برای هیچ کی فرمودم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم  
قومی اگر ام کنید او را و مردی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم بایست  
ناتم شتر را پیست بکاشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و در آمدم در مسجد رسول خدا  
صلی الله علیه وسلم در حالیکه خطبه میخواند پیست نیز نگاه کرد مردم در من و گفتند به منشین خود  
یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد آن  
ذکر و گفت در انشای آنکه خطبه میخواند عارض شد مرا و در خطبه خود غنی و گفت برستی نزدیک  
است که در آید بر شما ازین راه در از بهترین خداوندان یمن که بر روی وی سحر ملک است  
گفت جبریر پس شکر گفتم خدا را برین نعمت که مرا داد بود جبریر رضی الله عنه سید طاع  
میدید الجبال گوید که روی او ماه پاره ایست روایت کرده است ترمذی در شمایل از عمر بن خطاب  
رضی الله عنه که گفت ندیدم حسن از صورت جبریر مگر آنچه رسیده است باز صورت یوسف و  
سیکفت عمر رضی الله عنه جبریر یوسف بنده الا الله و گفته است جبریر بعد رسول خدا صلی الله علیه  
وسلم که چون می آمدند او را و خود عرب می طلبید فرا پس پوشیدم من حله خود را و می آیدم

و فخر میکرد حضرت بن و آمده که بود قامت بر شش قدالغ و صحیح النجاری آمده از جریر که  
می گفت محمدرضا ساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن گاه که اسلام آوردم  
من و نیکوید مرا اگر آنکه تقسیم می نمود و خنده میکرد و در وی من و از ابی ذرعه آمده که گفت  
جریر بیعت کردم من رسول خدا را نصیحت و غیره ای هر مسلمانان پس بود جریر چون تخریب  
چیز سیر می گفت من بار خود را که بالغ است و الله پیشترست چیزی ازین بها که خریدم مثلاً  
اسپی بود که من از در جمعی آن واقع می بود و می افزود جریر تا چهار هزار سیر رسانید و فرستاد  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم جریر را بندهی اعلیّه و کسی کس از قوم وی برای شکستن نمی که  
در وی بود و گفت یا رسول الله نیتوانم من بر پشت اسب محکم نشست پس زد آن حضرت  
دست مبارک خود را بر سینه من تا با قتم برد و او را در درون سینه خود گفت اللهم ثبت جلیه  
و من یاس پس رفت بنوی اعلیّه و شکست و سوخت آنرا و تقدیم کرد او را عمر و رضی الله  
در حروب عراق بر تمامه اهل بکیده و بود ایشان را امیر عظیم در فتح قادیسیه و ساکن شد  
جریر بکوفه و بود مراد در وی داری و فرستاد بوی معاویه رسول و رفت پیش و  
بر در آخر ترک او و فریقین را و عزلت گزید و فوات یافت سنه اربع و خمسين و قبل از  
و خمسين و آورده اند که وی روزی در مجلس عمر و رضی الله عنه حاضر بود پس یافت  
در مجلس را که کریمه از بعضی جلسا پس گفت عمر و واجب است بر صاحب این را که  
بر خیزد و وضو کند گفت جریر بن عبد الله بن ابی امیه المومنین تمامه اهل مجلس که بر خیزند  
و وضو باندین تا کسی فاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود هر چه را که بر خیزد  
و وضو باندین پس بدین را از جریر و گفت یا جریر همیشه بودی تو رشید و طاعت و سلام  
که از کنی الاستیجاب و این اثر از امیر المومنین عمر و رضی الله عنه کتب نفقه دیده شده بود  
الآن معلوم شد که بگفته جریر بود رضی الله تعالی عنه و ارفاده و مهاجرین امیر بن امیه  
قرشی المخزومی بر او را سلمه بن ابی سلمه صلی الله علیه و سلم از یک پدر و مادر و پدر و اسم او و نیکو  
پس کرده داشت رسول خدا این نام را گفت ام سلمه یا رسول الله برادر من بود  
قدوم آورده است مهاجر پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم هوالمهاجر پس شنید



ام سلمه که مقصود آن حضرت تحویل اسم و نسب است پس گفت ام سلمه بود آنها میرا رسول الله  
 و منکر که مدعی طول است بعد از آن فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مهاجرین  
 را سید را بنویسند بن عبد کمال بن عبد المطلب و مایل گویند نیز بر حدیث که کند  
 حضرت فهد از آن والی گرفتارند و او بیکر حدیث برین دوست که فتح کرد حصن بکرا بجهت  
 که تمسک شده بودند در وی کفره باز آوردن سید الفداء که آنی را که استیجاب و در احاطه  
 که حاضر شده بعد با مشرکان و کشت می شدند و در برابر وی هشام و مسعود و ذکر کرده است آنچه  
 که مهاجر خلافت کرده در غزوه تبوک پس همیشه اقرار میکرد ام سلمه از جانب بی تا محدود  
 آن حضرت او را و عمر بن العاص فرستاد و او را بجانب ملک عمان بسوی حیره و بعد پس از  
 علیه و نقه آن تفصیل در باب ارسال رسل و سالی ششم بیاز صلح حدیبیه گشت و احوال  
 عمر بن العاص از ذکر کتاب نوشته شده عروه بن مسعود و تقی ابو سعید و ثعلبی  
 و تخمین و میگویند این احوال و ضم الفاء بالواو و تقی منسوب یکی از اجداد است که نام او  
 است حاضر شد صلح مدینه را که فرو قدم آورد و بر آن حضرت سینه تسبیح بعد خود آن حضرت  
 از طاعت پس اسلام آورد و نزد او زمان بودند متعدد پس مرگ آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 که اختیار کند چهار را و طلاق دهد باقی را از آن طلبید و رجوع بوطن فرمود آن حضرت که  
 میان ایشان نمی کشند ترا گفت عروه یار رسول الله من محبوب ترم نزد ایشان از کارایی  
 و بود وی یعنی الله عنه محبوب مطلع میان ایشان پس رجوع کرد و رحلت کرد قوم خود را با  
 پس ابا آه آوردند پس چون نقد وقت فجر ایستاد بر غرقه که در آردی بود و اذان گفت بر  
 نماز و شهادتین میگفت که تیر انداخت تا هر دی از اقیاف و در دایمی تیر باران کردند پس  
 تیر روی و کشتند و این گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون شنید خبر از اشل عروه  
 بشن صاحب پس است که خواند قوم خود را بسوی فدک عز و صل گشتند و او چون شنید شد  
 گفتند او را چه میگوئی در خون خود گفت که استی است که اگر ام کرد و مرا پروردگار ثانی و شهادتی  
 که فاند از اهل حق و حربه گفت او را عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است این محسن  
 و مکر و محمد بن کعب و اسدی و قناره در قول حق عز و صل و قال الذین کفروا لولا نزل القرآن

علم بعل من اکثرین عظیم مراد بقرین که عاقل است و اخلاق کرده و عین حال پس  
 قناده گفته که او در حدیث بن بریه است و در حدیث مسعودی گفته اند که ای بن خیره است از انکه این حدیث  
 پس از طایفه و قناده گفته که در حدیث بن بریه و با عرویه بن مسعودی اکثر بن اند و حدیث آمده است که عرویه بن مسعودی  
 بن نهیدانگاه بود و گویند از جلال خود آتش بر سر و خفیف اللحم را گویند و در حدیث بن عیسی بن حکیم را ناگاه  
 قریب تر بودی در شب عرویه بن مسعودی را بر این علم علیه السلام را ناگاه قریب تر بودی در شب شبیه شب شبیه  
 میخاید نفس شریف خود را بطل الله علیه وسلم و در حدیث جبرئیل را ناگاه قریب تر بودی در شب  
 و حیه گاهی است این چاره تن را در رفته الاحباب ذکر کرده بعد از آن میگوید بعضی از  
 ابو موسی اشعرس و معاوی بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر در بن حصن و عتیه بن زید  
 بن عامر را از جمله رسولان آن سر و سر کرده اند و بر خود رسولان حضرت رسول صلی الله علیه  
 سلم بانزده باشد و در و اسباب الدینه امیر المؤمنین علی و عتیه بن حصن و بریده و عتیه بن زید  
 و رافع بن مکت و ضحاک بن سفیان و بشیر بن سفیان و عبد الله بن الحنفیه که مدعی آنرا بود  
 نیز شمرده اما ابو موسی اشعری نام او عبد الله بن قیس است مشهور است بکفایت و با هم و کفایت  
 مشهور تر است فسوب است با شکر که یکی از اجداد او است از اجداد سبک و درین بود از اکابر  
 صحابه است قدوم آورد بکرب و با کن در آن و حدیث شد سعید بن العاص بن امیه است علیه السلام  
 آورد بکرب و هجرت کرد بارش همیشه بعد از آن قدوم آورد و خیر با جعفر بن ابی طالب و رسول صلی  
 علیه و سلم و خیر بود مشهور این است و بعضی گفته اند که اسلام آورد و قناده و رجوع کرد به بلاد خود  
 و هجرت نکرد و همیشه در اصحاب میگوید که قول اکثر انبیاست زیرا که موسی بن عتیه بن اسحق و او قناده  
 که از اکابر علمای سیرند ذکر کرده او را در صحابه همیشه بعد از آن قدوم آورد و وی و جلاله از شهر  
 نزدیک پنجاه کس بدین بعد از رفع خیر و بعضی گفته اند که انداختن ایشان با باد بسوی نجاشه  
 در ارض حبشه قدوم آورد و بدین پس سوانق افتاد قدوم ایشان قدوم جعفر بن ابی طالب را  
 از حبشه و عاقلی گردانید او را رسول خدا بعضی من را مثل بنی نضیر و عدنان و عاقلی گردانید او را  
 عمر الخطاب بر ابرو بعد از عزل مغیره بن شعبه و عتیه بن زید که از اصحاب و صحابه و از  
 بر ابرو تا صدوی از خلافت عثمان پسر عزیل کرد عثمان از آن و عاقلی گردانید و کوفه و مدینه

والتحریر





حاضران مجلس بودند فراموش کرد این مسعود آیت را و از روی نسیان خواند این را پس گفت این  
 مسعود فراموش نکرده ام بلکه بطریق تشبیه معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام گفته ام و بودیم ما که  
 تشبیه میدادیم معاذ را با ابراهیم و در استیجاب این حکایت را از عین آورده که چون خواند این  
 مسعود آن سخنان را که گفته اند قانع نشد و میفرمود یک من اشترکین گفت قرده آنجعی یا ابا عبد  
 الرحمن قول حق تعالی این چنین است ان ابراهیم کان الله قانته و الله حنیفا پس اعاده کرد این مسعود  
 این معاذ کان الله و چون دیدیم که اعاده کرد استم که تبعه خوانده است نه نسیان پس سکوت  
 کردم پس گفت این مسعود میدانی که امت کیست و قانت چیست گفت نه الله اعلم گفت  
 ان الله ان کسی است که تعلیم میکند خیر را و اقامه کرده شود بوی و قانت مطیع مر خدا را امراد محبتین بود  
 معاذ بن جبل معلم خیر طبع مر خدا را تعالی شانه و رسول خدا را اصلی علیه وسلم آورده اند که  
 چون فرستاد آن حضرت او را باین گفت حلال است برای تو بدیه اگر نبرد کسی برای تو بدیه  
 قبول کن آنرا و چون وداع کرد آن حضرت معاذ را دعا کرد برای وی محفوظ دار در ترا خدا تعالی  
 از پیش تو و از پس تو و از بین تو و از شمال تو و فرمود بدیستی که من دوست میدارم ترا ای  
 معاذ بگو بعد از نماز سه بار باری یعنی علی ذکر که و شکر که حسن عباد که ابو نعیم در حدیث در وصف  
 گفته امام الفقهاء و کنز العلماء و حاضر شد عقبه را و بدید او شاید را میوه بود از فضل شایسته  
 و حیاء و سخا و بود جمیل بوسیم یعنی حسن الوجه نه دار و در روایتی سفید روشن روی و خشنود و در  
 اهل عینین و گفت کعب بن مالک بود معاذ جوان جمیل سنی از بهترین جوانان قوم خود و سوال  
 نمیکرد از خدا هیچ چیز را آنکه میداد او را گفت و اقدی بود از اجل حال حاضر شد شاید را میوه  
 روایت کرد از سنی علیه السلام احادیث و روایت کرد از وی عمر و بن العباس و ابن عمر و  
 عبد الله بن عمر و بن العاص و عبد الله بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابو قتاده انصاری و حباب  
 بن سمره و غیر ایشان از صحابه و جماعه کثیر از کبار تابعین و بود وی رضی الله عنه در رعایت سخاو  
 نگاه نمیداشت چیزی را و میبود همیشه مدیون تا آنکه مستغرق گشت دین تمامه مال او پس آمد  
 نزد آن حضرت تا بخواند از غرامی وی که عفو کنند پس با آورد و در اگر ترک میکرد و نداد برایت  
 کسی از جهت کسی هر آنکه ترک میکرد و نداد برای معاذ از جهت رسول خدا علیه وسلم و او را

معاذ از زمین در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفتی عمر بن الخطاب  
با ابوبکر و فتنه که بیرون آمد معاذ شام تحقیق محل شد خروج او بدین و اهل آن در فتنه و آنچه فتوای  
میداد مردم بدان و تحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاهدارد او را از جهت حاجت ناس بسوی او پس  
آیا او در بر من ابوبکر گفت چگونه نگه دارم مری را که میخواهد شهادت را پس گفت من و الله نزد او  
ثوب شهادت را و حال آنکه بر فراش در خانه خود دست و پا میزد و او را عمر و بر شام بعد از آن  
ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال و طاعون عمواس بدرین نفع بهره و سکن  
را و فتح دال نام موضعی است بشام سه شمان و عشر و قبل سبع عشر و بود عمروی سی و سیاهی و  
چهار سیاهی و هشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس و عامل گردانید بعد از وی  
عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون بر فراشت عمرو بن العاص گفت مردم متفرق  
شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده تو و هر آنکه تو گمراه مری  
از حماد و از اهل توشنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که میفرمود این رحمت است هر که  
را خداوند بیاورد کن معاذا و اهل معاذا را در کسانیکه بیاورند کن ایشان را درین رحمت و روا شده  
است که چون حادث شد طاعون گفت معاذ خداوند این رحمت است از تو بندگان تو خداوند  
مخروم گردان معاذا و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت  
نزد موت خود خنق خنق کن بخت گیر چنانکه میخواهی تو غرنگ تعلم انی احبک پس سوگند  
بغیرت تو که میدانی که من دوست میدارم ترا و کما قال و الله اعلم و رواست کرده شده است که زنی  
که غایب شده بود زوج وی دو سال و چون قدوم آورد و تحقیق حاصل یافت زنی را پس آن  
کرد بسوی عمر و پس عمر کرد بر جم وی پس گفت مراد را معاذا اگر هست ترا حکم و ولایت بزرگ  
در حکم است خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دار میتا بناید پس زانید کودکی و سال را و چون  
دید او را پیشش شناخت شبیه خود را و وی و گفت ای ایی و رب الکعبه پس سیاهی  
عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزانید مانند معاذا گر نمی بود معاذا ملک می شد عمر و بود معاذا  
رضی الله عنه که فتوی میداد مردم را و حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زمان ابوبکر و عمر  
رضی الله عنهما و رواست کرده اند که چون حاضر شد معاذا و وفات گریه کرد و هر که در گرد او

و گفت چه چیز در گریه آورد شمارا گفتند گریه میکنم بر علمی که منقطع میگردد و بورت تو گفت علم و ایمان  
 بجای خودست تا روز قیامت و یک یک پیروی کند علم و ایمان را بیا بد آنها را در کتاب دست نه پس  
 عرض کنید بر کتاب هر کلام را عرض نکنید و او را بر هیچ کلامی و طالب کنید علم را نزد عمر و عثمان و  
 علی و اگر کم کنید ایشان را طالب کنید نزد چهار کس غنیم و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام  
 که پیروی بود پس اسلام آورد و نشیندم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم گفت عبد الله بن سلام  
 عاشر عشره است و در آمدن بهشت و برهنه کنید و اجتناب نماید زلت عالم را و بگیرد حق را از هر  
 پیاد آفتاب و در کنید باطل را بر هر که بپارد آفتابا کائنات کان و روایت است از سعید بن اسب  
 که عمرو بن الخطاب فرستاد معا و را ساعی سربنی کلاب که قسمت کند در اینان و نگذارد چیزی را پس  
 بنوم آورد و بگفتی که برده بود با خود آفتاب را بر گردن خود نهاده پس گفت زن وی می آئی تو را باینکه  
 آفتاب می آید بحال می آید تو را خضه برای اهل عیال خود توجه آوردی گفت بود با من ضاغط از جانب  
 عمر یعنی مشورت و نگاهبان گفت بودی تو این نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و بنو  
 ضاغط فرستاد پس ایستاد زرش در میان زنان و دیگر و شکایت کرد از عمر پس رسید این حکایت  
 عمر و را پس خواند معا و را و گفت یا معا ذمن کی فرستادم بر تو ضاغط گفت یا امیر المؤمنین بیستم  
 چیزی که را که عذر خواهی کنم آن زن مگر این سخن که گفتم آنرا بطریق رمز و کنایت پس خنده کرد عمر و  
 داد او را چیزی و گفت راضی گردان باین زن را گفت ابن جریر قول معا و ضاغط مراد بان علم  
 پیور و کار خود را داشت و مراد راضی الله عنه مناقب است و در راست ذکر آن و بود از جنگان  
 خاص و مقربان درگاه آنی رضی الله عنه و از ضاه و بره بن مجسن و گویند ابن مجسن در شتاب  
 می گوید و بره و گفته می شود و بر بن مسهر خفی مراد او محبت است فرستاد او را یکم که مذاب  
 در جماعه که در میان ایشان ابن النواحه بسوی بنی صلی الله علیه و سلم پس اسلام آورد از زبان  
 ایشان و بره بن مجسن و گویند بن مجسن خراعی مراد او صحبت است او است که فرستاد او را رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم بسوی فیر و ولیمی و حبش و ولیمی همین که بگشدا و اسود غنی را که دعوی نبوت کرد  
 و روایت کرده شده است از ابن عباس که گفت قتال کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر  
 را و طلیح را بر سل و باز نداشت او را چیزی که بود بوی از وج از قیام پاهای خدا و نصرت دین

پس از عیدت استیجاب بر بن محبس یا این محسن بود وی از مسلمانان آن حضرت معلوم میشود  
و معلوم میشود که در بن مسهر خفی نیز مردی بود که از او محبت است و در اصحاب نخست او بر بن مسهر خفی  
آورده بعد از آن و بر بن محبس گاهی آورده و هر دو با محبت اثبات کرده و از و بر بن محبس  
که گفت گفتند از رسول خدا چون قدم آری منعار پس بهرستی سجدهای که مقابل جبل است  
اصنعا کنند و روی نماز پس چون کشته نشد اسود کتاب گفت و بر این موضوع است که امر کرد  
هر رسوا خدا صلوات الله علیه و سلم که نماز گذارم در وی و در ذکر و بر بن مسهر فرستادن سیله را  
و این نواحه و این معاف خفی را و قدم آوردن ایشان بر آن حضرت علی الله علیه و سلم  
و شهادت بر صدق رسول و کذب سیله نیز ذکر کرده است فتد بر حبیب بن زید بن عامر  
انصاری مازنی بخاری برادر عبد الله بن زید حاضر شد بر را و احد را و خنق را و ذکر کرده است  
او را ابن ابی حزق از حاضران محقه و فرستاد او را رسول خدا اصل شهر علیه و سلم بسو سیله کذاب بیاورد  
سیله چون میگفت با وی آیا لاهی میدی که محمد رسول خداست می گفت نعم و چون میگفت  
گواهی میدی که من رسول خدا می میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس گفت  
او را سیله لعنة الله علیه و باره باره کرد اعضای او را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون روز  
یا سه شد بیرون آمد برادر او عبد الله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا بگذرد  
سیله یا تمام شد اسمهای که دید و فتنه الا حجاب مذکور است و اسمهای دیگری که در سبیل  
ذکر کرده است آنرا نیز بنیایم اول عباد بن بشر که بنی سلیم و مزین فرستاد و با فتح مدین  
و تشدید سوره و بشتر بکسر سوره و سکون شین محمد انصاری اسمی اسلام آورد و بر دست حبیب  
بن عمر و پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بر را و احد را و مادر را همه بودند که  
سیک در آن حضرت را بسیار و حراست میکرد و باین جهت در اس نیز ذکر یافت چنانکه  
دیگر بر سیه که او را با کعب بن مالک بغاصه و سلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد و دیگر  
بن کثیف بفتح میم و کسر کاف و سکون تخی را و فتنه جنی حاضر شد بنی الرضوان را و بعد  
از آنما که بر میداشت او به همیشه را و فتنه و استمال کرد او را پیغمبر صلوات الله علیه و سلم بر حدیث  
قوم دی جنبه و حاضر شد با پیغمبر را با عمر و مراد را نزد ابی داود و یک حدیث است از طریق

حدیث



عارف این مباحث از رافع در سن بلکه نهمین است و اصحاب و درستیاب گفته رافع بن بکیت بن  
 برادر عبد بن بکیت حاضر شد حدیث را روایت کرد از پیغمبر علیه السلام که گفت هر  
 کس از من است که میبازد مردم را بسوی محشر هدایت کرده است از وی این وی بشیر بن رافع دیگر  
 صحابی بن سفیان ابن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی گفت کرده میشود با ابو سعید  
 ابن حبان و ابن اسکن گفته که در او را محبت است و ابو سعید گفته که محبت داشت با پیغمبر  
 علیه السلام و سلم عقد کرد مرا و او را آن حضرت با و گفت و اقدی بود بر صدقات قوم خود  
 بنی کلاب و دالی گردانید بر قریش و حدود است در اهل مدینه و بود از شما عان شمرده میشدند  
 فهد سوار و فرستاد آن حضرت او را بر سر بی و نوشت بنوی وی آن حضرت علیه السلام  
 علیه السلام که وارش گردانند زن اشیم جانگوشه شده بود بخطا و در حیات آن حضرت  
 علیه السلام و سلم گواهی دادند بدان صحابی که نزد عمر و رضی الله عنه از دیت زویش اخرج  
 اصحاب اسکن و این حدیث مذکور است و دشکات و زنا دیت آنرا کرده است حسن بصری  
 و بودی سیاف ایستاده میبود بر سر مبارک آن حضرت حامل کننده سیف خود را و این چیه  
 اگر او را در حید حراس و کوسیدند هم می شد دیگر بشیر بن سفیان کبیر موعده و سکون معجمه  
 کبیری و گفته میشود و فرستاد او را آن حضرت بر بنی کعب دیگر عبدالله بن اللقیه بغلام  
 و فتح نیز آمده و فتح شناة و سکون نیز گفته اند و کس موعده و شدت حقیه و اگر بغیر و سکون  
 منسوب بر بنی کعب و سکون تا قبیلہ معروفه است و اتیه بجزه بجای لام نیز می گویند اما محبت  
 نرسیده و روایت است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از و که او را ابن اللقیه می گفتند  
 عامل گردانید او را آن حضرت بر صدقه بر بنی دیمان بغلام سکون با و بار ختانی و در اینجا  
 ارباب اموال نه ایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از اینجا که رفته بود گفت بمسلمان  
 این برای شماست یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است  
 یعنی برایا که مردم بمن فرستاده اند برای من است و یا نیت و زید و آن را یا نیت بخانه نبرد  
 یا صبی که گفت که چون بحضرت خبر رسید و بخیر کند کجا دارم چون بحضرت خبر رسید خطبه خوانند  
 و حق حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گفت ما بعد من میفرستیم مردی را از شما بر کار گذاشتیم

ولایت داده است خدا تعالی مراد آن پس می آید یکی از شما و میگوید این برای شماست و  
این پیشکش است که بمن فرستاده شده است چرا نه نشست در خانه پدرش یا خانه مادرش  
پس دیده میشود معلوم میگشت که پیشکش فرستاده میشد برای وی یعنی این پیشکش است که  
برای او بواسطه و سبب عمل است و داخل آن و در حکم اوست بعد از آن فرمود و گویند بخدائی که  
بقای ذات من در دست قدرت اوست نه کرد هیچ کی یعنی بناحق ازین مال زکوة چیزی را  
نگم بدار و نه زکوة قیامت بگردن خود برشته در حالیکه آواز می کند و فریاد میرسد اردو خواه شتر باشد  
یا گاو یا گوسفند پسر برداشت هر دو دست مبارک خود را تا دیدیم سفیدی بغلهای شریف را گفت  
اللهم بل بئنت اللهم بل بئنت رواه البخاری و مسلم دیگر غنیم بن حصین فراری که خبری بتمیم فرستاد  
و ابن غنیم بن حصین از غلظ جفاة عرب و سولقة اقلوب بود و اشترای علم بحسن اسلام  
ذکر تا از وی در مواضع متعدد گفته شده است که دال بر خست و غلظت و جهای اوست همچنانکه  
اکثر خبری تمیم این حال داشته اند غرض که چون بشر بن سفیان کهمی را که زکوة بر بنی کعب  
باخذ صدقات ایشان فرستادند بنو کعب را امر کردند تا مواضعی خود را جمع کردند و زکوة آن بکشت  
بر بنو تمیم بجهت خست و بوم که داشتند آن اموال بسیار نمود و با بنو کعب گفتند چرا این اموال  
خود را نگذارید که بیرون بزنند بنو کعب گفتند ما متدین برین اسلام گشته ایم و در دین زکوة  
باید ادا کنیم گفتند بنو کعب که یک شتر از اینجا بیرون نتوانند بروی مسلمان شدند و جنگ  
برخواستند و بشر بن سفیان قرار بر فرار نهاده بدینیه آمد چون این واقعه بعض حضرت رسید  
خواست که بر بنو تمیم مردم بفرستند فرمود که نیست که بنو تمیم برو و از ایشان انتقام کشد غنیم  
بن حصین بجهت شدتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت گفت من اینکار کنم پس آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم بخواه سوار از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و بر بنو تمیم فرستاد پس بر سر  
ایشان رفت و تاخت آورد و تاراج کرد و بخت آنیکه زنان و فرزندانشان را بربود و بسیاری پس از آن  
کردند و مفاخرت مانمودند و قصه بطولها در اول ذکر و قانع سال نهم گشت این چند نفر بود  
که در موافقت و در کربل آورد اما پوشیده مانده که اینها را داخل رسل داشتند و مناسبت  
ایشان را داخل اعمال باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر اعمال بود چنانکه در رفته احوال گفت

و بنو تمیم

باب نهم در ذکر اعمال عمال آن حضرت براخذ صدقات قبایل چند نقل بود و نزدیک عبد الرحمن بن عوف ابو محمد قرشی زهری رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل به ده سال و بود اسم او عبدالمطلب بن عبدالمطلب یا عبد عمر و پس نام کرد او آن حضرت عبد الرحمن و مادر او شفا بنت عبد عوف بن حارث بن زهره و امام احمد و ابو داود و ترمذی و دیگران روایت کرده اند که حضرت در هجرت کرد و همیشه هجرتین و حاضر شد مشاهد با همه بزرگان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مانند روز احد و نماز گذارد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است در حدیث آنست که آن حضرت بصحرافته بود پس یک شب آمدن وی صلی الله علیه و آله و سلم تا وقتیکه تنگ شدند پس صحابه شروع کردند و نماز و عبد الرحمن را امام کردند و یک رکعت باقی مانده بود که آن حضرت علیه اسلام در رسید عبد الرحمن خواست که پیغمبر کبریا حضرت اشارت کرد بوی که بجال خود باشد پس گذارد آن حضرت یک رکعت با وی و تمام کرد چیزی که بمسبوق شد بدان و بود و رضی الله عنه از انعیای صحابه و هجرت کرد بدین و حاصل شد او را از غنا و خیر همه بدین راه مجاهد آورده اند که مارا و از انصار که موافقات داده بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را با وی گفت که من دوزخ دارم و باغهای متعدد دیک زن را بر خاطر تو طلاق دهم و باغها مشترک باشند میان ما گفت عبد الرحمن بركت دها و ترا خدا تعالی در ازواج و اموال تو و زبایده گردانم و راه بازار را دیگر حاجت نیست پس درآمد وی رضی الله عنه بازار را و خرید و فروختی کرد چندان کثایش در کار او کردند که باین سه صد از غنا رسید که در شمار نیاید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چهار زن پس صلح کرده از زنان از من که نفیسان ایشان است از میراث بر ربع من پس رسید بایشان هشتاد هزار درهم و بعضی گفته اند بر هشتاد هزار و دینار و امترا علم و وصیت کرد برای صد کس از اهل بدر بر یک هر یک چهار صد دینار و تصدق کرد یکسایک چهار هزار دینار و دیگر با چهل هزار بار دیگر چهل هزار و سوار کرد در راه خدا بر پانصد اسب و پانصد را حله و بود وی رضی الله عنه که مواسات میکرد از و از آن حضرت را بعد از وی صلی الله علیه و سلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر این معنی واقع شده بود عایشه رضی الله عنها می گفت پس عبد الرحمن بن عوف را خدا بنوشت که

عبدالمجید بن محمد بن عبدالمجید

پرتراز حق سلسال جنت که مواسات می کرد از دواج پیغمبر را و محمد بشکر و عاائشه که پیغمبر  
 پیغمبر خدا را که میگفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که مشی میکرد و زبشت بطریق حبیبی مثل  
 کوکب پس تصدیق کرد و بشکر از این نعمت و بکار وانی آئنده بود او را از ششم به تمام در رسیده  
 این چنین آمده که عاائشه در خانه خود و زناگاه و شنید آواز سه را که جنبید و لرزید بدان  
 پس پرسید عاائشه که چیست این آواز و غوغا گفتند کار وانی آمده است عبد الرحمن بن  
 عوف را از شام و دو و نه قصد شتر پس گفت عاائشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیدم  
 رسول خدا را که میگفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می داند و زبشت مثل غریب کوکب  
 پس رسید این خبر عبد الرحمن بن عوف پس آمد نزد عاائشه و پرسید او را از آن خبر رسید  
 پس توبه کرد عاائشه پس گفت عبد الرحمن بعاائشه گواه میگيرم ترا که این شتران باری  
 خود را بشما خود و گفتم خود را در راه خداست رواه احمد ابو نعیم و آمده است که یکبار ای آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم بوی گفت که ای ابن عوف تو از غنای فونی آئی بهشت را که مانده غنای  
 کوکب قرصی بده خدا را که گشاده گرداند یا بهای ترا گفت چه چیز عرض دهم یا رسول الله خدا را  
 فرمود بیرون آئی از آن بچه تو در آئی از اموال گفت آیا از تمامه اموال یا رسول الله فرمودم  
 پس بیرون رفت بقصد آنچه فرمود بوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس فرستاد آن حضرت  
 کسی را بسوی وی و گفت آمد مرا جبرئیل و گفت امر کن ابن عوف را که همانا کند ما را زانو  
 اطعام کند مساکین را و بدو پسران را و او ابتدا کند باهل و عیال خود و چون این چنین بکند  
 خواهد شد این موجب ترک یا نه در دست اوست رواه ابن عدی و ابن عساکر و گفته  
 آن حضرت ام کلثوم بنت عینه امراة عبد الرحمن بن عوف را انخل کن سید مسکین یعنی  
 عبد الرحمن بن عوف را و روایت کرده اند ابو نعیم و ابن عساکر که گفته می شد عبد الرحمن  
 بن عوف را حواری النبی صلی الله علیه و سلم و بود وی رضی الله عنه یکی از آن ده تن که بشاکر  
 داد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهشت و بود و طویل باریک بشه و سفید و شرب  
 بجزه مخم الکفین و بود اعرج به سبب آنچه رسیده بود او را و از احد جراحت با عیست باز نهاده  
 و رسید بعضی از نه نایبای او پس لنگ شد و بود روزی که جنگ میکردند همراه او و فرستادگان

و بودی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و عثمان با نچه شنیده بودند رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابو سبیان و ابی و سبیان خاندان  
 ابو سعید خدری از انچه می باشد بیان مردم از بشریت پس گفت رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم یا خالد اگر باشد ترا مثل احد و ذب و نفقه کنی قیس را در راه خدا نسیجی تو یک بار داد  
 و شبانگاه عبد الرحمن را که در راه خدا کرده و او ابن عساکر و روایت کرده است وی از پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم و از عمر و روایت کرد از وی ابن عباس و سیرانشن ابراهیم و حمید و مصعب  
 و ابی سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از انچه دین و کبار اعلام است و خواهرزاده او مصعب بن مخزوم  
 و غیر جمیع وفات یافت سه آئین و شش و دفن بالقیح و در شان و سبب و قتل نفس و سبب و  
 قتل جان و سبب و روایت کرده شد ۱۰ است که عثمان رضی الله عنه مرض شد و نوشت خلافت  
 را بعد از خود برای ابن عباس و عمار و عبد الرحمن عقیق که بمیراند او را خدا تعالی پیش از عثمان پس  
 مرد بعد از شش ماه از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبد الرحمن بن عوف از  
 ابن عوف نقد او در کت صفوی و سبقت له انقامای کرد در روایت است از ابراهیم بن عبد الرحمن  
 بن عوف گفت بهیوش گردانیده شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش  
 آمد گفت آمدند مرا دو فرشته شدند غلیظ لب گفتند یا ابا محکم که نم ترا بسوی غزیرین  
 پس ملاقات کرد ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا میسرید او را گفتند کجا میگردیم او را بسوی  
 غزیرین پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که میخواهند که بزنند بگذارد او را که وی از کسانی است  
 که سابقه سعادت دارد و حال آنکه وی در شکم مادر بود و راه ابو نعیم و قصه هلام عبد الرحمن بن  
 عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبد الرحمن بن عوف از پدرش است گفت  
 شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم بیک سال پس نزول کردم در مکان بن عوام حمیری و بود و سه شیخ کبیر که تحقیق  
 و راز س داده شده بود او را در عمرش تا کشته بودند و خبره بود و دم من لا نزال چون قدم  
 می آوردم حین که قدمی بر زمین بر میخیزم از آنکه میگفت آیا خا بر شده در میان شما مردی که مرا و را  
 بنامیست و ذری باشد یا مخالفی گفت کرده یکی از شما بر شما درین شما و من میگفتم نه تا قدم آوردم

آن قدر و کم که بعوض شد و روی رسول خدا علیه السلام گفت مرا آیه بشارت بدیهم ترا  
 به بشارتی که آن بهتر است ترا از تجارت و گفت بدیستی بزرگ کننده است خدا می توانی از خودم  
 پیغمبری را دوست داشته باشی بر روی کتابی را که نمی بینند از همام و میخواند باسلام و امر میکنند  
 بحق و اثبات میکنند از او نمی میکنند از باطل و ابطال میکنند از روی از بنی اسرائیل است و شما  
 اخوان او میاید ای عبد الرحمن پوشیده دار واقعه را و تحویل کن جماعت را بر و تقویت کن او را  
 و تصدیق کن او را برادر این بیات را از من بگو او را بسیار است اشد به الله تعالی  
 و فایق دلیل و الصلح و انگ فی السرون و توشش و با این الهی من الذباج و سلت  
 مدعو اسل یقین و ترشد الحق و الفلاح و تبرک و راسن کنی و عن بکرة الیسر و الفلاح  
 نصرت جلا لارض بتی و قد قص من توفی جناح و اذنا و بالدار بعد و فانت حرزی  
 و مسترا و اشد به الله رب موسی و انگ ارسلت بالبطاح و فکون شفیع الی ملک  
 مدعو البر یا الی الفلاح و گفت عبد الرحمن پس یاد گرفتیم این بیات را و رجوع کردم و قدم  
 آوردم بکه پس ملاقات کردم ابو بکر را و خبر دادم این خبر را گفت ابن محمد بن عبد الله  
 سعید گردانیده است او را خدا تعالی بگو خلق خدا پس بسیار پیش او پیش آورد و  
 از خانه خدیجه بود پس طلب از من کردم که در آیم بروی و چون دیدم را خنده کرد و گفت من  
 روی روشن را امید میدارم برای اخبر و چیست خبر پیش تو ای اباج محمد گفت چه چیزی برسی  
 ای محمد گفت آورده توانستی را که فرستاده است ترا بسوی من مردی برت بسیار از  
 و بگو بدان و آگاه باش که بنای می از خواص من مانند گفت عبد الرحمن پس همام آورد  
 و شهادت دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم بروی آن شعر را و خبر دادم او را  
 باخچه گفته بود آمد حمیری پس گفت آن حضرت بسیار ایمان آورده من که ندیده است  
 مرا و تصدیق کننده مرا و حاضر شده است مرا بخدا عبد الله در آن منته قفا و راه ای سیکر  
 ذکر کرده است اینچنین را حافظ سیر می در جمع الحوام رحمة الله علیه و دیگر عدی بن حاکم  
 بن عبد الله بن سعد الطالی که بر بنی طی بنی اسد فرستاد و جوادین مراد گشت او را و نظر  
 است و بود نصرانی پس اسلام آورد و بود و غیر از شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب مراد

چندین

۱۱۱

روایت کرده شده است از وی که گفت دنیا مدبر من ازان باز که من سلام آوردم  
و وقت نماز هرگز مگر آنکه من شتا تم بوی و در روایتی مگر آنکه بروضو ام و بعد ازان حضرت  
آورد و بر ابو بکر صدقات قوم خود را یام روت و ثابت ماند بر سلام و منع کرد  
قوم خود را و طاعت دیگر را با ایشان از روت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام  
و حاضر شد فتوح عروق را بیشتر ساکن شد بکوفه و حاضر شد را علی بن ابی طالب  
رضی الله عنه جمعی را کو شد یک چشم او در آن روز و حاضر شد روز صفین و شروان  
و وفات یافت بکوفه سنه تسع و ستین و رسید عمر وی صد و نوبست سال را و از ابو جعفر  
نخستانی کتاب عمر بن صد و شتا نقل کرده و قول اول و شده و اقرب بصواب است  
و آورده اند از وی که گفت نه در اندام بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز مگر آنکه توسع  
تفسیح کرد آن حضرت بر من یا جنبید و در اندام بروی از وی و بر آنکه دی صلی الله علیه  
و سلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس توسع کرد برای من شستم من بر پهلوی  
شرعیکی وی صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آدمم عمر و بن  
انخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال کرد عمر و ببردی و اعراض کرد از من پس بشیر  
آدمم او را و گفتم آیایمی شناسی مرا گفت نعم ایان آوردی تو وقتیکه کافر شدند مردم  
و شناختی تو حق را وقتیکه شناختند ایشان و وفا و رزیدی تو وقتیکه غدر کردند  
ایشان و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم صدقه می بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم و روایت کرده اند از وی جماعه از بصره بن و کوفه بن مثل بهام بن الحارث و عامر  
شعبی و ابو اسحق و همدانی و حشیمه بن عبدالرحمن و اکثر روایات وی در حدیث است که بسیار  
میگردوی و عساکر را و برآمد آن حضرت بمشالعت وی که بشکار میرفت تا وادی عقیق  
و آورده اند که شخصی از وی صد و نیم سوال کرد گفت من پس حاتم باشم و از من صد  
دریم طلبی و الله می دهم متو آنرا و نیز آورده اند که شاعری خوانست که او می گویند گفت  
آهسته با من نخست من نیکم که در خانه من چیست تا موافق آن مرا در کوی وقت

هر چه در خانه بود از نفقه و عیال و عیید و افراس بهمه را بوی دل و دواتی احوال ملاقات  
وی رضی الله عنه و قصه اسلام گوید و قدی دزد کرد و فرود گذشت دیگر عینی بن حصین بن  
فرزاده بنی قنانه و زای در اول ذکر و قلع سال نهم گذشت که آن حضرت در ستمل محرم  
سنة نهم محال تعیین کرد تا بقبال که اسلام آورده اند بر وند و صدقات اموال ایشان  
بگیرند و بپایان کی از ایشان بشیر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاد  
و در آن آوان که بشیر بن کعب را دریافت و زکوات ایشان را جمع کرد و بپایان دین و بنو قریظ  
و نابت و خاست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قسارت و عدم حسن اسلام که ایشان  
و انشد آن اموال در نظر ایشان بسیار بنو و باینک گفتند که چرا چندین اموال خود را  
می گذارید و با محمد معید بید که از میان شما بیرون بر نداشتند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و بیک  
در رفته الاحباب این بشیر بن سفیان را در بین در میان عمال ذکر نکرد و اگر از نیت نکرد  
که رفت و کاری نکرده گر خیمه آید و چه کار کند که با وی سریه بنود و با عینی بن حصین سریه بود  
و لهذا او را سریه عینی بن حصین نام کرد و با آن چند کسی را که آنها از عمال ذکر کرد و اینجا نکرد  
بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر ایشان  
بن قیس اسدی که فرستاد او را بر بنی اسد ابن ارم درین کتب می یافتیم و الله اعلم و دیگر ولید  
بن عقبه بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد او را دوی عثمان بن عفان بکلیت و  
ابو سب اسلام آورد وی و برادر وی خالد بن عقبه این چنین است در پنجاب و در اصحاب  
بن عقبه گفته و قصه فرستادن بر بنی المصطلق گذشت است و آورده اند که چون رفت و  
به بنی المصطلق برای اخذ صدقات ایشان بیرون آمدند ایشان بسوی او با ساز  
و سلاح پس ترس افتاد و در دل وی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان مرتد  
شده اند و با آوردند از او ای صدقه پس فرستاد آن حضرت علیه السلام و سلم خالد  
بن الولید را بر ایشان تا تحقیق حال ایشان نماید پس خبر آورد خالد که ایشان متمسک اند  
با اسلام پس نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاکم فاسق بینا فوجیهنا لایه بعد از آن در گفت  
عثمان بن عفان رضی الله عنه را در چون خلیفه شد وی رضی الله عنه وانی کرد و انید او را

حسن بن

و در این کتب

و



و غزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در میان عمرو بن الخطاب و ابی کوفه بود پس فرستاد آمد  
 این سخن بر صحابه و چون آمد و آمد بگوید گفت سعد بنید انکم که تو کیستی و عامل شدی بعد از  
 ما یا احمق و نادان شایم بعد از تو و گفت بنی صبری کن ای ابواحمق خود را خطاب میکنند  
 و می گویند و ابواحمق کیست سعد بن ابی وقاص است ملک دولت باد و می کنند با یکدیگر و  
 شام میکنند و با یکدیگر گفت و دشمنی بنیم شما که نزدیک است که بگردانید خلافت را ملک  
 و او این مسعود نیز آورده اند که چون قدم آورد و ولید بگوید گفت بنید انکم که تو صلح  
 شدی بعد از ما یا مردم فاسد شدند و در استیجاب و اصحاب آورده اند که بود و ولید بن عقبه  
 شافعی بود که حکیم شجاع و بود از مردان قوی سران ایشان و لیکن اخبار بنی  
 جال و فتح خیال او بسیار آمده و شهرت کشیده و شرب خمر از وی به ثبوت رسیده و در میان  
 می پوشیده پس حد شرب بزد او را عثمان رضی الله عنه و غزل کرد و در صحیح البخاری گفته که  
 عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بزند او را در استیجاب از ابن شریک آورده که گفت بنی  
 ولید باطل کرده صلوة صبح را چهار رکعت پست رنگ است بجانب قوم و گفت زیاده کنم بشما پس  
 گفت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه همیشه هستیم ما تا در زیادت از امر و زور در اصحاب  
 گفته که میگویند که بعضی از اهل کوفه گواهی دادند بر ولید بغیر حق و ابن عبد البر می گویند که  
 اخبار یکدیگر آورده درین باب منکر است و هر عالم دیگر حارث بن عوف مزی فرستاد بنی مره  
 از نوسان عهد جاہلیت بود و چون مبعوث شدند آن حضرت صلی الله علیه و سلم باقیانده بود  
 بروی چیزه از دماء قوم و مردم و هر که دانا را اسلام آورده اند که آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم خطبه کرد دختر او را پس گفت وی را منی نیست من بنی مزینج او برای تو زیرا که بوی بکر  
 است و در واقع بنود پس رجوع کرد از پیش آن حضرت و بخانه آمد و دید دخترش را که بر سر  
 دارد پس مزینج کرد او را باین علم او بنی مزینج مزی و از آن خبری پسری را که  
 مشهور است باین اسم را و در حد بنی مره سیزده مردانه و پس از آن حارث  
 بن عوف بود و این در وقت انصراف آن حضرت بود و بعضی الله علیه و سلم از بنی  
 پس نزول کردند در در بنیت الحارث بعد از آن آمدند در ملازمت آن حضرت صلی الله علیه

علیه السلام آن حضرت در مسجد بود پس گفت حادثه ای را رسول الله را تو متوجه کن و غیبت تو ایام  
از او و دو نفر بنی غالب بنی قریظ و آن حضرت او را بر بنی قریظ و عرض کرد حادثه ای که خبر است  
یا رسول الله خبر ده من مردی را که دعوت کند بدین تو و من او را نکاح بکنم پس فرستاد  
با منی مردی را از انصار پس گشتند او را تو و حادثه و نتوانست حادثه منع کرد ایشان ملازم  
پس آمد حارث و اعتذار نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت تا فرود عدم قبول اعتذار  
حارث پس آمد حارث نزد آن حضرت و گفت یا رسول الله من پناه میجویم تو از زبان  
حسان بن ثابت پس قبول افتاد و عندی و فرستاد قاتل قاتل شران را درایت تحقیق پس  
قبول کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم شتران را و سپرد آنرا ابوسوی قوم آن مرد انصار  
و دیگر مسعود بن حبیل بصیغه تصغیر جبل اشجی بر شمع و بنی عبید الله بن خلفان بفتح فیه  
معجمه و طاه و محله و بنی عبید بن یفیع عین و سکون با و بود وی قاید اشجی یوم الاخره است  
بعد از آن اسلام آورد پس نیک شد اسلام وی ذکر کرد آنرا ابو جعفر طبری که کافی الانبیا  
و دیگران هم بن سفیان بر صدره بنضم عین و سلامان و بنی و جنبه و ابی بضم حمزه و سکون و حذر  
و این اسم را نیز درین کتب نیافتیم و لیکن ذکر این قبایل از سال عمال و سر ایجاب  
ایشان مذکور است و الله اعلم و دیگر عباس بن مرداس یکسر نیم و سکون دال جمله مقدم بر  
بر بنی سلیم این اسم را نیز نیافتیم نفم ذکر عباس بن مرداس بتقدیم را بر دال که از مشایخ  
مؤلفه القلوب و شاعر است در کتب سابق که را گفته شده است و گویند که وی غمرا در طایفه  
بر خود حرام ساخته بود اما عمل کردار او معلوم نشده و در نسخه صحیح روضه الاحباب عباس بن  
عباس بتقدیم دال بر آن نوشته اند و الله اعلم و دیگر عبید بن الحباب بر قبیده دارم یکسر را این اسم  
نیز نیافتیم عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعہ العامری و کلابی بر بنی عامر بن  
صعصع بفتح صادین مملکتین و سکون عین اولی و بر املا عبید الله بن گویند ذکر کرده اند  
از وی از روایت سلیمان بنی از ابی عثمان بن عقیل قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
انما نون و الفرق شهادة در شعیب بن مقلد ذکر کرده و گفته که ذکر کرده است او را  
ابن طایع در صحابه و در اصحابه و در احادیث کلام طویل آورده و حاجات کثیر را شمل دارد و طریقی در

سجده

جمع بن

عبد بن

ابو بن

ابو بن

ابو بن

اسکن و ابن شامین وغیرہم را ذکر کرده اوراد صحابہ شمرده اند و از ابی سعید خدری نقل کرده  
 کہ ملاعب الاسد فرستاد کسی را نزد آن حضرت و طلب کرد و او از درد شکم برای برادرزاده  
 خود پسیں فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مکہ غسل را پس بنوشانید و غسل  
 بہ شد و بوجہ دیگر نیز این حدیث را آورده کہ عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آن حضرت  
 و او غسل را پس فرستاد آن حضرت بسوی وی مکہ غسل نیز آورده کہ ملاعب الاسد  
 خردم آورد و رسول خدا در بتوک پس عرض کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بروا سلام  
 پس ابا آورد وی از اسلام بعد از ان ہدیہ فرستاد بسوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 پس گفت آن حضرت قبول نمیکند ہدیہ مشرک را و در بعضی طرق ذکر بتوک نیست و نیز  
 آمدہ کہ عامر بن مالک کہ اورا ملاعب الاسد گویند فرزند حضرت آمد و حضرت عرض کرد برو  
 اسلام و ابا آورد و ہدیہ فرستاد و گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم من قبول نمیکند  
 ہدیہ مشرک را و گفت عامر بن مالک بفرست بامن کسی را کہ سخاوی کہ از راسل خود و پناہ  
 و ہندہ ام اورا پس فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رہتے را و ذکر کرد قضیہ معروفہ  
 بطونہا و گفت صاحب اصابہ کہ اعتماد کرد ہاست کسیکہ شمرده است اورا از صحابہ کبار  
 کہ واقع شدہ اند روایت از وی نیست آن ہیچ در اسلام وی و گفتہ است کہ قدم او را و  
 بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بست و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر کہ در ایشان امام  
 بن مالک جعفری جو پس نظر کرد آن حضرت بسوی ایشان و گفت بہ تحقیق عامل گردیدم  
 بر شما این مرد را و اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک را  
 تو عاملی بر جعفر و گفت ضحاک و وصیت بکن یا رسول اللہ نبوی خیر را پس حالت میکند  
 بر آنکہ عامر بن مالک عذر میکرد بعد از ان مسلمان شدانتمی کلام الاصلۃ تمام این  
 قضیہ بر معونہ ذکر و وقائع سال چہارم از ہجرت کہ در اینجا ذکر این عامر بن مالک است  
 گذشت و از اینجا معلوم میشود کہ وی توفیق اسلام نیافت و لیکن حمایت و رعایت  
 شکر اسلام کرد و اینجا اورا در عمال آن حضرت ذکر کردہ فاسد این بہجت عمل برود است  
 اسلام دست و اللہ اعلم و دیگر سعد بن ابی معاذ بن مالک انفری ضحاک بن سفیان کلابی

بر بنی کلاب ازین عبارت معلوم میشود که این سرسہ را بر بنی کلاب فرستاد و معلوم شد  
 کہ بنی حام و بنی کلاب یکی اند و سعد بن مالک و دائی کی سعد بن مالک بن سنان کی پسر کی پسر کی پسر  
 مذکور شد بکینت خود از مشاہیر صحابہ است دیگر سعد بن مالک بن خالد انصاری  
 ساعدی است و تخریر کرد بر ای غزوہ بدر پس مریض شد و توانست رفت و در اہل مدینہ  
 صلوات اللہ علیہ وسلم ہمیشہ را دیگر سعد بن مالک کہ مشہور سعد بن ابی وقاص است احد اشقر  
 الحبشہ و دیگر سعد بن مالک غازی بنعم عین و سکون زنا الحجه منسوب بہ بنی عذرہ قدوم  
 آورد و بنو قحط بنی عذرہ را صابہ از روی است ابی عمرو بن حریث انصاری گفت یا فخر کہ با  
 بدان محمد گفتند اقد شدیم با پیغمبر صلوات اللہ علیہ وسلم در سنع در دوازده مرد از ایشان  
 حمزہ بن النعمان و سعد و سلیم پس ان مالک چنانکہ گشت و ظاہر امر او بعد از  
 مالک در اینجا اوست پس اللہ عنہ عوف بن مالک در اصابہ گفتہ کہ عوف بن  
 مالک نفر سے ذکر کردہ است اورا خلیفہ در حال ایفہ سے صلوات اللہ علیہ وسلم کہ فرستاد  
 بر ہوانان و نفر و ثقیف و گفتہ کہ گویا منتقل شدہ است بروسے و معروف مالک  
 بن عوف و در ترجمہ روسے آمدہ مالک بن عوف بن سعد بن یزید بن ہاشم بن عبد مناف بن  
 مشرکین روز حنین و چون منہزم شدند مشرکان لاحق شدند مالک بن عوف بدلت  
 پس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اگر بیاید وی مسلمان روی کنم پوی بل و مال  
 اورا و داد اورا اصدا بل چنانچہ سائر موفقہ القلوب را داد پس قصیدہ گفت مالک بن  
 عوف در ہج آن حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم و عامل گردانید اورا آن حضرت یک نیکہ سلام  
 آوردند از قوم وی انچنین گفتہ است شیخ در اصابہ و اللہ اعلم و اما ضحاک بن سفیان  
 بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات قوم خود و بود از شجعان  
 عہد کردہ میشد یکا بعد سوار و فرستاد اورا آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پر سر بہ و روایت  
 کردہ است از وی حسن بصری حدیثی کہ اخراج کردہ است از الترمذی و ابن قانع کہ ضحاک  
 بن سفیان کلابی بود سیاف آن حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم وی را سیاف و سر مبارکی  
 شمشیر حامل کردہ و با بنی جہت اورا اگر در حراس آن حضرت نیز ذکر میکردند گنجایشی را





این سخن میگوید گفتند از حسین بن علی با یکدیگر که به بلال میفرمایند که اذن بگیرد که او را از فرموده  
 ایشان بجا نیاورد و پس امام حسین امرو بود و بلال با ذوق گفتن در آن موقعی که در حضور  
 شریف حضرت عیسی السلام میگفت بپایه چون گفت الله اکبر الله اکبر شپور و نه کار ایام حیات  
 رسالت صلی الله علیه و سلم شورش و اگر به مردم راه یافت و چون گفت الله ان لا اله الا الله  
 آن شورش و اگر به زیاده شد و چون گفت الله ان محمد رسول الله زلزله در شهر افتاد و اگر زلزله  
 و گرفت گویا امروز رحلت آن حضرت است صلی الله علیه و سلم پس نه بلال را بحال اذن گفتن  
 شد و مردم را طاقت شنیدن مانده و موافقت داد آن حضرت میان او و میان عیسی علیه السلام  
 بن عبد المطلب بن عمر رسول الله که از انی که استیجاب و در اصابه میان وی و میان عیسی و بلال  
 گفت و در موافقت آنکه آمده که گفت رسید و است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت بلال  
 یا بلال چه حالی است که من در آدم بهشت را و شنیدم خشت انجبین ترا خبر ده بان نیکو تر  
 علی که میگفتی گفت بهار است که من که نگذاهم آنچه نوشته شده است بر من از نماز و بلال غمی  
 عهده که چون این حدیث را ذکر میکرد که میگردید و سیوطی در جمع الجوامع روایت میکند که گفت  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم سابق را بعد از سابق انصاف و بلال سابق انجبت الجحیث و فغان  
 مناقب او بسیار است و بود که رضی الله عنه آدم شدید الا الله خیفاً طملاً خفیف العارضین  
 وفات یافت به دمشق دفن کرد و خبر باب من غیر سه عشرین و قیل سه ثمانین عشره قیل  
 مات بحباب و دفن بها و الا اول هو الصبح و لم یقع او ثلث و ستون سه قیل سبعون روایت کرده اند  
 از وی جماعه از صحابه که بلال و عمر و زبیر و ابی بن کعب و ابی بن جراح و ابی بن کعب بن عجره و بر این  
 عارض و غیر هم رضی الله عنهم و جماعه کبار از تابعین بدریه و شام و کوفه و دیگر این نام میگویم  
 نام او عبد الله بن عمر و بن قیس بن رائده و بعضی عبد الله بن سرج بن قیس گفته اند که  
 عیسی بن رائده گفته نسبت به خود کرده قرشی عامری است و بنی عامر بن لوی و اسم مادر او بانکه  
 بنت عبد الله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بلکه در حدیث که میگویند با مصعب بن عمر و شیبان رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم روایتی گفته بعد از پیغمبر و بعد از آنکه استخلاف میکرد او را رسول خدا بر دست  
 و کتف و روایت در بعضی روایات منبرده بار آمده و در غزه و یثرب نیز امیر المؤمنین علی را باطل و علی

[illegible]



علیه وسلم از آنجا که فتح میگردند و باز میگردند شکر افرازان را از اسلام و اهل آن و پیغمبر رسول  
صلی الله علیه وسلم و همچو کفار لعنهم الله میگردند که ستم کرده اند حسان بن ثابت و کعب بن  
لکب و عجمه اگر حسن بن رواحه و در روضه الاحباب میگوید که شاعران و خادمان و دوا  
رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند و از اهل  
مشابه شعر نیز غیر این سکهس بودند مثل نابغه که شاعر جاملی طویل العمر و بیست ساله هجده  
و بیست و ساله بود و قصص و حکایات وی از عجایب و غرائب است و بنیید بن میحه که شاعر بود  
در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و حسان و اهل که  
مشهور است و زده میشود بوی مثل در فصاحت چنانکه ناقل در فہماست و شیخ ابن جابر  
را در اصابعه ذکر کرده و گفته است حسان و اهل که زده میشود بوی مثل در فصاحت و بلاغت  
ذکر کرده است و این عساکر و تاریخ خود گفته که رسیده است مرا که وی وافر شده و برآید  
شیخ میگوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عساکر گفته پس وی از قسم مخفیست که  
در یافته اند جاهلیت را و اسلام را وارد شده است در هیچ چیز که جمع نشده اند به بنی هاشم  
علیه وسلم و ندیده اند آن حضرت را خواه اسلام آورده اند و حیات وی صلی الله علیه وسلم یانه  
و ایشان نیستند اصحاب آن حضرت با اتفاق از اهل علم بحدیث اگر چه زیاده ذکر کرده اند  
ایشان را بعضی از علماء در کتب معرفه الصحابه و لیکن تصریح کرده اند بآنکه ذکر کردن ایشان  
بجست مقارنت ایشانست بآن طبقه آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است یاقینی  
ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابعه معرفه الصحابه مسم را ذکر کرده است یکی مسم  
مسم که او را قسم ثالث ساختند و قسم اول آنکه ثابت شده محبت ایشان بطریق روایت  
از وی یا از غیر و مسم خواجه آن طریق صحیح باشد با حسن یا ضعیف یا واقع شده است بطریق  
و کثرت میکند بر محبت به طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شد در عهد آن حضرت صلی الله  
علیه وسلم و بعضی صحابه را از جبل بیان کردی آنها که وفات یافت آن حضرت و ایشان نیز  
تمیز نبوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر سبیل الحاق از جهت قوت  
و داعی صحابه بر احضار و لا خود و بر آن حضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه پس میگوید

حسان بن ثابت  
کعب بن لکب  
عجمه اگر حسن بن رواحه  
در روضه الاحباب  
میگوید که شاعران  
و خادمان و دوا  
رسول صلی الله علیه وسلم  
از مردان صد و شصت  
بودند و از زنان  
دوازده بودند و از اهل  
مشابه شعر نیز غیر  
این سکهس بودند مثل  
نابغه که شاعر جاملی  
طویل العمر و بیست  
ساله هجده و بیست و  
ساله بود و قصص و  
حکایات وی از عجایب  
و غرائب است و بنیید  
بن میحه که شاعر بود  
در جاهلیت و اسلام  
و صد و چهل سال یا  
صد و پنجاه و هفت  
سال عمر داشت و حسان  
و اهل که مشهور است  
و زده میشود بوی مثل  
در فصاحت چنانکه ناقل  
در فہماست و شیخ ابن  
جابر را در اصابعه ذکر  
کرده و گفته است حسان  
و اهل که زده میشود  
بوی مثل در فصاحت و  
بلاغت ذکر کرده است  
و این عساکر و تاریخ  
خود گفته که رسیده  
است مرا که وی وافر  
شده و برآید شیخ  
میگوید اگر ثابت شود  
این سخن که ابن عساکر  
گفته پس وی از قسم  
مخفیست که در یافته  
اند جاهلیت را و اسلام  
را وارد شده است در  
هیچ چیز که جمع  
نشده اند به بنی  
هاشم علیهم السلام

شیخ که اگر این سخن که ابن عساکر در باب حجاب حامل گفته است به ثبوت رسید محمول بر غیر  
 مخالف خواهد بود زیرا که معروف آنست که وی جاهلی است و ابو نعیم در کتاب خود و خطیب  
 گفته که بود حجاب خطیب عرب غیر مدافع و بود چون خطبه میخواند اعاده نمیکرد و یک حرکت  
 و و نیمه اندر آن و توقف نمی کرد و تفکر نمی شود بلکه بود سبیل روان پس از اینجا معلوم میشود  
 که حجاب آن از شعرا و آن حضرت نبوده و آن حضرت را ندیده و خلفا را رابعه را نیز ندیده  
 است و تحقیق اسلام وی که در زمان شریف آورده یا بعد از آن و مدت عمر و زمان وفات  
 دیگر نیز معلوم نشد الله اعلم حسان بن ثابت ابو الولید و یقال ابو عبد الرحمن و یقال ابو اسام  
 بن ثابت بن المنذر بن حرام مندر حلال انصاری بخاری حرزی شاعر رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم از نحول شاعر است و جاهلیت و اسلام و اجماع کرده اند عرب بر آنکه اشعار اهل بدین  
 شرب اند پس تر عبد القیس ثم اقیق و بر آنکه اشعار اهل مدینه حسان بن ثابت در زندگانی  
 او پراورده است و جدا و مندر و بد جدا و حرام هر یک صد و بیست سال و گفته است ابو نعیم  
 شناسخته نمی شود در عرب چهار کس که تناسل کردند از صلب واحد که اتفاق افتاد و نه دیت  
 ایشان انشید غیر ایشان و عبد الرحمن بن حسان بن ثابت چون ذکر میکرد این را می افشاد  
 بر قفای خود بر فراش خود و دراز میکرد و پایهای خود را و خنده میکرد و فغان از روز مردن گمان  
 آنکه من نیز باین سن خواهم رسید پس مرد و چهل و هشت ساله و از اصمعی آمده که گفت حسان  
 بن ثابت از نحول شاعر است و ابو حاتم گفت که می آمدند بنی اشعار نرم پس گفت اصمعی  
 نسبت کرده میشود بوی اشیای که صحیح نیست از وی و ابو حاتم از ابو عبیده آورده که گفت  
 منصف داده شد حسان بر شعر البته غیر شاعر انصار بود در جاهلیت و شاعر رسول خدا بود و زیاده  
 و شاعر تمامه بین بود در اسلام و میگویند شعر جاهلیت وی اجد بود و از شعر اسلام وی زیاده  
 اسلام بازمی دارد از کذب و منع می کند از آن و شعر تر بین میدیدند او را کذب و افراط در  
 و صفت و تر بین بغیر حق است و انهم که کذب است و زندگانی کرد حسان شصت سال  
 در جاهلیت و شصت در اسلام در یافته بود تا بنه و بیایی را و بخش را و خواند بود پیش ایشان  
 شد و در او برود مسلم داشتند او را و گفتند که تو شاعری و وی هجومی کرد و شکر گانی و تریش را

از انهای که سبوح میگردند رسول خدا را صلوات الله علیه و سلم مثل حمزه و اشیر بن الربیع بن کعبه زاور  
فتح موعده و سکون عین مملو و فتح را در آخر اوقات و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب  
ابن عم بنیول الله و عمرو بن العاص و غیر هم آورده اند که گفت یکی از مسلمانان علی مرتضی  
رضی الله عنه که سبوح کن از جانب ما این قوم را که سبوح می کنند را گفت اگر از آن کنه عینه فدا  
علیه و سلم می کنی و چون شنید این سخن را آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود علی نیست نزد  
انچه خواسته شود در نیاب و نیست علی را در اینجا که می خواهید شما از وی بکشد از آن فرمود چه  
سبوح میکنند قوم را که نصرت داده اند رسول خدا را بسلاهای خود ازین که نصرت دهند او را  
زبانهای خود پس گفت حسان بن برای این کار با رسول الله و گرفت طرف لسان خود را  
و گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم چگونه سبوح می کنی ایشان را و می افشای در نسب ایشان  
و من در ایشان و در نسب ایشان و غلم و چگونه سبوح میکنی ابوسفیان را و وی ابن عم من است  
گفت حسان و اشیر بیرون می کنم ترا یا رسول الله از ایشان چنانکه بیرون کشیده می شود  
سوی از خمیر پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیا با بک و رجوع کن بوی که وی اعلم  
با نسب از تو نیست میرفت ابو بکر تا مطلع گرداندا و برابر نسب ایشان و میگفت باز در آنجا  
از فلان و ذکر کن فلان و فلان را پس شروع کرد حسان در سبوح کردن مشرکان و چون شنیدند  
قریش شعر حسان بن ثابت را شنیدند که این شعر از وی نیست بلکه از ابی نوح است سبوح حسان ابوسفیان  
سبح الحارث را و چون رسید شعر ابی سفیان گفت این کلام است که غائب است ازین ابر مجاف و آن حضرت  
می نهاد که حسان بن ثابت خبر دهد که می نهاد بر سر آن حضرت سبوح دشمنان می فرمود آن حضرت ان الله و حسان  
بروح الله مثل ام نیاخ عن رسول الله و در وقت یافا و میگفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم که قول حسان بن ثابت خوبتر  
بر ایشان از آمدن تیر و خلیدن آن گرفته که هر که خدا تعالی را زبانی عطا کند و بر تکلم قدرت  
بخشد باید که در مدح آن حضرت صلی الله علیه و سلم و سبوح دشمنان او تقصیر نکند که تبرین کار  
این است و گفته اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه میکرد مشرکان را در وقایع  
و ایام و مباشر و سبوح می کرد ایشان را و ذکر میکرد وند قبایح و مثالب ایشان را و گذشت عمر  
بن الخطاب روزی که حسان و حال آنکه او شعر می خواند و مسجد پس نیز نگاه کرد و

بجانب حسان رفت شعر بخوانی در مسجد پس گفت حسان مرا در اینجا اندم من شکر در مسجد فرود  
 گشایدنم تر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار حمید حسان  
 ست آنچه آورد بر سبیل ارتحال در پیش آن حضرت در وقت قدم بنی تمیم چنانکه گشت پس  
 حسان قصیده آن کار دو ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کرد بنو تمیم بجز و داد  
 خود و گفت که شاعر محمد تر از شاعر هست و خطیب ما و دارد شده است که آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فرمود حسان حاضرست میان مومنین و منافقین دوست نمیدارد او را اینانی  
 و دشمن ندارد او را مومن و فرمود پس بگفتند حسان را زیرا که منافقت و مخالفت و معاشرت  
 میکنند از خدا و رسول او و حسان چنین نیت کرده اند که بسبب آن در هیچ مشهوری حاضر  
 نشده خبر با نقل کرده اند از وی مستشع در نیاب که مکرده داشت و ذکر کرد آن و حکایت کرد  
 از آن مناسب نیست و این کلمی گفته است زبان آورد و شجاع بود در سید او را علتی پس حادث  
 شد در وی چنین از آن باز که زد او را صفوان بن اعطل سبقت و بعضی از اهل علم منکرتند  
 نسبت چنین را بوی اخباری را که وارد شده در آن بدلیل آنکه اگر در وی چنین میبودی همچو  
 کرده می شد بآن زیرا که نمیگوید کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز جهان بودی همچو دیگر  
 او را بدان و از خطبات حسان بن ثابت خدا الله عنه که داخل شد در اهل افک عایشه  
 خدا و آنکه از کجا درین و رطافا اما اگر کسی او را نزد عایشه بدیادی کرد وی گفت سب بکنید  
 حسان را که وی منافقت و منافرت میکرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت ابن القریعه  
 امید میدارم که در بار خدا تعالی بهشت را از جهت خوب و دفع از پیغمبر خدا بلسان خود  
 و فریاد نیت خالده بنافور او عین مملکه بر صیغه تصغیر نام مادر حسان است تنویر خرز جیه است دریا  
 اسلام را و آورد او را حسان نزد آن حضرت و بیعت کرد و بود حسان که معج می کرد عایشه  
 را بعد از توبه کردن وی از آن نشیمنه وزده شد و او را بهتداف و اجمی شد در آخر عمر و وفا  
 یافت پیش از سنه اربعین در خلافت علی رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربعه  
 و خمسین و هو ابن مایه و عشرين سنه و اما کعب بن مالک ابو عبد الرحمن و قیل ابو عبد الله  
 کعب بن مالک الانصاری الخزرجی سلمی بن قحطین المدنی صحابی عقی است عاشره ثمانية

و یکی از آن هفتاد تن است که حاضر شدند عقیده ثالثه را و اختلاف کرده شده است در شود  
 و غرضه بعد از او حاضر شد مشایده دیگر یا بعد از غرضه بتو که بعضی گویند بر رانیز حاضر شد  
 حدیث را علم و مجروح شد بعد از ده جراحت و یکی از آن ستر تن است که تخلف کرد و ساز  
 غرضه بتو که پسر تو را کرد و رجوع بر عمت نمود حق تعالی بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان  
 به و قصه آن در غرضه بتو که که از و قتل نعمت گذشت و وی از شعرا و پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم و بود محمود و مطیع غائب آمد مردی شعر در جاهلیت و معروف غنایان  
 و بود کار او آنکه نمی ترسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت هم میگردانید ایشان را و ذکر  
 سبکی و قباح و مشاب ایشان را چنانکه گذشت و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم روایت کرده اند از وی پس آن وی عبد الله و عبد الرحمن و محمد و عبد الله بن عباس  
 و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و روایت کرد برای وی جماعت مائت و شصت و قیل  
 ثلث و شصت و سی و شصت اما عبد الله بن رواحه انصاری خریزجی از سابقین  
 امین و از نقبای انصار است حاضر شد عقیده ثالثه و واحد خندق را و همه مشایده را الا فتح مکة تا  
 و بعد از آن از نجبت شهادت او بویته و وی نیز از شعرا و آن حضرت صلی الله علیه و سلم و  
 کار او آن بود که توبیح و تعبیر می کرد مشرکان را بر کفر و عبادة الا صنم و باقی احوال و  
 رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم گذشت و صلی  
 در بیان صحابه غیر این سه کس مذکور مشهور را نیز در شعرا نوشته اند مثل ابو سفیان بن حرب  
 بن عبد المطلب و عباس بن مرداس اهلی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مثنوی  
 سابقه معلوم شده است و حمید بن ثور الحلالی که شاعر مجبور و قدوم آورد و بر آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم و از آن کرد قصیده را که در او شش این است ۵ اصبح قلبی من سلیمی مقصدا  
 ان اخطا منها و ان عبدا و در آخر میگوید حتی انا ما ربنا محمد بن تلو من الله کتابا مرشدا  
 و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است او را از پیغمبر  
 بخا و او را و ذکر کرد که قدوم آورد و بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و در اصحاب گفته که ذکر کرده است  
 او را محمد بن سلام حبشی در طبقه رابعه از شعرا و اسلامیین و مرزبانی گفته که بود یکی از شعرا و فضیحا

بود وی که هر که را میگوید و غالب می آید روی و تحقیق و او شد بر بنی صلی الله علیه و سلم  
 و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه دیگر ابو الطفیل بن عامر بن و صله الله علیه و سلم  
 و بعضی گفته اند عمرو بن و آئله و اول اکثر و اشهرست ولادت او روز احد بدیافت از حضرت  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و محبت داشت با علی مرتضی  
 رضی الله عنه. حاضر شد با او و بر سر شایده او چون مقتول شد علی رضی الله عنه بر گشت بکوه افاق  
 کرد روی تارزان و فاش او و در ایستاده یکی ماته و سبع دیگر بانه و عشر و از عبادت عمر وی نیز  
 آید و است و بعضی گفته اند که بعد از کوفه اقامت کرد و اول اول جمع و الله اعلم و وی آخر کسی است که زنده  
 است حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم میگفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی  
 که دیده است غیر بر صلی الله علیه و سلم خبر کنم و در روایتی باقی مانده است و بر روی زمین چسبیده  
 که دیده است غیر خدا صلی الله علیه و سلم را جز چشم من بود و عامر بن و اصله شاعر محسن و مجتهد  
 عالم فاضل حاضر الجواب و گفته است و ما شاب را که سنین بابت علی گفته شیبه الوقایع  
 در دستیار گفته کردی شیع میگرد رسد و تفصیل بگرد او را دانست و استثنای سیکر و بر تحقیق  
 بی بکر و عمر و رضی الله عنهما و ترجم میگرد بر عثمان و آورده اند که قدم آورد روی روزی معاویه  
 پس گفت معاویه چگونه است و جد و حزن تو بود دست تو ابی الحسن گفت مانند و جد و حزن ام  
 موسی و شکایت می کنم بسوی خدا تقصیر را و گفت معاویه بوی آیا بودی تو در آن جماعه که حاضر  
 بودند آن را گفت لا و لیکن بودم من در آنجا که حاضر بودند او را گفت پس چه منع کرد ترا که  
 نترستی و بی ادب را گفت ابن عامر چه منع کرد ترا از نصرت و بی که پیش آمد معاویه بودی تو در آن  
 جماعه ای که تو بودند پس گفت معاویه آیا نمی بینی تو طلب کردن مرا خون او را گفت اگر  
 و لیکن حال تو چنان است که گفت یکی از بنی فلان لا تقفیک بعد الموت تنزی  
 و بی جانی ناز و دینی زاوی و آئین بن خرمیه اسدی بخا و عجز رای بر صیغه تقصیر از بنی اسد  
 و بی غیر اسلام آورد و بوم افتخ و وی غلام کوالا بود و روایت میکند از پدر و عم خود و هر دو پدری  
 و روایت میکند از وی شیبی و وی شامی الاصل است و بود شاعر محسن مجبور و روایت است  
 از شعبی که گفت فرستاد مردان بسوی امین بن خلیمه که نمی آئی پیش ما و قتل نمی کنی همراه ما

این حدیث

در حدیث

گفت بدو من حاضر شده اند بدر او محمد کرده اند بسوی من که قتال کنیم مردی را که مسلمان  
است و اهل اسلام است و رسول الله و اگر تو برأت نامه از یاری من نمیدی من با تو آم  
پس گفت مردان حاجت نیست مرا به دعوت تو و در قفنی گفته است که روایت کرده است  
ایمن بن خزيمة از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابن عبد البر در استیعاب میگوید ما من نیافتم  
او را روایت مگر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در اصحاب گفته که اخراج کرده است ترخدا بر روایت ایمن  
بن خزيمة حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حکم بغیرت آن کرده و گفته شناخته شده مگر  
سماع از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و واقف اند ابن عبد البر برین حدیث و مرده کابل گفته که  
مرا و را صحبت است و در قتل عثمان از وی شعر نقل کرده گو یا مرثیه گفته باشد برای وی غمی است  
و از صوبی نقل کرده که بخواند ندانم بن خزيمة را خلیل الخلفاء از جهت خویش داشتن  
ایشان مرا و از جهت فصاحت وی و بدوی یمنی که فرموده اند آنرا بر عفران و عبد العزیز بن عوف  
و عمر بن عبد العزیز که وای مصر بود موکلت میکرد با وی و بر میداشت چیزی از بر من  
از جهت خوش داشتن او وی را دیگر از عیسی بن مازن بن عمرو بن تیم ساهن شد بصره را  
و بود شاعر نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم و انشا و در شعر وی را که در آن شکایت  
از زمان بود و در وی این مصرع بود من شر غالب لمن غلبه آن حضرت این مصرع را  
نقل کرد و گفت من شر غالب لمن غلب و میگوید که اسم این عیسی بن عیسی بن مازن  
عبد الله است و دیگر اسود بن سیراج السجستانی ابو عبد الله نزد وی که در بصره را و بود و غلط  
شاعر محسن و وی اول کسی است که غلط گفت در مسجد بصره روایت کرده است از وی  
حسن بصری آورده اند که و س نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله  
ایا انشا کنم ترا حمدی که شنوده ام بان پروردگار خود را گفت آن حضرت بدرستی که  
پروردگار تو حمد گفته می شود گو یا ادا سے این سخن بر آن حضرت گران آمد یعنی تو چه گوی  
همه عالم ستایش وی عزوجل میکند و آن من نمی بسج بجهه یا تقوی و تحمید و مراد است  
یعنی خوب کرده همه عالم حمدی گویند مرا و را و زیاده برین گفت که کافی است استیعاب در اینجا  
گفته که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سیراج که گفت غزاکرده ام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از عیسی بن مازن

چهار غزوه حدایت کرده است از آن حضرت در بیابان احادیث را وفات یافت و حدایت  
 سواد بیست و هفتین و در بعضی روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان  
 سوار شد بر اسب و در سفینه بنزد شمش بر روی اهل و عیال خود را و بدر رفت و دیده نشد بعد از آن  
 بدانکه شعر او اسلام بسپار بودند از آنهای که روایت ایشان بنسبیده است علیه و سلم و روایت  
 از آن حضرت به ثبوت پیوسته یا نه پیوسته بزرگربید و نا بکده که مشهور اند اختتام کتم اما لبید  
 بن رستم احامی الشاعر ابو حسیل قروم آورد بنسبیده است علیه و سلم و روایت خود بنسبیده  
 بن کمال بن بیه بن عامر بن سعد و اسلام آورد و بنسبیده است علیه و سلم و روایت خود بنسبیده  
 مجوز شریف در جاهلیت و اسلام شعر گفت در زمان جاهلیت و بطویل و چون اسلام آورد  
 ترک کرد شعر گفتن را و فاسر امر او تعلیل آن خواهد بود و عدم جریان بر طبق شعر در مع و دم  
 روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر منبر اصدق کلمه قالما الشاعر  
 کلمه لبید الاکل شی ما خلا الله بطل ابن عبدالمکر گفته که این شعر حسن است در وی دلالت است  
 بدانکه این را در اسلام گفته است و الله اعلم اما اکثر اهل اخبار بر آنند که لبید شعر نگفته از آن باز که  
 در اسلام درآمد و بعضی گفته اند که گفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از آنست  
 الحمد لله اذ لم یأتنی اهل حقی + کتب بن اسلام سرالاه و بنی گفتند از غیر است و می گوید در اسلام گفته نیست  
 اما امره انکریم نفسه + و امره یصلی و اقرین اصحاب + و آورده اند که گفت عمر بن خطاب بر لبید را روزی با عقیل بن  
 براسم من حواری شاعر و گفت بنیم من که شعر گویم بعد از آن که حکیم کرد و شعر او تعالی بقره و اهل عمران را یعنی قرآن تخصیص  
 این دو مورد بجهت زیادت فضل عظیم شایسته خواهد بود و الله اعلم یا فعل نیوقت همین و سوره عظمی در حفظ و  
 خواهد بود پس عمر بن خطاب زیاده کرد در عظامی او با قصد نخست و دوسر را بود و در استعجاب  
 میگوید چون زمان امارت معاویه شد گفت این دوسر را پس بود علاوه با قصد برای محبت  
 و منی است معاویه که کم کند آنرا گفت لبید الان می میرم و باقی میمانند این دوسر را پس را در  
 لبید بعد از آن در اندک مدت و بعضی گفته اند که چون اسلام آورد لبید هیچ کرد بقوم خود  
 و نزول کرد و کوفه و ما یام و لبید بن عقبه در خلافت عثمان و این قول صحیح است پس فرستاد  
 و لبید بنزل لبید است جز در این شعر که در آنرا از خود ذکر کرده است مبر و غیر وی که لبید بن

فصلی



شاعر سے تذکرہ کر دے ہو کہ بزرگ باد صبا گمانکہ خرگند و طعام دیدم مردم پس نزول کرد کوفہ را  
و بود مغیرہ بن شعبہ چون می وزید باد صبا می گفت اعانت کنید با عقیل را و منجھے گفتند اندر  
گمزدہ ہو و لکین ازید روزی باد صبا پس مہمانی کرد و می دگمزدہ ہو پس شب ولید بن عقبہ آنرا  
خواب داد و انیر کہ وہ از جانب عثمان پس خطبہ کرد مردم را کہ شما نشانتہ ایند از ابی عقیل را لکن لازم  
کرده است بنفس خود پس اعانت کنید بر او فردا پس از خطبہ فرو آمد و فرستاد مردم را کہ سو  
دی پس قضا کردند خود را و در خبر غیر خبر داده کہ جمع شدند نزد وی ہزار را صلہ پس نشاند  
و ولید درین باب قصیدہ کہ اولش نیست سے آری الجوار تشہدہ لتقر بہ ناد و بہت راج  
ابی عقیل و اغرابوہ بقیس عامری و طویل الباع کالسیت اعقیل و از نام المؤمنین عایشہ  
منقول است کہ رحمت کند خداوند تعالی لبید را کہ گفت سے ذہب اللہ بن یعاش فی الکافم  
واقبیت من خلف کتھم الاخر ب کہ گفت عایشہ لبید در زمان خود دین را گفتہ پس چگونہ میشود  
اگر میدہ این زبان ما را و عرہہ گفت پس چگونہ میدہ عایشہ زمان ما را از عایشہ آوردہ اند کہ  
گفت روایت کردہ شدہ ام من از لبید دوازده ہزار بیت گفت صاحب اشتیاق ولید بن رجم  
عامری و علقمہ بن علامہ عامر از مؤلفہ القلوب و جو و علقمہ نیز از فحول شعرا محمودین آوردہ اند کہ  
چون گفت لبید اکل شے باطل و کل نعیم لامحاله زائل گفت مراد عثمان بن مطعون و  
گفتی نعیم خبتہ زائل نیکو دل پس در غضب آمد لبید پس زیادہ کرد این بیت را سوای بیت آخر  
این نعیمہ کہ سیفہ و ان الموت لابد نازل و اختلاف کردہ اند در عمر لبید بعضی صد و چهل سال  
گفتہ اند و بعضی یک صد و پنجاہ و ہفت و بعضی صد و شصت سال گفتہ و اشتر اعلم و اما نانجہ جبکہ  
در نام او اختلاف است قبیل قیس بن عبد اللہ و قبیل حبان بن قیس بن عبد اللہ بن عمرو  
بن عدس بن ربیعہ بن جعدہ و مشہور شدہ است بنانجہ نعیم معجمہ سبب آنکہ در مہاجرت  
شعر گفت بعد از ان ایستاد تا سی سال کہ سحر شعر نمیکفت پس در ان افتاد و شعر گفتن  
و نامیدہ شد و اناجہ مرغ و بنوع در صلہ بنی فہر شمشک پی آنکہ در صلہ شاعر باشد  
و شعر گفتن و لکونی و توابع از شعرا و جماعہ اند مثل نانجہ جدی بفتح جیم نا بفتح و بیانی بضم و ال  
معجمہ و سکون موحده و خفہ تھمانیہ و فحک منسوب بذبیان بن نفیض نعیم و خدا و تعزین نانجہ جعدہ

نور حاصل شاعر بود ولیکن چون در دلت های مدید ترک کرد گویا شاعر نماند و چون بعد از آن شاعر  
گفت نافع شد و نافع را نایب برای سبانه است فی القاموس نافع نفع نفعان قال اشعر و جاده و علم  
شاعر ابو بود و نایب اشعر محسن حویل العمر در جا بلیت و اسلام و اکبر و اسن از نایب زبانی و بود  
عمرویی صد و هشتاد سال و بعضی دولست سال گفته و بعضی دولست و بیست سال و از  
همی دولست سی نیز آمده و قول اول صحیح ترست و باقی بویانان بعد از بن الزبیر و بود  
جا بلیت که ذکر میکرد و بن ابراهیم را و نماز میکرد و روزی میداشت و دستفرا میکرد و دستفرا  
میگفت که دلیل بود بر توحید و آوار بعثت و جزا و جنت و ناز بر نحو شعر امیه بن ابی الصلت  
اینجا شعری است که اکثر برانند که از دست و بعضی میگویند که از امیه بن ابی الصلت است  
الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها ففسده ظلمها من لم یقلها یحیط بالحج و شقیع حرمه و جبهه و ان عبا  
و بن عبد البر گفته صحیح کرده اند یونس بن حبیب و حماد الروایه و محمد بن سلیم و عثی بن سلیمان  
الافشش که مرثیه بعدی راست و آمده است از وی که گفت قدوم آوردم بر رسول خدا صلی الله  
علیه و سلم و انشا کردم بروی قصیده را میگوید در وی سه اثبت رسول الله از جابر با بعدی  
و تکیه کتبا با کلمه و نمیرا در آن قصیده ابیات است که خالی از گوشه مفاخرت نیست تا رسیدیم  
باین بیت و بنا السمار بجذبا و عدو و نایب و در فاتی علونا طر یقها و انما لم جوق خاک  
منظر را میگوید پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابن انظر با ابایی و در روایتی ابی ابن الکرم  
گفت الی النجته پس گفت آن حضرت نعم انشا الله بعد از آن خواند و لا خیر فی علم اذ لم یکن له  
جواد و دریمی صفوة و ان تکدر او لا خیر فی جهل اذ لم یکن علیم اذ انا و اولاد انا بعد را پس گفت  
آن حضرت اباد کردی و شک و گفتی لا فیض الله فاک پس دیدیم بعد از صد و بیست سال که  
بودند انهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردم را و اگر می شکست دندانهای میر و پدید بجا  
آن دندانهای دیگر و بود دندان او مثل دندانهای گهاخته و میزد خیزد مثل برق از جهت قتل رسول الله  
از جهت دعای که کرد و بان او را خواند نایب نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم این قصیده را  
تتمام دین قصیده را دیدیم و قصاید و بیست و یکم و بیست و یکم ذات مقدس وی صلی الله علیه و سلم  
و در آمد نایب بر خلفای و در آمد بر عمر و عثمان و مر او راست احبا علی حبه و بایستی خود

تأیید این امر نیز در آمد بروی در مسجد حرام و انشا کرد اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر  
نگاه کرد و یا نایب و شمر تو را چون و ساکنی شست نزد ما و نزد ترا در مال خدا و حقیقت حق  
بر دیت بقره سوره اراصلی الله علیه و سلم و حق بشرکت تو اهل اسلام را در دین ایشان پس  
برده او را در شتر خانه پس داد و اقامت های طمان و سپان خوب و بار را از گندم و ترو جامه  
پس خوردن گرفت تا بعد از شبتابی پس گفت ابن الزبیر و یک ابایی را بقتیق رسید  
ترا مشقت و گرسنگی پس روایت کرد و یا نایب حدیثی در مناقب قریش که در وسع این  
بگفته است که ایشان تحت انبیا اندک بیکدیگر تبه در پشت و روایت کرده شده است  
این قصیده تا بعد از حدیث مسلسل بشعر او شیخ امام اجل علی قلی قتیقه رحمه الله  
علیه در جامع کبیر که اسم بتوب جمع الجوامع سیوطی است آنرا ذکر کرده و منتهی شده  
تا فرزدق از طراح شاعر که گفت ملاقات کردم تا بعد بن حوده شاعر را و گفتم که ملاقات  
کردی تو رسول خدا راصلی الله علیه و سلم گفت نعم انت کردم این قصیده را پس دیدم  
روی مبارک صلی الله علیه و سلم که متغیر شده و ظاهر شد از غضب و وی گفت ای ابن یا نایب  
پس گفتم ای الحجة یا رسول الله فرمود ای الحجة انت از انکه ما که موجب ظهور تغیر در وجه تو  
سبب وجود نوعی از مغافرت و تکبیر در آن بود و او بنفیم در تاریخ اصفهان گفته تا بعد قیس  
بن عبد الله مر د با صفهان و بود و ای اصفهان از جانب علی رضی الله و او را حکایات و اخبار  
و اما خطباء آن حضرت صلی الله علیه و سلم هم مجتهدی کرده اند بلفظ جمع مشاکلت و موافقت  
شعرا و موزونین و امرا و کتاب و اینجا آنچه ذکر کرده اند یکی بود که ثابت بن قیس است و است  
مراد به خطیب آنکه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای جمع و اعبا و خطبه میخواند چنانکه  
کبر را میباشد زیرا که اینها را به نفس شریف خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن می بود که  
قومی بمغافرت و مکاربت و تعصب ایشان برخیزند این مراد از جانب ایشان نیز صحاح  
و مصداقت بائینند در برابر افتد و خواهد که غالب آید و نصرت نماید چنانکه بنو تمیم جهلی اند  
و شعرا و خطبای خود را آوردند و مغافرت نمودند و آن حضرت عبد السلام نیز سخنان این است  
را فرمود که با شعرا و ایشان معاشرت نماید پس حسان قصیده غزلی را بر سبیل بهایت و در حال

انشاء و دو غالب آمد و نخستین ثابت بن قیس را فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس  
 ای رضی الله عنه بر سینه خطبه قصیده بایغ خواند که بدان اقسام و اشکات ایشان نمود و آنچه  
 بتائید و تقویت و نصرت و اعانت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و اترغ من احاس  
 که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را یعنی محمد صلی الله علیه و سلم تا که بگویم  
 از عالم غیب تائید و نصرت داده اند از هیچ چیز از او دریغ نداشته که خطیب او بهتر از  
 خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ما است پس در صده و انصاف در آمده همه مطیع و مستقاد  
 شدند چنانکه این قصه تمام در اول و قانع سال نیم گذشته است و اما ذکر اول  
 ثابت بن قیس بن شماس بن مالک ابو محمد وقیل ابو عبد الرحمن و بود وی خطیب نهار  
 و گفته میشد او را خطیب رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان که گفته میشد حسان بن ثابت  
 را شاعر رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد احد او را بنی عبد اوست از مشاهیر شهبه  
 شد یوم الیاسم در خلافت ابی بکر صدیق در اصحاب میگویی که ذکر کرده اند او را اصحابی غازی  
 در بدر مین و گفته اند اول مشاهد وی احدیت و بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از  
 احد اند و ثبارت داد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بهشت در قصه مشهوره که بعد از  
 نزول کرمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الا بقرآن نشست و در مجلس شریف حاضر  
 نمی آمد بهجت بودن او و جبر الصوت پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم نزد خود طلبید و ثبارت  
 داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم تفصیل گذشت نعم الرجال ثبانت  
 بن قیس و گفته مر ویرا تعیش حمیداً و تقتل شهیداً و از انس آمده که چون قدم آوردن  
 حضرت علیه السلام بدین مظهره خواند ثابت بن قیس گفت بحضرت من میگویم و باز میدارم  
 تا از آنچه نفس خود را و اولاد خود را پس چیست اند جزای آن فرمود آن حضرت جزای شما  
 بهشت است و روایت میکند انس که چون در جنگ روز یامه مردم کشته شدند بیخ  
 پریشان و متفرق گشتند گفتیم ثابت بن قیس را با هم می بینیم مردم را پس بقیتم اند که میراد  
 اندازند انهای خود و عزیزند دست ربای و میگویند چنین قتال نمیکردیم یا رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بر چیزی است که معتاد گردانیده اند نفس خود را خدا و نماز و غیره را تا آنچه میکنند

این مردم پسر قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون شد روز بیامی بر وی گذشت  
 ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی سیلمه چون التماس کردند بر وی لشکر کشاده شدند و  
 تنفری گشته پس گفت ثابت و سالم مولی الی خدا یزید این چیست کار ایشان میکنند که مردم  
 را بکشند یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم بپوش کند پیر می گوی و مضبوط ثابت گردانید  
 خود را در آن گوی و قتال کردند تا کشته شدند و در بنی حاکمیت عجیب است که روایت کرده اند  
 از اطهری از اناس که در وقت جنگ ازها بود قیس بن ثابت بن قیس پس گذشت بر وی  
 مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب پس در آمد  
 ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت میکنم ترا و یکی که این خواب افشا  
 احلامت تا من نکند این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت و در خوابان مرد و  
 منزل او در اقصای مردم است و نزد وی چنین است که می جسد در طول رستی در آن که بسیار  
 در آن می بندند و میگردد از آنجا هر جا بچو دو گفت افکنده شده است بر آن و یکی بالای  
 آن و یکی مردی این ثانی است از دو و چون ثابت بن قیس بان مرد در خواب بیان نموده  
 گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیری بگو و ابو بکر را که شن آنرا در دینی که بر من است او کند  
 و در روایتی تفریق کن شن آنرا بر سایرین و فلان فلان غلام مرا آنرا و کن پس بیدار شد  
 آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن الولید و خبر کرد او را پس از ستاد خالد کسی را آورد آن  
 و او را خبر داد از حقیقت این خواب ابو بکر را پس اجازت کرد ابو بکر وصیت ثابت را و بگوید  
 هیچ احدی را که مفید کرده شد وصیت او را بعد از موت جز ثابت بن قیس رضی الله تعالی  
 عنه و اما حدیث آن حضرت که حدیث میگفتند و حدیثی هم حافض دال و با ما نیز آمده و مشهور بود  
 و در ذکر آن سال هفتم که گذشت که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر شد و شبی  
 از شبها در افشای سیر عالم بن الکعب از رجزای ابن رواحه که اللهم لولا انت ما احدهما تا آخر آن  
 ابیات بطریق حدیث میخواند و بایان خوشوقت بودند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم  
 صلی الله علیه و سلم پرسید که این حدیث کیست گفتند که پس از آن است فرمود و حدیثی در روایتی  
 فرمود و غیر یک یک و چون عامر در حدیث گفتن خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود

قهر برای مامدی نمی گشت پس سوی نیز بنیاد جدی کرد و در این روزگار دندون خشم غلامی ساه بود بغایت  
 خوش آواز بود و ذکر او در ذکر دانی گذشت و گفت انس بن مالک که بعد برای بن مالک که برادر  
 وی بود جدی می گفت برای مردان و انجمنه صدی سیکر و برای زنان و میگفت آن حضرت با بخشه  
 نه بر آن خستران را می بخشه تا شنگی شیشه را مرا و بشیشه ها زانند که ضعف دارند و در شیشه  
 راندن خستران آزار می گشتند و بعضی میگویند مقصود رفع خاطر است که در شیشه ن غنای راه می باید  
 چنانکه سابقا گذشت و الله اعلم باب یازدهم در بیان اسلام و آلات حروب آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم با سیفان ده شمرده اند و در بنی یامیم که این ده همه یکبارگی جمع بودند یاد  
 اوقات متعدده و در دست شریف افتاده اند و عدد آنها در دست عمر بوده رسیده و از آن که  
 ذوالفقار را گفته اند که در روز بدر دست مبارک آمده و همیشه در خنجرات کار کرده بعد از آن  
 آنرا با امیرالمومنین علی رضی الله عنه بخشیده معنی ثانی حضور سیاه بدو بخشید است کلام در اسلحه  
 دیگر از آن اس و دو باب و الله اعلم با ثور بن ثانه مضموم فی القاموس الاثر و سیف و کباب  
 کالاسیر و سیف ماثور و حسن اثر و در صراح گفته از ثانی نفع گوهر شمشیر الاثر و سیف الذی  
 یقال انه من علی الجبل قال الاعمی و لیس من الاثر الذی هو الفریق الذی فی الصحاح و در جواب  
 میگویند که این اول سیف است که مالک شد وی صلی الله علیه و سلم آنرا و همین شمشیر است که  
 میگویند آن حضرت صلی الله علیه و سلم قدوم کرد بان در محبت دیگر غضب افتخار عین مملو  
 و سکون خدا و همه و این شمشیر را سعد بن عباد به برسم بدیه بخفت آورد و در وقت که سیر کرد  
 بجانب بدر فی القاموس غضب اقطع و ان ضرب و اطعن و سیف و فی الصراح غضب  
 بریدن و شمشیر بران مخدوم کبیر برسم و سکون خاک مجسمه و فتح ذوال مجیم فی القاموس خدمه بخدوم  
 و فتح و سیف مخدوم گفتف و کصور و نظم قاطع فی الصراح خدمه بریدن و مخدوم پاره پاره کردن  
 مخدوم با کسک تیغ بران دیگر سوب بفتح را و بضم سین سوب بضم دانه نشین و نیز در اب  
 بفتح را سیف که غلب میشود در زیر و در سیه او می نشیند و در قاموس گفته سوب را سم  
 سیف رسول الله صلی الله علیه و سلم یا از سیف سبعمه است که فرستاده بود و بلفظین برابر  
 سلیمان و سیف عارث بن ابی سمر و اسب جبل ثابت و این شمشیر را علی مرتضی از فلسف

و سکون لام بت یا تجانہ نبی طے است و دو سال نیم از هجرت آورده بودند چنانکه سابقاً گذشتہ است  
و چون گویند بر الخیل طای برای آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرستادہ بود و دیگر قلعی بضم قاف و فتح  
لام کہ قلع کہ موضع است ببادیر رسیدہ بود کہذا فی المواعید فی الصراح قلعہ شجر یک نام موضع یعنی در بادیر  
و سین قلعی منسوب بادرست دیگر قضیب بفتح قاف و کسر ضاد مجمر و سکون تخانیہ در آخر باب و حیدرہ  
و در روضۃ الاحباب میگوید اول شمشیری کہ آن حضرت بر میان مبارک بستہ آن بود قضیبہ قطعہ کا  
قضیب غلاما ضریبہ باقضیب و ہر درختی کہ دراز شد و فراخ شد شاخہای او و پنجدہ بریدہ شد از  
شاخہای او برای تیر یکمان ساختن کہذا فی القاموس و فی الصراح سین قاضیب تیغ ہران  
و دیگر ذوالفقار تیغ فا و کسر آن و اک شمشیر منبہ بن الحجل حسی بود و در روز ہر سپہروی عاص  
بن منبہ داشت و بود در وسط آن مثل نقار نظر یعنی مہر ہای پشت مفارقت نمی کرد این سین را  
از آن حضرت و بادوی بود ہر جنگ و بود قبیلہ و قطع و ذواب و حمل کمرات و ہمہ سازوی از  
نقشہ و چون علی مرتضی عاص بن منبہ را کشت و شمشیر را بنظر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورد  
آن سہ و آنرا برای خود اختیار کرد و بعد از آن در غزوہ اعراب بہ علی بخشید و این شمشیری است  
بر شاخہ و در کتب و گفتہ اخلاقیہ الاعلی لاسیف الا ذوالفقار کہذا قال فی روضۃ الاحباب این  
سین است در مواہب نہ کور و در روضۃ الاحباب گفتہ کہ شمشیری دیگر بود کہ از پدر میراث و  
رسیدہ بود و می گویند کہ گمان این فقیر این است کہ این قضیب یکی است و بعضی از اہل سیر  
بر آنند کہ قضیب و ذوالفقار یکی است انتہی و اما ادراع آن حضرت یکی سعدیہ بضم سین و سکون  
عین و سعدیہ بفتح سین و سعدیہ بضم صاد نیز گویند و دیگر قضیبہ نام داشت و این ہر دو از سلمہ  
یہودی قبیلہ باور رسیدہ بود و در مواہب میگوید کہ سعدیہ درجہ او و علیہ سلام بود کہ پوشیدہ  
اورا وقتی کہ کشت با لوط را ذات الفضول بفا و ضاد معجمہ نام داشت از جهت درازی و کشادگی  
دی و آنرا سعد بن عبادہ در عین قد و کمالت و بکدینہ برای او فرستادہ بود و درین ذرہ چہا حلقہ  
از نقرہ بود و از طرف سینہ و دو از جانب تھا و آن نذرہ است کہ نزد ابو شعم یہودی برسی صاع از جو  
بود و چون آن حضرت وفات یافت ہم پیش می درگ و بود و در روز احد ابن را و قضیبہ یکی بالاس  
دیگر پوشیدہ بود و در روز حنین و خیر نیز سعدیہ ذات الفضول ہر دو ہر پوشیدہ بود و دیگر

دات الحوائی و ترا نام داشت از جهت تقصیر او دیگر حقیقت و وجه تسمیه بیان نکرده اند و نقل است  
که زید ذی القدر را بعد از آن حضرت علی مرتضی رضی الله عنه تمینا و شیرگاه سید داشت  
در جوی بی پوشیدگی گویند که در روز جل آن زره در برداشت و بعضی از اهل سیر بر آنند که زره را  
علیه السلام که روز قتل جاوت و برداشت نزد آن سرور علیه السلام بوده آنرا در جوی میخوانند  
که ذاتی روضه الاحباب و در وایب روح سعید به قیامی را در وایب و گفته اند و الله اعلم و آن حضرت  
صلی الله علیه و آله را در وایب بود یکی را مشی و دیگر را ذوالبیج میگفتند و مغفرت و توبه و مغفرت  
و نصارت بر وزن کتابت یافته از زره که پوشیده میشود زیر کلاه یا زهری که قطع میکند بدان  
و بعضی از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را علیه السلام خودی نیز بود که عرب آنرا  
بیشتر گویند و در روز احد در سربارک وی نشست و منج وی آمد که در خسار شریف خلیفه  
وروی مبارکش خون آلوده شد و فرق کرده اند میان مغفرت و بیضه که مغفرت به بطایفه است  
و بسا که آنرا جدیده بر مبنی فرو داده بود و بیضه را طوی و بطوت اعلی تیزی بود و قریب بیض  
بیضه شتر مرغ و آنرا حلقها بود که گردن و روی بعضی از کنفین و سینه را بپوشد و اما سیر بیشتر  
را سیر بود یکی را زروق نام بود از زریق یعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگر فتق یعنی کشیدن  
و شکافتن و دیگر و فریبته نام گردن و بسا گردن آورده است که بر اسیری دیگر بود که در آن  
تشال کبش یا عقاب بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند پس آن حضرت صلی الله علیه و آله  
آن تشال را در آن سیر کرده داشت دست مبارک بر آن نهاد و آن تشال محو شد در روایتی  
آنکه یک روز صلیح بر خاسته و حق تعالی آن صورت را از آن سیر محو کرده بود و در تشال احباب  
سیکویید که معلوم نشد که این سیر کی از آن سیر است که بنام مذکور سفید یا دیگر است هر دو احتمال دارد  
و الله اعلم اما نیز ما آن حضرت چهار بود سینه که آنرا از اسلحه بود و بی قیلاع اختیار کرد و  
یکی دیگر که کشوی نام بود مشتق از ثوی یعنی اقامت و تنی هم میگفتند از تنی یعنی دوستان  
و بعضی گویند که هر یک از این دو نام نیز است و دو دیگر میگویند که حربه داشت که آنرا بیضه  
میگفتند و دیگری که آنرا بیضه میگفتند و دیگر که آنرا غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
حربه چوب دستی و بعضی تفصیر کرده اند بر جمع و حارب کبیر حارب و فی الحدیث و الحاشه



که از وی بیرون ایستاد پس یکدیگر بود آن حضرت را که آنرا تنبیه به فتح نون و سکون باو تیغ درختی  
 که از وی گمان سازند از شاخهای وی تیر سازند تنبیه یکدیگر از وی پس تنبیه پاره باشد  
 و در دیگر یقین می گفتند ظاهر از چوب سفید رنگ بود و دیگر غره القز از سرخ و خار ملکی  
 آن حضرت آنرا سید شسته برای نیزه ساختن یا کلونخ استخار بر دیوار کردند و در ایام عیاد  
 نیز پیش وی صلوات علیه و سلم می بردند و اما کما ناکان حضرت شش بود یکی در او سه  
 از سلاح بی قینقاع یکی را روح می گفتند و دیگر ابضا این دوازده درختی گنام او سوخت  
 و دیگری از درخت تنه که میخوایند که آنرا صغرا گویند و پنجگشت و زحل پس گرفت اورا قناده  
 سدا و جیه بود که آنرا متصله می گفتند و کمری از اویم بود که سلقه نقره داشت و آن درخت  
 بعد از آن علیه و سلم تنبیه بود که آنرا کن می گفتند یکسره کاف و نشدید نون ظاهر ازین عباد  
 قوم آنست که کن تمام آن بود و کن و کتان در اصل یعنی پوشش است و جمع وی کنان  
 و حق سبحانه و کتاب مجید نیست بر خلق نهاده فرموده است و جعل لكم من الخيال کنه  
 او کنه نیز جمع کن است قوله تعالی و جعلنا علی قلوبهم کنه گفت وی ستره و کنه فی نفس  
 ستره نمومکنون و کتاب تیر بران را گویند و کانون آتش و آنرا گویند و جنهای حضرت از او  
 می برد و از اویم نیز بود و حدیثی آمده که نیمه خردی بود که آن حضرت در وی نشسته بود پس عباد  
 آمد و او را درون نیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطالبه گفت تمامه خود در ایم یا رسول الله  
 یعنی این نیمه چنان تنگ است که نمی نیمم در وی آن حضرت نیز مطالبه کرد و فرمود نعم شما همه  
 در او آن حضرت را از نو به و رایات بود یک ایت سیاه بود که عتاب نام داشت و دیگر بواک  
 سفید بود و گاهی لوا از جا و ریا داشت زوجات مطهرات خویش عقد می نمود و مراکت و رباب  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم از اسب و ستر و شتر و دراز گوش و گوسفند متعدد و مشک بود و نبات  
 نشده که از بقر حیرت می کشید پخته باشد از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته  
 اول سبک سبک در اصل یعنی خفین آب است سبک اما سبک یا سبه فالعقب ما سبک سبک  
 سبک و سبک بلفظ نسبت است مثل نام و لاجن و ما سبک نیز سبک گویند بر طریق صفت  
 مسوده میانه و سبک نام فرس آن حضرت نیز حجت جریان و سیلان اوست در رفتار

بایسته

و در کتاب  
در باب  
در باب

دو فرس و سگب سگوند اسپ که جواد کثیر الحیزی و سرج سیر باشد مانند آب روان در قاصد  
 میگوید سگب از اسپان آنکه سرج و درج اسیر باشد و نام اسپان حضرت است علی بن ابی طالب  
 و سلم خان اول فرسی است که مالک شد او را آن حضرت و فرید او را به او قید و بران جواد کرد  
 و نام آن اسپ است که اول درست مالک فرس بود آن حضرت او را تغیر داد و سگب بریت  
 مسافرت فرموده سابق شد و آن حضرت شادان و مسرور شد و بوکت است آنرا محفل منی  
 و کیت اسپ را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و حاصل نباشد هیچ یکی ازین دو  
 رنگ و اگر چنین سمجده اسپ که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از دم و غره بغیر منین نام  
 آن سفیدی است سگوند که رنگ او میان فرس و غرول اعظم میگویند شریک کنایه است  
 و در قاصد طلق سفیدی گفته و محفل اسپ که چهار دست و پای او سفید باشد تجمل سفیدی است  
 و پای مستعد طلق امین بطم طار و لام و مطلق امینی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و یک  
 دست وی سفیدی نباشد و در مراجع گفته در یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و این الاثیر  
 گفته که آن اسپ که سگب نام او بود او هم بود یعنی سیاه فرس او هم و تغیر او هم و نافه و پاهای و در  
 حدیث واقع شده است که خیر اخیل او هم و نیز آمده است علیکم کل کیت و اگر و محفل او هم  
 و اگر محفل فرق میان کیت و اشقر آن گفته اند که بال و دم در کیت سیاه بود و در اشقر سرخ  
 و در اشقر گفته که شرف علیک اشقرت منه و اشقرت من و از آنکه شوم و سیاه به دیگر یا شج کیت  
 خوانند و دوم مرتبه بغیر سیم و سکون را و فتح و توانید و کسر جم و زای در آخر ما خود است از رجز  
 که نوعی از شعر که وزن او مستطعلن است سه بار و خلیل که او ستاد و مختصر این فن است آنرا  
 شعر نپیداند بلکه نصف بیت یا ثلث و ازین قبیل است که آنچه واقع شده است در بعضی  
 احادیث و تشبیه است باین هم محبت حسن مهیل او است و این اسپ است که آنرا از اعرابی  
 که نام او سواد بن الحارث بن عظام است از بنی مره یا بنی تمیم خرید و جو و آن اعرابی شنکر شد  
 و غیره بن ثابت انصاری گواهی داد و شهادت او نیز کرد و شهادت شد و او را دوام شهادت  
 نام شد سوم که نام او سقوتس بود و گویند که آن حضرت علی اشقر علیه السلام این  
 دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سوار میگردید و فی القاصد از آن شد و انصاف

ناله

[illegible]

فرستاده بود و فی القاموس عرب گفت انزل المنبط اذا تصغر فوس المنبي صاعقه سوس  
 و در ما شمس بدو فقه الاحباب نوشته طربت حواقر الدابة ای شدت و صلب و آن یکجا عرب  
 گفتند بصلاته و شدت شمس طالع بصر میم و کسر و اول از ان ابو برده میا و دره در حاشیه  
 و نوشته طواج و طواج ای را گویند که با یک میان باشد و فریه نشود و هم سجا از سبختی  
 شنائی فی القاموس او سواج و خیل سجا نیندنیانی سر و افی القواموس فوس سواج اذا کان سن  
 سواج بنی الحوی گفت بن استین این فوس اشقرست که خرید از اعرابی از زاید هشت و چهارم  
 بحر نقال فوس بحر نقال بحر ای و اسع البحر و فی القاموس البحر الجواد و این اسپ را از جامع  
 تجا که از سن آمده بودند فرید و برین اسپ همه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت باقی  
 شد پس دست مبارک بردیشانی آن مالید و گفت هانت الاله قسمت بحر و کانیت بیضا  
 در راه و بخاری و قال این الاثر کان کینا این ده اسپ است که در اکثر کتب سیر سوارانده  
 بعینه اسماء دیگر نیز ذکر کرده اند و طبق و ذوا لفعال و ذوا لک و مر حلی و سراج و سرحان و  
 یعقوب و قلیب و در همه پنج و چهل و طرقت و منسوب پوشیده نامند که اهل سیر ذکر کرده اند و آنرا  
 متعدد و برای آن حضرت صاعقه علیه و سلم اما ذکر نگذردند که از کدام جنس بودند زیرا که فوس  
 اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیره و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند  
 چنانکه تجارت آن در است و اندر علم مردی است از ان بن مالک رعی انصر عنه که گفت  
 اصعب از امور دنیا بعد از زمان نزد رسول خدا صاعقه علیه و سلم اسپ بود و است امر نه است  
 که در حدیث جمیع بی سوسه امور دنیا کم ثلث شریک شده و اصعب اسپان نزد وی اشقر افح محمل حق ای  
 بود و در اشقر محمل که این معلوم شد اما در فوس اسپ سپید مینی و سفید بزرین و افح اسپ  
 سفید پیشانی که از غره در فضیلت اسپ و اخبار و احادیث بسیار در است و آن حضرت  
 صاعقه علیه و سلم می سپید سپید فوس را می گفت ان خیل معشوقه فی نواصیه البحر الی یوم یقتمه الاله  
 جبر و انیزه و منی عقد غیر نواصی میل و است در طراز است و نواصیه که در طراز است و کانیت است  
 نواصیه روی شتر سل برجه است و تقصیر بکر کجاست نواصیه که در طراز است و کانیت است  
 از نواصیه ذات فوس می گویند طراز مبارک النواصیه است و منیون الغره الی الذات و سوس

الحا  
لحم  
لحم

ایچه

جبر

چرا

در حضرت و فضیلت خلیل که حق تعالی قسم یاد کرده است همان در قول خود و انبیا و ایت معجزات آن  
که در او چنان خلیل عزاته است و در حدیثی که واقع شده است در خود شدن ایشان و در بارگاه  
و استمال نمودن در حیات انبیا و انعام فیما یوری کلام عظیمی اهل حدیث است از امیر المؤمنین  
علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون حضرت  
بر و درگاه و تقدس که میافریند معنیل را گفت مرا با جنوب را که میخواست از تو تخلو می بینم  
که بگردانم و با سبب عزت او و با خود و در لذت اعدا درن و حال اهل طاعت خود پس گفت  
با دیدن این از یاد پس گفت حق سبحانم قدرت خود قبضه را از ان و پیدا کرد از ان  
فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرده است کسیت را و با وی خطاب کرد و گفت پیدا کردم  
و گردانیدم خیر بنامه تو که حاصل کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه در جناح طیران  
نمی خاست و اگر در غم بر پشت تو مردان را که شمع و تحمید و تملیق قلبه گویند و چون شنیدند  
ملا که افراسین فرس گفتند یارب ما بنده گان تو ایم تسبیح و تحمید و تملیق و کبیر میگفت ترا بر  
ما چه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز افراس گردنهای ایشان مثل گردن ملائکه  
شتران نجفی تا مد کنند هر که را خواهد خدا از انبیا و رسل خود و چون مستوی شد تو ایم فرس و تحمید  
پس خطاب آمد که ترسان به جمیل خود و دلهای مشرکان را و بر سایر مسامع ایشان را و جوار را  
اعتناق ایشان و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را و گفت اختیار کن از خلق  
من هر چه خواهی و خوش آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفته شد اختیار کردی غرت خود  
و غرت او را و خود را تا ابد الابدین و در روایتی آمده که گفت حق تعالی جبرئیل که قبضه از جبر  
پس گرفت جبرئیل قبضه را پس پیدا کرد از وی اسب کسیت الحدیث و در تخصیص جبرئیل با هر در گذر  
قبضه از باد جنوب و در خلق آدم بغیر از ایل ام رشد گویا آن شد که در خلق آدم گرفت قبضه  
از خاک بود و خاصیت خاک نخل است پس بغیر از ایل ام رشد که قبضه جبر از وی بگیرد و به نسبت  
بنمود و در خاک و در وقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده که کان فی رمضان کالبحر لیسله  
پس اینجا جبرئیل را حکم کرد تا برقی و نری بگیرد و جبرئیل را بسوی اسپانستی هست که راه آن حضرت  
غزایا کرد و نام اسپ جبرئیل است خیر دم و الله اعلم و تم در حقیقه الحیوة میگوید که اول کسی که

براسپ سوار شد سمعیل بود علیہ السلام و لکن نامیده می شود و اعراب و بوشیش از ملک حوشت  
 شش سائر و حوش و چون از آن کرد حق تعالی مرا بر ابراهیم و اسمعیل را بر فرع قوا عدیت گفت و عا  
 سبجانه من و دهنده ام شمار گنج که نموده ام بر آشتا بعد از آن وحی کرد پس وی اسمعیل بکسر دل کی  
 جوان آن گنج را پس الهام کرد حق عزوجل او را دعا پس باقی ماند بر روی زمین باراضی عرب  
 مگر آنکه اجابت کرد پس فادر گردانید او را بر نوای افراس و خوار و رام گردانید برای وحی لکن  
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اگر کبوا الحیثی قاتلها میراث ابیکم اسمعیل رواه فضائی و اصل  
 و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم آشترا ن متعدد بود یکی دلدل نام داشت و آن استرس  
 بود شبها شسته سفیدی مزوج لبیابی کذا فی القاموس و آنرا مقوقش ابراهیم نموده بود بار  
 ام ابراهیم بعد از حضرت علی مرتضی بران سواری میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه  
 سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک ام گذشت این عباس گفت چون دلدل آوردند  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر ایش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیفت آورد و حضرت  
 از آن پشم برای آن رسی بیافت و اوقش را ترتیب داد و بعد از آن بخانه رفت کلیمی مطلق  
 بیرون آورد و چارته ساخت و بر پشت آن بنده بست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و فرار  
 خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سوار بی یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که  
 اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی الله علیه و سلم ذکر بودند انشی و الله اعلم طبرانی  
 در معجم اوسط از طریق النس زوایت کرده که چون مسلمانان در روز حنین منهنم و کثر در ک  
 گشتند آن حضرت بر بغله شهباء خود که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل  
 بزمن نزد یک نشو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت و  
 بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا یفر و ان پس هر میت برایشان افتاد چنانکه گذشت  
 و استری داشت که آنرا فضی می گفتند و آنرا فرودین عمر و خدای هدیر برک حضرت فرستاده بود  
 و بعضی گفته اند که دلدل و فضی یکی است و این با آن قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بوده و شهباء  
 اوفح است و این را بابو بکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که این الحلا و صاحب البه فرستاده بود  
 و آنرا ابلیه می گفتند و دیگری اندوخته انجندل آمده بود و دیگری از نزد بخاشی و بعضی گفته اند

سینه جان  
 سینه

گویی دیگر بعد که سر فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان  
شرعی آن حضرت را و گستاخها و بی ادبی با کرد و اوصالی بر وی بدید بعید است و بدانکه بغل مرکب از  
فوس و عمار است و اندازد اعضای او صلابت و محض و عمار و عظم الاکت فوس پیدا است و همچنین  
صوت او که از آنج گویند شبین همه چو چین سولد و مرکب است از کسل فوس و منق عمار و عظم  
میباشد و لادت کرده نمی شود و برای او مشهور آن است که تولد او بجا نیدن عمار است بر فوس چنانکه  
در حدیث آمده است که بعد از فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجا پس شیخ شری  
آن حضرت را پس گفتند صحابه که این عمار را بر او فراس تا حاصل شود مانند این پس راضی نشد  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل بن نبی  
کرده اند مگر در پنداشت آن حضرت جهانبین و ابی بکر و عیس و بعضی گفته اند که این موجب  
تقلیل نوع فوس خواهد شد و منافع خیل لعل خواهد پذیرفت که مراد مرکب در کفن و طلب برب  
و غرضه دل غنایم بر آن است و الله اعلم و از کلام حیوة الحیوان معلوم میشود که تولد آن بهر دو  
طریق است و گفته اند که اگر ذکر عمار باشد شب بغل فوس سخت تر میباشد مگر ذکر فوس می باشد  
شب عمار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که از وی فرض کنند بن بین است میان فوس  
و عمار و همچنین اخلاق او نه و کار فوس و ارد و نه بلادت عمار و با وجود وصف کرده میشود و بدست  
در هر طریق که سلوک کرده است یکباروی مرکب ملوک و مصالح است و تحمل اقبال و ملو افکار  
فائق است بر اکثر مرکب و این عمار در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده  
که گفت بود بغال که تناسل و تولد میکردند و چون در فعل خطیب سیرا نار بر ابراهیم صلی الله علیه و سلم  
ابرج و دواب و اقوی وی بود و عمار کردی علیه اسلام پس قطع کرد خداستقانی نسل او را و هم  
در حیوة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه آورده که گفت که نزد اطعمان  
رافضی بود که دو ستر داشت یکی را با یک نام کرده بود و دیگری را عمر و مبالغه میکرد و در اولال و  
ایمانت آنها پس جمله کرد یک از آن دو ستر و طعمان را گوشت او را پس خورده شد بعد من کیفیت  
این حال فرمود نگاه کنید که کدام یکی از آن گوشت او را گمان آنست که گشده وی آن خواهد بود  
که او را عمر و نام کرده چون تحقیق کردند همچنان که امام خبر داده بود و وصل آن حضرت صلی الله علیه و سلم

علیه السلام سه روز گوشه بیهوشی غیر برهان زیر نام و پشت که مقوقش اندا کرده بود دیگر  
 بعضی که آنرا فرده خدای فرستاده بودند و گویند غیر و بغیر نام یک روز گوشه است و غیره  
 تراب و اعزاز طبایا آنگاه بالا باشد سفیدی از اسرخی دیگر که سعد بن عباد آوده بود و در  
 حیات الجیوان گفته که مردم را در مع و ذم این دایه که عارست اقوال است مشایه محبت غرض  
 و مصالح و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند که بر کعبه را بر کعبه بر ازین که نام آبان  
 ترکی است و می گفتند بر میدار و بار و میسازند منزل و قلیل است و اول و خفیف است و دواست  
 او و کم است مونس او و بیدار است معونت او و خفیف است فرود آمدن او و اقرب است بالا  
 بر آملن او و با جمله پس است در شرف و فضیلت او از میان دو اب بعد از خیل و بغالی و  
 حامل سواری آن حضرت صلی الله علیه و سلم بروی و از سیاق بعضی احادیث ظاهر میشود که  
 ملحوظ و منظور تواضع در ترک تفاخر بود و بیقی در شعب الایمان از این مسعودی آرند غیر  
 صلوات الله و سلامه علیه سوار میشدند و میفرمودند و میفرمودند و میفرمودند و میفرمودند  
 بود و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم را حاکم فرستاده بود برای اوی اسم مقوقش اسم او  
 غیر لغیم عین مملو و مضط کرده است او را قاضی عیاض بنعین و اتفاق دارند شرح او بر تفسیر  
 و تفسیر قاضی در آن و گفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم خیبر را یافت حاکم  
 سیاه را که سخن در آمد به رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آن حضرت فرمود که نام تو چیست  
 گفت یزید بن شهاب بیرون آورد خدا تعالی از نسل جد من شخصت حاکم که سوار شد آنها را  
 مگر بنی سیه از پیغمبران و من امید داشتم که سوار شوی تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من  
 جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو بودم من پیش از تو مردی پیروی و من می لغیمیم در و  
 او بقصد و وی در دناک میگردد اندیشم مرا و نیز و پیش را مد و پس گفت مرا و این پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم پس تو بغیوری یعنی نام تو بغیور شوات داری انان را گفت ندارم و بود در رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم سوار شد او را در حاجت خود چون فرمودی آمد از وی میفرستاد او را  
 بر در مردی که می طلبید او را پس می آمد می گفت او را و پس خود چون بیرون می آمد می گفت  
 صاحب خانه اشارت میکرد و بغیور پس وی و معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاده



اورا السلام علیک وعلیٰ آلک وعلیٰ سلمید پس می آمد آن مرد آن حضرت را و چون وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد بغیر بر جای وی و از آنخت خود را در آن چاه پس ملاک شد بخت خیر و مصرع بر رسول خدا پس گشت آن چاه قبری چنانکه در باب وفات گذشت و بعضی از اهل غنات علم حدیث در صحت این حدیث سخن گفتند سبیلی آنرا در کتاب التعریف و الاعلام ذکر کرده است و این در حقیقت حجت بر آن حضرت است که در آن دایره ظاهر شده و در ساله فیشری در باب کرامات الاولیاء گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که میگفت شنیدم ابو نصر سراج را که میگفت شنیدم حسین بن احمد رازی را که میگفت شنیدم ابو سلیمان خواص که میگفت بودم من روز راکب چهار بود و ندگسان که اینها میکشیدند و او را پس فرو می کرد و سر خود را میزد و سر او را بچوبیکه در دست داشت پس بالا کرد و آن چهار سر خود را گرفت بزن تو نیز سر خود را خواهی زد یعنی جزای این ضرب که بمن میکنی و صاحب حیوة الحیوان خبری از جانب من جمعا شده آورده که مردی بود که تعبد میکرد در صومعه و چون بارها نشد و زمین گیاه بر آورد و بیرون آمد و جاری را دید که در غرزه ای میخورد و گفت ای پروردگار من اگر ترا حماری باشد بچراغیم او را بچراغ خود و حق تعالی حماری آردم چون این سخن به پیا میران زمان رسید منع کرد و دعا بد کرد و روی وحی آمد من جزا میدهم بندگان خود را بر قدر عقول ایشان و بر صدق توجه ایشان و این حکایت را انعم در ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایت از عالم الحکایت منوی مولانای اروم است که گفت بعیت دیدم و منشی که شبانی را بر آه جگو می نامید میگفت ای الرب العالیات و حقیقت این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاہل بود از بعضی صفات متعلق تنزه و تقدس صفات گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان با فعل این علم شریعت چنانکه پرسید آن حضرت از آن چهار یک که این انتر پس گفت وی فی اسماء پس حکم کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم باسلام وی از جهت بری از آنکه باطله از غیب و این مردی بود که او را بخدا چنانکه معتقد بودند محبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شد و این کلمه از وی درین حال صدور یافته و معذور و گذشته و این نسبت مقبول افتاده و کلام الحانین بطوی و لایز دی و اما اشتراک آن حضرت صلی الله علیه و سلم از پانزده بسیار بودند و یکی از شتران وی که قصه الفیج یافت

و

و سکون صادر نام داشت و مقصود قطع طرف افق نامة تشریف و مقصود میگویند مده را قصاوه و مقصود میگویند  
 بلکه مقصود میگویند ترک کرده اند قیاس را در روی کنایاتی الصبح و لیکن در قیاس است که  
 نامة را مقصود میگویند و محل را اقصی و مقصود میگویند همچنانکه امر اده حسا میگویند و محل  
 تنگی میگویند و گفته اند که نامة آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقطوع الاذن بود بلکه خلقت گوش را  
 همچنین واقع شده بود که یک جانبی بریده فکسل می نمود و این نامة را اقصی صلی الله علیه  
 و سلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق خرید و بعد چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت  
 بهم برین نامة گردوی مامور بود من عجب الله هر سو که رود و هر جا که نشیند و در حدیث نیز برین  
 نامة سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سوار میگرد و وی نیز در وقت  
 سواری برین نامة می آمد و گویند هیچ فترت غیر از قصود تحمل حمل آن سرور در وقت وحی نداشت  
 و در ناها شتران آن حضرت صلی الله علیه و سلم عصبا و جدعانیز واقع شده و عصب نیز  
 یعنی شکافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاع که کیش است و جدعانیز همین معنی است  
 و یعنی بریدن دست و بینی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب میگویند که این سرور  
 همین نامة است که او را قصوامی گویند که درون قصوی و عقبی و جدعی بود بلکه در گوش و  
 چیزه بود مشابیه آن چنانکه گفته شد و صرحان فیج صادر ممل و سکون را و صلیح ابلام نیز آمده  
 و مخففه بضم میم و فتح فا و سکون ضا و تمثین نیز در اسماء شتران آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم و در نیمه معنی قطع و بریدن هست نامة مخضرمه سر لیسان بریده و صم گوش از بن بر کردن  
 و مصلو نامة گوش از بن بریده و نامة مخضرمه گوش بریده و آنها را نیز میگویند که اسماء  
 قصوست و آمده است که عصبیا نامة بود که هرگز هیچ نامة بران سبقت نکرده بود ناگاه اعراض  
 آمد بر شتر جوانه که نخست در بار و نشست آمده بود و سبقت کرد بر عصبیا و شایق آمد و نیمه  
 بر صحابه پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از شما  
 چیزه مگر آنکه بپست گرداند یک شتر ابوجبل بود که در غزه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود  
 و در بینی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا در پی روزی چهار  
 یا پنجم آورده آن مشرکان را و آن حضرت بپست نامة شیر دار داشت که در موضع خایه که از

نعمانی مدینه است می چرانیدند و در بر شب دو مشک شیر می آوردند و ابل و حمال آن حضرت  
 بان رنگاری گندایند و چیل و پنج نامة شیر دار بود که سعد بن عبادہ برای آن حضرت  
 صلے اللہ علیہ وسلم گندارینیدہ بود و نامہای آن در کتب سیر مسطور است و آن حضرت صالی البشر  
 علیہ السلام نسبت بز شیر دار بود کام امین آنها را می چرانید و بر خانه که حضرت بیتوته میکردند  
 می بردند نامہای آن نیز مذکور است و اللہ اعلم و آن حضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بچمن کبیر  
 بیم و سکون و مافج و مجیم و مجن یعنی چوگان گفته اند و چمن یعنی جذب و عطفت رصه و صفت  
 چمن فلان ناصر فر و جذب بالچمن و بالچمن الا عوج و مجن بر وزن منبر و کبیر چوبی سرخ و شیرین  
 معوج است و چمن آن حضرت قدر یک گزیار از تر بود که شش میگردان و کوب میگردان  
 و فی اویخت آرا بر شتر میشی هر دو دست خود دانه است که اکثر آنرا در دست خود  
 سید داشت که اقیل و بود و در اصل اللہ علیہ وسلم محصره که او را چون میگفتند کبیر  
 میم و سکون و مافج و مجیم و مجن و صادمه از خصریان آورده که آنرا اتمی گاه گویند  
 اختصار دست بر تنبگاہ نهادن و تکیه کردن بدان و محصره که تکیه کنند آدمی بان پس  
 بگاہ دار و او را شل غصا و عکاره و مقرعه و قعیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد  
 آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم و بود با وی محصره که مر او را بود و گفته اند که محصره از شعاع  
 ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکرد و فی فرمود که آنکا بر عصا از اخلاق انبیا  
 صلعم و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کوچ شود و گویا مرا و شریف آنست که محصره  
 حضرت را تشبیه کرده میشد بعر چون یا آن محصره از شاخ خرما بود و اللہ اعلم قضیب شمشیر  
 بود نامیده میشد و او را محنوق سابقا معلوم شد که قضیب شمشیر درخت را گویند و نام شمشیر  
 آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم بود و شافی از درخت گاهی در دست مبارک می داشت از جنتی  
 که نام آن شوخط است و فی القاموس اشوخته شجر تیجندہ یعنی او ضرب من البیع چنانکه  
 گذشت و قضیب مشتوق طویل و دقیق که فی القاموس و بود مر آن حضرت راصلی اللہ  
 علیہ وسلم قدیمی نامیده میشد او را ریان رزی یعنی سیرالی و چون در قرح کب و شیر  
 و بنید و اشکال آن خورده میشود و تشبیه بریان مناسب باشد و قدس دیگر بود که او را

منیت می گفته غا هر اشتقاق وی از غیث باشد معنی باران و قد می دیگر میگوید  
 که مسلمانان شده بود بقبضه در سه موضع و آن قریح حلقه و است که از آن حلقه می گفته  
 و قد می دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آن حضرت را قد می از عیدان  
 که نهاده می شد تحت سر سیدی که پول میکرد و روی این لفظ را دو نوع تفسیر کرده اند یک  
 عیدین جمع عود یعنی چوب و جمع باعتبار اخراست و بفتح تین نام درختی است در جمع چهار  
 گفته عیدان بفتح تهمله جمع عیدانه نموده و رازی که متجدد است از سحفت از اعلات اسفل  
 و قد می دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک بر او بی بدیه فرستاده بود و در وقت بفتح تاء و کون  
 و او عینی طغاری بود از سنگ که آنرا خضب میگفتند بکسر میم و سکون خا و فتح ضاد  
 به جمع تین و در احادیث ذکر آن بسیار است و مر آن بود بکسر میم و سکون را نیز به معنی طغیانت  
 و طغاری دیگر بود از خاص مقل بود از سفر و کوه بود و او را مباد می گفته و در کوه انالی از جرم  
 با و طهارت کنند و آنرا داده نیز گویند و صادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون آید  
 اداده آنکه برای آب خوردن فرو داده ظاهر الجلا حله این معنی تشبیه بباران است پس از  
 اداده و بدین بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و با در وی بود و اسکندر که آئینه در  
 نگاه میداشت و آن حضرت را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکرد و احوال  
 آئینه دیدن او را سزد که منظر جلالت و جمال حق بود و مراد بر وی آئینه آنست که در وی مینهاد و  
 در قاموس روی چون عطار دو مندوز و تصویف و توصیف وی با سکندر آئینه محبت است  
 که آنرا مقوس صاحب سکندریه فرستاده بود با مراد امیر اسمعیل علیه السلام و در وصفه الامام  
 تعبیر از آن طبله کرده و گفته که طبله که شانه و سواک و مقراض و کحل و آئینه او را در آن ضبط  
 میداشته و بعضی مقراض و کستره و حقیق نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آن حضرت سلمه بن میمون  
 فتح دال و کسر لام شده و تملیس بخود گردانیدن و رفتن عقل از عشق که خود با خود عشق  
 سیاحت با دیگران که جلوه جمال در آئینه میدیدند و سلمه و سلمه میشوند تعالی الله روشد بود  
 بضم میم و سکون شین یعنی شانه و شانه از وراج بود بد آنکه در حدیث آمده که کان لم مشط  
 من عاج بود مر آن حضرت را صلی و تبیر علیه و سلم شانه از عاج عامه مردم بر آنکه مراد حاج

استخوان فیله دندان اوست و آن نزد امام ابو حنیفه جایز است زیرا که موت سر است  
 نمیکند و استخوان از جهت عدم حیات در وی و احتیاج کرده اند باین حدیث بر جواز تجارت  
 در عیاج می گویند که بعضی اسلاف شانه می ساختند از آن و نزد امام شافعی نجس است و مراد  
 بجای استخوان نیست بلکه صفاة بجزیر یا برید یا استخوان طرد یا بکه گرفته میشود از آن اسب و  
 امثال و در نوشته که آنرا ذیل میگویند بفتح ذال مجز و یا موحده و آنکه در حدیث آمده است که آن  
 حضرت علیه السلام علیه سلم خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها بجزای عیاج مراد همین ذیل و این علم  
 که محله بود بجهنم میم و سکون کاف و بضم خا سر مدان که احتمال می کرد آن حضرت جلالت  
 نزد خواب رفتن در هر چشم بسته بار و در روایتی تخت دو بار در چشم راست می کشید و سه بار  
 در چشم چپ بعد یکبار در چشم راست تا ابتدا او را انتها و هر دو چشم راست واقع شود و صحیح  
 نشود همان طریق اول است و بود در او با تصحیح قاف و سکون صاد که تا مشغول بود و بجا  
 قصه کاسه بزرگ و حنف بفتح میم و سکون فانی کاسه بزرگ و حنف نیز بفتح کاسه بزرگ اند  
 و بعضی گفته اند که حنف بفتح کس را سیر میکند و قصه ده کس را و می هر سه نقیض و زنی فعل کسیر  
 آمده فعلای جنان صحت و در صحیح از کس کی فعل کرده که حنف بفتح طاء الحنفه ثم القصه تشیع  
 العشرة ثم القصه تشیع سبع الرجل ثم الکلیه تشیع الرجلین و انثیه و صاع و بد بود که بدان اخراج قطره  
 می نمود که ذاقیل و اگر طعام نیز پیورده می ناخته باشد و در دست چنانچه در حدیث آمده است که طعام  
 پیورده خرج کنید و صاع پیان و در بضم میم نیز بیایه تفسیر کرده اند و صاع بر چهار گرفته اند و در  
 و ثلث نزد اهل حجاز و دو طل نزد اهل عراق و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم سری بود توأم  
 آن از ساج و خواشنی از ادم که ششوی نیست بود ادم جرم لیفت پوست خرا و پلاس که دوتی  
 می ساختند و شب بر آن تمکین میکرد و خاتم فقه بود که نگینده وی هم از فقه بود و در خواب میگوید  
 که خاشنی دیگر از حدید بود و طبع فقه و صاع حدیث آمده که از خاتم حدید نبی واقع شده و گویند  
 بضمه محمد آن شده باشد یا حال سابق را فکر کرده است و الله اعلم و دو موزه ساده بود  
 که ابا کرده بود بخاشنی پس پوشید آنها را و بر آن حضرت راسه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ  
 یکی از سندنس بنبر بود و دیگر جبه طایلس و سوم عین نشده که از چوپنیر بود جبه جاسه را گویند



و نهاده بود و همه موت کرده بخشیدند آزاد کرد و رفت و آن احوال دیگر از بنی انفسیر رفتند  
و نهاده بود و سلمان و حجاج ایشان و پسر اهل بیت وی و ثقات ایشان و مردی مسکین  
از شوق کاسته غیر خط الله علیه و سلم پیش عمر بن عبدالعزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه داشتند  
و هر روز یکبار میسریت و آنهارا زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از ایشان پیش وی میآمدند  
ایشان صلوات خدا میبرد و آنهارا با ایشان می نمود وی گفت میراث اگر کم الله و اگر کم به گویند  
نهاده سر می و بالشی از حدیم که خوش آن بیعت خوا و یک جفت موزه و قلیفه و پستان دستی و گنانه  
که در آن چند تیر بود و گویند که در آن قلیفه اثری رخ سربازک وی و مردی از ممتی عظیم داشت و شفا  
نی یافت از عمر بن عبدالعزیز التماس نمودند که بعضی از آن و نسخ بشویند و با سوط در بین  
بیار چکانیدند بپار شفا یافت تکمیل در بیان صفات کلامه رسول صلی الله علیه و سلم لبسان اهل  
سورقت و بیان طرق توبه بجناب اقدس وی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله  
علیه و سلم بد که احوال او و اوصاف شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم دو قسم اند یکی از آنچه  
مکورانند در احادیث و اخبار که ما توفیق بقیل ثقات و مسطورند در کتب سیر از اخلاق و صفات  
که کافی و کافی اند در بیوت و رسالت وی و افضلیت و اکملیت وی از سایر انبیاء و رسل و قسمی دیگر  
ست که کاشفان اسرار حقیقت و مشاهدان انوار وحدت بدیده بصیرت دریافته و برای ابرار  
و اظهار آن شتافته اند و چون قسم اول بچون عنایت الهی در ابواب سابق ترتیب یافت و قسم  
نیز تمییم و تکمیل آن نموده اند انبیاء مخلوق اند از اسماء ذاتیه حق و اولیاء از اسماء صفاتیه و تقیه  
کلمات از صفات خلیفه و سید رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور حق و هدی بالذات است  
و چون آنقدر قنای ظهور و بروز صفات و اسماء بیشتر و طاهر ترست و ظاهر که در مصطفی از صفات  
صالحه ای الهی آنچه مخصوص بود اجمال و جلال و ابراز نمود و به اسمی از اسماء حسنیه آنچه مقتضای  
معنی وی بود از کمال باقیانده که ذات الهی تعالی و تقدس بر آنچه بود از بلون بر حقیقت  
از جفا و مکنون پس مجتمع شدند و حقائق آن اسماء صفات و در شمه معنوی ذات حیث لا کیف لاین  
و نهاده گفتند الهما اگر چه ظاهر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم حال جلال و جلال را سیر و دل  
حد مصر و احصاء آنها و لیکن اینده قطره نیست از بحر وحدت و ذره نیست از بیضا و ذات

هیات هیات اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شیون و لایحه حق کجا و بروز حقائق اسمائیه  
 مصفاقیه کجا پس باز رسد اشارت کجایه عبارت انبیه که من بیرون آرم از ذات خود و پیدا گشتم  
 حقیقه را که جامع جمیع کمالات اسماء و صفات شیرینات ذات باشد و ابراز کنم در آن بروز می کند  
 اکنون اوست و الهام از کرم ظهور که عین بطون است متصور بصورت بدین تنزل و نشاء شمیم  
 که باشد بحقیقت محل نشاء رفیع و جامع انشا و بیع شفاء و ممتاز باشد در حد خود را با آنچه بصورت  
 اگر نه کمال که شناخته نمی شود و حقیقت در یافته نمی شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت  
 آن معطر اتم اکمل و محل اعز و افضل نسبت بظواهر عظیمه و محال کریمه شامش نسبت ذات با صفات  
 تا کامل نگردد آن بنای بر علایق و من شکافتم از حمد اسم او را و تسبیح کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم  
 او را عابد و معبود دارم او را محمد بدست دلی گردانیدم و وسیله علمی مقام وی پس انبیا و اولیا  
 علیهم صلوات الله و سلامه علیه و صلوات و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه و سلم معطر ذات پس گشت  
 ذی مقام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه فضل الصلوات و اسلام و محبت  
 رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور بر حق بروی بالذات است منفرد و فائق آمد از سر نیزه گشت  
 در تمامه صفات و جمیع کمالات و هم از ریخت ناسخ است دین وی سائر ادیان را چه صفات شود  
 نمیکرد بعد از بروز ذات و هم ازین جهت عروج او فوق عرض است که ذات فوق جمیع اسماء است و  
 صلوات الله علیه و سلم محل رحانیت حق است که فوق و وسیع تر از دست و عرفی محیط جسم است  
 در حقیقت و محبت گمشدگی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و سبب تمامه فیوض و برکت  
 است و صلوات و بعد از نزول وی از حضرت احدیث بمقام احدیث ظاهر شد بحال اسماء و صفات  
 پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تشوق اہم بمسبلی و صفت بموصوف و بر معنی از معانی  
 آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی دلالت نمی کند بهیوت خویش مگر بر  
 پس اگر مستحق شود یکی کمالی از آن کمالات میثا لایها مطوف خواهد بود بروی و تبلیغ خواهد  
 مراد او حقیقت صفت توریث نعمت در وی و نور از اسماء اوست و اگر چه انبیا و اولیا همه  
 مستحق اند باین صفت و تحقق اند بدان ولی صلوات الله علیه و سلم حقیقت این صفت است  
 و فرق است میان حقیقت نبی و کسیکه مستحق است بدان و همه اشیا و مظاہر آن نور و مجالی آن نور



و قول وی صلوات الله علیه وسلم انما من نور الله و المومنون من نوری و فی روایت انما من الله  
و المومنون معنی در شارت با نسبت است و معنی مومنین اتفاق و بپا افتت مقام است و چون اول  
که بگوید کنی پیدا کرده شد پس ساطت وی و عقول و نفوس و روح و قلم و عرش و کرسی و اطلاق و کرب  
و اسکان و خاوند و نباتات و حیوانات و انسان که نسخه جاسه تقالین کونیه است و منتظم گشت  
کارخانه وجود بر تشریف که واقع است در کلام غرقا و حکما گفته اند که در تشریب موجودیت این  
شکل تشریب وجود اعداد است از واحد که این موجودی شود مگر وجود و الله شسته موجود نمیشود  
مگر بوجود اشئین و اربعه مگر بوجود شسته و علم جبر پس موجود نمیشود هیچ عددی مگر بعد وجود ماقبل و  
در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که بر عدد که ضرب کرده شود در عدد بیرون  
ست آید عدد از ان و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از ان چیزی پس  
مقتل اول که عبارت است از حقیقت روح محمدی اصل است و در تمام عالم را عالم هر چه عالم خلق و در  
و حقیقت علت جمیع علی است و الله تعالی منزله است که علت باشد هر چه و چیز نیا و معلوم شد  
با آنچه مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس اوست صلی الله علیه و سلم اول وجود و آخر ان و  
ازین معنی افضل و کروی صلوات الله علیه و سلم بقول خود که فرمود اسرار است که در اکنون زمان بریا  
که در وقت خلق سموات و ارشته و تمام شد در اعلا درجات دایره وجود بطور وی در ان صورت  
و معنی وی صلوات الله علیه و سلم چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات در آخر اعلا و اکل خلق  
الله در حیات و آنرا وجه را وسیله نام کرد که و عدد کرده شده است بدان و امر کرده است  
را بجهت خواست آن برای وی و معنی وسیله سبب است پس و در اول سبب وجود خلق بود و  
استعداد سبب قرب ایشان خواهد بود بحق در آنها پس حاصل شد و اقرب صوری و معنوی  
و کامل گشت علوم مکان و علوم مکان و گشت اکل عالم و صفات و حالا در عظم ایشان صورت  
و معنی و اتم و اعدل خلقا علیه من الصلوة و فصلها من التحیات و تمام و اکملها و فصل کمال  
حقیقت آن حضرت و اعتدال آن و ظهور جمال و جلال آن صورت و معنی بجدی است که از حیل صبر  
و صبر بیرون است و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره پدید آورده به بیضا و در آنکه وجود مطلق  
نظر بر اشیای مفردات موجوده منقسم به دو قسم است شمیایی و طبیعت چنانکه مانی و ارواح حیوان

و قسمی کشف است بمحور و اشکال و اجسام و اشال آن و هر یکی ازین دو قسم متفرع بطریق  
ست یکی طرف اعلی و دیگر طرف ادنی پس علم و معنوی مانند مخلوق و حقوق بصفت الیه و فلاح محمود  
در آن و جمیع مراتب کمالات معنوی و این علو را علوم مکانت گویند نهایت آن نزد خدا  
روی جل جلاله می بخشد و جمع میکند کسی را که اراده میکند تعظیم او را و بزرگ میکند نزد خود  
طرف ادنی و صغر افعال حسن و اعمال صالحه و صغر حسن و اشکال لطیفه و اما کن علیه تنفیه این  
علوم را علوم مکانت گویند و علم مکانت بتفاوت درجات و مراتب آن علی و در آن سلسله است چنانکه خبر  
داد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از پیغمبران  
خود پس بیدارم که آن من بام پس و صلی الله علیه و سلم مخصوص است بعد مکانت چنانچه مخصوص است بعد مکانت زیرا که  
نیت هیچ احد اعظم قدر نزد خدا تعالی و در حدیث از روی آمده است که میگوید حق تعالی  
پنهان داشته ام برای شفاعت خود را و پنهان نداشتم آنرا برای هیچ پیغمبری جز تو نگفته ام  
ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیه جمیع کامل گردانیده است حق تعالی  
شرف را برای محمد بپایل سموات و ارض و از برای سهریره آمده رضی الله عنه که فرمود آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم من استم بعد قیامت از زمین عرش کوفی آید در آن هیچ کی غیر من و فرمود  
من بیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم و قتی که بدرگاه  
آیند من بشارت دهنده ایشانم چون نویسد شوند نوای محمد در دست من است و من گرامی ترین  
او و آدم نزد پدر و در دگر و لا فرود در دواتی من قادیانم و قتی که بدرگاه آیند و خطیب ایشانم  
و قتی که خاموش شوند گوش دارند و من شیخ ایشانم و قتی که در جبهه شوند نوای کرم در دست  
من است و من اکرم او و آدم بر پدر و در دگر و لا فرود در دواتی من قادیانم و قتی که بدرگاه آیند و خطیب ایشانم  
و سلم فرموده اند اناسید ولد آدم یوم القيمة و سیدی لوا و لا فرود و نیت هیچ پیغمبر  
آدم و هر که جز او است مگر آنکه ندید او من است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده  
آگاه باشید که من حبیب خدا ام و در دواتی بازوی آمده که فرمود آن حضرت انا اکرم الاولاد  
و الاخرین و لا فرود اللهم صلی و سلم علیه و آله و رضی الله عنهما آمده که گفت جبرئیل علیه السلام  
گشتم در شارق ارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را فاضلتر از محمد علیه السلام

و احادیث در کمالات آن حضرت صلی الله علیه و سلم و احوال و جمیع کمالات حضور و معنوی اکثر  
 است از آنکه احصا کرده شود نیست هیچ کس متنازع در کمالات و در ترفع در فضیلت وی صلی الله  
 علیه و سلم را دست علو مکان که تعبیر کرده می شود از ان بجاتق اسماء و صفات و علو مکان که تعبیر  
 کرده شود بکسبه و مقام محمود پس وی صلی الله علیه و سلم اعلی و افضل موجودات است مکانا و کثرت  
 و مخصوص است بهائیت علو وجودی صورت و معنی این بیان طرف است معبر بجان و مکان  
 پس در جانب خود از طرفین وجود طرف ثانی طرف سفلی است که معبر است بر سقوط مکانات و مکان  
 بر آن نصیب انبیس است و نزد مقام وی و تابان وی از ان شقیان غور باشد من در کمال  
 درین باب در دو فصل است و فصل اول در کمالات معنوی که شهادت مراد را بجاو کانت  
 نزد خدا عزوجل و این انقسم بدو قسم است یکی قسم کمالی است که متعلق و متحقق اند بدان کمال رفیع  
 الله علیه و سلم جمیع چنانکه فرموده است آن حضرت صلی الله علیه و سلم خلقوا با خلق الله  
 و قسم دیگر کمال کوئی است که متصف و متعلق است کمال بدان و آن صفات حمیده است که موجب  
 آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که جمیع کرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بود بران محمد  
 صلی الله علیه و سلم از مکارم اخلاق و محامد صفات که از وی پیدا شده و ناسی گشته و بگو  
 ختم شده و اتمام یافته و لذا گفته است حق جل و علا در حق وی از انک بعلی خلق عظیم و کتب  
 و احادیث مرویه مشحون است بدان و لا تعد ولا تحصى است و گفت شیخ عارف کامل عبدالکریم حبلی  
 صاحب کتاب ناموس اعظم و قاموس لقدم و این کلمات متلفظ از انجا است که مکارم اخلاق  
 مذکوره در کتب و تفسیر این نسبت بدین از انچه وارد نشده و حکایت کرده نشده و انچه وارد  
 نشده جمیع کرده آنرا هیچ یکی بسوا و وی مخصوص گشت بدان هیچ احدی غیر وی صلی الله  
 علیه و سلم و معلوم گشته بوی کمال معنوی خلقی وی و اما کمال حق که تجسیده است آنرا حق سبحانه  
 و مخصوص گردانیده است از آنکه در کمرده شود و در یافته شود غور آن و شناخته شود  
 مر آنرا غایتی و نهایتی زیرا که بود وی صلی الله علیه و سلم متحقق جمیع اخلاق الیه و صفات  
 ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت و اسم هم در کتاب موسوم بکمالات  
 اکمیه در صفات محمدیه و ذکر کرده است از ان انچه دلالت کرده است کتاب عزیز بران تصریحاً



رسول کریم محمد صلی الله علیه و سلم در تم تعظیم قال الله تعالی و اکمل علی خلق عظیم و خلق وصف است  
 پس وصف کرده او را به عظمت و اسم شریف و انشا بدو گفته است و یتعالی در حق نفس خود و بطریق حکایت  
 از قول پیغمبر علیه السلام مر اورا تعالی دانست علی کل شیء شفیق و یتعالی در حق محمد و کیون الرسول  
 عظیم شفیق و گفته است شیخ کذکر کرده است قاضی حیا من کرم تعالی اسمیه کرده است محمد را باسم  
 خود العظیم و باسم خود العتق و باسم خود الشکور و باسم خود العظیم و باسم خود الاول و الاخر و الهی  
 و الهی و باسم العفور و الهادی و المومن و المسمین و الداعی و العزیز و غیر آن الاسماء العظیمه  
 برای تعالی و تقدس و آورده است قاضی غیاث الدلیل بر اسم از قرآن عزیز چنانکه دفع بکنده آورده است  
 و نیاید در آن مدخل ساز می و گفته است که در این مآورد این بذکرین مقدار زیرا که خلاص نیست نزد محققین  
 و آنکه آن حضرت علیه السلام تصفیه و تحقیق است بجمع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است  
 از کلمات بلفظی که سنن و در هیچکس را سوای علی علیه السلام کان خلقه القرآن و قرآن کلام  
 خدا و صفت اوست پس گردانیده عاقله صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه و سلم و در معرفت  
 خود و در بیان از جهت اطلاع وی بر آن و گفته است یتعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم و و  
 در حقیقت رسول خداست پس نظر کن باین تحقیق عظیم صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را  
 در صفات خود و اسما خود و مقام خلیفه در مقام شفاعت و تامل کن در آن که در تحت وی شش است  
 مطلع گرداند خدا یتعالی ما را در تبار حقیقت آن و الله الهادی و سهل دوم کمال تصور آن حضرت که  
 شش است مراد را به تحقیق علوم مکان نزد خدا یتعالی منقسم است به شش قسم اول ذاتی است و شش ثانی  
 فعلی چنانکه ناز و روزه و صدقه و امثال آن و شش ثالث قوی قسم اول ذات شریف و صورت  
 جمیل اوست و بود ذات وی ارجل ذات کامل و افضل اطر و انور و صورت وی حسن و ارجل  
 و اجلا و از کای مدور و علما شکر الله تعالی علیه شریف او را از آنچه بایشان رسیده و در فهم ایشان  
 در آمده و ضبط آن کرده و در صفحه بیان نگاشته اند و مقصود از آن تصویر جمالی مطابق کمال او  
 و نصب اسمین ساختن و در هر ساعت آنرا ملحوظ داشتن و مشق افیکار کردن و مراقبه آن نمودن  
 است بجهت که در اتم آن جمال جان افزا نظر باشد مفارقت نکند و این اقرب طرق است بر آن  
 حصول کمال و قرب وصال و سبب حصول درجه محبت و حقوق و احباب و افراف و اب و محمول

در

صحت معنوی و وفور سعادت کبری و نعمت عظمی و اگر استطاعت آن بطریق اتصال و دوام است  
 نه به باری و در وقت صلوة سلام که اقرب طرف است براسه روشنی راه و حضور نگاه ندارد  
 و بالله التوفیق و اما قسم ثانی که فعلی است از افعال زکیه و احوال مرضیه است که معلوم و ماثور است و  
 و در فائز مملو و شحون و کافی است در نیاب آنکه کل عالم و احوال و حسنات ایشان در میزان است  
 زیرا که وی علیه السلام تاسیس نموده طرق رشاد و هدایت و بیرون آورده خلق را از ضلالت  
 و غوایت و وضع کرده احکام را و دست نهاده روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و احرام را و هر چه  
 و حسنه که نابل عالم بوجودی آید حکم من حسن سنه حسنه فله اجر و اجر من عمل به اهل یوم القیمه  
 اجر همه را و خواهد بود پس اجر تمامه خلق و میزان اعمالی بود بلکه کل آن قطره است از دریا  
 فضل وی و وی کل اهل همه است و همه اجزا و فرع اویند و چه نودان گفت از شدت اعمال  
 و قوت احوال آن حضرت علیه السلام و سلم و پس است آنچه وارد شده است از تورم اقدام و حجت  
 قیام با وجود غفران ذنوب با تقدم و ما تا خوردند حجاره بر بطین با ایتما و سفایح خزان این  
 و گفت مراد جبرئیل که امر کرده است مرا بر در گار غر و جبل که بگردانم برای تو کوههای زمین را و اهل  
 پس با آوردن آنان و اختیار کرد فقر را و آورده شد مال بحرن پس انقذات نکرد دیدان و خبر دان  
 چیزی در خانه و بنود طعام وی در آن مدت جز سوسون و تمر و المار و صفات ظاهره و سکه اکثر  
 و اعلان نیست که مصر کرده شوند و این مذکور نموده از آن است و اما قسم ثالث که قولی است احوال  
 فصیح و کلمات بلیمه که مملو و شحون است بدان کتب سلامه آن قطره است از دریا و ذره از بیضا و کالی  
 و عظیم شان آن قول وی سبحانه و رباب قرآن که کلام است از قول مولی کریم که ظاهر وی ناطق بود و حقیقت  
 کلام خداست و قول و بیانی و مایطی عن الهوی ان به حال او سه یومی و نظر کن به کلمه که خواهی  
 از حدیث وی تا یابی و روی جمیع و می حسن از هر جهت از هر حقیقت و نگذاشته است هیچ چیزی را  
 مگر آنکه هدایت کرده است خلق بآن سوی آن و ترک نکرده و مستوجب فضیلت را مگر با آنکه تنبیه  
 کرده است بر آن و از خجست گردانید احوال و مل و خلاصه ام سلین زیرا که احاطه کرده است تنبیه  
 هر دقیقه و حقیقت و روشن گردانیده است هر طریقه را پس حاجت نماند بخداوند غنی و پس  
 گشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم بین المار و بطین صلی الله علیه و سلم

چنانچه

و بر عترت و عظم و مجد و کرم و وصل در بیان آنکه قابلیت وی صلی الله علیه و سلم نسبت سایر موجودات  
مثل قابلیت بحر است نسبت لفظات بدانکه تفاوت فیض الهی بقدر تفاوت توابل است آیات الهی  
که ظاهر آن تاب غایب میگردد و در آنینه و روشن میگردد آنرا چنانکه استقامت ندارد و یک نظر تو اندر  
و غیره میگردد و دیده در آن ظاهر آن بر خلاف ظهور آن بر جهات و همچنین ظاهر میگردد و وجه در مراتب  
مستند این چنانکه هستی نماید و در آنینه مستطیل طویل در عرض و یمن و در غیر صغیر و در کبر  
پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکیم است نمی نهد ای شمار اگر در واقع  
آن و قابلیت متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر توابل است و ظهور حق سبحانه در اسما و صفات  
خود نیز بر حسب چیزی است که تفاوتنا میکند توابل آن پس نیست ظهور او در اسم منعم همچو ظهوری در  
اسم منقسم و نیست ظهوری در نعمت پس ظاهر و احد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف مظاہر و ظهور حق  
در مظاہر بقید توابل و توابل اشیا متعلق بجمال آنها است که ظاهر شده است اذن و مجد نعمت  
اسم انعم است و مجد نعمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی قدیم  
تاقم بذات وی و هر شئی در عالم اثر اسما و صفات او است پس هر فردی از افراد عالم را مجد نیست  
از اسما و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن  
اسما و محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسما و صفاتیه و آن اسما و محامد ایشان است و  
بقیه موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم مخلوق است  
از ذات عزوجل پس مجد وی ذات حق است ظهوری بروی بذات است و ازین جهت منفر و است  
وی جمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و مانع است ازین وی سایر ادیان مازیر که صفات نمود  
نمی گردد و بعد از برهذات نعم باقی میماند و علم آن از جهت باقی ماند ثبوت انبیا بجمال خود و منسوخ نشد  
مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدی بچون نسبت بحر است و نسبت توابل انبیا و اولیا مانند انهار  
و جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر انجمن آمده است  
که مثل اقرب و کبیران و اعدل و عرفت و قطرات بحر و سببش آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که  
سوی وی غفل اول است و عالم همه مخلوق نزد نیست پس قابلیت وی تنها همچون توابل سایر موجودات  
باشد و حق تعالی اول و فیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است ای توجہ اول از دوس

متوجه است به قضیه مخلوقات بر قدر تعالی ایشان پس وی کل موجودات است و مراد است کلی شئی  
 چرا که کل و اشهر کل و کل و چه خوب است قول امام عبداللہ رافعی رضی اللہ عنہ در شرح وی علیہ السلام  
 و سلم گفته است س یا ارحم الراحمین و وجودی و یا حیث الانام و یا وی کل جبران و چون  
 قابلیت وی علیہ السلام علیه و سلم کل است و قابلیت سایر اکوان از مرسلین و مسبین و ملائکه مقربین  
 و سایر اولیا و صدیقین و مؤمنین جزئی قاصر باشند همه از درک غایت رفیع و عاجز از حقوق ایشان  
 شایع وی و چون در دستند و دریافته اند این معنی را انبیاء و اولیا نمادند پس خود را بر در عقبه عالی و سه  
 و نهادند و قباها را بر زمین نداشتند و محمد شامل وی و این است معنی اخذ عباد از دنیا که ایمان آرزوی  
 و نصرت و دستار و قال اللہ تعالی و اذا اخذ اللہ ميثاق النبیین لما انشکم من کتاب و حکمة ثم جاؤکم  
 رسول مصدق لما حکمتم و انتم تنسونه انما یؤمنون به و انما اولیا و مقربین با علو شان ایشان تبری  
 و عزیزی نمی کنند مگر با تمسک بجزوه و نفی وی علیہ السلام علیه و سلم گفت جنید رضی اللہ عنہ لبسته شده است  
 هر کس که خدا را در نزد نیست راه در آمد و در گاه حق سبحانه مگر از روی و نیست مرتجعی را مگر آنکه  
 برود و پس وی و باشد تابع وی ظاهر او باطن تا برسد بخدا و اگر نمی بود این سد و میان و عوی میگردند  
 او را بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیاء پیش از وی و او را از است محمد یا فتند باطن از خدا آنچه یافتند  
 انبیاء و ظاهر و باطن و دنیا فتند نبوت را از جبهه القطع و ختم وی محمد علیہ السلام علیه و سلم و حکمت لایان  
 آفت که انبیاء یافتند آنچه یافتند از نبوت و آنچه شریع نمودند از ادیان باطن خدا یا حکم وی عزوجل  
 تعالی شانه تا بکه ادیان ایشان منسوخ میگردد بطور دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزئی بود و دین  
 محمد کلی و جز غالب نمی آید بکل از جهت کلیت دین اوست که مبعوث است بکافه خلق و غیر وی از انبیاء  
 رسل مبعوث میشدند با قوام مخصوص از جهت بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام  
 عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و فلک و سماوات و ارض و کواکب و شمسی قمر و بار و هوا و آب  
 و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هر چه پیدا شده است و پیدا خواهد شد و زیاده که  
 شده است بران همه محبت کرده که مخصوص حقیقت دوست است آن معنی است که تعبیر کرده شده است  
 انان بقاب تو حسین علیہ السلام علیه و سلم تعین نیست از غیر او را انان تعین نیست مگر بر قدر و سعادت است  
 وی پس فهم کن در زیارت ترا و کم شود روی و لایق گردان نفس خود را بوی بچو حقوق قطره بند را و کم



در وی تا فائز شوی بسعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سرچشمه امر نبیل است اگر گفتید  
 کرده است حق تعالی برای آن نعم ترا و این بحقوق بجز محمدی اشارت کرده است سید معارف  
 شیخ ابوالفیض بن جمیل رضی الله عنه بقول خود خضنا بحرا وقت الانبیاء علی ساحتهم فرماید در آیدیم  
 بحر یافعی را که ایستادند انبیاء بر ساحل آن زیرا که بحقوق تحقیقی بتخصص نمیشد مگر هر کسی را که ساید  
 بعد وی و تلج گردد و در صورت و معنی پس اولیا از کمال است محمدی لاحق اندوی صورتی دستنی  
 و در آئینه اندر بحر بحقوق بخلاف انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم که ایشان لاحق شده اند محمد  
 حکما و تابع و لاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث البصویره پس ازین جنبه واقع شده اند  
 بر ساحل بحر بحقوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبوع اند و جذوات خود و تلج نیستند غیر خود را  
 در صورت ایستادن تلج اند و معنی او اولیا و تلج اند و صورت و معنی و اعتبار حکما پس سید توفیق  
 دارد شد مرا و را که ملحق گرداند قطره خود را به بحر حقیقت محمدی باشد مرا و را سعادت کبری و مقام  
 زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب الوقت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه  
 بر نه داشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را که نهد تا قدم خود را در موضع قدم وی بگذارد  
 نبوت که مخصوص است بجهت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی حق  
 شوی در دریای تناسبت وی و تقنا الله و ایاک لذلك و فصل در بیان سرشمیه وی صلی الله  
 علیه و سلم حبیب و ذکر حرکتی که محمد اسم اوست صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس  
 رضی الله عنهما آمده که گفت نشستم روزی مردان از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم منتظر  
 بیرون آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بایشان و شنیدند که ندا  
 میکنند بیکدیگر پس میگویی که ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلا بعد سستی خدا ایتعالی گرفته است  
 اندو میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلمه الله تکلیما و دیگری  
 گفت عیسی کلمه الله و روح اوست و دیگری گفت آدم برگزیده خدا ایتعالی او را پس سلام داد  
 آن حضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما و از تعجب شما را و این همچنین است که شما می گوئید  
 ابراهیم خلیل خداست و موسی بنی اوست و عیسی روح اوست و برگزیده خدا ایتعالی آدم را و انا و اگان  
 باشیم و بر اینند که من حبیب خدا هم و لا فخر و من حامل لواهی محمد روز قیامت و لا فخر و من اهل شافع

در بیان  
 سرشمیه

اول شفعم ولا فخر ومن اول کسی ام که می جنبانم حلقه بهشت را پس کثاده میشود در بهشت برود  
 من دومی داریم آنرا احوال آنکه فقر او است با من اند و من اگر ماولین و آخرین و لا فخر و این حدیث  
 جامع و صریح است کمال وی صلی الله علیه و سلم در فضیلت وی از کمال کملا و فضلا صلواته الله و سلا  
 عظیم جمیعین و تحقیق گذشت بیان علوم مکان و مکانات وی صلی الله علیه و سلم مقصود از اینجا آنکه  
 نیز تخصیص او است صلی الله علیه و سلم با هم بحسب پس بدانکه مقام جمیع الامتقانات کمال است  
 و تحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله که گفت کنز انفضیا فاجبت ان اعرف  
 مخلقت اخلق و تعرفت الیهم فی عرفی و عرفت بهم و دوست داشتم که شناخته شوم پس پدید آورد  
 خلق را و شنا سازدم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و توجه جمعی اول نشان داد است که صادر  
 شده است از جناب الهی در ایجاد مخلوقات همه فروع او نید و جمیع حقائق ظاهر نشده است  
 مگر بواسطه حب و اگر نبی بود حب پیدا کرده نبی شد خلق و اگر پید کرده نمیشد خلق شناخته نمی شد  
 اسلام و صفات الهی و خلق ظاهر نشده مگر بواسطه روح محط محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح  
 پاک محمدی نبی بود نبی شناخت خدا را بهیچ احدی زیرا که پیدانی بود بهیچ احدی پس حب بواسطه  
 اولی است هر وجود موجودات را و تحقیق وارد شده است که حق تعالی در شب معراج با حبیب خود  
 گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود و توجه جمعی بران  
 معرفت کنز مخفی و هر که ما سوا است دوست عطف است بروی او است اصل مقصود از حب  
 و غیر وی هیچ فراغت مر او را پس از محبت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه با هم حبیب  
 نه غیر او را و محبوب گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را بقول الله تعالی  
 قل انکمتم تجوبون الله فاتبون محبکم الله و رسولکم که ایشان مخلوقند از دی بکلم اناسن الله للخلق  
 من نورک و این خصوصیتی است از خدا و امت محمد رانه غیر ایشان را از سائر اعم حق تعالی  
 اسکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از اعم با ضیه که ایشان اهل الله و اثبات کرد محبت بر امت محمد  
 زیرا که بر امت مخلوق است از پیغمبر خود و محقق است بوی نیست حبیب جز محمد صلی الله علیه و سلم  
 پس مخصوص گشت امت وی بحسب و بدانکه حب علی الاطلاق رانه مرتبه است یک مرتبه  
 در خالق و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود حب بے آنکه باشد حرکت مرطوب



و معلوم بطلوب و آن شفاعت است و مرا یعنی ما فرشتی است که صورت وی در فردوس است  
 است که از رخ منازل جنان است و میشد وی صلی الله علیه و سلم در آن و کرد میکند کمال را و معنی ظاهر  
 باطن و چنانکه آن حضرت را سطر جمع خلایق است در ربانیت در وجود نور و ربانیت نیز در سطر  
 شد از برای تعظیم تعظیم پس نیست در انزل و ابد اول و آخر و سطر دو سطر است و علت وجود نور و نور  
 پس هر چیز که مرتب است و هر موجودی است هیچ یکی غیر محمد صلی الله علیه و سلم و علی آل محمد پس ولی و ذاب  
 و لازم است ای طالب که متعلق شوی بجناب وی مستکلف نشینی باب و تا حاصل شود میل از  
 در و طاعت و هر دو جانب و چون نشینی کردی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم که باشد یقین و  
 در جنت فرمود یعنی علی نفسک کبیره وجود پس امر کرد او را با عانت نفس خود پس بسجود و سجد و طلب  
 تا حاصل گردد و مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و اکمل و لهذا بود در اب اولیا و اکمل رضوان الله علیه  
 و جمیع که تعلق کنند بجناب وی و بسایند جباه خود را بر باب وی و همیشه بود در اب اهل دین کمال  
 و هر که خواست حق تعالی تکمیل و ایصال او را بمراتب علیه و چون حاضر میشود او یکا رضی الله عنهم  
 بعضی از خنده است آئینه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت بسوی محمد صلی الله علیه و سلم  
 شبانی میکنند در توضیح مشاهده آن انوار آئینه بجناب جناب محمدی و حوت میکنند بسوی و س  
 که حضرت الیه را و داخل میشوند و غافل میگرددند از هر چیز که که تقاضا میکنند از احتیاج ایشان  
 از کمالات الیه و کم میکنند کمالات خود را از جهت نادان بجناب و حاصل میگردد در ایشان را بکثرت  
 این حالت از زیادت چیز که ممکن نیست و منشرح میشوند و می بینند درین هنگام بسجود و بصر محمد  
 چیز که مناسب قابلیت محمدی اگر نیست و ذات هیچ احدی قوت آن و پوشانیده میشود در ایشان  
 از خلعت های محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن مگر باین طریق و این است فرادش ابو اغیث بن میل  
 بتو شرف خضعا بحرا و تف الانبیاء علی ساحله مراد باین بحر شریعتی داشته که مخصوص است بوس  
 صلی الله علیه و سلم نه غیر و س از انبیا سلام الله علیه جمیع و لهذا کسیکه شتاق شد نسبت محمدیه با  
 و باطن او آید بحقیقت محمدیه را کمال و بتابع محمدی صورت و معنی و اخذ کرد انبیا را از حق سبحانه و تعالی  
 حضرت بقابلیت محمدیه و چون استی و شناختی این معنی را پس لازم گردید تخیل جناب او را لازم گردید و  
 باب شریف وی اگر گوئی و می یابیم کیفیت این تعلق را و ملازم است اینجناب عظیم را و چگونه حاصل کنم

اما پس بداند که تحقق بمحمد صلی الله علیه وسلم بر دو نوع است نوع اول تعلیق صوری است بآنچه  
 این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بر آنست که کتاب سنت قول و فعل  
 و اعتقاد هر آنچه از او بر آید را بر آید ابو صفیه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل و غیره جمیع زبیر که  
 واقع شده است اجماع علما محققین که این ائمه اربعه حق اند و فرقه ناجیه نشاء الله تعالی روز قیامت  
 در میانند و کمال این قسم از اتباع صریح در آنست که اعتماد کنند بر فعل غرام امور و میل کنند بر حسن  
 تریب که حق سبحانه امر کرده است پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم با کتاب غرام و فرموده فاصبر کما صبر  
 اولو العزم من الرسل و اولو العزم پنج تن اند که مذکور اند تصریح درین کلام شریع لایزالین با و می بندند  
 و الله ی اوحی الیک و ما یحسینا الیه الیم موسی و عیسی ان امیو الدین و لا تفر و التمه پس نوع دوم اینست  
 و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وسلم و علیهم اولو العزم اند و بیاید تابع کامل الاتباع را که  
 بیاید و اختیار کند غرام امور و میل کند بر خیر و تسهیل که این مقام سلام است و ما میجویم بر  
 تو چیز را که می خواهم برای خود از مقامات قریب و صدیقیت و شرط کن الاتباع منی است  
 صلی الله علیه وسلم در ارتکاب غرام امور و کار نمیشوی بر ارتکاب غرام امور چنانکه باید و مندرک  
 بعد از معرفت نفع و عادل وی منی شناسی آنرا مگر بواسطه شیخ از اهل انکه راه نماید تر ابدان و  
 بشناسند ترا آنچه لائق است بحال تو در هر زمان از اعمال و احوال و بود آن حضرت در هدایت ام  
 که تعبد میکرد با جوارح ایام کثیره و چون نهایت رسید عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد در غار و  
 خلوت را و باقی می ماند با اصحاب خود تا هم سال و سه عشره آخر از رمضان و تحقیق نمیداند  
 و منی شناسد طالب خیر را که لائق بحال است مگر بواسطه شیخ فرستد که راه نماید او را یا بواسطه  
 حذیب الکی که کشف کند او را از ان و نیست کلام ما یا مجذوب و کلام تابانست ای عاقل طالب اتباع  
 محمدی پس بیاید ترا که سعی در طلب شیخی که راه نماید ترا بر معرفت خدا بتبع لیب وی متر آنرا و  
 چون واقف شوی بر آن پس مخالفت نکن امر او را و مفارقت نکن از وی اگر چه پاره پاره کند  
 ترا بلا و مذر کن که میفرمائی کنی او را یا به پوئنه از وی چیزی از کار خود و اگر قضا کرده باشد  
 خدا یتقایی بر تو بر محبت باید که عرض کنی آنرا بر شیخ تا سعی کند در دفع آن مقتضی بجا و ات کردی  
 آنچه می شناسد از امر تو یا شفاعت و اتجا بدگاه حق تعالی تا از آن کند و فامت آن مذلت از تو

و اگر اتفاق نیفتد و توقع تو بر مردی از اهل الله لازم گیر طریقه اهل الله را و جمیع طریق اهل الله  
 چهار چیز اندیکه فراغ قلب و غلبی بودن آن از سبیل ماسوی الله در دنیا و آخرت دوم اقبال علی  
 سلبه بعبودیت مشرکه از علل بی تقو و عدم اتقاعات و طلب عووض سوم دوام مخالفت نفس در هر  
 طلب کند از موری که متعلق است باصلح و بی وعظم مخالفت نفس ترک ماسو الله است نظر او غافل  
 و علیاً چنانچه دوام ذکر کردن مر خدا را نظر بجلال و جمال وی خواهد که رسان باشد یا ذکر قلبی یا ذکر  
 روح یا سبب یا مجموع چنانکه در موضع خود ذکر کرده شده است قسم دوم از نوع اول که تعلق  
 صوری است آنکه متابعت کنی آن حضرت را صل الله علیه و سلم بشدت محبت تا بیانی ذوق  
 محبت تو مرا و در تمام وجود تو و دیگر این شیخ رجحاناً سوگند که من بیایم محبت ویرا صلعم در دل  
 و روح و جسم جان خود در سر خود و هر موی موی خود چنانکه بیایم سر یان آب سر در آرد وجود خود چون  
 نوشتم آب سرد پس از تشنگی گنج در حر شدید محبت آن حضرت صلعم فرض عین است بر هر کس که فانی  
 الله تعالی البنی اولی بالمؤمنین من انفسهم و قال صل الله علیه و سلم من یؤمن احدکم بشئ یخبر  
 احب الله من نفسه و بالوالد و لده پس اگر نیایی تو در خواصین محبت را که نصف کردم مرتباً تا بدانی که تا  
 ایمانی پس استغفار کن و تو بکن از گناهان خود و موع شوی دوام ذکر نبی صل الله علیه و سلم و تادب  
 در زبانی با جنتیاب را آنچه نمی کرده باسید آنکه نیایی آنرا پس حشر کرده شوی با وی زیرا که فرموده  
 صل الله علیه و سلم امر دین من احب و به تحقیق دانستی آنچه ذکر کردم مرتباً که نوع اول که تعلق  
 صوری است بجناب نبوی صل الله علیه و سلم حاصل میگردد مگر بقیام بر جفا هر شریعت و سلوک  
 غرایم طریقت و استرسال در محبت وی بکلیت و تعظیم شان او در سر و علانیت و از جمله تعظیم و  
 صل الله علیه و سلم تادب با صحابه اهل بیت است محبت تعظیم الله و در محبت ایشان و تادب  
 با ایشان حق تادب و الله الموافق و الهادی و وصل نوع ثانی که تعلق معنوی است بجناب محمد  
 و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار کن صورت بویع المثال و اگر هستی تو که به تحقیق  
 دیده وقتی از اوقات در خواب و تو مشرف شده بدان پس استحضار این صورتی را که دیده از حجاب  
 و اگر ندیده هرگز مشرف نشد بدان که استطاعت ندارد که استحضار کنی آن صورت موصوفه  
 باین صفات را بعینها ذکر کن او را و در هر وقت بر وی صل الله علیه و سلم و باش در حال ذکر

بیت شریف  
 صحت مشهور

حاضر است پیش در حالت حیات وی سنی تو او را متناوب با جلال و تعظیم و محبت و حیاء آنکه در  
 صلوات الله علیه و سلم می بیند وی بشود کلام ترا نیز اگر وی متعجب است بصفات اشرف تعالی  
 و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من ذکره من یغیر بر ما صلوات الله علیه و سلم نصیب آنرا است  
 و این صفت نیز اگر عارف و صفت او و وصف معروف او است سبحانه وی صلوات الله علیه و سلم آنرا  
 انسان با صفت تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی این صفت و هستی تو که زیارت کرد و در نزد  
 قبر شریف او را و دید روضه عالییه و قبش پیش او را که حضور کن و دهن خود آن حضرت سینه را و  
 ذکر کنی او را در و در غیبت سحر و وایش چنانکه استاده بر قبر شریف وی با جلال و تعظیم تا آنکه شایسته  
 کنی روحانیت او را ظاهر او باطن او اگر نیستی تو که زیارت کرده قبر شریف او را و ندیده مؤمن حضرت  
 در روضه منوره او را پس دایم بفرست صلوة و السلام بروی و تصور کن که وی می شنود سلام  
 ترا و باش در حال تادب جامع است تا برسد صلوة تو بروی در درجات حضور قلب نزد و و  
 و جمع بهمت را اثر عظیم است و شرم دار از آنکه ذکر کنی او را تا بفرستی بروی درود تو مشغول  
 بغیر و و باشد صلوة تو در حکم جسم بی روح و بر عملی که میکند آنرا عبد از اعمال منوط باشد  
 بحضور قلب صورت آن عمل زنده است و اگر منوط بغفلت و شغل خاطر تعبیر باشد نیست جسم  
 بی روح است از ریختن فرموده است آن حضرت صلوات الله علیه و سلم انا الاعمال بالنیات  
 و میگوید شیخ رضی الله عنه شنیدم از سید و شیخ اشبح السبیل الحرفی قدس سره رو می که  
 میگفت چون صادر میگردد از بنده عمل نه تقارن نیست در ابتدا و میخواند باری و چه الله را باید  
 که نیت کند بعد از شروع در عمل میباشد این مانند نفخ روح و اگر نیت کرد و عمل نیت قبیح از آن  
 تو بگرد و در آشتای عمل و نیت کرد صالحه غیر آن نیت قبیح آن نیز نافع نیست مراد از حسن صورت  
 عمل و دیگر در وی عمل حتی کامل و تحقیق درست گفته است وی رضی الله عنه در آنچه گفته است چون  
 در بعضی آنچه گفته ایم مراد از تعلیق معنوی است حضور صورت شریف او است بآنچه متعلق  
 است بوی و باطن است و ما و متعلق بآن چه حیثیت و جلال و غریب و کمال پس لازم آنرا  
 که در حالت سعادته کبر و کمالات زلفی و باشد الموفق قسم ثانی از تعلیق معنوی است حضور صفات  
 کامل و صورت باوصاف کمال وی که جامع است میان جمال و جلال و تجلی باوصاف خدا کبر

شمال مشرق بنور ذات الهی در آباد و آزال محیط بکل کمال خفی و خلق مستوع بهر بیست و یک  
صورت و صفی حقیقت و حکما عینا و شهادت و ظاهر او باطن او بی توانی که استحقاق کنی اینست و انکه  
برائی که وی صلی الله علیه و سلم بر رخ کلی است قائم در حقائق وجود قدیم و وحدتی پس این است  
حقیقت هر یک از جنتین از ثبات و صفات تا زیرا که وی مخلوق است از نور ذات جلیع اسما و صفات  
و افعال و آثار از احکما و عینا و از اینجا گفته است حق جلیع علل و حق وی هم ولی غیری نکات  
قاب توسیع ادا و بی وسن فرد و آرم برای تو حقیقت معنی این آیه شریفه مصحف از کمال است  
غیبه او را در مثال که تصور کنی آنرا اندوهن بدیدن این مثال تحقیق معنی آنرا انشا الله تعالی  
بدانکه وجود همه مانند دایره است مقسوم بر نصف محیط که میگردد بر هر کره دایره پس نصف علی  
از آن سیم بوجود قدیم و واجب بوجود حق بزرگ و منزه است از تقسیم و انقسام و نصف  
اسفل از آن سیمی است بوجود محدث و ممکن خلق پس بر نصف از دایره قوس است و خط  
واحد و تر آن قوس پس خط و تر قوس دایره است و بوی قوس میگردد و بر نصف تا سیمه بود  
که این خط و تر است قاب توسیع و بدانکه مقام محمدی جامع است بر کمالات الیه و کمالات  
خلقیه را صورتی معنی این صورت دایره وجود ثبالی است  و بودن آن حضرت  
بر رخ میان حقیقت حق و حقائق گوینده محبت  
حقیقت الحقائق است و فوق است و از نخبه مقام و سه در شب معراج عرش آمد  
و عرش غایت مخلوقات است و قوس عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات بهر تحت آن حضرت  
است و پروردگاری فوق و تر و ولست است و پس بر رخ شد آن حضرت میان حق و خلق  
بصورت محسوسه چنانکه بر رخ بود و معنی زیر آنکه اوست موجود از حق و خلق موجود از انا و سه  
پس او نصف است بر هر دو صفت از هر دو جهت صورت معنی حکما و عینا پس چون  
و انستی چیز که گذر کرد ترا آسان کرد و تخفیف کرد کمال محمدی چنانکه هست انشا الله تعالی  
تنبیه آنکه حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم ظهوری است در هر عالم لایق بحال عالم  
پس نیست ظهوری در عالم اجسام همچو ظهور او در عالم ارواح زیرا که در عالم اجسام ملکات  
و گنجایش ندارد چیزی که گنجایش دارد عالم ارحام و نیست ظهور او در عالم ارحام همچو ظهور او



در عالم هستی زیرا که عالم هستی الشف است از عالم ارواح و اوسه نیست ظهور و ادغرض مثل ظهور او  
 در سایه نیست ظهور و در سایه است ظهور او از بین عرش و نیست نه خدا و از بین عرش  
 ظهور او و عبادت فوق عرش آنجا که نیست در وی این در که نیست پس در هر مقام اعلی می باشد  
 ظهور او و کمال و اتم از مقام ذل و سر بر ظهور را جانی و پستی است بقدر محل تا آنکه بیای می شود  
 به شکلی که است طاعت ندارد که بیند او دارد وی هیچ کی از انبیا و اولیا و این است معنی قول  
 وی صلوات علی لیس الله و حق لا یستغنی فی غیر ربی و در دو استی لی مع الله و حق لا یستغنی فی غیر ربی  
 عترب و حاجتی بر سر پس بلند و در محبت خود را ای برادر من تا به بنی او را در مقام علیا به معانیت  
 حقیقت کبریا مقام فافهم و نیست می کنم ترا ای برادر به و اتم ملائحه صورت و معنی او و اگر چه  
 باشد تو مشکلت و مستغنی پس نزدیک است که گفت گیر در روح تو بوسه پس حاضر آمد ترا و سکه  
 علی علیه السلام عیال و یالی او را و حدیث کنی با و سکه و جواب دهد ترا وی و حدیث گوید با و  
 و خطاب کند ترا پس فافهم و نیست می کنم ترا ای برادر به و اتم ملائحه صورت و معنی او و اگر چه  
 و حاصل ملازمت حضور آن حضرت شریقه و دوام مشاهده آن مویب لطیفه با معانی غریزه حقیقه  
 اگر چه به تصور و دلیل و فکر باشد شمر ملکوت بر خطاب غریب و مویب و موصول به نگاه قربت است  
 آیمانی نبی تواند صلوات کردی گوید و وی اصدق القائلین است اکثر کم علی صلوٰۃ و فخر کم یعنی  
 بیشترین شاد و در گویند و بر من نزدیک ترین شماست از من و این محبت آنست که محصله تعلق  
 میکرد و خاطر و به کمال آن حضرت صلوات پس عاشق می گردد دل وی بر صورت روحانیه وی پس  
 ترب میگردد و وی پس می باشد نزد وی و با وی و اتم ملائحه صورت و معنی او و اگر چه  
 از و صلوات آمده است که فرمود در ای چون دعای کند برادر مومن را می گویند م اورا ملائکه  
 مثل ذلک و دعا فی نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول و مستجاب است پس صلوٰۃ میفرماید چون  
 بر پیغمبر خدا صلوات میفرستد بروی حق سبحانه پس محصله باز میگردد صلوٰۃ وی بر پیغمبر  
 و در دو حق سبحانه بر و سکه و از محبت و اتم ملائحه صورت و معنی او و اگر چه  
 علی علیه السلام عیال و یالی او را و حدیث کنی با و سکه و جواب دهد ترا وی و حدیث گوید با و  
 این نتیجه صلوٰۃ بر زبان پس چه خواهد بود نتیجه صلوٰۃ بر قلب و روح و سر نیست صلوٰۃ مگر قرب

و در این صفت حضور  
 و در این صفت حضور

و اجتماع و امتثال و اقبال چنانکه وارد شده است در ثلث و چون نتیجه عمل خابر که سلسله و سلسله  
است بر وی معلوم این باشد که قرب بیکانست در حقیقت نتیجه عمل باطنی و آن فعل و اقبال  
و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بیکانست است و آن قرب است فی حقیقت  
صدق عند یک مقتدره انجمن است و نه کیفیت فافهم اشارت بر آن که ولی کاخ  
بر گاه زیاده میگردد و معرفت او خدا بیکان میگردد و نهایت میشود و از او مرود و خدا و از او مرود  
که فراموش نمیکند او را و چون زیاده میگردد معرفت او در سوره توحید است و سلم حضرت  
میگردد و ظاهر میگردد و بر وی آثار نزد ذکر آن حضرت که معرفت ولی بحدی که قابلیت دلی  
و مسمد و مقام او که در خدا در پس خاکین میگردد و معرفت او بر رسول خدا سر نیست از  
معرفت خدا بر قدر قابلیت بنی سلمه اشتر علیه و سلم پس از حقیقت طاقت ندارد که خاکین و  
ثابت ماند و ظاهر گردد و بر وی آثار زیاده که آن از فوق احوال و است و چون زیاده می شود  
مزدولی را معرفت می باشد که طر از خیر خود و خنکون تر در حضرت انبیه و داخل در معرفت خدا علی  
اشاره از خصائص بنی است صلعم هر که همیشه ثور از اولیاء در تجلیات از تجلیات الیه توبه  
میکنند خلعتی را از خلق کما انبیه و تصدیق می کنند آن حضرت بآن خلعت بر سر و آن خلعت بر سر  
پس اگر باشد ای قوی که ممکن است پوشیدن آن بر فور و الا ذخیره میگردد و در واد  
می پوشد آنرا و تبتیکه قوسه شود و مستعد گردد و در دنیا و الا در آخرت پس کسیکه حاصل گردد  
مر او را آن خلعت و پوشد آنرا یا در دنیا یا در آخرت می باشد او را از بنی سلمه اشتر علیه و سلم  
این قوت پس هر که می بیند آن ولی را در تجلیات از تجلیات و بر دست آن خلعت بنویس  
آن ولی می پوشاند آن خلعت را و تصدیق می کند بآن از جانب آن حضرت بر سر ثانی و فرود  
می آید مر آن ولی از مقام محمد ص سلمه اشتر علیه و سلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عیسی و یحیی  
تصدیق کرد و بآن پس اگر ممکن باشد که به بنده او را در عمل بشکلی بعد از آن می پوشاند  
خلعت و حاصل میگردد مر او را خلعت دیگر بخشن ثانی نهایت تقدیر کرده است این رحمت  
محمدیه و جارس است بر آن سنت محمدی صلعم ازل نزد رفتن حق تعالی مر او را احمد را بجا  
تا آنکه یا مقتصد بآن مقام نبوت گردد که گناه است و کسبهای او دنیا از یقین آن زیاده که در

از محمد خاتم که در گذشت حیدر آلا برادر آل اهداد و احباب اخبار بر خمار و آب  
و صفا و اصحاب مجد و لا مبزین باد که درین آواں فیض آفران بپایان قیام  
رمانی و عینا به سجانی شمع منزل انتقام زرع ذلال دروغ آلام سخاوت و جلیل  
سرچشمه حصول سعادت ابدی سرایه وصول دولت سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح  
ابواب صفوت و رسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب مدارج النبوت  
جامع حالات خاتم النبیین و عاری کیفیات شفیع المذنبین از ابتدا و خلقت  
علی و ولادت و رضاعت و ذکر نبی شریف و کفالت عبدالمطلب و موت وی و اعان  
ابوطالب مراد را و سفر کردن وی صلوات الله علیه و سلم همراه ابوطالب بجانب شام  
و شتافتن بحیر الراهب بنوت و سراجی و اجلا مات و تزلوج خدیجه بنی اشتر غنما و ذکر  
بنای کعبه و بدو و سوت و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه  
بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آن حضرت صلوات الله علیه و سلم  
بجانب طائف و بیعت جن و انهار عداوت ابن اشترار بران سید ابرار صلوات الله علیه و سلم  
و رسیدن انصار و اثبات باعنه هجرت و رسیدن بحیره مطبیه و بیعت و سلامت دین  
در جلد باب توضیح و تصحیح تمام رقم پذیرگوده و دیگر حالات غزایا و سایر احوال احوال  
و تفصیل بحسب موقع و مقام حسن بیان یافته باجمه گشت بیست بس نامور و شگرت در بیان  
حال عظمت اشمال حضرت رسالت پناهی و اصل آلا و نهاسه الهی که بر رسول مقبول الهی اشتر  
علیه و سلم بر احسان و انعام فرموده و بر دوات مرحومش چه بیان رحمت نموده و ابواب

## خاتمه الطب

سین از محمد خاتم که در گذشت حیدر آلا برادر آل اهداد و احباب اخبار بر خمار و آب  
و صفا و اصحاب مجد و لا مبزین باد که درین آواں فیض آفران بپایان قیام  
رمانی و عینا به سجانی شمع منزل انتقام زرع ذلال دروغ آلام سخاوت و جلیل  
سرچشمه حصول سعادت ابدی سرایه وصول دولت سرمدی کلید گنجینه اسرار معرفت مفتاح  
ابواب صفوت و رسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب مدارج النبوت  
جامع حالات خاتم النبیین و عاری کیفیات شفیع المذنبین از ابتدا و خلقت  
علی و ولادت و رضاعت و ذکر نبی شریف و کفالت عبدالمطلب و موت وی و اعان  
ابوطالب مراد را و سفر کردن وی صلوات الله علیه و سلم همراه ابوطالب بجانب شام  
و شتافتن بحیر الراهب بنوت و سراجی و اجلا مات و تزلوج خدیجه بنی اشتر غنما و ذکر  
بنای کعبه و بدو و سوت و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه  
بجانب حبشه و فوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آن حضرت صلوات الله علیه و سلم  
بجانب طائف و بیعت جن و انهار عداوت ابن اشترار بران سید ابرار صلوات الله علیه و سلم  
و رسیدن انصار و اثبات باعنه هجرت و رسیدن بحیره مطبیه و بیعت و سلامت دین  
در جلد باب توضیح و تصحیح تمام رقم پذیرگوده و دیگر حالات غزایا و سایر احوال احوال  
و تفصیل بحسب موقع و مقام حسن بیان یافته باجمه گشت بیست بس نامور و شگرت در بیان  
حال عظمت اشمال حضرت رسالت پناهی و اصل آلا و نهاسه الهی که بر رسول مقبول الهی اشتر  
علیه و سلم بر احسان و انعام فرموده و بر دوات مرحومش چه بیان رحمت نموده و ابواب

راست گشوده وقت ما از باطل و کفر از ایمان و بدایت مجیز و ممتاز فرموده از غیبه ظاهر  
 جامع علوم حقول و نقول حاوی فروع و اصول افضل الغنیة و علم اعلم الخدود و انوار  
 زبدة الصادقین حضرت مولانا شاه عبدالغنی محدث دہلوی قدس سرہ و معروف  
 سما کن در مطبع فیض مجع علماء کلام و دہر منشی نول کشور مقام گشتوباه فروری  
 ۱۳۰۴م مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۰۴ هجری بمسن انطباع بدین تازه یافته و جلد  
 که محتوی بمیزان دہ باب شصتن حال عظمت اشتمال حضرت رسالت است و علم اعلم الخدود  
 و علم دریاہ نو بہر ۱۳۰۴م مطابق ماه ذیقعدہ ۱۳۰۴ هجری منطبع گشتہ بود و دست بدست  
 فروخت گردیدہ چونکہ نسخہ صحیحہ جلد دوم بہم نہ رسیدہ بود چندی تقویت دست دوم  
 تقصص و تحبیس نسخہ صحیحہ قلمی جلد ثانی بہر رسیدہ جلد ثانی نیز بحسب منطبع در آمدہ شامت چہر  
 شاکان و تاجران را اختیار است کہ مجموعہ ہر جلد علیحدہ علیحدہ خرید نمایند فقط



Accession Number  
 68431  
 Date 24.3.79





[illegible][illegible]

